461/51[illegible]

جلد آخر *

کتاب *

برہان قاطع

بیان چهارم در زای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت

ژرو بر وزن زرو بمعنی بسیار خوردن و پرخوری باشد ژرف بر وزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه بئر باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و تفکر عمیق نمودن هم هست و بعربی غور گویند ژرفا با فا بالف کشیده بمعنی عمق و عمیقیت و عمیق بودن باشد ژرفی با فای بتحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک بینی باشد و بمعنی احتیاط کننده هم هست و عمیقیت [illegible] گویند

بیان پنجم در زای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت

ژغار بفتح اول بر وزن تغار گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد و آواز بلند و فریاد سهمناک را نیز گویند ژغاره بفتح اول بر وزن کناره نان ارزن باشد و سرخی و غازه را گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف گاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است ژغاله بر وزن حواله بمعنی ژغاره است که نان ارزن و سرخی زنان و ناف حیوانات باشد ژغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند ژغژغ با زای فارسی و غین نقطه دار بر وزن لقلق آوازی که در محل چیزی خوردن و جاویدن چیزی از دهن و بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب از دندانها برآید و صدا و آواز کردکان و بادام و امثال آنرا نیز گویند وقتی که در جوال یا جای دیگر ریزند و بر هم خورد ژغنب بر وزن کمند آواز بلند مهیب و سهمناکی باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی است

بیان ششم در زای فارسی با فا مشتمل بر پنج لغت

ژف بفتح اول بمعنی تر است که نقیض خشک باشد **ژفره** بضم اول بر وزن سفره پیرامن دهان را گویند **ژفک** بفتح اول بر وزن اشک بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی رمص چرک خشک و غمص چرک تر را گویند **ژفک آب** بر وزن کشکاب آب و چرکی را گویند که در گوشه چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک **ژفیده** بر وزن رسیده بمعنی تر شده و خیسیده باشد و ژفیدن مصدر است که بمعنی تر شدن و خیسیدن باشد و بعربی ترشف گویند

بیان هفتم در زای فارسی با کاف مشتمل بر هشت لغت

ژک بفتح اول بر وزن شک سخنی که از روی غضب و خشم در زیر لب گویند و کسی که با خود همی تندد و امر باین معنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان لند گویند بضم لام و سکون نون و دال **ژکاره** بفتح اول بر وزن بیزاره مردم لجوج و گران و ستیزه کار و ستیهنده را گویند **ژکال** بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است **ژکان** بفتح اول بر وزن مکان از خود رسیده و شخصی که از روی اعراض در زیر لب با خود آهسته سخن گوید و بضم اول هم آمده است **ژکس** بفتح اول و ثانی بر وزن قفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته میشود یعنی در جایی که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس میگویند **ژکفر** بر وزن جعفر بمعنی شکیبا است و آنرا بعربی صبور خوانند و ژکفری شکیبایی باشد **ژکور** بفتح اول بر وزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و شغال و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز گویند **ژکیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است

بیان هشتم در زای فارسی با نون مشتمل بر هشت لغت

ژند بفتح اول بر وزن چند بمعنی پاره باشد و ژند ژند بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتاب زردشت است که بزند اشتهار دارد **ژنده** بر وزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند همچو ژنده پیل یعنی فیل بزرگ **ژنگ** بفتح اول بر وزن زنگ کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهایی که اختراع اوست و چین

وشکنج را نیز گویند که بر روی و اندام مردم پدید آید و بکسر اول بمعنی قطرهٔ باران است و باین معنی بجای نون یای حطی هم آمده است

ژنگدان بروزن سنگدان بمعنی ژنگ و ژنگله و جلاجل باشد و باین معنی بحذف الف هم بنظر آمده است

ژنگله بروزن زنگله سمی را گویند که شکافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن ژنگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آفتی است که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشهٔ غله از دانه خالی گردد و زرد شود ژنه بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن ژنیان بکسر اول و سکون ثانی بروزن بریان نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند

بیان نهم در زای فارسی با واو مشتمل بر یازده لغت

ژواغار با عین نقطه دار بروزن هواوار نام یکی از بت پرستان بوده ژورک بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنگ به بزرگی گنجشک و بعضی گویند پرنده ایست که سر و گردن بسفیدی سیاه و او را سرخاب میگویند ژوژ با اول بثانی رسیده و بزای فارسی زده خارپشت را گویند و آن جانوری است معروف ژوژه بازای فارسی بروزن موزه بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد ژول باثانی مجهول بروزن خول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد ژوله بضم اول بروزن لوله نام مرغی است که آنرا چکاوک خوانند و بعربی قبره گویند ژولیدن باثانی مجهول بروزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم رفتن و پریشان گردیدن باشد ژولیده بروزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر بالف و لام استعمال میکنند ژومیده با میم بروزن ژولیده کشت و زراعت آب زده را گویند ژون بروزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند ژومیدن باثانی مجهول بروزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن

بیان دهم در زای فارسی با یای حطی مشتمل بر هفت لغت

ژی بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر و جائیکه آب در آن جمع شده باشد و نام قریه ایست از صفهان و در آنجا بنگ خوب حاصل میشود ژیان بکسر اول بروزن میان تند و خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و غیره از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد ژیره بکسر اول بروزن شیره

بمعنی آبگیر است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود ژیره بر وزن و معنی زیره است
که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد ژیژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مردار و پلشت
و نجس باشد ژیکت بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطرهٔ باران را گویند و بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشتا
بحر کشش نشد ژیوه بر وزن و معنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعربی فرار بر وزن کرار خوانند

گفتار سیزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت و هفت لغت و کنایت

بیان اول در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت

سا بر وزن جا باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبه و نظیر باشد و نوعی از قماش
هم هست و ساییدن و سودن را نیز گویند و امر بساییدن و سودن باشد یعنی بسای سابقه سالار سرلشکر و قافله باشی را
گویند و کنایت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز هست سابوته با تای قرشت بر وزن آسوده زن پیر را گویند
بزبان زند و استا سابود بضم ثالث بر وزن نابود و بمعنی ناله و خرمن ماه باشد و در سیمای نیز گویند که طفلان در ایام
عید و نوروز از جایی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت می پیچد و جل وزغ را
نیز گفته اند و آن سبز سبزی باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم میرسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست
که شخصی پای خود را بر پای دیگری پیچد و بر زمین زند سابوره بر وزن قاروره حیز و مخنث و پشت پایی را گویند
سابوس بر وزن سالوس اسبغول و بزر قطونا را گویند و آن تخمی است معروف سابیزج با ثالث تحتانی
رسیده و زای نقطه دار مفتوح بجیم زده رستنی باشد که آنرا مردم گیا خوانند و بعربی لفاح گویند و بیخ آنرا اصل اللفاح نامند
سابیزک با کاف بر وزن و معنی سابیزج است که مردم گیا و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست سات
با تای قرشت بر وزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد ساتگنی بسکون تای قرشت و کاف مکسور
و نون بتحتانی کشیده بر وزن صاف دلی قدح و پیالهٔ بزرگی باشد که بدان شراب خورند ساتکی بسکون فوقانی

وکاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی ساتگنی است و پیاله و قدح شرابخوری باشد ساتکین باکاف فارسی بر وزن پاک
دینان بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شرابخوری را نیز گفته اند ساتکینی بر وزن دارچینی قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را
گویند ساتل بر وزن قاتل داروی است مانند گیاهی خشک شده و آنرا بشیرازی روشنک خوانند و با شین نقطه
دار هم آمده است و معرب آن ساطل است ساج بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان
میشود و طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آنرا مرغ کنجد خوار گویند و بعضی ماده مرغ کنجد خواره را ساج گویند و تابه
نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را بر بالای آن پزند و بزبان عربی چوبی است که آنرا از هندوستان
آورند و طیلسان را هم ساج گویند و آن چادریست که بر دوش اندازند ساجور با جیم بر وزن ساطور کردن بند و چوبی
باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند چاوید و بعضی گویند عربی است ساچی با جیم فارسی بر وزن
کاچی بمعنی سفید باشد که بعربی بیاض گویند ساخت بر وزن باخت معروف است یعنی کار را تمام کرده و دوال
تسمه رکاب و یراق و بند و بار زین اسپ را نیز گفته اند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی است که در روز جنگ
بر اسپ پوشانند و خود نیز پوشند ساخته بر وزن باخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس
هم هست ساخته رنگ با رای قرشت بر وزن پارچه سنگ بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است
ساخن بکسر ثالث بر وزن ساکن بمعنی صاروج است و آن چیزی باشد که آهک داخل آن سازند و بکار برند
ساد بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استادو را نیز گویند و خوک نر را هم گفته اند که گراز باشد
و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست سادآوران بر وزن هادوران طبیعت سریانی چیزی است مانند صمغ
و آنرا در درون بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد یابند سرد و خشک است در دوم و نیم خوردن و ضماد
کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد و آنرا برومی قیطارو و بعربی تمام الملاب خوانند ساده بر وزن ماده
معروف است که در برابر منقش و ریشدار باشد و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم هست
و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختی است دوایی و آنرا از هندوستان آورند و معرب
آن سادج باشد ساده دست بفتح دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت
است و آن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک

اطلس هم هست که فلک اعلی و فلک الافلاک خوانند **ساده دل** بمعنی رعنا و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق
و بی نفاق را نیز گویند **ساده سپهر** بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار
و فلک الافلاک باشد **ساذج** بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگی است دوایی مانند برگ گردکان و آن بر روی
آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو میباشد و بهترین آن هندی است یک روی آن بسبزی و روی دیگرش
بزردی مایل میباشد چون به جامه پراکنند از سوس محفوظ ماند و سوس کرمی است که بیشتر لباس ابریشمی را ضایع
و نابود کند و آن برگ را بعربی خوخ اسرع گویند و معرب ساده هم هست **سار** بر وزن چار بمعنی سر باشد
که بعربی راس گویند همچو نگونسار یعنی سر ازیر و گرزگاو سار یعنی گرزگاوسر و سگسار که مخلوقی است سر او
بسر سگ و بدن او به بدن آدمی میماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی
از آن است و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد
عموما و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر
کلمات گفته میشود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خواسته اند بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن
انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار
و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلاکت و لی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار
یعنی صاحب شرم **سارا** بر وزن خارا بمعنی زبده و خالص باشد اگرچه این لفظ باین معنی شایستگی صفت چیزهای
دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک و زر بنظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و زر سارا و نام
زن ابراهیم علیه السلام هم بوده است **ساران** بر وزن باران بمعنی سر باشد که بعربی راس خوانند و بمعنی
سرها نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق **ساربان** با بای ابجد بر وزن ناروان بمعنی محافظت کننده
و نگاه دارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده آمده است **سارج** بفتح ثالث
و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پرخط و خال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد
و آواز او را بصدای رباب چارتاره تشبیه کرده اند **سارچه** بر وزن پارچه بمعنی سارج است که جانور
سیاه خوش آواز باشد **سارخک** بفتح خای نقطه دار بر وزن آب چک بمعنی پشه باشد و بعربی بق

گویند وباین معنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است وبعضی بکسر ثالث وسکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی نیش پشه وگسند
سارخکدار با دال ابجد بروزن کاورسزار درختی باشد که آنرا پشه غال وپشه خانه گویند وبعربی شجرة البق خوانند
سارشک باشین نقطه دار بروزن ومعنی سارخک است که پشه باشد سارشکدار باشین نقطه دار
بروزن ومعنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد سارک بفتح ثالث بروزن تارک بمعنی سار باشد
وآن جانوری است سیاه برابر بدبد وخالهای سفید دارد وبعضی هزاردستان اورا میدانند ساریخ
بفتح ثالث بروزن تاریخ مرغکی باشد سیاه وکوچک وضعیف سارنگ باکاف فارسی بروزن
ومعنی ساریخ است که مرغک سیاه ضعیف باشد سارو بروزن پارو بمعنی صاروج باشد وآن آهک رسیده
با چیزها آمیخته است که بر آب انبار وحوض وامثال آن مالند وبا واو مجهول نام پرنده باشد سیاه رنگ ودر
هندوستان بهم میرسد و مانند طوطی سخن گوید ساروان بروزن ومعنی ساربان است که نگه دارنده و محافظت
کننده شتر باشد چه در فارسی بارا بواو تبدیل میکنند ساروک باثالث بواو رسیده وبکاف زده بمعنی سارو
باشد که مرغ سخن گوی است سارونه بروزن دارونه درخت وتاک انگور را گویند ساره
بروزن پاره نوعی از فوطه وچادر باشد وآن لباس اهل دکن است خصوصا زنان آنجا را که یک سر آنرا بر کمر
بندند وسر دیگر آنرا بر سر اندازند وآنرا ساری میگویند وبمعنی پرده هم آمده است ودر شوشتر پاره را نیز گفته اند
ساری بروزن جاری نام شهریست از مازندران نزدیک آمل ونام پرنده ایست سیاه وخالدار که آنرا سار
هم میگویند ولباس اهل دکن هم هست وزنان آنجا یک سر آنرا بطریق فوطه ولنگی بر کمر بندند وسر دیگر آنرا مانند
مقنعه ورو پاک بر سر اندازند وبمعنی سرالیت عربی است ساریان بروزن مالیان نام شهری است از غرجستان
ساریخ بروزن تاریخ نوعی از سلاح است وآن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند وبر سر هر زنجیر
گویی از فولاد نصب سازند ساز بسکون زای نقطه دار سازیکه نوازند مانند چنگ وعود وبربط وطنبور
وقیچک وقانون وامثال آن وسامان سفر واستعداد وساختگی کارها ورونق مهم را گویند وبمعنی سازگاری
وتحمل وامر بسازگاری وتحمل باشد وبمعنی سلاح وادوات جنگ از خود وخفتان وزره وچار آینه ومانند
آن هم هست وضیافت ومهمانی را نیز گویند وبمعنی مکر وحیله وفریب وخدعه هم آمده است وبمعنی مثل ومانند

شبه و نظیر باشد و نفع و فایده را هم میگویند **سازگری** بفتح کاف فارسی بر وزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان **سازمند** با میم بر وزن پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد اعم از توشه و زاد و راحله و ساختگی آنچه در سفر بکار است **سازنوروز** بکسر ثالث سامان و ساختگی و سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام لحن دویم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی **سازو** بر وزن بازو ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بافند و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و گاهی دزدان آنرا نیز بدان بحلق کشند و ریسمان علاق را نیز گویند و بعربی شریطه خوانند **سازوار** با واو بر وزن و معنی سازکار است یعنی موافق مزاج **سازواری** بر وزن و معنی سازکاری باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها **سازوباز** بر وزن چاقو باز ریسمان بازرا گویند و او شخصی است که بر بالای ریسمان رود و بازیهای غیر مکرر کند **سازور** بر وزن دادگر ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را **سازیدن** بر وزن بازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد **ساس** بر وزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادرزن را گویند و نام جانوری است سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن بزرگتر از آنها میباشد و در هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکی مکن گویند بفتح کاف **ساسارگشت** با ثالث بالف کشیده و برای بی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی تخمی است دوایی که آنرا بعربی بزرالانجره و قریض خوانند **ساسالیوس** بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت سریانی انجدان را گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومی است و آنرا کاشم رومی نیز گویند و اهنسم نوعی از این است لیکن اندکی درازتر از آن میباشد و آنرا سسالیوس و سیسالیوس هم گویند **ساسان** بر وزن استان صاحب ترک و تجرید و تفرید باشد و گدا و گدایی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که از همای دخت که هم خواهر و هم مادر او و هم زن و هم دختر پدر او بود گریخت گویند چون بهمن همای دختر خود را ولیعهد کرد ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان بر او گرد آمدند و در هیچ مسکنی منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفه را که ایشان با انواع کدیه و گدایی و اصناف سوال جواهر و نقود از دکان و کیسه های مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند و بعضی

گویند ساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری بود او نیز ساسان نام
داشت بابک والی فارس دختر خود را بوی داد بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که نبیره‌های بابک بودند
ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند **ساستا** با تای قرشت بر وزن پارسا نام دیوی است
از تابعان آهرمن **ساسر** بفتح ثالث بر وزن لاغر بمعنی ساریج است که سار باشد و بضم ثالث ظرفی میان
خالی که بدان چیزی نویسند **ساسم** بر وزن قاسم نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند
ساسی بکسر ثالث بر وزن عاصی گدا و گدایی کننده و گدایی کردن را گویند **ساطریون** با طای حطی و تحتانی
بر وزن آذرگون بلغت یونانی چیزیست که آنرا بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند قوت باه دهد **ساطل**
بکسر طای حطی معرب ساتل است و آن رستنی باشد که شیر از آن روشنائی خوانندش و بدین معنی با شین نقطه
دار هم آمده است **ساغ** بر وزن باغ جانوری باشد مانند سار **ساغر** بر وزن لاغر پیاله شراب را گویند
و نام قصبه‌ایست از ملک دکن **سافوت** با فا بر وزن لاهوت صدایی باشد که کبوتر بازان کنند و آن چنان
است که سر دو انگشت را بر زبان نهند و به تندی بسر چه تمام تر نفس کنند تا صدای بلندی از آن پدید آید
ساقی روحانیان کنایه از آدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه اللعنة را نیز گفته‌اند
ساقی شب کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند **ساکت** بر وزن پاک بمعنی فسخ باشد
و فسخ در لغت معنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصان است و در طریق اهل تناسخ آن است که روح بدو مرتبه فرو رود
یعنی از صورت انسانی بصورت نباتی چمن آرا گردد **ساکنان کره دل** کنایه از ستاره‌ها باشد و ملائکه را نیز گویند
ساکیر با کاف بر وزن فالیز مندرا گویند مطلقا خواه مندکیه باشد و خواه غیر مندکیه **سال** بر وزن مال معروف است
و آن حرکت یک دوره آفتاب است از نقطه برج حمل [illegible] آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه گویند و معنی کشتی بهمان
هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی درختی است که از چوب آن کشتی و جهاز سازند **سالار** بر وزن تالار
سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو قافله و قافله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم هست **سالار بیت الحرام**
کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **سالار خوان** بکسر رای قرشت خوان سالار باشد
که سفرچی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند **سالار هفت خرد ار گوس** کنایه از آفتاب عالمتاب است

سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی **سالامندرا** بفتح میم وسکون نون وکسر دال ابجد
ورای قرشت بالف کشیده بیونانی نوعی از چلپاسه است وآن چهار پای دارد ودم او کوتاه است وگردنش باریک
ولون او ابلق بود از سیاه وزرد گویند هرچند سنگ بر و زنند کارگر نشود وبر آتش اندازند نسوزد وآنرا حردون
هم میگویند از جملهٔ زهرهای کشنده وسموم قتاله است وبیشتر در کان نوشادر میباشد اگر دل او را در لتهٔ سیاهی
بسته بر بازوی شخصی که تب ربع داشته باشد ببندند شفا یابد **سال بر** بفتح بای ابجد بروزن فالکر درختی را
گویند که یکسال بار آورد و یک سال نیاورد **سال خورد** بسکون لام بمعنی بسیار سال وکهنه و دیرینه
ومعمّر باشد واو را سال خورده هم میگویند **سالکان عرش** کنایه از ملائکه باشد واهل سلوک را نیز گویند
سال مه بسکون لام وفتح میم بروزن چارده بمعنی تاریخ است وآن حساب نگاهداشتن سال و ماه وروز باشد
وبمعنی علی الدوام نیز گفته اند وبکسر لام سال قمری باشد وآن سیصد و پنجاه و چهار روز است **سالنج** بفتح لام بروزن
تاریخ بمعنی ساریج است که مرغک سیاه وکوچک وضعیف باشد **سالوس** بروزن ناموس مردم چرب
زبان وظاهر نما وفریب دهنده ومکار ومحیل ودروغ گوی وفریبنده باشد وبعربی شیاد خوانند **سالوک**
بسکون کاف دزد وراهزن وخونی باشد **ساله** بروزن ژاله لشکری را گویند که در پس سر قلب نگاهدارند
وبزبان هندی برادر زن را گویند **سالی** بروزن قالی هر چیز دیرینه وکهنه ومستعمل را گویند وبهندی
خواهر زن باشد **سالیان** بروزن مادیان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد وبمعنی همه روزه هم هست وسال
واحد را نیز گفته اند ونام موضعی است در شروان برکنار آب ارس وبعضی گویند نام شهری است از ولایت شروان
سالیون با یای حطی بروزن خالدون بیونانی کرفس را گویند وآن رستنی باشد معروف وبعضی تخم کرفس کوهی را
گفته اند ومعنی اوّل اصح است **سام** بروزن لام نام پسر نوح علیه السلام است ودر عربی نیز بهمین نام خوانند
ونام پدر زال هم هست که جد رستم باشد ونام علتی ومرضی است که بعضی آنرا ورم دماغی میدانند وسرسام همانست
قال الطبری هذا الاسم فارسی وتفسیره مرض الراس فان سر هو الراس والسام عندهم المرض وقال الشیخ
هو ورم الراس وبمعنی آتش باشد چه جانوری که در آتش متکون میشود او را سام اندری گویند یعنی اندر آتش
وسمندر مخفف آنست ونام کوهی است در ماوراء النهر ودر عربی زر طلا باشد ورگهای شرا نیز گویند که از زر وطلا در کان

و معدن بهم میرسد و مرگ و هلاک را هم میگویند و در عربی نوعی از چلپاسه هم هست و آنرا سام ابرص گویند و او بیشتر در
باغها پیدا شود و موذی نیست و مارتک نیز خوانندش گرم و خشک است و چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند نافع باشد
و بلغت هندی نام کتابی است **ساماچه** با خای نقطه دار بر وزن بازارچه سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد
چهار گوشه که پستانها را بدان بندند **ساماکچه** با کاف بر وزن و معنی ساماچه است که سینه بند زنان باشد
ساماکی بر وزن چالاکی بمعنی ساماکچه است که سینه بند زنان باشد **سامان** بر وزن دامان نام شخصی است که
آل سامان که پادشاهان سامانیه اند باو منسوب اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و برور ساختن چیزها و ساختن
کارها و نظام و رواج آن باشد و بمعنی نشانه و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را
هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کناره و حد باشد و نشانه که
مرز را نیز گفته اند و آن بلندیهای کنار زمین همواری است که در آن زراعت کرده باشند و بمعنی میسر هم هست چنانکه
هر گاه گویند سامان شد مراد آن باشد که میسر شد و بفعل آمد و آنچه بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند **سامر**
بکسر ثالث بر وزن ساحر نام جایی است که در آنجا پارچه تنک بسیار لطیف بافند و جامه سامری منسوب بدانجا است
و شخصی که در زمان موسی علیه السلام گوساله سخن گوی بعلم سحر ساخته بود نیز از آنجا است **سامکیس** بکسر کاف
بر وزن پاوغیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اشهر ساملیس یعنی مهتر بزرگ و شریف **سامندر** بفتح
ثالث بر وزن آهنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیأت موش و در درون آتش متکون میشود و از پوستش
کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند بصورت مرغیست الله اعلم **سامندل**
بالام بر وزن و معنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می یابند **سامه**
بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و دام را نیز گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و
پناه را نیز گفته اند **سامیز** بر وزن کاریز بمعنی فسان است و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال
آن تیز کنند **سان** بر وزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوهانرا نیز گفته اند اعم
از چوب ساوی و آهن و طلا و نقره ساوی و شبه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق صلاح جنگ باشد خواه
خود پوشند و خواه بر فیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هر گاه گویند سان سان

کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند و فسان را نیز گفته‌اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی سامان
و سرانجام و اسباب و نمودن خود را بجوئی هم هست و حرص لشکر را نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیک بچاریکار
که آنهم قصبه ایست از کابل **سانقه** بکسر نون و فتح قاف پرسیاوشان را گویند و آن دوایی باشد که بعربی دم
الاخوین خوانند **سانج** بفتح ثالث بر وزن تاریخ مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف **ساو** بر وزن
گاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند و بمعنی حصه و رصد
هم آمده است و زر و طلای خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوته باشد خاردار و سفید رنگ به بلندی
یک گز و آنرا بجای هیمه بسوزانند و نیز در میان کرمهای پیله نهند تا پیله بر آن تنند و بمعنی مطلق سودن و ساویدن باشد
و آهنی را نیز گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند **ساو آهن** بر وزن گاو آهن سونش و براده آهنی را گویند
که از دم سوهان بریزد **ساوه** بر وزن کاوه نام پهلوانی است تورانی خویش کاموس کشانی که در جنگ
رستم کشته شد و او را ساوه شاه نیز میخواندند و نام شهری است مشهور و معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا بود که هر سال
یک کس را در آن غرق میکردند تا از سیلان ایمن می بودند و در شب ولادت سرور کاینات آن دریاچه خشک شد
و زر خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد **ساویز** با واو بر وزن کاریز شخصی خوش خلق نیک
خو باشد **ساویس** با ثالث بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی چیزی گران مایه باشد و پنبه
محلوج کرده که در جامه گذارند و جامه پنبه آگنده را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بمعنی سبدی باشد که زنان پنبه
که بجهت رشتن مهیا و آماده کرده باشند در آنجا نهند **ساوین** بر وزن پایین بمعنی آخر ساویس است
و آن سبدی باشد که پنبه مهیا کرده بجهت رشتن را در آنجا گذارند **ساهور** بر وزن لاهور کوهی است در مغرب
که معدن سنگی است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع کند و بجای ها میم هم بنظر آمده است
والله اعلم **ساهویه** با ها بر وزن آمویه نام معبری و تعبیر کننده بوده که در علم تعبیر مثل و نظیری نداشته و بعضی گویند
زنی بوده است معبره ساهویه نام **سای** بر وزن لای فاعل ساییدن را گویند که ساینده باشد و امر باین
معنی هم هست یعنی بسای و نوعی از قماش نفیس و لطیف هم هست **سایبان** آفتاب گیر را گویند و آن چیزی
باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد و درین زمان چادری باشد که آنرا ستونها

لای بر روی یکدیگر دوخته باشند وآنرا شامیانه خوانند **سایبان سیمابی** کنایه از صبح کاذب است **سایس**
بروزن شاید بمعنی ریم آهن است وآن چرکی باشد که از آهن بیرون آید **سایس پنجم رواق** کنایه از کوکب
مریخ است چه او در فلک پنجم میباشد وسایس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد وتیمار ومحافظت آن کند
سایش بروزن مالش بمعنی ساییدن باشد **سایکی** بسکون ثالث وکاف بتحتانی رسیده قدح وپیالهٔ شرابخوری را
گویند وبمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است **سایوس** بروزن سالوس اسپغول را گویند وآن تخمی است معروف
وبعربی بزر قطونا خوانند **سایه** بروزن مایه معروف است ونام دیوی هم بوده است وجن را نیز سایه گویند
وکنایه از فسق وفجور هم هست وبمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایهٔ تو یعنی در حمایت تو **سایه افکندن**
کنایه از توجه نمودن ومتوجه احوال گردیدن باشد **سایهٔ این دورنگ** کنایه از حمایت زمانه وروزگار باشد
سایه پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته فسق وفجور وکارهای ناشایسته کند **سایه پرستی** کنایه از فسق وفجور
وکارهای ناشایسته کردن باشد **سایه برگ** بضم بای ابجد وفتح رای قرشت وسکون کاف گیاهی است که چون
شتر قدری از آن بخورد بخواب رود وبابای فارسی هم بنظر آمده است **سایه پرور** کسی را گویند که پیوسته بفراغت
وآسودگی برآمده باشد ومحنت ومشقت نکشیده باشد وگیاهی هم هست که آنرا ناخورش کنند وکنایه از مردم صفت‌خور باشد
سایه پروردان خم کنایه از دانهای انگور است که در خم بجهت شراب اندازند **سایه پوش** بابای فارسی
بروزن باده نوش بمعنی سایبان وشامیانه باشد **سایه خزک** بفتح خا وزای نقطه‌دار وسکون کاف رستنی
ونباتی باشد بقدر ریگ کز با خطهای سفید که با نان خورند **سایه خوش** بواو معدوله بروزن باده‌کش جنت
نارون را گویند وآن درختی است پربرگ وخوش سایه **سایه دار** بادال ابجد بروزن لاله‌زار شخصی را گویند که
جن داشته باشد **سایهٔ رب النعیم** کنایه از خلیفه وپادشاه است **سایه کاب** کنایه از حمایت
باشد وکنایه از تابعان ومتابعان هم هست **سایه رو** بفتح رای قرشت وسکون واو کنایه از شب‌رونده باشد
وکنایه از دزد وعیار وشب‌رو هم هست **سایه زده** بروزن مایه زده بمعنی سایه‌دار است وآن کسی باشد که
او را جن گرفته باشد **سایه شکن** کنایه از روشن کرد وروشن کننده باشد وکنایه از شخصی است که شکنندهٔ شب
ظلمت باشد یعنی کفر وزندقه **سایه گستر دل** کنایه از التفات نمودن وپوشانیدن وپنهان ساختن وبریدن

ونست

و سبتن و بدگفتن باشد **سایه نشین** کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و نچشیده باشد **سایه و نور**
کنایه از سایهٔ درخت است چه سایه و آفتاب هر دو دارد و کنایه از شب و روز هم هست

بیان دویم در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر شصت لغت و کنایت

سبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بود **سباده** بضم اول بر وزن
گشاده مخفف سنباده است و آن سنگی است معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آنرا
بدان تراشند **سباروک** با رای بی نقطه بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام خوانند
سباری بکسر اول بر وزن سکاری ساق خوشهٔ گندم و جو را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بعربی
جل خوانند بکسر جیم و سکون لام **سباغ** بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی نانخورش است و معرب آن صباغ باشد
سبایل بر وزن قبایل دار الملک قندهار را گویند **سبج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است و
آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند و گویند سرمه کشیدن از میلی که شبه باشد روشنایی چشم را زیاده
کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد **سبخ** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلقاً
خواه در آدمی باشد و خواه در طعام **سبدچین** با دال ابجد بر وزن عرقچین بمعنی لباچین است و آن بقیه و تتمهٔ میوه و
انگوری بود که در آخرهای فصل میوه در باغها و درختها بجا مانده باشد **سبز آخر** بضم خای نقطه دار کنایه
از آخوری است که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با واو معدوله نیز نویسند که سبز آخور باشد
سبز اندر سبز نام لحنی هم است از جملهٔ سی لحن باربد **سبزپا** با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نا
مبارک پی باشد **سبز باغ** کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند
سبزبال بر وزن قحط سال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم بنظر آمده است که سبز مال باشد
سبز بالی بر وزن قحط سالی بمعنی سبز بال است که نوعی از انگور است **سبز پری** بر وزن چرخ گری فصل
ربیع را گویند که بهار است **سبزپوش** کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد **سبزپوشان بهشت** کنایه
از حوران بهشتی باشد **سبزپوشان فلک** کنایه از ملایکه باشد **سبز بهار** نام لحنی است از موسیقی
سبزخوان کنایه از آسمان است **سبز در سبز** بکسر ثالث بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن

باربد **سبزده** بکسر دال ابجد و ظهور های هوز کنایه از آسمان است **سبز زاغ** با زای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از دنیا
است و آسمان را نیز گویند **سبز طاوس** کنایه از فلک است که آسمان باشد **سبز طشت** بمعنی سبز خوان است
که کنایه از آسمان باشد **سبز قبا** بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغی است که آنرا سبزک خوانند و آن سبز میباشد
بسرخی مایل و تاجی هم دارد و کنایه از نبات هم هست و آن کیفی باشد معروف **سبزک** بر وزن تیرک
مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغی است سبز رنگ بسرخی آمیخته و تاجی هم دارد مانند هدهد و آنرا بعربی
سقراق خوانند و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که او را عکه میگویند **سبز کارگاه** بمعنی سبز طشت است که کنایه از آسمان
باشد **سبز گرا** با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سبز قبا است و آن مرغی باشد سبز بسرخی مایل و تاج
دار و با تشدید رای قرشت هم بنظر آمده است **سبز کوشک** بمعنی سبز کارگاه است که کنایه از آسمان باشد
سبزه اندر سبزه بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد **سبزه بهار** معروف است و
نام نوایی و لحنی باشد از موسیقی **سبزه در سبزه** بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد
سبزی با ثالث بتحتانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است
و سبزی خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته اند **سبع الوان**
و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعون است و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست
سبغانه بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن مسانه بمعنی بجانه باشد و آن زری است که پیش از کار کردن بمزدور دهند
و بضم اول دراز قد و کشیده بالا را گویند **سبک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است که در مقابل سنگین
باشد و کنایه از مردم بی وقار و بی ته بود و بمعنی چست و چابک و تعجیل و شتاب و مجرد و بی علاقه هم آمده است و بضم
اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و این غیر شب پره
است چه این روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند **سبکاو** با کاف بر وزن بغداد بمعنی سرکوه و قله کوه باشد
و فرق سر را نیز گفته اند **سبکبار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فارغبال باشد
و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انتعاش باشد **سبکپای** با بای فارسی کنایه از کسی
پای و تند و تیز براه رونده باشد و پیاده کاری را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر و نامه بیکدیگر رسانند و این در بندوستان

متعارفست

مستعار رفت و اسبی که در هر منزل بجهت پیک تعیین کنند **سبک خیز** کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد **سبکدست**
کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارهایی که بادست کنند و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد **سبکرو** بفتح
رای قرشت بمعنی سبکپای است که گریزپای و تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد **سبکروح** کنایه از مردم
بی تکلف و خندان و شکفته و ظریف و بی کبر و عنا باشد **سبکسار** با سین بی نقطه بروزن سبکبار بمعنی خوار و بیقرار و
بی تمکین و بی وقار و شتاب زده باشد و بمعنی سبک سر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است
و مجرد و بی تعلق را هم گفته اند **سبک سایه** بفتح یای حطی کنایه از کم بقا و بی ثبات و گذرنده باشد **سبک سران**
کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان است و اصحاب قلوب را نیز گویند **سبک سنگ** بسکون نون و کاف فارسی
مردم سبکسار و بی ته و بی وقار و کم قیمت باشد **سبک عنان** بکسر عین بی نقطه بمعنی سبک رو است که کنایه از تند
و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از حمله کننده هم هست **سبک لقا** بکسر لام و قاف بالف
کشیده مردم سبک روح را گویند یعنی شخصی که مطبوع و فرمانبردار و گشاده رو باشد و ترش رو و مقبوض نباشد و ملاقاتش
زود دست دهد **سبل** بفتح اول و ثانی بروزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن مویی است که در درون پلک چشم
بر می آید و پرده را نیز گویند که در چشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی عربی است و بهندی میلی باشد از فولاد که بدان زمین و
دیوار کنند **سبلان** بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سولان است و آن کوهی باشد نزدیک باردبیل **سبلت** بکسر اول
و لام و سکون ثانی و تای قرشت سریشم را گویند و آن چیزیست چسپنده که از چرم خام پزند و کمانگران و غیر ایشان بکار
برند و با اول و ثانی مکسور بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی بروت و سبل باشد که موی
پشت لب است **سبنج** بروزن شلنج چوب قلبه باشد و آن چوبی است دراز که بر یک سر آن گاو آهن را نصب کنند
و سر دیگر آنرا بر یوغ بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوبی است که بر گردن گاو نهند **سبوره** بفتح اول بروزن تنوره
حیز و مخنث و پشت پایی باشد **سبوس** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن مجوس نخاله هر چیز را گویند عموماً و نخاله
و پوست گندم و جو آرد کرده را خصوصاً و بضم اول هم آمده است **سبوسه** بفتح اول و واو مجهول بروزن دبوسه
خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بعربی حزازه گویند بفتح حای بی نقطه و
زای نقطه دار و ریزه چوب را نیز گویند که از دم اره جدا شود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گفته اند و کرمی باشد که در انبار گندم و

جوافتد **سبوشکستن** کنایه از نومید شدن و نا امید کردیدن و شرب [illegible] کردن [illegible] **سبیش** بکسر اوّل وسکون ثانی وتحتانی بواو کشیده و بشین نقطه دار زده تخم اسبغول است که بعربی بزر [illegible]

بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایه

سپار بضم اوّل بر وزن واچار آهن جفت را گویند وآن آهنی باشد سر تیز که زمین بآن سیار کنند و بکسر اوّل اسباب و ما یحتاج و آلات وادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخی را نیز گویند که بدان شیرهٔ انگور گیرند و چونیکه [illegible] بفشارند وآنرا بعربی معصر خوانند و مطلق ظروف واوانی را گویند عموماً و ظرفیکه در آن [illegible] و باین معانی بضم اوّل هم آمده است خصوصاً الات وادوات خانه [illegible] **سپاروک** بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وثالث بواو رسیده وبکاف زده یعنی بوریا [illegible] **سپاره** [illegible] اوّل بر وزن اشاره مخفف سی پاره است وآن یک جزو باشد از سی جزو کلام [illegible] که فسان سازند یعنی کارد و شمشیر بدان تیز کنند **سپاری** بکسر اوّل بر وزن [illegible] باشد میان خالی که بخوشهٔ گندم پیوسته است و بمعنی خوشهٔ گندم و جو هم بنظر آمده است [illegible] بفندق و در هندوستان با برگی که آنرا پان گویند خورند **سپاس** بکسر [illegible] و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف [illegible] آمده است **سپاسه** بکسر اوّل و فتح [illegible] برکسی نهادن [illegible] احسان [illegible] **سپا** بکسر اوّل بر وزن قیاس [illegible] کدائی کننده باشد **سپاسیان** [illegible] کنندگان باشند [illegible] **سپاناخ** بکسر اوّل وثانی بالف و نون بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی [illegible] و بلاو دشنام کنند **سپاوه** بکسر اوّل و فتح واو بر وزن [illegible] **سپاهان** بکسر اوّل و فوقانی بالف کشیده بر وزن [illegible] سفید آبی را گویند که [illegible] **سپد** بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی [illegible] هست [illegible] واز دو سر باشد [illegible]

[illegible] پارسیان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند نیک است باعتقاد
اسپندان [illegible] نوشیدن و چند را نیز گفته‌اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند
سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروفست و بعربی چرخ گویند و بمعنی رونده و پایمال کننده نیز آمده است و
[illegible] پایمال کردن هم هست یعنی راه رو و پایمال کن **سپر آتشین** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است
سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن و گریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد **سپر انداختن** بمعنی
سپر افکندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد و بمعنی غروب کردن هم هست
سپر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن باشد **سپرد**
بکسر اول و ضم ثانی بر وزن فشرد بمعنی سپردن است و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال کردیدن و راه
[illegible] پست و سپوت باشد [illegible] و تمام کردن خوانندگی و سازندگی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و امر
این هست **سپردن** بکسر اول معروفست که ضد پس گرفتن امانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشین و قناعت و تسلیم کردن و توکل
[illegible] پایمال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و
[illegible] ثانی هم آمده است **سپرده** بفتح اول بر وزن شمرده طی کرده و راه رفته و پایمال گردیده و بپای
کوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است **سپر سیاه** بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهای زده
[illegible] آفتاب است **سپرغم** بفتح سین بی نقطه [illegible] و سکون [illegible] گلها و ریاحین را گویند عموماً و گلی که اثر ریحان
[illegible] هم آمده است **سپرک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف
[illegible] طفلان [illegible] بر وزن خشتک [illegible] و آن گیاهی
[illegible] و بعربی [illegible] بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرک و معصفر
[illegible] **سپرگاو** بکسر ثالث [illegible] بالف کشیده [illegible] سپری [illegible] که از پوست گاو میش سازند
[illegible] **سپری** بکسر [illegible] و فتح ثالث و کاف و رسی بر وزن چکری
[illegible]
[illegible] **سپرلوس** [illegible]

جوافتد **سبو شکستن** کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن باشد **سبیوش**
بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده و بشین نقطه دار زده تخم اسبغول است که بعربی بزر قطونا گویند

بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایه

سپار بضم اول بروزن و چار آهن جفت را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که زمین بآن شیار کنند و بکسر اول اسباب
و ما یحتاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخی را نیز گویند که بدان شیرهٔ انگور گیرند و چوبی که در آن نهند و انگور
بفشارند و آنرا بعربی معصر خوانند و مطلق ظروف و اوانی را گویند عموماً و ظرفی که در آن ملو کرده از جایی بجایی برند خصوصاً
و با این معانی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم هست **سپارک**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند **سپاره** بکسر
اول بروزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یک جزو باشد از سی جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند
که فسان سازند یعنی کارد و شمشیر بدان تیز کنند **سپاری** بکسر اول بروزن شکاری ساق گندم و جو را گویند و آن علفی
باشد میان خالی که خوشهٔ گندم پیوسته است و بمعنی خوشهٔ گندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه
بفندق و در هندوستان با برگی که آنرا پان گویند خورند **سپاس** بکسر اول بروزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد
و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و رحمت هم
آمده است **سپاسه** بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی نهادن باشد و بمعنی لطف و مهربانی و شفقت کردن هم هست **سپاسی**
بکسر اول بروزن قیاسی کنایه از گدا و گدایی کننده باشد **سپاسیان** بروزن قیاسیان گدایان و گدایی
کنندگان باشند و استان اولین پیغمبر را نیز گویند که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد می نامند بکسر میم و کتاب او را دساتیر
سپاناخ بکسر اول و ثانی بالف و نون بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش
و پلاو و شله کنند **سپاوه** بکسر اول و فتح واو بروزن سپایه فروشکوه و شان و شوکت باشد **سپیتاک**
بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بروزن تریاک سفیدآبی را گویند که زنان بر رو مالند و نقاشان و مصوران بکار برند
سپند بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند [illegible] ملکی هم هست که [illegible] و نام
ماه دوازدهم باشد [illegible] بیخر است [illegible] شمسی [illegible]

بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند نیک است باعتقاد
ایشان درین روز رخت نشاندن و نو پوشیدن و سپند را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند
سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروفست و بعربی جنه گویند و بمعنی رونده و پایمال کننده نیز آمده است و
امر برفتن و پایمال کردن هم هست یعنی براه رو و پایمال کن **سپر آتشین** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است
سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن و گریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد **سپر انداختن** بمعنی
سپر افکندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد و بمعنی غروب کردن هم هست
سپر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن باشد **سپرُ**
بکسر اول و ضم ثانی بر وزن قشرهٔ ماهی سپردن است و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال گردیدن در راه و
روش سلوک باشد و بانتها رسانیدن و تمام کردن خواندگی و سازندگی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و اصح
این است **سپردن** بکسر اول معروفست که چیزی بکسی امانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشین و قناعت و تسلیم کردن و توکل
و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و
باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است **سپرده** بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده و راه رفته و پایمال گردیده و بپای
کوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است **سپر سیاه** بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهای زده
یکی از نامهای آفتاب است **سپرغم** بفتح غین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند عموماً و گلی که آنرا ریحان
خوانند خصوصاً و بفتح ثالث بر وزن اسپرم هم آمده است **سپرک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف
نام علتی است از قسم جوششی که بر روی طفلان و کودکان پدید آید و بسکون ثانی بر وزن خشتک معنی زریر است و آن گیاهی
باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی ورس گویند و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرک و مصغر
سپر باشد **سپرگاو** بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده سپری باشد که از پوست گاومیش سازند
و آن قسم سپر در هندوستان بسیار است **سپرگی** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن چکردی
درد و رنج و محنت و سختی بود و بضم اول و ثالث هم گفته اند که بر وزن [illegible] باشد و [illegible] معنی [illegible] حرف ثانی
تحتانی و بکاف [illegible] هم آمده است [illegible] **سپرلوس** بالام [illegible] و بمجهول رسیده و سین

بی نقطه زده خانهٔ سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم است
که نوعی از ریحان باشد و بسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنگ بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث و سکون نون و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن قریه باشد از قرای سمرقند مشهور باسفرنگ
سپرسم با ها بر وزن و معنی سپرغم است که ریحان باشد سپری بر وزن حسکری بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر
رسیدن و تمام شدن و باخر رسیده باشد و بمعنی پایمال و ناچیز هم هست و تیر تمارزرا نیز گویند و آن تیری باشد که بجای
پیکان چوب پهنی یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند سپریس بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ادریس مخفف
اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد سپریغ بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بر وزن تحقیق خوشه
انگور بسیار دانه را گویند و بعضی گفته اند خوشهٔ انگوری است که هنوز دانه های آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزن و
هنوز سخت و درشت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته اند
که بر درخت باشد و بمعنی راه راست هم آمده است سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین بی نقطه بمعنی پس و پیشتر
و بعد باشد چنان که گویند از این سپس یعنی پس از این و بعد از این سپسار بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن بسیار
بمعنی دلال است که بعربی سمسار گویند سپست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است
و آن گیاهی باشد [illegible] نرم و املس که چاروا را خوردن آن فربه سازد و بعربی فصفصه و بترکی یونجه خوانند و بمعنی بدبوی
و گنده و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بویناک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی و جامهٔ نم گرفته و
بوی قیر که آن صمغی ست سیاه و ظروف مس و برنج بدبوی سپستان بکسر اول بر وزن دبستان میوه ایست
بمقدار آلوی کوچکی در درون آن شیرهٔ باشد لزج و ویژه و آن را در دواها بکار برند و معنی آن اطباء الکلبه است و بعربی
دبق خوانند با دال و بای ابجد و درخت آنرا شجرة الدبق گویند گرم و تر است و سرفه را نافع باشد سپک
بکسر اول و سکون ثانی و کاف زده دیو را گویند که بر روی غله زار نشیند و دانهٔ گندم را پوچ و ضایع گرداند سپکاد
بکسر اول بر وزن فتاد بمعنی چکاد است که میان سر و بالای پیشانی و سرکوه و قلهٔ کوه باشد سپل بفتح اول
و ثانی بر وزن جبل سم شتر و خر و فیل را گویند سپنج بر وزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند
و خانهٔ باشد که مزدوران و دهقانان در سر غله زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه عاریتی

را نیز

رانیز گویند و چون دنیا را بقایی نیست و حکم مهمان و خانهٔ عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی چرا
گاه جانوران هم هست که دران آب و علف بسیار باشد و پانزده رانیز گویند چه پانزده سه پنج است **سپنجاب**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و ببای ابجد زده نام ولایتی است که کاموس کشانی که رستم اورا
کشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است **سپند** بکسر اول معروفست
وآن تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه راجیل گویند و سه نصیحت **سپندار** بکسر اول
بروزن شکم دار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسپ و مخفف اسپندار هم هست و آن بودن نیر
اعظم باشد در برج حوت **سپندارمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سال
شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست این روز را فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان معمول است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند و عید نمایند نیک است رخت پوشیدن و درخت نشاندن
در این روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشتهٔ هم هست که موکل زمین و درختها و جنگلها است و مصالح
این ماه بدو تعلق دارد **سپندان** بفتح اول بروزن لوندان خردل فارسی باشد وآن تخمی است دوایی و تخم تره
تیزک رانیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است **سپندوز** بکسر اول بروزن سپر دوز
با دریسه و کلاج خیمه را گویند وآن تختهٔ باشد میان سوراخ که بر ستون خیمه گذارند **سپندین** بروزن ورم چین بمعنی سپندان
است که خردل فارسی و تخم تره تیزک باشد **سپوخت** بکسر اول بروزن فروخت ماضی سپوختن است که
فرو بردن بزور باشد یعنی چیزیرا در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو برد و بمعنی برآورد هم هست که از برآوردن
باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکسر اول و واو
مجهول بروزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و برآوردن باشد این لغت از
اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوخته** بکسر اول و واو مجهول بروزن فروخته بمعنی بزور
فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول هم آمده است **سپوز** بکسر اول و واو مجهول بمعنی
سپوخت است که از فرو بردن و برآوردن بعنف و زور باشد چیزیرا در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی
فرو بر و بخلان و برآور **سپوزد** بروزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و در اندرون کند و برآورد و بمعنی

تاخیر کند و کارها را باز پس اندازد و هم گفته اند **سپوزکار** با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده کسی را گویند

که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد **سپهبد** بکسر اول و ضم بای ابجد سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند

چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی اصفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان

طبرستان که دارالمرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان **سپهبدان**

بدال ابجد بر وزن نلکه کنان نام پرده ایست از موسیقی **سپهر** بکسر اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروف است

که آسمان باشد و بعربی سما خوانند **سپهرار** بر وزن گرفتار کرهٔ آتش را گویند و آن بالای کرهٔ هوا است

و کرهٔ اثیر همان است **سپهرم** بر وزن سپرغم نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب

که در جنگ دوازده رخ بر دست بیجن بن گودرز کشته شد **سپهره بند** با بای ابجد بر وزن ستیزه مند طلسم و جادو را

گویند **سپی** بفتح اول بر وزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است

سپیتاک بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بر وزن و معنی سفیداب است که

زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیدتاک هم هست

و آن بوته ایست که بعربی کرمة البیضا خوانند **سپیچه** بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن کلیچه چیزی باشد که بر روی

خم شراب و سرکه مانند نان بسته شود و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **سپید** بر وزن و معنی سفید است

و بعربی بیاض خوانند و نام قلعهٔ و حصاری باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام

رودخانهٔ هم هست **سپیدار** مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد

سپیدان بر وزن کلیدان نام قلعهٔ سکوان باشد که جمشید در فارس ساخته است **سپیدبا** با بای ابجد

بالف کشیده بمعنی آش ماست است که ماست با باشد چه با بمعنی آش است **سپیدپا** با بای فارسی بالف

کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد بر خلاف سبزپا که نامبارک قدم را گویند **سپیدبالا** با بای ابجد

ولام هر دو بالف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد **سپیدبر** بفتح بای ابجد بر وزن سفیدگر

فصل تابستان را گویند **سپیدپر** با بای فارسی بر وزن سفیدگر بمعنی پشه باشد و بعربی بق خوانند **سپیدبرگ**

بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی بقلهٔ یمانیه گویند **سپیدپهنا**

کنایه از صبح دویم است که صبح صادق باشد **سپید تاک** با فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بوته ایست که آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و میوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور میماند و بدان پوست را دباغت کنند و آنرا خرو دارو گویند **سپید خار** با خای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده داروییست که در کوهها و مرغزارها بهم میرسد و آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند **سپیدوار** با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده درختی است بسیار خوش قد و قامت و خوش برگ و از جملهٔ هفت بید است و میوه و ثمر ندارد گویند میان این درخت و نخل خرما مخالفت است و در یک مکان سبز نشوند **سپیددست** بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت بمعنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارک باشد و کنایه از موسی علیه السلام هم هست **سپیدرُود** بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رودخانه ایست از آذربایجان که بر دیلمان و گیلان گذرد **سپیدروی** بروزن سفیدموی قلعی را گویند و آن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن روی و سرخ روی و نیک بخت هم هست **سپید شدن** کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد **سپیدکار** با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صالح و نیکومدار و جوانمرد باشد **سپیدمرد** بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ابجد رستنی باشد مانند بستان افروز که ساق آن سفید و برگش سبز باشد **سپیدنامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار و رستگار باشد **سپیده** بروزن سفیده پهنای روشنی صبح صادق را گویند و سفیدابی که زنان بر روی مالند و آن اقسام میباشد بهترین آن آنست که شاخ گوزن را بسوزانند تا سفید شود و بکوبند و بیزند و ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند و بر روی مالند **سپیده دم** بفتح دال ابجد و سکون میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرد را گویند و آن گیاهی است شبیه به بستان افروز و ساقش سفید میباشد **سپیرک** بفتح اول بروزن فقیرک جانوری باشد سرخ رنگ و پردار که بوسته در حمامها میباشد **سپیرُو** بفتح اول بروزن پریرو بمعنی سپیرک است که جانوری باشد پردار و سرخ رنگ و بیشتر در حمامها و جاهای نمناک متکون میشود **سپی دیو** بمعنی دیو سفید است که رستم در مازندران کشت چه سپی بمعنی سفید باشد **سپیل** بروزن اصیل آواز و نوای مرغانرا گویند و بعربی صفیر خوانند

بیان چهارم در سین بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت

ستا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستاینده
و ستایش کننده را نیز گویند و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود همچو آفتاب ستا و خودستا و امر باین معنی هم هست
یعنی ستایش کن و لبتای و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان هم میگویند و نام لحنی است از موسیقی و طنبوره
و سازی را گویند که آنرا سه تار باشد و سه پیاله شرابی را نیز گویند که بموجب قرار داد حکما هر نهار باید خورد تا معده
را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بعربی ثلاثه غساله گویند و بمعنی سه توی و سه لای باشد و عددی است معلوم و بپارسی
سیم هرد باشد و سه تای بمعنی ساز و ثلاثه غساله و سه تو و سه لای و عدد معلوم را منفصل باید نوشت که اگر متصل
نویسند پی املا خواهد بود و بفتح اول بمعنی استا است که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتاب مغان است در احکام
آتش پرستی از تصنیفات زردشت و باین معنی بضم اول هم گفته اند ستاخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده
و بجای نقطه دار زده شاخ درخت نوچه نازک را گویند که از شاخ دیگر بجهد و بعضی دیگر گویند شاخ درختی است که در شاخ
دیگر پیچد ستاد بکسر اول بر وزن فتاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بودن است و مخفف ستاند هم هست
که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ستاذاب بکسر اول و ثانی و ذال معجمه بالف کشیده و
بای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند از جایی و بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است ستادن بکسر اول بر وزن
فتادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستدن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ستار
بفتح اول بر وزن قطار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت منع مگس و پشه زنند و آنرا در این
[illegible]ن پشه دان گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و این اصح است و ساز طنبور را هم میگویند ستاره
[illegible]ن بر وزن [illegible] نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچه بسیار نازک دوزند بجهت
منع مگس و پشه و آنرا در این زمان پشه دان خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول
طنبوره و سازی را گویند که سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افسار جدول
کشان را هم ستاره میگویند و آن چیزیست راست و تنگ و پهن بعرض دو انگشت یا کمتر از فولاد یا چوب و استخوان
و امثال آن سازند و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته اند و بازی سپیده را نیز گویند که ستا
باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و آستان و خانه را هم میگویند ستارهٔ زمین کنایه از سادات طلق باشد

دان سیارست

وآن سنگی است مانند آبگینه براق وشفاف که پرده پرده از روی هم برمیخیزد **ستاره شمر** بضم شین
نقطه دار منجم وستاره شناس را گویند **ستاره شمردن** کنایه از بیدار بودن وشب زنده داری باشد
ستاره شناس بمعنی ستاره شمر است که منجم باشد **ستارهٔ قلندران** کنایه از آفتاب عالمتاب است
ستاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسپ شیرخواره باشد وکره اسپی را نیز گویند که هنوز او را زین بر پشت
ننهاده باشند ومطلق اسپ را نیز گویند اعم از آنکه کره باشد یا غیر کره وبمعنی اسپ نازاینده وآدم نازاینده هم هست
که بفارسی سترون وبعربی عقیمه گویند وشتران شیر دهنده وشتران بسیار شیر را نیز ستاغ میگویند وبمعنی
سرون هم آمده است که شاخ گاو وگوسفند وسرین وکفل باشد **ستاک** بکسر اول وثانی بالف کشیده
وبکاف زده هر شاخ نورسته تازه ونازک را گویند که از بیخ درخت بجهد عموما وشاخ نازک وتازهٔ درخت
تاک را که درخت انگور باشد گویند خصوصا وآنرا بسبب برش مزکی میخورند وبعضی مطلق شاخ درخت را گفته اند
خواه تازه باشد وخواه غیر تازه وبشین نقطه دار هم آمده است ودرست است چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل
می یابند **ستام** بکسر اول بر وزن لجام ساخت ویراق زین اسپ را گویند مطلقا وبمعنی لجام وسر افسار
مخلی بزر ونقره هم آمده است وآستان درخانه را نیز گویند **ستان** بکسر اول بر وزن نشان بر پشت خوابیده
را گویند وجای انبوهی وبسیاری چیزها باشد همچو گلستان ونیستان وهندوستان وامثال آن وباین معنی
بدون ترکیب گفته نمی شود وبمعنی بی صبری وبی طاقت نیز آمده است ومخفف آستان هم هست که جای کفش کندن است
درخانها وبفتح اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بستان وبکسر **ستانه**
بر وزن فسانه بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد **ستاوند** بفتح اول بر وزن دماوند ایوان وبالا
خانه باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود وصفهٔ بلندی بزرگ را نیز گویند وصفه را هم گفته اند که سقف آنرا بیک ستون
برافراشته باشند وبضم اول نیز آمده است **ستاوه** بفتح اول بر وزن کجاوه بمعنی مکر وفریب وحیله وخدعه باشد
وبکسر اول هم گفته اند **ستاه** بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند وبمعنی نقره وسیم
قلب ونا سره هم آمده است ونام پردهٔ هم هست از موسیقی **ستایش** بکسر اول بر وزن فرایش دعا وثنا
وشکر نعمت ومدح ونیکویی گفتن وستودن وآفرین باشد **ستایشگاه** شهرطیه ومحل شعر را گویند یعنی جائی که قصیده

یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود **ستبر** بکسر اوّل بروزن و معنی سطبر است که کنده و کلفت و پک و غلیظ باشد و سطبر با طای حطّی معرب آنست **ستبرنای** با نون بالف کشیده به تحتانی زده کنندگی و سطبری و غلیظی و کلفتی و پکی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا بعربی ضخمه خوانند **ستخر** بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون در آن تالاب بزرگی هست بنابر آن بدان نام خوانند و صطخر معرب آنست **ستخنه** بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی غربال باشد که بدان چیزها پرند و بعربی هلهال خوانند **ستخوان** بضم اوّل و ثانی مخفف استخوان است و بتازی عظم گویند **ستخیز** بفتح اوّل بروزن لبریز مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد **ستر** بفتح اوّل بروزن سفر مخفف استر است که بعربی بغل گویند **ستردن** بکسر اوّل بروزن فشردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اوّل و ثانی هم گفته اند **سترسا** بفتح اوّل بروزن فلکسا بمعنی حس باشد و جمع آن حواس است و سترسایی بمعنی حسّی یعنی آنچه بنظر و حس درآید **سترگ** بضم اوّل و ثانی بروزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج و بی آزرم را هم میگویند و بفتح اوّل و کسر اوّل هم آمده است **سترکا** بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت روم است و آن درختی است که مقل مکی میوهٔ آن است و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک است و نزله را نافع میباشد **سترشش** بضم اوّل و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی برآشفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال است **سترنگ** بفتح اوّل بروزن بدرنگ مردم گیا باشد و آن رستنی و نباتی است شبیه بآدمی و در زمین چین روید گویند نگون سار بود چنان که ریشه اش بمنزلهٔ موی سر آدمی باشد نر و ماده دست در گردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بالعکس آن و هر کس آنرا بکند باندک روزی بمیرد و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنان که باندک قوتی کنده شود پس ریسمانی آورند و یک سر ریسمان را بر آن و سر دیگر را بر کمر سگی بندند و جانوری شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروح الصنم خوانند و بازیی هم هست مشهور و معروف و چون در آن بازی صورت پادشاه و وزیر هر دو را از چوب

ساخته اند باین اعتبار سترنگ نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است و اکنون بتعریب اشتهار دارد **ستروک**
بفتح اول بروزن مبروک مردم بی مایه و بیکاره و بدخو و خشمناک و دزد و پیشه و هرزه گوی را گویند **سترون** بفتح
اول و واو بروزن قسطرن زن نازاینده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استرمانند است چه ستر بمعنی استر و ون بمعنی
شبه و مانند باشد و چون استر نمی زاید اورا باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که بیش از یکفرزند نزاییده
باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است **ستل** بفتح اول و ثانی بروزن کفل بمعنی کتک زدن و آزار دادن
باشد و بکسر اول آب گیر و تالاب و استخر را گویند **ستم** بکسر اول بروزن شکم معروف است که تعدی و آزار
باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته اند و بعربی عمداً خوانند **ستم آباد** کنایه از جایی است که در آنجا ظلم و تعدی بسیار
واقع شود و کنایه از دنیا هم هست **ستم پرور** بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روا دارنده باشد
ستن آونده بضم اول و ثانی و سکون نون و همزهٔ ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد هر دو ساکن صفه و
ایوان خانه را گویند که بیک ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند **ستبه** بکسر اول بروزن شکنبه مردم درشت
و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتیرا نیز گفته اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد
و بمعنی کابوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که مردم را در خواب زیر کند و شخص سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده
را نیز گویند **ستنج** بکسر اول بروزن شکنج چوبیرا گویند که در زیر آن غلطها نصب کنند و آنرا بر گردن گاو بندند
و بر بالای غلّه که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع
کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است **ستخیز**
بفتح اول و خای نقطه دار بتحتانی مجهول رسیده بروزن سحرخیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد
ستو بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب روکش را نیز گفته اند یعنی
درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد **ستوا** بفتح اول و سکون
ثانی و واو بالف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان قریب به خنگ بت
و سرخ بت و آورا نسرم بروزن بهدم میگویند **ستوار** بضم اول بروزن گلزار مخفف استوار است که بمعنی
مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است

ستوان بضم اوّل بروزن تهیان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشتن باشد ستودان
بضم اوّل بروزن جهودان عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه
را نیز گویند یعنی جایی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اوّل هم آمده است ستودن بکسر اوّل بروزن فرسودن
بمعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اوّل هم آمده است ستوده بکسر اوّل بروزن فرسوده بمعنی
مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکویی او را بگویند ستور بضم اوّل بروزن حضور هر جانور چارپایی را
گویند عموماً و اسپ و استر و خر را خصوصاً ستوردن بکسر اوّل بمعنی ستردن است که تراشیدن و حک نمودن
و پاک کردن باشد و بضم اوّل هم آمده است ستوسر بفتح اوّل و سین بی نقطه بروزن کبوتر هوایی باشد
با صدا که بی اختیار از راه دماغ بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند ستوسه بفتح اوّل و سین بی نقطه بروزن
دبوسه بمعنی ستوسر است که عطسه باشد ستونه بکسر اوّل و فتح نون بروزن چگونه حمله کردن شاهین و چرغ و انداز
نمودن بازو باشه و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی از پر و بال او کنده باشند و در
پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه بشکار در آورده سر دهند تا با سانی بگیرد و بمعنی گریز و گریختن هم آمده است
و بعربی فرار گویند و موجه آب را نیز گفته اند ستوه بضم اوّل بروزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و
بتنگ آمده و افسرده باشد سته بفتح اوّل و تشدید ثانی و خفای ها بمعنی انگور باشد و بعربی عنب گویند و هر چیز را
نیز گفته اند که شب بر آن گذشته باشد و شب مانده شده باشد و باین دو معنی به تخفیف ثانی هم آمده است و سرکه را نیز
گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اوّل و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اوّل و ثانی مخفف ستوه
که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اوّل و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند
ستها بفتح اوّل و ثانی و های بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است ستهد بکسر
اوّل و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و غوغا و عربده کند ستهی
بکسر اوّل و ثانی و ثالث به تحتانی کشیده یعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی ستی بفتح اوّل و ثانی بتحتانی کشیده
فولاد و آهن را گویند و نوعی از نیزه و سنان هم هست و بزبان هندی زنی را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش
اندازد و بسوزد ستیا بفتح اوّل و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا و روزگار باشد

ستیخ بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول وخای نقطه دار هر چیز بلند وراست را گویند همچو ستون وقامت مردم و بمعنی راستی و بلندی هم گفته اند وبراست ایستاده وسرکوه وقلهٔ کوه را نیز میگویند ستیر با تحتانی مجهول بروزن دلیر بمعنی سیر است که یکحصه از چهل حصهٔ من باشد وآن بوزن تبریز پانزده مثقال است چه یک من تبریز شش صد مثقال بود و هر مثقالی شش دانگ وبعضی گویند ستیر شش درهم ونیم باشد ستیز بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول وزای نقطه دار بمعنی جنگ وخصومت وسرکشی ولجاجت وخشم وکین وعناد وتعصب وناسازگاری باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته اند وامر باین معنی هم هست ستیزه با اول وثانی مکسور وفتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ وخصومت ولجاجت وقهر وکین باشد وبمعنی تظلم وتعدی هم آمده است وبازای فارسی بمعنی چله باشد وآن ریسمانی است که از پهنای کار جولاهگان زیاد آید ستیغ با تحتانی مجهول بروزن دریغ بمعنی ستیخ است که چیزی راست وراست ایستاده وبلند باشد همچو ستون ونیزه وامثال آن وبلندی سرکوه وقلهٔ کوه را نیز گفته اند وآسمانرا هم میگویند وبمعنی ستیزندگی ولجاجت هم هست ستیم بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول ومیم خون وچرک وریمی باشد که در جراحت جمع شود وتا نشتر نزنند برنیاید وجراحت سرما خورده وآماس کرده را نیز گویند وآنرا گزک خوانند وبعضی خون فاسد را گفته اند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نه کنند چرک وریم گردد وآن عضو را مجروح سازد ستیهد با ها بروزن ستیزد ماضی ستیهیدن است یعنی جنگ وفریاد وشور وغوغا کند ستیهش بکسر ها وسکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت وستیزندگی باشد ستیهندگی بروزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت وجنگ وسرکشی ونافرمانی باشد ستیهنده بروزن فریبنده نافرمان وسخن ناشنو وستیزه کننده وفریادزننده را گویند ستیهیدن بروزن شکیبیدن بمعنی ستیزه کردن وسخن ناشنودن ونافرمانی نمودن و فریاد وشور ولجاجت کردن باشد

بیان پنجم در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت وکنایت

سج بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رخساره باشد وبا تشدید ثانی در عربی گل بدیوار مالیدن ونرم شدن چیزی غلیظ بود وبضم اول سرین وکفل را گویند سجا بفتح اول وثانی بالف کشیده عنوان کتابت ونامه را گویند ودر عربی بمعنی دوام وسکون باشد سجادهٔ نان کنایه از سفره ودستارخوان باشد سجا کند

بفتح اول و کاف بروزن زراوند کسی را گویند که مکحل و مسلح شده باشد سجام بروزن عوام سرمای سخت را گویند و
باسین نقطه دار هم آمده است سجانیدن بفتح اول بروزن دمانیدن بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد
و بکسر اول نیز درست است و باین معنی سجاییدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد
سجانیده بروزن دوانیده کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد سجاهر
بفتح اول و ها بروزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند باشد سجد بفتح اول و ثانی بروزن لمد سرمای
سخت را گویند و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سجک بفتح اول وضم ثانی و سکون کاف
بمعنی برجستن گلو باشد و بعربی فواق گویند و شیر و ماست در هم آمیخته باشد که شلبت را ریزه کرده در آن ریخته باشند و آنرا
دوراغ نیز گویند و باجیم فارسی هم آمده است سجلاط بفتح اول وضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت
یونانی یاسمین را گویند که یاسمن زرد و یاسمن سفید باشد و بکسر اول هم گفته اند سجن بفتح اول بروزن چمن بمعنی
سجد است که سرمای سخت باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سجیدن بروزن دویدن سرمای
سخت شدن را گویند

بیان ششم در سین بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت

سحربنان بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از خوش
نویس باشد و بکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشتن سحرحلال بکسر ثالث و فتح حای بی نقطه و لام بالف
کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم هست سحرور
بفتح اول بروزن فغفور نوعی از مرغ صحرایی است سحیلس بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و کسر لام و سکون
سین بی نقطه بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبوی و بعربی اذخر گویند

بیان هفتم در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت

سخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک بدن و جامه باشد
و بعربی وسخ گویند سخاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده زمین نرم را گویند سخت بفتح
اول بروزن لخت بمعنی بخیل و رزل و مردم گرفته و خسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و چسبنده و درشت
و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن و وزن کردن و سنجیدن باشد

یعنی کشید

یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است **سختانه** بر وزن مستانه سخن سخت و درشت را گویند
سخت بازو با بای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده کنایه از مردم قوی هیکل و توانا و صاحب حمایت باشد
سخت لگام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده و میم زده اسپ سرکش را گویند و کنایه از مردم گردنکش باشد
یعنی کسانیکه سر باطاعت فرو نیاورند **سختو** بضم اول بر وزن پر کو روده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت و برنج و
مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند و کنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب باشد **سخته** بفتح اول بر وزن
تخته بمعنی سنجیده و بوزن درآمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته‌اند **سختی دیوار و سپهر** کنایه از آفتاب عالمتاب
است و کنایه از حوادث روزگار هم هست **سخج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی باشد که آنرا تنگی نفس گویند
و با جیم فارسی هم آمده است **سخره** بضم اول بر وزن مهره بمعنی بیگار است که کار بی مزد کردن باشد و بمعنی
زبون و زیر دست هم آمده است و در عربی بمعنی مسخرگی و استهزا باشد **سخش** بفتح اول بر وزن رخش کهنه
پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **سخلانت** بفتح
اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن اخلاط گل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و کبود باشد **سخن** بضم اول
و ثانی معروف است و بعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است
سخن جوز بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و زای قرشت کنایه از سخن بی لطافت و دل شکن باشد **سخن دلفروش**
کنایه از سخن خوب و نصایح و موعظه باشد و سخن دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار زای نقطه دار باشد
سخن زمهریر کنایه از سخن بی مزه و خنک و فسرده باشد **سخن زن** بفتح زای نقطه دار و سکون نون
کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد و کنایه از مردم افترا کننده و سخن فهم نیز هست **سخن سنج** بمعنی سخن
زن است که کنایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز گویند **سخن سنگ** بکسر ثالث
کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید **سخون** بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی سخن است که کلام
باشد **سخیر** بر وزن فقیر دوایی است تلخ طبیعتش گرم و خشک است و مقوی معده هم هست و سده جگر بگشاید
سخینوس بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی
است که آنرا خلال مامونی گویند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است

بیان هشتم در سین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازیرا گویند که در کوه و گنبذ و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صداست
سداب بضم اول بر وزن گلاب گیاهی باشد دوایی مانند پودنه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط
حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانایی هم آمده است و آنرا بعربی فیجن بر وزن الکن خوانند سدانیر
بفتح اول بر وزن علانیه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت
آن بهرکس که متعلق بوده او را برمک می نامیده اند سداسرا بفتح اول و های هوز و ثانی و رای قرشت
بر دو بالف کشیده نام مرغی است که بغیر از لاهور در جای دیگر نمیباشد سدپایه بابای فارسی بر وزن همسایه
هزار پا را گویند و آن جنبنده ایست زرد که در گوش رود سدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت کنار را
گویند و آن میوه ایست معروف شبیه بالوچه و در هندوستان بسیار است و بعضی درخت کنار را گفته اند گرم و خشک
است و قابض گویند صمغ درخت آن موی را سرخ گرداند و بعضی گویند عربی است سدره نشینان کنایه از ملائکه
مقرب است سدکام بکاف بالف کشیده بر وزن بدنام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطرار و ضرورت
سدکاه بر وزن و معنی درگاه باشد سدکیس با کاف و تحتانی مجهول بر وزن تقدیس قوس قزح را گویند
و حرف آخر نقطه دار هم آمده است که سدکیش باشد سدوس بفتح اول بر وزن مجوس بمعنی نیله است که عصاره
نیل باشد و آن چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند سدوم بفتح اول بر وزن سموم نام قاضی شهر لوط است
و او فتوی بلواطه داده بود و نام قریه ایست از قرای لوط و در آن میاه و اشجار بسیار بوده و در این زمان مقلوب است
و مرز و بوم آن زرع و گیاه بر نوبد و زمینش سیاه باشد و مفروش بسنگهای سیاه گویند آن سنگهایی است که بر قوم
لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته اند و بضم اول نام دار السیاسه بهرام گور بود و چون در انجا می نشست بار اول
نظرش بهر که می افتاد او را میبایست تا آنکه روزی اعرابی را دید و حکم کشتن او کرد اعرابی پرسید سبب کشتن من چیست
گفت دیدن تو مرا نامبارک است اعرابی در خنده شد و گفت الحال دیدن تو مرا شوم و نامبارک باشد بهرام
ازین گفتگو متاثر شد و برطرف کرد سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه
ایست از قرای صفاهان و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش

بسیار

بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرا بگرفته دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن
گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا بروند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده
و باعث بر این آن است که کیومرث را صد فرزند از اناث و ذکور بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز
جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده میگویند و بعضی مخترع این جشن
هوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی برآنند که چون درین روز عدد فرزندان
آدم بصد رسید جشن عظیمی کرد بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است
که مجموع آن صد باشد بنابرآن سده میگویند و صد بصاد معرب سد بسین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است
و نام درختی هم هست که در دار المرز و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر میشود و بمثابه بزرگ که تنه آن بدشواری
در بغل سه چهار کس درآید و برگهایش بمرتبه انبوه که باران از آن نگذرد و تا دو صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و
بحدی مدور که برگی از برگهای دیگر بلندتر نباشد و ساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و بران درخت چیزی گرد مانند
خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد شود مانند
صمغ آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را آغال پشه و پشه غال
و پشه دار و وردار و سارخکدار و سارشکدار و لاشکر و لکرم و لکنجک و نارون نیز خوانند و بعربی شجرة البق گویند
و معرب آن صدق است **سدی** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده بلغت اهل مدینه غوره خرما باشد
و آنرا خلال نیز گویند **سدیر** بروزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت
بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر است

بیان نهم در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و شصت و دو لغت و کنایت

سر بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی راس گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سردار
و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سر که بمعنی راس است بسرها کنند و جمع سری که بمعنی مقدم و سردار است بسران
و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بالای
دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و بزه

و خلاصه وخالص را هم سر گویند واسب را نیز باعتباری سر نویسند همچنان که سرغان سگاری را دوست وبضم اول
شراپی باشد که از برنج سازند وکفش وموزه وامثال آنرا گویند وبعضی گویند کفشی باشد که در روستای خراسان روی آنرا از ریسمان
سیاه سازند ونام جوششی است که بر اعضا پهن شود وبشره را سرخ گرداند وآنرا بعربی شری خوانند ونام نوعی هست از ماهی که
طول آن یک گز باشد وخرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر واکثر حیوانات را بدان گزند رساند وبمعنی رنگ سرخ باشد
وبمعنی ناودان هم هست که در بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند ونوعی از رقص باشد شبیه بارغشتک سراب
بروزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب می درخشد واز دور بآب می ماند وبعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابانها
نماید ونام قریه ایست در آذربایجان نزدیک باردبیل وبمعنی سرچشمه وجایی باشد که آب از رودخانه بجوی می آید وبمعنی
زبده وخلاصه هم هست وکنایه از معدوم ونابود وغرور وتکبر باشد سراپا بابای فارسی بمعنی همه وتمام باشد
سراپرده بارگاه پادشاهان را گویند وپرده بلندی را نیز میگویند که بمنزلهٔ دیواری باشد که بر دور خیمه گاه کشند
سراپردهٔ کحلی کنایه از آسمان وابر سیاه باشد سراپیلی بابای ابجد بروزن قبایلی مخنث وحیز وپشت پا شیرا
گویند سرات بروزن بنات نام کوهی است نزدیک یمن سراجه بکسر اول وفتح جیم نام موضعی است
از مضافات قم که آنجا خربزه خوب میشود ونام مرضی هست که اسب واستر وخر الاغ را بهم میرسد سراچه بفتح اول
وجیم فارسی معروف است که سرای کوچک باشد وچیزی بود مانند قفسی که ته نداشته باشد ومرغهای خانگی را در زیر آن
نگاه دارند سراچهٔ آدرنگ بکسرهٔ معنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد سراچهٔ ضرب دار الضرب
را گویند که ضرابخانه باشد سراچهٔ کل بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است وکنایه از دنیا هم هست
سرآخر بضم خای نقطه دار بروزن صغرا بر اسپ سرطویله را گویند یعنی اسپی که بر سر همه اسپان مقدم بندند وبا طلوع معدوله
هم آمده است که سرآخور باشد سراد بروزن سواد بمعنی خلال است که غورهٔ خرما باشد سراوار بروزن
هموار کسی را گویند که خدمت دار الشفا کند وباحوال بیماران پردازد ودر این زمان شخصی را میگویند که خدمت کاروان سرا
میکند سراوی بارای قرشت بروزن شناکوی نام رگی است که چون او را بگشایند خون از سر وروی آدمی کشیده
شود وبعربی قیفال گویند سراز شیشه تهی چرب کردن کنایه از مکر کردن وفریب دادن باشد سرا
باسین بی نقطه بروزن برابر بمعنی همه وتمام باشد ونوعی از قماش نفیس هم هست وبمعنی سیه وکشت هم آمده است باین

طریق که درکنار آبی یا سبزهٔ آیند وروند **سراسیمه** بمعنی شوریده سر باشد چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب
و حیران هم گفته اند **سراغج** بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون جیم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه ایست مانند همیان
بدرازی سه گز و بر یک سر آن کلاهی باشد و آن چیزیست که از مروارید و زر دوزند باندام محراب و بر پیشانی گذارند و گیسو را
در آن کیسه نهند و بر سر دیگرش مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات
کنند **سراغوج** بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغج است که گیسو پوش زنان باشد
سراغوش با غین نقطه دار بر وزن قباپوش بمعنی سراغوج است که گیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند
دامی است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی روپاکی است که مانند دام بافته اند **سراکوش** با کاف
فارسی بر وزن و معنی سراغوش است و گفته شد **سراکوفت** بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت
بمعنی سرزنش و طعنه باشد **سراکون** با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سرازیر است **سرال**
با همزهٔ ممدوده بر وزن پرکال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون سرگردان و همیشه در گردیدن باشد
سراماج با ثانی و میم هر دو بالف کشیده و بجیم زده یوغ را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوب گاو آهن
را بدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گفته اند چوبی است که گاو آهن را بر آن نصب کنند
و بعربی عضم گویند **سرانجام** عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند **سران چرخ**
بکسر نون کنایه از ملایکه و کروبیان و حاملان عرش باشد **سرانداز** بر وزن درانداز مقنعه و روپاکی باشد که
زنان بر سر اندازند و کسیکه از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان براه رود
و بمعنی سرافکندگی هم آمده است و شخص جنیت و چالاک و بی پروا و بی باک و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را
نیز گویند و ستونیرا نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوب های دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس
کوچکی را گویند که بر سر جفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست از جملهٔ هفده بحر
اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است **سراندرزدن** کنایه از پنهان
شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سر در گریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست **سراندیب**
نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا هست و بعضی

وبعضی گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا وآن کوه منسوب بآن شهر است وگویند قبر ابو البشر در انجا است
سراندیل بالام بروزن ومعنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی **سرانگشتی** بضم
کاف فارسی وسکون شین نقطه دار وفوقانی به تحتانی کشیده نوعی از آتش آردرا گویند وحنایی که بسرهای انگشت
دست وپا بندند **سراو** بفتح اول وثانی وضم همزه وسکون واو بروزن سمنو نام رودخانه ایست که شهر
اوده برکنار آن رودخانه واقعست **سرآوردن** کنایه از آخر شدن وبنهایت رسیدن باشد **سراوند**
بروزن زراوند زنگ زر زر را گویند مطلقا **سرآهنگ** بفتح اول وها وسکون نون وکاف نثر نوازی وخوانندگی
ودوبیت خوانی را گویند وپیشرو لشکر را نیز گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند وبترکی هراول گویند وبمعنی عسس وشبگرد
هم آمده است وسرهنگ مخفف آنست وتارکننده را نیز گویند که بر سازها کشند **سرای** بروزن درای بمعنی
خانه باشد که بعربی بیت خوانند وبمعنی خوانندگی وسراییدن هم هست وبمعنی سخنگوی وحرف زن که شاعر وقصه
خوان باشد هم آمده است لیکن درین دو جا بدون ترکیب گفته نمیشود همچو مدحت سرای وسخن سرای وامر باین
دو سه معنی باشد یعنی چیزی بخوان وخوانندگی کن ومدح بگو وحرف بزن ونام شهریست بزرگ وحسن خیز در جانب
شمال دار الملک تاتار **سرایان** بروزن گدایان خوانندگی وگویندگی ونغمه سرایی کنان را گویند ونام جایی
هم هست در خراسان **سرای جاوید** کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد که جنة الماوی است **سرای جزا**
کنایه از عالم آخرت است وبهشت را نیز گویند **سرای سپنج** خانهٔ علفی باشد که برکنار فالیز وکشت وزراعت
سازند وکنایه از روزگار ودنیا هم هست **سرای سرور** بضم سین ورای بی نقطه شرابخانه وخرابات را گویند
وکنایه از بهشت هم هست **سرایش** بکسر رابع بروزن تراوش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن ونغمه
پردازی آدمیان وسرود مرغان باشد **سرای شرور** بضم شین نقطه دار کنایه از میکده وشرابخانه باشد
وقمارخانه را نیز گویند وکنایه از دنیا ودوزخ هم هست **سرای ششدر** کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت
که بالا وپایین وپیش وپس وچپ وراست باشد **سرای شمره** خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را
در انجا شمرده بتحویلداران دیوانی نمایند واین نام را نوشیروان نهاده وپیش از و نبوده **سرای محمود**
مقامات محمود است که بعد از عالی حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعلی آله بوده است وکنایه از بهشت باشد

سرای بهشت

سرای نهفت کنایه از عالم آخرت است که عالم جاوید باشد سرای هفت رخشان کنایه از
آسمان است سرایدن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرایی و حرف زدن آدمیان و سرود
مرغان باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بروزن عقب بمعنی بوده و افشرده و از هم رفته باشد و بضم اول و سکون
ثانی مخفف اسرب است که بعربی آنک و بهندی سیسا خوانند سرباری با بای ابجد بروزن سرکاری بار
بسته کوچکی را گویند که بر بالای بار و بسته بزرگ بندند و باری را نیز گفته اند که بر سر گیرند سرپاس با بای فارسی
بروزن کرپاس سردار شبانان و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظ آمده است و بمعنی گرز گران سنگ هم گفته اند
و بمعنی خود آهنی و سپر هم آمده است سرپاش با بای فارسی بروزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی
عمود خوانند سرباک با بای ابجد بروزن غمناک سردار ضابط و صاحب سیاست را گویند سرپایان
با بای فارسی بروزن ترسایان بمعنی عمامه و دستار و شمله و علاقه دستار و مغفر باشد و خود آهن و کلاه زره را نیز
گویند و هر چیز نرمی را نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سر را آزار نکند و بمعنی ازار هم بنظر آمده است
که فوطه و لنگوته و شلوار باشد سر به تیغ خاریدن کنایه از کشتن و کردن زدن باشد سربخش بروزن
زربخش حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب همت هم هست سر برآوردن کنایه
از برگشتن و یاغی شدن باشد از صاحب و ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست سر برتافتن کنایه
از نافرمانی کردن و یاغی شدن باشد سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن کنایه از اطاعت کردن
و فرمانبرداری باشد سر بر زانو نشستن کنایه از کوز شدن باشد یعنی پشت خم کردن و کنایه از مراقبه هم هست و
کنایه از غمگین نشستن باشد سرپرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زرپرست بمعنی خادم و خدمت
کار باشد سربرغ با غین نقطه دار بمعنی سراب است یعنی جایی که آب از چشمه یا رودخانه در برغ رود و برغ
بندی باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و استخر سر برکردن بمعنی اول سر برآوردن است
که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن را نیز گویند سر برگرفتن کنایه از خواب برخاستن
و بیدار گردیدن باشد و کنایه از مسافر شدن هم هست سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن و سودایی گردیدن
باشد سر بر نهادن کنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد سر بزرگ کنایه از مردم عظیم

العالی الشان وعالی مرتبه باشد **سر بگریبان بردن** کنایه از فکر کردن واندیشه نمودن باشد **سر پنجه** با بای فارسی
وجیم بروزن ارزنده پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت وزبر دست و مردم آزار و بی باک هم هست
سر پوشته بفتح نون بمعنی مطلق سر پوش است اعم از سرانداز و مقنعهٔ زنان و سرپوش دیگ و طبق
وخوان پوش وامثال آن **سر پوشه** بفتح شین نقطه دار بمعنی سرپوشته است که مقنعهٔ زنان وسرپوش
دیگ وطبق وخوان پوش باشد **سر بها** بفتح بای ابجد بروزن اژدها بمعنی خون بهای آدمی باشد که بعربی دیت
خوانند وکنایه از زری است که بحاکم جور دهند واسیران وگرفتاران را خلاص کنند یا خود بدهد وخلاص شود وبعربی فدیه
گویند **سر پیچیدن** کنایه از سرکشی ونافرمانی کردن باشد **سر پیله** با بای ابجد بروزن غربیله پیکان پهنی
را گویند که مانند پیل باشد یعنی شبیه بآن باشد **سرتاسر** با تای قرشت بالف کشیده و فتح سین بی نقطه
بروزن حلواگر بمعنی همه وتمام و مجموع باشد **سرت سبز باد** کنایه ازین است که عمرت دراز باشد **سرتماج**
بضم ثالث و میم بالف کشیده و بجیم زده بمعنی سراغوج است وآن کیسه درازی باشد که زنان گیسوی خودرا درآن گذارند
وبعربی صقاع خوانند بکسر صاد بی نقطه **سر تیر** بروزن نخجیر بمعنی بزرگ وحکیم وفاضل ودانشمند باشد
سر تیز بالتحتانی مجهول بروزن پرهیز مردم تیز مغز وتند وتیز باشد وکنایه از مژگان خوبان هم هست وخار ونیزه را
نیز گویند **سر تیغ** بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر و سرکوه باشد وکنایه از روشنایی هم هست **سر چپ**
باجیم فارسی بروزن پرشب سفیدی را گویند که بر پوست آدمی پدید آید وبعربی بهق خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است
سر جفت کردن کنایه از سرکوشی کردن باشد **سر چکاد** باجیم فارسی وکاف بروزن کم سواد بمعنی
بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند **سر چکادی** باجیم فارسی وکاف بروزن کم سوادی چیزی
باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه یکمن کشمش بخرند مشت نخودی یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند وآنرا در هندوستان
دستوری گویند **سر جنگ** باجیم ابجد بروزن و معنی سرهنگ است که پیشرو لشکر و سردار سپاه و پهلوان و
مبارز باشد **سر جنبک** بروزن تحریمیات نوعی از سربازدن باشد وآنرا زه کونی گویند وآن چنان است
که شخصی پشت پای خودرا بزور هرچه تمامتر به نشستگاه دیگری زند وکنایه از تعب وآزار هم هست **سر جوش**
باجیم ابجد بروزن سرپوش شور باشیرا گویند که دراول جوش از دیگ برآرند و بنمک چش خورند وکنایه از خلاصه

درزبده و اول هر چیز است. **سرخاب** بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچک در
نواحی کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهی است بر جنوب شهر تبریز و متصل است
بشهر و گویند چند جای دیگر سرخاب هست و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند مادهٔ آنرا مانند زنان حیض می آید و بعضی
گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسمت آواز به قصد ملاقات هم آیند
اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جدا شود جفتی دیگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز
خود را در آتش اندازد و او را خرچال هم میگویند و سرخی و غازهٔ باشد که زنان با سفیدآب بر روی خود مالند و نام پهلوانی
بوده از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد و نام یکی از ملوک هم هست و او از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب
میگفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند **سرخاره** بر وزن انگاره سوزن لاتینی
باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را بآن بر لچک بند کنند تا از سر ایشان نیفتد و پنجه مانندی را نیز گویند
که از استخوان سازند و بدان بدن را خارند **سرخاریدن** کنایه از نومید شدن و نگاهداشتن و تسلی کردن وراعت
شدن و لطف نمودن و تعلل و درنگ و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل
شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد **سرخ بال** با بای ابجد بر وزن خشک سال تیهو را گویند
و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر میباشد **سرخ پای** با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت
نازک و طعم آن ترش باشد و بعربی حماض خوانندش **سرخ بت** بضم اول و بای ابجد و خنک بت بکسر
خای نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل در سرحد بدخشان از سنگ تراشیده گویند
بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز باشد و میان آنها مجوف است چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و نردبان
پایها کرده اند که بجمیع تجاویف آنها میتوان گشت حتی سرهای انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی
یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات خوانند و گویند سرخ بت عاشق خنک بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند که بجای
حرف آخر دال ابجد باشد **سرخ بید** نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون باشد
سرخ چشم کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد **سرخجه** بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیدگی
و حصبه باشد که بیشتر کودکانرا هم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دایمی و بدبوی نفس

واضطراب وبی خوابی وتشنگی باشد وباجیم فارسی هم بنظر آمده است **سرخده** با دال ابجد بر وزن ومعنی سرخچه است
که نوعی از حصبه باشد واکثر طفلانرا بهم میرسد **سرخر** بفتح اول وکسر ثانی معروف است وبعربی راس الحمار میگویند
وکنایه از مردم بی حیا باشد وکسی رانیز گویند که بی موضع بجایی بیاید وبنشیند که جای او نباشد **سرخره** بر وزن ومعنی سر
خده است وآن نوعی از حصبه باشد وبازای نقطه دار هم آمده است **سرخ زنبوران** کنایه از سر انگشتان دست باشد
که بحنا رنگ کرده باشد **سرخزه** و **سرخژه** بازای نقطه دار وزای فارسی بر وزن ومعنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد
وبیشتر اطفال را بهم میرسد **سرخس** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وسین بی نقطه نام شهریست از خراسان
ونام دارویی است که آنرا کیل دارو گویند وآن چوبکی باشد سیاه رنگ برکنار دریای خزر که دریای گیلان باشد بیابند
وآن دو قسم است نر وماده بجهت دفع کدو دانه وامراض دیگر نیز مفید است **سرخ سرک** بفتح رای بی نقطه وسکون
کاف نام مرغی است که سر او سرخ میباشد واورا بعربی حمره خوانند بضم حای بی نقطه وفتح وتشدید میم **سرخ سوار**
کنایه از جگر است وآن از جملهٔ الآت اندرونی انسان وحیوانات دیگر باشد وبعربی کبد خوانند **سرخ شبان**
یا هو دار نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **سرخشک ابلق** کنایه از دنیا وزمانه وروزگار است
سرخک مصغر سرخ است ونام رستنی باشد دوایی وآنرا سرخ مرد گویند وبعربی حمیرا گویند **سرخ مرد** بفتح
میم وسکون را ودال بی نقطه تارک بدن است وآن رستنی باشد که برگش به برگ بستان افروز ماند وساق آن سرخ
وخوش آینده بود **سرخ مرز** بازای نقطه دار بر وزن ومعنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه به بستان افروز
سرخو بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو بمعنی سرخچه باشد وآن جوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد
سرخوار بکسر اول وواو معدوله بر وزن اظهار مردم ولی شعار وصاحب اسرار باشد وشاعرا نیز گفته اند **سرخوان**
با واو معدوله بر وزن ترخان بمعنی سرذاکر باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند ودیگران ذکر گویند **سرخوانی**
با واو معدوله بر وزن ترخوانی بمعنی پیش خوانی باشد وخوانندگی وگویندگی را نیز گویند وبمعنی سرنوشت خواندن هم گفته اند
وبمعنی طنز ومسخرگی کردن هم آمده است **سرخوش** کنایه از کسی است که از شراب وسامان واسباب وحسن
خوب وخوش حال باشد **سرخه** بضم اول وفتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت
ورستم بکین سیاوش بکشت ونام موضعی هم هست از مضافات سمنان ونام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد

سرخیزه و سرخیژه بضم اوّل و فتح زای هوز در لغت اوّل و زای فارسی در لغت دویم بمعنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد
و آن جوششی بود که بیشتر طفلان را بهم میرسد **سرخیوس** بفتح اوّل و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین
بی نقطه زده بلغت یونانی دوایی است که آنرا شیطرج خوانند گویند هرگاه دندان درد کند آنرا بر کف دست مخالف گیرد
و بر سیب روی نهد درد ساکن گردد **سرداب** بروزن زرداب خانهٔ را گویند که در زمین سازند **سردابه** بفتح بای
ابجد بمعنی سرداب است که خانهٔ زیر زمینی باشد و خانهٔ تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام آبشاری است در آب گرم
قزوین و نام جزیره ایست از جزایر اندلس **سردبیان** کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که سخنان راست
مردم را برنجاند و مردم ناموزون را هم میگویند **سردرگلیم** بکسر کاف فارسی نام بازی است و آن چنان باشد
که جمعی در جاها بخوابند و چیزی بر سر خود کشند و شخصی می دیده باشد بعد از آن آن شخص سر در کنار شخص دیگر نهد و آنهایی که خوابیده
بودند جاها را تغییر دهند و سر در گلیم یا لحاف کشند بعد از آن شخصی که سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را بگوید که کیست
اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و ببرد تا سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد آن شخص او را بر دوش خود گرفته
هر جا که مقرر شده باشد ببرد **سردرنشیب کردن** کنایه از شرمنده و خجل شدن و زوال کار باشد **سردست افشاندن**
بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد **سردستی** بروزن بدمستی بمعنی در حال و ما حضر
باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چوبی که قلندران بر دست
گیرند **سردشدن** معروف است که نقیض گرم شدن باشد و کنایه از مردن و از کاری واسوختن و ملال بهم رسانیدن
هم هست **سردگوی** کنایه از کند طبع و کسی که مردم را سخنان سخت و درشت و راست برنجاند و کنایه از مردم نا
موزون هم هست **سردور** بفتح ثالث سرکردهٔ جاسوسانی که احوال امرا و پادشاهان نویسند **سرده** بروزن
ارده قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده و پیشوای میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند و جنسی از خربزه هم هست و هر میوهٔ
پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست **سردین** با دال ابجد بروزن پروین بلغت اهل مغرب نوعی
از ماهی باشد که آنرا بیونانی سماریس خوانند **سررسن یافتن** بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار و مهم و رسیدن
بمقصود باشد **سررشته** بکسر رای قرشت کنایه از مدّعا و مقصود است **سررشته از دست رفتن**
کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد **سررشته یافتن** کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود

ونژها باشد **سرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار ماله را گویند که بنایان بدان گچ و آهک بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم
گفته اند **سرزدن** بر وزن گرگدن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی گردن زدن هم هست و بی رخصت و اجازت و بی خبر و بیک
ناگاه بخانه و مجلسی درآمدن را نیز گویند **سرزلف** بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه
و عتاب باشد **سرزن** بر وزن ارزن بمعنی سرکش و عنان پیچیده و نافرمان باشد **سرزیره** بر وزن زنجیره نام گیاهیست
خوشبوی **سرساد** با سین بی نقطه بر وزن بغداد گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی ذو خمسه اصابع خوانند
سرساخ بر وزن چخماخ ابریشم باریک هموار را گویند **سرسبز** بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از
حیات و زندگی و تری و تازگی عیش و جوان صاحب دولت و کامکار و پادشاه باشد **سرسری** بر وزن مرمری
مردم فرومایه را گویند و سست گرفتن کارها و رعایت حقوق آنها را بواجبی نکردن و کار آسان باشد و کنایه از کار بی تامل و سخن
بی فکر و بیهوده و خام و سریع الفهم و اسپ سریع السیر هم هست **سرسفره** بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد
سرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است
سرش بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سه رش است و آن مقنعه و روپاکی باشد سه گز چه رش بمعنی گز
هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سریش باشد و آن آردی است که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند
و بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون است که در مقابل نیک و نیکو باشد **سرشاخ** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث
بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی میباشد و بسکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه
را بدان پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد **سرشار** بر وزن خروار بمعنی لبریز است چه شار بمعنی ریختن
باشد و بمعنی لبالب هم آمده است **سرشب** بر وزن هرشب بمعنی شاهین باشد و آن جانوریست شکاری
سرشت بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و طینت و مایهٔ طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط و آغشته
و ماضی آغشته کردن هم هست **سرشف** بفتح ثالث بر وزن قرقف نام غله ایست شبیه بخردل که روغن تلخ از آن
گیرند و گل او زرد و سرخ میباشد **سرشک** بر وزن و معنی زرشک باشد و آن نباتی است معروف که بعربی
انبرباریس گویند و قاتق آشها کنند و بعضی درخت و بوتهٔ زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند عموما و قطره
باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره و خرده آتش بود که بجهد و جهنده باشد و نام درختی است در بلخ که گلهای سفید

مایل بسرخی دارد و آنرا ازاد درخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد **سرشک آتش** کنایه
از قطرهایی است که از هیزم تر بر آتش می چکد **سرشک انگبین** کنایه از ترشی و چاشنی است که مرکب از آب
و عسل و سرکه باشد و دوشاب را نیز گفته اند **سرشک شور** بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد
سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف
به پیش عروس بیاویزند و آنرا بعربی کلّه گویند **سرشکون** بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان است و آن
پردهٔ باشد که در پیش عروس آویزند **سرشوی** بر وزن بدخوی سرتراش و حجام را گویند و نوعی از گل هم هست
که بدان سر شویند و گل سرشوی گویند **سرعشر** بفتح عین بی نقطه و سکون شین و رای قرشت نقشی و نشانی
است که در حاشیهٔ قرآن بجهت هر ده آیت کنند **سرعطسهٔ آدم** کنایه از عیسی علیه السلام است **سرغج**
بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسهٔ چوبین را گویند **سرغنه** بفتح نون بر وزن ارجنه بمعنی عظیم و بزرگ
و بی همتا باشد **سرغوغا** بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بمعنی
طلیعهٔ لشکر هم گفته اند آنرا بترکی هراول خوانند **سرغین** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سرنا
باشد که مخفف سورنای است و آنرا نای ترکی نیز خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است **سرغینه**
بر وزن چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی باشد و آنرا سورنای گویند **سرف** بفتح اول و ثانی بر وزن
صدف درد گلو و سینه را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خاریدن
کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست **سرفراز**
بفتح فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز سیم است از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت
و اعتبار و دولت باشد و بمعنی سربلند و گردنکش و متکبر هم آمده است **سرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان
قزوینی پسر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سر هم هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخچه است و آن
جوششی باشد که از سر و روی و اندام اطفال برآید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفیدآبی را گویند که
زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است **سرکا** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
بمعنی سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند **سرکب** بفتح ثالث بر وزن هرشب نام مطربی و سازندهٔ بوده که در عهد

خو و نظیر نداشته سرکچل بضم ثالث وسکون حای بی نقطه بر وزن سر تفسلی هر چیز سیاه را گویند عموما و ابر تیره و سیاه را خصوصا
سرکر بفتح اوّل بر وزن زرگر کفش گر و کفش دوز را گویند و بضم اوّل هم باین معنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه سازنده باشد
چه سر شیر ابیر اگویند که از آرد برنج سازند سرگران بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک
باشد و مست کبر را نیز گویند و درد سر و ملالت را هم گفته اند سرگردا با کاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سرگیجه باشد
و آن علتی است آدمی را و بعر دوار خوانند سرگرفته کنایه از درد سر باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند
و ملامت کننده را هم سیگویند سرگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح
تعبیه کنند سرگزیت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زر یرا گویند که سر شمار کفار نموده
از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگر چه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی بالیستی بسبب آنکه جزیه
معرب آن است نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و باین بیت مستند کرده که
خراج قیصر روم است و سرگزیت ختلم بهای سندکی رام رای باجیپال سرگزید بر وزن برمزید بمعنی سرگزیت است
که جزیه و زری باشد که از کفار گیرند سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گلّه گوسفند و گاو و ایلخی
اسپ یک گوسفند و یک گاو و یک اسپ انتخاب و گزین کرده بگیرند سرگس بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام
مرغی است خوش آواز سرگش با کاف بر وزن سرکش نام خنیاگر و مطربی بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیده
آشنا باشد و اسپ سرکش و سرشیخ را نیز گویند و مردم صاحب قوّت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند سرگل
بفتح کاف فارسی بر وزن صندل گویی باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند سرکله نهادن کنایه
از برگزیدن و اعتبار کردن باشد سرکنگبین بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی
عسل است سرکوب بر وزن مرکوب بلندیرا گویند که بر قلعها و خانها مشرف باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند
و حریف قوی و پر زور بود که بجنگ و خصومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و بر دیگری فایق باشد
و بمعنی ضابط هم آمده است سرکوبه بر وزن منصوبه گرز گران را گویند سرکوتا بکسر اوّل و ضم کاف فارسی و فوقانی
بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اوّل هم بنظر آمده است و بمعنی داری که دزدان را از حلق
آویزند سرکوچک بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعین باشد سرگده ساله

بکسر فا کنایه از کینه دیرینه باشد **سرکه فروختن** کنایه از ترش رویی کردن و روی درهم کشیدن باشد **سرکه فشانی**
کنایه از سخنی درعبارت و بدگویی کردن و طعنه زدن باشد **سرگیجش** بکسر کاف فارسی و جیم بمعنی گردیدن سر باشد
وآن چنان است که چون کسی از جایی برخیزد اندک زمانی سرش بگردش درآید که اگر چشم نپوشد البته بیفتد **سرگیجه**
بفتح جیم بمعنی سرگیجش است و بعربی دوار گویند **سرگیس** بکسر کاف فارسی بروزن تلبیس بمعنی سدگیس است که قوس
قزح باشد وآنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطان است بعربی **سرگین گردان** بروزن
ومعنی سرگین غلطان است که جعل باشد **سرلاب** بضم اوّل ولام الف بروزن مرغاب مخفف اسطرلاب است
وآن آلتی باشد منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر **سرلاد** بالام بروزن لغداد
بمعنی سردیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلقاً **سرم** بفتح اوّل
وسکون ثانی و میم کنگر باشد وآن رستنی بود که برگش خاردار است وآنرا پزند و باماست خورند و بعربی حرشف خوانند
بفتح حای بی نقطه **سرماریزکی** هوایی باشد متصل و مماس زمین که از غایت سرما فسرده گردد و مانند برفی در نهایت
ریزکی و تنکی بزمین بریزد و اکثر در شبهای خنک یا در اوّل وآخر روز که سرما بیشتر باشد بهم میرسد **سرفزای** بکسر فا
و زای نقطه دار بالف کشیده و تحتانی زده نام ماه نهم است از سال ملکی **سرمامک** نام بازی است که کودکان
بازند وآن چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گریخته هر یک بگوشهٔ پنهان
شوند بعد از آن طفلیکه سر در کنار مامک داشت برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یک یک از کنار و گوشها
برآمده دستی بر سر مامک رسانند اگر طفلی را پیش از انکه دست بر سر مامک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار
شده پیش مامک آورد و همان طفل مرکوب سر بر کنار مامک نهد واگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر
بر کنار مامک نهد و باز برا از سر گیرد **سرماهی** بروزن خرگاهی ماهیانه و مقرری باشد که در هر ماه
بنوکر و امثال آن دهند وآنرا بعربی مشاهره گویند **سرمج** بفتح اوّل و میم و سکون ثانی و جیم دوایی
است که آنرا اسفناج رومی گویند وآن بستانی و صحرایی هر دو میباشد صحرایی آنرا بگیرند و بجوشانند آب آنرا زنی
که مشیمه در شکمش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد وآنرا عربان سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد
سرمخار بفتح اوّل و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا **سرمش** بکسر ثالث و سکون

شین نقطه دار زرد آلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند سرمک بروزن زردک نوعی از سبزی باشد
وشوره گیاهی نیز هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد سرموتک با تای قرشت بروزن
زنبورک بمعنی آشوب وشور و غوغا باشد سرموزه بروزن هرروزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند
و در ماوراء النهر متعارفست سرمه بضم اول وفتح ثالث معروف است وآن چیزی باشد که در چشم کشند و نام
قریهٔ هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد سرمهٔ خاک بین سرمهٔ بود که خسرو پرویز داشت گویند
هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی و تا مدت یکسال این چنین بودی سرمه کش بفتح کاف
وسکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسیکه سرمه در چشم مردم کشد وکنایه از روشن کنندهٔ
چشم و بینایی دهنده وکنایه از شب تاریک هم هست سرنا بضم اول ونون بالف کشیده مخفف سورنایی است
که در نقارخانها و روزهای جشن وسور نوازند وآنرا نای رومی نیز گویند سرنامه بروزن هنگامه آنچه بر سر
کتابتها نویسند که در فلان محل بفلانی برسانند وبعضی گویند سرنامه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند
سرنای بضم اول وسکون آخر که یای حطی باشد بمعنی نای رومی است که سرنا باشد وبحذف الف هم آمده است
سرنج بکسر اول وثانی وسکون ثالث وجیم سنج را گویند وآن دو پاره روی تنک باشد مانند طبق که پشت و بر
آن قبهٔ سازند و بندی بر آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بر یکدیگر زنند تا بصدا درآید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال
آن نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند وآن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند وآن در غایت
حمرت میباشد چه باطن سرب سرخ است و بچندانکه آتش حمرت آن ظاهر میشود واستنزال او در رجعت بزیت و نطرون
است نزد اهل عمل سرند بکسر اول وثانی وسکون ثالث ودال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عیدها
و جشنها از جایی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و جل وزغ را نیز گفته اند وآن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده
بهم میرسد و باین دو معنی بجای نون یای حطی هم آمده است ولبلاب را نیز گویند وآن رستنی باشد که بر درخت پیچد و بعربی
عشقه خوانند و باین معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از جمله فنون کشتی گیری وآن چنان است که کشتی
گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بیندازد و آنرا بعربی شغزبیه خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که یکسر آنرا حلقه کنند و در
زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری که پای در آن میان نهد آن شخص بسوی

خوکشد واورا بگیرد **سرنوبه** بفتح ثالث وبای ابجد سرکرده وریش سفید پاسبانانرا گویند چه نوبه بروزن توبه بمعنی پاسبانان است
سرنوشت حکم ازل وقضای ازل است یعنی آنچه درروز ازل تقدیر شده باشد **سرنی** بضم اول وفتح ثالث بروزن
پرمی مصحف سورنای است که نای رومی باشد ونایی ترکی هم میگویند **سرو** بضم اول وثانی بواو کشیده مطلق شاخرا
گویند خواه شاخ گاو باشد وخواه شاخ گاومیش وشاخ گوسفند وامثال آن وپیاله شرابخوریرا نیز گویند وبمعنی دروغ وبهتان
هم گفته اند وبفتح اول وسکون ثانی دواو نام درختی است مشهور ومعروف وآن سه قسم میباشد یکی سروآزاد ودیگری سرو
سهی وسیم سروناز وهریک در جای خود خواهد آمد وعربان سرورا شجرة الحیة خوانند چه گویند هرجا که سرو هست البته مار هم
هست اگر برگ آنرا بکوبند وباسرکه بیامیزند مویرا سیاه کند ونام یکی از پادشاهان یمن است که دختر یکی از فرزندان فریدون
داده بود **سروا** بروزن پروا بمعنی حدیث وسخن باشد وبمعنی افسانهٔ دروغ وشعر هم گفته اند **سرواد** بروزن
فرهاد کلام منظوم وشعررا گویند وبمعنی افسانه وافسون وسرود هم گفته اند **سرواده** بفتح اول بروزن شهزاده قافیهٔ
شعررا گویند همچو بهار ونگار وهزار وزمین وکمین وامین وحرف دال درین لغت ولغت ماقبل بنا بر قاعدهٔ کلی نقطه دار است
سروآزاد بکسر واو سرویرا گویند که راست رود وآنرا باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی وناراستی وپیوستن شاخ
دیگر فارغ است وبعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند وچون سرو میوه ندهد باین سبب آزاد باشد وجمعی گفته اند
هر درختیرا کمالی وزوالی هست چنان که گاهی پربرگ وتازه است وگاهی پژمرده وبی برگ وسرورا هیچیک ازینها
نیست وهمه وقت سبز وتازه است وازین علتها فارغ واین صفت آزادگان است پس بدین جهت آزاد باشد **سروله**
بضم اول بروزن بزغاله علفی بود که برسر آن خارهای تیز باشد وهمین که بجامه فرو رفت جدا کردن آن دشوار است
سروب بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث مجهول وبای ابجد بلغت زند وپازند بمعنی سخن باشد وبعربی کلام گویند
سروتک بفتح اول وفوقانی وثالث مجهول بروزن عروسک بمعنی شورش وآشوب وغوغا باشد وباین معنی
بفتح اول وثانی وفوقانی هم گفته اند که بروزن فرزدق باشد **سروچ** بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث مجهول وجیم فارسی
نام دشتی است در نواحی کرمان **سروخشت** بفتح اول وکسر خای نقطه دار در جایی ومحلی گفته میشود که شخصیرا سخنی
گویند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند واو نشنود **سرود** بضم اول بروزن درود بمعنی سخن باشد وبمعنی خوانندگی
وگویندگی مرغان وآدمیان هم هست وبمعنی رقص وسماع نیز گفته اند وبفتح اول بروزن سرمد بمعنی اول سرواد است که نظم

ونثر وشعر وافسانه وقصه باشد **سرور وکردن** بمعنی سرور و قدر رستم کشیدن است وکنایه از خشمگین شدن وخطاب وعتاب
کردن باشد **سروستان** با تای قرشت بروزن نرکسدان معروف است وآن جایی باشد که درخت سرو بسیار بود
ونام لحن دهم است از سی لحن باربد ونام قصبه ایست در ملک فارس **سروستاه** بروزن کرم نگاه نام نوایی است
از موسیقی **سروسهی** بکسر واو سروی باشد دو شاخ وشاخهای آن راست می باشد چه سهی بمعنی راست
آمده است ونام لحن یازدهم است از سی لحن باربد **سروسیاه** بکسر ثالث وتحتانی بالف کشیده درخت
نازو را گویند وآنرا بعربی صنوبر الصغار خوانند **سروش** بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل ع است
خصوصا وهر فرشته که پیغام آور باشد عموما ومطلق فرشته را نیز گفته اند وبعربی ملک خوانند وحکمای فرس گویند
که حق تعالی سی وپنج سروش آفریده است از انجمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان
موسوم گشته وپنج نفر دیگر آنکه پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنها است واز جمله آن سی سروش دوازده
نفر بند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده وهر یک ازین دوازده سروش بتدبیر امور
ومصالح ماهی که هم نام اوست معین است وهمچنین تدبیر امور ومصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود
حواله بسروشی است که آن روز بنام او موسوم است واین سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشها
یی اند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام اوست وتدبیر ومصالح
آن روز بدو مقرر است خود هم بتدبیر ومصالح آن روز می پردازد بنابرآن بجهت شرف آن روز را عید کنند وجشن سازند
ونیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری وعنصری مقرر است چنانکه خرداد برآب موکل است واردی بهشت
بر آتش ومرداد بر اشجار وباقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است ونام ملکی نیز هست که ریاست
بندگان بدست اوست وتدبیر امور ومصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است ونام روز هفدهم باشد
از هر ماه شمسی نیک است در این روز دعا کردن وبآتشکده رفتن وباقی امور بداست **سروشه** بضم اول وفتح
شین قرشت بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصا وملائکه دیگر عموما **سرول** بفتح اول بروزن ملول
بمعنی حقد باشد وآن بدگویی وغیبت مردم در خاطر نگاهداشتن است وطالب فرصت بدی کردن بودن **سرون**
بفتح اول بروزن زبون بمعنی شاخ است اعم از شاخ گاو وگوسفند وامثال آن وبضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان

وکفل

وکفل چارپایان باشد **سروناز** بکسر ثالث سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است و سرو بیرا نیز گویند که شاخهای
آن بهر طرف مایل باشد برخلاف سرو آزاد و نام نوایی است از موسیقی **سروی** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم اول سرین و کفل مردم و چاروا **سرولیسه** بفتح اول و تحتانی
مجهول بر وزن نوکیسه قوس قزح را گویند و مهرهای سنگین را هم میگویند **سره** بفتح اول و ثانی زر رایج تمام عیار باشد
و آن نقیض قلب است که ناسره گویند و آب عمیقی که از سر مردم بگذرد و هر چیزی نیکو و راست و بی عیب و خلاصه و پسندیده
و برگزیده و اعلی و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون و بد و عیب دار را پایه گویند و شقهٔ حریر سفید علم را نیز میگویند و بمعنی اصل
هم آمده است چنانکه فرع را پایه خوانند **سرهال** با های بالف کشیده بر وزن ابدال مردم سرگشته و سرگردان را
گویند و بمعنی گردون هم آمده است و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را میگویند که همیشه در گردش باشد **سرهنگ**
بر وزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته اند
سری بفتح اول بر وزن پری سرداری و سپهسالاری باشد و بمعنی سرای هم هست که خانه باشد و چیزی را نیز
گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسپ بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بسری سقطی **سریچه** بر وزن
دریچه نام جانوری است پرنده و کوچک جثه و درازدم که بیشتر برکنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند
و بعربی صعوه گویند **سریخه** با خای نقطه دار بر وزن خلیفه مرغ سقا را گویند و آن پرنده ایست که در فک اسفل
او یعنی در زیر منقار زیرین او پوستی بمانند مشکیچه آویخته است **سرید** بر وزن کشید جامهٔ غوک را گویند
و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و ریسمانی که اطفال از جایی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند
و روند **سریر** بر وزن حریر بمعنی سرولیسه است که قوس قزح باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است و نام
ولایتی و جایی نیز هست که غار کیخسرو آنجا است و بعربی اورنگ و تخت را گویند **سریرافراز** با زای نقطه
دار در آخر نام شهریست و غاری که کیخسرو بدرون آن رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است **سریر فلک**
کنایه از بنات النعش است و آن هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوگان **سریری** بر وزن حریری
نام پادشاه سریرافراز است و منسوب بسریر را نیز گویند **سریش** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین
قرشت رستنی باشد که در سبزی و تازگی بپزند و با ماست بخورند و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کفش

گران و صحافان چیزها بدان چسپانند و سریشم را هم میگویند که بدان پی بر کمان بچسبند سریغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار خوشهٔ انگور پردانه باشد و بعضی گویند خوشهٔ انگوری باشد که هنوز دانهایش درست نشده باشد سریقون بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است سریانی و بمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که آنرا از سیماب سازند نه آنکه از کان برآورند سرین بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشستگاه آدمی و کفل و ساغری حیوانات دیگر سرین افکندن کنایه از چارزانو و مربع نشستن باشد سریگاه بمعنی مطلق نشستگاه باشد عموماً و بمعنی تخت پادشاهان بود خصوصاً

بیان دهم در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

سزا بفتح اول بر وزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند سزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی جاورد باشد که سفیدخار و خار سفید است و بفتح اول و ثانی بمعنی می سزد باشد یعنی لایق و سزاوار هست سزگی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی سختی و رنج و آزار باشد سزیتونتن با فوقانی و نون و تای قرشت بر وزن پریروکفن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن باشد سزید بر وزن برید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمد و سزاوار گردید هم هست

بیان یازدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت

سست مهار بضم اول و سکون ثانی کنایه از رام و مطیع و رام شدن و مطیع بودن و مردم بی استعداد ناقابل را نیز گویند سسطیعون بفتح اول و کسر طای حطی و ضم عین بی نقطه بر وزن افریدون بلغت سریانی تخمی است دوایی و آنرا زوفرا نیز گویند و برگ درخت آن بکرفس ماند است و آنرا بشیرازی آهو و دو سنگ خوانند سسعند بفتح عین بی نقطه بر وزن سپس بند بلغت سریانی عود بلسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا و صرع و تاریکی چشم و ضیق النفس را نافع است

بیان دوازدهم در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت

سطاخینس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار بتحتانی رسیده و نون مضموم سین بی نقطه زده بلغت یونانی درختی باشد مانند کندنای کوهی بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد سطاریون بفتح اول

بروزن حاریون بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی برابران گویند ضماد آن بر گزندگی عقرب نافع باشد سطبوس
بابای ابجد بروزن محبوس بلغت یونانی گل انار باشد و آنرا گلنار خوانند و معرب آن جلنار است سطراک بارای
بی نقطه بروزن افلاک بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی زرنباد گویند و بجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده است
که سطواک باشد والله اعلم سطرکاه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ درخت زیتون است
و دخان آن قایم مقام دخان کندر باشد سرفه را نافع است سطرلاب بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اصطرلاب
است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند سطرونیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده
و نون مکسور و تحتانی بواو کشیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی بیخی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند
و آن نوعی از کندش باشد و آذربو همان است سطقسات بضم اول و ثانی بلغت رومی مخفف استطقسات
است که عناصر اربعه باشد و اصل چیزها را نیز گویند

بیان سیزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت

سعتر بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر دوایی است که آنرا اوشنه گویند گرم و خشک است در سیم و آن صحرایی و بستانی
هر دو میباشد بستانی را مرزه خوانند و آن سبزی باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی بالصاد نویسند تا بشعیر
ملتبس نشود و گویند عربی است سعترباز بروزن کفترباز زنی را گویند که چرمینه بندد و با زن دیگر مجامعت کند و آن
چرمی است که بصورت و هیات آلت تناسل دوخته اند سعتری بروزن دفتری بمعنی سعترباز است که زن چرمینه
باز باشد سعد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوایی است که آنرا بترکی تپلاق گویند بضم تای قرشت و فتح
بای فارسی و بهترین آن کوفی است و بفتح اول در عربی نقیض نحس باشد

بیان چهاردهم در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت

سغ بفتح اول و سکون ثانی پوشش و سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و دراز را
نیز گویند و آنرا بعربی ازج خوانند و شاخ گاو را هم گفته اند سغانه بفتح اول بروزن چغانه بمعنی زیر زمین و سردابه باشد
سغبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی دوایی است که آنرا بفارسی سرخس و گیلدارو
گویند و آن چوبی باشد که در کنار دریای گیلان باشد سغبه بضم اول و فتح بای ابجد چیزی چرب و روغنی را گویند

وبمعنی فریفته وبازی داده شده نیز آمده است ودر عربی گرسنه وتشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست **سغبیین** بفتح اول وکسر بای ابجد بر وزن پروین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید ودرونش بسرخی مایل است وبرعکس نیز گفته اند **سغد** بضم اول بر وزن چغد زمین نشیب را گویند که آب باران درآن جمع شود ونام شهری است از ماوراء النهر نزدیک بسمرقند گویند آب وهوای آن درنهایت لطافت باشد وآن بسغد سمرقند شهرت دارد وآنرا بهشت دنیا هم میگویند **سغدو** بضم اول ودال ابجد بر وزن ومعنی سختو است که چرب روده باگوشت ومصالح پرکرده باشد **سغده** بفتح اول بر وزن معده بمعنی اسغده است که آماده ومهیا باشد **سغدیانه** بفتح اول وکسر دال ابجد بر وزن بنکیانه پیمانهٔ شراب را گویند **سغر** بضم اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خودرا چون تیر اندازد وبضم اول وثانی هم گفته اند **سغراق** بفتح اول بر وزن چخماق کوزهٔ لوله دار را گویند خواه چینی باشد وخواه سفال وغیرآن وبعضی گویند این لغت ترکی است **سغره** بضم اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت ونون مفتوح بمعنی سغر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد **سغری** بفتح اول بر وزن فخری مخفف ساغری است که کفل اسپ وحیوانات دیگر باشد **سغو** بفتح اول وثانی وسکون واو صدا وآواز طلس وطلت وطبق وامثال آن باشد وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده است **سغود** بضم اول بر وزن کشود مرغ سنگ خواره را گویند وبعربی قطا خوانند

بیان پانزدهم در سین بی نقطه با فا مشتمل بر سی ودو لغت وکنایت

سفادیکوس بفتح اول وفای بالف کشیده ودال بی نقطه بتحتانی رسیده وکاف مضموم بواو وسین بی نقطه زده بلغت یونانی پیاز صحرائی را گویند وبعربی بصل الفار خوانند وگویند اگر موش قدری ازآن بخورد فی الحال بمیرد **سفاری** بر وزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که بخوشه گندم پیوسته است ومیان آن مجوف میباشد وآنرا بعربی جل خوانند بکسر جیم **سفال** بضم اول وثانی بالف کشیده وبلام زده معروف است که ریزه کوزه وسبوی شکسته باشد وپوست کردکان وپسته وبادام وفندق وپوست انار خشک شده وامثال آنرا نیز گویند وبکسر اول هم آمده است **سفاله** بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی سفال است که ریزه کوزه وسبوی شکسته باشد وداسی را نیز گویند که بدان غله درو کنند وبضم اول هم آمده است **سفانی** بفتح اول بر وزن امانی حشیشی است که آنرا بعربی رعی الابل خوانند دانهٔ آن بسیچو دانه مورد باشد واندک حلاوتی دارد گویند غیر از شتر هر حیوانی دیگر که بخورد بمیرد خصوص چارپایان زهر دارد وطبیخ آن مویرا سیاه کند

سفاهنج بفتح اول و های هوز بر وزن فلاخن شانهٔ زلف و گیسو را گویند سفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و بکسر اول نیز بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش که کتف باشد آمده است سفت گر بضم اول بر وزن قفل گر شخصی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آنرا سوراخ میکند سفتن بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است سفته بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقهٔ طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخص بجهت شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف یا بضاعت بفرستد و بفتح اول بر وزن هفته آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند و آن سودای اول اصناف و فروشندگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آنرا تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضعی و جایی از او گرفته باشند و جایگاه دیگر باو داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و دبسته و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموماً و جامهٔ هنگفت و کنده و سطبر را خصوصاً سفته گوش گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از فرمان بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست سفتین بکسر اول و فوقانی بر وزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان سفچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کالک است که خربزهٔ خام و نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است سفچه بر وزن کفچه بمعنی سفچ است که خربزه نارسیده و شراب مثلث باشد سفد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپند است که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از سالها و ماههای شمسی و در این روز فارسیان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید باید کرد و در این روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپند را نیز گویند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند سفر بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب موید الفضلا میگوید که این لغت سغر با غین

نقطه دار تصحیف خوانی شده است سفر خشک بکسر ثالث وضم خای نقطه دار کنایه از سفر بی نفع و بی فایده باشد
سفر خشک زنگ بفتح رای قرشت وسکون نون وکاف فارسی بمعنی سفر خشک است که کنایه از سفر بی نفع
و سفر بی فایده باشد سفر کردن معروفست و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست سفر نگ بفتح اول بر وزن
خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند سفرود با واو مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگ خواره
را گویند و بعربی قطا خوانند سفرهٔ فصاحت کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند
سفسار بکسر اول بر وزن و معنی سمسار است که دلال باشد سفل بضم اول بر وزن قفل دیگ آهنی را گویند که
سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد سفندارمذ بکسر اول مخفف اسفندارمذ است
که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و در این روز فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که چون نام ماه و روز موافق
آید جشن باید کرد عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشتهٔ هم هست موکل بر زمین و جنگلها و بیشها و مصالح امور ماه
و روز اسفندارمذ متعلق بدوست و در این روز درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند سفید
بر وزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند
سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد سفید اسفند بکسر اول و سبزه
فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد سفید بری بفتح بای ابجد و رای
بی نقطه به تحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد سفید تاک بمعنی سپید تاک است
و آن نباتی باشد که حسرو دار و گویند سش و با میوهٔ آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمة البیضا خوانند سفید خار
بر وزن و معنی سپید خار است که آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند و درختی هم هست خار دار که آنرا خنجه گویند و بعربی عوسج خوانند
سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد سفید کاسه کنایه از جوان مردی و همت بود بر خلاف
سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد

بیان شانزدهم در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت

سقاقلوس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی
موت عضو و بطلان حس باشد سقراط بضم اول و سکون طای حطی بر وزن جعفرات بیونانی نام حکیمی است مشهور

گویند در زمان اسکندر بود **سقراطیون** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وکسر طای حطی وتحتانی بواو رسیده
وبنون زده نوعی از کماة باشد وآنرا بعربی قعبل وبشیرازی کبداو خوانند برگ آن ببرگ سوسن وبیخ آن وطعم بیخ آن ببصل
الفار ماند **سقراق** بفتح اول بروزن چقماق بمعنی سقراق است که کاسه وکوزهٔ لوله دار باشد گویند ترکی است **سقرلات**
بفتح اول وکسر ثانی معروف است وآن جامهٔ باشد پشمین که در ملک فرنگ می بافند ودر ملک روم هم بافته میشود وبا طای
حطی هم آمده است **سقرنوس** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده ونون بواو کشیده وبسین بی نقطه
زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد وبعضی گویند حیوانی است دریایی **سقسین** باسین بی نقطه بروزن
قزوین نام ولایتی است غیر معلوم **سقط** بفتح اول وثانی بروزن ومعنی غلط وخطا باشد وفضلهٔ هر چیز را نیز گویند
خواه بکار آید وخواه نیاید وعوبان رخت وکالای بد وزبون وکار زشت را میگویند **سقف** بضم اول وثانی وسکون
فا مخفف اسقف است که قاضی ترسایان وحاکم ومهتر ایشان باشد وزاهدی را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس
بزنجیر آویزد **سقف لاجورد** کنایه از آسمان است **سقف محنت زای** بمعنی سقف لاجورد است که آسمان
باشد **سقف مینا** کنایه از آسمان است ودرختان بزرگ وسایه دار را نیز گویند **سقف نیم خانه** کنایه
از آسمان است وگنبد را نیز گویند **سقلاب** بفتح اول ولام الف بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم وبا این
معنی بجای حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است وسگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد **سقلات** بتشدید
لام بمعنی سقرلات است وآن پارچهٔ باشد معروف که از پشم بافند وبحذف تشدید وطای حطی هم بنظر آمده است که سقلاط
باشد **سقلاطون** بروزن افلاطون بمعنی سقرلات است وجامهٔ نخچوانیرا نیز گویند وبعضی گویند نام شهریست که سقرلات
منسوب بآن شهر است وبمعنی رنگ ولون هم آمده است وبعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاط
گون بوده است وکاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده ودر قدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود بوده است
سقلاطین بروزن لیشماکین بمعنی سقرلات است وجامهٔ نخچوانیرا نیز گویند **سقلیس** بروزن تقدیس بلغت رومی
نام شهریست آباد کرده ذوالقرنین وبا این معنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیس باشد **سقلینون**
بانون بروزن افیتمون بیونانی اسقلینس است که بیخ کبر رومی باشد وآنرا زنگی دارو گویند وبعربی حشیشة الطحال خوانند
سقمونیا بامیم بروزن افلونیا بلغت یونانی دوایی است که آنرا محموده میگویند وآن عصارهٔ باشد بنا بت

تلخ و مسهل صفرا بود **سقن** بر وزن چمن دود شاب آتش ندیده خرما را گویند و آنرا سیلان هم میگویند و بعربی دبس خوانند بکسر دال بی نقطه **سقنقس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا از کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است **سقنقور** بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند گزنده است و در وقت گزیدن اگر عضو خود را شخصی باب رساند و زود باب درآمد بهتر والا آدمی شاشد و در بول خود می غلطد آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب یافت و در آب درآمد سقنقور می میرد و بیشتر از کنار رود نیل آورند **سقوردیون** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرایی باشد و بعربی ثوم البری خوانند **سقوطر** با طای حطی بر وزن کبوتر گیاهی است که صبر از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بانجا است و اهل آن جزیره ساحر و بی دین اند و اصل ایشان از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورده و سحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضر شد فبها والا صورت و شکل او را بخاطر آورند و قدحی پر از آب در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آنزمان که نقطه خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشگافند جگر در شکمش نباشد **سقی رغلا** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و سکون غین نقطه دار و لام الف لغتی باشد سریانی و بعضی گویند یونانی است و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوایی است که آنرا بسفایج خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رغلا باشد **سقیروس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی هر ورم و آماس صلب و سخت را گویند

بیان هفدهم در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت

سک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریات است و بعضی گویند مرکبی است که از چیزهای عفص و تلخ سازند و بعضی گویند عصاره آمله است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب از وست که آش سرکه باشد **سکاچه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی بمعنی سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده باشد

وکابوس وعبد الجنه را نیز گویند وآن سنگینی است که در خواب بر مردم افتد و خارپشت تیرانداز را هم میگویند سکاد
بفتح اول بر وزن سواد سر کوه و فرق سر آدمی را گویند سکار بکسر اول بر وزن نگار بمعنی زغال و انگشت باشد و انگشت
افروخته را نیز گویند ونوعی از طعام هم هست و بفتح اول وضم اول هم آمده است سکارنا تشنج بضم اول وسکون
رابع وهمزهٔ ممدوده و های مفتوح بنون وجیم زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور برآرند سکارو
بضم اول ورابع بواو کشیده نان وگوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته و اخگر بپزند و بمعنی چنگالی و مالیده هم آمده است
سکاسته بضم اول وسکون سین بی نقطه بر وزن گداخته بمعنی زکاسه است وآن خارپشتی باشد که خارهای خود را
مانند تیر اندازد و او را بعربی مدلج گویند سکاسه بضم اول وفتح سین آخر بر وزن خلاصه بمعنی سکاسته است که
خارپشت تیرانداز باشد سکاشته بر وزن گذاشته بمعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز
باشد سکاشه باشین نقطه دار بر وزن و معنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد سکافره بضم اول
وثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت زخمهٔ سازندها را گویند و بعربی مضراب خوانند وآن در قانون و رباب
استخوانی است که بر دست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد سکافه بضم اول وفتح آخر که فا باشد بمعنی
سکافره است که مضراب سازندها باشد سکال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهنده
وطلب کننده و گوینده هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بگو و بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته اند
سکالش بکسر اول بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کارسازی
کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است سکالو بضم اول ورابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد یعنی
آنچه بر روی زغال افروخته و اخگر آتش پخته باشند از نان و گوشت و غیره و سکالیو هم گفته اند که بعد از لام یای حطی
باشد سکاله بضم اول بر وزن نخاله فضلهٔ سگ را گویند سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه
و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است سکالیده
بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد سکاهن بکسر اول وفتح ها وسکون نون رنگ سیاهی
را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفشگران بجهت چرم رنگ
کردن سازند سکبا بکسر اول وبای ابجد بالف کشیده نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک

پزند و آن چنان است که گندم را ملغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک کنند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه
اش سرکه باست چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند   سکبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است
و روغن با کشک آمیخته با نیز گویند   سکبینه با بای ابجد بر وزن پشمینه گیاهی باشد دوایی و معرب آن سکبینج است
و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است و بهترین وی آنست که بیرون آن بسفیدی و درونش بسرخی مایل باشد
و باین معنی بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بعربی
صغبینج خوانند و بعضی گویند صغبینج معرب سکبینه است   سکج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن
انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند   سکرفنده با فا بر وزن شکرخنده اسپ و استر سکندری
خور را گویند یعنی بسر در آینده   سکرفیدن با فا بر وزن نفهمیدن بسر در آمدن و سکندری خوردن ستور را گویند
سکرکه بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند   سکره بضم
اول و تخفیف کاف بر وزن سفره کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح
ثانی و ثالث مشدد هم آمده است   سکز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار صمغی است که آنرا بعربی
مصطکی خوانند و با تشدید ثانی در ترکی عدد هشت را گویند   سکزه بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است
که تنبک و خصومت و لجاجت باشد   سکستن بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن
بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد   سکسک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار
و درشت را گویند و اسپی که راه نداشته باشد و قطره رود و نام درخت تاغ هم هست که چوب آنرا سوزند و آتش آن بسیار
بماند و بمعنی آواز پای هم آمده است   سکسکی بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع به تحتانی کشیده زحمتی باشد
که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود و آن طپش دلی است که بانک جنبشی و حرکتی بهم رسد   سکسبنویه
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی لغتی است رومی
و آن دوایی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد
سکنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم گنده گی دهن و بوی دهان را گویند و بعربی بخر خوانند و شخصی را نیز گفته اند
که بوی دهان داشته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بگلو در آوردن

باشد

باشد و بمعنی تراشش هم هست که از تراشیدن باشد و گزیدن را نیز گویند که از گزندگی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم
سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و آنرا از شام آورند از وادیی که آن وادی را درین زمان وادی جهنم خوانند **سکنجد**
بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است مضارع سکنجیدن باشد یعنی بتراشد و بگزد و سرفه کند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند
سکنجی بکسر اول و ثانی یعنی بتراشی و بگزی و سرفه کنی و آواز در گلو اندازی و باین معانی بفتح اول و ثانی هم گفته اند
سکنجیدن بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی مفتوح
هم درست است **سکنجیده** بروزن ستم دیده بمعنی تراشیده و گزیده و سرفه کرده و آواز بگلو در آورده باشد
سکلند بروزن فلکند بمعنی جماع و مباشرت باشد **سکندر** مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور
و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود
فریدون را نیز میگویند و بمعنی سرنگون هم هست و اسبی که بسر درآید گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشد
که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را در هوا کرده راه روند **سکنگبین** با کاف فارسی بروزن و
سکنجبین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل پزند بجهت دفع صفرا و بلغم چه سک بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند
و سکنجبین معرب آن است **سکنه** بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد درود
گران را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آنرا بعربی بیرم خوانند **سکنهٔ کانون** کنایه از اخگر آتش و انگشت و زغال
باشد **سکو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه باندام کف دست و دسته هم دارد
که دهقانان غلهٔ کوفته شده را با آن بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چارشاخ گویند و در جاهای دیگر
حاک و بیواسه و بعربی مذری خوانند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در دو طرف در
کوچه و میان باغها و پای درختهای بزرگ سایه دار سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **سکوا** بکسر اول
بروزن و معنی سکبا است و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند **سکوبا** بضم اول و ثانی و بای ابجد
بالف کشیده نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی ع بدیر او رفت و از آنجا
بآسمان صعود کرد و با بای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد **سکوره** بضم اول و ثانی و فتح
رای قرشت بمعنی سکره است که کاسهٔ گلی باشد **سکوهنج** بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون

نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه سکوی بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است که بلندی در خانها
و باغ و پاهای درخت و امثال آن باشد سکوبینه بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکبینه است و آن صمغ نباتی
باشد و دوایی شبیه بجبارزه و بهترین وی آنست که بیرونش سفید و درونش بسرخی مایل باشد سگه بکسر اول و فتح ثانی
مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشی
که بر روی طلا و نقره و مس رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج را بر آن کنده باشند و آهنی که زمین را بدان شیار
کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و رخساری که خط بر آورده باشد و هر چیزی که خوب
بنظر در آید سکی رغلا بفتح اول و رای قرشت بر وزن و معنی سقی رغلا است و آن لغتی باشد یونانی و بعضی گویند
سریانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوایی است که بسفایج گویندش و بسفایج معرب بس پایک است
اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد سکیز بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی بر جستن و آلیز زدن و جفته انداختن ستور باشد
و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و امر بدین معنی هم آمده است سکیزان بکسر اول و رای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده
بمعنی جست و خیز کنان باشد سکیزد بر وزن ستیزد مضارع سکیزیدن است یعنی جست و خیز کند و آلیز اندازد سکیزنده
بر وزن ستیزنده بمعنی اسپ و استر جهنده و لگد اندازنده باشد سکیزه بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد
و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن
و جفته و آلیز انداختن ستور باشد سکیله باتحتانی مجهول بر وزن جمیله بمعنی جستن گلو باشد و بعربی فواق گویندش

بیان شرد هم در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت

سگ ابلق بکسر ثانی کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز یا نیک و بد یا شادی و غم سگابی بر وزن
خرابی مخفف سگ آبی است و آن حیوانی باشد که آتش بچگان و جندبیدستر ازو هم میرسد و او را بتازی قضاعه خوانند
سگال بکسر اول بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بدسگال بدگو را گویند و دشمنی و خصومت را نیز
گویند و بمعنی خواننده و گوینده هم آمده است سگالش بالام بر وزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه
نمودن و سخن بد گفتن باشد سگاله بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند سگالیدن
بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سگالش است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن بود سگان آز

بکسر نون

بکسر نون و همزه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد **سگ انگور** دارویی است که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند **سگانه** بکسر اوّل بروزن میانه نام قریه ایست از قرای قزوین نزدیک بهشت که اهم از قرای قزوین است **سگاوند** بفتح اوّل بروزن زراوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است و باشین نقطه دار نیز بنظر آمده است **سگ پستان** بفتح اوّل وکسر بای فارسی معروف است وآن دارویی باشد که آنرا سپستان گویند که انگور دشتی باشد **سگ پوی** با بای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را گویند بوقت آمدن و رفتن و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است **سگ جان** بروزن مرجان بمعنی سخت جان و سختی کش باشد **سگ جگر** بمعنی سگ جان است که سخت جان و محنت کش باشد و مردم غول و نامهربان را هم گفته اند **سگ دل** بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد **سگ دندان** بروزن برقندان دندان نیش را گویند که هر یک از سباع و بهایم را میباشد و همچنین ماررا نیز هست که بدان دندان نیش میزند و آنرا بتازی ناب میگویند **سگر** بضم اوّل و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی چکاسه است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و بازای نقطه دار هم گفته اند **سگرنه** بضم اوّل و ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون بمعنی سگر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است **سگز** بکسر اوّل و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین بلخ و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد گویند تولد رستم زال در انجا واقع شده است وآنرا سگزی از آن جهت گویند **سگزن** بفتح اوّل بروزن رگ زن نوعی از تیر کوچک باشد و پیکان آن بغایت باریک و تیز میباشد **سگزنه** بضم اوّل و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح نون خارپشت کلان تیرانداز را گویند یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد **سگزی** بکسر اوّل و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان و ساکنان انجارا بنام انکوه میخوانند و سگزیان میگویند و رستم زال از انجاست و بعضی گویند سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستانرا سگستان هم میگویند وآن مخفف سگزیستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای صفاهان هم هست **سگسار** باسین بی نقطه بروزن رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هم هست چه سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که سر مردم در انجا مانند سر سگ و تن همچون آدمی باشد و نام مردم انجا هم هست و کنایه از حریص مال و طالب دنیا و بد ذات و صفت ربا باشد **سگستان** بروزن سپستان زابلستان باشد که

سیستان است و معرب آن سجستان بود سکسنبویه بفتح اوّل و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد
مضموم و فتح یای تحتانی تخم پنج انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد گویند و باین معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است
که سنکسبویه باشد سگگک بروزن فلک مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند و گیاهی باشد که بار و میوهٔ آن گرهی
است کوچک و پر خار که در جامه آویزد و نوعی از قلاب هم هست سگ کش بضم کاف و سکون شین نقطه دار درختی
باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید و برگ آن به برگ بید مانند است و ساق آن سرخ و گره دار میشود و آنرا بتازی
فلفل الماء و زنجبیل الکلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع بود سگ کن بفتح اوّل
و کاف بروزن مخزن مردم گیا باشد و آنرا از آنجهت سگ کن میگویند که هر کس آنرا میکند می میرد پس بوقت کندن اطراف
آنرا خالی کنند و طنابی آورند یک سر آنرا بر کمر سگ و سر دیگر را بدان گیاه بندند و سگ را نهیب دهند تا بدود و در اثنای
آن گیاه از زمین کنده شود گویند بعد از چند روز سگ میمیرد و میوه و ثمر آنرا بعربی تفاح الجن خوانند سگ کنک
بروزن شب پرک مصغر سگ کن است که مردم گیا باشد سگ لاب با لام الف بروزن مهتاب حیوانی
باشد آبی شبیه بسگ و در خشکی نیز تعیش تواند کرد گویند خصیهٔ وی آتش پچکان است و او را بید ستر و خصیهٔ او را جند بید ستر خوانند
سگ لابی بالام بروزن مهتابی بمعنی سگ لاب است که بید ستر باشد و بعربی قضاعه خوانندش سگ لاو
با واو بروزن غوغاو بمعنی سگ لاب است که بید ستر باشد سگلاوی بروزن سرداوی بمعنی سگ آب است که
سگ آبی باشد و او را بید ستر خوانند و بعربی قضاعه گویند و خصیهٔ وی آتش پچکان است که جند بید ستر باشد سگنگور
با ف فارسی بروزن سقنقور مخفف سگ انگور است و آن میوهٔ باشد بمقدار فلفل و آن سرخ و سیاه رنگ نیز
میباشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری بمعنی سپستان هم آمده است

بیان نوزدهم در سین بی نقطه با لام مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

سل بفتح اوّل و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاشه در هم بندند و با آن از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است
و بعربی سفینه خوانند و شش را نیز گفته اند که عربان ریه گویند و بکسر اوّل نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هندوان باشد و زوبین
همان است سلا بروزن علا نام حنیاگری است سلات بروزن ممات نام سازندهٔ بود و در عربی کاسه
لیس را گویند سلاجبت بفتح اوّل و کسر جیم و سکون فوقانی نام دارویی است دوایی و آن سنگی باشد که بوی

بول

بول وشاش از آن می آید وگویند این لغت هندی است سلاحه بفتح اوّل وحای بی نقطه شاش بزکوهی راگویند که بر سنگ
کرده باشد وسنگ سیاه شده باشد وآنرا تبراشسند ودر دوایی بکار برند خصوص جذام را نافع است وظاهرا که با لغت
سابق تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم سلاک بروزن هلاک شوشهٔ طلا ونقره راگویند وآن جسد گداخته باشد
که درناوچه آهنین ریزند وبمعنی کرایه هم آمده است سلب فرشته داشتن کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد
سلجق بفتح اوّل وضم جیم مخفف سلجوق است که پدر کلان سلجوقیان باشد وباجیم فارسی هم آمده است سلجن
بفتح اوّل وجیم بروزن مخزن بمعنی بی شرمی کردن وسخنان درشت برروی مردم گفتن باشد سلجوق بروزن
سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد وباجیم فارسی هم درست است سلح شور بفتح اوّل وثانی بمعنی سپاهی
ومستعد قتال وجدال باشد ومعنی آن سلاح ورز است که از صلاح بهم رسانیدن وتحصیل کردن اسباب جنگ باشد ودر
عربی مقدمة الجیش خوانند وبترکی سر باشاران گویند ومرد سلح سلاح بسته را نیز گفته اند وپیاده سلاح بدست را هم میگویند
سلدانیون بفتح اوّل وسکون ثانی ودال بی نقطه بالف کشیده وکسر نون وتحتانی بواو رسیده وبنون دیگر زده
بلغت یونانی درختی باشد که بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود وگلی دارد بسیار سرخ وتخم آن بمقدار کشنیز
بود برگ وتخم آنرا باهم بکوبند وبرگزیدگی مار وعقرب گذارند نافع باشد سلسیس باسین بی نقطه بروزن تلبیس
سنگی باشد متخلخل چنان که گویی باد از آن برمی آید سلش بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بلغت زند و
پازند بمعنی بد باشد که در مقابل نیک است وباین معنی بعد از حرف ثانی زیای حطی هم آمده است که سلیش باشد
سلطان اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است سلطان فلک بمعنی سلطان اختران است
که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد سلطان یک اسبه بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهان گرد باشد
سلطان یک سواره بمعنی سلطان یک اسبه است که آفتاب عالم گرد باشد وسلطان یک سواره گردون
هم میگویند سلطقی بفتح اوّل وطای حطی بروزن احمقی نوعی از پوشش قلندران است که پارها از آن آویخته باشند
سلف بضم اوّل وسکون ثانی وفا بمعنی سرفه باشد وآن بسبب خارش گلو بهم میرسد وبکسر اوّل بمعنی هم داماد باشد
یعنی دو خواهر باشند وهر یک را شخصی زن کند وآن دو شخص هر یک دیگری را سلف باشند ودر عربی نیز بهمین معنی است
وبفتح اوّل زمانی در عربی معنی گذشته وپیشینیان باشد سلق بفتح اوّل وسکون ثانی وقاف در آخر لغتی است

عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوع است یک نوع آنست که به پارسی سیم آنرا سلق میگویند و نوع دیگر آن که بپارسی
چغندر خوانند گویند اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب گردد و بضم اول و ثانی کیسه بزرگ
چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند **سلقیس** بروزن بلقیس نام شهری است آباد کرده ذوالقرنین و باین
معنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده است که سقلیس باشد **سلک** بکسر اول و سکون لام و کاف ناودانرا گویند
و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند عموماً و بمعنی رشتهٔ مروارید و رشته سوزن باشد
خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بردن چیزی در چیزی و درکشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مروارید و مهره
و امثال آن را در یک رشته کشیدن و ملازم شدن چیزی را یعنی جزو لاینفک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی
کبک بچه نر را گویند خواه کبک دری باشد و خواه غیر آن **سلک دور قمر** کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه
از شب و روز هم هست **سلک لآلی** بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید است و کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست
سلکک بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر سلک است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچک **سلم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون است و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند
و از آن چیزی خوانند و بفتح اول هم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی بیع فروختن و خریدن غله است
که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همان است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدد
در عربی زینه پایه و نردبانرا گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است
سلمک بفتح اول و میم بر وزن مردک نام آوازه ایست از جملهٔ شش آوازهٔ موسیقی که آن شهناز و گردانیه و گوشت
و مایه و نوروز و سلمک باشد **سلمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاریست که بدان چرم را دباغت کنند
و آن مانند خرنوب شامی باشد لیکن از آن سفیدتر است **سلنج** بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم مخفف سه
لنج است یعنی سه لب چه لنج بمعنی لب هم آمده است و کسی را نیز گویند که لب بالائین یا لب زیرین او چاک باشد
سلور بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت نوعی از ماهی باشد و آن در رود نیل هم میرسد و آنرا جرّی میگویند
سلّه بر وزن غلّه زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و سبد را نیز گویند عموماً و سبدی که مارگیران
مار در میان آن نهند خصوصاً **سلیح** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حای بی نقطه بمعنی سلحشور است که مستعد

قتال

قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمة الجیش باشد **سلیخه** بفتح اوّل و خای نقطه دار و ثانی تحتانی رسیده پوست
درختی است دوایی و بهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد و مانند دارچینی در هم پیچیده بود گرم و خشک است در سیم
سلیس بروزن نفیس بمعنی سلیس است که سنگ پا باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل **سلیسون** بفتح اوّل
بروزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که آنرا فلغراط میگفته اند **سلیش** بفتح اوّل و ثانی تحتانی کشیده و شین
نقطه دار زده بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیک است **سلیط** بروزن شریط بلغت
یونانی روغن زیتون را گویند **سلیقون** بفتح اوّل و ضم قاف بروزن فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن
رنگی است که نقّاشان بکار برند **سلیک** بروزن شریک مخفّف بوسلیک است و آن نام مقامی است
از جمله دوازده مقام که آن بزرگ و بوسلیک و حجاز و حسینی و راست و رهاوی و زنکوله و صفاهانک و عراق و
عشاق و کوچک و نوا باشند **سلیمانی** نوعی از خرمای سفید باشد و سنگی هم هست مشهور **سلینون** بفتح اوّل
و نون بروزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد که بیشتر در آبهای استاده روید و آنرا بعربی جرجیر الماء و کرفس
الماء و قرة العین گویند برگ آن به برگ نعناع ماند لیکن بزرگتر از آن است

بیان بیستم در سین بی نقطه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت

سم بضم اوّل و سکون ثانی معروف است که سم اسپ و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله
ناخن است انسان را و بمعنی بانی هم آمده است که بعربی ربین خوانند و جایی را نیز گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند
که در درون آن توان استاد و خوابید همچنان که مرتاضان و درویشان از برای خود و چوپانان بجهت گوسفندان سازند
و بفتح اوّل در عربی زهر را گویند **سماچه** بروزن سراچه سینه بند زنان را گویند **سماخچه** بفتح اوّل و سکون خای
نقطه دار بروزن تغارچه مخفّف ساماخچه است که سینه بند زنان باشد **سماروخ** با رای بی نقطه بواو کشیده و بخای
نقطه دار زده رستنی باشد که آنرا خایه دیس گویند چه بتخم مرغ می ماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوار
حمامها روید و در صحراها نیز میباشد و آنچه در صحراها روید ملیوان خورند و آنچه در جاهای دیگر روید بسبب سمّیتی که دارد
نمی خورند گویند شیر دارد آن جلاقی بصره بد و عوام آنرا چتر مار گویند **سماروغ** با غین نقطه دار بروزن و معنی سماروخ است
و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک و زیر پایهای خم سرکه و امثال آن روید و بمعنی هلاک شدن و ...

زار و زمین بی حاصل هم هست **سماروک** بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند
سماری بضم اول بر وزن بخاری کشتی و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند **سماریس** بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده
و بسین بی نقطه زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سردین گویند **سم افکندن** کنایه از لنگ شدن
باشد **سماقیل** بفتح اول و کسر قاف بر وزن ابابیل سماق را گویند و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند **سماک**
با کاف بر وزن و معنی سماق است که در آش کنند و سماق معرب آن است **سماکار** بفتح اول و کاف بر وزن هوادار
سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند **سماکاره** بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است
که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد **سماکچه** با کاف بر وزن و معنی سماچه است که سینه بند زنان باشد **سمان**
بفتح اول بر وزن کمان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد
سمانه بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده هم هست کوچک و آنرا بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک
بر وزن فلک خوانند و در عربی نیز همین معنی دارد و بهندی نام شهریست در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آورند
سمانی بفتح اول بر وزن امانی نام مرغی است که از دریا خیزد و او را بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد شنود
بمیرد و بعضی گویند سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند **سمج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جائی را گویند که در
زیر زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقیران یا گوسفندان بکنند و نقب و ردناب را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اول هم بنظر آمده است
سمچه بضم اول بر وزن غنچه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جای گوسفندان باشد در کوه یا در صحرا **سمر** بفتح اول
بر وزن ثمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاری است جولاهگان را و آن مانند جاروبی باشد که با آن آهار بر تار جامه مالند
و مانند بند مالی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن
و میخ آهنی بر عصای گوبان باشد **سمره** بر وزن فربه و بمعنی وهم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف بر وزن و
معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده
سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده
سمسق بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد دوائی
که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عربی است و بمعنی یاسمین است **سمسیر لیشا** بسین بی نقطه بر وزن آشفتن

بلغت

بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش وبعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افعی را نافع باشد

سمک بفتح اول وضم ثانی وسکون کاف بمعنی رعنا ورعنایی است که بی عقل وبی عقلی وبی هنر وبی هنری باشد وبفتح اول وثانی درعربی ماهی راگویند سمکار بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده وبرای قرشت زده نام شهری است از بدخشان سمن بفتح اول بروزن چمن گل سه برگه راگویند یعنی گیاهی ورستنی ست که آنرا سه برگه میگویند گل آن است وآن مدور وصد برگ ویاسمنی رنگ میباشد وبضم اول هم بنظر آمده است وبعضی گویند گلی باشد پنج برگ وسفید وخوشبوی که آنرا ویژ خوانند ودرعربی مطلق روغن راگویند عموما وروغن گاو را خصوصا وروغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند سمنار بکسر اول ونون بالف کشیده بروزن گلکار نام بنایی بوده رومی که سه دیر وخورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام بن نریمان است وعربان بتقدیم نون بر میم میگویند که سنمار باشد سمناک بروزن غمناک بمعنی سماحت است وآن بذل کردن بضرورت باشد یعنی بر و واجب شود بسببی از اسباب سمند بروزن کمند رنگی باشد بزردی مایل مر اسپ را وبمعنی تیر پیکان دار هم گفته اند ونام قریه ایست از قرای سمرقند سمند اسلار سمند معلوم بفتح همزه وسکون سین بی نقطه ولام بالف کشیده وبرای بی نقطه زده جانوری بود که در زمان اسکندروس بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین اورا پیدا کرده بود است و گویند نظر آن جانور بر هر که می افتاد فی الحال می مرد ارسطو متوسل شد اوگفت که آئینه در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد سمندر بروزن قلندر نام جانوریست که در آتش مسکون میشود گویند مانند موش بزرگی است وچون از آتش بر می آید می میرد وبعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی بر می آید در آنوقت اورا میگیرند واز پوست او کلاه ورومال میسازند وچون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکهای او میسوزد وپاک میشود وبعضی گویند بصورت سوسمار وچلپاسه است از پوست او چتر میسازند تا گرمی را نگاه دارد واز موی او جامه بافند ودر هوای گرم پوشند محافظت گرما کند وبعضی دیگر گویند بصورت مرغی است اللّٰه اعلم ونام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند وبمعنی اول بکسر دال وضم دال هر دو بنظر آمده است سمندل بالام بروزن ومعنی سمندر است که جانور آتشی باشد سمندور بروزن سقنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد ونام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند سمندوک بروزن پرستوک بمعنی سمندر است که جانوری

آتشی باشد **سمندول** بالام بر وزن و معنی سمندور است و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود. **سمندون**
بر وزن شفق گون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی
آتش هم آمده است **سمنگان** بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است در اهواز که دختر پادشاه
آنجا از رستم خواست و سهراب ازو بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و درین زمان آن شهر را اهرمز خوانند و عوام رامز گویند
و بعضی گویند نام شهریست در توران **سمنو** بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزی است مانند حلوای تر
و آنرا از شیرهٔ ریشهٔ گندم سبز شده پزند و بضم اول آتش رشته و آتش افگرا باشد **سمنون** بفتح اول بر وزن ممنون نام
درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش **سمنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی دانه ایست سیاه رنگ
از نخود کوچک تر و آن را در خراسان نقل خواجه گویند فربهی آورد و باه را برانگیزد و بهر ترکیبی را نیز گویند که آدمی را فربه کند
و آنرا سمینون هم میگویند **سمو** بر وزن عموتره دشتی را گویند و آن سبزیی باشد که با طعام خورند **سموت** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو و تاء فوقانی فتراک را گویند و آن دوالی باشد باریک که در زین اسپ آویزند و بترکی قنجوقه خوانند **سمور**
بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند **سموربیور** سمور معلوم است بکسر بای ابجد
و یای حطی بواو کشیده و برای قرشت زده بلغت یونانی کرفس صحرایی باشد **سمورسیه** بکسر رای قرشت
و سین سعفص کنایه از شب است که عربان لیل گویند **سمه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمو باشد که دست افزار
جولاهگان است و آن جاروب مانندی باشد که بدان آهار بر روی تارهٔ جامه کشند و رنگ آبرا نیز گویند و آن چیزی
باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و معنی چوبی باشد بقدر یک وجب و سری پهن دارد و جولاهگان کرباس
به نورد پیچیده را بدان مالش دهند تا هموار شود و معنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان
را گویند و معنی داغ کردن و نشان کردن هم آمده است و جمعش سمات باشد **سمیدن** بر وزن دمیدن بمعنی
بو کردن و بوشیدن باشد **سمیر** بفتح اول بر وزن نفیر اشاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در زمین
که معظم و بضم اول و فتح ثانی [illegible] باشد **سمیرم** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و رای بی نقطه
مفتوح بمیم زده ناحیتی است مابین عراق و فارس که آب ملخ را از آن ناحیت آورند گویند وقتی که این آب را می برند
می باید که ظرف آنرا بر زمین نگذارند و نگاه بعقب سر نکنند تا محلیکه بمقصد برسند طیوری چند کوچک و سیاه

وهر ملکی که در آن ولایت باشد بالتمام را بکشند گویند بانی آن ناحیه سام بن ارم بوده و سام ارم نام آنجاست و بکثرت استعمال
سمیرم شده است **سمیره** بروزن خمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و بمعنی
نوشته هم آمده است **سمیر** بفتح اول بروزن عزیز بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است **سمینه** بروزن کمینه
پارچه نازک تنک رقیق را گویند

بیان بیست و یکم در سین بی نقطه با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت و کنایت

سن بفتح اول بروزن من رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی عشقه خوانند و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و رسم
و عادت و طرز و روش باشد و سان و نیزه را نیز گویند و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند **سنا**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی میباشد **سناد**
بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بروزن سواد بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از عیوب قافیه
هم هست و آن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد چون داد و دید و دود و در عربی بمعنی مخالفت آمده است
سنار بفتح اول بروزن کنار تنک آبی را گویند از دریا که تهش نمایان بود و گل داشته باشد تا کشتی در آن بند
شود و بایستد و نگذرد و بیم شکستن باشد و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بمعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است و بضم اول
زن پسر را گویند که عروس باشد و بترکی گلن خوانند و بهندی زرگر را میگویند **سناو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
بواو زده بمعنی مطلق سونش باشد اعم از طلا و نقره و سونش مس و برنج و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است که عربان کثیر
خوانند **سنب** بضم اول و سکون نون و بای ابجد سم چارپایان را گویند و بمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند
و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه زیرزمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان و خوابیدن
گوسفندان کنند **سنبات** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن جعرات بمعنی نمودنی باشد یعنی چیزیکه بنظر
درآید و نمودی داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است **سنباد** بفتح اول بروزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری
الاصل و با وجود عداوت دینی با بومسلم مروزی محبت داشت و قوت فکریه را نیز گویند و این قوتی باشد عاقله که
حصول فکر از وست **سنباده** بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز
کنند و نگین را با آن تراشند و جلا دهند و در دواها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است

و معرب آن سنباذج است **سنبالو** با واو مجهول بر وزن شفتالو بوزینه را گویند و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی
نام درختی است که گل و برگ آنرا در دواها بکار برند **سنبک** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک
را گویند **سنبل** بر وزن بلبل گیاهی است دوایی شبیه بزلف خوبان و خوشبوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن
رومی و جبلی و هندی میباشد و هندی آنرا بعربی سنبل الطیب خوانند **سنبل تر** بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط
جوانان و زلف خوبان است **سنبله زر** بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از سنقل آتش و آتشدان
باشد **سنبوت** بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که موذی باشد و بلغت یونانی زیره را گویند و بهترین
آن کرمانی باشد **سنبوسه** بفتح اول بر شکل مثلث را گویند عموما و لچک زنانرا خصوصا و قطاب را نیز سنبوسه گویند
سنبه بضم اول بر وزن دنبه بمعنی فریفته باشد و افزاری را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان آسیا را تیز کنند و زنبور
سیاه را نیز گفته اند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بدو معنی اخیر مجهول الحرکت باشد **سنبهاری** بفتح
اول بر وزن قندهاری بوده لب جوی را گویند **سنبیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پای
آوردن باشد **سنج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن بترازو باشد و بکسر اول
جلاجل و دف و دایره را گویند و مخفف سرنج نیز هست و آن چیزی باشد شبیه بسیاری از جلاجل دایره بزرگتر و در میان قبه دارد
هندی بر آن قبه نصب کنند و در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل نوازند و باین معنی بفتح اول نیز درست است و زنگی را
نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد **سنجاب** بکسر اول بر وزن
گرداب جانوریست معروف از موش بزرگتر و از پوست آن پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است
که کاموس کشانی ضابط آن ولایت بوده و آنرا سنجاب نیز میگفته اند و کنایه از سبزه و از شب هم هست که نقیض روز باشد
سنجار بفتح اول بر وزن انبار نام کوهی و نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شد
سنجد بوی بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بر وزن فلفل موی نام نوعی از گل باشد **سنجر** بر وزن خنجر
نام پادشاهی بوده مشهور و نام پرنده هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند **سنجرستان**
بمعنی خانقاه باشد و آن جایی هست که مردمان در آن وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جای بسیار
چیزها باشد **سنجبویه** بفتح اول و کسر ثالث معرب سنکبویه است و آن دوایی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند

سنجق بروزن خندق بلغت رومی نشان و علم را گویند و امیر پرا نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز گفته‌اند
که بر یک سر آن گرهی و تکمهٔ باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهار زرعی هم هست و باین معنی بضم ثالث نیز بنظر
آمده است • **سنجوق** بروزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار زرعی را نیز گویند **سنجه**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیو سپید مازندرانی و سنگی را نیز گویند که چیزها بدان وزن کنند و نام اولکایی و ملکی
است و در اینجا رودخانهٔ عظیمی است گویند پلی بر آن رودخانه بسته‌اند از یک طاق و بمعنی اختر که رودخانه باشد
مجهول الحرکت است **سنخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک و
ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و مادهٔ هر چیز باشد **سنخج** بفتح اول
و ثانی و سکون خای نقطه‌دار و جیم علتی است که آنرا تنگی نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر
اول هم آمده است **سند** بکسر اول بروزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رودخانهٔ عظیمی
هم هست که مابین هندوستان و خراسان میگذرد و حرامزاده را نیز گفته‌اند و آن طفلی باشد که از سر راه برمیدارند
و بعربی لقیط میگویند **سنداره** بفتح اول بروزن انکاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف
الف هم گفته‌اند که سندره باشد **سندان** بکسر اول بروزن زندان معروف است و آن افزاری باشد مسگران
و زرگران و آهنگران را و تنگهٔ آهنی را نیز گویند که بر تختهٔ درهای کوچه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبردار کند
حلقه را بر آن تنگهٔ آهنی زند **سندباد** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام
کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی و حکیم ازرقی بنظم آورده است **سندر** بفتح اول بروزن سبدر
صمغی باشد زرد و شبیه بکاه ربا **سندروس** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواو مجهول
رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا و روغن کمان را از آن پزند و خاصیتش
نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و سنبلش برنگ زرد خود ظاهر است و تفرقه میان سندروس و کاه ربا
این است که کاه ربا را چون در آتش نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندروس بوی نجاست ناخوش **سندره**
بروزن چپندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکهربا و بمعنی حرامزاده هم گفته‌اند و باین معنی بکسر اول و
ثالث نیز آمده است **سندل** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و احمق

را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و مایحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند **سندلک**
بالام بروزن کمترک مصغر سندل باشد که کفش و پا افزار است **سندله** بروزن مزبله بمعنی سندلک است که کفش و پای
افزار باشد **سندلی** بروزن حنبلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار را بر بالای آن گذارند **سندوقس** بفتح اول
و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سرنج را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان
و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است **سنده** بفتح اول بروزن خنده سندان آهنگران باشد و فضله
و غایط کننده آدمی را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است **سندهان** بکسر اول و ثالث و های بالف
کشیده و بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم **سندیان** بکسر اول و ثالث و تحتانی
بالف کشیده و بنون زده مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی است مشهور و نام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام
سنز بضم اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند **سنسان** بفتح
اول و سین بی نقطه بالف کشیده بروزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند **سنسن** بفتح اول بروزن ارزن بمعنی سنسان
است که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد **سنسور** بروزن زنبور خرطوم را گویند و آنرا فیل و پشه هر دو دارند **سنسنه** بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است **سنقر** بضم اول و قاف و سکون ثانی درای
قرست بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زننده میباشد و پیوسته پادشاهان بدان
شکار کنند **سنقره** بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرست مرغی است که آنرا کلاغ سبز گویند و بشیرازی کاسه
شکنک خوانند گویند گوشت او سمیت دارد **سنگ** بفتح اول بروزن رنگ معروف است و بعربی حجر خوانند
و بمعنی تمکین و وقار و اعتبار هم گفته اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند **سنگ آتش** بعربی حجر النار گویند اگر زنی
دشوار زاید بر ران او بندند زائیدن بر او آسان گردد **سنگ احمر** بعربی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد برنگ مرجان
اگر سموم قاتله است یک دانگ وی کشنده میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس است **سنگار** بروزن زنگار بمعنی
همراه و رفیق باشد پس در هر صورت دو کس که باهم بجایی روند هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا
باهم براه روند نیز هم سنگار خواهند بود **سنگ اسفنج** آنرا بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن
سنگی است که در میان بوته اسفنج بهم میرسد آنرا بسایند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند **سنگ اسکاف**

حجر الاساکفه

حجر الاساکفه است و آن سنگی است که کفشگران بدان افزار تیز کنند سوده آن علازه را نافع است   سنگاش
با کاف فارسی بر وزن پرخاش بمعنی رشک و حسد باشد   سنگ اشکن بکسر همزه نام غله ایست و نام نوعی
از خرما باشد که آنرا سنگ اشکنک خوانند   سنگ انداز سوراخهایی باشد که زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند
تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سرش ریزند و بمعنی برف انداز و کلوخ انداز هم آمده است
و آن جشن و سیر کشتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آنرا سنگ اندازان هم میگویند و دایم الخمر و شراب خوردن
دایمی را نیز گفته اند چنانکه یک روز در میان فاصله نشود   سنگانه با کاف فارسی بر وزن دندانه پرنده ایست
کوچک و بعربی آنرا صعوه گویند   سنگ پرستوک حجر الخطاطیف است گویند بچه اول او را چون بگیرند و شکم
چاک کنند دو پاره سنگ بر آید یکی یکرنگ و دیگری الوان هر یک را در پوست گوساله بپیچند پیش از آنکه گرد و
خاک بوی رسد بر بازو یا بر گردن کسیکه صرع داشته باشد ببندند نافع باشد   سنگ بر شیشه زدن کنایه
از توبه کردن و گذشتن از شراب است   سنگ بر قرابه زدن بمعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از
توبه کردن و گذشتن از شراب باشد   سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک کردن و مکدّر ساختن باشد
سنگ برکان بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و
سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا رنگ برکان هم میگویند و برکان نام دهیست در شیراز در قریه
فاروق و کان این سنگ در آنجا است   سنگ پستان بکسر بای فارسی بمعنی سپستان است و آن دارویی
باشد معروف   سنگ پشت بضم بای فارسی جانوری است معروف که او را لاک پشت و کاسه پشت
نیز گویند و نوعی از ماهی درم دار هم هست   سنگ بلور حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب می ترسیده باشد
ببندند دیگر نترسد   سنگچه بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ است   سنگ جهودان حجر الیهود است
و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد و گویند مانند مرجان از دریا میروید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم
کشند و برابرو مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد بروید   سنگ حمام سنگی است که در دیگ حمام بهم میرسد چون
در ابتدا السرطان که علتی است مهلک ضماد کنند نافع باشد و علاج سرطان رحم باین است و بعربی حجر الحمام گویند
سنگ خروس بعربی حجر الدیک خوانند گویند گاه هست که از شکم خروس بر می آید بمقدار باقلی و مانند آینه شفافست

اکر آنرا بشویند و شخصی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنکی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد   **سنک خرفی**   بفتح
خا و زای نقطه دار و فای بتحتانی کشیده سنکی است مانند زبد البحر که کف دریا باشد با آب بسایند و بر موی بمالند
موی را ستبر و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی کویند حجر الشعر قلیشور است که کف دریا باشد   **سنک خوار**   با خای نقطه
دار و واو معدوله بر وزن زنکبار نام مرغی است کوچک و سیاه رنک و کاکل دار که سنک ریزه میخورد و بعربی
قطاة خوانند   **سنک خارج**   با جیم بر وزن و معنی سنک خوارک است که اسفرود باشد و آن جانوری است
کوچک و سیاه رنک برابر بکنجشک و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطاة کویندش   **سنک خوارک**
همان مرغک سنک است که بعربی قطاة کویند   **سنک خور**   مرغیست سنک ریزه خورد   **سنک خورک**
بمعنی سنک خوار است که مرغ سنک ریزه خور باشد و عربان قطاة کویند   **سنک در موزه افتادن**   کنایه
از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بی قراری باشد   **سنک دل**   کنایه از سخت دل و بی رحم
باشد   **سنک دوله**   بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی کرد باد باشد
و آن بادی است که خاک را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار کویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است
سنکر   بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سیخول است که خار پشت تیرانداز باشد یعنی خارهای
خود را چون تیر اندازد   **سنک راه شدن**   کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد   **سنک رعد**
بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از کلوله توپ و کلوله بادلیج باشد
سنکرک   بفتح اول و رای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی سنکچه است که تکرک و ژاله باشد و بمعنی باد
ریسه هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در کلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف
فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث زای باشد و این اصح است   **سنک روشنایی**
حجر البوز است که مرقشیشا باشد و آنرا در دواهای چشم بکار برند   **سنک زخم**   بکسر ثالث و فتح رای
هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر اعرابی کویند و آن سنکی باشد مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی که
خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا اشکر سنک هم میکویند و حجر العاج همان است   **سنک زن**
بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازوی کم وزن باشد   **سنکسار**   با سین بی نقطه بر وزن زنکبار

سیاستی

سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی
ثبوت باشد که از ثابت شدن است که باصلاح اهل تناسخ آن هست که چیزی بسه مرتبه متنزل شود یعنی روح از صورت
انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چمن آرا گردد و آنرا بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند
سنکسبویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام
گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی ذو خمسة اصابع و ذو خمسة اوراق و عین السراطین خوانند و تخم آنرا حب
الفقد گویند و معرب آن سنجبویه است **سنکست** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام
جایی و مقامی و موضعی است **سنگ سگ** بتازی حجر الکلب خوانند و گویند بعضی از سگ هست که
چون سنگ بر و اندازند آن سنگ را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد پس چون خواهند که
میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ بردارند و یکیک را بجانب آن سگ اندازند او
هر یک را بدهن برگیرد و بر زمین گذارد بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخورد آن
دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن بر برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند
چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه باهم جنگ و عربده کنند **سنگ سودا**
بفتح سین بی نقطه سنگی است متخلخل که بر روی آب ایستد و فرو نرود و بعربی حجر الافروج خوانند گزندگی عقرب را نافع است
سنگ شجری بفتح شین نقطه دار و جیم بسد را گویند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت میروید
سنگ شکن مخفف سنگ اشکن است که نام غله باشد و نوعی از خرما هم هست **سنگ شیر** بعربی حجر
اللبنی خوانند رنگ آن خاکستری رنگ باشد چون با آب بسایند از وی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد و بر چشم
کشند سیلان آب را برطرف کند **سنگ قبطی** بکسر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز تیره رنگ
و بسیار سست و نرم و زود در آب حل شود و گازران مصر کتان را بآن شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد
سنگ قمر بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی است که آنرا در بلاد عرب شبها در افزونی ماه یابند و آن
سفید و شفاف می باشد گویند اگر بر درختی بندند که بار و میوه ندهد بار آورد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند
شفا یابد و آنرا بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند **سنگک** بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی

از نان هم هست که بر روی سنگریزه‌های گرم پزند و تگرگ و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از غله هست و آن سیاه و کوچک میباشد
و نام مرغیست کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمتای گویند **سنگلاخ** با لام بالف کشیده و بجای نقطه
وارزده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را
گویند **سنگله** بضم ثالث بر وزن زنگله نانی باشد که از آرد کاورس و ارزن پزند **سنگم** بفتح ثالث بر وزن
همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را نیز گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث
بر وزن انجم پرنده ایست بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوری است مانند جعل که پیوسته در حمامها می باشد و بعضی
دیگر گویند کرمی است که می پرد **سنگ ماهی** بعربی حجر الحوت گویند و آنرا در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت
می باشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علم بده بکار آید **سنگمبر** با میم و بای ابجد بر وزن سر و قنبر بمعنی اول
سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد با هم **سنگ مغنی** بفتح میم و سکون غین نقطه‌دار
و نون و تحتانی رسیده سنگی است الوان و بغایت سست میباشد و آنچه سیاه بود بسرخی زند و نقطهای سفید بر آن
باشد و شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ برکان هم گویند و برکان دهی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجا است
سنگوان با واو بر وزن سنگدان نام قلعه ایست در فارس که بسپیدان مشهور است **سکور** بر وزن
انگور سلّه باشد که فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را که بوزه باشد در میان آن چینند و بادریسه دوک را نیز گویند و آن حجر
یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست **سنگوک** با واو مجهول بر وزن
مغلوک بادریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند **سنگول** بر وزن معقول مطلق مزوریات را گویند یعنی هر چیز که در کار باشد
و ضرور بود **سنگویه** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتی است عظیم در هندوستان که ستونهای
آن یکپاره است و هر ستونی را هزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس کرده اند مردی و زنی مرد مازنین و زن
مازینه نام داشته است **سنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد
سنگ یاسم با تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه مکسور بمیم زده سنگی است سبز بزردی مایل چون بسایند
اجزای آن مانند شیر برآید و سبان را بگیرد و درد چشم را نافع باشد و آنرا بعربی حجر حبشی خوانند **سنگ یرامی** بفتح تحتانی
حجر الکرام است گویند هر تشنه را که از آن سنگ آب دهند چون بسنگ زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود

سحق کنند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند **سنگین خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن نسرین زار سنگ
خوارک را گویند و آن پرنده باشد کوچک و غذای او سنگریزه است **سنگین سار** با سین بی نقطه بالف
کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و بر پشت نقطهای سفید دارد **سنلخ**
بفتح اول و لام بروزن برزخ نیم تنه را گویند و آن جامه باشد پیش باز که قد و آستین آنرا کوتاه کنند و درین زمان کاتبی خوانند
سنمار بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن کل کار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را عربان
سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف
میشد صبحدم کبود بود و در نیم روز سفید مینمود و بوقت عصر زرد میشد چون تمام کرد بدو او را خلعتهای فاخر و نعمتها فرمودند از آن
بغایت خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم که ملک با من اینچنین احسان میکند عمارتی به ازین میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف
که سیر نماید آن قصر بدان جانب میل کند نعمان بتصور آنکه مبادا برای دیگری از ملوک بهتر ازین بسازد حکم فرمود تا او را بربالای
قصر برده بزیر انداختند **سنود** بفتح اول بروزن حسود استعمال فکر است در اموری که بهیچ کار نیاید
سنوس بضم اول بروزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی یای تحتانی
هم آمده است **سنه** بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است
و با خفای ها در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن پسر را گویند که بعروس شهرت دارد **سنهار** بضم
اول بروزن گلزار بمعنی آخر سنه است که زن پسر باشد و بترکی گلن خوانند **سنی** بکسر اول و تخفیف
نون بتحتانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم
آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروف است
که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود **سنیز** بضم
اول بروزن گریز سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند **سنیژه** بفتح اول و رای
فارسی ریسمانی باشد که از پهنای کار زیاده می آید و آنرا جولاهگان می بافند و بر انگشت پیچیده بگوشه میگذارند و آن
نی که ریسمان خام بر آن تنند

بیان بیست و دوم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت

سو بفتح اوّل وسکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس وچشمهٔ سبز اشتهار دارد گویند یزد جرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسپی برزمین کوفت یا لگدی بروی زد و بکشت وبضم اوّل بمعنی جانب وطرف باشد وبمعنی مثل ومانند هم ببست ومخفّف سود باشد که در مقابل زیان است وروشنایی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است وبزرگی آنرا گویند سواب بفتح اوّل بروزن جواب پالاشدن وچکیدن آبرا گویند از چیزی همچو کیسه ماست وامثال آن سواد اعظم هر شهر ومدینهٔ بزرگ را گویند عموما ومکّهٔ معظّمه را خصوصا سواران آب وسوارکان آب کنایه از حباب است وآن قبّه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران برروی آب بهم میرسد وموج آب را نیز گفته اند سوارپا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی پاسوار است که کنایه از پیاده چست وچابک باشد سوار سیستان کنایه از رستم زال است سوارک آب باکاف بمعنی سواران آب است که حباب وموج آب باشد سوارون بفتح اوّل وضم رای قرشت بروزن فلاطون تخم خاکشی باشد وآنرا بعربی بزر الخمخم خوانند سواک بضم اوّل وثانی بالف کشیده وبکاف زده رنزوی باشد که برروی غله زار نشیند وغله را ضایع کند وبکسر اوّل درعربی مسواک است وآن چوبی باشد که در وقت نماز کردن وغیر آن بر دندانها مالند سوپ بضم اوّل وسکون ثانی وبای فارسی بزبان خیوق که یکی از الکای خوارزم است آبرا گویند همچنان که چکند با بای فارسی وکاف بروزن سمند نانرا وسوپ وچکند آب ونان است وبعضی گویند طلب آب ونان است وبزبان هندی غله برافشان باشد سوبدی بضم اوّل وسکون ثانی وبای ابجد ودال بی نقطه به تحتانی کشید نام پرنده ایست کوچک وآنرا بفارسی سار گویند وبعربی زرزور بروزن پرنور وترکی صغرجق خوانند سوبرا بضم اوّل وفتح ثالث ورای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی امید وامیدواری باشد سوبهار با ثای هوز بروزن روزه دار نام بتخانه بوده قدیم در نواحی غزنین وباشین نقطه دار هم بنظر آمده است وآنرا شابهار نیز گویند سوتام باوّل بثانی رسیده وفوقانی بالف کشیده وبمیم زده هر چیز کم واندک را گویند وبعربی قلیل خوانند وبزبان طوسی بمعنی کوچک واندک وناقص هم آمده است سوج بضم اوّل بروزن عوج بمعنی سوز است که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد برای هوز وبرعکس تبدیل می یابد سوجبرونتن باوّل بثانی رسیده وفتح جیم ورای قرشت بواو کشیده وکسر نون وفوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند وپازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است سوجش بکسر جیم

بروزن و معنی سوزش است که از سوختن باشد سوچه بروزن کوچه خشک جامه را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آنرا بغلک نیز گویند و بعضی آن پارچهٔ مثلث متساوی الساقین را گفته اند که از سر تیریز جامه ببرند تا خشتک را بر آن دوزند و باین معنی بجای جیم فارسی زای فارسی و عربی هر دو آمده است سوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد بمعنی پیاز است و بعربی بصل خوانند سوخته بروزن دوخته معروفست یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد و لته در کوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند و نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب و گنج باد آور و گنج باروت گنج شهزاده دیبه خسروی و گنج سوخته و گنج شادآور و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او را دردی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزن در آمده هم هست و در ولایت روم مردم طالب علم را سوخته میگویند و بمعنی ثقل شراب هم آمده است که بعد از فشردن بدور اندازند سود بضم اول و سکون ثانی و دال معروفست که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست و بمعنی سور هم آمده است که جشن و شادمانی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سبد باشد و آن ظرفیست که از چوبهای باریک و نرم بافند سودابه بضم اول بروزن خونابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بروزن گرمابه هم گفته اند سودانیات بضم اول و کسر نون بعد الف و تحتانی بالف کشیده و بفوقانی زده ملغت سریانی مرغی باشد سبز رنگ و منقار درازی دارد و در درختان را بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دار تک خوانند سود آور بروزن زور آور بمعنی سوداگر باشد و بعربی تجار گویند سوداوه با واو بروزن و معنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند سور بروزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری بسیاهی مایل هم هست و اسپ و استر و خر الاغی را گویند که خطی سیاهی مانند سمند از کاکل تا دمش کشیده شده باشد و بعضی اسپ با آن رنگ را خوب می دانند لهذا میگویند سور از کله دور و نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لالهٔ سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی از افغان هم هست که باین لقب مشهور اند و نام شهری هم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه

هم در عربی نیم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند **سورا** بر وزن نورا نام شهری و مدینه ایست **سوران** بر وزن
توران بمعنی سارو باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و نقطهای سفید دارد و خوش آواز باشد **سورج** بر وزن تورج
نوعی از کف دریا باشد و آن در جایی که نزدیک بدریا سنگ و کوه باشد بهم میرسد و مانند نمک شور می شود لیکن از نمک
سفیدتر و لطیف تر است **سورنای** یعنی نایی که در سور و جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آن است و آن را شهنای
نیز خوانند **سورنجان** بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بلغت اندلس دوایی است که آن را
در عراق لعبت بربری گویند و فقاح آن را یعنی شکوفه و گل آن را بعربی اصابع هرمس و آن را حافر المهر بفتح میم خوانند
و بعضی گویند اصابع هرمس برگ آن است نقرس را نافع باشد **سوری** بر وزن نوری منسوب بسور باشد و نوعی از
ریاحین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشد که آن را به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست
و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بلغت
رومی قلقند خوانند **سوریوس** بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی نمرود است
گویند نمرود را پسری بوده پدر را گرفت و اخته کرد تا دیگر او را فرزند بهم نرسد و خود پادشاه شد **سوزا** با زای نقطه دار
بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد **سوزاک** بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد
که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم میرسد و انجا را ریش کند و چرک آید **سوزن عیسی** گویند وقتیکه عیسی علیه السلام
را باسمان می بردند سوزنی همراه داشت و چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد
که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند که سوزنی و کاسهٔ شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش
دارند **سوزه** بر وزن موزه بمعنی ترتیز جامه است که چابق باشد **سوژه** با زای فارسی بر وزن کوژه خشتک
پیراهن و جامه باشد و آن را بغلک نیز گویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر تریز به برند تا خشتک بر آن دوزند
و نوعی از رستنی باشد مانند اسفاناج و آن را در آشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان برغست گویند
سوزیان با زای هوز بر وزن صوفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و
سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و سخن و راز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد
و آن را بعربی ما فی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و مهربان و غمخوار را نیز گفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم

آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست چه در اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده **سوس** بر وزن
طوس کرمی باشد که بیشتر جامه‌های ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چربی آنرا زنان بجهت فربهی خورند
و بر بدن مالند و اصل طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست مانند اسپست و علفی که حمامیان سوزند بیخ آن دافع
سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس
و اصابع السوس میگویند و بلغت هندی نام خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و خرطومی نیز
دارد **سوسپار** بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن روزگار بلغت زند و پازند اسپ را گویند و بعربی
فرس خوانند و باین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است **سوسپند** با بای فارسی بر وزن گوسفند
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در خضابها بکار برند و بعضی گفته اند که علف سرا
ظاهرا با علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده است واللّه اعلم **سوسک** بفتح ثالث بر وزن خوبک
سیهو را گویند و آن پرنده باشد شبیه بلبک لیکن کوچکتر از وست و بسکون ثالث نوعی از جعل باشد و او بیشتر در حمامها
مسکون میشود **سوسمار** با میم بر وزن هوشیار جانوریست مانند راسو لیکن از و سطبرتر باشد پیه و چربی او را
زنان بجهت فربه شدن خورند و بر بدن مالند و بعربی ضب گویند و نزد شافعی مذهبان گوشت او حلال است
سوسن بر وزن سوزن گلی است معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند ده
زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطایی می نامند و چهارم الوان
میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمان گونی گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار
قسم هم صحرایی و بوستانی میشود و نام درخت چلغوزه هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر آنرا که چلغوزه
باشد حب الصنوبر الکبار گویند **سوسن و سیر** کنایه از عدم سازکاری و موافقت باشد مطلقاً همچو آب
و آتش **سوسنه** بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است و آن گلی باشد معروف **سوسه** بر وزن
بوسه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع کند **سوغه** بفتح اول و غین نقطه دار رسومی باشد که سپاهیان
از علوفه و ماهیانه خود بنویسندگان دهند **سوف** بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد
و سوفی حکیم را گویند **سوفار** بر وزن مودار ظروف و اوانی باشد که از گل پخته باشند مانند کوزه و سبو و طغار و خم

و امثال آن و هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و دهان نیشتر را نیز گفته اند و آن جایی باشد از تیر که چلهٔ کمان
را در آن بند کنند **سوفال** بالام بر وزن و معنی سوفار است که ظروف و اوانی گلی و سوراخ و دهان تیر باشد
سوفه بر وزن کوفته مکر و فریب و حیله باشد و کرم گندم خوار را نیز گویند **سوفچه** بفتح جیم فارسی بر وزن دو کچه
ریزه هر چیز را گویند و بمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است **سوفرا** بفتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده
نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر انوشیروان بوده **سوفسطائیه** قومی اند از حکمای باطل **سوفطیون** بفتح ثالث
و سکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی آتش بچار را گویند و بعربی خصیة الثعلب خوانند **سوفی** بر وزن
کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد **سوک** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه
باشد و با کاف تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد که چند موی بر سر زنخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه
گندم و جو هم گفته اند و داسه گندم و جو را نیز گویند و آن خنهای سر تیز بود که بر سرهای گندم و جو باشد **سوکت**
بر وزن خونبک زردی باشد که بسبب آفتی در کشت و زراعت افتد و باین معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است **سوکل**
بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوکت است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد **سوکوار** بر وزن
گوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد **سوکه** بفتح کاف هر سوراخ را گویند
عموماً و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس را خصوصاً و در مجمع الفرس سروری بجای کاف لام هم آمده است **سوکی**
با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوکوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد **سول** بضم اول و سکون ثانی بر وزن
غول بمعنی ورم سور است که رنگ خاکستری بسیاهی مایل باشد مر اسپ و استر و خر الاغی را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده
شده باشد و بمعنی ناودان هم آمده است و بلغت هندی قولنج را گویند و بضم اول و فتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بعربی
فرسن خوانند با فا و سین بی نقطه بر وزن چرکن **سولان** بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهیست در ولایت
آذربایجان نزدیک باردبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند
و مغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بدان یاد میکرده اند و نوعی از دوایی هم هست و آنرا از جانب
روم آورند لقوه را نافع است و بلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلندیها را
نیز گویند **سولک** بفتح ثالث بر وزن خونبک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار افتد **سوله** با ثانی مجهول

بر وزن

بروزن نوله مطلق سوراخ را گویند عموماً و سوراخ پیش و پس را که دبر و فرج باشد خصوصاً و خانه زادی را نیز گویند که پدر و مادر
او هر دو هندوستانی باشند و بمعنی آواز بلند هم آمده است چون مویه و زوزه و ناله سگ **سومنات** بضم اول و
فتح میم و نون بالف کشیده بروزن مهملات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد
و منات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه می بود شکست و بعضی گویند که قریش منات را از مکه گریزانیده بودند
و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم هم گفته اند و گویند این لغت هندوی است که مفرس شده یعنی فارسی گردیده
و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سومنات است یعنی صنمی است نمونه قمر چه سوم بهندی قمر را گویند و نات تعظیم است
سومندر با دال ابجد بروزن سوزنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود **سومه** بضم
اول و فتح میم بمعنی انتها و حد و طرف باشد **سون** بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد
و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا باشد **سوناک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث
بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد با صدا که در هنگام خواب یا در وقت دویدن از بینی بر می آید
سونج بفتح ثالث بروزن دوزخ نام شهری و مدینه ایست **سونش** بکسر نون بروزن سوزنش ریزگی فلزات را
گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند **سوهن** با هاء هوز بروزن سوزن مخفف سوهان است **سوی پادین**
کنایه از شرمنده و خجل شدن باشد **سوی زن** بفتح زای نقطه دار و سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها
دوزند **سویس** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن خنیس بمعنی آگاه نبودن است که بعربی غفلت خوانند **سویست**
با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سویس باشد که آگاه نبودن و غفلت است **سویسه** با ثالث مجهول بروزن
هریسه بمعنی قوس قزح باشد **سوین** بروزن زرین دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلقاً و بعربی
ظروف و انا گویند و آبدان سگ را نیز گفته اند یعنی ظرفی که سگ در آن آب خورد

بیان بیست و سیم در سین بی نقطه با ها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

سه اسپه بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتاب است و کسی را نیز گویند که در کارها تعجیل و شتاب کند و سبب
این آنست که چون شخصی خواهد که بتعجیل و زود بجایی رود سه اسپ همراه می برد تا هر کدام که مانده شود دیگری را سوار شود **سهاله**
بروزن نخاله خورده و ریزه و سونش طلا و نقره را گویند **سه ایوان دماغ** کنایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد

سه پرک بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهت قمار بازی بر زمین کشند سه پره
بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سه پرک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار باختن بر زمین کشند سه تا با فوقانی
بالف کشیده طنبور را گویند که بدان سه تار بسته باشند سه جاده با جیم بالف کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است
که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است سه خوان با واو
معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان قایل بثالث ثلاثه اند و آنها نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را
سه میدانند خدا و مریم و عیسی سه خواهران کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت
ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند سه دختر
بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات باشد از بنات النعش سه درک بفتح دال بر وزن
و معنی سه پرک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار بازی بر زمین کشند سه دوری با ثالث بواو رسیده
و رای بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد و بعربی ابعاد ثلثه گویند سه دیر بفتح ثالث
و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون
بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند آنرا بدان سبب سه دیر میگفته اند و عربان معرب ساخته سدیر بر وزن غدیر میخوانند
سهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت گاو را میگویند و عربان بقر خوانند و بعضی گویند سهر ماده گاو است
و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری است که در مقابل خواب باشد سهراب بضم اول نام پسر رستم زال است
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را ندانسته کشت سه روح با رای قرشت بواو کشیده و بجای
حطی زده بمعنی موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جماد باشد سه رود با رای قرشت بواو رسیده و بدال
زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب و بربط است سهستن بفتح اول
و سکون سین بی نقطه بر وزن نهشتن بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد سه سنبل بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد
مضموم بلام زده بمعنی سوسنبر است و آن سبزی باشد میان پودنه و نعناع زیرا که چون پودنه را دست نشان کنند سوسنبر
شود و آنرا سیسنبر نیز گویند سه شاخ با شین قرشت بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه
از موالید ثلاثه باشد و آن حیوان و نبات و جماد است سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی

زهدان

نیدان مادر است وآنرا سه ظلمات هم میگویند سه علم کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غرفهٔ دماغ بمعنی
ایوان دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد سه غرفهٔ مغز بمعنی سه غرفهٔ دماغ است که محل فکر و محل خیال
و محل حافظه باشد سه فرزند موالید ثلاثه است که نبات و جماد و حیوان باشد سه کانه با کاف فارسی بالف
کشیده و فتح نون کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد سه کل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوه
آن چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد وآنرا بفارسی توت سه کل و بعربی توث العلیق خوانند چه درخت آنرا
عربان علیق گویند و توث وحشی نیز همان است سه گنبدان عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز بسپیدان
مشهور است وآن سه قلعه بوده که در اینجا جمشید ساخته است اول استخر دوم قلعهٔ شکسته و سیم قلعه سنگوان و نیز یکصد
چهل ستون بر سر پشته برآورده و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند
سه گوهر بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید ثلاثه باشد سه گوبک با کاف و های هوز بر وزن
چه خوبک بمعنی خار خسک است وآن خاری باشد سه گوشه سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد
که در مقابل دشوار است و نام وزیر مامان هم هست سهم بر وزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان
دار را گویند سهند بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام دهی است
متصل بدان کوه وآن کوه بدو منسوب است سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد
و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت
می نواخته اند وآنرا اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت سهی
بر وزن صفی راست و درست را گویند عموماً و هر چیز راست رسته را خوانند خصوصاً و بمعنی تازه و نوچه و نوجوان هم آمده است

سهیت بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند

بیان هیئت و چهارم در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت

سی بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و بکسر اول عددی است معلوم سیا بکسر اول
مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول سنا را گویند وآن داروئی است که در مسهلات بکار برند
سیاب بکسر اول بر وزن نقاب امر بآراستن باشد یعنی بیارای و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد

و جواب هم بنظر آمده است والله اعلم و بلغت وادی القری بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بجهت اسهال
خورند و نارسیدهٔ آنرا بجهت قبض و امساک **سیار** بکسر اول بر وزن خیار کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از آرد
جو و آرد باقلا و ارزن پزند **سیاسر** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن دلاور قلم تراشیدهٔ نویسندگی را گویند و بفتح اول
و سین بی نقطه بمعنی سیار است و آن پرندهٔ باشد معروف **سیاکیز** با کاف بر وزن فراویز مندرا گویند و آن چیزی
است که از پشم میمالند **سیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد می باشد **سیالخ** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده خار خسک مانندی را گویند سه پهلو که از آهن سازند و بر سر راه
دشمن و اطراف قلعها ریزند و خار خسک را نیز گفته اند **سیام** بکسر اول بر وزن نظام نام کوهی است مابین
سمرقند و ناشکند و بسمرقند نزدیک است گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت
دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی برمی آورد و آن ماه از پس آنکوه طلوع میکرد تا پنج فرسنگ در پنج
فرسنگ نور آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته اند **سیامک** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است
که از ترک و تجرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه
ایرانی کشته شد **سیان** بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **سیاوخش**
بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت
نیمروز بود و عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود و بر آتش رفت و نسوخت **سیاوخش آباد** نام شهری بوده
در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود **سیاوخش گرد** بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی
سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد **سیاوش** بر وزن نیاگوش همان سیاوخش است
که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرندهٔ هم هست که آنرا سه خایه میگویند **سیاوش آباد**
همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سیاوش گرد** بمعنی سیاوخش گرد است که نام شهر سیاوخش
باشد **سیاه** بر وزن تباه معروف است که در مقابل سفید باشد و مست طافح از خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی
و زنگی را هم گویند و نام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و وارون
و وارونه هم گفته اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بوده بدین نام میخوانده اند و نام کنائی هم هست از

مصفقات زردشت وآنرا زمرم تیر خواستند سیاه بادام کنایه از چشم معشوق است چه چشم را به بادام تشبیه کرده اند
سیاه پستان زنی را گویند که فرزند او نماند و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد سیاه پوش با بای فارسی
بر وزن سیاه گوش شب گرد وعسس ومیر بازار ومیر شب را گویند وچاوش را نیز گفته اند وآن کسی باشد که پیشاپیش
پادشاه دورباش گوید واین جماعت در قدیم بجهت هیبت وصلابت وسیاست سیاه می پوشیده اند و ماتمی
وسوکوار وصاحب تعزیت را نیز گویند وشیربانان را یعنی جماعتی که شیر وببر وجانوران درنده نگاه میدارند هم میگویند
سیاه بید نام نوعی از بید باشد سیاه چرده بمعنی سیاه رنگ باشد چه چرده
بمعنی رنگ ولون هم آمده است سیاه خانه معروفست که خیمه صحرا نشینان باشد
وکنایه از بدی خانه وخانه بی میمنت وبدین هم هست سیاه خانه وحشت
کنایه از دنیا وروزگار باشد وکنایه از لحد وگور وقبر هم هست سیاه دارو یا دال بی نقطه بالف کشیده ورا
بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک صحرایی است وآنرا بعربی کرمة البیضا خوانند خوشه آن ده دانه بیشتر نشود ودر
اول سبز باشد ودر آخر سرخ گردد وگل آن لاجوردی میشود سیاه دست با دال بی نقطه بر وزن سیاه مست
کنایه از مردم بخیل ورذل وممسک باشد سیاه سنگ با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام
موضعی است در جرجان وچشمه ایست در آن موضع که بهمن نام دارد اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند ویک شخص از ایشان
پای برگرمی که در هر جا بیاسد بگذارد آب همه آن مردم تلخ میشود سیاه کار با کاف بالف کشیده
وبرای قرشت زده کنایه از فاسق وفاجر وظالم وبخیل وگناهکار باشد وسیاه کاری وفاسقی وبدبختی
سیاه کاسه بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل وممسک ورذل وبدبخت باشد سیاه گر
بمعنی سیاه کاراست که کنایه از فاسق وفاجر وظلم کننده وبخیل باشد سیاه گلیم بکسر کاف فارسی
کنایه از بدبخت وبیدولت وسیه روز باشد سیاه گوش با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش
جانوری است درنده که سلاطین وامرا بدان شکار کنند سیاه نامه با نون بالف کشیده وفتح میم کنایه
از عاصی وگنهکار وفاسق وبدکاره وظالم باشد سیاه وسفید فرق کردن کنایه از سواد داشتن
یعنی مصحف وکتاب خواندن باشد سیاهه بفتح ها تفصیل رخوت واسباب واسامی مردم وکتاب واموال

آن باشد وکنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست **سیاهی ده** بکسر دال ابجد و سکون های هوز بمعنی
شرمنده کن و خجل ساز باشد یعنی شخصیکه مردم را در گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی طاقت ده و دارایش ده
و خلاقت ده نیز آمده است و امر باین معنی هم هست **سیب** بروزن و معنی نیب است که سرگشته و مدهوش
و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با ثانی مجهول بمعنی میوه ایست معروف و آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب و تیب**
بکسر تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و خان و مان و امثال آن و بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش
و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست **سیبوس** بفتح اول و ضم بای فارسی بروزن کیموس در
مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول و اسغیوش آمده است و آنرا بعربی بزرقطونا خوانند **سیبوسن** با بای ابجد
بروزن همیوسن این لغت هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول آمده است و آنرا بعربی بزرقطونا نامند
سیبویه بفتح یای حطی مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون
هر دو رخساره او برنگ و ضیا مانند دو سیب بود بنابراین باین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربی است
سیبیا بکسر بای ابجد بروزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب
نیز هست **سی توی** با فوقانی بواو کشیده و به تحتانی زده چیزیست از اندرون آلات گوسفند و غیره که با شکنبه
ملیا شد **سیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج
و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کاری باشد
سیچغنه با اول بثانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده ایست
شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی تسعوه هم آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند **سیچیدن** بروزن بخیدن
بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد **سیچیده** بروزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد
سیحون بروزن جیحون نام رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند **سیخ پر** با بای فارسی بروزن
بیشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ پر شده است
سیخاک بروزن میخاک چهار قطعه گوشت که به سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست
سیخکاه یافتن مراد از آنست که کسی بداند که بچه چیز سخنی یا از جامی توان در آورد و آن سخن بچه چیز از جا ... می

سیخول بر وزن پی پول خارپشت کلان را گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیر اندازد سیر بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و رای قرشت معروفست که بغایت گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است
و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهور است که برادر پیاز باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست
که پیوسته در آبهای استاده روید و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کرفس الماء خوانند
سیراف بافا و حرکت مجهول نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس سیر آمدن کنایه از ملول
شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد سیر سور با سین بی نقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم است
از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر برادر پیاز خورند و گویند
که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را از آن دهند نیک است درین روز فرزند بمکتب دادن
و پیشه و صنعت آموختن سیر شدن معروفست و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام
گرفتن هم هست سیرم بضم ثالث تسمه و دوالی باشد سفید که چشمه آنرا کنده باشند بجهت آنکه نرم
شود و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و سگار بند پرندگان شکاری نیز سازند سیرمان بر وزن
میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش و ملون را نیز گفته اند سیرنگ بر وزن بی رنگ پرنده ایست
که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آنرا بسبب آن عنقا گویند که گردن آن بسیار
دراز بوده است و مغرب بضم میم جهت آنکه بدعای حنظله بن صفوان که پیغمبر بود غروب کرد و کنایه است از محالات
و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره بر ذات باری تعالی هم هست سیرون با ثانی مجهول بر وزن بیرون
سیرتی نزدیک باعتدال را گویند سیره بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشک
و مانند چل و بلبل خوش آواز است سیز با رای هوز بر وزن و معنی نیز است که در مقابل کند باشد
سیزگی بر وزن ریزگی بمعنی سستی و رنج و آزار و درد باشد سیس بر وزن کیس بمعنی اسب جلد و تند
و تیز باشد و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شیرابه را نیز گفته اند و بزبان علمی هندی سر را گویند سیسارون
با رای قرشت بر وزن میناگون چوب شونیز است یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون قلقاس است
و آن رستنی باشد در آب و برگ آن ببرگ کدو ماننداست سیسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده

وسین بی نقطه زده بلغت یونانی ساسالیوس است که انجدان باشد وآن رستنی است معروف سیسبان بروزن بیزبان تخم گیاه پنج انگشت است وآنرا بعربی حب الفقد خوانند سی ستارهٔ پاک با بای فارسی کنایه از سی دندان است سیستن بروزن زیستن بمعنی جستن وجست وخیز کردن باشد سی سرک بکسر اول وثالث وسکون رای قرشت وکاف کرمیرا گویند که در انبار گندم افتد وگندم را ضایع کند سیسرو بکسر اول وفتح ثالث ورای قرشت بواو کشیده بمعنی سی سرک است که کرم گندم ضایع کن باشد سیسک بروزن منجک بمعنی سیسرو باشد که کرم گندم خراب کن است ونام غلهٔ هم هست که آنرا مشنک میگویند سیسنبر با بای ابجد بروزن پی لنگر سبزیی است میان پودنه ونعناع زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر شود وچون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد بوی آن تند وتیز طبع باشد ودر دواها بکار برند وبر گزندگی زنبور وعقرب مالند فایده کند وآنرا بعربی نمام خوانند ونمام الملک هم میگویند سیسنبرون باری بواو رسیده وبنون زده نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین وپیوسته در آب روید وآنرا بعربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد سیغ با غین نقطه دار بروزن تیغ جوب ونیکو ونغز را گویند سیغر بضم ثالث وسکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد سیغود بفتح اول بروزن مقصود بمعنی تواضع است وآن اظهار خوف واجتناب از عجب وتکبر باشد سیغور بفتح اول بروزن تیمور بمعنی شهامت باشد وآن حرص است بر کارهای بزرگ از برای حسد وشجاعت جمیله سیفور با فا بروزن طیفور بافتهٔ ابریشمی بسیار لطیف را گویند سیک بکسر اول وسکون ثانی وکاف زرد وعلتی باشد که بر روی غله زار نشیند وتبری آلت تناسل را گویند وامر بر مباشرت وجماع هم هست سیکک بروزن منجک بمعنی سیسک است که کرم گندم وجو ضایع کن ومشک باشد وزردی غله زار را نیز گویند سیکل بفتح ثالث وسکون لام بمعنی آخر سیلک است که علت وزردی روی غله زار باشد سیکی بکسر اول وثالث بروزن نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب وپیالهٔ شراب خوری بهر دو آمده است چنانکه باده که شراب وهم پیالهٔ شراب را میگویند وشراب جوشانیده را نیز گفته اند که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانک چهار دانکش برود ودو دانک باقی ماند واین لفظ در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سه یکی شده سیلاب کند بفتح اول زمینی را گویند در کوه وصحرا که آب سیل آنرا کنده ورخنها در آن افکنده باشد وآن رخنها را نیز سیلاب کند خوانند

کند خوانند **سیلان** بکسر اوّل وثانی مجهول بروزن گیلان شیره را گویند که از خرماهای رسیده بچکد ونوعی از دوشاب
هم هست ودر عربی نام شخصی بوده وبفتح اوّل نام ولایتی است مشهور که دار چینی خوب از آنجا آورند وبعربی جاری شدن
وروان گردیدن آب وشراب وامثال آن باشد **سیلانه** بکسر اوّل بروزن دیوانه عناب را گویند وآن میوه
ایست مانند سنجد ودر دواها بکار برند **سی لحن** بفتح لام وسکون حای بی نقطه ونون سرودی چند است
که باربد ساخته بود واز برای خسرو پرویز می نواخت ونام آنها به ترتیب حروف ابجد بدین تفصیل ۱ آرایش
خورشید وآنرا آرایش جهان هم گفته اند ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقّه کاوس
۷ راه روح ۸ رامش جان وآنرا رامش جهان هم خوانده اند ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲
شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ وفرخ شب نیز میگویند ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج کاو
وگنج کاوس هم بنظر آمده است ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مشک دانه
۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهربانی وآنرا مهرگانی هم گفته اند ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری
۲۸ نوشین باده وباده نوشین هم بنظر آمده است ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی وشیخ نظامی در خسرو وشیرین
ذکر اینها کرده است وسه نام ازینها که آیین جمشید وراح وروح ونوبهاری باشد نیاورده امّا چهار نام دیگر که ساز
نوروز وغنچه کبک دری وفرّخ روز وکیخسروی باشد آورده است وچون برای هر یک بیتی فرموده بنا بر آن میباید
که سی ویک لحن باشد حال آنکه سی لحن مشهور است الله اعلم **سیلک** بفتح ثالث بروزن کیلک بمعنی سیکک است
که کرم گندم ضایع باشد وبضم ثالث هم گفته اند وبمعنی زردی روی غلّه زار هم بنظر آمده است **سیله**
با ثانی مجهول بروزن حیله مطلق گله ورمه را گویند از اسبان واشتران وگوسفندان وگاوان وامثال آنها وبزبان
هندی بافته ریسمانی باشد شبیه بململ وبیشتر در ولایت دکن شود وآنرا شیله با شین نقطه دار نیز گویند **سیلی**
بروزن فیلی آنست که انگشتان دست را راست کنند وبهم بچسپانند وتیغ وار برگردن مجرمان وگناهکاران
ولی ادبار زنند وآنکه طپانچه را سیلی می گویند غلط است **سیم** بفتح اوّل وثانی بروزن بقم چوبهائی
است که برزیگران بر دو طرف چوبی که بر گردن گاو زراعت گذارند ببندند و بکسر اوّل بروزن جسیم نقره را
گویند ونام ماهی هم هست درم دار که آنرا ماهی شیم هم میگویند با شین نقطه دار وبعضی گویند نام رودخانه ایست که

آن ماهی در آن رودخانه ها باشد و بعضی بمرد و بیا و اشاره هم آمده است **سیماب** بروزن بی تاب
جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجساد است و بمعنی خیره
و بی حیا هم آمده است **سیماب آتشین** بکسر بای ابجد کنایه از آفتاب عالم تاب است و سیماب
آتشی هم میگویند بحذف نون **سیماب آتشین سر** بفتح سین سعفص و سکون رای قرشت بمعنی
سیماب آتشین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **سیماب پا** با بای فارسی بالف کشیده کنایه از
مردم گریز پا باشد همچو غلام و طفلی که از مکتب بگریزد **سیماب در گوش** کنایه از کسی است که گوش او کر باشد
و چیزی نشنود و ناشنوایی و کری را نیز گویند **سیماب دل** کنایه از غردل باشد یعنی قحبه دل چه غر بمعنی قحبه هم آمده است
و مردم بی جگر و بی دل و ترسنده و لرزنده و واهمه ناک را نیز گویند **سیماب شدن** کنایه از بیقرار
شدن و گریختن و ناپدید گردیدن باشد **سیماذه** با ذال نقطه دار بروزن شیرازه نوعی از سنگ باشد
که بجهت صیقل کاربها بکار آید و سیماده را نیز گفته اند **سیماک** بروزن بی باک نام غلامی بوده است
سیماهنگ با هاء بروزن ییلا رنگ رستنی باشد دوایی و آنرا بعربی قثاء البری خوانند یعنی خیار صحرایی و قثاء
الحمار همان است که خیار زه سفید باشد بیخ آن جوشانیده بر بواسیر طلا کنند نافع است **سیم بر** بفتح بای
ابجد و سکون رای قرشت اشاره به بدن سفید است و بزبان گیلانی در سرای خود را گویند و در جای دیگر
مهمان خانه نوشته شده بود و کنایه از جوان هم هست که در مقابل پیر باشد **سیم اسوار** بفتح همزه و سکون
سین بی نقطه و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که بر در خانه پادشاهان
مرسوم خوار باشند و اسب و صلاح و کشنده باشند **سیم بر شدن** کنایه از جوان شدن باشد
سیمتاخ با تای فوقانی بالف کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی بخل باشد و آن منع سایل است بوجهی از وجوه
با وجود قدرت و استطاعت **سیمراخ** با رای بی نقطه بالف کشیده و خای نقطه دار زده چیزی از خدا [illegible] خواستن باشد **سیمرغ** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار عنقا را گویند و آن پرنده بوده است
که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد
سیمرغ آتشین کنایه از خورشید جهان افروز است و آنرا سیمرغ آتشین پر هم میگویند **سیم سوخته**

نقره

نقرهٔ سوخته را گویند و سیم و مس سوخته و آهن سوخته و مانند آن و کنایه از نقرهٔ پاک و خالص و نرم باشد **سیم کاورس دار** کنایه از ماه با ستارگان باشد چه ستاره را بکاورس تشبیه کرده اند **سیم کش** بفتح کاف استاد مفتول کش را گویند اعم از آنکه مفتول طلا و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم حرار و چیزی گیرنده و چیزی واکشنده و جرکننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم مسرف و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب و نگاهدارنده باشد **سیم گل** بکسر کاف فارسی و سکون لام گلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند **سیم مجبول** با جیم و بای ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم مجعول هم بنظر آمده است که بجای بای ابجد عین بی نقطه باشد الله اعلم **سیم مذاب** با ذال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صافی باشد

سیمناد با نون بر وزن زیرباد بمعنی سوره باشد همچو سورهٔ الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن **سی مهرهٔ ماه صیام** کنایه از سی روز ماه رمضان است **سیمه سار** با سین بی نقطه بر وزن نیمه کار بمعنی حیران و سراسیمه و سرگشته باشد

سیمیاذه با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سیماذه است و آن سنگی باشد که چیزها را خصوصا جواهر را بدان صیقل و جلا دهند **سیمیار** بر وزن بیشکار اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند یعنی شخصی که چیزها را بایما و اشاره خاطرنشان کند **سیمین صولجان** بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال و ماه نو باشد **سیمین فواره** بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است

سین حرفی است معروف از حروف تهجی و نام شهر چین است و معرب آن صین باشد بکسر صاد بی نقطه و شخصی را نیز گویند که تنحنح بسیار کند و نام قریه ایست در صفاهان و اشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله هم هست **سینا** بکسر اول بر وزن بینا سوراخ کننده را گویند و بلغت زند و پازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابو علی هم هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابو علی است و بعضی گویند لقب شیخ ابو علی است الله اعلم و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است

سینجر بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم و رای بی نقطه ساکن بمعنی اخگر و پاره های آتش باشد و شرارهٔ آتش را نیز گویند

سیندخت بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابه جد مادری رستم باشد **سینه** بر وزن کینه معروفست و بعربی صدر گویندش و پستان زنان را

نیز گویند مطلقاً خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر و ماده و بمعنی طعنه و سرزنش و نکوهش
هم آمده است **سینه باز** بابای بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی دو رنگ باشد که بعربی ابلق گویند
سینه کردن کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از انجا
خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد **سینه کشادن** کنایه از خوش
وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد **سینه کشیدن** کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد **سینی**
بروزن چینی خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی از فلزات هم هست
و آن بغایت شکننده میباشد و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسپانند **سیو** بایای مجهول
و واو بروزن و معنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابد **سیوارتیر**
بایای مجهول و تای قرشت بروزن دیوارگیر نام نوایی است از موسیقی **سیوخته** بکسر اول بروزن فروخته گیاهی است
که در آب روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند **سیوس** بضم اول بروزن خروس نام درختی است و بعضی
گویند نام گیاهی است **سیوسیت** بفتح اول بروزن شش بیت بمعنی ناآگاهی و ناآگاه بودن است و بعربی
غفلت خوانند **سیه** بکسر اول بروزن نه مخفف سیاه است و مست طافح و غلام حبشی و هندی و زنگی را
نیز گویند و نام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام
اسپ اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت **سیه بادام** کنایه از چشم
سیاه خوبان است **سیه پستان** بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزند او نماند و زنی را نیز گویند که هر طفل را
که او شیر بدهد بمیرد **سیه پوش** مخفف سیاه پوش است که شبگرد و عسس و میربازار و میرشب و چاوش
و شیربان یعنی شیر و ببر نگاهدارنده باشد **سیه چرده** مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ چه چرده بمعنی
رنگ و لون باشد **سیه خانه** معروفست که خانهٔ مردم صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانهٔ بد
یمن را نیز گویند یعنی خانهٔ که میمنت نداشته باشد **سیه خانهٔ آبنوسی** کنایه از نایی است که آنرا از چوب آبنوس
ساخته باشند و نوازند **سیه دست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت مردم بخیل و رذل
و شوم و نامبارک را گویند **سیه سار** باسین بی نقطه بروزن سپهدار نهنگ را گویند و آن جانوریست مشهور
و معروف

و معروف در دریا سیه سر بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمی زاد باشد و قلم نویسندگی را نیز گویند سیه سنبل بضم سین بی نقطه بمعنی سیسنبر است و آن سبزئی باشد در میان پودنه و نعناع سیه کار کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر بدروزگار باشد سیه کاسه کنایه از مردم بخیل و رذل و گرفته و سفله و ممسک باشد سیه کرد بمعنی سیه کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد سیه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز بیدولت و همیشه پریشان و مفلس باشد سیه مغز کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گناهکار و بدکاره و نامه سیاه باشد سیهه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و قحبه و فاحشه باشد

گفتار چهاردهم از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه‌دار با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر نهصد و نود و چهار لغت و کنایت

بیان اول در شین نقطه‌دار با الف مشتمل بر دو صد لغت و کنایت.

شا بر وزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد شاباش بابای ابجد بر وزن پاداش کلمهٔ تحسین باشد و مخفف شادباش هم هست چه شا بمعنی شاد آمده است و زر را نیز گویند که نثار کنند و بمطربان و رقاصان دهند کان و هند شابانک بفتح نون و سکون کاف دارویی است که آنرا بعربی بنفسج الکلاب خوانند و بشیرازی لس سک گویند و معرب آن شابانج است علت صرع را سود دارد شابران بضم ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری و در بندی است از ولایت شروان و بفتح ثالث هم گفته‌اند بمعنی ولایتی از شروان شابرن بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد شاب رومی بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و میم به تحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل سیاه است و بهترین وی آنست که بزردی مایل باشد گرم و خشک است در سیم و چهارم شابود بفتح واو بر وزن چارقد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد شاپور بابای فارسی بر وزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل اشک بن یافث و ذکریا در عهد او شهید شد و او را شاپور ذو الاکتاف میگفتند بسبب آنکه

هر کس را که از عرب میگرفت شانهای او را بر می آورد و [illegible] میکرد و بعد از و چند شاپور دیگر پادشاهی کردند و نام مصوری که

واسطه بود میان شیرین و خسرو **شاپورد** بسکون بای ابجد بر وزن لاجورد بمعنی شاپور است که هاله و طوق خرمن ماه باشد

و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شاپورکان** با رای قرشت

بر وزن آسودگان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقان است **شاپورن** با رای قرشت بر وزن آسودن بمعنی

شاپورکان است که فولاد معدنی باشد **شاهبهار** بفتح ثالث و های بالف کشیده و برای قرشت زده نام بتخانه بوده است

قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرایی بس بزرگ و عظیم واقع است **شاتل** بکسر فوقانی و سکون لام

دارویی است مانند گیاه خشک و آنرا بشیرازی روشنک خوانند و معرب آن شاطل است **شاخ** بسکون

خای نقطه دار چند معنی دارد ۱ شاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات مثل گوسفند و گاو و گاومیش و بز و امثال آن

۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله و ظرفی که در آن شراب خورند و چون در ولایت گرجستان

بیشتر شراب را در شاخ گاو خورند باین اعتبار پیاله و ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گفته اند ۵ شاه تیر را گویند

و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند ۶ بمعنی پیشانی باشد مطلقا اعم از انسان و حیوانات

دیگر ۷ دست را گویند از انگشتان تا کتف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچکی را گویند که از رود و خانهٔ بزرگ جدا کرده

باشند ۹ چابک و تیز و چالاک را گویند ۱۰ جنسی بوی عطری باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل میشود و آن را زباد میگویند

و چون زباد در میان شاخ [illegible] [illegible] آورند بسبب آن شاخ میگویند ۱۱ لنگ ها را میگویند

و آن اینست که [illegible] ۱۲ [illegible] باشد خواه انسان و خواه نبات و جماد که

بتدریج بزرگ شوند ۱۳ [illegible] را گویند ۱۴ [illegible] باشد که با گلاب آمیخته کنند و خورند ۱۵ نام جانوری

که زباد از آن حاصل شود **شاخاب** با ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد جوی کوچکی را گویند که از رود و خانهٔ بزرگ

جدا کرده باشند [illegible] باشد و آنرا بعربی خلیج میگویند و باین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است

شاخ آهو بکسر ثالث [illegible] بمعنی کمان تیراندازی باشد و کنایه از وعدهٔ دروغ و مطلبی که حصول آن متعذر

باشد **شاخ [illegible]** [illegible] و گردن کش باشد **شاخ شاخ**

کنایه از گوناگون و رنگارنگ باشد بمعنی دور و دراز هم گفته اند و کنایه از گریه بسیار کردن هم هست و شاخ در شاخ

نیز همین معنی دارد **شاخچه بندی** کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند **شاخ دار**
بادال بی نقطه بر وزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و بی غش را گویند و کنایه از مردم دیوث و بچشم خود بین باشد
شاخ در شاخ بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دور و دراز و گریه کردن بسیار باشد
شاخ زرین کنایه از قلم زر در نگ نویسندگی باشد **شاخسار** بر وزن خاکسار جای انبوهی درختان بسیار
شاخ باشد و افزاریست زرکشان و سیم کشان را و آن آهنی باشد پهن که سوراخهای بزرگ و کوچک در آن کنند و مفتول
طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار برآید **شاخ سمن** بکسر ثالث و فتح سین بی نقطه و میم و سکون
نون کنایه از قد و بالای مطلوب است **شاخ شانه** باشین نقطه دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن
باشد و نام قسمی از گدایان هم هست که شاخ گوسفندی را بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش
دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بنوعی بمالند که صدای غریب از آن برآید تا مردمان آن صدا را شنیده
چیزی بدیشان دهند و اگر احیاناً اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی
از آن جماعت کارد بدست پسران خود دهند که تنها این عمل کنند تا مردم از آن فعل نفرت کرده زودتر چیزی بدیشان
دهند و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی و حاجتی خواهد و آن متیسر نشود گوید چون حاجت مرا
بر نمی آری ترا یا خود را میکشم آن شخص میگوید شاخ شانه بما میکشی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین
و زای نقطه دار بمعنی اول شاخ آهوست که کنایه از کمان تیراندازی باشد **شاخ گوزن در هوا** کنایه از ماه نو باشد
و بعربی هلال گویند **شاخ گیسو** کنایه از پاره موی است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** بکسر ثالث
بر وزن داخل نام نوعی از غله است و نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **شاخول** بر وزن
شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث تحتانی رسیده چوبی باشد سه شاخه
و دسته هم دارد که دهقانان با آن غله کوفته شده را بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود **شاد** بر وزن
باد معروفست که خوشوقت و خوشحال و بی غم و با فرح باشد و بمعنی پر و بسیار نیز آمده است همچو شاداب
یعنی پرآب و بسیار آب و بمعنی شراب هم هست به شجر الجوزه را شاه خوار نیز گویند **شاداب** بر وزن آداب
بمعنی سیراب و پرآب و تر و تازه باشد **شاد اسپرم** بکسر همزه نام نوعی از اقسام ریحان است و [illegible]

آن در بلاد عرب باشد و خوشش اسپرم همان است **شادان** بروزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و زنان
فاحشه و مطربه را نیز گویند **شادباد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام پرده ایست از موسیقی **شادباش**
با بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نام روز بیست و ششم از ماههای ملکی باشد **شادبهر** بروزن
خاوزهره بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده است **شادخ** بفتح دال بی نقطه و سکون خای
نقطه دار نام شهر نیشابور است **شادخواب** با واو معدوله بروزن کامیاب خواب خوش و شکرخواب
را گویند **شادخوار** با واو معدوله بروزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و زنان فاحشه
و مطربه را نیز گویند و بمعنی شرابخور هم هست و شرابخوردن بی ترس و بیم و بی اغیار را نیز گفته اند و بمعنی معاش
گذرانیدن بی زحمت و کدورت و تنگی باشد **شادخواره** با واو معدوله بروزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه
باشد و شراب خوردن بی اغیار و شرابخواره را نیز گویند **شادخواست** با واو معدوله بروزن بازخواست
بمعنی شوق و اشتیاق باشد **شادخور** بروزن بادخور بمعنی شادخوار است که شادمان و فرحناک و بی غیر
و اغیار شراب خوردن باشد **شادران** بضم ثالث بروزن و معنی شابران است که نام دربندی از ولایت
شروان باشد **شادروان** بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پردهٔ بزرگی را گویند
مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش
و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن باربد که لبشادروان مروارید مشهور است و زیر کنگرهای
عمارتها و سردرخانها را نیز گفته اند و شادروان که بجای واو بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست است
چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند **شادروان مروارید** نام لحن دوازدهم است از سی
لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطهٔ آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود روزی
باربد همین تصنیف را بجهت خسرو می نواخت خسرو را بسیار خوش آمد فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن
شادروان مروارید نام نهاد **شادکام** با کاف بالف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است
شادکونه بروزن بازگونه بمعنی نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار
هم هست و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند و بمعنی زنان مطربه هم آمده است **شادمار** با میم بروزن یادگار

مار بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گویند **شادنه** بروزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زود شکن مانند
گل بحری و آن دو نوع است عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آورند و در دواها خصوصا داروی
چشم بکار می برند و آنرا بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند بواسیر را نافع است و ارباب عمل
در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد گویند اگر سنگ آهن ربا را بسوزانند عمل شادنج کند **شادورد**
بروزن لاجورد بمعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش باشد از گلیم و
قالی و مانند آن و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی **شادی** بروزن
بادی معروفست که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده حرام خور و میمون را نیز گویند **شادیاخ** بالتحتانی بالف
کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد **شادیچه** بروزن بازیچه بالاپوش و لحاف
را گویند **شادیه** بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است و آن دوایی باشد که بجهت داروی چشم از هند آورند
ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شار** بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه
غرجستان را نیز گویند هر کس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه
و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه حبشه است و غل و غشی را نیز گویند که در طلا و نقره و چیزهای
دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر
زنان از آن لباس کنند و جامه فانوس نیز سازند و نام جانوری است سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنای
بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه راه هم هست که راه فراخ و گشاد باشد و فرو ریختن آب و شراب
و امثال آن باشد همچو آبشار و شرشار و بمعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است **شارده** بسکون
ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان** با سین بی نقطه بروزن خاکدان
بمعنی شهر و شهرستان باشد **شارستان** بروزن نارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان
باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش
بساتین باشد **شارشک** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی تیهو باشد و آن جانوریست
مانند کبک لیکن کوچکتر از کبک است و بمعنی رباب نیز آمده است و آن سازیست مانند طنبور بزرگی که دسته کوتاهی

داشته باشد و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند **شارک** بروزن ناوک پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک و آنرا هزار دستان نیز گویند و بعضی دیگر گفته اند مرغیست کوچک و خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند **شارمار** با میم بروزن کارزار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد **شارو** با واو بروزن جارو بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد **شاروان** بروزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد **شارود** بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شابود است که هاله و خرمن و طوق ماه باشد **شارویه** بفتح یای حطی بروزن آهویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیرو هم میگویند بحذف یای حطی و بجای یای تحتانی نون هم آمده است که بروزن وارونه باشد **شاره** بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادر رنگین و بغایت نازک را نیز گفته اند که بیشتر زنان هندوستانی جامه کنند و جامهٔ فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین وفایی بازای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است **شاریدن** بروزن باریدن بمعنی ریختن آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند از جراحت **شاسپرم** بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد **شاش** بروزن باش معروفست و بعربی بول گویند و نام شهریست مشهور بچاچ و از آنجا کمان خوب آورند **شاشدن** مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شاشک** بروزن ناوک بمعنی تیهو باشد و آن جانوری است شبیه بکبک لیکن از آن کوچکتر میشود و رباب را نیز گویند و آن سازیست معروف و مشهور **شاشنک** با نون بروزن آهنگ رباب را گویند و آن سازی است معروف و بمعنی تیهو هم آمده است و آن جانوری باشد کوچکتر از کبک **شاشو** بروزن ماشو نام گیاهی است که تخم آنرا در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد **شاشوله** بفتح لام بروزن تانوله شمله و علاقهٔ دستار و امثال آن باشد **شاشه** بروزن ماشه معروفست که بول و کمیز باشد و بمعنی تر بودن و ترشح نیز آمده است **شاشیدن** بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی تر شدن و ترشح کردن هم آمده است **شاغوله** با غین نقطه دار بروزن و معنی شاشوله است که عذبهٔ شملهٔ دستار باشد **شاک** بسکون کاف سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه

چهار گوشه که پستانهای خود را بدان بندند و برزنرا نیز گویند و آنرا تنگه خوانند بر وزن مگه **شاکار** بر وزن پاکار
بمعنی بیکار باشد و آن کار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند **شاکر** بفتح کاف
بر وزن چاکر بمعنی شاکار است که بیکار و کار فرمودن بی مزد باشد **شاگردانه** بکسر کاف فارسی زر اندکی باشد
که بعد از اجرت اوستاد بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای بفقرا را نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است **شاگردی**
معروف است که در مقابل اوستادی باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و اهل کارخانهٔ امرا و سلاطین را نیز گویند
شاکلول بالام و واو بر وزن زاغول مردم بسیار خوار و بسیار گوی و پرحرف را گویند **شالمند**
بامیم بر وزن پای بند بمعنی نمد باشد و آن چیزیست که از پشم گوسفند مالند و بعضی گویند آنرا که از پشم گوسفند و موی بز شبانه
در هم آمیزند و بمالند شالمند خوانند **شاکمونی** بامیم بواو رسیده و نون به تحتانی کشیده باعتقاد کفرهٔ هند
پیغمبر صاحب کتاب است و هیچکس بر اسرار او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات و خرافات
بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اهل خطاست **شالخ** بکسر لام و سکون خای
نقطه دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عابر پسر اوست و عبری از عابر مشتق است **شالده**
بسکون لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند **شالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف
فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند و بمعنی جستن و فرو جستن شاطران
و پیاده روان را نیز گویند و کلیمی را نیز گفته اند که در زیر فرشها دوزند **شالنگی** بفتح ثالث بر وزن نارنگی ریسمان
تابنده و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمان تابد و آنرا بعربی لوّاف خوانند
شال نمد نمدیرا گویند که از پشم بز مالند نه از پشم گوسفند **شالهنگ** بفتح ثالث و ها بر وزن پالهنگ
بمعنی گرو و گروکان باشد و آنرا بعربی رهن و مرهون خوانند و بمعنی زیادتی و اشتلم و سرکشی و نافرمانی هم آمده است
و مکر و فریب و حیله را نیز گویند **شالی** بر وزن قالی شلتوک را گویند که برنج از پوست بر نیامده باشد **شالیبا**
با بای فارسی بالف کشیده و فتح بای حطی شالی زار را گویند که برنج زار باشد **شاماخ** بامیم بالف کشیده و خای
نقطه دار ساکن نام نوعی از غلّه است و دانهای آن بغایت کوچک میباشد و سینه بند زنانرا نیز گویند و آن پارچه باشد
که زنان پستانهای خود را بدان بندند **شاماچه** بفتح جیم فارسی بمعنی دویم شاماخ است که سینه بند ...

شامار با رای بی نقطه بر وزن بازار نام موضعی است که گروهی از گبران در آن توطن دارند و باین معنی با زای نقطه دار
بر وزن آواز هم آمده است شاماک بر وزن چالاک جامهٔ کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند
و سینه‌بند زنان را هم گفته‌اند شاماکچه بر وزن و معنی شاماخچه است که سینه‌بند زنان باشد شاماکی
بر وزن چالاکی سینه‌بند زنان باشد شامس بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است و باین شین
نقطه دار هم آمده است شاموس بر وزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره‌ایست
شامه بر وزن جامه مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر کنند شان بر وزن نان خانهٔ زنبور عسل
را گویند که در آن عسل باشد و نوعی از پارچهٔ سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غایب
باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بیم داشتن از چیزی
را هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است
شاند بر وزن داند یعنی زلف و کاکل را شانه کند شاندن بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف
نشاندن و نشانیدن هم هست شانک بر وزن ناوک سنگدان و چینه‌دان مرغان را گویند شانه
بر وزن چانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را پردازند و هندسی و افزار
است جولاهگان را که تارهای ریسمان را از آن گذرانند بعنوانی که در وقت بافتن دو تار بیکجا و پهلوی هم واقع نشود
و بمعنی شان عسل و خانهٔ زنبور هم هست و جست و خیز اسب را نیز گویند و استخوان کتف را هم میگویند شانه سر
هدهد را گویند و آن پرنده‌ایست معروف شانه سرک تصغیر شانه سر است که هدهد باشد شانه کاری
کنایه از دراز و تخین جسمی باشد یعنی با آن شخص در مقام زد و خورد در آید شانه کرباس چوبی را گویند که جولاهگان
بر پهنهٔ سر آن سوزنها محکم سازند و در پیش خود بر پهنای کار بند کنند شانی بر وزن مانی زر و درم ده هشت را
گویند و آن در قدیم رایج بوده شاوران بر وزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شروان شاورد
بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و دال ابجد خار سفیدی باشد شبیه بدرمنه که آنرا بعربی ثغام بفتح ثای مثلثه گویند
شاوغر بفتح غین نقطه دار بر وزن کاوسر نام ولایتی است از ما وراء النهر که ساکنان آنجا بیشتر جولاهه باشند
و بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگ است که کافران در آن مقام دارند و نامی رومیرا نیز گفته‌اند که نغیر برادر کوچک

کرمانشا

کرنا باشد و آنرا نای روئین هم خوانند **شاونی** بسکون ثالث و نون به تحتانی کشیده گهواره پوش را گویند
یعنی چادری که بر روی گهوارهٔ اطفال پوشند و بعربی معوز خوانند **شاوور** با واو بر وزن و معنی شاپور است
و او پادشاهی بود از آل اشک بن یافث و شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان را
بیک دیگر برساند **شاه** بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل
و خداوند باشند ایشانرا شاه خوانند و داماد را نیز شاه گویند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند
و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آن است که مهرهٔ از مهرهای شطرنج را در
خانهٔ گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه در خانهٔ او نشسته باشد و شاه خوانند یعنی برخیز از خانهٔ من و هر چیز که آنرا در
بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاهباز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه و شاه توت
و شاه بالوت و شاه تره و شاه سوار و شاه بازو و شاه رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن و راه کشاده را
نیز گویند که از آن راهها و شعبها جدا شود و نام جانوری است در هندوستان و نام جامهٔ و پارچهٔ ایست که از هند آورند
و بزبان عربی گوسفند را گویند و شیاه جمع آنست **شاهاب** بر وزن نایاب رنگ سرخی باشد که مرتبهٔ اول
از گل کاجیره کشند **شاه اسپرغم** بکسر سین سبزه ریحان را گویند و آنرا بعربی ضیمران خوانند گویند ضیمران پیش
از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام داده ماری بزرگ از زیر تخت او برآمد
چنانکه حاضرانرا از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید تظلمی داشته باشد بر اثر او برفتند
بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار چاه حلقه زده آنگاه بدرون رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده
افتاده و عقربی نیش بر وی بند کرده نیزهٔ از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند و همچنان به نزدیک ملک آوردند
و از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان
مظالم می پرسید همان مار بنزدیک سریر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بر ریخت و برفت کسری فرمود آن
تخم را کاشتند از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوئیدن و خوردن آن برطرف شد
و خواص آن بسیار است خصوصا صداع و بواسیر خونی را و اگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و بزیر بغل مالند بوی بغل را
برطرف سازد **شاه اسپرهم** بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد **شاه اسپرغم**

باها بروزن ومعنی شاه اسپرغم است که ریحان باشد **شاه اسغرهم** با فا بروزن ومعنی شاه اسپرهم است
شاه اشنر بفتح همزه وسکون فا وسین بی نقطه مفتوح برای قرشت زده اسپرک راگویند وآنرا بعربی اکلیل الملک
خوانند **شاه انجم** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه انجیر** نوعی از انجیر است وآنرا انجیر وزیری
هم خوانند **شاه باز** با بای ابجد بروزن کارساز بازی باشد سفید وبزرگ وپادشاهان بآن شکار کنند وآنرا ترکی طوغان
خوانند **شاه بالا** بالام الف بمعنی همدوش است وبترکی ساقدوش خوانند وآن شخصی باشد که بقد وبالا وسن
وسال موافق باشد با قد وبالا وسن وسال کسیکه اورا داماد میکنند واورا نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانهٔ عروس
برند **شاه بانک** بفتح نون وسکون کاف گیاهی است دوایی وآنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند ومعرب
آن شاه بانج است **شاه پرم** بفتح بای فارسی مخفف شاه اسپرم است وآن ریحانی باشد کوچک برگ
وعربان ضیمران خوانند **شاه بسته** بضم بای ابجد وفتح سین بی نقطه دوایی است که بعربی اکلیل الملک خوانند
شاه بلوط بفتح بای ابجد ولام بواو رسیده وبطای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین سموم
را نافع است ومثانه را سود دهد وآنرا بعربی بلوط الملک وبرومی قسطل خوانند **شاه بوی** بروزن ماه روی
بمعنی عنبر است بعضی گویند که آن از کاو بهم میرسد چنانکه مشک از آهو وبعضی گویند موم عسل دریایی است
شاه تره بفتح فوقانی ورای بی نقطه مشدد نام سبزیست بغایت سبز وخرم ودر طعم اندکی تلخ است ودر دواها
بکار برند خصوص جرب وخارش را نافع است ومعرب آن شیطرج باشد وبعربی بقلة الملک خوانند **شاه تیر**
با فوقانی بروزن بادگیر چوب بزرگ باشد که سقف خانه را بدان پوشند **شاه جان** با جیم بالف کشیده بروزن
ماديان نام ولایت مرو باشد ومرو شهریست قدیم از خراسان **شاه چینی** با جیم فارسی بروزن دارچینی
عصاره گیاهی است چینی وبعضی گویند حنای انجار را باسرکه می سرشند وآنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن درد
سر را ببرد **شاه خاور** بکسر ثالث کنایه از خورشید است **شاه خرگاه مینا** بمعنی شاه خاور است
که کنایه از خورشید باشد **شاه دارو** نامی است که جمشید بشراب انگوری گذاشته است وسبب آن بود
که چون انگور در زمان جمشید بهم رسیده جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال انگور منقطع نشود فرمود تا ظرفی
چندرا انگور پر کردند وگذاشتند وهر روز قدری از آن برمیداشتند تا دو سه ظرف تمام شد وچون ظرفی دیگر را سر گشودند

دیدند

دیدند همه بهم برآمده در جوش اند همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند که از جوش فرونشسته است
چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که مگر زهر قاتل است فرمود تا صاف کردند و در گوشه گذاشتند جمشید را
کنیزکی بود که او را بسیار دوست میداشت قضارا مدتی بدرد شقیقه مبتلا بود و از درد بی طاقت گردیده بمرگ
راضی شده بود با خود گفت صواب آن است که قدری از آن زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند قدح پی در پی
خورد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شده قدحی دیگر بخورد و مسرت عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده
بود سر بنهاد و یک شبانروز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود الحال را بعرض جمشید رسانیدند
و جمشید آنرا شاه دارو نام کرد **شاهدانه** بفتح نون تخم بنگ را گویند و بعربی کنب خوانند و معرب آن
شاه دانج باشد و شاه دانق هم بنظر آمده است **شاهد جان** بکسر دال ابجد و جیم بالف کشیده کنایه
از مقصود جان باشد **شاه درخت** نام درخت صنوبر باشد و ناجو همان است **شاهد رخ زرد**
بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاهد روز** بمعنی شاهد رخ زرد باشد که آفتاب جهانتاب است
شاهد زربفت پوش کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب
است **شاهد زعفرانی** بمعنی شاهد رخ زرد است که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهد شاه فلک**
بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهان پیما است **شاهد طغان چرخ** بکسر دال کنایه از نیر اعظم است
شاهد فاستقم اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است **شاهد لعمرک** بمعنی شاهد فاستقم است
که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد **شاه راه** با رای بی نقطه بر وزن پادشاه راه عام
و جاده بزرگ و وسیع را گویند **شاه رش** با رای قرشت بر وزن ماه وش مخفف شاه ارش است یعنی
ارش بزرگ و آن مقداری است از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که
دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قولاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک
از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است و شاه رش را باین اعتبار پنج ارش
میگویند **شاه رود** نام رودخانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست
مانند نای که اکثر و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند و تار بمی را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل

تا زر زیر است و نام قصبه ایست ما بین دامغان و بسطام **شاه زاول** بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده وضم واو و سکون لام اشاره بسلطان محمود سبکتگین است **شاه زنگ** بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بعربی لیل خوانند **شاه زیره** یعنی زیرهٔ بزرگ و نام کرویا است که آنرا کراویه و نانخواه خوانند و زیرهٔ رومی همان است **شاه سپرغم** بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان بزرگ ریزه باشد و بعربی ضیمران خوانند **شاه سپرم** بمعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد و آنرا شاه سغرم نیز گویند **شاه سپرسم** بمعنی شاه سپرغم است که ریحان و ضیمران باشد **شاه سیارات** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه طارم فلک** بمعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **شاه قام** با قاف بالف کشیده بروزن شاه کام آن است که کسی خود را در بازی شطرنج زبون بیند حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود **شاه کار** با کاف بالف کشیده بروزن راهدار بمعنی بیکار است که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزدوری ندهند و کار بزرگ را نیز گویند **شاه کال** بروزن آتش بال بمعنی کاج است که بعربی احول خوانند **شاه گردون** بکسر ثالث کنایه از خورشید جهان گرد باشد **شاه گوهران** بکسر ثالث نام گوهری بوده نزد خسرو پرویز که چون آنرا بر رشته بسته بدریا می انداختند و بعد از ساعتی که برمی آوردند گوهری بسیار بر اطراف او چسپیده بود **شاه گویندگان** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شاه لوج** بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست زرد رنگ شبیه بزردآلو و آنرا آلوکرده خوانند و بعربی اجاص اصغر گویند **شاه مثلث بروج** کنایه از خورشید تابان است و شاه مثلثی نیز گویند **شاه مربع نشین** کنایه از خانهٔ کعبه است باعتبار تربیع **شاه مشرق** کنایه از خورشید خاوری است **شاه نام** با نون بالف کشیده بروزن شادکام نام شهری است از ولایت شروان و نوعی از ساز هم هست **شاه نای** نای ترکی است که آنرا سورنای گویند و آن سازی است معروف که بسرنا اشتهار دارد **شاهندن** بفتح ثالث و سکون نون بروزن آوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد **شاهنده** بروزن پاینده متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکردار باشد و به نیز خوب و مبارک را نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان

که دست

که ذات باریتعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بعد او پادشاه شوند **شاهنشاه زندواستا**
کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک** بمعنی شاهنشاه زندواستا است که آفتاب عالمتاب باشد
شاه نشین کنایه از بساط گرانمایه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست **شاه نیمروز**
کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند **شاهوار** با واو بالف کشیده
بروزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب و خانه و امثال آن عموماً و دری
که بی همتا بود خصوصاً و آنرا در یتیم هم میگویند **شاهورد** بروزن لاجورد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد
شاهه بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده پدر سودابه در هاماوران و تولد سودابه زن کیکاوس در آن شهر شده
شاهی بروزن ماهی بمعنی پادشاهی و سروری باشد و نام شاعری هم بوده است و نام حلوایی است بسیار
لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست **شاهیدن** بروزن چاهیدن بمعنی
پادشاهی کردن و بزرگی نمودن باشد و بمعنی پارسایی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم هست و ظاهراً باین معنی
باشاهیدن تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم **شاهیده** بروزن چاهیده بمعنی شاهنده است که متقی
و پرهیزکار و صالح و نیکوکردار باشد **شاه یک اسپه** کنایه از خورشید جهانگرد باشد **شاهین**
بروزن لاچین معروف است و آن پرندهٔ باشد شکاری و زننده از جنس سیاه چشم و زبانهٔ ترازو و چوب ترازو را
نیز گویند و بمعنی تکیه گاه هم بنظر آمده است **شایان** با یای حطی بروزن پایان مخفف شایگان است
که بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه امرا و بمعنی روا هم هست که
بعربی جایز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد **شایسته** بکسر تحتانی بروزن آهسته بمعنی اول شایان
است که سزاوار و لایق و درخور باشد **شایستهٔ بود** بضم بای ابجد و سکون واو و دال بمعنی واجب الوجود است
که در مقابل ممکن الوجود باشد **شایستهٔ هستی** بفتح ها و سکون سین بی نقطه و فوقانی به تحتانی رسیده بمعنی شایسته
بوده است که واجب الوجود باشد **شایگان** بروزن رایگان بمعنی فراخ و گشاد باشد و سزاوار و درخور و لایق را
هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق ها را به همزه
بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود

که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیهٔ شعری را نیز که بآن تحلی هست شایگان گویند چه تحکم مناسب پادشاهان است و آن بر دو قسم میباشد شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو گریان و خندان و این کلمات را با رمان و گمان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمهٔ که یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمی توان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد که در آخر اسما بجهت افادهٔ معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرو مثل فلان و بهان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی بیکار یعنی کار بی مزد فرمودن هم هست و چون در کار بی مزد فرمودن تحلّی باید و تحکم نسبت بپادشاهان دارد آنرا نیز شایگان گفته اند و بمعنی مکرر هم آمده است **شای کلیو** بفتح کاف و لام تحتانی رسیده دو واو زده نام پیغمبریست از پیغمبران عجم **شایکه** بکسر ثالث و فتح کاف نام خاریست که صمغ آنرا عنزروت خوانند و در مرهمها بکار برند **شای ورد** بروزن لاجورد بمعنی شادورد است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پردهٔ هم هست از موسیقی **شایه** بروزن مایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند

بیان دویم در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت

شب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی لیل خوانند و بالتشدید ثانی نوعی از زاج باشد و آنرا زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند یخ بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربی است **شباب** بفتح اول بروزن شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و بکسر اول نام درختی است که آنرا ماهودانه گویند و برگ آن بماهی کوچک میماند و میوهٔ آن سه سه میشود مانند بنادق کبار و آنرا بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین هست و مسهل عرق النسا و مفاصل و نقرس باشد **شباط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان است **شب افروز** بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند چه شب از و فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال ملکی **شبالک** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی نخچیر را گویند و آن جانورانی باشند که اینها

که تیمار او را شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرایی و بز و گاو کوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و
بنون زده چوپان را گویند که چراننده و محافظت کننده گوسفند باشد و او را بعربی راعی خوانند و باین معنی بفتح اول شهرت
دارد و درست است و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی هم خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن برخلاف
قیاس **شب ابوی** بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده گل شب بوی باشد
و آن زرد رنگ میشود و بعربی منثور خوانند بضم ثای مثلثه **شبان فریب** نام مرغیست کوچک شبیه بباشه
و بعضی گویند شبیه بفر استروک است و بعضی مرغ عیسی را شبان فریبک خوانند مجملا گویند چنان بروی زمین نشیند که هر کس
او را ببیند پندارد که قوت برخاستن و پریدن ندارد و همین که پیش او روند برخاسته اندک راهی پرواز کند و باز
بنشیند و هر چند از عقب پیش رود او چند قدم پرواز کند و بنشیند **شبان فریبک** همان شبان فریب است
که مرغ کوچک شبیه بباشه باشد **شبان فریو** با واو بر وزن و معنی شبان فریب است که بیرون شده شبان بازی
ده باشد **شبان فریوک** با واو بر وزن و معنی شبان فریبک باشد **شباکاره** با کاف بالف
کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس و نام دهی است از ولایت طوس **شبانگاه** با کاف
فارسی بر وزن جهانشاه بمعنی درآمدن شب باشد و جایگاه چارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند
و بضم اول جا و مقام راعی باشد که گوسفندان چران است و بفتح اول نیز درست است **شب انگیز** با کاف
فارسی به تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده بیخ درختی بزرالنج است و برگ آنرا شیبی گویند و تخم آنرا منک بفتح میم خوانند
شبان وادی ایمن کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **شباور** بر وزن بلادور شب پره را گویند
و آنرا مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلاتر هم آمده است **شبانه** بر وزن زبانه هر چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن
گذشته باشد از آب و نان و امثال آن و مخمور و خمار آلوده را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورند و هر محافظت کننده را گویند
عموما و راعی را که نگاهدارنده و محافظت کننده گوسفندان است خصوصا و باین معنی بضم اول هم آمده است **شباویز**
نام مرغی است که خود را در تمام شب از یک پای آویزد و تا صباح فریاد کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند
تا مادام از گلوی او قطره خونی بچکد خاموش نگردد **شباهنگ** بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام
ستاره کاروان کش است و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و معنی ترکیبی شباهنگ

نیز آمده است که جایگاه دستوران باشد و مرغ سحرخوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند **شب باره**
با بای ابجد بر وزن انگاره زنی را گویند که شبها هرزه گردی کند و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست
هم آمده است همچو غلامباره یعنی پسر دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد **شب باز** معروف است و آن
شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده بنماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قایم اللیل خوانند هم آمده است
و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل و بالتشدید حرف ثانی هم نوشته اند باین
صورت شبّاز **شب بازه** با بای ابجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و باین معنی بجای بای ابجد
یای حطی هم بنظر آمده است **شب پره** و شب پرک معروفست که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند
چون او را بکشند و بر زهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند **شب بوزه**
با بای ابجد بر وزن پس روزه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد **شب پوش** با بای فارسی بر وزن خرگوش
کلاه و طاقیه باشد و تخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند و لحاف را نیز گفته اند **شب بوی** بضم بای ابجد
و سکون واو و یای حطی نام گلی است و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و آنرا
گل گاوچشم نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند و بعضی گل خیری را شب بوی گویند **شب پوی** بضم بای فارسی
و سکون واو و یای حطی آواز پای را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شبرو را نیز گویند و باین دو معنی بجای بای فارسی نون
هم بنظر آمده است ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم **شب پیمای** کنایه از شب بیدار و دردمند یعنی
صاحب درد و آزار و عاشق مهجور و بیقرار باشد **شب پیمودن** کنایه از شب بیدار بودن است بهر عنوان
که باشد **شبت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی دالان و دهلیز خرد و کوچک باشد و رستنی را نیز گویند که در ماست
کنند و بشیرازی شود خوانند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم آمده است **شب تاب** بر وزن مهتاب ماه را
گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک و پرنده شبیه بپروانه که دنباله آن جانور در شب مانند اخگر می درخشد
گویند این روشنایی از فضله اوست و او را بعربی ولد الزنا میگویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور میمیرد
و ترجمه کوکب را نیز بشب تاب کرده اند **شب تاز** با زای نقطه دار بر وزن پرواز بمعنی شبخون باشد و آن
تاختن است بی خبر و غافل که در شب بر سر دشمن برند **شب تک** با تای قرشت بر وزن لغزک

نوعی

و معنی ... است و آن چنان است که یک پای بر بالای پای دیگر گذارد و بر پشت و پهلو بخسپند و با این معنی بجای تای
قرشت نون هم آمده است   **شب چراغ** گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنایی دهد گویند
گاوی در دریا می‌باشد و شبها بجهت چرا از دریا بر می‌آید و این گوهر را از دهن خود بر زمین میگذارد و بروشنایی
آن گوهر چرا میکند و آنرا در شب گون هم میگویند   **شب چراغک** بفتح غین و سکون کاف کرم شب
تاب را گویند و عربان ولد الزنا خوانندش   **شب چره** با جیم فارسی بر وزن شب پره چرا کردن حیوانات را
گویند در شب و با این مناسبت نقل و میوهٔ خشک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند   **شب چک**
بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که شب پانزدهم شعبان است زیرا که چک بمعنی برات باشد
و با جیم ابجد هم بنظر آمده است   **شبخانه** با خای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی شبستان است که حرم سرای پادشاهان
باشد و خانهٔ را نیز گویند که شبها درویشان در آن بسر برند   **شبخوان** باواو معدوله بر وزن دستان بلبل را گویند
و بعربی عندلیب خوانند   **شب خوش** کنایه از وداع است یعنی کلمهٔ باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصاً در شب
شبخون بمعنی شبیخون است و آن تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بی خبر باشد   **شب خیزک**
با ثالث به تحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده ترهٔ تیزک را گویند و آن سبزی است معروف که خورند
و تره تیزک نیز گویندش و بعربی رشاد خوانند و تخم آنرا حب الرشاد نامند   **شب در میان دادن** کنایه از وعده
کردن و ضامن دادن باشد اعم از آنکه یکشب یا بیشتر در میان باشد   **شبدیز** با دال ابجد بر وزن مهمیز نام اسب
خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه بوده و وجه تسمیه آن شب رنگ است چه دیز بمعنی رنگ باشد گویند از همه اسبان
جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم آورده بودند و بعضی گویند شبدیز و گلگون هر دو از یک مادیان بهم رسیده اند
و حقیقت آن در لغت گلگون مذکور است و چون او را نعل بستندی بده میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر صبحی مسکه
خسرو خوردی او را نیز خورانیدندی و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند
و هر گاه که بدان نگریستی بگریستی و صورت شبدیز که خسرو بر آن سوار میشد در کرمان است   **شبدیز نقره خنگ**
کنایه از آسمان است و کنایه از شب و روز و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم گفته اند   **شبذیر**
با ذال نقطه دار بر وزن نخجیر نامی است از اسماء الهی جل جلاله و با این معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است

شبر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت شعلهٔ آتش را گویند و بکسر اول وسکون ثانی وثالث نام شمر بن ذی الجوشن است لعنة الله علیه و در عربی وجب بدست را گویند وآن از دست مقداری باشد مابین انگشت کوچک وانگشت بزرگ

شبرغان بضم ثالث وغین نقطه دار بالف کشیده بر وزن مرجان در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده و درین وقت نام قصبه ایست نزدیک به بلخ مشهور بشبرغان بر وزن نمکدان

شبرم بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ومیم ساکن گیاهی است شیردار وآن بیشتر در صحراها وکنارهای جویها روید ورنگ ساق آن بسرخی مایل است گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد وگوسفند را مضرت نرساند وآنرا بشیرازی گاو بنظونک خوانند

شبرنگ بر وزن خرچنگ نام اسپ سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ بزردی مایل ونام سنگی است سیاه وآنرا شبه گویند چون بر آتش نهند بسوزد وبوی نفط کند

شبروان کنایه از شب بیداران وسالکان باشد وکنایه از عسس ودزد وعیار هم هست

شبست بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی چیزی را گویند که بر طبع گران وناخوش آید وباین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است وبا زشت قافیه کرده اند واین هم درست است چه در فارسی سین بی نقطه ونقطه دار بهم تبدیل می یابند

شبستان بمعنی شب خانه است که حرم سرای پادشاهان وخلوتخانه وخوابگاه ملوک وسلاطین باشد ودر مساجد شبستان جائی را گویند که درویشان وغیر ایشان در آن عبادت کنند وشبها نیز بخواب روند

شب سده بکسر ثانی وفتح ثالث ودال ابجد بمعنی شب آتش بلند باشد چه سده بمعنی آتش بلند است وآن شب دهم بهمن ماه است ووجه تسمیه این آن است که چون فریدون بر ضحاک دست یافت وخدم ونزدیکان اورا گرفته میکشت از آن جمله طباخی داشت ارمائیل نام که مردمانرا کشتی ومغز سر ایشان را بجهت ماران ضحاک بیرون کردی نزد فریدون آوردند خواست که اورا بعقوبت تمام بکشد ارمائیل گفت هر روز یک کس را از آن دو کس که بمن میدادند که بکشم آزاد میکردم وبعوض آن مغز سر گوسفند داخل می نمودم تو باید که با من مکافات نیکی بجای آوری واگر باور نداری اینک آن مردم پناه بکوه دماوند برده اند فریدون با لشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون نزدیک رسید شب در آمد وراه گم کردند پس بفرمود تا آتش بسیاری برافروختند ومردمان گریخته چون آن آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه چیز است متوجه شدند وخلق عظیم از آزاد کردگان طباخ جمع آمدند گویند آن شب صد جا آتش افروخته بودند وآن شب دهم بهمن ماه بود

شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی است

شبطباط بفتح اول وکسر ثانی وسکون طای

حطی

حلق و بای ابجد بالف کشیده و بطای دیگر زده بمعنی لطلاطا است که سرخ مرد باشد و آن گیاهی است سرخ بسیاهی
مائل و بعربی عصی الراعی خوانند خون شکم به بندد **شب عنبرین** بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک
باشد **شبغا** با غین نقطه دار بر وزن سرما محوطه و جایی را گویند که شبها اسپ و گاو و خر و گوسفند در آن بسر برند
شبغار با غین و رای نقطه دار بر وزن بر دار محوطه باشد که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر جانوران در آن بسر برند
و با رای بی نقطه بر وزن رهسوار هم بنظر آمده است **شبغازه** بر وزن دروازه بمعنی شبغار است که حصار
و محوطه باشد بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال آنها و با رای بی نقطه بر وزن گهواره هم آمده است
شبغاو با واو بر وزن عرقاو بمعنی شبغازه است که جای خوابیدن گوسفند و خر و گاو باشد **شب غریب**
با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن عندلیب نان و حلوایی باشد که در شب اول فوت میت بجهت ترویح روح او قسمت کنند
شب فرخ بکسر ثانی و فتح فا نام نوایی است از موسیقی و نام لحن چهاردهم باشد از سی لحن باربد **شبکت**
بکسر اول و سکون ثانی و کاف دوک و با در پیشه دوک را گویند و آن چیزیست از چرم یا چوب تنک که بر گلوی دوک
مضبوط سازند **شب کاینات** کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد **شبگرد** بفتح کاف فارسی
و سکون را و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عس و شبرو را نیز گفته اند **شبکند** با کاف بر وزن الوند
بمعنی آشیان است که جا و مقام مرغان باشد **شبگو** با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن بدگو نام مهتر و بزرگ
پاسبانان باشد و او را چوبک زن هم میگویند و خواننده و گوینده را نیز گفته اند **شبگوک** با کاف بر وزن مفلوک
نوعی از گدایی باشد و آن چنان است که شبها بر بالای مناری یا پشته یا درختی که در میان محله واقع باشد بر آیند و باواز
بلند یک یک از مردم محله را نام ببرند و دعا کنند تا ایشان صدقه بدهند **شبگوکا** بر وزن مغلوکا بمعنی شبگوک
است که گدای بالای منار باشد **شبگوکه** بفتح کاف دویم بمعنی شبگوکاست که نوعی از گدایی باشد
شبگون با کاف فارسی بر وزن افسون بمعنی شبرنگ است چه گون بمعنی رنگ آمده است و بمعنی شب چراغ
هم هست بجهت آنکه گوهر شب چراغ را در شبگون نیز گویند **شبگونتن** با تای قرشت و نون بر وزن پهلوشکن
بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن باشد و شبگومی یعنی گذاشتم و شبگوبیند یعنی بگذارید **شبگون عیاره** بکسر نون و
فتح عین بی نقطه کنایه از آسمان است **شبگیر** با کاف فارسی بر وزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و را

شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را تیز شبگیر گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صدای حزین کند **شبلانیدن** با لام
بر وزن و معنی چپانیدن باشد خواه چیزی را بچیزی بچپانند یا شخصی خود را بکسی واپندد **شبلنگ** بفتح اول و نون
و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنان است که بر یک پای بجهند و لگد بر پشت و پهلوی هم بزنند
شب نهه بکسر نون و فتح ها کنج و زر و جواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند **شبور** بفتح اول و ضم ثانی
مشدد و سکون واو و رای قرشت بمعنی نای رویین است که نفیر باشد و بعربی نیز همین معنی دارد و بی تشدید ثانی مهره
ترسایان باشد و آن یکی از سازهاست که می نوازند **شبوط** با ثانی بواو کشیده و بطای حطی زده نوعی از ماهی باشد
و آن در دجله بغداد و فرات بهم میرسد و زهره او را در داروهای چشم بکار برند **شبوقه** بضم اول و ثانی بواو رسیده
و فتح قاف حمام بزرگ است و آن درخت میوه ایست که در هندوستان پل میگویند **شبه** با اول و ثانی مفتوح
بهارزده نام سنگی است سیاه و براق و در نرمی و سبکی همچو کاهرباست و آن دو بابت میشود یکی آنست که از دشت
قبچاق آورند و آن آبی است که بمرور ایام بسته میشود و دیگری کانی باشد که از گیلان آورند طبیعت آن سرد و خشک است
گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوختن آتش ایمن گردد و اگر بر سر بیاویزند در و سر را ساکن سازد و اگر نور چشم کسی سفید باشد
و در چشم او خیالها و چیزی مانند ابر پدید آید و چشم خیرگی کند آئینه از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشند
و آن مرض را زایل کند و منع نزول آب نیز از چشم کند و با میلی که از آن بسازند سرمه کشیدن یا همان میل را بی سرمه در چشم
کشیدن روشنایی چشم را زیاده کند و قوت باصره دهد و چون او را در آتش نهند مانند هیزم بسوزد و بوی نفط کند
شبهر بفتح ها بر وزن لشکر منقار چرغ را گویند و آن پرنده باشد شکاری از جنس سیاه چشم **شبی** بفتح اول
و بای به تحتانی کشیده نوعی از جامه دوخته باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه که شب بر خود پوشند و هر چیز
که آنرا بشب نسبت دهند **شب یار** بر وزن اغیار رستنی باشد تلخ و آنرا بعربی صبر گویند طبع آن گرم و خشک
است و مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری باشد و سقوطر جزیره ایست
نزدیک بسواحل یمن و نام معجونی هم هست که آنرا در شب خورند و خوابند **شبیازه** بر وزن خمیازه بمعنی شب پره باشد
که مرغ عیسی گویندش **شبیخون** بمعنی شبخون است و آن تاختن بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد
شبیم بر وزن دیهم بمعنی گریختن باشد **شبینه** بر وزن کمینه بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد از آب

و نان و طعام و میوه و امثال آن و شب پره را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد و صمغ درخت صنوبر را نیز گویند

بیان سیم در شین نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر بیست و یک لغت

شپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جهنده و خیز کننده باشد و بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند
شپاشاب با ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بای فارسی زده آواز و صدای پیکان تیر باشد که پی در پی
در جایی بخورد **شپتک** بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی لگد زدن باشد خواه انسان بزند و خواه حیوانات
دیگر **شپر** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای بی نقطه لغت سرپانی بمعنی خوب و نیک است و بعبری
حسن گویند **شپش** بکسر اول و ثانی جانوری است معروف گویند اگر شپشی را از سر بگیرند و در سوراخ باقلا
نهند و کسیکه تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد و مجرب است و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است
شپشاپ با بای فارسی در آخر بر وزن مهتاب بمعنی شپاشاپ است که صدا و آواز پی در پی خوردن پیکان
تیر باشد بجایی **شپ شپ** با بای فارسی در آخر بر وزن غبغب بمعنی مضطرب و بی تمکین و زود زود باشد
و صدا و آواز تیر انداختن پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند **شپشه** بکسر اول و ثانی و فتح ثالث
کرمکی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلات و صوف و دیگر پشمینها
و گندم و دیگر غلها افتد و آنها را تباه و ضایع کند **شپل** بکسر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را گویند
و پاچه شتر را هم میگویند از آنجا که بزمین نزدیک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز شافوت
را هم نیز گویند و آن صدایی باشد که کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند **شپلت** بکسر اول و فتح
ثالث بر وزن نسبت بمعنی شپل باشد که پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز شافوت باشد و بکسر ثالث هم بر گوش خورده است
شپلیدن بکسر اول و لام بر وزن پیچیدن صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بر وزن
گردیدن بمعنی شیفته شدن و شیدایی بودن و دیوانگی کردن باشد و باین معنی بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی افشردن
هم هست **شپوختن** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن دکه زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی
قوت و قدرت و بمعنی افشانیدن هم آمده است **شپوز** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و زای
نقطه دار بمعنی شپره باشد که عربان خفاش گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است **شپوش** بفتح اول

وضم ثانی مشدد و سکون واو و شین قرشت کلاه و طاقیه و تخفیفه را گویند و بمعنی بالاپوش و لحاف هم آمده است **شیختن**
بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن فریفتن بمعنی پاشیدن باشد مطلقاً اعم از آب و غیر آن **شیخته** بکسر اول و تحتانی مجهول
بر وزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد **شبیر** بر وزن کبیر نام کوهی است بغایت بزرگ و بلند و با بای مشدد
و بلغت سریانی مصغر خوب و نیک است که خوبک و نیکک باشد و بعربی حسین خوانند **شپیل** بکسر اول
و تحتانی مجهول بر وزن سبیل بمعنی فشردن باشد و بمعنی شافوت هم گفته اند و آن آوازی باشد که مشتر کبوتر بازان از دهان بر آورند
و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و بفتح اول بالچه شتر را گویند و بتازی رجل الجمل خوانند **شپیلند** بالام بر وزن نشینند
یعنی بیفشارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صفیر بر مرغان زنند **شپیلنده** بالام بر وزن فریبنده بمعنی فشارنده و صفیر
زننده و دیوانگی کننده باشد **شپیلیدن** بالام بر وزن فریبیدن بمعنی فشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر
زدن باشد

بیان چهارم در شین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت

شت بفتح اول و سکون ثانی مخفف شتل است و آن زری باشد که در آخر قمار بحاضران دهند و نیز لفظی است
در فارسی ترجمهٔ لفظی که در عربی حضرت گویند **شتا** بکسر اول بر وزن رضا بمعنی ناشتا و ناهار است و در عربی
فصل زمستان را گویند **شتاغ** بکسر اول بر وزن چراغ هر زن شیر دهنده و مادهٔ هر حیوانی که شیر بسیار دهد
شتاک بفتح اول بر وزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت سر زند و
بیرون آید **شتالنک** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجول پا را گویند و آن استخوانی
باشد که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و بتازی کعب خوانند **شتان** بضم اول بر وزن فلان بلغت
زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است و بعربی سنین خوانند **شتاه** بر وزن نگاه بمعنی شتا آمده است
که آب ورزی و ناشتاوری باشد **شتر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی کنار و گوشه و طرف باشد
در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن یا شکستن و بهندی دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول
و ثانی معروف است **شترپای** بضم اول و ثانی گیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر ماند **شتربه**
بفتح اول و ثالث بر وزن مشربه نام گاوی است که به تدبیر شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شد و با شیر جنگ
کرد و کشته شد و این حکایتست در کتاب کلیله و دمنه **شترخار** نام نبتی خاری باشد که شتر آن را برغبت تمام خورد

شتردل بمعنی بددل و کم‌دل باشد و بمعنی جگر و بیدل و نامرد [illegible] چنانکه شیردل بمعنی دلیر و شجاع و [illegible]
شترویدان نام نوعی از [illegible] است و آن مصری میباشد و بدندان شتر میماند گویند معتدل‌ترین رطبها ست
شترغاز همان اشترغاز است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا اچار سازند
شترک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند
که خود را بصورت شتر و گوسفند و گاو و مانند آن بسازد **شترگاو** جانوری است که آنرا بعربی زرافه گویند
سر آن جانور بسر شتر و بعضی گویند بسر گاو کوهی میماند و سینه و سم و شاخ او بسینه و سم و شاخ گاو شبیه است لیکن شاخهایش
از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ پرخال میباشد ازین جهت شترگاو پلنگ نیز گویند
و دمش مانند دم آهو و دندانهایش هیچو دندانهای خر الاغ و گردن و دستهایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود گویند
زانو ندارد و کاری نیز از او بر نمی‌آید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است و طبع را از دیدنش خوش می‌آید گویند
ماده شتر حبشی با گاو کوهی جمع میشود و این صورت تولد میکند و بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهره‌های
شطرنج کبیر هم هست **شترگربه** هر چیز مخالف و نامناسب و نامتجانس را گویند و دو چیز را نیز شترگربه گویند
که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد **شترمرغ** معروف است و آن مرغی باشد شبیه بشتر و عربان نعامه
خوانند **شترمور** گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختی هست که برگهای آن کار اکسیر میکند و در آن جنگل مورچه
نیز میباشد به بزرگی بزغاله بزرگی و گوساله کوچکی کسی که بدان جنگل در آید مورچگان بدو آویزند و در یک لحظه پاره پاره
اش کنند **شترنج** بر وزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشد و اگر از آن آشی بپزند آن آش را آش شترنجی
و اگر نانی بپزند نان شطرنجی گویند **شترنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد
مشهور و معروف که آنرا حکیم داهر هندی یا پسر او در زمان انوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر در برابر آن نرد را ساخت
و شطرنج معرب آن باشد و نزد محققین نرد اشاره بجبر است و شطرنج باختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد
که بیشتر از چین آورند **شتفت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی بلندی و علو باشد و سقف خانه
را نیز گویند و پوشش هر چیز را میگویند عموماً و پوشش عمارت و خانه را مثال آنرا خصوصاً و بکسر اول و ثانی هم بنظر
آمده است **شتکار** بفتح اول بر وزن افکار بمعنی شدیار است که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت

کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند **شتل** بروزن وغل زری را گویند که در قمار به برند و بجاهلان بخشش دهند **شتلم** بضم

اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی اشتلم است و آن درشتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد بامردم **شتمن**

بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند نشستن گاه را گویند و بعربی مقعد خوانند **شتق** بفتح اول چرد گاه

چمن بلغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه گویند **شته** بفتح اول و ثانی بمعنی انگور باشد و هر چیزی را نیز گویند

که شب بر آن گذشته باشد و صباح خورند و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است **شتی** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده

بمعنی سیلی باشد و آن خوانی است که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند **شتینا** بروزن اعینا بلغت زند و پازند

بمعنی خنده باشد و بعربی ضحک خوانند

بیان پنجم در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت

شج بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت کم گیاه را گویند که در آن غله بروید و بالتشدید ثانی در عربی

بمعنی سر شکستن باشد و شگافتن کشتی آب دریا را **شجارا** بروزن نصاری بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد

که عربان شجر گویند **شجام** بفتح اول بروزن سلام و بکسر اول هم گفته اند سرمای سختی باشد که درختان را بخشکاند

شجانیدن بروزن چشانیدن بسرما دادن چیزی و سرما خوردن باشد **شجانیده** بروزن چشانیده کسی را

و چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود و از حال خود گشته باشد **شجاید** بروزن سراید یعنی سرما خورد و سرد

شود **شجد** بروزن نمد بمعنی شجام است که سرمای سخت باشد **شجرهٔ ابراهیم** گیاهی است که آنرا پنج

انگشت گویند و بعضی شجرهٔ ابراهیم خار مغیلان را گفته اند **شجرهٔ رستم** دوایی است که آنرا زراوند طویل میگویند

شجرهٔ سلیمان گیاهی است که آنرا سراج القطرب خوانند و مستعمل ازوی تخم آن است و طبیعت آن گرم و خشک است

در اول و دویم قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجرهٔ ذو القرنین است و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم

باشد که مردم گیاه است و دیگری میگوید که گیاهی است که در میان کتان میروید و غنچهٔ آن بگل سرخ می ماند و بیخ

آن بگرد کان شباهت دارد و بعضی گویند نباتی است که تا تر و تازه است در شب مانند آتش میدرخشد و چون خشک

شود آن فعل ازو برطرف گردد و دیگری میگوید بیخ درخت سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزوفا الله

اعلم **شجرهٔ مریم** بخور مریم است و آن گیاهی باشد که به پنج انگشت ماند و بغایت خوشبوی بود و برگ آنرا

مانند

نافع است **شجره موسی** نام درختی است که آنرا بعضی علیق القدس خوانند و علیق الکلب همان است کل آنرا ورد التسباح خوانند و میوه آنرا سه کل گویند و در قابضات بکار برند **شجلیر** بروزن دهلیز بمعنی شجد است که سرمای سخت باشد
شجن بروزن چمن بمعنی شجلیر است که سرمای سخت باشد

بیان ششم در شین نقطه دار با جای پی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت

شحفور با رای قرشت بروزن فغفور نوعی از مرغان صحرایی باشد و بعضی گویند کبک دری است و عربی است
شحنهٔ پنجم حصار کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست **شحنهٔ چهارم** کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه است **شحنهٔ چهارم حصار** کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از عیسی علیه السلام هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد **شحنهٔ چهارم کتاب** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله است **شحنهٔ دریای عشق** بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه از سرور کاینات و بهترین موجودات صلوات الله علیه وآله باشد **شحنهٔ شب** کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند
شحنهٔ شب و سحر اشاره به پیغمبر آخر الزمان است علیه الصلوة والسلام و کنایه از عسس و شب رو و محافظ شب روان باشد **شحنهٔ غوغای قیامت** بمعنی شحنهٔ شب و سحر است که اشاره بسرور کاینات محمد مصطفی صلعم باشد **شحنهٔ نجف** اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام است

بیان هفتم در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت

شخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بینی کوه را هم گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند عموماً و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد **شخا** بفتح اول بروزن جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجایی **شخادان** بفتح اول بروزن شغادان بمعنی مجروح کننده و بناخن کننده باشد **شخار** بروزن چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین وی آنست که از اشنان سازند و در وی خواص عجیبه بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و نوشادر را نیز گفته اند و آن چیزیست مانند نمک و بیشتر سفید کران بکار برند و زنان بعد از نگار وحنا بستن ناخنها را بدان سیاه کنند **شخال** بفتح اول بروزن مجال بمعنی

شخا باشد که خراشش و خلیدن و فرو رفتن چیزی است بجای شخالیدن بالام بر وزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد

شخانه بضم اول بر وزن فلانه تیر شهاب را گویند و آن شعله ایست که شبها مکرر در آسمان پیدا گردد و گویند بخار سوخته است

و بسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود شخایه بفتح اول بر وزن سرایه یعنی ریش کند و خراشد شخایید

با یای حطی بر وزن سرائید یعنی ریش کرد و خلانید و باین معنی بجای تحتانی اول نون هم بنظر آمده است که بر وزن

دوانید باشد شخاییدن بر وزن سرائیدن معنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد شخد

بفتح اول بر وزن لگد یعنی از جای فرو افتد شخسار باسین بی نقطه بر وزن رفتار زمین سخت و زمین محکمی را گویند

که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار هم هست که جای بسیاری و انبوهی درختان باشد شخش

بفتح اول و سکون ثانی بر وزن رخش معنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خیزیدن و لغزیدن

باشد و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی باسین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی

گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز شخشد بر وزن و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و بیفتد

شخشید بر وزن لخشید یعنی از جای لغزید و افتاد شخشیدن بر وزن و معنی لخشیدن و لغزیدن و از جای افتادن

باشد شخشیده بر وزن فهمیده معنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده باشد شخکاسه با کاف بر وزن

چلپاسه معنی تگرگ و ژاله باشد شخل بر وزن عقل معنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و بمنقار

گزیدن جانور گوشت را شخلی بر وزن عقلی سیخ گیاه و خار گیاه را گویند نه خار گل را شخلیدن

بر وزن فهمیدن معنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند شخم بضم اول بر وزن تخم زمینی را گویند که بجهت

زراعت شیار کرده باشند و معنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد شخن بر وزن چمن معنی

خراشش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد شخنشار باشین نقطه دار بر وزن سمن زار نام مرغی است آبی

و تیره لون و میان سر او سفید میباشد شخود بفتح اول بر وزن حسود یعنی بناخن و بدندان مجروح ساخت

و خراشید شخودن بفتح اول بر وزن نمودن معنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن

پوست روی باشد شخوده بفتح اول بر وزن نموده معنی خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن

یا بدندان شخول بر وزن قبول صفیر و صدایی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا اسب را میل

باَب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمردگی هم گفته‌اند و بکسر اول نیز درست است
شخولید بفتح اول یعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخول است
که بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند و بمعنی بناخن کندن هم آمده است و پژمرده
شدن را هم میگویند شخولیده بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد شخید بروزن رسید یعنی لغزید و از
جای فرو افتاد و ترجمهٔ لفظی است که آنرا بعربی حضرت گویند شخیدن بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو
افتادن از جای باشد شخیده بروزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست
شخیره بروزن ذخیره قلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند شخیش بروزن کشیش مرغکی باشد کوچک
و خوش آواز شخیل بروزن دخیل بمعنی شخول است که صفیر و صدایی باشد که در وقت آب خوردن اسبان
کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است شخیلیدن بروزن دخیلیدن بمعنی پژمرده شدن
و صفیر زدن باشد شخیلیده پژمرده شده و صفیر زده را گویند

بیان هشتم در شین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت

شد بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح نغمه وران و مطربان آن
است که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق مدعا راست شود و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن
و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز و حمله بردن باشد شدکار بضم اول و کاف بالف کشیده
بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را جهت زراعت کردن بشکافند و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم
گفته‌اند بمعنی زمینی که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند شدکیس بفتح اول بروزن تلبیس قوس
قزح را گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند شده بند بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و دال بی نقطه
واقعه نویس را گویند شدیار با یای حطی بروزن و معنی شدکار است که شخم کردن و شکافتن زمین باشد
بجهت زراعت کردن و با ذال نقطه دار هم آمده است بمعنی زمینی که آنرا کاورانده باشند تا تخم بیفشانند
شدیاریدن بضم اول مصدر شدیار باشد که بمعنی جفت کاوراندن و زمین را شکافتن و مستعد ساختن است بجهت
زراعت کردن

بیان نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت

شر بکسر اول وسکون ثانی نامی است از جملهٔ نامهای آفتاب عالمتاب شراحی بروزن صراحی نوعی از کباب
وقسمی از طعام باشد که باهم در فرن پزند شران بضم اول بروزن غلان بمعنی پیاپی ریزنده وروان باشد و بارانرا
نیز گفته اند باعتبار پیاپی ریختن وباین معنی بکسر اول هم آمده است وعربان ثجاج گویند با ثای مثلثه بروزن دراج
شرب بفتح اول بروزن چرب جنسی باشد از کتان نازک ورقیق که بیشتر در مصر بافند واکابر وبزرگان آنجا
بر سر بندند وآن بسیار لطیف وگرانمایه است وبضم اول بعربی آشامیدن وشراب خوردن را گویند
شربت معروف است وآنرا از قند وعسل ودوشاب هم کنند ونام دارویی است که آنرا فراسیون گویند
وبعربی صوف الارض وحشیشة الکلب خوانند وآن کسندنای کوهی است شربت الماس کنایه از شمشیر
آبدار است شربتی بروزن بکبتی ریسمانی باشد بغایت باریک ونازک ولطیف وکاشه انگوریرا نیز گویند
شرپون بضم اول وبای فارسی بروزن گلگون بمعنی قطران باشد وآن چیزیست بغایت سیاه وهر چیز بسیار
سیاه را باو نسبت کنند شربین بفتح اول بروزن قزوین نام درخت قطران است وآن نوعی از صنوبر باشد
شرداغ با دال بی نقطه وغین نقطه دار بروزن شلتاق جامهٔ بینوا از آستین کوتاه باشد شرزدک بکسر اول
وثانی وسکون زای هوز وفتح دال ابجد وکاف ساکن آلوی کوهی را گویند وآن زرد رنگ میباشد وعلف شیران
همان است ومغربیان زعرور وعربان تفاح البری خوانند شرزه بروزن هرزه بمعنی خشمگین وبرهنه
دندان وصاحب قوت وزورمند باشد واین لغت را بغیر از شیر وپلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند وصاحب
مویدالفضلا میگوید شرزه درنده است غالب بر از شیر شرف بفتح اول بروزن کلف تخته باشد که پیش در
نصب سازند ودر عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد شرفاک بفتح اول بروزن غمناک هر صدای آهسته را
گویند عموماً وصدای پای مردم را خصوصاً وبکسر اول هم آمده است شرفالنگ بفتح اول ولام بروزن
سبزارنگ بمعنی شرفاک است که مطلق صدای آهسته وآواز پا باشد وبکسر اول ولام نیز درست است شرفانک
بفتح اول وسکون نون وکاف فارسی بمعنی شرفالنگ است که هر صدای آهسته وصدای پا باشد وبکسر اول هم
آمده است شرفه بفتح اول بروزن هرزه صدا وآواز پا را گویند خصوصاً وهر صدایی را عموماً وبکسر اول هم آمده است
وبضم اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد وخواه کنگرهٔ بام ودیوار خانه وغیره شرک بفتح

اوّل بر وزن فلک بمعنی شرا باشد و آن جوششی است که بسبب خون با صفرا آمیخته بهم میرسد و بعربی حصبه میگویند و در عربی
بمعنی بلغشه است و آن ریسمانی باشد که یکسر آنرا حلقه حلقه کرده کرهی بر آن زنند و سر دیگر آنرا از میان حلقها بگذرانند بر نهجی
که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقها تنگ شود و شاه راه را نیز گویند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی راه را هم
گفته اند و بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که در آن دارو بندند و بکسر اوّل و سکون ثانی و ثالث
نوعی از جوشش باشد که کودکانرا بهم میرسد و آنرا بعربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب
شریک و انباز بر خدا دانستن **شرم** بر وزن نرم ترجمهٔ حیا و ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند
شرناق با نون بر وزن تریاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم آدمی بهم میرسد **شرنگ** بر وزن
پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزهٔ تلخ خودرو که در صحرا شود و بعربی حنظل خوانند و خربزه را نیز گفته اند و آن درختی
است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و عربان قطف میگویند **شروه**
با واو بر وزن سرزه نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شهری گویند و بلغت رومی نام پهلوانی بوده ارمنی نژاد
شروین بر وزن پروین نام قلعهٔ شروان است و نام یکی از فرزندزادهای ملک کیوس برادر انوشیروان
هم هست **شرتیا** با تای قرشت بر وزن مسیحا بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **شریدن**
بر وزن رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اوّل و ثانی مشدد بر وزن غریدن بمعنی ریختن پی در پی باشد بیفاصله
شیرستونامتن با دو نون و تای قرشت بر وزن پرپروفکن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد و شیرستونمی
یعنی گشایم و شیرستونیند یعنی بگشایید

بیان دهم در شین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت

شسپ بفتح اوّل و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خیز کننده باشد و بمعنی جنیب هم آمده است
که در مقابل حضور است **شست** بر وزن دست [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] که [illegible] میان [illegible]
و معرب آن [illegible] ۲ بمعنی زنّار باشد و آن ریسمانی است [illegible] و [illegible] اندازند
۳ نیش و نشتر فصاد و رگ زن باشد و بعربی مبضع خوانند ۴ انگشت بزرگ باشد که انگشت نر [illegible] بعربی
ابهام گویند ۵ بمعنی زهگیر باشد و آن انگشتری مانندی است که از استخوان سازند و در انگشت [illegible]

و در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار انگشت ابهام شست میگویند عرقلاوی باشد که بدان ماهی گیرند
و مضراب را گویند و آن چیزیست که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ تار رود و ابریشم
و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹ حلقهٔ زلف و حلقهٔ گیسو و حلقهٔ رسن و کمند و امثال آنرا گویند ۱۰ نشستگاه زنان
باشد و با اول مکسور مختصر نشست باشد که در مقابل برخاست است **شستکانی** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی
و کاف فارسی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده بمعنی بنیاد و پی عمارت باشد و بعربی اساس خوانند **شست گرگان**
بفتح کاف فارسی کنایه از تیراندازان و کمانداران باشد چه شستگر کماندار را گویند **شسته** بر وزن خفته معروف است که از نشستن
و پاکیزه کردن باشد و بمعنی روپاک و دستارچه هم گفته اند و معرب آن شستجه است **شسن** بفتح اول و سکون
آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نامیه را نیز گفته اند مطلقاً یعنی هر چیز که آن
نمو کند و ببالد و بیفزاید و لیکن شکر را نیز میگویند و بمعنی عسل ترنجبین هم هست و رحم را نیز گفته اند که بچه دان
باشد و بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است

بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت

شش بفتح اول عددی است معروف و بضم اول چیزیست سفید بسرخی مایل مانند گوشت و بجگر متصل است
و بادزن و مروحهٔ دل باشد و کنایه از پستان نرم و سست و آویخته هم هست **شش آماسیده** بضم اول کنایه
از مردم بددل و بد اندرون و نامرد باشد **شش انداز** بر وزن پس انداز کسی را گویند که شش بجول بازی
میکرده باشد و آن نوعی از قمار است و نرّاد را نیز گفته اند یعنی کسی که نرد بازی کند و شخصی را نیز گفته اند که شش گوی الوان
مدور از چوب یا غیر آن بهر دو دست بگیرد و بر هر دستی سه عدد در هوا اندازد و میگیرد بر شش را چنانکه بر زمین نمی افتد
و پیوسته چهار عدد آن در هواست و مادست چهارده را نیز میگویند **شش بانو** کنایه از شش کوکب است که آن
زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد **شش پستان** بضم اول و کسر بای فارسی بر وزن گرجستان زنی را
گویند که پستانهای او نرم و بزرگ و افتاده باشد و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول و شناعی باشد زنان را چه ایشان
را سبک سبت کنند و سبک را نیز گویند که بتازی کهف خوانند **شش پنجه** بر وزن سرپنجه نام درویی است
که آنرا کشته بر وزن دشنه میگویند **شش دندان** بای بجه بر وزن فرزندان درختی کف سبحه یی باشد و آن

ماننده عشقه بر درختها پیچد و آنرا بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند **ششتا** با فوقانی بالف کشیده

طنبور شش تار را گویند چنانکه سه تا طنبور سه تاره را گویند **ششتازدن** بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه طنبور

شش تار نواختن را گویند و شش پنجول باختن را هم گفته اند که نوعی از قمار است **ششتره** بفتح تا و رای قرشت روناس

را گویند و آن بیخی است که چیزها بدان رنگ کنند **شش خاتون** بمعنی شش بانوست که شش کوکب زحل و مشتری

و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشند **ششخان** بر وزن الوان خیمه مدور و خیمه گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده

هم آمده است **ششخانه** بر وزن پروانه بمعنی ششخان است که خیمه گرد و پرده باشد و معرب آن ششخانج است

ششخنج بر وزن شطرنج گردکانی باشد که درون آن خالی کنند و جهت قماربازی پر از سرب سازند

شش در تنگ بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند و بمعنی خجالت

هم بنظر آمده است **شش درفنا** بکسر را و فتح فا بمعنی شش در تنگ است که دنیای فانی باشد **شش دری**

بر وزن جعفری کنایه از دنیا و خانه شش در باشد **شش روز کون** بفتح کاف اشاره بشش روزی است که

آفرینش عالم در آن شش روز شد **شش روزن** بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار شش

جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر

آمده است **شش سری** با سین بی نقطه بر وزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد **شش سو** با سین

بی نقطه بر وزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد **شش ضرب خوش نتیجه**

کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه ها هم هست و بحذف ضرب هم آمده است

که شش نتیجه خوب باشد **شش ضربت** داوی است در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند **شش عروس**

بمعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد **ششقاقل** با دو قاف

دوایی است که آنرا شقاقل گویند و آن زردک صحرایی است سطبر و سکین و بزردی مایل میباشد و قوت باه دهد

شش و پنج کنایه از قمار است و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله

باشد **شش و پنج زنان** کنایه از قماربازان باشد و آنرا دکان کماربازی گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض

تلف آرد **ششه** بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است

شش بیدالن [illegible] با یای حطی بر وزن فرزندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از عید رمضان باشد [illegible] روزه گرفتن

بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت

شعبده با بای ابجد بر وزن بتکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت دست و سحر آن صورت بندد شعر مردمک کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالائین مژگان دار چشم است و آنرا لحاف چشم هم میگویند شعوده با واو بر وزن و معنی شعبده است که نمودی بود باشد

بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت

شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقاً خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاو را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است شغا بفتح اول بر وزن غذا ترکش و تیردان را گویند و بجائی هست که تیر در آن نهند و بر کمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است شغاد بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم کشته شد و بضم اول هم آمده است شغال بر وزن کمال جانوری است معروف و او برزخ است میان گرگ و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید شغالی بر وزن کمالی نوعی از انگور باشد و بعربی عنب گویند شغاه بر وزن تباه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند شغر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطبر شده باشد و بفتح اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکپا برداشتن سگ باشد بجهت شاشیدن شغر بغر بفتح اول و عین دویم بر وزن شکر بکر کلمه ایست از توابع بمعنی پراکنده و پریشان شغک بر وزن کجک مردم جلف و ابله و نادان را گویند شغه بفتح اول و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و پینه دست و پا و اعضای انسان و حیوانات را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر و کنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد

بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و سه لغت

سعف

شف بفتح اول وسکون ثانی شب را گویند وبعربی لیل خوانند وبه عربی پارچه تنک ونازک وپرده تنک وباریکی
را گویند که از پس آن چیزی توان دید وبمعنی لاغر کردن واندوهگین ساختن هم آمده است وبکسر اول در عربی بمعنی کمی وافزونی
وکم کردن وافزودن وسود وزیان ونقصان کردن باشد واین لغت از اضداد است شفا دارو یعنی داروی
شفا وآن پازهر است ومعرب آن فادزهر باشد شفانه بروزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگ است
وبال واندام او نیز چند رنگ دارد وبزرگتر از زغن میباشد که غلیواج است شفت بفتح اول وسکون ثانی
وفوقانی چیزی کم بها وارزان وسفت را گویند وکج وناراست وخم وناهموار را نیز گفته اند وبمعنی فربه وشحم ولحمی وکنده
وضخیم وناتراشیده باشد ونام قریه ایست از گیلان که در آنجا کاسه ومرتبان وحقه ودیگر اوانی از کاستی سازند وبکسر
اول هم بمعنی کج وناهموار آمده است وهم بمعنی تراویدن خون وریم وزرد آب از زخم وبضم اول ممسک وبخیل را
گویند شفتالو بروزن زردآلو میوه ایست معروف وکنایه از بوسه هم هست که بفارسی ماچ وبعربی قبله گویند
بضم قاف شفتاهنج بفتح ها وسکون نون وجیم تخته فولادی باشد خم وتنک وسوراخ بسیاری از
کوچک وبزرگ دارد که زرکشان طلا ونقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود وباریک گردد شفترک
بکسر اول بروزن بهترک رستنی باشد که علف شتر شود وآنرا خاکسی گویند وبعربی خمخم خوانند وتخم آنرا بزر الخمخم گویند
وبعضی تخم خاکشی را شفترک نیز میگویند شفترنگ بفتح اول وثالث ورابع وسکون نون وکاف فارسی
نام میوه ایست سرخ وسفید بزردی مایل وشبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو وزردآلو را چون باهم پیوند کنند
این میوه حاصل شود شفتل بالام وحرکت مجهول گیاهی است که آنرا سه برگه گویند وسمن گل آن است
شفتن بکسر اول بروزن کشتن بمعنی خارانیدن وجراحت کردن وتراویدن وچکیدن وچکانیدن باشد
شفته بروزن هفته بیضه مانندی باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود شفتیدن بکسر اول
بروزن بشنیدن بمعنی شفتن است که خارانیدن وجراحت کردن وتراویدن وچکیدن وچکانیدن باشد
شفش بفتح اول بروزن کفش نی وچوبی باشد که ندافان پنبه را بدان زنند وگرد آوری وجمع نمایند وشاخ
درخت را نیز گفته اند وبضم اول هم آمده است. شفشاهنج باشین نقطه دار بر وزن ومعنی
شفتاهنج است وآن تخته آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ وکوچک متفاوت کرده باشند وسیم کشان

طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مفتول شود **شفشاهنگ** بر وزن رنگ آهنگ بمعنی شفشاهنج است
که آهن سوراخ دار استادان زرکش باشد و بمعنی حلاج و کمان حلاجی و مشته حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در
وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند و بمعنی شاخسار تیر بنظر آمده است **شفشف** بر وزن رفرف شاخ درخت
که کج و معوج باشد و بیخ درخت را نیز گویند **شفشه** بکسر اول بر وزن نصفه شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره که گداخته
است که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی دوم خفچه هم آمده است و آن موی چنبری است از کاکل و زلف معشوق
که بر روی او افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز گفته اند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گرد آوری کنند هم هست **شفک** بفتح اول و ثانی بر وزن محک
بی هنر و ابله و جلف و نادان را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد **شفل** بفتح اول بر وزن
کفل ناخن شتران بارکش را گویند **شفلج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوهٔ کبر است و آنرا بشیرازی کورک
و بعربی ثمرة الکبر و ثمرة الاصف خوانند **شفلیدن** بضم اول بر وزن خشکیدن بمعنی صفیر زدن باشد چنانکه کبوتر
بازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مهتران بوقت آب دادن باسبان زنند **شفنین** بکسر اول و نون بر وزن مسکین
بلغت یونانی نام مرغی است که آنرا بفارسی بوتیمار و غم خورک و بعربی یمام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع
میباشد بری و بحری بری بوتیمار است که گفته شد و بحری جانوری است بشکل خفاش و بال و رنگ او نیز بخفاش
می ماند و دم او بدم موش شباهتی دارد و در بیخ دم خاری دارد که بدان میگزد و اگر در زیر بالین کسی گذارند آنکس را
خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود **شفوده** بضم اول بر وزن کشوده بمعنی شفته باشد
که از شنبه است تا جمعه

بیان پانزدهم در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت

شقا بفتح اول بر وزن بقا بمعنی تیردان است یعنی جایی که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کیش نیز گویند و بعربی جعبه خوانند
شقاقل با قاف بر وزن تغافل زردک صحرایی است و بهترین آن سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد اگر
زن بخود برگیرد بچه بیندازد و آنرا جزر اقلیطی خوانند و بمعنی ماهی ریزه هم هست که بجهت قوت باه خورند **شقر**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند **شقردیون** بفتح
اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی بواو کشیده بنون زده بلغت یونانی سیر صحرایی را گویند

ولسرادی

و بشیرازی سیر خوانند و بعربی ما حقظ الاجساد خوانند **شقق** بر وزن شفق دست بهم خوردن با اصول باشد چنانکه صدایی
از آن بلند شود **شقه** بفتح اول و ثانی پشه دست و پای آدمی بود که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده و سخت شده باشد

بیان شانزدهم شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و هشت لغت و کنایت

شک بضم اول و سکون ثانی مرکب موش را گویند و آنرا بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی
بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و بزبان زند و پازند هم باین معنی است و عکه را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف
شکاشک باشین نقطه دار بر وزن چکاوک آواز پای را گویند که هنگام راه رفتن بر آید **شکاف**
بکسر اول بر وزن غلاف معروفست که رخنه و چاک باشد و بمعنی رخنه کننده و امر برخنه کردن هم هست و ابریشم کلافه
کرده را نیز گویند **شکافه** بر وزن قیافه چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب
خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند **شکافه زن** سازنده و مطرب را گویند
شکال بکسر اول بر وزن خصال بمعنی چدار است و آن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسپ و استر بمصلحت
بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است **شکانک** بفتح اول و نون بر وزن چکاوک چینه دان
مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند **شکاونده** بکسر اول و فتح واو بر وزن شکافنده نقب زن و چاه جو
را گویند و بعربی نقاب خوانند **شکاونه** بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکاونده است که نقب زن و چاه
جوی باشد و کفن دزد را نیز گویند و او را بعربی نباش بر وزن نقاش خوانند و بسکون واو هم درست است **شکپا**
بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده مردم ترش رو و مقبوض را گویند **شکپوی** با بای فارسی
بر وزن بدخوی آواز پای را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته براه رونده را نیز گفته اند و بمعنی صدا و آوازی باشد
که بسبب در خواب از مردم بر آید **شکر** بکسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن جگر بمعنی شکار و شکار کننده و شکننده
باشد همچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و امر بشکار کردن و شکستن هم هست یعنی شکار کن و دشمن بشکن و با ثانی
مشدد و سیخول را گویند که خارپشت تیرانداز باشد و بفتح اول و ثانی معروف است و آن چیزی باشد که قند و نبات
و [illegible] های دیگر از آن سازند و نام زنی بود که خسرو برغم شیرین او را در حباله نکاح خود در آورده بود و نوعی از زنبور
[illegible] نیشش پای دارد و پیوسته بر گل نشیند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست **شکرآب**

معروف است و کنایه از رنجش اندکی هم هست که در میان دو دوست واقع میشود **شکر بادام** زرد آلوی خشک
کرده شده دانه برآورده را گویند که مغز بادام بجای دانه در میان آن گذاشته باشند و یا بادام خشک شده و بادام
قندی را نیز گفته اند و کنایه از لب و چشم معشوق هم هست **شکر برگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف
فارسی نوعی از شکر پاره باشد و برگالهای دراز و پهن را نیز گویند که از شکر سازند و بر هم بندند و آنرا شکر قلم خوانند
شکر بوره بارابع بواو رسیده و رای بی نقطه مفتوح سنبوسه باشد که درون آن از قند و مغز بادام و پسته
نیم کوفته پر کنند و بپزند **شکر بوزه** بفتح زای نقطه دار بمعنی شکر بوره است که سنبوسه قندی باشد **شکر بیره**
بارابع بتحتانی رسیده و فتح رای قرشت بمعنی شکر بوزه است که سنبوسه قندی باشد **شکر بیزه** بفتح زای
نقطه دار بر وزن و معنی شکر بیره است **شکر خند** با خای نقطه دار بر وزن کمربند کنایه از تبسم باشد
یعنی در زیر لب خنده کردن **شکر خنده** بفتح دال بمعنی شکر خند است که تبسم باشد **شکر خواب**
بمعنی شاه خواب است که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند **شکرد** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث
و سکون دال ابجد یعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کننده هم هست **شکردن** بر وزن جگردن بمعنی شکار
کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است **شکرده** بفتح اول و دال ابجد
بر وزن نبرده مردم جلد و چابک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند **شکرریز** با رای قرشت بر وزن سحرخیز
آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و نظام شیرین و فصیح و بلیغ
و شعر خواندن و گویندگی را هم گفته اند و بمعنی حرص طبع و بذله گوئی نیز هست و بمعنی گریه شادی هم آمده است و لب
خوبان را نیز شکرریز خوانند و بعضی گویند که از شکر چیزها سازند و اورا عرفی [illegible] **شکرریز طرب**
کنایه از گریه شادی باشد **شکرریزی** بر وزن سحرخیزی گریه [illegible] شادی و خوشحالی کنند
و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم آمده است **[illegible]** بفتح راء و خای نقطه دار و میم
کنایه از رسیدن ترس و پریشانی **شکرسنگ** بفتح [illegible] نقطه و سکون نون و کاف فارسی حجر
هوائی است [illegible] سفید چون [illegible] ساید و بر موضعی [illegible] خون را باز دارد **شکرش**
بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ورزش بمعنی [illegible] باشد یعنی بچیزهای بد شهرت کردن **شکر [illegible]**

کنایه از لب معشوق هست **شکرفنده** بکسر اول و فتح فا بر وزن درخشنده بمعنی لغزنده و بسر درآینده باشد و اسپ
سکندری خورنده را گفته اند **شکرلب** شخصی را گویند که لب بالا یا لب پائین او شکافته و چاک دار باشد و همچنین
از مادر زائیده شده باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست **شکرنگ** بر وزن یکرنگ مخفف شکررنگ است
یعنی شکر روئیده چه رنگ بمعنی روئیده و رسته هم آمده است و بمعنی شکر برگ باشد و آن برگها و پارهای دراز است
که از شکر سازند و برهم پیچند **شکروده** بفتح اول و واو بر وزن فلک زده مردم جلد و چست و چابک
و صاحب جد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم واو هم بنظر آمده است **شکره** بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث پرنده ایست شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد **شکرهنج** بفتح اول و ها و سکون
نون و جیم معرب شکرهنگ است که خنگ باشد و آن خاریست سه پهلو و باین معنی بجای رای قرشت واو هم بنظر
آمده است **شکریدن** بکسر اول بر وزن شنویدن بمعنی شکار کردن و شکستن دشمن باشد **شکرینه**
نوعی از حلوای شکر باشد و آنرا بعربی ناطف خوانند **شکستن** بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعراض کردن
و تند شدن باشد و بمعنی خوردن و جاویدن هم آمده است و خجل شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند **شکست و مکست**
بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی ماضی شکستن باشد یعنی پیش ازین شکست **شکشک** بفتح اول و شین
قرشت بر وزن لغزک آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید **شکفت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
فاء فوقانی بمعنی غار باشد و آن جایی است در کوهها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر
برند و بمعنی کج و ناهموار نیز گفته اند و بضم ثانی از هم گشودن را میگویند و شکفتن و واشدن غنچه گل را هم گویند
و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و عجب و تعجب آمده است و باین معنی با کاف فارسی هم گفته اند **شکفتن**
بکسر اول و ضم ثانی بمعنی واشدن غنچه گل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمود **شکفتیدن**
بکسر اول و ثانی بر وزن فرستیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم باین معنی آمده
واضح این است **شکفه** بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد
شکلک بر وزن کجک طنبوره را گویند و آن سازیست معروف و بمعنی خاری هم هست گرد و مدور
که در دامن آویزد و آواز پای را نیز گفته اند در وقت راه رفتن **شکال** بکسر اول بر وزن اقبال معظم

ترین و بزرگ ترین پادشاهان هندوستان بوده **شکله** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه
و امثال آن در جای بند شود و پاره کرده و پارچه را نیز گویند که از سر هندوانه و خربزه بکارد ببردارند و آنرا بعربی قوارة
البطیخ گویند و بفتح اول هم گفته اند **شکم بنده** بمعنی شکم خواره و پرخور باشد و بعربی عبد البطن خوانند
و کنایه از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کند **شکم چارپهلو کردن** یعنی شکم را از طعام و غیر آن چندان پر کرده
باشد که مربع شود **شکم خاریدن** کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد **شکم خوار** با واو معدوله
بر وزن شکم وار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خواره و شکم خواری نیز
گویند **شکمی** با ثالث به تحتانی رسیده پوست شکم هر جانور را گویند که آنرا پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم
خواره را نیز گفته اند **شکن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن و خائیدن
را نیز گویند و بمعنی گریختن و هزیمت و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست همچو شکن زلف
و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیله و فریب و تزویر باشد و اصول را نیز گویند که در
مقابل بی اصول است و بمعنی لحن و سرود و نرمی و ملایمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است
و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند **شکنج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب
ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزاری که دزدان را کنند و نوعی
از مار باشد که عربان حیه گویند و بعضی گفته اند که مار سرخ را شکنج میگویند و بمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است
و نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته اند و بعضی علتها که از دمیدگی بهم رسد مانند خیارک و امثال آن و بضم
ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید **شکند** بفتح اول بر وزن سمند کرمی باشد سرخ و خزنده
در میان گل و آنرا خراطین گویند و بکسر اول هم آمده است **شکن کاری** بمعنی کار شکنی کردن و حرف بی صرفه
و محل لعن و بی عزت کردن و شکست دادن بطعن باشد **شکنه** بکسر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه
و کرشمه و غنج و دلال باشد و سیچول را نیز گویند و آن خار پشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازد **شکوب**
بضم اول بر وزن غروب دستار و مندیل را گویند **شکوتا** بضم اول و ثانی بواو رسیده و تای مثلثه
بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشوث را گویند و آن تخمی است دوایی که سده جگر بگشاید **شکوخ** بضم اول

وسکون واو و خای نقطه دار بمعنی لغزش و بسر درآمدگی باشد و بکسر اوّل نیز هست **شکوخد** بکسر اوّل و فتح رابع بروزن
فروزد یعنی بلغزد و بسر درآید و بیفتد و بضم اوّل هم آمده است **شکوخنده** بکسر اوّل بروزن فروشنده اسپ
سکندری خور و بسر درآینده را گویند و بمعنی لغزنده و هیبت دارنده هم آمده است و بضم اوّل نیز گفته اند **شکوخیدن**
بضم اوّل بروزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن اسپ و آدم باشد و بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن
هم آمده است و بفتح اوّل و کسر اوّل نیز گفته اند **شکوف** بضم اوّل و ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف و رخنه و رخنه
کننده باشد و امر برخنه کردن هم هست **شکوفد** بکسر اوّل و فتح فا بروزن فروزد یعنی بشکافد و شکفته شود و شکافته
گردد و بفتح اوّل بروزن خموشد هم گفته اند **شکوفنده** بکسر اوّل بروزن فروشنده بمعنی شکافنده و رخنه کننده
آمده است **شکوفه** بکسر اوّل و فتح فا گل درخت میوه دار باشد و بمعنی قی و استفراغ نیز گفته اند
شکوفه سنگ ترجمهٔ زهر الحجر است و آن چیزیست که در کوهها بر روی سنگ پیدا میشود و آن را گل سنگ نام
میگویند سیلان خون و ورم زبان را نافع است **شکوفه مس** ترجمهٔ زهرة النحاس است و آن را گل مس نیز گویند
و آن چیزیست که چون مس را بگدازند و در گودی ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن ریزند آن آب جوش میزند و کفی
از آن بر روی مس بهم میرسد مانند نمک بهترین آن سفید باشد بواسیر را نافع است **شکوفیدن** با فا بروزن
فضولیدن بمعنی گشودن و گشوده شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن لشکر آمده است و بروزن خموشیدن هم گفته
اند **شکول** بضم اوّل بروزن دخول بمعنی جلدی و چابکی باشد **شکولیدن** بضم اوّل و واو مجهول
بروزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن و شورانیدن و برآوردن و پراکنده کردن باشد **شکوه** بضم اوّل
و ثانی و سکون واو مجهول و ها بمعنی هیکل با قوت و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آنرا بعربی حشمت
خوانند و کلانه و ده کوچک را نیز گفته اند و بکسر اوّل بمعنی ترس و بیم است و در عربی پوست برهٔ شیرخواره را گویند
که در آن شیر کنند **شکوهد** بکسر اوّل بروزن فروزد یعنی بترسد و واهمه کند و بیفتد و بلغزد و بضم اوّل
بروزن خروشد باشد یعنی اظهار بزرگی کند و گوش بسخن اندازد و زیبا شود **شکوهنج** بکسر اوّل و واو مجهول
و فتح ها و سکون نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **شکوهندگی** بضم اوّل بروزن
تیره [illegible] بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زیبایی نمودن باشد و بمعنی لغزش و افتادگی و بسر درآمدن هم

بیان بیستم در شین نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و دو لغت

شن بفتح اول و سکون ثانی ناز و کرشمه را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی نام قبیله
است و حنک کهنه و پاشیدن آب را نیز گویند شنا بکسر اول بر وزن منا معروف است که شناوری و آب ورزی
باشد شناب بکسر اول بر وزن نصاب بمعنی شناست که آب ورزی باشد شنار بکسر اول بر وزن
چنار بمعنی شناوری و آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت خرابی را نیز
گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نو را گویند که تازه از درخت برآید و در عربی بمعنی دشمنی
کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی و چیزی بد بودن شنان بضم اول مخفف اشنان است و آن گیاهی
باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول دارویی است که آنرا بیونانی فراسیون گویند و بشیرازی کندنای کوهی خوانند
و بعضی گویند باین معنی عربی است شناو با واو بر وزن و معنی شناب است که شناوری و آب ورزی و
شنا کننده باشد شناه بکسر اول بر وزن نگاه بمعنی شناو است که آب ورزی باشد شنب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد
داربین است که گنبدی را که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان شنبد بکسر بای ابجد بر وزن
مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد شنبلیت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده
و بفوقانی زده تخمی است که محلل نفخ باشد و گل آن زرد رنگ است و شبیه به بهار نارنج و بوی تیزی دارد و بوئیدن آن دفع درد سر
کند و آنرا گل راه رو گویند چه بیشتر در سر راهها روید شنبلید با دال ابجد بر وزن و معنی شنبلیت است که گل راه رو
باشد و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلید گل و شکوفه سورنجان است و بعضی دیگر گویند برگ سورنجان است
شنبلیله بر وزن سرطویله بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و بیونانی فریقه خوانند
شنبه بفتح اول و ثالث بر وزن خنده شیهه اسپ را گویند و بعربی صهیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که از جمله
سباع است و بکسر ثالث و ظهور ها معروف است که نام روز اول هفته باشد شنت بفتح اول و ثانی
و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند شنتان بر وزن سرطان بلغت
زند و پازند جمع سال باشد که سالها است و بعربی سنین خوانند شنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی
کوه باشد و زمینی را نیز گویند که بغایت سخت بود و سنگستان و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول

وسکون ثانی کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر را گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند و با غین مرادف ساخته‌اند و بضم اول
وسکون نون در عربی نوعی از صدف باشد که آنرا توتیای اکبر خوانند و شیرازیان قصبک گویند و ترنجبیلی که در هم نشسته
را نیز گفته‌اند **شنجار** با جیم بر وزن زنگار معرب شنگار است که نوعی از شیح مرد باشد و آنرا بعربی شجرة الدم
و حلمة الغول و عاقر شمعا و عود الفلوج گویند **شنند** بفتح اول بر وزن قند منقار مرغان را گویند **شندف**
بفتح اول بر وزن اشرف طبل و دمامه و دهل و نقاره بزرگ را گویند **شندله** بضم اول و سکون ثانی و کسر
دال ابجد و فتح لام دوایی است که آنرا توذری خوانند و در کرمان مادر دخت گویند و تخم آنرا بعربی بزر الهوه خوانند
شنش بفتح اول و سکون نون و شین قرشت نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بآن گرد آوری کنند و پنبه زده را از این
رو بآن رو گردانند و بفتح اول و ثانی در عربی خرما شیر را گویند که دانه آن هنوز سخت نشده باشد **شنغ** بضم
اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار سنگلاخ را گویند **شنغار** بضم اول بر وزن بلغار بزبان رومی پرنده
باشد از جنس سیاه چشم و شبیه به چرغ و بیشتر پادشاهان بدان شکار کنند و باین معنی بجای غین قاف نیز آمده است
شنفتن بکسر اول بر وزن شکفتن بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند **شنقار** بضم اول
و قاف بر وزن کلزار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و سلاطین شکار فرمایند **شنگ**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد
و دزد و راه زن و عیار را نیز گویند و بمعنی مکابره و مبالغه هم آمده است و خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند و درخت
سرو را هم میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته‌اند و بضم اول نام درختی است خوش وضع و تنه آن سفید و راست و املس
می باشد و سر آن تیز زنند و چوبش را کمان‌گران بکار برند و آن چوب را در خراسان تغش خوانند و بعضی درخت
سرو را گفته‌اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آن از باقلی کوچکتر و از عدس بزرگتر است و دانهای آن
در غلاف طولانی دراز متکون شود و آن غلاف را با دانه شنگ خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کج
میباشد و گیاهی باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و خورند و آنرا در صفاهان الاله شنگ و در خراسان
ریش بز خالدار و بعربی لحیة التیس و اذناب الخیل گویند و نام دهی هم هست از مضافات سمرقند **شنگار**
بر وزن زنگار گیاهی است که تخم آن سطبر و برگش سیاه میباشد و بسرخی مایل است و اگر بیخ آنرا زنان بخود برگیرند دور است

گرم نشیند حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند **شنگان** بکسر اول بر وزن رندان نام
ولایتی است و جمع شنگ هم هست **شنگ بیز** بکسر بای ابجد بر وزن رنگ ریز شرابی باشد که از درخت
خرما حاصل شود و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند **شنگرف** با کاف فارسی بر وزن و معنی شنجرف باشد
و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف است و بیونانی
سریقون خوانند و نام کرمی هم هست دراز و گندم خوار که در کشت زار بهم رسد و غله را خراب کند **شنگرگ**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن پنج لک نام یکی از رایان هندوستان است که بمدد افراسیاب
رفته بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد وقتی که پیران ویسه بجنگ طوس بن نوذر میرفت و
بمعنی اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف و دزد و راه زن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون
رای بی نقطه و کاف بادریسهٔ دوک را گویند و آن چوب یا چرمی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند
شنگ زن با زای نقطه دار و نون بمعنی دویم شنگرف باشد و آن کرمی است که کشت و زراعت را خورد
و ضایع کند حرکت این لغت معلوم نبود **شنگل** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن فرگل دزد و راه زن
و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود و بفتح اول و ثالث جنسی از غله را گویند و بمعنی دزد
و راه زن هم آمده است **شنگله** بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشهٔ خرما و انگور و گندم
و جو و بمعنی ریشه باشد از ابریشم وغیره که بر سر دستار و روپاک و امثال آن دوزند و جامهٔ ملوث زنان و جای
ناپاک و اصطبل را نیز گویند که آخور باشد **شنگلیل** بر وزن و معنی زنجبیل است **شنگور** بر وزن
انگور بادریسهٔ خیمه را گویند و آن تختهٔ باشد مدور و میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند
که بر گلوی دوک کنند **شنگوک** بر وزن مفلوک بمعنی آخر شنگور است که بادریسه دوک باشد و بعربی فلکه
خوانند و باین معنی بجای کاف اول لام هم آمده است **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف
و زیبا باشد و دزد و راهزن و خرطوم فیل را نیز گفته اند **شنگوله** با واو مجهول بر وزن زنگوله بمعنی شنگول
است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد **شنگویز** با واو و تحتانی مجهول بر وزن رنگ ریز
بمعنی شنگ بیز است و آن شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر

آمده است بر وزن اردشیر **شنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جایی و موضعی را نیز
گفته اند که در انجا سرگین و خاشاک و خاکروبه و پلیدی ها انبار کنند و لته که زنان در ایام حیض بر فرج نهند **شنگیار**
بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بر وزن کشت زار نوعی از خیار باشد و آن دراز و کج میشود **شنگینه** بفتح اول
بر وزن چرمینه چوبی باشد که خر و گاو و دابان را رانند **شنلک** بفتح اول و لام بر وزن اندک بمعنی خوشه
باشد اعم از خوشه انگور یا خرما یا گندم یا جو **شنلوک** بر وزن مغلوک با جرسیه دوک را گویند و آن
چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی محکم سازند و بعربی فلکه خوانند **شنوشه** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و شین
نقطه دار مفتوح هوایی باشد که از راه دماغ بجلدی و تندی تمام بی اختیار بر آید و آنرا بعربی عطسه گویند و بکسر اول
هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **شنونتن** با تای
قرشت بر وزن سبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد و شنونمی یعنی نویسم و شنونید یعنی بنویسند
شنه بفتح اول و ثانی بی تشدید جمیع آوازها را گویند عموماً همچو صریر قلم و آواز تغیر و نای و سور نای و آواز
سبع و بهایم و وحوش و طیور و مانند آن و شیهه اسپ را نیز گفته اند خصوصاً و آنرا بعربی صهیل خوانند و بمعنی چار شاخ
دهقانان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که بآن غله کوفته شده را بباد دهند
تا از کاه جدا شود و بمعنی نفرین و لعنت هم هست و با تشدید ثانی شیهه اسپ را گویند **شنی** بفتح اول بر وزن
دنی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سینی هم گفته اند و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و
امثال آن سازند **شنیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوئیدن
و بوی کردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم نمودن و جمعیت کردن هم آمده است **شنیز** بفتح اول بر وزن تمیز چوب
آبنوس را گویند و کمان تیرانداز را نیز گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد **شنیزه** بفتح اول
و زای فارسی بر وزن منیجه ریسمانی باشد که از پهنای کار جولاهگان زیاد آید و آنرا بتابند و با انگشت پیچیده در کناری
گذارند

بیان بیست و یکم در شین نقطه دار با واو مشتمل بر هفتاد و یک لغت

شو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند
و امر بشدن هم هست یعنی بشو و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از شستن است همچو شست و شو

شوا بفتح اوّل و ثانی بی تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی کسی که گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند و با تشدید
ثانی در عربی بریانی و بریانی پز را گویند و بکسر اوّل سختی و کلفتی و پینه پوست دست و اعضی را گویند که بسبب کارکردن
بهم رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته اند که آنهم بسبب راه رفتن و کارکردن بهم رسد و چرکیکه آن نیز بسبب
کارکردن بر اندام نشیند و دالان و دهلیز خرد و کوچک را هم میگویند و سنبت لا نیز گویند و آن رستنی باشد مشهور بشویت
که در ماست و در طعام نیز کنند و در عربی بمعنی بریان باشد مطلقاً اعم از گوسفند و مرغ و ماهی و غیره شوات
بفتح اوّل بر وزن حیات نام پرنده ایست از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات
مرغی است بسرخی مایل و هر زمان برنگی و لونی برآید و بعربی بوقلمون و ابوبراقش خوانند و بضم اوّل هم آمده است
شوار بفتح اوّل بر وزن شرار بمعنی شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز گویند و بوقلمون
را هم گفته اند و بضم اوّل نیز آمده است شواصرا بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح و رای
قرشت بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از برنجاسف است و آنرا بعربی مسک الجن خوانند و برنجاسف گیاهی است
که آنرا بوی مادران گویند شوال بفتح اوّل بر وزن کمال شلوار و تنبان را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و
و پیشه نیز آمده است و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است و بوقلمون را نیز شوال
گویند و بتشدید ثانی در عربی نام ماه بعد از رمضان است شوالک بفتح اوّل بر وزن تبارک
مصغر شوال است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابوبراقش خوانند شوان بر وزن و معنی شبان است
که چوپان و نگاهدارنده گوسفند باشد شوائی بر وزن هوائی بمعنی کری و ناشنوائی باشد شوب
بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اوّل در عربی بمعنی درهم آمیختن و داخل شدن
در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند شوبست بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح بسین بی نقطه
و فوقانی زده افسون را گویند و بمعنی علاج هم هست و با بای فارسی نیز درست است و باین معنی بجای بای ابجد نون
هم آمده است شوخ بضم اوّل و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ
گویند و چرک و ریم زخم را هم گفته اند و با ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بیحیا و بی شرم و دزد و راهزن باشد
و درختی را نیز گویند که چون یک شاخ آنرا ببرند چندین شاخ دیگر برآرد و پوست دست و اعضا که بسبب کارکردن

سخت شده و پینه بسته باشد **شوخط** بفتح اوّل و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموماً اعم از خوشه
انگور و خرما و گندم و خوشهٔ ارزن را گویند خصوصاً **شوخگن** با اوّل مضموم بثانی ثالث زده و بکاف فارسی و سکون
نون بمعنی چرکن باشد **شوخگین** با کاف فارسی بروزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکن باشد **شوخیدن**
بروزن پوشیدن بمعنی چرکن شدن باشد **شود** بضم اوّل و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شد و رفت و گذشت و مورچه
کوچک را نیز گویند و بکسر اوّل و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد معروف که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز
شوداینق بضم اوّل و دال بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و بقاف زده معرب سوداینات است و آن
مرغی باشد که درخت را با منقار سوراخ کند **شودن** بروزن بودن بمعنی شدن باشد **شور** بضم اوّل
و ثانی مجهول بروزن مور طعمی و لذتی باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را
نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نای رومی را نیز گویند که نفیر باشد و بمعنی ورزش و کاری را خوب ورزیدن
هم هست و برهم خوردن و برهم زدن و بهم آمیخته را نیز گفته اند و بعربی مالح خوانند و شستن و پاکیزه ساختن باآب باشد
و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اوّل و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد **شورپا**
بضم اوّل و بای فارسی بالف کشیده چاروایی را گویند از اسب و استر و خر الاغ که در وقت راه رفتن سر های پاهای
او از هم دور باشد و قاب پاها بهم رسد و سائیده شود و بعضی گویند چاروایی که زانو هایش بهنگام رفتن بهم بساید
شورباج با جیم ساکن معرب شوربا است که آب گوشت پخته باشد **شورسلح** بمعنی سلح شور است که ورزیدن
سلاح جنگ باشد بکار فرمودن یعنی چگونه بکار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمة
الجیش را نیز گویند یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و بترکی سر باشاران خوانند **شورش** بکسر ثالث بمعنی
شوریدن است یعنی شور و غوغا کردن و درهم آمیختن و برهم زدن و برهم خوردن **شورم** با میم و حرکت
مجهول بمعنی کوه باشد و بعربی جبل خوانند **شور و مور** بروزن کور و مور این لغت از اتباع است و بمعنی شوم و
ضعیف باشد چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی را یا چیزی را
بزبونی و ناتوانی و حقارت وانمایند گویند شور و مور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحذف
واو عطف که شورمور باشد مورچهای خرد و کوچک را گویند **شوره** بفتح اوّل و ثالث بمعنی خالب.

خجالت باشد و بضم اوّل زمین نمناک و خاک شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب
آن شورج است **شوره گز** بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد **شوریز** بفتح اوّل
بروزن نوخیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اوّل و ثانی مجهول هم باین معنی و هم بمعنی زمینی که بجهت زراعت کردن
مستعد کرده باشند و نام دارویی هم هست **شوش** بفتح اوّل و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت
انگور را گویند و بعربی قضبان بضم قاف خوانند و بضم اوّل نام شهری است در خوزستان که شوشتر باشد
شوشتر باشین نقطه دار بروزن خوشتر نام شهریست در خوزستان **شوشک** بروزن موشک طنبور
در باب چهار تار را گویند و بمعنی تیهو نیز آمده است و آن مرغی است کوچکتر از کبک **شوشیمر** با میم بروزن موش
گیر بمعنی بیل باشد و بعربی قاقله صغار و حب الهیل خوانند **شوشو** بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی
کاورس دار زن باشد **شوشه** بروزن خوشه شمشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آن چیزی کذا هسته
باشد که در ناوچه آهنین ریزند و هر چیز طولانی و کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن
و نشان و علامتی را نیز گویند که بر سر قبر شهدا بر پای کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و هر پشته و بلندیرا گویند
عموماً و پشته ریگ و خاشاک را خصوصاً **شوغ** بروزن دوغ پینه و آبله را گویند که بر دست و پا بسبب کار کردن
و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده که بی شرم و بی حیا و بی باک باشد
شوغا بفتح اوّل بروزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهار پایان دیگر در آنجا باشند
شوغار بفتح اوّل بروزن شبکار بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و بضم اوّل زاج
سفید را گویند **شوغاره** بفتح اوّل بروزن انگاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب
شوغاه بفتح اوّل بروزن خرگاه بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و در اصل این
لغت شبگاه بوده و چون در کلام فارسی بای ابجد بواو و کاف فارسی بغین تبدیل می یابند شبگاه شوغا شده
شوغه بضم اوّل و فتح ثالث پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر
بهم رسد **شوک** بضم اوّل و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند
شوکا با کاف فارسی بروزن غوغا بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب **شوکاه**

باگاه

باکاف فارسی بروزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چهارپایان **شوکران** بفتح اول و کاف
بروزن نوکران گیاهی است دوایی که خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند بیخی است کوهی و آنرا دورس گویند و در لغت
که از ولایت یزد است میشود و آنرا دورس تفتی میگویند و شوکران تخم اشنت و آنرا بعربی ططما خوانند **شوکل** بضم اول
و ثانی مجهول و کاف بروزن نوفل بادریسه دوک باشد و آن چوب یا چرمی است مدور که در گلوی دوک محکم سازند
و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکک باشد **شوکه** بضم اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که زر و سیم
گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود **شول** با ثانی مجهول بروزن غول بمعنی دیده و دانسته باشد که از دیدن و دانستن است
و امر باین معنی هم هست یعنی ببین و بدان و نام طایفه هم هست مثل کرد و لر و امر بشولیدن هم هست که از پریشان
کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** بفتح اول بروزن جولان بمعنی کمند باشد و آن ریسمانی است بلند
شولک با ثانی مجهول بروزن کوچک اسب جلد و تند و تیزرفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار هم بوده است
و بمعنی بادریسه دوک نیز هست و آن جرم یا چوب گردی است که در گلوی دوک محکم سازند **شولمن** بضم اول و ثانی
مجهول و لام و میم بروزن کوهکن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است **شوله** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی بمعنی سرگین دان و جا و موضعی است در کوچها که خاکروبه و خلاشه و پلیدیها در آن ریزند و جایی را نیز گویند
که گرمابه بانان سرگین در انجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی یک توپ پارچه
باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنایی باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود **شولی**
با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از زرامندی و سحری باشد که مردم فارس خوانند **شولیدن**
بروزن ژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و درمانده گردیدن باشد
شولیده بروزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم گشته و حیران گردیده باشد **شوماربند** با میم
بروزن طوماربند بمعنی گریه و نوحه و گریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند **شومر** بضم اول و کسر میم و سکون ثانی
بوزر زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند **شومن** بضم اول و فتح ثالث بروزن
سوزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند **شومیز** با ثانی بواو
رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی شومز است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن مستعد

و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومبر کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زای نقطه‌دار
رای بی نقطه هم بنظر آمده است و بروزن عمهیر که بفتح اول باشد زراع و زراعت کننده و برزیگر را گویند **شومبریدن**
بروزن موپیچیدن بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد **شوند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد
بمعنی باعث و سبب و مادهٔ هر چیز باشد **شوندا** بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده شنوا و شنونده را گویند
شوندان بروزن قلمدان جمع شوند است که اسباب و مواد و بواعث باشند یعنی سببها و ماده‌ها و باعثها **شوشت**
بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی فنون و علاج باشد **شونیز** با اول بثانی رسیده
و ثالث بتحتانی کشیده و بزای نقطه‌دار زده سیاه دانه را گویند و بعربی حبة السودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی
خمیر نان پاشند و زمین شیار کرده و برزیگر و زراعت کننده را نیز گفته‌اند **شونیزیه** بفتح اول و تحتانی آخر نام
مسجدی است غیر معلوم **شوه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بروزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سست
و با خای ها بمعنی سبب و باعث و ماده باشد **شوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی پیراهن است
و بعربی قمیص گویند و بضم اول و تحتانی مجهول شوربا و آهاری را گویند که بر روی تار پارچه که می بافند مالند و بضم اول و سکون
ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن و امر شستن هم هست و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد
که آن را ریزه کنند و در طعام و ماست ریزند و هلیز و دالان خرد و کوچک را نیز گفته‌اند **شوسیت** بفتح اول و ثانی
به تحتانی کشیده و بسین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکندگی و پریشانی باشد **شویلا** بضم اول و ثانی به تحتانی
رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آن را بوی مادران گویند و بیونانی ارطمیسیا خوانند
شوی مال بروزن گوشمال شخصی را گویند که آهار و آش را بجامه‌ها می مالند بمالد

بیان بیست و دوم در شین نقطه‌دار با ها مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

شه بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصل و خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و سیر در مقابل
گرسنه را هم گفته‌اند و بمعنی مات هم آمده است که در برابر رخصت و رضاست و کشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی
مهره را در جایی بگذارند که [illegible] تا علاج از پای خود برخیزد یا علاج برخاستن کند و هر چیز را نیز گویند
که در بزرگی و خوبی عجب صورت و [illegible] خود بزرگ نزد [illegible] باشد همچو شه سوار و شهباز و شهپر [illegible]

ال

آن وبضم اول کلمه ایست که در محل کراهت ونفرت گویند **شهاب** بروزن شراب مخفف شاه آبست وآن
آب سبزی باشد که مرتبهٔ اول از گل کاجیره گیرند ودر عربی شیری باشد از گوسفند یا گاو که با آب آمیخته باشند وبکسر اول
هم در عربی کوکب وستاره وشعله کشیدن آتش را گویند وشهب جمع آنست **شهادت** بسرلبته گواهی وشهادت فی
را گویند که در آن شک وریب وساختگی وغرض نباشد واز روی راستی واخلاص باشد **شهباز** با بای
ابجد بروزن پرواز جانوری است شکاری که بجثه از باز بزرگتر وبگیرایی کمتر میباشد وباز بزرگ را نیز گویند **شه بالا**
با لام الف بمعنی شاه بالا است یعنی داماد بالا چه شه بمعنی داماد هم هست وآن شخصی است که بقد وبالا وسن وسال
باکسیکه اورا کدخدا میکنند برابر میباشد واورا نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانهٔ عروس می برند وبر
ساق دوش میگویند **شه باله** بروزن ده ساله بمعنی شه بالا است که همدوش داماد باشند **شه پر**
با بای فارسی بروزن کفترپر اولین بال جانوران پرنده را گویند **شه تار** بروزن رفتار اولین تار وتار بم و
تار کنده را گویند که در سازها بندند **شه جان** بروزن مرجان مخفف شاهجان است که نام ولقب مرو شاهگان با
وآن شهری است مشهور در خراسان **شهد** بروزن عهد بمعنی انگبین است وبعربی عسل گویند **شه دانه**
مخفف شاهدانه است که تخم بنگ باشد ومعرب آن شهدانج است **شه دو پاس** با بای فارسی
بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه وآله که شفاعت گناهان را تا دو پاس از
روز میکند وکنایه از آفتاب هم هست وکنایه از آدم علیه السلام باشد چه او تا دو پاس روز که پانصد سال باشد در بهشت
بود ویک روز بهشت هزار سال دنیا است وکنایه از دل هم هست که بعربی قلب خوانند **شهر آرای**
بروزن بزم آرای بمعنی زیب وزینت وآیین بستن شهر باشد وکسی را نیز گویند که شهر را آیین بندد وامر باین معنی
هم هست **شهر ازادیه** نام شهری است که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا را زهر داد وکشت وآن شهر را متصرف
گشت وشهر آزار بنظر آمده است **شهر روا** زر وسیم رایج وسره را گویند **شهر زور** بضم
زای نقطه دار وسکون واو ورای بی نقطه نام شهری است نزدیک بشهر بابل **شهر سبز** بفتح سین بی نقطه
سکون بای ابجد زای نقطه دار نام شهری است در [illegible] وبکسر بفتح کاف وسکون شین قرشت اشتهار
شهرستان [illegible] بروزن [illegible] وآن حصاری را گویند که بر دور شهر از سنگ کنند **شهر نازه**

با نون بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از
کشته شدن ضحاک هر دو بفریدون منتقل شدند **شهروا** با واو بر وزن کربلا گویند یکی از پادشاهان ظالم
طبیعت زر قلب و ناسره زد و آنرا شهروا نام کرد و بنا بر شدت و تندی خوی در ملکت خود رایج کردانید و در
غیر ملک او هیچ نمیگرفتند **شهرود** بر وزن مقصود هر نهر و رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً و نام رودخانه
ایست در عراق خصوصاً و نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانهٔ شهرود بنا کرده بود
و بنام آن رودخانه موسوم ساخته و نام سازی است مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام
صوتی نیز هست و تار کنده و تار بم را نیز گویند که در بعضی از سازها بندند **شهروز** با زای نقطه دار بر وزن
و معنی شهرود است که رودخانهٔ بزرگ و شهر خسرو پرویز و ساز رومیان و غیره باشد **شهروزه**
با واو مجهول بر وزن بهروزه گدایی را گویند که هر روز بر در یکی از محلات شهر و کوچه و بازار بگردد و گدایی کند
شهریار با یای بالف کشیده و برای قرشت زده پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد
و کلانتر و بزرگ شهر را هم میگویند **شهریده** بر وزن فهمیده بمعنی پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده
و پخش و پهن کردیده باشد **شهریر** بر وزن تقریر بمعنی شهریور است که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است
از هر ماه شمسی **شهریور** با واو بر وزن برزیگر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج
سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز
چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و درین روز مغان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده بود
جشن سازند و عید کنند **شهریورگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است
از ماه شمسی که شهریور ماه باشد درین روز مغان جشن سازند و عید کنند **شهزور** با زای نقطه دار بر وزن
مخمور مخفف شهر زور است و آن شهری باشد نزدیک به بابل و بجای رای قرشت دال هم بنظر آمده است
که بر وزن افروز باشد **شهلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مائل بسرخی
باشد و فرزندی دوشیزه باشد **شهلان** با لام بر وزن مرجان [illegible]

گویند نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جایی و مقامی است نزدیک بکوه الوند **شهلنک** بروزن خرخنک
ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن میتابد و بعربی لواف گویند **شهله**
بفتح اول و ثالث گوشت بسیار بے را گویند **شهلیده** بالام بروزن فهمیده بمعنی شهریش است که پراگنده و پریشان
شده و از هم پاشیده و پیچ و پهن گشته باشد **شهنای** مخفف شاه نای است که سرنا باشد و آنرا سورنای نیز گویند
شهمند بروزن سمند بمعنی بهبودی و نیکی باشد **شهنشاه** باشین نقطه دار بروزن قدمگاه پادشاهی را گویند
که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد **شهنشاه فلک** کنایه از خورشید جهان گیر است **شهنشه**
مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر **شه نگار** بروزن زرنگار کنایه از ذوزنب
دو غای عظیم باشد **شهنکانه** بروزن صنم خانه زاله و تگرگ را گویند **شه نیم روز** کنایه از آدم صفی علیه السلام است
چه او تا نیم روز در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال دنیا است و حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله را نیز گویند زیرا که تا نیم روز شفاعت امتان گناهکار خواهد کرد و در ستم را هم میگویند بسبب آنکه سیستان را نیم روز خوانند
و کنایه از دل آدمی هم هست و بعربی قلب گویند و آفتاب جهانتاب را هم گفته اند **شهوار** بروزن رهوار مخفف شاهوار است
که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد **شهه** بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب باشد و بعربی
صهیل خوانند **شهی** بروزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد را نیز شه گویند و هر چیز شیرین باشد
عموماً و حلوایی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصاً و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است **شهین** بروزن زرین
نام شهر زنگان است و معرب آن زنجان باشد گویند آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است

بیان بیست و سیم در شین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر یکصد و یکعده لغت و کنایت

شیار بکسر اول بروزن خیار زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاو آهن شگافته باشند و بمعنی زراعت
هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **شیاریدن** بروزن [illegible] مصدر [illegible] [illegible] شیار کردن
زمین را شگافتن و راندن بجهت زراعت و شدیاریدن هم [illegible] و بمعنی [illegible] کردن نیز آمده است **شیاب**
بکسر اول بروزن میان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] شیانه
میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول هم بمعنی قبل آمده است **شیانی** بکسر اول [illegible] [illegible] [illegible]

دهم و دینار و ده هفت را گویند و آن زری بوده رایج که در قدیم در خراسان میزده اند **شیب** بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و بای ابجد معروف است که در مقابل بالا باشد و زمینی را نیز گویند که باران بر آن باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن
تردد و آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنان که تردد بر آن دشوار بود و دنباله
تازیانه را نیز گفته اند که رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و بیخبر و بیخود و شتاب زده هم آمده است
و گریه و نوحه را گویند که از نهایت اندوه باشد و کون را هم گویند که بزبان عربی دبر خوانند و با یای معروف نیز گفته اند و با
طیب قافیه کرده اند **شیبا** بر وزن زیبا مار افعی را گویند **شیبان** بکسر اول بر وزن پیچان بمعنی آمیخته و بر هم زده
و در هم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند **شیبانیدن** بر وزن پیچانیدن یعنی آرد گندم و امثال آن را در آب
و غیره آمیختن و بر هم زدن و بمعنی لرزانیدن هم آمده است **شیب پالا** با بای فارسی بالف کشیده و لام الف
بمعنی ترشی پالا باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند **شیبد** بر وزن
پیچد یعنی بر هم زده شود و بلرزد **شیب بلا** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف کنایه از دنیا است
که عالم کون و فساد باشد **شیبم** بر وزن سعینم یعنی بر هم زده و آمیخته کردم و لرزان شوم **شیبنده**
بر وزن زیبنده بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد **شیب و بالا** کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست
و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و ستد دو امرد را نیز گویند از راه دیگر **شیب و تیب** با فوقانی به تحتانی
رسیده و با بای ابجد زده این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده باشد **شیپور** بکسر اول
با بای فارسی بر وزن بی نور نفیر را گویند که برادر کوچک کرناست و آنرا نای رومی نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با بای
ابجد نیز درست است **شیبوی** با تحتانی در آخر و حرکت مجهول بمعنی شبکوی است که آواز پای باشد
که در شب آهسته براه روند و صدایی که در خواب آهسته از دم بر می آید **شیتره** بفتح اول و فوقانی بر وزن عنبره
دوایی است که آنرا بیونانی سرحوس و لبذیون خوانند و معرب آن شیطرج است گویند اگر آنرا از سر بیاویزند
درد دندانرا ساکن سازد و بجای های هوز کاف هم بنظر آمده است و بعربی مسواک الراعی خوانند **شیح**
بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه درمنه را گویند و بعربی [illegible] ترکی است [illegible] درمنه ترکی **شیخ نجدی**
بکسر خای نقطه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند **شید** بکسر اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی نور [illegible]

مطلقاً که آن روشنایی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتاب
است و چشمهٔ آفتاب را هم میگویند و نام پسر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بفتح اول ازرق و سالو
وساختگی باشد شیدا بفتح اول بروزن پیدا بمعنی دیوانه و لایعقل باشد شیداب بکسر اول بروزن
تیر آب نام حکیمی بوده و او خاک را اله میدانند چنانکه دیگران آتش را شیداسپهبد بمعنی روان بخش است
که بعربی روح القدس خوانند شیدان بکسر اول بروزن شیلان خوان طعام و نعمت را گویند شیدآهرمن
بکسر اول ترجمهٔ نور الشیطان است چه شید بمعنی نور باشد و آهرمن شیطان را گویند و کنایه از خیالات زشت و تخیلات
باطل بود شیدرنگ با رای قرشت بروزن تیر چنگ نام پهلوانی بوده در نهایت فضل و دانش و او
طبع را واجب الوجود میداند چه هیچ چیز خالی از وی نیست شیدوش با ثانی مجهول بروزن بیهوش
نام پسر گودرز است و گیو برادر او بود شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شیدا است
که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدرش بشیده
ملقب گردانید و کیخسرو بن سیاوخش که خواهرزادهٔ او بود روزی با او کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد
و نام یکی از شاگردان سنمار است که بجهت بهرام گور خورنق و سه دیر ساخت و بعضی گویند نام حکیمی بود که بجهت بهرام
هفت عمارت فرمود ساختند که بهفت منظر مشهور است و شهر آمل را بجایزه گرفت شیذر با ثانی
مجهول و ذال نقطه دار بروزن و یکی از نامهای خداست جل جلاله شیذیر بکسر اول و ذال نقطه دار
بروزن زهگیر بمعنی شیذر است که یکی از اسمای الهی باشد شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت
جانوری است معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و با ثانی معروف نیز معروف
و آن چیزی باشد سفید و روان که از پستان ماده حیوانات برآید و از آن پنیر و ماست بندند شیرابه
با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد خشخاش را گویند و بعضی شیرهٔ خشخاش را گفته اند
شیراز دو معنی دارد اول نام شهری است مشهور و معروف در فارس گویند عمرو لیث آنرا تعمیر کرد و دویم آنکه
شبت را ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بر آن ریزند پس در مشکی یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا
ترش گردد و بعد از آن با نان بخورند و بعضی گویند معنی دویم عربی است و بمعنی ریچال هم آمده است

کمربای دوشاخی باشد شیر البشر کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله است شیران پولادخای
بحبر نون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسپ پرزور هم هست شیرانداز با ثانی معروف بروزن
زیرانداز پستانی را گویند که پر از شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد
شیراوژن با واو و زای فارسی بروزن و معنی شیرافکن است که کنایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است
شیربا با ثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده شیربرنج را گویند و آن آشی مانندی است که از برنج و شیر گوسفند یا گاو
پزند و بعضی گویند شیربا شیری است که آنرا مایه زنند تا چون جغرات بسته گردد و بعد از آن میوه‌های خشک در آن ریزند و بعد از
زمانی خورند و دوراغ را نیز گویند و آن ماستی باشد که در آن شیر گوسفند و گاو ریزند و آنرا بعربی شیراز خوانند شیربخشیر
بفتح بای ابجد و سکون خای نقطه‌دار و شین قرشت بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام بیخی است دوایی و آنرا از
هندوستان آورند طبیعت آن گرم و خشک است شیربها قیمت و بهای شیر است و چیزی را نیز گویند از اقمشه
و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی و کدخدایی بخانه عروس بفرستند شیرج بروزن ایرج معرب شیره است که
روغن کنجد باشد و بعربی دهن الحل خوانند با حای بی نقطه شیرجامه بروزن زیرجامه پستان زنان و حیوانات
دیگر باشد و کاسه و پیاله‌ای را نیز گویند که شیر در آن کنند شیرخام خوردن کنایه از غفلت کردن و خام طمعی باشد
شیرخشک بضم خا و سکون شین نقطه‌دار و کاف شیرخشت را گویند و آن شبنم مانندی است که در خراسان
بر نوعی از درخت بید نشیند شیرداغ با ثانی مجهول بروزن سیرداغ جامهٔ پیش باز آستین کوتاه را گویند شیردل
با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد شیرزا بروزن میرزا دوایی است که آنرا بوزیدان گویند خوردن
آن شیر را زیاده کند و تن را فربه سازد اگر با آرد برنج حلوا پزند و خورند شیرزج بفتح زای نقطه‌دار و سکون جیم شیر
خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی شپره خوانند و گویند هیچ مرغ شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ که میگویند همین است
گرم و خشک بود و سنگ مثانه را بریزاند اگر بچه بند ناخنه چشم را ببرد اگر در چشم کشند شیرزده بفتح زای
نقطه‌دار و [illegible] بی نقطه طفلی را گویند که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف بماند شیرزق
بفتح رابع و سکون قاف بمعنی شیرزج است که شیر خفاش باشد گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش شیرزنه
بفتح رابع و [illegible] چوبی را گویند که بدان [illegible] زنند تا مسکه از دوغ جدا شود شیرزه بفتح

زای نقطه دار بمعنی زور و قوت و قدرت باشد **شیر سپهر** کنایه از برج اسد است و آن از جمله دوازده برج فلک باشد
شیر سوار کنایه از آفتاب عالمگیر است باعتبار اینکه برج اسد خانهٔ اوست **شیر شادروان** صورت شیر را
گویند که در سایبانها و سراپردها نقش کنند **شیر شرزه** شیر برهنه دندان و خشمگین و قهرناک را گویند و کنایه
از حضرت امیر علیه السلام هم هست **شیر شرزه غاب** با غین بالف کشیده و ببای ابجد زده کنایه از
شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام است **شیر شنجرف گون** با ثانی معروف کنایه از شراب
لعلی انگوری است **شیر طاق** با ثانی مجهول کنایه از مردم صاحب غرور و بیدل باشد **شیر گردون** کنایه از برج
اسد است و آن از جملهٔ بروج فلک باشد **شیرک کردن** با ثانی مجهول کنایه از دل دادن و دلیری کردن و
مستولی گردانیدن باشد کسی را **شیر گنجشک** پرنده ایست بزرگ و درنده و مردارخوار که او را دارکاک نیز گویند
بفتح واو **شیر گیا** گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیر سفیدی مانند شیر برآید و در خضابها بکار برند **شیر گیری**
با کاف فارسی و رای قرشت هر دو بتحتانی رسیده بمعنی شیرگیر است که مردم نیم مست و مست
و نام روز بیست و هشتم از ماههای ملکی باشد **شیر لعاب** کنایه از عسل است که شهد و انگبین باشد **شیر ماهی**
نوعی از ماهی سفید فلوس دار باشد و بوزن یکمن تبریز میشود و گوشت بسیار لذیذ دارد **شیر مرد** با میم بروزن نیم سرد
کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد و ارباب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده
و تلخ و ترش ریاضات در مسافرت عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده و بذکر خدا مانوس گشته و از بلاها
تلذذ یافته و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد **شیر مردان** کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور باشد و سالکان
طریق حق را نیز گفته اند **شیر مرغ** بسکون ثالث مرغ علیحده را گویند که شب پره باشد چه گویند او می زاید و بچه خود را شیر
میدهد و بکسر ثالث کنایه از محال باشد و با جان آدم مرادف است چنانکه میگویند شیر مرغ و جان آدم **شیر مرغزار فلک**
یعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد باشد **شیر مگس** با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه
عنکبوت را گویند **شیر وشلیم** با ثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه دار و لام بتحتانی کشیده و بمیم زده نام
شهری است که مسجد اقصی در آنجا است و آنرا بعربی بیت المقدس خوانند **شیرونه** بفتح نون نوعی از جوشش باشد
که بر اندام و روی اطفال برآید و آنرا بعربی سعفه خوانند و بیماری سر و دماغ و جنون را نیز گویند و مرضی باشد از

امراض دواب **شیرویی** بر وزن نیکویی نام پسر خسرو پرویز است که پدر عاق شد و بشیرویه اشتهار دارد و نام یکی
از پهلوانان ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه می بود **شیرویه** با ثانی مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیرویی است
که پسر خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوه‌مند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست **شیره** بر وزن زیره
نوعی از شراب است و آن چنان باشد که بوزه و بنجاب را در یکدیگر داخل کنند و خورند و روغن شیرحت را نیز
گویند که روغن کنجد باشد و معرب آن شیرج است و بعربی دهن الحل گویند با حای بی نقطه و خوانچهٔ پایه دار را هم گویند
شیرینک مصغر شیرین باشد و نوعی از جوشش هم هست که بر اندام و روی اطفال بر می آید و بعربی سعفه میگویند
شیرین کار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین
و لطیف و طرفه میگفته باشد **شیرینه** بر وزن دیرینه بمعنی شیرینک است که نوعی از جوشش روی و بدن
اطفال میباشد و نام مرضی است که دواب را بهم میرسد و چوبکه جغرات را زنند تا مسکه برآید **شیز** بکسر اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چیزها سازند و کمان تیر انداز را نیز گفته اند
شیشاک با شین نقطه دار بر وزن بیباک گوسفند یکساله را گویند و رباب چارتار را نیز گفته اند و آن سازی
است مشهور **شیشک** بر وزن میخک بمعنی شیشاک است که گوسفند یکساله و رباب چهار تاره باشد
و نام مرغی هم هست که آنرا تیهو خوانند و بمعنی عکه هم بنظر آمده است **شیشله** بفتح ثالث و لام بمعنی سست و بی قوت
باشد و دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و بعربی شل خوانند **شیشم** بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز
باشد که نوازند و نام قولیست از مصنفات باربد **شیشو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده تیهو را گویند و آن
مرغیست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است **شیشه باز** با بای ابجد بر وزن کینه ساز کنایه از محیل و دغا
باز باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **شیشهٔ خوناب** کنایه از آسمان است **شیشهٔ گردان** بمعنی
اول شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد **شیشهٔ ماه** کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه
هم هست که قمر باشد **شیشیک** با اول و ثالث به تحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو است
شیفته با فا بر وزن ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد **شیفتگی** با فا بر وزن
ریختگی بمعنی بر هم زدگی و بیهوشی و حیرانی باشد **شیقومری** با قاف و میم بسر و دو بواو رسیده دال اول

ورای قرشت تحتانی کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی تین احمق باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ آن
به برگ توت میماند **شیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پایی که حرکت آن گیرایی و قدرت
رفتار نباشد **شیکار** با کاف فارسی بروزن و معنی بیکار است که کار فرمودن بی اجرت و مزد باشد **شیلان**
بروزن کیلان بمعنی عناب است و آن میوه‌ای باشد مانند سنجد که در دواها بکار برند خون را صاف کند و سماط سلاطین و امرا را
هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته‌اند **شیلانه** با ثانی مجهول بروزن دیوانه بمعنی اول شیلان است
که عناب باشد **شیلم** بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویی است که آنرا با گوگرد بر بهق طلا کنند
نافع باشد و آنرا زوان و شلمک نیز گویند و در میان گندم روید **شیلونه** بروزن میمونه لاک پشت و سنگ
پشت را گویند **شیم** بروزن سیم نام رودخانه ایست که منبع آن از کوههای دیلمان است و بجانب گیلان
میرود و نام نوعی از ماهی کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد و بعربی زجره خوانند و بعضی
ماهی را گویند که یونس علیه السلام را فرو برده بود و کلمه تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن **شیمه**
با ثانی مجهول بروزن هیمه نام نوعی از انگور است و عرب عنب خوانند **شین** بروزن سین مخفف نشین است
که امر به نشستن باشد و حرفی بود از حروف تهجی و از مات ثلثه است که سیصد باشد **شیناب** با نون بروزن
بی تاب بمعنی شنا و آب ورزی باشد **شینیز** بفتح اول و کسر نون بروزن شبدیز بمعنی شونیز است که سیاه
دانه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بعربی حبة السودا خوانند **شیو** با ثانی مجهول بروزن دیو
کمان تیرانداز را گویند و بمعنی نشیب هم آمده است که نقیض بالا باشد **شیوا** با ثانی مجهول و واو بالف کشیده
بمعنی فصیح بلیغ باشد **شیوازبان** بمعنی فصیح زبان که بلیغ بیان باشد **شیوان** بروزن دیوان
بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد **شیوانیدن** بروزن پیچانیدن بمعنی آمیختن و برهم زدن باشد
عموماً و آرد گندم و مانند آنرا در آب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصاً و بمعنی لرزانیدن هم آمده است **شیوشه**
بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه دار شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنین ریزند
و دنباله خربزه و هندوانه را نیز گویند **شیوم** بفتح واو بروزن تجسم یعنی برهم زده کردم و آمیختم و بیامیزم
و برزم و لرزان کردم **شیون** با ثانی مجهول بروزن بیجن ناله و افغان را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند

شیونده بر وزن زیبنده بمعنی آمیخته و برهم‌زده و لرزان باشد شیوه با ثانی مجهول بر وزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خویشتن نمودن و خودنمایی و زیبایی و خوبی و نیکویی کردن را نیز گویند شیهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسپ را گویند و بعربی صهیل خوانند

گفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع در حروف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر ده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت و کنایت و یک انجام که آنهم مشتمل است بر هشت لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد

بیان اول در صاد بی نقطه با الف مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

صاب بسکون بای ابجد سر نباتی را گویند که آنرا شیری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و بصفاهانی سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و در عربی حنظل را گویند صابوته با ثالث بواو رسیده و فتح فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند صابون با ثالث بواو کشیده و بنون زده معروف است و آن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خام است صاحب با حای بی نقطه بر وزن کاسب وزیر را گویند و بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است صاحب اضر کردن کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است صاحب امضا بکسر همزه و سکون میم و ضاد نقطه دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان باشد صاحب جوزا کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانهٔ اوست صاحب خاطران کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد صاحب جبر با بای ابجد بر وزن صاحب نظر کنایه از حاجبان و نقیبان و معرفان و ایلچیان باشد صاحب خطران کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد صاحب رای بمعنی وزیر است چه رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه ری بوده صاحب قران افلاک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد صاحب سنگ کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه

رسیده بهمت

زننده هم هست **صاحب صابی** با بای ابجد کنایه از عیسی ؑ است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی داشته و ستاره پرستی را او بهم رسانیده است **صاحب عین و دبران** کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جملهٔ دوازده برج فلک **صاحب کف بیضا** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **صاره** بفتح رای قرشت بزبان اندلس گلی است که آنرا بفارسی فیل گوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند **صاع زر یوسف** کنایه از آفتاب جهانتاب است

بیان دویم در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

صباح کنان کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردمانیکه بصباح الخیر گفتن عادت کرده باشند **صبار** بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد **صباغ نگار** کنایه از ماه است که قمر باشد **صباغ جواهر** کنایه از آفتاب عالم تاب است **صبح دل** بسکون حای بی نقطه مردم صاف دل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد **صبح راست** کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد **صبح راست خانه** بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خامه باشد **صبح روان** کنایه از جوانان است که بنقیض پیران باشد و مسافرانرا نیز گویند **صبح ململع نقاب** کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد **صبح نخشب** بمعنی صبح ململع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد **صبح نشینان** کنایه از صبح خیزان است که مردمان عابد سحرخیز باشند **صبوره** بروزن تنوره حیز و مخنث و پشت پایی و پلید را گویند **صبی** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده گیاهی است که آنرا سنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصارهٔ سنا است و در اختیارات عصارهٔ اشنان نوشته اند و در عربی طفل را گویند

بیان سیم در صاد بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد **صحرای قدسی** کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد **صحنات** با نون بروزن هیهات نوعی از طعام و خورشی است در لار که ماهیابه گویند و آنرا از ماهی اشنه پزند **صحن دو رنگ** کنایه از دنیا و عالم سفلی است **صحن سیم** بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحهٔ کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست *

صحن بسیط کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد
صحیفهٔ تیغ سحر کنایه از روشنایی صبح کاذب است که صبح اوّل باشد صحیفهٔ زر کنایه از آفتاب عالمتاب است و رخ خندان و برلهای
خراشیده و رخساره عاشق باشد

بیان چهارم در صاد بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

صدا بروزن ادا معرب سدا است و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن پیچد و باز همان شنیده شود و در عربی
نیز همین معنی دارد صد شاخ کردن بمعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین
کنایه از آفتاب عالمتاب است صدف روز بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد
صدف صد و چهارده عقد اشاره بقرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک
کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکلی را نیز گویند در جانب شمال
از پنج ستاره بنات النعش و سه ستارهٔ دیگر که بصورت صدفی مینماید و نقطهٔ قطب در میان آن واقع است
صدف کون ساغر پیاله را گویند که از بلور ساخته شده باشد صدف مشکین رنگ کنایه از آسمان است
باعتبار کبودی صدف سرا بیدق کنایه از ستارهای آسمان است

بیان پنجم در صاد بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت

صراف خزان کنایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم میگویند صرصر کوه پیکر کنایه از اسب
و شتر قوی هیکل و جلد باشد صرع ستارگان کنایه از لرزش و چشمک زدن ستارگان باشد صرفان
بکسر اوّل بروزن عرفان بمعنی اسرف باشد که قلعی گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اوّل و ثانی در عربی بهمین معنی است
و شب و روز را نیز گویند صرف سجاده رنگ بکسر اوّل کنایه از شراب زعفرانی باشد صرفه بردن
کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن صرو بفتح اوّل و سکون
ثانی و واو بمعنی شوکران است و آن بیخی باشد که از یزد و لغت آورند و بعضی گویند دورس است و آن گیاهی باشد
که هر که بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند صریرا بروزن نصیرا نام گلی است که آنرا بستان افروز و تاج خروس خوانند

بیان ششم در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت

صف تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است و آنرا صفحهٔ تیغ هم گویند صف خاصه کنایه از خیل پیغمبران

و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد صفراغون با غین نقطه دار بر وزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغیست بمقدار کنجشک و آنرا بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است صفرا کردن کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن باشد و استغراغ و قی کردن را نیز گویند صفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صفینه بر وزن خزینه درخت ابهل را گویند و آن سرو کوهی است و بعربی عرعر خوانند

بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر چهار لغت و کنایت

صلا بفتح اول بر وزن ملا بر افروختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن بر درویشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند صلاب بضم اول بر وزن کلاب اسطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند پسر ادریس پیغمبر علیه السلام واضع آن است صلون بفتح اول بر وزن زبون میوهٔ کبر است که بفارسی کورز گویند و آن رستنی باشد شبیه بگردهٔ گوسفند و خرنوب نبطی همان است و بعربی ینبوت خوانند در دوشاب پروردهٔ آن ادرار آورد و در سرکه پرورده شکم ببندد صلیب اکبر کنا از تقاطع خط استوا است با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز گویند

بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت و کنایت

صنار بکسر اول بر وزن و معرب چنار است و آن درختی باشد معروف صندل دانه بفتح اول دوائیست که آنرا بیونانی مونی و بشیرازی هزار اسفند و بلفظ دیگر حرمل عربی خوانند و معرب آن صندل دانج است و آن نوعی از صدب کوهی باشد گرم و خشک است در سیم و سفید آن بهتر است بول و حیض براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است صنعت سخن کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون

بیان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایت

صور آه بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند دردناک باشد صور صبح گاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبح گاهی باشد صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوطله بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی از طلق باشد و بعضی گویند حجری است زرد رنگ بسفیدی مایل نه

بسرخی اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از دو ساعت بشراب شود
صومعه داران فلک کنایه از ملایکه مقربین باشد

بیان دهم در صاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت

صیقل مس آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب است و صیقل سپهر آفرینش و صیقل مصر آفرینش هم بنظر آمده است
الله اعلم صیمکان با کاف فارسی بروزن نیم جان نام ولایتی است از ملک فارس

انجام در ضاد نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر هشت لغت

ضال بتخفیف لام بروزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان بیر گویند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد و بضم کاف فارسی ضجاج بکسر اول و جیم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که دد و دام آنرا ببویند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد ضرب بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد سیخول را گویند که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد ضرع بفتح اول و سکون را و عین بی نقطه بمعنی پستان است و آن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربی است و بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند ضرم بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام داروی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و آن شاه اسفرم رومی است علت صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد ضریع بروزن صریع نباتی است در یاهای و بیشتر در ساحل و کنار دریا یابند ضغبوس با عین نقطه دار بروزن مجبوس خربزه نارسیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول هم عربی است ضومر بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت گل بستان افروز است و آنرا تاج خروس هم میگویند بوئیدن آن عطسه آورد

گفتار شانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی ملفوظی بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و شش لغت و کنایت و یک انجام که اهم محتوی است بر شش لغت و کنایت

که اوّل آنها طای نقطه دار باشد

بیان اوّل در طای بی نقطه با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت

طاخک با خای نقطه دار بر وزن آبک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند طاخک میوهٔ درخت طاق است و بعضی گویند ثمرهٔ درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین گویند اگر بهایم برگ آنرا بخورند بمیرند **طارطقه** بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطّی و قاف مفتوح دانه ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است **طارف** بفتح ثالث بر وزن آصف مال نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد اکبر او آبا بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد **طارق** بکسر ثالث بر وزن شارق بمعنی در باشد که عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستارهٔ صبح است و در عربی در شب پیدا شونده و در شب آینده را گویند **طارم** بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده است و محجری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب کنند **طارم اخضر** کنایه از آسمان است **طارم فیروزه** بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طارم نیلگون** بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد **طاریقه** با ثالث بتحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی تخمی است که آنرا بعربی حب الخطایی و حب السلاطین خوانند و بشیرازی باتو گویند **طاس آبگون** بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد **طاس زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاس نگون** بکسر نون اوّل کنایه از آسمان است و عربان فلک خوانند **طاق** بر وزن ساق معروف است که آن محراب و نیزی ایوان و عمارت و پل رودخانه باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبهٔ پنبه دار باشد و طیلسان و ردا را نیز گفته اند و باین معنی و بمعنی اوّل عربی است و بمعنی یک تا باشد که در برابر جفت است یعنی بی جفت و بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند **طاق ازرق** کنایه از فلک است که آسمان باشد **طاق باریچه رنگ** بمعنی طاق ازرق است که آسمان باشد **طاق برنهادن** کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد **طاق خضرا** بمعنی طاق باریچه رنگ است که کنایه از آسمان باشد **طاقدیس** بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی

طاق مانند است چه ویس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند
جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر میشده و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جا
بجا قرار میگرفته اند و خسرو نیز بر آن تخت تلقات و تصرفات کرده بود و صفهٔ حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان پا
دشاهان را نیز گویند و بتری پیش عمارت را هم میگویند طاق شکر بوره کنایه از قطاب و سنبوسهٔ شکری
است طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد طاق فیروزه وطاق فیروزه رنگ هر دو
بمعنی آسمان است طاق کحلی بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان است طاق لاجوردی
بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد طاق مقرنس صفهٔ حضرت سلیمان علیه السّلام را گویند و کنایه از
آسمان هم هست طاق نیلوفری بمعنی طاق لاجوردی است که کنایه از آسمان باشد طاق نیم خایه بفتح یای
حطّی در آخر کنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد طاق و ترنب
بضم فوقانی و رای قرشت و سکون نون و بای ابجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق و کر و فر و خود نمایی باشد
طاق و طرم بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم بمعنی طمطراق و کر و فر و خود نمایی باشد اینهم از لغات مترادفه است
طاقه بفتح ثالث بر وزن فاقه یک تار از ریسمان و یکعدد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد
و تاب و طاقت و تحمّل و توانایی را نیز گفته اند طاقی بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد طالیسفر
با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیزگر بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت زیتون
هندی باشد طالیقون بر وزن غاریقون بزبان رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره
و مس و قلعی و سرب و آهن و روح توتیا باشد آنها را با هم گدازند و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاشی از آن سازند
و موی زیادتی که در چشم باشد بآن منقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالقون بحذف یای حطّی هم گفته اند و [illegible]
نوعی از مس مبهم اند [illegible] مس [illegible] باب الکبر اثر [illegible] خوانند و گویند در کان مس روئیده است و با آن
سیمینی هم هست طامات با میم بر وزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان و سخنان بیهوده و [illegible]
[illegible] نوشته و معنی [illegible] باشد و زبان بعنی فصاحت ندانسته باشد طاوس آتش پر کنایه از آفتاب عالمتاب
[illegible] طاوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از فرشتگان باشد [illegible] نیز گفته اند طاوس [illegible] کنایه [illegible]

وغلمان بهشتی باشد طاوس مشرق خرام کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گویند طایر سدره
وطایر سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل علیه السلام است طایر قدسی کنایه از فرشته و ملک باشد

بیان دویم در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست لغت و کنایت

طباز بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای بی نقطه زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد طباشیر بروزن
و معرب تباشیر است و آن چیزی است دوایی و باستخوان سوخته میماند سرد و خشک است در دویم و سیم طباشیر صبح
کنایه از سفیدی صبح صادق است طباق بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بلغت رومی
بمعنی غافث است و آن گلی باشد لاجوردی و در از سنگل و از حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول
و دویم و بکسر اول در عربی زمین بلند و هر چیز که آنرا بر روی هم ترتیب چیده باشند طباهجه بفتح اول
معرب تباهچه است که گوشت نرم باشد و خاگینه را نیز گویند طبر بروزن خطر نام ولایت طبرستان است
که مازندران باشد و بید طبری که به بید مجنون اشتهار دارد منسوب بدانجاست طبرخون با خای نقطه دار بروزن
سقف گون بید سرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سه عدد چوب است که آنرا با حلقه های آهنین
تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بردست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز
گفته اند و بمعنی عناب نیز آمده است و آن میوه باشد دوایی شبیه بسنجد طبریه بروزن حنفیه شهری است در جانب
مغرب گویند عقرب در آن شهر بسیار است طبطو با طای حطی بروزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد
طبع کافوری کنایه از مزاج سرد و خشک است و کنایه از مردم کند طبع و خشک و بارد و یخ بسته هم هست و کنایه
از فوت و موت باشد طبقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از گندم باشد
لیکن باریکتر از گندم است و آنرا بفارسی کاکل گویند خوردن آن اسب را ضرر نرساند لیکن آدمی را ضرر بمعده
رساند طبقری بروزن جعفری طبقچه را گویند و بمعنی کنار و دامن هم هست و جایی و مقامی باشد نزد سلوم
طبق زنبور کنایه از خانه زنبور است طبل خوردن کنایه از زده کردن و رمیدن باشد طبل در زیر گلیم زدن
کنایه از پنهان داشتن امری است که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد طبل در زیر گلیم ماندن کنایه از
بی نام و نشان بودن باشد طبل واپس [illegible] هر دو بمعنی طبل باز است [illegible] در

وبا ناخن نوازند **طبسنک** بفتح اول وثانی بروزن ومعنی تنبک است وآن طبقی باشد پهن وبزرگ از چوب که بقالان اجناس دران کنند **طبیخ** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وبجای نقطه دار زده بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند ودر عربی هر چیز پخته شده باشد **طبیعت شناس** کنایه از طبیب ومعالج باشد

بیان سیم در طای بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

طرثیث با دو ثای مثلثه بروزن نوامیس بمعنی طرثوث باشد وآن میوه ایست که بفارسی بل گویند **طرار** بروزن ومعنی عیار است که کیسه بر باشد **طراز** بفتح اول بروزن نماز نام شهری است در حدود چین حسن خیز که خوبان طراز مشهورند ومشک خوب نیز از انجا آورند ونام یکی از ولایت بدخشان هم هست وآن ولایت نیز بخوبان اشتهار دارد وهر جا که دران جامهای قیمتی وفاخر بافند عمومًا وکارگاه دیبا بافی را گویند خصوصًا ودیبا قماشی است ابریشمی در نهایت نفاست ونام بی شکر وکارخانه شکر سازی باشد در خوزستان ومنقسم آب را نیز گفته اند یعنی جائیکه آب رودخانه وچشمه از انجا بر چند قسمت میشود وهر قسمی بطرفی میرود وباصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن وپیراستن وساختن چیزها بود وبمعنی نقش ونگار وزیب وزینت وآراینده وزینت دهنده نیز آمده است وطرز وروش وقاعده وقانون ونمط باشد وگروهی از اومیان هم هست وبکسر اول در عربی سنجاف جامه وامثال آنرا گویند **طرازنده** بفتح اول آرایش دهنده وپیرایش کننده باشد **طرائیس** با غین نقطه دار بروزن نوامیس بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی جو برهنه وبرهنه جو وبعربی سلت گویند وآن چیزی باشد مانند گندمی که پوست آنرا کنده باشند وباین معنی طرامیس هم آمده است که بجای غین قاف باشد **طراغیون** بفتح اول وغین نقطه دار وتحتانی بواو رسیده وبنون زده نام نباتی است وصمغ آن مانند صمغ عربی میباشد یکمثقال آن سنگ گرده را بریزاند وحیض را بگشاید **طراق** بفتح اول بروزن رواق صدا وآوازی باشد که از کوفتن وشکستن چیزی همچو استخوان وچوب وماننداین برآید **طراک** بفتح اول بروزن هلاک بمعنی طراق است که آواز کوفتن وشکستن چیزها باشد **طراده** بفتح اول ودو واو جامه باشد ابریشمی که بر سر سنان نیزه وعلم بندند **طرثوث** با دو ثای مثلثه بروزن محبوس بلغت یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند وآنرا طرثیث نیز خوانند **طرخان** با خای نخذ بروزن مرجان نام پادشاه ترکستان است وقومی از ایشانرا نیز ترخان گویند وشخصیکه قلم تکلیف از و برداشته باشند

و هر چیز خواهد بگوید و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرخشقوق** با خا و شین نقطه دار و قاف بر وزن اطلس کون کاسنی صحرائی را گویند و آنرا طرخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد **طرخون** بر وزن افیون علفی است که عاقرقرحا بیخ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرذیلون** با ذال نقطه دار و لام بر وزن افیمون بلغت یونانی انگدان باشد و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرذیلون خوانند که حلتیت باشد **طرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد **طرستوج** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده و جیم زده نام نوعی از ماهی دریایی باشد گویند خوردن آن شبکوری را ببرد **طرسیقوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه به تحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری و بعضی گویند نام پادشاهی است از نصاری **طرطانیوش** با طای حطی و نون و تحتانی بر وزن حلوافروش نام جزیره ایست در میان دریا و عذرا در آن جزیره افتاد و خلاص شد **طرغلودیس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال بی نقطه به تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی مرغی باشد به بزرگی گنجشک و در بال او پر زردی میباشد و پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا بعربی عصفور الشوک و عصفور السیاح خوانند و طرغلودیس و طرغلودقس هم گفته اند گوشت او سنگ گرده را بریزاند و منع آن هم کند که دیگر بهم نرسد **طرف** بفتح اول و ثانی و سکون فا بمعنی حصه و پاره از چیزی باشد و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد و گوشه و کنار چشم را نیز گویند و بند نقره و آهن جامه صندوق را هم گفته اند و بمعنی کمربند هم آمده است **طرفا** بر وزن سرما درخت گز و چوب گز را گویند **طرف بربستن** کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد از کسی و از جایی **طرفدار** با دال ابجد بر وزن طلبکار کنایه از پادشاهان است و حکام و جاگیردار و سرحدنشین را نیز گویند **طرفدار انجم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طرفدار پنجم** کنایه از ستاره مریخ است چه فلک پنجم جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند به سبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف اوست **طرف گرفتن** کنایه از حمایت کردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و سرحدگیری هم هست **طرفه** بضم اول بر وزن سرفه چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود و خواه شنیده گردد و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب آسیبی و ضربی

در چشم بهم زدن **طرفه شش طاق** بضم اول کنایه از عالم دنیاست باعتبار شش جهت و اسباب دنیا را نیز گویند

طرقوزن کنایه از چوب دار و چاوش و میاولی باشد که پیش پیش امرا و سلاطین روند و مردم را از میان راه بطرفی

نهیب دهد **طرم** بضم اول و ثانی و سکون میم صدا و آواز دهل و نقاره باشد و بکسر اول و سکون

ثانی در عربی مسکه و عسل را گویند **طرمیون** با میم و نون بر وزن افیتمون بلغت یونانی نوعی از سنگ پشت باشد

و بهترین آن سبز رنگ است گویند اگر بر بازو بندند از صاعقه ایمن باشند **طرنجومانس** بفتح اول و ثانی و سکون

نون و جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بیونانی نام دوایی است که آنرا بفارسی پرسیاوشان

و بعربی شعر الجن خوانند **طروقوقون** بضم اول و ثانی و هر دو قاف بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی

میوه ایست صحرایی که آنرا بعربی زعرور و در خراسان علف شیران گویند و آنرا طریقوقن هم خوانده اند و بعضی گویند

زعرور هم یونانی است **طروقون** بضم اول و ثانی و قاف هر دو بواو کشیده و نون ساکن بیونانی گلی است

که آنرا بستان افروز و تاج خروس گویند **طره** بضم اول و فتح ثانی مشدد و شاشوله و علاقه دستار و کمربند

و امثال آن باشد و موی پیشانی اسپ را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلوی شانهٔ خر الاغ باشد از جانب چپ

و جانب راست و گیسو را نیز گفته اند و بجمیع معانی گویند عربی است **طری** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده

بمعنی تازه و تر باشد **طریبله** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام نام دارویی است که آنرا

حندقوقا و بفارسی اندقوقو گویند اگر طفلی دیر بحرکت آید و حرکت اعضای مردم کم شود آب برگ آنرا گرفته با روغن

کنجد بجوشانند بعد از آن بر اعضا مالند بحرکت آید تخم آن قوت باه دهد **طریخ** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای

نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف آذربایجان آورند **طریده** بفتح اول بر وزن جریده

تیر ناوک و گرسنگاری را گویند و بمعنی راهزن و دزد و عیار هم آمده است **طریغان** با غین نقطه دار بر وزن رفیقان

نوعی از کاسنی باشد و آن مانند گل خشک زرد و خاردار میباشد و بعربی قرطم بری خوانند و بر وزن خریفان هم

بنظر آمده است که بجای غین فا باشد **طریغون** با غین نقطه دار بر وزن کشیپون بیونانی نام مرضیست که آنرا

بوبیمار گویند و باین معنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است **طریفلن** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح

فا و لام و سکون نون دوایی که آنرا اندقوقو گویند و حندقوقا همان است و آن اسپست باشد و بعربی ذو ثلثه الوان و ذو

ثلثه اوراق

تو و ثلاثه اوراق خوانند و بعضی آن را سه پستانی تو و ثلثه اوراق است و گیاه عنب الثعلب را نیز گویند

بیان چهارم در طای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

طشت زر معروفست که طشت طلا و لگن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و جام طلا را نیز گویند

طشت گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که طشت میسازد و نام سازندهٔ و مطربی هم بوده است

طشت نگون بکسر نون اول کنایه از آسمان است **طشت و خایه** نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنانست که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ باصول راه بالا برقص درآمده برهوا رود و کنایه از آسمان و زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغ است درمیان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه گویند

بیان پنجم در طای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت و کنایت

طغرا بضم اول بر وزن لغز القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان می نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می کشیده اند **طغرل** بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی

بیان ششم در طای بی نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت و کنایت

طفشیقون با شین و قاف قرشت بر وزن افیتمون نام دوایی است بلغت رومی که آنرا از ملک ارمن آورند پیکان تیر و بیشتر اسلحهٔ جنگ را بدان زهرآلود سازند و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد **طفیشل** بکسر اول و ثالث بر وزن انجیل نوعی از طعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که با سرکه پزند و خورند

طفل چهل روزه اشاره بآدم صفی علیه السلام است بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته شد **طفل زبان دان** طفلی را گویند که سخن اوستا را بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد و با اوستاد بازگوید **طفل مشیمه** کنایه از شراب لعل باشد **طفله** بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اندلس زیرهٔ صحرایی باشد و بعربی کمون البری خوانندش

طفل هندو مردمک چشم را گویند باعتبار سیاهی

بیان هفتم در طای بی نقطه با لام مشتمل بر هشت لغت و کنایت

طل بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند و بتشدید ثانی در عربی شیر گوسفند و شیر هر حیوانی که خورند

طلا بکسر اول معروفست که بعربی ذهب خوانند و در عربی شراب را گویند و بعضی گویند طلا مثلث است یعنی شیره انگوری
که سه حصه آن جوشیده و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز گفته اند و آن صمغی باشد سیاه و بفتح اول بچه [illegible]
حیوانات و بچه حیوان سم شکافته باشد طلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جماعتی و گروهی از مردم را
گویند که یکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی جستجو باشد طلحند بفتح اول و حای بی نقطه
بروزن فرزند نام پادشاه هندوستان است که از مردم چین شکست خورد و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند
از برادر خود شکست یافت و جمعی برآنند که سکندر او را شکست داد و مادر او از فراق او بیطاقتی میکرد و صصه بن داهر
که یکی از حکمای هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرده در مجلس او می باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید
طلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد کانی گویند هر که حل کرده آنرا بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند
و بعربی کوکب الارض خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل
بنده باشد طلق روان بکسر قاف کنایه از شراب است و بعربی خمر گویند طلل بروزن خلل بمعنی نشان سرا
و عمارت خراب باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات و دیگر را نیز گفته اند و گویند عربی است طلیسا بفتح اول و سکون
ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و آن گوشت میتو و نمک سود کرده با نان خورند

بیان هشتم در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت

طمرا بارای بی نقطه بروزن حلوا بید انجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند طمطراق
بضم هر دو طای حطی بمعنی طاق و ترتیب است که کر و فر و خودنمایی باشد طمع خام کنایه از توقع داشتن بچیزی است
که ممکن الحصول نباشد طمغاج بفتح اول و غین نقطه دار بروزن امواج نام ولایتی است از ترکستان طمغاج خانه نام پادشاه
سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان تبت و یغماست

بیان نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت

طنبک بضم اول و فتح بای ابجد بروزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند
و بازیگران و سرآوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند طنجه بروزن گنجه نام شهری است در جانب مغرب
نزدیک بکوه قاف طنطنه با طای حطی بروزن زنگنه آواز رباب و بربط و رود و امثال آنها را گویند

بیان دوم در طای بی نقطه با واو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

طواره بر وزن شراره بمعنی بیش است و آن بیخی باشد مانند ماه پروین گویند با ماه پروین در یکجا روید لیکن سم قاتل است
طواف سرکش شخصی را گویند که میوه و امثال آنرا بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و عسس و شب رو را نیز
گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است **طور** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و
قاعده و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد
و با ثانی معروف نام کوهی است مشهور و عربی است **طوردان** با دال ابجد بر وزن دودمان اسپ و استر و
شتر بزرگ بارکش و رونده را گویند **طورزیبا** بکسر زای هوز و سکون یای حطی و بای ابجد بالف کشیده
نام کوهی است نزدیک به بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند در انجا بعقاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند
و عیسی علیه السلام از انجا بآسمان رفته است **طورسیقوس** بضم اول بمعنی طرسیقوس است که نام زاهدی
و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری **طورسینا** بکسر سین کوهی است در حدود مصر نزدیک بشهری که مابین
شام و وادی قری است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک بشهر قلزم
که بنهایت دریای فارس است **طورک** بضم اول بر وزن خوبک نام سپهسالار ضحاک اسدی بوده
طورهارون کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در انجا مدفون است **طوری** با ثانی مجهول بر وزن
نوری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است **طوسک** با سین بی نقطه بر وزن خوبک
نوعی از خار است که آنرا بعربی شوکة الدراجین و خس الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدری از گل آن بکوبند و در شیر مالند
شیر بسته گردد و اگر بجوشانند و بر موضعیکه خواهند قطع کردن ضماد کنند بی حس گرداند **طوط** بر وزن لوط بمعنی پنبه باشد
که بعربی قطن گویند و مرد دراز قد را نیز گفته اند در عربی **طوطاقاغریوس** با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده
و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حماض البری است
و آن رستنی باشد که حماض البقر و سلق بری هم میگویند و آنرا حماض اعوج هم خوانند که بجای سین نون باشد
طوطک بر وزن خوبک نام مرغی است مشهور بطوطی **طوطیانوش** نام دبیر اسکندر بوده و او را در
لشکر پادشاه زنگ بقتل آوردند و خون او را خوردند **طوطیانیوش** بزیادتی تحتانی بعد از نون همان طوطیا

نوش است که دبیر و منشی سکندر باشد **طوطی صحرا** کنایه از سبزهٔ صحرا است **طوف** بر وزن صوف زنبر را گویند

که بغایت پیر و کهنه شده باشد **طوفریوس** بضم اوّل و فتح فا و سکون رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین

بی نقطه زده بیونانی نوعی از گما در یوس است و آن گیاهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و بشیرازی زبان داروی تلخ گویند

طوق بهار بکسر قاف قوس قزح را گویند **طوقدار** بر وزن شرمسار کنایه از پسر امرد مخطط باشد و بمعنی

بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند **طوق عنبر** بکسر قاف کنایه از نو دمیدگی خطّ خوبان باشد

طوق ماه بمعنی هاله و خرمن ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد

طولیدون بضم اوّل و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی دوایی است که بفارسی

روباه تربک و بعربی عنب الثعلب خوانند **طونسلس** بضم اوّل و نون و سکون سین بی نقطه و لام مضموم بسین

بی نقطه زده بیونانی گیاهی است خوشبوی که آنرا بفارسی کاه مکه و بعربی اذخر خوانند

بیان یازدهم در طای بی نقطه با ها مشتمل بر سه لغت

طهف بفتح اوّل بر وزن نجف در عربی بمعنی درّه باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامی است که از ذرّه پزند

طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی

کرد **طهمورث** نام پادشاهی بود از نبیره‌های هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار میشد و مدّت

پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند

بیان دوازدهم در طای بی نقطه با یای حطّی مشتمل بر هژده لغت و کنایت

طیا بفتح اوّل بر وزن حیا بلغت یونانی نوشادر بکانی را گویند و آن چیزیست شبیه بنمک **طیاره** بر وزن

هزاره کشتی و جهاز تیز رو را گویند **طیاف** بکسر اوّل بر وزن علاف سنگینی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد

و بعربی کابوس خوانند **طیان** بفتح اوّل بر وزن حنران یاسمن صحرایی را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر

پیچد و بر شاخهای آن خار میباشد مانند خار گل و آنرا بعربی عشبة النار خوانند **طیره** بکسر اوّل بر وزن حیره

خجلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اوّل هم در عربی بمعنی

قهر و خشم باشد **طیسقون** بفتح اوّل و سین بی نقطه و قاف بر وزن بر ملون نام شهری است در ایران زمین

و آن

و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیسه بفتح اول و سین بی نقطه بستر و بالین را گویند طیطان با طای حطی
ثانی بروزن کیلان ملعب سرپانی گند نای صحرایی را گویند و بعربی کراث بری خوانند طیطو با طای حطی بروزن
تیهو نوعی از مرغابی باشد و طیتو نیز گفته اند که طای دوم تای قرشت باشد طیغور بفتح اول و ضم فا بروزن دیجور
مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و طیر و امثال آن طیقی با اول و قاف هر دو تحتانی کشیده حبی باشد سرخ
رنگ مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب ملبسان است طیلافیون بفتح اول و سکون ثانی و لام الف و فای
مفتوح و تحتانی بواو کشیده بنون زده نوعی از حی العالم است که لبنان افروز باشد و بعضی تخم لبنان افروز را
گفته اند طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند طیلسان عنبر
کنایه از شعاع آفتاب است طیلسان مطرا کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند طینوث بفتح اول و
سکون ثانی و نون بواو کشیده و بثای مثلثه زده حیوانی باشد مانند ذراریح لیکن کوچکتر از وست و فعل ذراریح از وی
آید و ذراریح جانوری است از مگس بزرگتر و عروسک همان است طیور سدره کنایه از فرشتگان آسمان
باشد طیهوج با جیم معرب تیهو است و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است

انجام در ظای نقطه دار با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت

ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل خدا بمعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل زمین
کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند ظلمات ثلاثه کنایه از کدورات طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی
گویند کنایه از سه تاریکی باشد که یونس علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر
دریاست و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و باعتقاد بعضی کنایه از تاریکی
مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد والله اعلم ظلمتیان کنایه از بت پرستان و خلاف مذهب حق باشد
ظلیم بروزن حلیم نام مرغی است که آنرا شترمرغ گویند و در عربی بغایت ستم کننده را گویند

گفتار هفدهم از کتاب برهان قاطع در حروف عین بی نقطه با حروف تهجی
مبنی بر نوزده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت

بیان اوّل در عین بی نقطه با الف مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

عاریت سرا کنایه از دنیای فانی است که عالم سفلی باشد عاشق با بکسر شین نقطه دار و سکون قاف و بای ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سرکه یا آب لیمو پزند عاشق خشک بضم خای نقطه دار کنایه از عاشق خسیس و رذل و بی صدق و [illegible] باشد عاشق سخت جان کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد عاقول با قاف بواو کشیده و بلام زده نوعی از خرنوب است که کبر باشد و بعضی گویند درخت ساج است عالم تر بکسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از شخصی است که خود را صالح و فاضل وانماید و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاهلیت است عالم جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گفته اند عالم خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند عالم دو رنگ کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دورو و غدار هم هست عالم کون بفتح کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است عاملان دریا و کان کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد که ماه است عامل جان بکسر لام اشاره بذات پاک باریتعالی است جل و جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم هست عامل دریا و کان کنایه از آفتاب عالمتاب است عامل طبع کنایه از روح حیوانی است عانیه لب جوی پرنده ایست که آنرا بعربی صعوه میگویند

بیان دویم در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عباسیان اشاره بخلفای عباسی باشد عبب بفتح اوّل و ثانی و سکون بای ابجد میوه و ثمر کاکنج است که عروس در پرده باشد و آنرا عبب نیز گویند عبرت پذیرفتن کنایه از پند گرفتن و نصیحت گوش کردن باشد عبرت شش روزه کنایه از آسمان و زمین و آنچه در مابین آسمان و زمین و روی زمین است از مخلوقات و کنایه از آنچه در میان آورم و از ما بالفعل آید و کنایه باآنچه از حوادث بالفعل می آید

بیان سیم در عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عجب رود بارای بی نقطه بر وزن مثلث سرود نام یکی از سازهاست که مینوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای نی باشد و بعضی صدا و آواز سازنی را عجب رود گویند عجما بفتح اوّل و سکون ثانی و میم بالف کشیده

کسی را گویند

کسی را گویند که هیچ چیزی و رشتی دارد رسیده باشد و در عربی جوان عنین [illegible] که تا در سخن گردان نباشد
عجوز خشک پستان کنایه از دنیای بیوفا باشد و زنی را نیز گویند که هرگز [illegible] عجوزهٔ فرتوت
کنایه از دنیای کهن و عالم پرمحن باشد

بیان چهارم در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عدرنا بفتح اوّل و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی گندش است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند و آذربویه همان است عدنک بروزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند عده دار بکسر اوّل کنایه از شرابی است که هنوز از آن نخورده باشند و خم شراب را نیز گویند عده داران رزان کنایه از خمهای باشد پر از شراب که هنوز سر آنها را نگشوده باشند

بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت

عذبه بفتح اوّل و بای ابجد و سکون ثانی میوه و ثمر چوب گز است که آنرا گزمازک و بعربی ثمرة الطرفا گویند و بفتح اوّل و ثانی رشته تازیانه و رشته که در میان دسته ترازو یعنی شاهین ترازو بندند و هر دو معنی عربی است عذرا بضم اوّل نام معشوقهٔ وامق است و آن کنیزکی بود بکر و دوشیزه در زمان سکندر ذو القرنین و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هر کس پی در پی یازده ندب از حریف ببرد گویند عذرا برد یکی را بپه آنچه گرو کرده باشند بستانند و باز چون حریف دویم یازده ندب ببرد گویند وامق برد یکی را بدو آنچه گرو کرده باشند بگیرد و بمعنی آشکارا هم آمده است که نقیض پنهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اوّل در عربی دختر بکر را گویند و بفارسی دوشیزه خوانند عذرلنگ بکسر رای قرشت کنایه از بهانه سست و ضعیف و عذر سقیم باشد

بیان ششم در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهل لغت و کنایت

عرار بفتح اوّل بروزن فرار گلی است که آنرا گل گاوچشم و بابونهٔ گاو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی قربانیون خوانند عربی است عربانه بفتح اوّل و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف و دایره باشد و بعضی دایرهٔ حلقه دار را گویند عربده جوی کنایه از جنگ جوی و جنگ آور باشد و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده

وکنایه از بازیگر و حقه باز هم هست عرش اکبر کنایه از دل آدمیزاد باشد و بعربی قلب خوانند عرش سبایی
بکسر سین بی نقطه دار در نسخه سین بی نقطه کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود عرش وران
کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل باشد و بتقدیم را بر واو هم بنظر آمده است که عرش روان باشد عرشیان
کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش باشد عرصف بفتح اول و صاد بی نقطه بروزن قرقف حشیشی است که آنرا
بشیرازی ماش دارو و یونانی کافیطوس خوانند عرصم بکسر اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم ملعب اهل یمن بیابان و بجای
صحرایی باشد عرطنیثا با طای حطی و نون و ثای مثلثه بروزن مرقشیثا بیخی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان
خوانند از آب آن دو قطره در بینی چکانند درد و صداع را سود دارد و صاحب مؤید الفضلا میگوید خربزهٔ سرخ که میان
او سفید باشد عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را بعربی درخت سرو کوهی است گویند میان آن درخت
و نخل خرما با هم عداوت است و یکجا با هم نرویند عرقچین با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا
توپی نیز گویند و عرقچین را هم گفته اند و هر چیز که بدان عرق پاک کنند عرق کردن کنایه از چیزی دادن باشد
و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست عرق کرده کنایه از اسبی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند
که از دوانیدن و تردد فرمودن بسیار عرق بر بدن او نه نشیند و نفسش تنگ نشود عرق گیر کنایه از خجل و شرمنده
باشد و پارچه را نیز گویند که بدان عرق از بدن پاک کنند عرقوب با قاف بروزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و او
بخلف وعده مشهور است عرقیه با قاف بروزن حنفیه دستارچه و رو پاک ابریشمی را گویند عرم
بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا سردین و یونانی سمارس خوانند و در عربی نام
استخر و آبگیری بوده که اهل سبا آنرا با سنگ و قیر بسته بوده اند و بفتح اول و ثانی در عربی گوشت بی استخوان
را گویند عرمض بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی از درخت کنار است و آنرا خارها مانند قلاب
و منقار مرغان میباشد و هرگز بار و میوه ندهد و در عربی جامهٔ غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده
بهم رسد و طحلب همان است عرن بفتح اول و سکون ثانی و نون چیزیست که آن در پهلوی دست و پای اسب
نزدیک بزانو مانند چرم پیدا شود و روز بروز بلندتر میگردد و عرب آنرا عظم السق میگویند بخور آن تب ربع را
نافع است و بفتح اول و ثانی بعربی سقاق باشد و آن ترکیدگی دست و پای آدمی و اسپ و حیوانات دیگر است

عروس معروف است که زن دو ماده باشد و نام گنج اول است از گنجهای خسرو پرویز و یکی از گنجهای کیکاوس هم هست
که بطوس داده بود و کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که بزال و رستم و گیو بدهد وکوکب زهره را نیز عروس گویند و اهل عمل آنرا نفس خوانند
عروس ارغنون زن کنایه از ستاره زهره است و آسمان سیم جای اوست عروسان باغ کنایه از گلها
و میوه ها و نهالهای نو برآمده و درخت میوه دار باشد عروسان چمن بمعنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها
و گلها و میوه های نورسیده باشد عروسان خلد بضم خای نقطه دار کنایه از حوران بهشتی باشد عروسان بیابان
کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتران زوار مکه را گویند خصوصاً عروس چهارم فلک کنایه از خورشید جهان آرا باشد
عروس جهان کنایه از جهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن جهان است و کنایه از کوکب زهره هم هست
عروس چرخ کنایه از آفتاب جهانگرد است عروس خاوری بمعنی عروس چرخ است که آفتاب
جهانتاب باشد عروس خشک پستان کنایه از دنیای بی بقا باشد و زنی را نیز گویند که عقیمه بود یعنی هرگز نزاییده
باشد عروس در پرده دوایی است که آنرا کاکنج گویند تخم آنرا تا هفت روز هر روز هفت عدد هر زنیکه بخورد هرگز
آبستن نگردد عروس روز بمعنی عروس خاوریست که خورشید عالم افروز باشد عروس شوی مرده و عروس مرده
شوی کنایه از دنیای فانی باشد عروس عرب کنایه از مکه معظمه است زادها الله شرفاً و تعظیماً عروس عدن
کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستارهای آسمانی هم هست و پرستار و خدمتکار را نیز گویند
که شبها با او دخول توان کرد عروس فلک کنایه از آفتاب جهان آراست عروسک بر وزن
خروسک منجنیق کوچک را گویند و آن آلتی باشد که در قلعها سازند و بدان سنگ و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند
و بمعنی کرم شب تاب هم آمده است و نام پرنده‌ایست که شبها بیدار باشد و بانگ کند و رنگ لعلی را نیز گویند و لعبتی
که دختران سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ که او را بشوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده ایست منحوس
عروس کج کنایه از صورتی باشد زشت و مهیب که طفلان را بدان ترسانند عروس نه فلک
کنایه از آفتاب است و کنایه از افلاک هم هست بطریق اضافه یعنی عروسیکه آن نه فلک است

بیان هفتم در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت

عسالنج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بنون و جیم زده برگ درخت انگور است و آنرا بعربی

کف الکرم خوانند و بشیرازی پنجه زد گویند **عسل داود** با دال بی نقطه و واو و دال دیگر روغنی باشد که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی دهن العسل و بیونانی ادرمالی خوانند **عسل طبرزد** بفتح طای حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون را و دال بی نقطه شیرهٔ نبات را گویند **عسل لبن** بفتح لام و بای ابجد و سکون نون نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر ببوزانند و بعربی میعه سایله خوانند **عسلی** بفتح اول و ثانی بر وزن کچلی پارچهٔ زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند و بعضی جامهٔ را گویند که مخصوص گبران است و رنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هند و گبران بدان رنگ جامه پوشند

بیان هشتم در عین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عشر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت هر نباتی را گویند که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیری از وی برآید و نام رستنی هم هست که ثمر و میوهٔ آنرا بعربی خرفع گویند که کاویشه باشد و عصفر نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از حرشف است که کنگر باشد و کنگر ماست چیز نیست مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هندوستان اکت خوانند و بلغت اهل عمان سنای مکی باشد و بعربی عدوده را گویند و هر ده آیت از قرآنرا نیز خوانند **عشر خوان** کنایه از قاری قرآن است که قراءت کننده و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست **عشرق** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مکسور بقاف زده تخمی است دوایی که آنرا بعربی بذر المرو بفارسی تخم مرو گویند **عشقه** بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند گویند لبن آن یعنی شیر آن موی را ببرد و پشش را بکشد

بیان نهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

عصاب بضم اول بر وزن کلاب بلغت بربری دوایی است که آنرا شاهتره گویند و معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لبیدیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری از آن بدست چپ باید گرفت و دست را در زیر روی بجایی که دندان درد میکند باید گذاشت درد را ساکن کند و همچنین برعکس **عصب** بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خاریست که صمغ آن کثیرا باشد و بشیرازی کم و بیونانی نوارس خوانند و بعربی سواک العباد و سواک المسیح گویند خوردن آن چارپا یانرا فربه سازد **عصبه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی ریحانی است

که آنرا اسم اعظم خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان باشد **عصمیان** بکسر اوّل و تای قرشت کنایه از انبیا
و اولیا و ملائکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته‌اند **عصیفره**
بفتح اوّل و فا و رای بی نقطه و ثانی تحتانی رسیده بلغت اهل بغداد و موصل خیری زرد باشد و آنرا خیری شیرازی گویند

بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت

عضات بفتح اوّل بر وزن نبات هر درخت خار دار را گویند مطلقا **عضایت** بفتح اوّل و تحتانی
بر وزن امانت نوعی از سوسمار است و بعربی ضب خوانند سرگین آن سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عضاهم
میگویند بحذف تحتانی و ها **عضرس** بکسر اوّل و رای قرشت بر وزن نقرس خطمی صحرائی را گویند و آنرا بیونانی البادیعرمی
سنجم المرج خوانند طبیخ آنرا اگر با سرکه و زیت بر اعضا مالند منع مضرت گزندگان کنند

بیان یازدهم در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت

عطارد بضم اوّل معروفست و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دویم جای اوست و سنبل رومی را
نیز گویند و آن بیخی باشد برنگ شبیه بمامیران و بشکل مانند اسارون **عطای کبرا** بضم کاف کنایه از عمر صد و نیست
سال باشد **عطب** بفتح اوّل و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آنرا قطن خوانند و دود آن زکام را نافع است
عطر مثلثی کنایه از عطری است که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند **عطسهٔ چاه**
کنایه از صدایی باشد که از چاه بر می آید بسبب بانگ کردن در آن **عطسه شب** کنایه از صبح صادق باشد
عطسه صبح کنایه از آفتاب عالمتاب است **عطسه عنبرین** کنایه از بوی خوش است خواه از گل باشد
خواه از چیزهای دیگر **عطشان** بفتح اوّل و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده نوعی از خار است که
آنرا بتازی خس الکلب خوانند و بسکون ثانی عربان تشنه را گویند **عطف کردن** بکسر فا و فتح کاف فارسی
کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم و ناز و خواه بقهر و غضب **عطفل** بفتح اوّل و فا بر وزن مخمل بید
مشک را گویند و آن بهار درخت نوعی از بید باشد

بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر دو لغت

عفرا بفتح اوّل بر وزن صحرا معشوق عروه است بفتح عین و واو و ایشان هر دو از بنی عذره بودند ...

در آرزوی معشوق خود بمرد و عفربان گوسفندی را گویند که بسرخی مایل باشد **عفه** بضم اول و فتح ثانی مشدد پوشش
پوست بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و عربان زن پرهیزکار را گویند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است
و بقیهٔ شیر را گویند که در پستان میماند

بیان سیزدهم در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

عقاب آهنین منقار کنایه از تیر پیکان دار است **عقاب شدن** کنایه از طالب شدن بچیزی باشد
عقار آدم بضم اول و کسر رای قرشت و بعد از آن لفظ آدم نباتی باشد دوایی سفید و بزردی مایل گویند بیخ درخت
انار صحرایی است ضماد کردن آن کوفتگی و شکستگی را نافع است و تخم آن قوت باه دهد **عقار کوهان** با کاف
بواو رسیده و های بالف کشیده و بنون زده دوایی است که آنرا بلفظ دیگر عاقرقرحا خوانند و بعربی عود القرح
گویند و بحذف الف هم آمده است که عقرکوهان باشد **عقد شب افروز** کنایه از ثوابت و سیاره باشد یعنی زحل
و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و باقی ستارهای آسمانی که ثوابت اند **عقد شب و روز**
کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **عقربان** با رای قرشت و بای ابجد بر وزن پهلوان
دوایی است که آنرا حشیشة الطحال خوانند و بعضی گویند دوایی است که آنرا بشیرازی زنگی دارو خوانند و بعضی دیگر گویند
بیخ کبر رومی است الله اعلم **عقربخانه** کنایه از سوزندان و انگشتدان باشد **عقرب نیلوفری** کنایه از برج
عقرب است و آن برج هشتم باشد از بروج فلکی **عقد اول** کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله
علیه و آله و کنایه از جبرئیل علیه السلام و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد **عقد کل** بضم کاف بمعنی عقل اول است
که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد **عقیق تاب** کنایه از لب معشوق و اشک
خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری نیز باشد

بیان چهاردهم در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت

عکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از گل است و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ هم میباشد
و مگس عسل آنرا بجهت خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند چیزیست که در میان عسل پیدا میشود و آنرا بشیرازی دارو
میگویند و مگس نحل بجهت خوراک بچگان خود می آورند و آن بغایت تلخ میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر و سخ الکبر است

وانرا مومیای نحلی خوانند و بشیرازی برموکوشید جهت کوفتگی و شکستگی اعضا نافع است **علعکت** بفتح هردو عین و سکون هردو کاف بمعنی عکه باشد وان پرنده ایست مشهور وا و سفید و سیاه و دراز دم میباشد و بعربی عقعق میگویند و بعضی گویند عقعق معرب علعکت است **علکک** بروزن فلکک بمعنی علعکت است که عکه باشد وان پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ **علکه** بفتح اول ولام وسکون ثانی لغتی است که انرا بفارسی شبشبندان و بعربی کرنه الاسود و بشیرازی سیاه دارو و بیونانی خاشرستین خوانند وان نوعی از لبلاب است **علکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی لغتی است که انرا در اندلس سورنجان و در عراق لعبت بربری خوانند **علکوب** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بیای ابجد زده کنکر را گویند وان رستنی باشد خار دار که با ماست پرورده کنند و خورند و عربان عبار را گویند چنانکه عکاب ددورا **عکه** بفتح اول و ثانی مشدد و نام مرغی است معروف وان از جنس کلاغ است وابلق و سیاه و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است انجا که میفرماید واما عقعق نوع من الغراب طویل الذنب به سواد و بیاض یقال بالفارسیة عکه

بیان پانزدهم در عین بی نقطه بالام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

علالا بفتح اول بروزن کلالا بانک و شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایه و حرف پهلو دار را هم گویند **علث** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرایی باشد و برک ان بکاسنی صحرایی میماند و صمغی دارد مانند مصطکی و بفتح اول عربان امیختن را گویند **علجان** با جیم بروزن سرطان گیاهی باشد که انرا کاه مکه میگویند و بدان دست میشویند و اذخر و غسول همان است **علف** بفتح اول و ثانی بروزن هدف گیاهی است که انرا بفارسی اسپست و بعربی فصفصه گویند **علفخانه** بروزن طرخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است **علقم** با قاف بروزن شلغم عربان هرچیز تلخ را گویند عموما و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را میگویند **علک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که انرا توان خایید و بهترین وی علک رومی است که مصطکی باشد **علم انداختن** بمعنی سر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و روگردانیدن باشد و کنایه از غافل شدن هم هست **علم بخش** کنایه از قسمت و حصه و بخشی است از غنایم که بسبب بهادری در روز رزم عاجز بوده اند و بدهند **علم چهل صباح** کنایه از علم چهل روز است که تخمیر خاک آدم علیه السلام میشد **علم صبح** کنایه از روشنایی صبح دویم است

که صبح صادق باشد و صبح اوّل را نیز گفته اند **علمهای روز** کنایه از صبح اوّل و صبح دویم است که صبح صادق و صبح
کاذب باشد و ستارهٔ صبح و آفتاب را نیز گفته اند **علویان** بفتح اوّل و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اوّل و سکون
ثانی کنایه از ملایکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه
است **علیق** بضم اوّل و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آنرا پزند و در خضاب بکار برند
و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اوّل و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و جواسب را نیز گویند

بیان شانزدهم در عین بی نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عمار بفتح اوّل بر وزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزند
بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماریرا وضع کرده و بهم رسانیده است و عماریرا نیز گویند و آن چیزی است دراز
و شبیه بکجاوه و بعربی هودج خوانند **عمرد** بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد
که آنرا کرفس گویند **عمرور شدن** بفتح واو یعنی عمر بسیار بهم رسانیدن و مسن و صاحب سن شدن و معمر
گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و باخر رسیدن زندگی باشد **عملج** بفتح اوّل و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزهٔ
بستانی باشد و عربان خربزه را بطیخ مسک گویند

بیان هفدهم در عین بی نقطه با نون مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت

عناب بضم اوّل و ثانی مشدد بالف کشیده و بای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در منضجات و مسهلات
بکار برند خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست **عنابتر** بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون
رای قرشت کنایه از انگشتان محبوب است **عنان امل سست شدن** کنایه از نومید شدن و ناامید
گردیدن باشد **عنان بر عنان** کنایه از برابری و همسری کردن باشد **عنان تافتن** کنایه از عاجز شدن
و روی برگردانیدن باشد **عنان دزدیدن** کنایه از باز ماندن باشد **عنان زنان رفتن** کنایه از تعجیل و
شتاب رفتن باشد **عنان سبک کردن** کنایه از آهسته براه رفتن و در کارها تأنی و تأمل نمودن باشد
عنبر اشهب کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است باعتبار نفع عام **عنبر تر**
بفتح تای قرشت کنایه از خط و زلف و خال محبوبان باشد و شب را نیز گویند که بعربی لیل خوانند **عنبر چه**

نوعی از زیور است که پر عنبر کنند و بر گردن اندازند **عنبر لرزان** بفتح لام بمعنی عنبر لرزان باشد که کنایه از گیسوی حضرت
رسالت پناه علیه السلام است **عنبرین سنبل** کنایه از زلف و موی محبوب است **عنبرینه** بمعنی عنبرچه باشد
و آن زیوریست که زنان بر گردن اندازند **عنجد** بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور
خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند **عنجه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و آغشتن باشد
و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است **عندم** بر وزن همدم بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها
بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند **عنقا** سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند
و بسبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب باشد **عنقر**
با قاف بر وزن سنجر دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش خوانند **عنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بانگ و نعره خر الاغ را گویند و بعضی خر الاغ نر را عنگ میگویند که جفت خر ماده باشد **عنم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار را گویند و معرب آن جلنار است و آن گل درخت نوعی از انار باشد و آن درخت
بغیر از گل میوه و ثمری دیگر ندارد و سرد و خشک است در اول و دویم خون شکم را ببندد

بیان سیزدهم در عین بی نقطه با واو مشتمل بر نه لغت و کنایت

عو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا **عوا** بر وزن حوا نام یکی از منازل قمر است
و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا بآواز بلند شخصی را می طلبد و دبرآمیرا نیز گویند که معقد
باشد بزبان عرب **عوانان فلک** بانون بالف کشیده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **عود** بضم اول و سکون ثانی معروف است و آن چوبی باشد سیاه
رنگ که بجهت بخور سوزانند گویند عود بیخ درختی است که آنرا می کنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغیر در وی بدید آید و عود خاص
کرده و نام سازی هم هست که نوازند **عود الصلیب** دوایی است که آنرا فاوانیا گویند با هرکه باشد از زحمت
صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبی است که آتش بر آن کار نکند و هر چند بشکنند مربع برآید و چوب سه گوشه نیز
گویند که در تعویذهای کودکان بر رشته کشند تا در خواب نترسند و کنایه از صبح دوم هم هست که دم صبح باشد
عود سپید بمعنی دویم عود الصلیب ست که کنایه از دم صبح باشد **عود کلاچی** کنایه از سفیدی و سیاهی

باشد **عودی تخت** کنایه از آسمان است **عوسج** بفتح اوّل وسین بی نقطه وسکون ثانی وجیم نوعی از علیق باشد وآن درختی است که برگ آنرا به پزند و در خضاب بکار برند

بیان نوزدهم در عین بی نقطه با یای حطّی مشتمل بر پانزده لغت وکنایت

عیثام بفتح اوّل وسکون ثانی وثای مثلثه بالف کشیده وبمیم زده درخت چنار را گویند وبعضی گویند بار درخت چنار است **عید فقر** بفتح فا وسکون قاف ورای قرشت کنایه از انقطاع وبریدن از خلق وعلایق وواصل شدن بحق باشد **عید مسیح** کنایه از روزیست که از آسمان بدعای عیسی علیه السّلام مایده فرود آمد **عیزران** بازای نقطه دار ورای بی نقطه بروزن میزبان میوهٔ باشد صحرایی که آنرا در خراسان علف شیران وبعربی زعرور خوانند **عیسوب** باسین بی نقطه بروزن مطلوب داروییست که آنرا مرزنگوش خوانند **عیسی خورد** بسکون را ودال بی نقطه کنایه از خوشه انگور باشد **عیسی دهقان** کنایه از شراب انگوری باشد **عیسی ره نشین** کنایه از آفتاب وشعاع وپرتو آفتاب است وکنایه از طبیب حاذق هم هست **عیسی شش ماهه** کنایه از میوهاییست که تا شش ماه پخته شود وبرسد عموماً وانگور را گویند خصوصاً **عیسی کده** کنایه از آسمان چهارم است وخانهٔ حضرت عیسی علیه السّلام وصومعه ومعبد او را نیز گویند **عیسی نه ماهه** بضم نون کنایه از خوشه انگوریست که از آن شراب سازند وکنایه از شراب انگوری هم هست **عیسی هردو** بفتح هاى هوّز ودال ابجد بمعنی عیسی دهقان است که کنایه از شراب انگوری باشد **عیشا** با اوّل بثانی رسیده وشین نقطه دار بالف کشیده قرارگاه طفل را گویند در رحم مادر **عیش ده روزه** کنایه از زندگانی وحیات اندک است **عیص** بفتح اوّل وسکون ثانی وصاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند فرنگ از نسل او بیند

گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجّی مبتنی بر هفده بیان ومحتوی بر سیصد وهفت لغت وکنایت

بیان اوّل در غین نقطه دار با الف مشتمل بر چهل ویک لغت وکنایت

غاب بروزن آب حدیث وسخن بیهوده ولاطایل وبهرزه وهذیان وباده بیند بمعنی باز مانده وبقیه خوردنی وطعامی بوده در ته طبق از خورش کسی مانده وآماده باشد وبمعنی ته نشین باده ودُرد مانده وسقط وخراب شده

دار کار افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند **غاباکث** باول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده
دوایی است که آنرا بتازی بنفسج الکلاب و بشیرازی لس سگ گویند **غابش** بروزن تابش نام درختی است که آن
که میوه آنرا غباریه و عنب الذئب گویند شبیه است بکنار **غاپوکث** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مهره کمان
گروهه را گویند و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان گروهه را نیز گفته اند **غالقر** با قاف بروزن کاشغر نام شهریست
از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب بهم میرسد و نام محله هم هست
از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد **غار** بروزن مار گیاهی باشد که چون بسوزند دودش بوی خوش
کند و تخم آنرا حب الغار و درخت آنرا شجرة الغار خوانند و بعربی مغاره و شکاف کوه را گویند **غاریدن** با تای
قرشت بروزن وارسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد **غارج** بکسر رای بی نقطه بروزن خارج بمعنی صبوح
باشد و آن شرابی است که بوقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خورند و خواه شام و با جیم
فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز هست و برای نقطه دار هم بنظر آمده است **غارجی** بروزن خارجی
شراب صبوحی را گویند یعنی شرابی که هنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که صبوحی خورد و با جیم فارسی
نیز آمده است و بجای حرف ثالث واو ساکن هم هست **غارغنم** بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از
زندان و بندخانه و گور و قبر گناهکاران باشد **غار و غور** با غین نقطه دار بروزن مار و مور این لغت از اتباع است
بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد **غاره** بروزن چاره بمعنی غارج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت
و تاراج و غارت کنندگان هم هست و پیچ و تاب ریسمان را نیز گویند **غاریقون** با ثالث بتحتانی رسیده و قاف
بواو کشیده و بنون زده یکی از اجزای مسهل است و آن دو قسم میباشد نر و ماده گویند ماده آن بهتر است و تریاق
همه زهرهاست و در مؤید الفضلا باین معنی با زای نقطه دار آمده است **غاز** بسکون زای هوز پنبه و وصله باشد
که مردم درویش و فقیر بر جامه دوزند و پرنده ایست معروف از جنس مرغان آبی و بمعنی شکاف و پاره و باز شده
و شکافته و چاک و تراک و از هم شکافتن هم هست و بمعنی نیاز هم آمده است که حاجت و احتیاج باشد و تحفه و غلانه
[illegible] و بخوردن طعام را نیز گفته اند از روی لذت و اشتها و بمعنی برهم زدن و حلاجی کردن پشم کهنه باشد
غاژ بسکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلقا اعم از خار گل و خار درخت و امثال آن و مردم دندان [illegible]

فراخ را نیز گفته اند **غاز غاز** بازا و غین نقطه دار بروزن طاس طاس بمعنی از هم شگافته و باز شده باشد **غاژ کردن**
بزای فارسی بروزن ناز کردن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن و پشم بازدن و مهیا ساختن باشد از برای رشتن
و بلند آوازی هم آمده است **غازه** بروزن تازه بمعنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی
صدا و ندا و آواز هم آمده است و پنج دم حیوانات را نیز گویند از چرنده و پرنده **غازی** بروزن بازی بمعنی
زنان فاحشه و پسران معرکه گیر و ریسمان باز باشد و چرب روده پر مصالح را نیز گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت
ثواب با اعدای دین حرب کند **غاسول** باسین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده بعربی گیاهی است که آنرا بفارسی
اشنان خوانند و بدان دست هم شویند و اشخار از آن سازند **غاش** بروزن فاش دوست دارنده نجابت را
گویند یعنی عاشقی که عشق آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد و خوشهٔ انگور نارسیده و غوره را نیز گویند و خیاری باشد که از
برای تخم نگاه دارند و بمعنی کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن بود و بمعنی شور و غوغای سخت هم آمده است
غاشیه بردوش کنایه از مطیع و فرمان بردار است **غاغاطی** باغین نقطه دار بالف کشیده و طای بی نقطه
بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر از آن می آید و آنرا از وادی شام آورند و در قدیم آن
وادی را غاغامی خوانده اند بحذف طا و یای حطی و الحال وادی جهنم گویند اگر بر آتش نهند بخور آن مصروع را نافع
باشد و کرمی که از آن بگریزند و آنرا بعربی حجر غاغاطیس و حجر غاغیطوس خوانند **غاغه** بفتح غین نقطه دار ملعبت
عمان بوده را گویند و معرب آن نوونج است **غافت** بفتح فا و سکون تای قرشت بروزن آفت گلی است
لاجوردی رنگ دراز شکل و شاخهای باریک دارد و بدرازی یک وجب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است
و از کوهستان حوالی شیراز آورند بوتهٔ آنرا حشیش الغافت و شجرة البراغیث و شوکهٔ منتنه گویند نیم مثقال آن حیض را
براند و بکسر فا و سکون ثای مثلثه هم بنظر آمده است **غاک** بروزن چاک صدا و آواز و بانگ کلاغ زاغ را گویند
و بمعنی فتنه و آشوب هم آمده است **غال** بروزن فال بر پهلو غلطیدن باشد و آشیانهٔ زنبور را نیز گفته اند و
سوراخی باشد که جانوران صحرایی همچو روباه و شغال و کفتار و امثال آنها در آن بسر برند و بچه کنند و مغارهٔ را نیز
گویند که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گفته اند و بعضی
کهف خوانند **غالالوته** با هم لف بلام بواو رسیده و طای حطی بالف کشیده بیونانی ماقلای قبطی را گویند و آن

در

در مصر بسیار است و از باقلا کوچکتر است و سیاه رنگ بود اسهال را نافع است **غالد** بفتح لام و سکون دال ابجد بمعنی غلطانده است که ماضی غلطانیدن باشد عموماً و کسی که بر سبیل عشرت همچو عاشق و معشوق خود را ازین طرف بآن طرف و از آن طرف باین طرف غلطانند خصوصاً **غالوک** بالام بواو کشیده و بکاف زده گلوله و مهرهٔ کمان گروهه را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل ساخته باشند و کمان گروهه را نیز گفته اند **غالیا بار** با یای حطی و بای ابجد هر دو بالف کشیده و رای بی نقطه ساکن بوی خوش دهنده را گویند **غالیدن** بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد **غالیه بار** بمعنی غالیا بار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد **غالیه سای** با سین بی نقطه بالف کشیده و به تحتانی زده خوشبوی ساز و خوشبوی فروش را گویند **غامی** بروزن جامی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد **غانه** بفتح نون بروزن خانه نام شهریست در حدود یمن گویند خاک آن شهر طلا دارد زیرا که خاک را به آب میشویند سونش طلا بر می آید **غاو** بروزن و معنی کاو است که بعربی بقر گویند چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند و بمعنی غال نیز آمده است و آن سوراخی باشد در زیر زمین جهت خوابیدن گوسفندان و جانوران دیگر **غاوش** بضم واو و سکون شین نقطه دار خیار زرگی را گویند که از برای تخم نگاه دارند و بفتح واو هم باین معنی و هم بمعنی خوشهٔ انگور رسیده که آنرا نیز جهت تخم گذارند آمده است **غاوشنگ** بسکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی زده چوبی باشد که بر یکسر آن سیخی از آهن نصب کنند و بر سرین و کفل خر و گاو خلانند تا تند و زود براه روند و معنی ترکیبی آن گاو تند باشد چه غاو بمعنی گاو و شنگ بمعنی چلد و تند و تیز آمده است **غاوشو** بضم واو و شین بواو کشیده عاشقی را گویند که عشق او بدرجه کمال و اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور بار رسیده و غوره را گویند **غاوه** بفتح واو نام کوهی و جبلی باشد

بیان دویم در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت

غباد بضم اول بروزن کشاد بمعنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و سخن نو گفتن است و مردم بر حق را نیز گویند یعنی در فعل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد **غباره** بکسر اول بروزن اشاره چوبی باشد که بدان خر و گاو رانند و چوبدستی را نیز گفته اند و باین معنی بزای نقطه دار هم آمده است **غباریه** بضم اول و کسر رای قرشت و فتح یای حطی درختی است [illegible] عناب

کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آنرا بعربی عنب الدب خوانند **غباز** و غبازه بفتح اول و زای هوز چوبی
قلندرانرا گویند **غنبب** بفتح اول و ثانی بروزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند

بیان سیم در غین نقطه دار باتای قرشت مشتمل بر سه لغت

غت بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز باین معنی آمده است
غتفر بضم اول و فتح فا بروزن دختر بمعنی غت است که جاهل و ابله و نادان باشد **غتفره** بضم اول و فتح رای قرشت بروزن
بتکده بمعنی غتفر است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد و زنا کننده و زانی و پلید طبع را هم میگویند

بیان چهارم در غین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت

غداره بفتح اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ شکاری را گویند و آنرا باندام بیل سازند و و بهٔ بر یکجین را نیز گویند
غدره بفتح اول بروزن حسدز جبه جامه و سلاح جنگ را گویند **غدرک** بروزن نثرک بمعنی غدر است که جبه
جامهٔ روز جنگ باشد و بعضی گویند غدرک یکی از صلاح اهل هند است و آنرا جمدر و کتار نیز خوانند و بمعنی اول در موید الفضلا
بجای حرف ثالث الف نوشته اند اللّٰه اعلم **غدغن** بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید
باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است **غدفره** بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بروزن بتکده بمعنی غتفره است
که مردم جاهل و احمق و نادان و کودن و ابله باشد **غدنک** بفتح اول بروزن خدنگ بمعنی غدفره است
که ابله و جاهل و نادان و احمق و سپے آرام و بی اندام باشد

بیان پنجم در غین نقطه دار بارای بی نقطه مشتمل بر هفتاد و چهار لغت و کنایات

غر بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند و مردم بد دل را هم گفته اند و بضم اول مردم دبه خایه را گویند یعنی شخصی که خصیه اش
بزرگ شده باشد و بر آمدگی در اعضا را نیز گویند و آن مانند گلوله در گردن یا پیشانی و گرهی در زیر گلو بهم میرسد و بریدن و
بر آوردن آن کم خطر است و بترکی بوقره خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند بجهت آنکه شخصی دست بر آن زند و آن باد
با صدا بر آید و آنرا بترکی زنبق در مرته خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه دادن مرغ باشد بچهٔ خود را بمنقار و شکستن جامه
برای تهٔ کردن و شکن و چین بدام و رو باشد و بضم اول هم در عربی هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خصوصاً و مردم بزرگ
و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد **غرا** بضم اول هر چیز که

متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنایی غراب زرین کنایه از شب سیاه و شب
تاریک باشد غراچه بفتح اول بر وزن سراچه حیز و مخنث و نامرد را گویند و مردم دیوث و بچشم خودبین و زن
بجریف بر را نیز گفته اند و احمق و ابله و نادان را هم گویند و نام ولایتی هم هست غراره بفتح اول بر وزن
کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن و آنرا بعربی مضمضه گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت
ورزیدن و نا آزموده گشتن از روزگار باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است و آنرا در روز جنگ پوشند و بعضی گویند غراده بدال است
و آن بمعنی خودآهنی باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی را نیز گویند که آنرا مانند دام از ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه و سرگین
مانند آن در آن کنند و از جایی بجایی برند و در عربی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است غراش بفتح اول بر وزن لواش
بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و خشم را نیز گویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و بمعنی
با سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند غراشیدن
بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست غراشیده بر وزن و معنی
خراشیده باشد و قهرآلود و خشمناک را نیز گویند و باین معنی غرانیده هم بنظر آمده است که بجای شین نون باشد
غراورنگ بفتح اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ
باشد و بعربی اعظم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست لیکن بر وزن عیالمند غربد بفتح اول و بای ابجد
بر وزن فرقد دختری را گویند که چون بشوهر دهندش ظاهر شود که بکارت ندارد غربیب بفتح اول بر وزن ترتیب
نوعی از انگور سیاه باشد غربتان با تای قرشت بر وزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مدور طولانی که آنرا
بر بام خانه که نو می پوشند غلطانند تا بام محکم و قایم شود و آنرا بام گردان هم میگویند و دیوث و زن بجریف بر را نیز
گویند غرچه بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث و حیز و بچشم خودبین و دیوث باشد و بمعنی
ابله و احمق و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت غرجستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتی است
مشهور از خراسان غرد بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سرد خانه تابستانی را گویند و بفتح اول و ثانی
در عربی بمعنی آواز گردانیدن بنغمات سرود و خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از پای افزار
و کفش باشد که از گیاه و علف سازند و نوعی از رستنی هم هست که کماة گویندش غرول بفتح اول و کسر ثالث

ثالث بروزن منزل مردم نامرد و بی جگر و ترسنده و واهمه ناک را گویند و معنی ترکیبی آن قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه باشد
غروه بروزن ارده بمعنی اراره و گردون چوبی باشد غز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از عصی الراعی صحرایست
که سرخ مرد ماده باشد چه آن بدو قسم میشود نر و ماده و آنرا بشیرازی کسته گویند غرس بفتح اول بروزن ترس
بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و برآشفتگی باشد و بکسر اول باین معنی و بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول در عربی
بمعنی درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد غرسا بفتح اول بروزن ترسا دوایی است که آنرا زنجبیل شامی
گویند و بفارسی فیل گوش خوانند و در اسمش بیان است غرش باشین نقطه دار بروزن عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر
و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشدد هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است غرشت بضم اول و کسر ثانی مشدد
و سکون شین و تای قرشت آواز و صدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد عموما و آواز شیهه اسپ را گویند خصوصا
غرشنه بضم اول و فتح نون بروزن گرسنه گیاهی باشد که آنرا بوقت تری و تازگی خورند و چون خشک شود دست
بدان شویند و بعربی اذخر گویند غرشیدن بروزن برچیدن بمعنی خشمناک شدن و قهرآلود گردیدن باشد
غرشیده بروزن برچیده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود گردیده باشد غرغر بضم هر دو غین و سکون
هر دو را دبه خایه را گویند یعنی شخصی که خصیه او بزرگ و پر باد شده باشد و بعربی مفتوق خوانند و کسی را نیز گویند که از روی
خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلطک باشد و آن چیزی است از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند
و دلو آب و امثال آنرا از چاه و غیره بدان کشند و در عربی سر حلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر
هر دو غین در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد و آن در حبشه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرایی است غرغره بفتح
اول و غین نقطه دار بروزن خرخره بمعنی غرغر است که غلطک آب کشی باشد و در عربی آب و دوایی را گویند که در گلو کنند
و حرکتی دهند و بریزند و رسیدن جان را نیز گویند در گلو بوقت نزع و بضم اول و ثالث بمعنی اول غرغر است که دبه خایه باشد
و از روی قهر و غضب در زیر لب حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام نوعی از مرغ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی
مرغ صحرایی گویند غرغشه بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بروزن و معنی خرخشه است که ستناق کردن و بی سبب
و بی موقع با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد غرغن بفتح اول و ثالث بروزن گردن پوستی باشد
غیر مجت و ساغری و از آن بسم کفش دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و بازای نقطه دار هم گفته اند غرغند

بروزن فرزند بمعنی غرغن است که پوست غیر کیمخت و ساغری باشد **غرفج** بضم اول و فا بروزن اعرج درمنه و آتشگیره را
گویند و هر هیزمی که زود آتش در آن افتد و بعربی الوسریج خوانند **غرفنج** بضم اول بروزن ارگنج مردمی را
گویند که خصیه ایشان بزرگ و پر باد باشد و بعربی مفتوق خوانند **غرقاب** بروزن چرخاب آب عمیق را گویند
که نقیض پایاب است **غرقاب شدن** کنایه از غرق شدن در آب باشد **غرق چشمهٔ سیماب** کنایه از
مغرور و فریفته شدن بدنیا و روزگار باشد **غرق چشمهٔ قیر** کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا باشد و کنایه
از فرو رفتن آفتاب هم هست **غرقد** بفتح اول و قاف بروزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که
برگ و بار آنرا بجوشانند و در حضابها بکار برند **غرم** بضم اول و سکون ثانی و میم میش کوهی را گویند یعنی گوسفند
ماده کوهی و بمعنی قوچ شهری هم بنظر آمده است که گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی تاوان و جرم و جریمه باشد
و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته‌اند **غرماسنک** با سین بی نقطه بروزن
رنگارنگ نان تنک بروغن جوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند و بجای میم یای حطی هم آمده است **غرمان**
بروزن فرمان بمعنی خشمناک و قهرآلود و غمگین باشد **غرمانوش** با نون بواو کشیده و بشین نقطه دار زده
ترخون را گویند و آن سبزی باشد معروف که خورند و بیخ حشیشی است کوهی که آنرا عاقرقرحا خوانند **غرمج**
بفتح اول و کسر میم و سکون جیم فارسی سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان پاشند و بفتح میم هم
آمده است **غرمنده** بروزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناک باشد **غرمیده** بفتح اول و کسر میم
بروزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین و قهرآلود باشد **غرن** بفتح اول و ثانی بروزن کفن بانگ و دمدمه
نوحه در وقت گریستن را گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته‌اند **غرناطه** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
و طای حطی مفتوح نام ولایتی است در هندوستان و بزبان آنجا کرناتک خوانند و بعضی گویند معرب کرناتک است
غرنبه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و شور و مشغله و خروش را گویند و بمعنی چوب
دستی هم آمده است **غرنبید** بضم اول و ثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا نمود
غرنبیدن بمعنی آواز در گلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ بر آوردن باشد
غرنبیده بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند **غرنده** بضم اول و فتح ثانی مشدد بروزن برنده

شیر و گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند **غرنگ**

بفتح اوّل بر وزن پلنگ صدای خرخر را گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق و سینهٔ مردم افتد و بکسر اوّل نیز باین

معنی آمده است و بمعنی نالهٔ حزین و آواز نرم باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم بدر می آید و باین معنی بضم اوّل بر وزن

ارنگ هم بنظر آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند **غرنیچ** با نون و جیم فارسی بر وزن درویشی سرما و زمستان

سخت را گویند **غرو** بفتح اوّل و سکون ثانی و واو بمعنی نای میان تهی باشد که نوازند و بعربی مزمار خوانند و نای

چیزی نوشتن را نیز گفته اند و آنرا خامه گویند و بمعنی شگفتن هم بنظر آمده است **غرواش** بفتح اوّل و سکون ثانی و واو

بر وزن فرداش لیف شومالان و جولاهگان و کفش دوزان باشد و آن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بندند و بدان

آب و آهار و شور با بر جامه که می بافند پاشند و زنجبیل شامی را نیز غرواش گویند و بفتح اوّل و ثانی بمعنی خراش و

زخمیکه از خراش هم رسیده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آلود نیز گفته اند **غرواشه** بفتح اوّل و آخر بمعنی اوّل و آخر

غرواش است که لیف جولاهگان و قهر و خشم و غضب باشد **غروبه** بضم اوّل و ثانی بواو رسیده و فتح بای

ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد و شور و مشغله و بانگ و خروش باشد **غرود** بفتح اوّل بر وزن کبود دختری را گویند که بشرط

بکارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد **غرونبه** بضم اوّل و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح

بمعنی غروبه است که غرنبه و شور و غوغا و بانگ و خروش باشد **غرویزن** بر وزن و معنی پرویزن است و آن

آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و هلهال گویند **غریاسنک** با یای حطی بر وزن و معنی

غرماسنک است که نان تنک در روغن بریان کرده باشد **غریچی** با جیم فارسی بر وزن غزلچی سرمای

سخت را گویند **غرید** بفتح اوّل بر وزن درید دختری را گویند که بشرط دوشیزگی بشوهر دهند و نباشد **غریدن**

بضم اوّل بر وزن بریدن بمعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و بیای مشدد هم گفته اند **غریرن** بیای تحتانی مجهول و رای

قرشت بر وزن کشیدن گل و لای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و ته جویها میباشد **غریز** بر وزن تمیز بمعنی حلم

و برد باری باشد که ترک انتقام است از بدی **غریزان** بیای تحتانی مجهول بر وزن عزیزان بمعنی غرویزن است

که آلت آرد بیختن باشد و بعربی غربال و هلهال گویند **غریزن** بر وزن و معنی پرویزن است که آرد بیز و غربال باشد و بمعنی

خلاب و گل سیاه نیز گفته اند و باین معنی و بمعنی اوّل هر دو بزای فارسی آمده است **غریژنک** بزای فارسی

بروزن

بازای فارسی بروزن پرپرنگ گل ولای سیاهی را گویند که در بن حوضها و ته تالابها و جویها میباشد **غریفج** بفتح
اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فای مفتوح بجیم زده بمعنی خلاب و گل ولای باشد سیاه و تیره که پای از آن بدشواری
برآید و لخشک را نیز گویند و آن کوه پاره نرمی باشد که کودکان و جوانان بر آن لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آنرا بعربی
تحلوفه خوانند **غریفش** بازای فارسی بروزن و معنی غریفج است که گل ولای سیاه و تیره باشد که در بن و ته حوضها
و تالابها میباشد **غریو** بکسر اول و ثانی و سکون بتحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد **غریوان**
با واو بروزن دلیران بمعنی فریادکنان و بانگ زنان باشد **غریوید** ماضی غریویدن است یعنی فریاد و شور و غوغا کرد
غریویدن بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد

بیان ششم در غین نقطه دار بازای نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

غز بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بوده اند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسان را تصرف
آوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند **غزاره** بفتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیاری و بسیار شدن
باشد **غزالان** بالام الف و نون کنایه از غزلخوانان و مطربان است که مراد خواننده و سازنده باشد **غزاله فلک**
کنایه از آفتاب جهانتاب است و برج حمل را نیز گویند که برج اول است از دوازده برج فلک **غزغن** بفتح اول
و غین نقطه دار بروزن ارزن پوست غیر کیمخت را گویند و از آن کفش دوزند و غوغان را نیز گفته اند که دیگ طعام پزی است
غزغند بروزن فرزند بمعنی دیگ طعام پزی باشد و پوستی را نیز گویند غیر کیمخت و ساغری که از آن کفش و پای افزار
سازند **غزلولاور** بضم اول و سکون ثانی و لام بواو رسیده و لام دیگر بالف کشیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده
در فرهنگ جهانگیری بمعنی دشنه بر نگین نوشته بودند **غزم** بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد
غزنک بضم اول و فتح نون بروزن اردک گیاهی باشد که در عوض اشنان بدان رخت شویند **غزنو**
بفتح اول و نون بروزن پرتو نام شهر غزنین باشد و آن در مابین کابل و قندهار واقع است **غزنه** بروزن شحنه بمعنی غزنوست
که شهر غزنین باشد **غزنی** بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند
هزار مدرسه داشته است **غزه** بفتح اول و ثانی آواز و صدا و ندا را گویند و مخفف غازه هم هست که بیخ دم حیوانات
چرنده و پرنده باشد **غزیور** بضم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر بیای حطی و واو و رای قرشت

باشد مجهول بمعنی غنده لولا و راست که دیه بر یکجین باشد

بیان هفتم در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت

غژب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دانه انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیره و تخم در میانش باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان انگور را نیز گویند و بمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده است و بمعنی خشم و قهر نیز هست **غژ** بفتح اول و سکون ثانی تشنا براه رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل براه روند **غژغا** با غین نقطه دار بروزن فسردا گاوی است که در ما بین کوههای ختا و هندوستان پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاوی است دریایی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قلاده پرچم را نیز گویند **غژغاو** با غین نقطه دار بروزن مسند او بمعنی غژغا است که گاو قطاس باشد و بعضی دم آن گاو را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت کژ گاو است یعنی ابریشم گاو و چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف بغین و بر عکس جایز است همچو لگام و لغام و کلوله و غلوله و امثال اینها در این لغت نیز کاف کژ به غین تبدیل یافته است و کژ گاو غژغاو شده است **غژک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند سازی است که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است **غژگا** با کاف فارسی بروزن و معنی غژغا است که گاو ختایی باشد و برومی قطاس گویند **غژگاو** با کاف فارسی بروزن و معنی غژغاو است که گاو قطاس باشد و بحری قطاس همان است **غژم** بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غژب است که دانه انگور از خوشه جدا شده شیره دار تازه باشد و بمعنی خشم و بخشم آمدن و قهر و کینه هم آمده است **غژید** بفتح اول بروزن خزید چیزی باشد که چون بر هم گذارند بر بسته نشند بواسطه چسبیت و بمعنی خزید و در یکدیگر نشست هم هست که ماضی غژیدن باشد **غژیدن** بروزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل براه روند و بمعنی بر یکدیگر نشستن هست بسبب چسبیت بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چسپیدن را نیز گفته اند

غژیم بروزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چسپیده و نشسته براه رفته باشد

بیان هشتم در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت

غسا بفتح اول وثانی بالف کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده وآنرا بعربی بلح خوانند غساک بفتح اول
بروزن هلاک عشقه را گویند وآن گیاهی است که بر درختها پیچد وخشک سازد غسک بفتح اول وثانی وسکون
کاف جانوری است از کیک وشپش بزرگتر ودر میان رخت خواب پیدا شود ومانند شپش وکیک خون آدمی خورد وآنرا در دار المرز
وگیلانات ساس گویند ودر هندوستان کتمل ودر هندوکن ملن خوانند غسل بفتح اول وسکون ثانی ولام نام گلی است
که آنرا خطمی گویند سرخ آتشی وسرخ نیم رنگ وسفید پیدا شود غسلج بفتح اول ولام وسکون ثانی وجیم بیخی است که آنرا بشیرازی
چوبک اشنان خوانند

بیان نهم در غین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت

غشاک بفتح اول بروزن هلاک بوی گنده وبوی ناخوشی باشد که از دهان مردم آید وبعربی بخر گویند غشته
بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی بمعنی آمیخته وآغشته باشد وبکسر اول هم باین معنی آمده است غشه بکسر اول وثانی برگ نی
صحرائی را گویند

بیان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت وکنایت

غضان بفتح اول وثانی بالف کشیده وبنون زده طعام پس مانده را گویند وبضم اول هم گفته اند غضبان بابای
ابجد بروزن سرطان سنگی را گویند که در منجنیق گذارند وبجانب خصم اندازند وبمعنی منجنیق هم آمده است ودر عربی بمعنی قهر
آلود وخشمگین وغضبناک باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب عالمتاب است واورا صاحب
التاج هم گویند وکنایه از ستاره مریخ هم هست واو در آسمان پنجم می باشد

بیان یازدهم در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت

غفف بروزن صفف موی درهم پیچیده ومجعد را گویند غفج بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی جای عمیق
وگود را گویند وآبگیر وتالاب را نیز گفته اند وبمعنی سندان آهنگری ومسگری وغیره باشد وبمعنی شمشیر آبدار هم هست وبهر چیز
راست ودراز وسطبر را هم میگویند وباجیم ابجد نیز درست است غفجی بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی به تحتانی
کشیده بمعنی اول غفج است که گودال وجای عمیق باشد وشمشیر آبدار را نیز گویند غفوده بضم اول بروزن کشوده
بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه غفه بضم اول وفتح ثانی مخفف بمعنی [illegible]
بزم باشد وباثانی مشدد هم باین معنی آمده است

بیان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر نه لغت

غنک بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد و باین قد و بالا بسیار فربه و بی اندام و مضحک هم باشد   غکه بضم اول و فتح ثانی حبس گلو را گویند و آنرا بعربی فواق گویند

بیان سیزدهم در غین نقطه دار با لام مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت

غلاله بضم اول بر وزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد و بعضی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و روغنی را گویند که بر بیخ و بن موی سر رسیده باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و بینایی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را بگذارد و راه باطل پیش گیرد   غلام خشکم کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع   غلبکن بفتح اول و بای ابجد و کاف بر وزن نسترن دری باشد شبکه دار که در پیش درها نصب کنند و آنرا در پنجره گویند و در را نیز گویند که از چوب و نی سازند و در روستاها بر درهای باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند   غلبکین بر وزن عنبرین بمعنی غلبکن است که در پنجره و در باغ باشد که آنرا از چوب و نی بر هم بسته باشند چنانکه از پس آن نگاه توان کرد   غلبه بضم اول بر وزن کلبه پرنده ایست سیاه و سفید و آنرا عکه و کلاغ پیسه هم میگویند و باین معنی با بای فارسی هم بنظر آمده است و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا سبزک هم میگویند و هر سوراخ را نیز گویند عموماً و سوراخی که از آنجا آب بباغ آید خصوصاً   غلبیز با بای ابجد بر وزن مهمیز بمعنی غربال است که از آن چیزها می بیزند و مشهور برای بی نقطه است   غلت بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بر وزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست و بفتح اول و ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند   غلتبان بر وزن دشتبان سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل استوانه زیاده بر نیم گز و آنرا بر پشتهای بامی که نو می پوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرو نیاید و مردم بی حمیت و دیوث را هم میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است هر جا که خواهد میفرستند و هر طرف که خواهند میدوانند و بفتح ثالث هم درست است که بر وزن پسربان باشد و در این زمان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلتبان مینویسند   غلتک با تای قرشت بر وزن و معنی غلطک است و آن چوبی باشد گرد و میان سوراخ بزرگ آنرا پایه ارابه کنند و کوچک آنرا بر بالای چاه بندند و ریسمان را بر بالای آن اندازند و بیاری آن آب را آسان از چاه کشند و غلطک معرب آن است   غلتنک بفتح اول و ثالث و نون بر وزن کمترک بمعنی غلطک است

که پاشنهٔ عرابه و آلت انگشتی باشد **غلچ** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی گرهی را گویند در نهایت استحکام که آنرا بآسانی
بلکه بهیچ وجه نتوان گشودن و بعضی گویند غلچ دو گره است که بر بالای هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح
ثانی هم گفته اند **غلچه** بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام روستایی و رند و اوباش را گویند **غلغچ** بکسر اول
و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده در آید
غلغل بضم اول و غین نقطه دار بر وزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیار
از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند **غلغلاج** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده چیزی را
بزور و قوت هرچه تمامتر بر هوا انداختن باشد **غلغلیچ** بکسر هر دو غین و لام تحتانی کشیده و به جیم فارسی
زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کف پا را گویند چنانکه بخنده در آید و بفتح هر دو غین هم درست
است **غلغلیچه** بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن
پهلو و کف پای مردم باشد **غلغونه** بر وزن و معنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند
و بجای غین دویم قاف هم بنظر آمده است **غلفچ** بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی زنبور سرخ و
زنبور عسل را گویند و بمعنی زلو هم گفته اند و آن جانوری باشد که بر هر جای از بدن که بچسپاند خون از آنجا بمکد و بسکون
ثانی هم آمده است که بر وزن اعوج باشد و با جیم ابجد هم درست است **غلقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف
بالف کشیده گیاهی است شبیه بجبر و شاخ و برگ وی گرد باشد و از جملهٔ یتوعات است یعنی چون شاخ آنرا می
شکنند یا برگ را از شاخ جدا میکنند شیرهٔ سفیدی مانند شیر از آن بر می آید و بر شمشیر و کارد و یراقی دیگر را که بدان
شراب دهند زخم آن بهر کس که رسد بمیرد و اگر از آن شیره بر قوبا مالند که علتی داد است برطرف شود **غلک**
بضم اول و فتح ثانی مشدد بکاف زده کوزهٔ باشد که سر آنرا بچرم بگیرند و سوراخی در آن کنند و تماشاچیان و راهداران و غیر
هم زریکه از مردم بگیرند در آن کوزه ریزند و در بعضی از مزارها و بقعها نیز هست که مجاوران و خدمهٔ آنجا زر خیرات و نذورات
در آن ریزند و در قمارخانها معمول و غلک قمارخانه مشهور است **غلمچ** با میم بر وزن و معنی غلغچ است که جنبانیدن
انگشتان باشد و در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده آید **غلملیچ** با میم بر وزن و معنی غلغلیچ است که خاریدن زیر
بغل و پهلو و کف پای مردم باشد **غلوشیرپا** بضم اول و ثانی بواو کشیده و یای تحتانی رسیده و کسره یای

قرشت و تحتانی بالف کشیده ملعب رومی بیخ ممکت است و آنرا بعربی اصل السوس خوانند **غلول** بضم اوّل و ثانی
بواو رسیده و بلام دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و بزحمت تمام فرو رود **غلوله** بروزن و معنی
کلوله است چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند **غله** بفتح اوّل و ثانی به معنی اضطراب و بیقراری
باشد و بضم اوّل و فتح ثانی مشدد کوزهٔ کوچک سر تنگ را گویند و در عربی لولهٔ آفتابه باشد و تشنگی بافراط را نیز
گویند **غله دان** بضم اوّل و فتح ثانی مشدد و دال بالف کشیده و بنون زده بمعنی علفت است و آن کوزهٔ باشد که سر
آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و تماشاچیان و راهداران و قمار بازان و غیرهم زری که از مردم گیرند
و در آن ریزند و با ثانی غیر مشدد هم بنظر آمده است **غله دان عدم** بفتح غین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه
از زمین است که بعربی ارض گویند **غلیته** با تای قرشت بروزن خریطه گیاهی باشد که از آن بما نند جوال چیزی
سازند و بدان کاه و پنبه و امثال آن کشند **غلیجن** بضم اوّل و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم و نون ساکن
بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی از نعناع بود و معرب آن فودنج است **غلیژن** بازای فارسی بروزن
دویدن بمعنی لجن و گل ولای سیاهی باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آنرا خلان نیز گویند و بازای هوز
هم آمده است **غلیغر** بکسر اوّل و ثانی و تحتانی مجهول و غین نقطه دار مفتوح برای بی نقطه زده استاد بنا و گلکار را
گویند **غلیگر** با کاف فارسی بروزن و معنی غلیغر است که استاد گل کار و بنا باشد **غلیو** بفتح اوّل و کسر
ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی حماقت و احمقی هم هست و آن تصور ممتنع است
در صورت ممکن **غلیواج** بفتح اوّل و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده بجیم زده مرغ گوشت
ربا را گویند که زغن باشد و او شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده است **غلیواژ**
بازای فارسی بروزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد و او را مرغ گوشت ربا و موش گیر و گور کوره نیز گویند
غلیون با واو بروزن و معنی غلیژن است که گل ولای سیاه ته حوضها باشد و در عربی نام گوشکی نیز هست

بیان چهاردهم در غین نقطه دار با میم مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

غمازک بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده مشدد و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان
قلاب و شست ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوب بر روی آب میایستد و هرگاه که ماهی قلاب را بگیرد فرو رود

آن چوبک فرو میرود و معلوم میکردد که ماهی بقلاب آویخته است   **غمام**   بروزن تمام ابر مرده را گویند و آن چیزی بست باشند
مانند کرم خورده چون بر طرف آب گذارند آبرا بخود کشد و بعضی گویند آن حیوانی است دریایی وقتی که بمیرد آب اورا بساحل اندازد
و بعضی گویند نباتی است دریایی مجملاً اگر در شراب با آب آمیخته نهند آب را تمام بخود کشد و شرابرا گذارد و در عربی ابررا گویند
که سحاب است   **غم باده**   با بای ابجد بروزن غم زاده بیماری بود که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود   **غم خورک**
بروزن کم خورک نام جانوریست که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم اینکه مبادا آب آن کم شود آب نمی خورد و آنرا
بوتیمار نیز خوانند   **غمدان**   بروزن حمدان نام عمارتی بوده بسیار عالی و در زمان خلفا فرود آورده اند و کنایه از دنیای
بی بقا هم هست   **غمز**   بروزن رمز بمعنی ناز و غمزه و حرکت بچشم و ابرو باشد   **غم زدای**   با زای هوز و دال
ابجد بروزن غم فزای نام روز هشتم است از ماههای ملکی   **غمزه**   بروزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت
چشم و مژه برهم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین معنی دارد   **غمزهٔ اختر**   کنایه از روشنایی ستاره باشد
بوقت دمیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند   **غمزهٔ ستاره**   بمعنی غمزهٔ اختر است که روشنایی ستاره
باشد بوقت دمیدن صبح   **غمزهٔ سرتیز**   کنایه از فرح و بسیاری خوشی منشی باشد   **غمزهٔ گل**
کنایه از شکفتن گل باشد   **غمزهٔ لاجوردی**   کنایه از نازها و غمزهای غیر مکرر باشد   **غمزهٔ نسرین**   کنایه از شکفتن گل
نسرین باشد   **غمگسار**   بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غم زدای باشد
و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور کننده غم بود   **غمنده**   بروزن رننده بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و دلتنگ
باشد

بیان پانزدهم در غین نقطه دار با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

غن   بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنگ عصاری است و آن سنگی باشد که بر تیر چوب عصاری بجهت زیادتی سنگینی
بندند و بعضی بمعنی تیر عصاری گفته اند   **غناده**   بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو سازی است که مطربان نوازند
و نوعی از بازیها هم هست   **غنبه**   بضم اول بروزن دنبه تشنیع کردن و با منت بر کسی زدن باشد از روی قهر و غضب
غنج   بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند جوالی هست مانند خرجین که آنرا بعربی خرج بضم
حای بی نقطه بروزن شرج خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگونه و غازه را
نیز گفته اند و آن چیزی بود سرخ که زنان بر روی مالند و بمعنی ناک باشد که بمعنی آغشته است چنانکه گویند بیمار غنج

یعنی بیمارناک و دودناک اعنی آغشته بیماری و درد و بمعنی سرین و کفل حیوانات هم هست و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند
غنجار باجیم بروزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی برروی خود مالند و ناز و غمزه را نیز
گویند غنجاره بروزن انگاره بمعنی غنجار است که غازه زنان و ناز و عشوه جوانان باشد غنجال بروزن چنگال
هر میوه ترش را گویند سیب و انگور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا حب
الملوک گویند غنجر بروزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی برروی خود مالند غنج رش بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح بشین نقطه دار زده بمعنی وزغ و غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند و بعضی
بکسر رای بی نقطه هم گفته اند غنجره بروزن پنجره سرخی و غازه باشد که زنان برروی مالند غنج مرش
بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد و بفتح را هم گفته اند غنجموش
با میم بواو کشیده و بشین نقطه دار زده بروزن سبزپوش بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد غنجه بضم اول
و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و جمع کردن و گردآوری نمودن باشد و غنچه گل را هم گویند و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گرد
آوری نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است غنچه آب کنایه از حباب است و آن
شیشه مانند هایی باشد که در وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش باشد و اخگر
آتش را نیز گویند غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد غنچه لبک دری نام یکی از سی لحن باربد است
و آنرا شیخ نظامی بجای راح روح آورده است که لحن هفتم باشد غند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده شده
و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند غندرود بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده
و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواخته اند
و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند غندرش بضم اول و کسر ثالث بروزن
پرسش پنبه برزده گرد کرده شده را گویند غندماش بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و بشین نقطه
دار زده علف اسب که آنرا الوسیا خوانند و در آشها کنند غنده بضم اول بروزن عمده بمعنی غندرش است که پنبه گرد و کلوله
کرده شده باشد و گلوله خمیر نان را هم میگویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقاً و عنکبوت را نیز گویند و نوعی
از عنکبوت را هم گفته اند که زهردار و گزنده میباشد و عوام رتیلا خوانندش و نفیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنا است

عنده

غنده رود بروزن سرمه سود بمعنی غندرود است که نفیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن و گرد شدن مردم مینواختند و وجه تسمیه آن هم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند غنقیلی بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو بتحتانی کشیده بلغت رومی شلغم برادر چغندر را گویند غنک بفتح اول و سکون ثانی بروزن زنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیر و کمان عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبیکه دانه در زیر آن فشرده میکردند و خرالاغ را نیز گویند غنو بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب و در خور بشو و خواب را نیز گویند که در مقابل بیداری است غنود بضم اول بروزن کشود بمعنی آرمید و آسود باشد و بخواب رفت غنودن بروزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد غنوده بروزن ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند غنوند بضم اول بروزن خرسند عهد و پیمان و شرط را گویند غنویدن بضم اول و فتح ثانی و ثالث به تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد غنویده بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد غنینه بروزن کمینه جای زنبور نحل را گویند و غنینه بمعنی خانهٔ زنبور است و بعربی خشرم خوانند با خا و شین نقطه دار بروزن مرهم

بیان شانزدهم در غین نقطه دار با واو مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

غو بفتح اول و سکون ثانی صدا و آواز بسیار بلند را گویند مانند غریو که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آنها را نیز گفته اند غوبنک بضم اول و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی است بدل اشنان که بدان جامه شویند غوت بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر بآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد غوته با تای قرشت بروزن و معنی غوطه است که سر بآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آنست غوچ بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند غوچی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی به تحتانی رسیده بمعنی گودال باشد که جای عمیق است غور بضم اول و ثانی معروف بروزن مور نام ولایتی است معروف نزدیک بقندهار و با ثانی مجهول چیز و مخنث را گویند و بفتح اول بروزن جور در عربی بمعنی مغاک و قعر هر چیز باشد

وزمین نرم وآب بزمین فرورفتن وفایده رسانیدن ووصیت دادن را نیز گویند **غورمکس** بسکون رای قرشت نوعی از مگس
سرخ بسبزی مایل باشد وبعضی گویند نوعی از زنبور است وآن کوچک میباشد مانند مگس چشم کبود وسبز رنگ است **غوروا**
بضم اوّل وواو بالف کشیده وفتح شین نقطه دار بمعنی غرواشه است که لیف شوی ملان وجولاهگان باشد **غوره افشردن**
کنایه از گریبان ساختن ورشاکت فرمودن وشماتت کردن وغالب شدن باشد **غوزه** باثانی مجهول بروزن
موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن برنیاورده باشند ومعرب آن جوزقه است وگوی نقره را نیز گویند
که بعربی قداس خوانند **غوژه** بضم اوّل وفتح زای فارسی بمعنی غنچهٔ گل باشد وجوزقه را نیز گفته اند که بار درخت
پنبه وغلاف پنبه است **غوزهٔ آب** بروزن کوزه آب کنایه از حباب است وآن شیشه مانندی باشد که بیشتر وقت
باران باریدن برروی آب بهم رسد **غوش** بروزن ومعنی گوش است که بعربی اذن گویند واسپ جنیبت را نیز
گفته اند وآنرا بترکی کوتل خوانند وسرگین سایر حیوانات را هم میگویند وبمعنی چوب خدنگ نیز آمده است وآن
چوبی باشد سخت که از آن تیر ونیزه وزین اسپ سازند وبمعنی نگاه وتفرج ودیدن هم هست وبرهنه مادرزاد را نیز
گفته اند **غوشا** باثانی مجهول وشین قرشت بالف کشیده مطلق خوشه را گویند اعم از خوشهٔ انگور وخرما وخوشهٔ
گندم وجو ومحوطه وچاردیوار را نیز گویند که شبها گوسفندان وشتر واسپ وخر وگاو در آنجا بسر برند وسرگین سایر
حیوانات را نیز گویند **غوشاد** باثانی مجهول بروزن فولاد جای فرود آمدن کاروان وقافله گاه باشد
وجای خوابیدن گاوان وگوسفندان وجایگاه دیوان وجنیان هم هست ودرخت بلند را نیز گفته اند وسرگین تمام
حیوانات را هم میگویند وبفتح اوّل نیز آمده است **غوشاک** باثانی مجهول بروزن پوشاک محوطه وچار
دیواری باشد که شبها گاوان وگوسفندان وچارپایان دیگر در آنجا بسر برند وسرگین خشک حیوانات را نیز گویند
غوشای بایای حطی بمعنی غوشاک است که جای خوابیدن چارپایان وسرگین خشک حیوانات باشد
وخوشهٔ گندم وجو را نیز گفته اند **غوشت** بضم اوّل وسکون ثانی مجهول وشین وتای قرشت برهنهٔ مادرزاد
را گویند وبعربی عور خوانند **غوشنه** بضم اوّل وسکون ثانی مجهول وفتح ثالث ونون گیاهی باشد که آنرا
در هنگام تری وتازگی خورند وچون خشک شود دست بدان شویند ورنگ آن سیاه وسفید میباشد وبعضی
گویند نوعی از گیاه است وزنان از آن حلوا پزند وبجهت فربهی خورند وبعضی گویند گیاهی است که بجای اشنان بدان

رحمت شوند و بعضی گویند نوعی از فطر است بضم فا که سماروغ باشد و بسکون ثالث نیز آمده است **غوشه** با ثانی
مجهول بوزن خوشه بمعنی غوشنه است و آن گیاهی باشد که چون تر و تازه است خورند و چون خشک شود غول سازند و دست
بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که آنرا ترینه میگویند بر وزن قرینه **غوغا** با غین نقطه‌دار بر وزن سودا بانگ و
فریاد و شور را گویند و بمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد و بترکی قورلتای خوانند **غوغای هراسندگان** کنایه
از استغفار و توبه کنندگان و تائبان و آه پشیمانان و ترسندگان باشد **غوک** با ثانی مجهول بر وزن دوک
بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع میگویند **غوک چوب** دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز
بمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه تیز میباشد و آنرا دسته چلک و چالیک
نیز گویند و بمعنی ده وله نیز آمده است که بیوفا و بی سر و پایی و بوالهوس باشد **غول** بضم اول و سکون ثانی مجهول
و لام جایی باشد که در دامن کوهها و صحراها بکنند و بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در
آنجا باشند و آنرا بعربی غار خوانند و حرامزاده را هم میگویند و دو طفل را نیز گفته‌اند که از مادر توامان آمده باشند یعنی
باهم از یک شکم زائیده شده باشند و بمعنی گوش هم هست که بعربی اذن گویند و تخمی را نیز گویند که آنرا اسب غول خوانند
و این بسبب آن است که برگ آن بگوش اسب میماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی
میباشند و بهر شکل که میخواهند برمی‌آیند و مردم را از راه می‌برند **غولان روزگار** کنایه از ظالمان دنیا و کنایه از مردم
بدسیرت باشد **غولتاش** با تای قرشت بر وزن دورباش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد ز آهن که سپاهیان
در روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه خوانندش **غول سیاه** بکسر لام و سین بی نقطه کنایه از شب تاریک است
غولک بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پولک بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخ
در آن چرم کنند و نمغاچیان و راهداران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زری که از مردم گیرند در آن ریزند **غوله**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بیعقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک
نمغاچیان و راهداران و قماربازان باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است **غولین** با ثانی مجهول بر وزن زوبین
سبوی دهان فراخ را گویند **غولیشه** بفتح اول بر وزن همیشه بمعنی غوشنه است که نوعی از گیاه باشد و بعضی گویند نوعی از سماروغ است

بیان هفدهم در غین نقطه‌دار با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

عیار بکسر اوّل بروزن خیار پارچهٔ باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز بهمین معنی دارد عیازه
بفتح اوّل بروزن علازه سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر چوبی نصب کنند و خر و گاو را بدان رانند عیبه بفتح اوّل
و بای ابجد و سکون ثانی پارهای آهن باشد که آنرا در بکتر و جوشن که از جملهٔ اسلحهٔ جنگ است بکار برند و بمعنی تیردان و کیش
و جعبه هم آمده است و دوایرهای را نیز گویند در سپر که از چوب و ابریشم پیچیده باشند و پنبه محلوج را نیز گفته اند عیداق
با دال ابجد بروزن قیماق نام موضعی است نزدیک بدشت قپچاق که تیر پیکان دار چوب از آنجا آورند و تیر عیداقی
مشهور است عیداقی بروزن چخماقی تیری باشد بغایت سخت که سنگ را می شکند منسوب بعیداق و آن موضعی است
از ترکستان عیر بکسر اوّل و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد که در اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و آنرا
بعربی شرا خوانند عیشر بکسر اوّل و سکون ثانی مجهول و زای فارسی امر بعیژیدن است که بزانو و چهار دست و پا
نشسته براه رفتن باشد عیشژیدن با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن و معنی خیزیدن است که بمعنی لغزیدن و بچهار
دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان و مردمان شل باشد عینش بروزن کیش غم و اندوه بسیار و بدحالی فراوان
و هر چیز انبوه را گویند مانند بیشه و جنگل و غیر آن علیشه بروزن و معنی بیشه باشد که آنرا جنگل گویند و نیستان را هم گفته اند
و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست که از آن جوال سازند و کاه و سرگین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم از آن گیاه باشند
و جوال کاه کشی را نیز گفته اند علیم بفتح اوّل و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و آنرا ابر کهن هم میگویند
و آن چیزیست بمانند نمد کرم خورده و اسفنج البحر همان است عیو بکسر اوّل و ثانی مجهول بروزن دیو آواز و صدای
بلند و رسا را گویند عیوران بفتح اوّل و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد عیوران شب
بفتح اوّل و کسر نون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد عیوه بکسر اوّل و فتح ثانی بمعنی عیو است که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد

گفتار نوزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی مبتنی
بر نوزده بیان و محتوی بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت

بیان اول در حرف فا با الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

فا کلمه ایست که گاهی آنرا بجای با و گاهی بجای به استعمال می کنند چنانکه میگویند فا او گفت و فا او رفت و فا او نمود

بر وزن **فالبش** هم آمده است وشرمگین بمعنی محجوب و با وداد و با او نمود و با او رفت و با او گفت بمعنی با او واو وفا او
تابش بلغت یونانی باقلا را گویند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است **فاتحهٔ فکرت** کنایه از ابتدا
و سخن اول باشد **فاترسین** با را و سین بی نقطه بر وزن با تمکین بمعنی اسپندان باشد و آن تخمی است بغایت ریزه
که آنرا حرزدل میگویند و بمعنی سپند سوختن هم گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فوقانی شین
نقطه دار هم آمده است که فاشرسین باشد **فاتوریدن** با رای قرشت بر وزن پابوسیدن بمعنی دورتر شدن
و بیکسو رفتن و رمیدن باشد **فاتوسین** بر وزن ناموسین بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختن
باشد **فاتولیدن** با لام بر وزن و معنی فاتوریدن است که دور شدن و بیک طرف رفتن و رمیدن باشد
و بمعنی راست کردن و دور کردن هم هست **فاجام** با جیم بر وزن بادام بقیهٔ خرما و انگور را گویند که بر درخت مانده
باشد **فاجبشه** بکسر جیم و فتح شین نقطه دار جند بید ستر است که آنرا آتش بچها گویند **فاخره** بفتح خای
نقطه دار بر وزن ناسره دانه ایست که آنرا بشیرازی کبابهٔ شکافته میگویند مصلح معده و جگر سرد باشد **فادج**
بفتح دال بی نقطه و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگی است زرد بسفیدی مایل و سبزی و رنگهای دیگر نیز بوده است
و آنرا از چین آورند و چون با زرد چوبه بر سنگ بسایند سبز لیشه بر آید گویند پازهر همهٔ زهرهاست خصوصا وقتی که طلا کنند و شربت
آن دوازده جو باشد با آب سرد **فادزهر** معرب پادزهر است و هر دوایی که حافظ روح باشد و دفع ضرر سم کند
فادزهر گویند عموما و آنرا که بعربی حجر التیس خوانند خصوصا **فاراب** بر وزن داراب مخفف فاریاب و آن نام شهری است
از ترکستان در مابین چاچ و بلاساغون که یکی از شهرهای ترکستان است واقع است و تولد حکیم ابونصر از آنجاست و بعضی
گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب کاریز و رودخانه مزروع شود برخلاف زمین دیمه که با آب
باران زراعت میشود **فارد** بکسر رای قرشت بر وزن بارد یکی از بیماریهای ... است و آن بعربیه شهرت دارد و در عرف
بمعنی تنها ماسیده و گاو کوهی را نیز گویند **فارسطاریون** بکسر الف بمعنی فرشته ریون است و آن بلغت یونانی
غله باشد بزرگتر از ماش که بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد **فارغ** بر وزن بالغ بمعنی فرصت
یافتن باشد و سرد و رقلب و باد سرد تابستان را نیز گویند و در عربی خلاص و نجات یابنده را میگویند **فاریاب**
با یای حطی بر وزن ماهتاب بمعنی فاراب است و آن زمینی ... شهری باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب

رود خانه و آب کاریز مزروع شود **فاریاو** با واو بر وزن و معنی فاریاب است که ولایتی یا شهری باشد از ترکستان و زمینی
که با آب رود خانه زراعت شود **فاژ** بسکون زای فارسی بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز
کردن در خواب است **فاژد** بفتح زای فارسی و سکون دال ابجد ماضی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید **فاژه**
بفتح زای فارسی بمعنی اول فاژ است که خمیازه باشد و بمعنی سایبان هم بنظر آمده است **فاژیدن** با زای فارسی
بر وزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد **فاسقون** بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن وارژگون بلغت
رومی نام بیشه و جنگلی است در روم **فاش** بر وزن باش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پراکنده هم آمده است
فاشرا بفتح و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی نوعی از رستنی باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه
و میوه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و آن در اول سبز و در آخر بغایت سرخ گردد و آنرا هزار جشان گویند یعنی هزار گز و بشیرازی
نخوشی خوانند بسبب آنکه میوهٔ آن در زمستان خشک نمیشود و بعربی کرمة البیضا و حالق الشعر و عنب الحیة بر دو با حای بی نقطه
و بیونانی انبالس لوقی گویند **فاشرستین** بکسر شین و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی به تحتانی رسیده و
بنون زده بلغت سریانی و بعضی گفته اند یونانی بمعنی دافع شصت علت باشد و آن گیاهی است که شیرازیان سیاه دارو گویند
و بعربی کرمة الاسود خوانند و آن شش بند است که مانند عشقه بر درخت پیچد **فاشرسین** بر وزن و معنی فاشرستین است
که خردل و سپند سوختن باشد **فاط** بسکون طای حطی بلغت رومی جدوار را گویند که ماه پروین است **فاعیه**
بکسر عین بی نقطه و فتح یای حطی بیخ نیلوفر هندی باشد **فاغر** بکسر غین نقطه دار بر وزن ماهر گلی باشد خوشبوی و برگ درد
مایل برگ آن مانند گل زنبق دراز می شود و اغلب در هندوستان می باشد و بهندی رای چنپا خوانند **فاغره**
بفتح غین نقطه دار بر وزن ناسره نوعی از عطر است و آن دانه باشد دهان گشاده و سخت بمقدار نخودی و بعضی گویند
بمعنی فاغر است که گل رای چنپه باشد و بمعنی اول حرفی میدانند **فاغوش** با غین نقطه دار بر وزن آغوش و با سین
بی نقطه بر وزن فانوس نام دارویی است که آنرا شیطرج هندی گویند **فاغیه** بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی
فاغر است که گل زردی باشد خوشبوی در هندوستان مانند زنبق و بهندی رای چنپا گویند و گل حنا و درخت حنای گل کرده را
نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد **فافا** بر وزن کاکا هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد **فالج**
بکسر لام بر وزن خارج مرد مظفر و منصور را گویند و در عربی شتر سطبر کوهان دار را خوانند و نام علتی هم است **فالغس** بکسر

لام و غین نقطه دار و سکون راء و سین بی نقطه بیونانی مرغی است که آنرا کلنگ میگویند استخوان آنرا با خود داشتن غش را زایل میکند و خصیهٔ او خضاب موی باشد و فالرغونس هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد **فالکبار** بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و بزای نقطه دار زده فالگیر را گویند که بر سر راهای کوچه و بازار نشسته بجهت مردمان فال میگیرد **فالنجیقن** بکسر لام و سکون نون و جیم به تحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه به بزرگی عدس میباشد و چون از زمین برکنند زرد می باشد و بعد از آن سفید گردد و پیوسته در تلهای خاک روید برگ و تخم و گل آنرا بکوبند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود **فالود** بالام بر وزن نابود معرب پالود است که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت **فالینوس** بر وزن جالینوس رستنی باشد که آنرا شاهتره گویند و در دواها بکار برند خوردن آن حکه و جرب را نافع است **فام** بر وزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت ازین جاست **فامر** بکسر میم بر وزن فاخر شهری است در حوالی قرغار و نزدیک آن شهر بیابانی است که آهوی مشک در آن بیابان نافه انداز د **فامره** بر وزن عامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک بقرغار و مشک خوب از آنجا آورند **فانوس خیال** فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآید و کنایه از آسمان هم هست **فانوس گردان** بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم هست **فانه** بر وزن شانه چوبک تنگی باشد که آنرا گاهی در زیر در نهند تا درگشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبی که میشکافند فرو برند و نقش گران در فاصلهٔ قالب و نقش گذارند و بمعنی حوض کوچک هم هست و مخفف زفانه هم هست که زبانه آتش و زبانهٔ چوب و امثال آن باشد و زبانهٔ ترازو را نیز گویند **فانید** با یای حطی بر وزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند **فلوا** با واو بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمندگی و رسوائی را نیز گویند **فاوانیا** بکسر نون بر وزن آفاسیا درخت عود الصلیب است بجهت دفع نقرس و صرع و کابوس بکار برند و دخان کنند و آنرا فادینا بحذف الف نیز گفته اند و عود الریح بهمان است **فاید** بفتح تحتانی بر وزن شاید بمعنی تاست که کلمهٔ انتها باشد و در عربی حتی گویند

بیان دوم در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر هفده لغت و کنایت

فتات بر وزن نبات ریزه نانرا گویند و ریزهٔ هر چیزرا نیز گفته اند فتاریدن بکسر اول بر وزن حصاریدن بمعنی کندن و ریختن و دریدن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد فتال بفتح اول بر وزن کمال بمعنی پیچیدگی و از هم گسستن باشد و بمعنی برکندگی و برکندن هم هست و درخت نونشانده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن و از هم گسستن چیزی باشد فتالید بفتح اول ماضی فتالیدن است یعنی فشانید و ریخت و از هم گسست و پراکند کرد و بمعنی برید و شکست هم آمده است فتالیدن بفتح اول بر وزن طراویدن بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فتح باب کنایه از در باز کردن و گشادن کارها باشد و ابتدای فصل بارندگی و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب را نیز گفته اند با هم که خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانهٔ او جوزا است ناظر باشد با مشتری که خانهٔ او قوس است فتراک بکسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسپ آویزند و آنرا بترکی قنجوقه گویند فترد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ماضی فتردن است یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند فتردن بفتح اول بر وزن ستردن بمعنی دریدن و پاره کردن باشد فترید بر وزن طلبیدن بمعنی درید و دریدن هر دو گفته اند که ماضی و مصدر باشد فتریدن بفتح اول بر وزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست است فتلیدن با لام بر وزن و معنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدن است که ریختن و شکافتن و کندن وغیره باشد فتن بفتح اول بر وزن چمن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است که فتنها و آشوبها باشد فتنه بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزک بهرام گور است و او چنگ را بغایت خوب مینواخت حکایت او و قهر و غضب بهرام او را و بر بام قصر بردن او گاو را مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند فتنه را لگام کشادن کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فرو نشانیدن شور و غوغا فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی عربده جوی و غره و مغرور باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است الله اعلم فتوده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی فریفته و مغرور باشد و باین معنی بجای حرف اول نون هم هست

بیان ششم در حرف فا با جیم مشتمل بر دو لغت

فج بضم اول وسکون ثانی فرو هشته لب را گویند یعنی کسیکه لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ وگشاده آمده است فجا بفتح اول و ثانی با لف کشیده بقیه انگور و خرما را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه در رفتن باشد و این از ارباب مفاعلت است

بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت

فخ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی تله باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است فخت بفتح اول بروزن و معنی بخت باشد که بهن و بخش است و در عربی شعله ماه را گویند که مهتاب باشد فخرز بفتح اول وکسر رای بی نقطه بروزن هرکز بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوبی باشد فخفره بفتح اول وفا بروزن مجمره سبوس آرد گندم و آرد جو را گویند فغفور بروزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هرکه باشد فخلمه بفتح اول ولام و میم وسکون ثانی مشدد حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخنم بفتح اول و ثانی وسکون میم چادری باشد که نثار چینان بر سر دو چوب بندند تا بدان از هوا نثار بربایند و چادر شبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را بتکانند تا میوه در آن جمع شود فخمده بفتح اول و ثانی بروزن زنند. پنبه را گویند که پنبه دانه از آن برآورده باشند فخمید بروزن فهمید ماضی فخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد فخمیده بروزن فهمیده پنبه را گویند که پنبه دانه آنرا جدا کرده و برآورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند فخن بفتح اول وسکون ثانی و نون میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است فخیز بروزن مهمیز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند

بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هفت لغت

فدا بکسر اول عوض و بدل را گویند که خود را یا دیگری را بدان برهانند و نجات دهند فدایی بروزن رضایی کسی را گویند که دانسته مرتکب امری شود برغبت و رضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد نه باکراه و زور و یا بحکم پادشاه و شحنگی و عاشق و دزد و خونریز را نیز گویند فدرنجک با رای قرشت و جیم بروزن فرزندک دیوی است که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکما گویند ماده سودایی است که در خواب چنان نماید و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و برامون و هامرا نیز گفته اند از طرف بیرون فدرنک با رای قرشت بروزن خرچنگ چوبی باشد کند و سطبر و قوی که از پس

درکوچه اندازند تا درگشوده نگردد و چوبی که گازران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و بیفشارند و چوبی را نیز گویند که دفاقان جامه را بدان کوبند و در خانهای زنان بر تخت پوشیدنی وغیره زنند و ته کنند و آنرا جندره و در تحت مال خوانند و کنایه از فرمساق و دیوث هم هست و بزبان ماوراء النهر خوردنی و طعامی باشد که در دستمال بسته از جایی بجایی برند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است **فذرونک** با رای قرشت و نون بر وزن زنبورک سنگی را گویند که بر کنگرهای قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن بپای حصار آید بر سرش اندازند **فذره** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی بوریایی باشد که از برگ خرما وغیره بافند و بر بالای چوبها و پروارهای سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته خاک بیندازند **فذوند** بفتح اول و واو بر وزن پس بند بمعنی اول فذرنک است و آن چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد

بیان ششم در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر سیصد و نوزده لغت و کنایت

فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هنگ باشد و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را فرمند و فرهومند گویند و بمعنی برازندگی و برازندگی و زیبا و زیبایی و زیبندگی نیز آمده است و سیلاب را هم گویند و بمعنی مطلق پر باشد اعم از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و با تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد و بضم اول کتابخانه یهود را نیز میگویند **فرا** بر وزن سرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و بیشتر و میان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی و قریب و بعید یعنی دور و نزدیک هم هست و بمعنی بر و در که بعربی علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است و با تشدید ثانی بلغت عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد **فرابرز** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت و زای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپهداران و رای زنان دارا و او مردی بود که پیوسته دارا در کارها با و مشورت کردی و او را بجنگ اسکندر رخصت نداد **فراته** بضم اول و فتح تای قرشت آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا بر رشته که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشد مانند شمع بریزند و آنرا در آذربایجان باسدق گویند بضم دال ابجد **فراتین** با تای قرشت بر وزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد چه فراتین لواد بمعنی آسمانی زبان است بلغت ژند و استا و لواد زبان را گویند بفتح نون **فراخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی گشاده است و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع فرخ است

کوچهٔ مرغ خانگی باشد فراخا بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بمعنی فسحت و گشادگی باشد و محل فراخی و گشادگی را
نیز گویند یعنی چیزی که فراخی و گشادگی قایم باوست فراخ آستین کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و بخشنده
باشد فراختن بفتح اول بر وزن نواختن بمعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد فراخ دست
بفتح اول و دال ابجد بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد و صاحب همت و بخشنده و کریم باشد فراخ دهن
بفتح دال و ها کنایه از بسیار گو و پوچ گو و هرزه چانه و بدزبان است فراخ رفتن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن
باشد فراخ رو بفتح رای بی نقطه به تعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه از کسی است که از حد خود بیرون
رود و مسرف و هرزه خرج را هم گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده رو و شکفته و خندان باشد و کسیرا نیز
بعیش و عشرت گذارند و با مردم خوش خلقی کند فراخنا با نون بر وزن هزارپا بمعنی فراخا است که فراخی
و گشادگی و محل فراخی و گشادگی باشد فراخور با واو معدوله بر وزن تفاخر بمعنی شایسته و لایق و سزاوار
باشد فراخیدن بر وزن دواییدن موی در بدن برخاستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست
فراهد بفتح اول بر وزن برادر چوبی را گویند که در پس در اندازند فرارون با رای بی نقطه بر وزن فلاطون
کسی را و چیزی را گویند که نه بطریق صلاح باشد پس رود یعنی روز به نباشد و روز بروز پس رود فراز بر وزن
نماز چند معنی دارد ۱ بهم شده و بخش گردیده باشد ۲ بسته و گشاده و باز کرده شده و باز کردن و گشودن
و پوشیدن در باشد و باین معنی از اضداد است ۳ قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد ۴ جمع و فراهم آمده را
گویند ۵ بمعنی بعد از این و از این باز باشد ۶ بمعنی عقب و پس باشد چنانکه گویند فراز ده یعنی پس بده ۷ بمعنی باز باشد
که از تکرار است چنانکه گویند فراز ده یعنی باز بده و مکرر بده ۸ بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صباح فراز
یعنی از صباح باز و از دیروز فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشم ۹ بمعنی فروز باشد که از افروختن است ۱۰ بالا
و نشیب و زیر و زبر را گویند و باین معنی هم از اضداد است ۱۱ بمعنی بلند و بلندی آمده است و باین معنی بر وزن حجاز هم
گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد ۱۲
سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسپ سرکش ۱۳ بمعنی آلت تناسل باشد ۱۴ بمعنی وصل باشد چه فرازیدن
وصل کردن را نیز گویند ۱۵ زیاده و زاینده باشد ۱۶ بمعنی درآمدن و فراز رفتن باشد ۱۷ در نسخهٔ وفایی بمعنی

خون نوشته بودند که عربان دم خوانند **فرازمان** با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند **فراسوک**
بفتح اول وسکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف باشد **فراسوده** بروزن نیاسوده بمعنی بسیار کهنه شده
وازهم رفته باشد **فراسیاب** بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده وبمعنی حباب هم آمده است
وآن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **فراسیون** بفتح اول وکسر رابع بروزن
حواریون کندنای کوهی باشد وآنرا بتازی حشیشة الکلب وصوف الارض وسندیان الارض خوانند چون با نمک
بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد وآن بضم اول وضم رابع هر دو بنظر آمده است وبحذف واو که فراسین باشد
هم گفته اند ودر فرهنگ سروری بهمین معنی با شین نقطه دار بروزن طراویدن نوشته اند الله اعلم **فراشا** بروزن
تماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود وآن خمیازه وبهم کشیده شدن پوست بدن وراست
شدن موی بر اندام باشد وآن حالت را بعربی قشعریره خوانند **فراشترو** بفتح اول وتای قرشت بمعنی پرستوک است
وآن پرنده باشد که بیشتر در سقفهای خانها آشیان کند وبعربی خطاف گویند **فراشتروک** بفتح اول وتای
قرشت بمعنی فراشترو است که پرستوک وخطاف باشد وطواط را نیز گفته اند **فراشتاک** بفتح اول وضم تای قرشت
وسکون رابع وکاف بمعنی فراشتروک است که پرستوک وخطاف باشد وآنرا فراشتوک هم میگویند **فراشتن**
بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلند کردن وبالا بردن باشد **فراشیدن** بفتح اول بروزن خراشیدن
بمعنی لرزیدن وخود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد وآنرا فراشا وبعربی قشعریره خوانند **فراشیون** بفتح اول
وواو بروزن خراشیون گیاهی است که آنرا بعربی صوف الارض خوانند وبفارسی کندنای کوهی گویند ودر فرهنگ سروری
بهمین وزن بمعنی صدف الارض نوشته بودند که بجای واو دال باشد الله اعلم **فراغ** بضم اول بروزن سراغ بمعنی
فروغ وروشنایی چراغ وآتش ومانند آن باشد ودر عربی آب منی را گویند وآن آبی است که در هنگام احتلام وجماع
واستمنا از مردم بر می آید وبکسر اول بمعنی فرصت یافتن باشد وبا وسر دنا بستانرا هم گویند وبمعنی سرور قلب و
نشاط دل هم آمده است ودر عربی بمعنی آسوده شدن وفارغ گردیدن باشد **فراک** بضم اول وسکون
آخر که کاف باشد بمعنی پشت است که در مقابل روست وبعربی ظهر خوانند وبعضی بیز ومخنث را گفته اند وبلید و
پشت وزبون را هم میگویند **فراکن** بفتح اول وکاف بروزن فلاخن جوی نوکنده عمیق را گویند که در آن تازه

آب جاری و روان شده باشد و جوی بلند را نیز گویند یعنی جویی که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است
که نقیض پست باشد **فرامرز** بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است **فرامش** بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش
است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد **فرامشت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت
زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فرامشت خوانند **فرانج** بفتح اول و ثانی
و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **فرانک** با نون بر وزن تبارک نام مادر
فریدون است **فراوار** با واو بر وزن هموار بالاخانهٔ تابستانی را گویند و باین معنی بحذف الف اول هم آمده است
که فروار باشد **فراور** با واو بر وزن سراسر نام موضعی است در خراسان و در آنجا چشمه ایست که چون در آن چشمه غوطه خورند
تب ربع را زایل کند **فراوند** بر وزن دماوند چوب کندهٔ باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد **فراویز**
بفتح اول و کسر واو سجاف جامه و غیر آن باشد **فراهت** بفتح اول و ها بر وزن فراغت بمعنی شان و شوکت و شکوه
مندی و زیبایی باشد **فراهختن** با ها و خای نقطه دار بر وزن فرانشتن بمعنی آویختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و
ادب کردن هم آمده است **فراهیختن** با ها بر وزن برآمیختن بمعنی فراهختن است که آویختن و تادیب نمودن و
ترتیب کردن باشد **فرایسته** بفتح اول و کسر یای حطی بر وزن نبایسته بمعنی زیاد و زیاده باشد **فرایوش**
با یای حطی بر وزن فراموش بمعنی بیهوش و از هوش رفته باشد **فرب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام رود
خانهٔ باشد بزرگ و عظیم **فربارە** بر وزن گهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد **فربال** بر وزن سرسال خانهٔ
تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد **فرباله** بر وزن سرساله بمعنی فربال است که
خانهٔ تابستانی و بالاخانهٔ پنجره دار باشد **فربیون** بفتح اول و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون دیگر زده بلغت
یونانی گیاهی است که بیرونش سفید و اندرونش زرد و بعربی عین البقر و اقحوان گویند **فرپرک** با بای فارسی بر وزن و معنی
شبپرک است و آنرا مرغ عیسی گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است **فربود** با بای ابجد بر وزن فرمود بمعنی راست و درست باشد
چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش ملت و مذهب خود راست و درست باشد **فربودی** بر وزن افزودی
مخفف فربود دین است و آن کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد **فرپی** بفتح اول و سکون ثانی و بای
ابجد به تحتانی رسیده بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است **فربیون** با بای ابجد بر وزن و معنی فرفیون است و آن دارویی

باشد ودوایی چون برگزندگی جانوران وسگ دیوانه طلا کنند نافع باشد **فرت** بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی تانه وتارهای جامه باشد که جولاهگان بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول گیاهی است که درد شکم را سود دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند بریاضت وطاعت وآنرا بعربی مجاهده خوانند **فرتاش** با تای قرشت بروزن پرخاش بمعنی وجود است که در برابر عدم باشد **فرتوت** با تای قرشت بروزن مربوط پیر سالخورده و خرف شده و از کار رفته را گویند **فرتود** با واو مجهول بروزن محمود بمعنی فرتوت است که پیر سالخورده و از کار افتاده و خرف باشد **فرتور** بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و رابع و رای قرشت بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بروزن مخمور نیز همین معنی دارد که عکس باشد **فرتوک** بروزن مفلوک بمعنی پرستو است وآن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند **فرج** بفتح اول بروزن و معنی ارج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی بمعنی شکافتن و وا بردن اندوه و شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم و ما بین هر دو پای اسپ باشد **فرجاد** با جیم بروزن فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد **فرجار** با جیم معرب پرکار است وآن آلتی باشد که بدان دایره کشند **فرجام** بروزن و معنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد **فرجامگاه** با کاف فارسی بروزن بهرام شاه بمعنی گور است که قبر باشد وآن جایی است که آدمی را بعد از رحلت از دنیا در آن جا نهند **فرجد** بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سیم است خواه مادری باشد خواه پدری **فرجمند** بروزن و معنی ارجمند است که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبایی هم آمده است **فرجود** بروزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز خلاف عادتی است که از انبیا و کرامات از اولیا بظهور میرسد **فرخ** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده است چه اصل این لغت فررخ است فر بمعنی زیبا و رخ رو یرا گویند و نام روز دویم است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی و بفتح اول و ثانی ساکن در عربی چوچهٔ مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دانه سر بر آورده باشد و نزدیک بآن شده که دو سه شاخ شود **فرخا** با خای نقطه دار بروزن فردا بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محنت و سختی و الم را نیز گویند که بر کسی واقع شود **فرخاد** بروزن فرهاد بمعنی غالب باشد که نقیض مغلوب است **فرخار** بروزن سرشار نام شهری است منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانهٔ و بتکدهٔ هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام هست **فرخاش** بروزن و معنی پرخاش است

که جنگ و جدال و خصومت و ناورد باشد **فرخاک** بر وزن دغاک بمعنی موی بی خم و چم و فرو هشته و بی حرکت باشد
یعنی مویی که در هم پیچیده و مجعد نباشد همچو زلفهای عملی زنان و با کاف فارسی بمعنی کوشتابه و قلیه ایست که بر بالای
آن تخم مرغ ریزند چه فر بمعنی بالا و خاک تخم مرغ را گویند **فرخال** بر وزن بچگال بمعنی اول فرخاک است که مویی باشد
بی حرکت و بی شکن و فرو هشته **فرختار** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت
زده بمعنی فروشنده باشد یعنی شخصی که چیزی میفروشد **فرخچ** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل اسپ و
دیگر حیوانات را گویند و بمعنی زشت و نازیبا هم گفته اند و بمعنی رشوت و پاره نیز آمده است و با جیم بهم درست است
فرخجسته بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از گل است و مطرب و سازنده را نیز
گویند **فرخجی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده بمعنی پلشتی و زشتی و زبونی و بدی باشد
فرخ روز بفتح اول و ضم ثانی بالتشدید و سکون ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بزای نقطه دار زده نام پرده ایست
از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد **فرخ زاد**
با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد چه فرخ بمعنی مبارک آمده است و نام فرشته ایست
موکل بر زمین **فرخسته** بفتح اول و ثالث بر وزن سر بسته بمعنی خسته و بر زمین کشیده باشد **فرخش** بفتح اول
و ثانی بر وزن بدخش بمعنی کفل اسپ و استر و گاو و دیگر چهارپایان باشد **فرخشته** بر وزن برگشته نانی باشد کوچک که از
خمیر سازند و درون آنرا از مغز بادام و پسته و لوزینهای دیگر پر کنند و بر روی تابه پزند و شیره قند بر آن ریخته بجوزند و آنرا بعربی
قطایف خوانند و بمعنی بر زمین کشیده هم آمده است **فرخشور** بفتح اول و ثانی بر وزن سقفور پیغمبر و رسول را گویند
فرخشه بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک پر مغز پسته و لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است که از
نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند فرخشه رشته قطایف است **فرخمید** بر وزن شنبلید
ماضی فرخمیدن است یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و حلاجی نمود **فرخمیدن** بر وزن پروریدن بمعنی پنبه دانه از پنبه برآوردن
و حلاجی کردن باشد **فرخمیده** بر وزن شنبلیله یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرده و حلاجی نموده **فرخنج** بر وزن شطرنج بمعنی
باطل و عبث و بی حاصل باشد و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گفته اند **فرخنده** بضم ثالث
و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد **فرخو** بفتح اول و ثالث بر وزن پرتو پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن

شاخهای زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک هم هست **فرخواک** با واو
معدوله و کاف فارسی بر وزن افلاک قلیه و گوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بجوزند چه فر بمعنی بالا و خواک
تخم مرغ را گویند **فرخور** با واو معدوله بر وزن صرصر گذرگاه آب را گویند و بر وزن فغفور هم بمعنی گذرگاه آب باشد و بمعنی بچهٔ
یهو را گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کبک **فرخوی** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی
بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست **فرخیدن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بر وزن بردمیدن
پیراستن درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا **فرخانه** بر وزن سردخانه خانهٔ باشد
که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانهٔ باشد که در خانقاه سازند یعنی چله خانه و آن خانهٔ
کوچکی باشد که مردم در آن بچله نشینند **فرور** بر وزن زرگر چوب بزرگ کندهٔ باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده
نگردد **فروره** بر وزن مجمره بمعنی فرور است که چوب کندهٔ پس در کوچه باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است
فردفر با فا بر وزن کفشگر رب النوع انسانرا گویند یعنی پرورندهٔ او را **فردوس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند **فردین** بر وزن پروین مخفف فروردین است که ماه اول
باشد از سال و بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج فلک **فرز** بکسر اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار سبزهٔ باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهرهٔ هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است
و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزهٔ تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریاها و رودخانهای بزرگ که کشتی
و سنبک در آنجا بایستند و از آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است **فرژ** بضم اول و ثانی
و سکون زای فارسی گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کناک که آن پیچش و زحیر است کند و درد شکم را نافع باشد
و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند وج است که آنرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن داروی
باشد مشهور بجهت اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده است **فرزام** با زای نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لایق
و سزاوار و درخور باشد **فرزان** بفتح اول بر وزن لرزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول فرزین
شطرنج را گویند و آن مهرهٔ باشد از جملهٔ مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است **فرزانه** با زای نقطه دار بر وزن پروانه
بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد **فرزبود** بفتح اول و بای ابجد

بروزن کرم سُود بمعنی حکمت باشد که آن دریافتن افضل معلومات است با فضل علم **فرزد** بضم اول و ثانی و سکون ثالث
و دال ابجد سبزه است در نهایت سبزی و تازگی و تری و آنرا فرزین نیز گویند و بعضی گویند سبزه باشد که در روی آبهای ایستاده
بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد **فرزنداب** بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی
باشد و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندی است که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **فرزند آفتاب**
بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد **فرزند خاور** کنایه از آفتاب جهانتاب است **فرزنشاد**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو
بردن درویشان صاحب حال باشد **فرزو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزبود است
که حکمت باشد و آن دریافتن افضل معلومات است با فضل علم **فرزه** بفتح اول بروزن هرزه بمعنی فرزد است
که نوعی از سبزهٔ تر و تازه باشد که آنرا فرزین میگویند و بضم اول کنار رودخانه و دریا است که محل عبور کشتیها باشد **فرساد**
بروزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند **فرسان** بفتح اول بروزن ترسان نام جانوری است که از پوست آن
پوستین سازند **فرسای** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و به تحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده
و بپای کوبنده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در پای بمال **فرساینده** بکسر یای حطی و فتح
دال ابجد چیزی باشد که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروهی و یا بکثرت دست خوردن و پایمال شدن
و یا شدت غم و اندوه مفرط و یا مرور ایام و طول زمان ضرر و نقصان و خسر بی تمام بدان رسیده باشد **فرسب**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی هر دو آمده است بمعنی شاه تیر و آن چوب ..... بام
خانه را بدان بپوشانند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروزهای جشن بجهت زینت و آرایش بر در و دیوار
و دکانها و سقف خانها کشند **فرست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادویی و ساحری را گویند
فرستاده بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستند **فرستو**
بفتح اول و ثانی بروزن ارسطو بمعنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرستوک**
بفتح اول بروزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرستوه** بضم اول و کسر
ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بهاء زده نام پادشاه فغفور است و آن شهری است از ملک چین و مردم

و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشند **فرسته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است
که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند **فرسد** بفتح اول و ثالث بر وزن سرمد بمعنی فرساید باشد یعنی
نقصان و خرابی بچیزی راه یابد **فرسطایون** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای
بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش و عدس و آنرا مقشر کرده بگاو دهند
که او را فربه کند و بعربی رعی الحمام و بفارسی کرسنه گویند **فرسطون** با طای حطی بر وزن شقگون بلغت رومی
قپان را گویند و آن ترازو مانندی است که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و باین معنی بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است
فرسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه ایست معروف **فرسلوس** بفتح اول
و ضم لام بر وزن اسکلوس نام سنگی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون بسیماب طرح کنند نقره شود **فرسلون**
بر وزن نیعقون نام سنگی است که آنرا طلق میگویند و آن همچو آئینه شفاف و روشن میباشد **فرسناف** بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و نون الف کشیده و بفا زده شب نوروز را گویند **فرسنافه** بکسر اول و فتح آخر که فا باشد
بمعنی فرسناف است که شب نوروز باشد **فرسنداج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بالف
کشیده و بجیم فارسی زده مطلق امت را گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد **فرسنگ** بفتح اول و ثالث بر وزن سرخنگ
قدری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد
و طول هر گزی بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت
فرسنگسار با سین بی نقطه بر وزن خرچنگ دار علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ
سازند و سنگ چینی را نیز گفته اند که در راهها برای نشان راه کنند **فرس نهادن** بفتح اول و ثانی کنایه از مغلوب
شدن و عاجز آمدن باشد **فرسوده** با سین بی نقطه بر وزن فرموده چیزی را گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته
و پایمال گردیده و افسرده شده باشد **فرش** بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت آغوز و فله را گویند و آن شیری باشد
که از حیوان نوزائیده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و بفتح اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای
شتر و هر چیز که گستردنی باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند آن و چاروا را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید و شتر
بچه که قابل بار کشیدن نباشد **فرش باستان** بکسر شین و بای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاک است که کنایه

از زمین باشد و عربان ارض گویند **فرشتوک** بروزن و معنی پرستوک باشد که عربان خطاف گویند و بحذف کاف
هم آمده است که فرشتو باشد **فرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروف است و بعربی ملک
خوانند **فرشته تنان** بفتح تای قرشت و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از روحانیان باشد **فرشته سحاب**
بفتح سین بی نقطه کنایه از میکائیل علیه السلام است **فرش خاک** بکسر ثالث بمعنی فرش باستان است که
کنایه از زمین باشد **فرش دورنگ** کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم هست
فرش عاج کنایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد **فرشک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
شین نقطه دار و کاف خوشهای کوچک انگور را گویند که بخوشه بزرگ چسپیده باشد و آنرا بعربی خصله خوانند **فرشه**
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است **فرشید**
با تحتانی مجهول بروزن بخشید نام برادر پیران ویسه است **فرشیم** بروزن تسلیم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند
فرشیم اول و فرشیم دویم یعنی قسم اول و جزو دویم **فرصاد** بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال
زده توت سفید را گویند و آن در خاصیت قایم مقام انجیر است اگر برگ آنرا با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب
باران بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند **فرطوس** بفتح اول و ضم طای حطی بروزن محبوس نام مبارزی
است از لشکر افراسیاب و ضابط چغان بوده که موضعی است از ترکستان **فرع خوران خاک** با عین بی نقطه
کنایه از آدمیان است **فرعون** بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است
و او اول فراعنه مصر بوده و بمعنی مستکبر و سرکش باشد **فرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جوجه و بچه مرغ
خانگی را گویند **فرغار** بروزن سرشار بمعنی خیسانیده و نیک تر شده و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی
که افراسیابش بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد **فرغاریدن** بوزن سرخاریدن
چیزی را خوب تر کردن و خیسانیدن در آب و غیره و بهم سرشتن و آغشته کردن باشد **فرغانج** بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده ماده گاو و خر فربه پر گوشت را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گفته اند و با جیم فارسی
هم بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است **فرغانه** بروزن پروانه نام ولایتی است از ملک ماوراء النهر
ما بین سمرقند و چین که آنرا اندکان گویند و معرب آن اندجان است و نام کوهی هم هست که مردم گیاه در آن کوه میشود

و آن رستنی باشد که عربان بیروج الصنم خوانند و نام شعبه ایست از موسیقی که آنرا نهاوندک می خوانند **فرغر** بفتح اول
و ثالث بر وزن صرصر خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در سر جایی از آن قدری آب ایستاده باشد
و بمعنی جوی آب هم آمده است و شمر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند **فرغده** بر وزن پرورده آغشته و بهم سرشته را
گویند **فرغن** بر وزن کردن جوی نوی را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کنند **فرغند**
بر وزن فرزند گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی پلید و گندیده و بدبوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند
و باین معنی بازای فارسی هم آمده است **فرغنده** بر وزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیزی بدبوی و
ناخوش و گندیده باشد **فرغور** بر وزن زنبور بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است
و بمعنی چل هم آمده است و آن پرنده باشد کاکل دار شبیه بگنجشک و اندکی از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز
گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند **فرغوک** با واو مجهول بر وزن مفلوک بمعنی خاموش و تن زده باشد
و تاخیر و تکاسل و کاهلی در کارها را نیز گویند **فرغول** با واو مجهول بر وزن مقبول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر
و درنگ و کاهلی در کارها باشد **فرغوی** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن دلجوی مرغی است کوچک از جنس
باشه که بدان شکار کنند و بترکی قرغو گویند **فرغیش** بر وزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستین
را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موی آن از
درازی بزمین کشیده شود و بعضی گویند مویی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده باشد و بمعنی کاهلی و فرو گذاشت
و عطلت هم آمده است **فرفت** بفتح اول و فا بر وزن زحمت ریحانی است که آنرا شاه تره میگویند
فرفخیر بفتح اول و ثالث بر وزن رستخیز تخمی است که آنرا خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا گویند
فرفر بفتح هر دو فا و سکون هر دو را بمعنی زود و شتاب و تعجیل باشد و به تعجیل خواندن و بشتاب نوشتن را
نیز گفته اند و سخنی که آنرا بشتاب و تعجیل بگویی گویند و بمعنی باد فر هم آمده است و آن چرمی باشد مدور که طفلان ریسمانی
در آن گذرانند و در کشاکش آورند تا از آن صدای فرفری ظاهر شود و باد زن را نیز گویند **فرفر نوشتن** کنایه
از زود و به تعجیل و شتاب چیزی نوشتن باشد **فرفروزان** بفتح فای اول و ضم فای دویم بواو رسیده
و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد

فرفروک بفتح اوّل و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی بادفره باشد و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان شود **فرفره** بفتح اوّل بر وزن غرغره بمعنی فرفرات که زود و تعجیل و شتاب در کارها و گفتها و نوشتها باشد و چرمی مدور که اطفال ریسمانی در آن گذارند و در کشاکش آورند و بآواز آن نیز گویند و کاغذ پارۀ را هم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و روبباد بایستند تا باد آنرا بگردش درآورد **فرفریوس** بفتح اوّل و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده جلیس اسکندر **فرفور** بفتح اوّل بر وزن فغفور پرنده ایست که آنرا تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود و بعضی کرک را گفته اند که ترکان بلدرچین و عربان صلوی خوانند و گوسفند فربه را هم گویند و بضم اوّل گنجشک سیاه باشد که بترکی قراقروت خوانند **فرفوریوس** با تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده همان فرفریوس است که حکیمی بوده جلیس اسکندر **فرفوز** بر وزن سردوز همان فرفور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبک **فرفوس** بر وزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ سایند آن جراحتها را سودمند باشد **فرفخه** بفتح اوّل و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آنست **فرفهن** بفتح اوّل و ها بر وزن نسترن رستنی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون ها هم آمده است **فرفیر** بر وزن شبگیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی بنفشه هم آمده است و آن گلی باشد مشهور گویند باین معنی عربی است **فرفین** بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و نون بمعنی پرپهن است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بعضی گویند فرفین بفتح تحتانی معرب پرپهن است که همان بقلة الحمقا و فرفخ باشد **فرفینه** بر وزن چرمینه تخمی باشد که آنرا خرفه گویند **فرفیون** بکسر ثالث بر وزن سرنگون نام دوایی است که آنرا بعربی اکل نفسه و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد **فرق** بفتح اوّل و سکون ثانی و قاف میان سر و کلۀ آدمی باشد و در عربی بمعنی تفرقه کردن و جدا نمودن را گویند و بضم اوّل نام قرآن مجید است و بکسر اوّل هم در عربی گله و رمۀ گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پارۀ هر چیز باشد **فرقور** با قاف بر وزن مخمور بمعنی فرفور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبک **فرکامج** درین لغت خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اوّل و سیم نوشته است و میگوید شهری است که از کوچکی و خردی راهزن باشد و علاسروری

در مجمع الفرس بفتح اول وضم میم آورده است وگفته است شیری باشد که بر طعام ریزند وصاحب موید الفضلا میگوید آن شیر که بر خوردنی ریزند وهیچیک شاهد نیاورده اند الله اعلم **فرکاه** بروزن خرگاه لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند **فرگفت** بفتح اول وضم کاف فارسی وسکون فا و فوقانی بمعنی فرمان وحکم باشد **فرکن** بفتح اول وکاف بروزن مخزن زمینی راگویند که بصدمهٔ سیل کنده شده باشد وجا بجا آب ایستاده باشد وجویی را نیز گویند که نو احداث کرده باشند وآب در آن تازه جاری شده باشد وچیزی را نیز گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد **فرکند** با کاف بروزن فرزند بمعنی فرکن است که زمینی بود که سیل آنرا کنده باشد وجابجای آن آب ایستاده باشد وجوئی تازه احداث کرده شده را نیز گویند وجویی که در روی زمین از جایی بجایی راه کرده باشد یا در زیر زمین از جایی بجاه دیگر راه یافته باشد وراه گذر آب را میگویند مطلقاً خواه در روی زمین وخواه در زیر زمین وخواه در دیوار باشد وشمر وغدیر را نیز گفته اند وآن جایی باشد از زمین که آب در آن ایستاده باشد وهر چیز از هم ریخته وپوسیده را هم میگویند **فرکنده** بروزن شرمنده بمعنی فرسوده وکهنه شده واز هم ریخته باشد **فرم** بفتح اول وثانی وسکون میم بمعنی غم ودل تنگی واندوه وفرومایگی باشد وبفتح اول وسکون ثانی دارویی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند **فرمانروا** کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد **فرمد** بروزن سرمد نام قریه ایست از قرای طوس وانگور خوب در آن میشود ومشهور بانگور پرمی ودرین زمان بفارمد اشتهار دارد وگویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه ودیگری را در قریهٔ کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان ومجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود ودرین دو قریه کاشت **فرمست** بفتح اول وثالث وضم رای قرشت وسکون ثانی وسین بی نقطه وفوقانی شخصی را میگویند که چیزی کم واندک میخورد وبسبب کم خوردن ضعیف وزبون ولاغر می باشد واین قسم کسی را عربان مقصع خوانند بفتح قاف **فرمس** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه بزبان فرس قدیم نام شهر دامغان است **فرمش** بضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد نداشتن باشد **فرمکن** بکسر کاف فارسی بروزن شرمکن بمعنی تنگدل وفرومانده وغمگین واندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم واندوه وکن بمعنی صاحب وخداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم وخداوند اندوه باشد **فرمگین** بروزن شرمگین

بمعنی

بمعنی فرغکن است که صاحب غم و دل تنگ و اندوهناک باشد **فرمند** بروزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه وضع را گویند
فرموش بروزن خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد **فرموک** بروزن
سفلوک گروهه ریسمان ریسیده شده را گویند که بر دوک پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند باندام مخروطی که طفلان
ریسمانرا بآن پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخ درآید **فرموید** بفتح اول و ها بروزن افروزد نام
قریه ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر
و دیگری درهمین قریه **فرمه** بفتح اول و میم بمعنی اخرفرفیر است که بنفشه باشد و آن گلی است مشهور **فرناد**
بروزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد **فرناس** بفتح اول بروزن کرباس بمعنی غافل و نادان باشد
و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی نیم خواب و خواب آلوده هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول
در عربی شیر درنده سطبر گردن باشد **فرنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم پیرامون و اطراف و کنارها را گویند
و شاخ بزرگی را نیز گفته اند که چون آنرا ببرند شاخهای کوچک از اطراف آن برآید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول
و ضم ثانی هم آمده است **فرنجک** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس و عبد الجنه را
را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده سوداوی است و در خواب
چنان مینماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا باین معنی با قاف نوشته اند **فرنجمشک**
بفتح اول و ضم میم بمعنی افرنجمشک است که بالنگوی صحرایی باشد و عوام آنرا بالنگوی کنده گویند و بعربی بقلة الغضب
خوانند بواسیر را نافع و مجفف منی باشد **فرنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و بندری
است بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بروزن شکنجه هم آمده است **فرند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته اند **فرنک** بفتح اول و ثانی بروزن سرنک معروف
است و بعربی نصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی بروزن خنک بازیچه اطفال باشد و آن چوبکی است پهن
و مدور که پایین آنرا تیز سازند و بالای آنرا یعنی بلندی آنرا [illegible] که بدو انگشت گرفته توان گردانید
فرنگیس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام دختر
افراسیاب است و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست و در مؤید الفضلا بجای نون یای حطی نوشته اند

فرنود بروزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد فرنودسار باسین بی نقطه بالف کشیده بروزن انگور زار نام
کتابی است در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و
مقام بود فرنه بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد فرو بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین
روباه باشد و آن گرم ترین پوستین روباه است بعد از آن سمور و دیگر قاقم فروار بروزن پروار خانه تابستانی
را گویند عموماً و بالاخانه که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد خصوصاً و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است
فرواره بروزن گهواره بمعنی فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است
فرواز بروزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو بدست یعنی دو شبر و آنرا در پوشش خانها بر فاصله
چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک ریزند و اندایند و خانه تابستانی و بالاخانه را
هم میگویند فروال بروزن اطفال بمعنی فرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن درها
و پنجرها دارد فرواله بروزن پرکاله بمعنی فروال است که خانه تابستانی و بالاخانه اطراف گشاده
باشد فروت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم
اول هم گفته اند فروتن بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند فروتنده
بضم اول بروزن خروشنده بمعنی معتصر و فشرده شده است فروختار بکسر اول و ثانی بواو رسیده
و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند فروخته
بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد فرود بفتح اول و ثالث
مجهول بروزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم اول برشته و بریان کرده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب
و زیر و پایین و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و غره و بمعنی چوب زیرین چهارچوب در خانه
باشد و بعربی عتبه گویند و بروزن ابجد چوب پس در خانه را گویند فروداشت بکسر اول و ثانی بواو رسیده
و دال ابجد بالف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی فروگذاشت است که بآخر رسانیدن و ختم کردن کاری
باشد و بانتها رسانیدن کارها را نیز گفته اند فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی
خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آوازها را باهم یکی کنند و کوک سازند و با دایره و امثال آن اصول نگاه
دارند

دارند و ولایت بنگاله را نیز فرودست میگویند و خوانندکان و گویندکان آنجا را مردم هندوستان فرودستی خوانند **فرُوده**
بضم اول بروزن کشوده بمعنی خست و دناءت و خسیس و دنی بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و برشته کردیده هم آمده است
و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بروزن سرزده چوبی باشد که در پس درخانه اندازند و باین معنی
بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن شب‌چیره باشد **فرودین** بفتح اول بروزن درگزین مخفف
فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه درین روز
عید کنند و جشن سازند و نام فرشته هم هست و بادی که درین ایام وزد آنرا باد فروردین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی
زیرین باشد و چوب زیرین چارچوب درخانه هم هست که چوب آستانهٔ در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد ده بور را نیز گویند
که باد حرف معرب است و ضرر آن زیاده بر نفع است برخلاف باد صبا **فرور** بروزن زرگر بمعنی جدایی و جدا
شدن و افتراق باشد **فرورد** بروزن پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای
فارسی و فا بهم تبدیل می یابند **فروردکان** بالکاف فارسی بروزن شنجرف دان خمسهٔ مسترقه را گویند یعنی
پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات
بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوه های لطیف خورند و بآتش خانها روند و کاهنبار همسپتمدیم را بعمل آورند یعنی دعاها
و نمازهائی که در روز اول خمسهٔ مسترقه باید خواند و باید کرد درین پنج روز کنند و خوانند و معرب آن فروردجان است
فروردیان بایای حطی بروزن و معنی فروردکان است که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آنرا خمسه
مسترقه میگویند **فروردین** نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن آفتابست در برج حمل و آن برج اول از بروج دوازده
گانهٔ فلکست و باد ده بور که باد معرب است درین ایام میوزد و نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت است و تدبیر
امور و مصالحی که درین ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم
باشد از هر ماه شمسی و درین روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان جاری است که
هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد و نیک است درین روز باعتقاد ایشان جامهٔ نو پوشیدن
و دیدن گوسفندان و گلهٔ گاوان و اسبان **فرُوز** بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز بمعنی
تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است **فروزان فر** بضم اول و فتح

فای دوم بمعنی فرفروزان است که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی **فروزکان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است **فروزها** بضم اول و های بالف کشیده جمع فروز است که روشنائیها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد **فروزیده** بضم اول و رابع بتحتانی رسیده بروزن خروشیده بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است **فروزینه** بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش برگ و آتش زنه و چخماق را گویند و خار و خاشاک را نیز گفته اند که بدان آتش افروزند و بمعنی آخر فروز هم آمده است که صفت باشد **فروشاندن** با شین نقطه دار بروزن فروزاندن بمعنی دور کردن و بیک طرف راندن و رفتن باشد **فروشک** بروزن خموشک بمعنی بلغور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند **فروشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی افروشه است و آن حلوا و نان خورشی است در گیلان و لوزینه را نیز گویند یعنی هر چیز که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند **فروغ** بروزن دروغ بمعنی فروز است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد **فروغته** بروزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است **فروغنده** با دال بی نقطه بروزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد **فروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تخم ناکرده را گویند **فروکاس** با کاف بالف کشیده و سین بی نقطه زده مردم خسیس و دون همت را گویند **فروگذاشتن** کنایه از اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن باشد **فروکش کردن** بکسر اول بمعنی دعوا کردن بالجاجت و سماجت باشد و کنایه از اقامت کردن و در جایی ماندن هم هست **فروماليدن** بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و پیچیدن و افشردن باشد **فروماندن** بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از ملزم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست **فرومایه** بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بداصل و بی دانش باشد و شخصی را نیز گویند که کارهای دنی و سهل کند و بی هنر و فقیر را هم گفته اند **فرومد** بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه ایست از قرای طوس و بفارمد مشهور است **فرونجک** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند

فروند (؟) از جانب بیرون **فروند** بفتح اول بروزن الوند چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **فروند** بروزن ارزنده بمعنی فرزند است که چوب پس در خانه باشد **فروهر** بضم اول و فتح ها بروزن فرو تر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد **فروهلیدن** بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افگندن باشد **فروهنده** بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک خوانند و بمعنی خوب رو و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است **فروهیده** بکسر اول و ها بروزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکار و با شکوه و شان و شوکت باشد و بفتح اول بروزن خموشیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند **فرویز** بروزن لبریز بمعنی فراویز است که سجاف جامه و غیره باشد **فرویش** بروزن درویش بمعنی تقصیر و فرو گذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بریان و برشته را نیز گویند **فره** بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که دو حریف را با هم در نرد و شطرنج و امثال آن میشود و باین معنی با رای بی نقطه دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت نیز آمده است **فرهاخ** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر برآید و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگوری است که آنرا در زیر زمین کنند و از جای دیگر تمه آنرا برآرند و آنرا بعربی علکیس میگویند با عین بی نقطه و کاف بروزن نفیس و پیرامون دهانرا نیز گویند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند **فرهت** بروزن شربت بمعنی شان و شوکت و شکوه مندی باشد **فرهخت** بروزن سرسخت ماضی فرهختن است یعنی ادب کرد و تادیب فرمود **فرهختن** بفتح اول و ثالث بروزن برجستن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی آموختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است **فرهخته** بروزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد **فرهست** بروزن بدمست بمعنی جادو و جادویی و سحر و ساحری باشد **فرهمند** بفتح اول و ثالث بروزن سگ لوند بمعنی قریب و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بروزن نقشبند باشد **فرهنج** بروزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و لیکن (؟)

را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر بالای
آن بریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا بر کشنده بجای دیگر نهال کنند و نام دوایی نیز هست که آنرا کشوث گویند و تخم آنرا بزر الکشوث
خوانند **فرهنجد** مضارع فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب نماید **فرهنجه** بروزن سرپنجه مردم با
ادب و خوش روی و نیکو صورت و سیرت را گویند **فرهنجیدن** بروزن برسم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب
نمودن باشد **فرهنجیده** بروزن برسم چیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرنده باشد **فرهنگ**
با کاف فارسی بروزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر
کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده از جای دیگر سر بر آورند و کاریز آب را نیز گفته اند چه ذکر
فرهنگ جایی را میگویند از کاریز که آب بر روی زمین آید **فرهنگاخ** با کاف فارسی بالف کشیده و بخای
نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد **فرهنگ سار** با سین بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی تناسخ
و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی
که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلاً صورت جماد رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت
نبات بگذارد صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند صورت انسان قبول نماید این همه مراتب نسخ است
فرهودی بروزن محمودی کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد
فرهومند با میم بروزن افروزند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد **فری** بفتح اول و کسر ثانی مشدد
و ثالث به تحتانی رسیده بمعنی فر و شان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد **فریختن**
بروزن آمیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و آویختن باشد **فریادخوان** با یای حطی
بمعنی دادخواه و مظلوم باشد **فریب** بکسر اول بروزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بخدعه و غافل
کردن بخدعه را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریبگاه جایی باشد که در آنجا طلسم بسته باشند **فریبا** بکسر اول
و ثانی بروزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد **فریبرز** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه و
زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر ویسه را به قتل آورد و نام زنی
هم بوده است **فریبگاه** و فریبه بمعنی طلسم باشد و جایی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشند **فریج** بفتح اول

و ثانی

و ثانی به تحتانی کشیده و بجیم زده رستنی و نباتی است که آنرا اکرترکی خوانند **فرید** بفتح اول و ثانی به تحتانی
کشیده و بدال زده میانهٔ قلاده را گویند و در عربی بیمثل و مانند باشد و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و منجمد
شده آمده است **فریدون** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج
است و نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد **فریع** بفتح اول بروزن مدیده بمعنی مغرور
و خودرای باشد **فریدیس** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت
اهل مصر ملح دریایی باشد و بعربی حجر البحر خوانند **فریز** بروزن حریر گیاهی است بغایت خوشبو و تفریح
دل کند و بدان تداوی نمایند و آنرا گاوزبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند **فریرون**
با رای بی نقطه بروزن افیون بمعنی کسی و چیزی باشد که باز پس رود نه بطریق صلاح یعنی روز به نباشد **فریز**
بفتح اول و ثالث مجهول بروزن مویز گیاهی است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بکسر
اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سجاف و فراویز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت
قدید را نیز میگویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر
و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست را فریز
کرد یعنی پشم آنرا کند **فریس** بروزن نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیزیرا گویند
که از چوب سازند **فریسموس** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم بواو کشیده و بسین
دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مردانرا و آن بشدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی برپا میباشد **فریش**
بفتح اول و کسر ثانی با تحتانی مجهول بروزن کشیش بمعنی تاخت و تاراج باشد و معنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام
تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم میگویند و یوز را نیز گویند که پیرامون دهان اسپ و آدمی و غیر آن باشد
از جانب بیرون و با تحتانی معروف در عربی اسپ و خر الاغی را گویند که هفت روز باشد که زائیده باشد و کرهٔ نو
زائیده را نیز گویند و فرایش جمع است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی زرت و مرت باشد که پریشان و پراکنده است
فریشته بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند **فریقه** بروزن سلیقه بلغت یونانی
گیاهی است که آنرا بفارسی شلمیز و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند **فریور** بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول

و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی فریور دین و فریورکیش است یعنی راست
کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است **فریوری** بفتح اول و رابع و خامس
به تحتانی کشیده بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد **فریوریدن** بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر
بمعنی راست شدن در دین و ملت بر جادهٔ مستقیم بودن باشد **فریوک** بر وزن موزیک بمعنی جزیره است
که عربان بطیخ گویند **فریه** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته اند و
بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریهٔ خدای بشیطان یعنی لعنت خدای بشیطان

بیان هفتم در حرف فا با زای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت

فز بفتح اول و سکون ثانی آلت مردی و آلت تناسل را گویند و بعربی زب و ذکر خوانند **فزا** بکسر اول
بر وزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد و امر با فزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است
فزار بفتح اول بر وزن هزار بمعنی افزار است که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان
کار کنند **فزاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی فرق سر و کلهٔ سر باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و
پلیدی هم گفته اند **فزاسته** بکسر تحتانی بر وزن شایسته بمعنی زیاده و افزون باشد **فزوره**
بر وزن شب پره چوبی باشد که در پس در اندازند **فزه** بکسر اول و ثانی و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی عاجز
شدن هم آمده است

بیان هشتم در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر سیزده لغت

فژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که عربان وسخ گویند و بضم اول بمعنی یال اسپ باشد و در عربی عرف بضم
عین بی نقطه خوانند **فژاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد **فژاکن**
بر وزن مساکن بمعنی فژاک است که چرکن و چرک آلود و پلشت و پلید باشد **فژاکین** با کاف فارسی بر وزن شیاطین
بمعنی فژاکن است که چرکن و چرک آلود و پلید و پلشت باشد **فژدره** بر وزن شب پره چوبی باشد که در پس
در خانه اندازند تا در گشوده نگردد **فژژ** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است که درد شکم
را سود دارد و آنرا گیاه ترکی و اکرترکی خوانند **فژغرده** بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن سرگرده
بمعنی جنبیده و هم کشیده و ترکرده و آغشته باشد **فژغند** بر وزن فرزند چیزی پلید و چرکن را گویند و بمعنی

عشقه هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد **فرغنده** بر وزن افگنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود باشد
فرگن با کاف فارسی بر وزن و معنی چرکن است **فرگند** با کاف فارسی بر وزن و معنی فرغند است که چرک
آلود و پلید و چرکن باشد **فرگنده** بر وزن و معنی فرغنده است که پلید و چرکن باشد **فرم** بفتح اول و سکون ثانی و میم
بمعنی دلتنگی و فرو ماندگی باشد **فرولنده** بکسر اول و فتح لام بر وزن فروشنده تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارهای
دیگر باشد و بمعنی دور کننده و راننده هم آمده است **فرولیدن** بکسر اول و لام بر وزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده
شدن باشد و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارهای
دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و تکانیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن **فره**
بکسر اول و ثانی و ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که پیوسته خود را پلید
و چرکن دارد و به پلیدیها آغشته کند و بدانه گلیدان را نیز گویند **فریژ** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بزای
فارسی زده بمعنی دوایی است که آنرا کبابه ترکی و اگر ترکی خوانند **فرلیغون** به تحتانی مجهول و غین نقطه دار بر وزن فریدون
نام حکیمی بوده عجمی نژاد

بیان نهم در حرف فا با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت

فسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهری است از ملک فارس **فسار** بفتح اول بر وزن مهار بمعنی افسار است و آن
چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند **فسان** بفتح اول بر وزن زبان سنگی باشد که کارد و شمشیر
بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند **فسانه** بر وزن زمانه بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی
شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است **فسانیدن** بر وزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام
ساختن و افسانه گفتن و افسون گری کردن باشد **فسانیده** بر وزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده و راست
نموده و مالیده باشد **فسای** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی افسون گر و رام کننده باشد
و فسائیدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن **فسائنده** بر وزن سراینده بمعنی فسای است که افسون گر و رام
کننده باشد **فسرد** بضم اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شد و منجمد گردید و بکسر
اول هم گفته اند **فسردن** بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم

آمده است **فرده** بضم اول بر وزن شمرده بمعنی منجمد گردیده و بسته شده باشد و بمعنی دل سرد گردیده و سرد شده هم هست یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی سنگاری هم بنظر آمده است و با اول مکسور نیز گویند

فرده پستان بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنی است که هرگز نزائیده و عقیمه باشد و زن پیر را نیز گفته اند

فرده بیان بضم اول و فتح بای ابجد کنایه از کسی است که سخنان او خنک و بی مزه و پوچ و بیهوده باشد

فرده دل بضم اول کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بی مهر هم هست

فرو بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم **فسطاط** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بطای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند و نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت حبشی است و بضم اول است **فسفسه** بفتح هر دو فا بر وزن وسوسه بمعنی اسپست باشد و آن علفی است که بعربی رطبه و بترکی یونجه گویند و فصفصه معرب آنست **فسلیون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی تخمی است که سبیوش و بزر قطونا باشد

فسن بر وزن چمن مخفف فسان است و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر را بدان تیز کنند و در عربی سنان را گویند و بمعنی اول بر وزن سکن هم آمده است **فسوجن** بضم اول و فتح جیم بر وزن ربودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند **فسوس** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده معنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه بیرون شدن و بیراهی کردن را نیز گویند و با واو معروف نام شهریست که پای تخت دقیانوس بوده **فوسیدن** بر وزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن باشد **فسون** بر وزن جنون بمعنی افسون است و آن کلماتی باشد که افسون گران و عزایم خوانان و ساحران بجهت مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند **فسیله** بر وزن وسیله گله و رمه و ایلخی اسپ و استر و خر باشد و گله آهو و گاو را نیز

گفته اند و بمعنی ساج درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند

بیان دهم در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت

فش بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید بمعنی پریشان باشد و کاکل اسپ را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست

وانچه از سر وستار بمقدار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز گشودن بند جامه و زیر جامه وازار هم
آمده است و پیرامون دهان را نیز گفته اند عموماً و پیرامون واطراف دهان اسپ را خصوصاً و بضم اول یال ودم
اسپ را گویند و دنباله هر چیز را نیز میگویند و بعربی ذنب خوانند و بالتشدید ثانی در عربی بیرون آوردن آواز
حیوانات وغیر آن وزود دوشیدن شیر وغیر آن وقفل را بی کلید واکردن **فشار** بفتح اول بر وزن قطار
بمعنی فشردن وپاشیدن وریختن وفشارنده باشد وبکسر اول نیز درست است وامر بفشردن هم هست یعنی بفشار
فشاردن بمعنی افشردن وفشردن باشد وخلانیدن وفرو بردن چیزی را نیز گفته اند در جایی **فشاع** بکسر اول
وثانی بالف کشیده وبعین بی نقطه زده بمعنی فاشرا باشد که درخت تاک کوهی است وبعربی کرمة البیضا خوانند وبعضی
گویند فاشرسپین است که عربان کرمة الاسود خوانند **فشافاش** بفتح اول وفای دویم بالف کشیده وبشین
نقطه دار زده صدا وآواز تیر باشد که از پی هم بیندازند **فشافش** بفتح اول وفای دیگر بر وزن کشاکش
بمعنی فشافاش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد **فشان** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبنون زده
لغتی است پی شاید در یک نسخه بمعنی گذر ودر دو نسخه دیگر بمعنی گزر یکی با ذال نقطه دار و دیگری با زای نقطه دار نوشته شده
بود والله اعلم وبکسر اول بمعنی ریزنده وریزان وامر بر فشاندن باشد یعنی بیفشان

بیان یازدهم در حرف فا با طای حطی مشتمل بر چهار لغت

فطر بضم اول وسکون ثانی ورای قرشت نوعی از سماروغ باشد واین بدترین همه انواع است وپوست این زهر
قاتل باشد واگر کمتر خورند بیهوش گردانند وبفتح اول در عربی بمعنی آفریدن وابتدا کردن در کاری ومخترع چیزی شدن وشکافته
شدن ودندان شتر وشکافتن هر چیز باشد وگویند همه معانی عربی است **فطرا** بر وزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را
گویند وبعربی بذر خوانند **فطراسالیون** بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم وسالیون کرفس را گویند
وبعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهی است وبعضی گویند نوعی از سماروغ است **فطیر** بر وزن خمیر نانی را گویند که خمیر
آنرا مایه نزده باشند وبر نیامده ونرسیده باشد وخمیر بر نیامده را نیز گفته اند ودر عربی بمعنی تازه وهر چیز که زود
رسانیده شود وبد وا گذشت شیر دوشیدن را نیز گویند وگویند همه معانی عربی است

بیان دوازدهم در حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت

کلاخان بمعنی فلاخن است وآن چیزی باشد که از پشم یا ابریشم بافند وشبانان وشاطران بدان سنگ اندازند **فلاخن**
بفتح اول وخای معجمه بمعنی فلاخان است که آلت سنگ اندازی باشد **فلاد** بروزن فساد بمعنی بی‌بوده وبی فایده و
بی نفع وعبث باشد **فلاده** بفتح اول بروزن قلاده بمعنی فلاده است که بیهوده وبی فایده وبی نفع وعبث باشد
وبضم اول وکسر اول هم بنظر آمده است **فلاسنگ** بفتح اول وسین بی نقطه وسکون نون وکاف فارسی بمعنی
فلاخن است وآن چیزی باشد که از پشم بافند وبدان سنگ اندازند **فلاطن** بفتح اول وسکون آخر که نون باشد
بروزن تلاطم مخفف فلاطون است واو حکیمی بوده است درزمان عیسی علیه السلام **فلاطوس** بفتح اول وطای
حطی بواو کشیده وبسین مهمله زده نام حکیمی است واو استاد عذرا معشوقه وامق بوده وقصه وامق وعذرا بجهان مشهور است
فلاطون مخفف افلاطون است وآن حکیمی بوده مشهور ومعروف درزمان عیسی واو استاد ارسطو معلم اول
فلان بضم اول وسکون آخر که نون باشد شخصی مجهول وچیزی غیر معروف باشد وبهمان نیز همین معنی دارد واکثر
با هم استعمال کنند **فلان از فلان** کنایه از لاف وگزاف کردن باشد **فلاوه** بروزن کلاوه سرگشته
وحیران وسرگردان را گویند **فلج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم زنجیر وکلیدان در را گویند وآنرا بعربی غلق خوانند
ودر عربی علتی باشد که بعضی از اجزای بدن سست شود واز کار باز ماند وفالج همان است **فلجم** باجیم بروزن
شلغم بمعنی قفل وغلق در باشد یعنی زنجیر دروازه وکلیدان وباین معنی باخای نقطه دار هم هست **فلخ** بفتح اول
وثانی وسکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا واول هر کار باشد وبسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند
فلخم بفتح اول وثانی وسکون ثالث ومیم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد وبفتح اول وثالث و
سکون ثانی ومیم مشته حلاجان را گویند وآن آلتی است از چوب که برزه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود وقفل صندوق
وغیره باشد ودخمه ومقبره گبران را نیز گفته اند **فلخمان** با میم بروزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ
اندازی باشد **فلخمه** بفتح اول وثانی ومیم وسکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد وبسکون ثانی وفتح ثالث
دخمه ومقبره وگورخانه گبران را گویند وقفل را نیز گفته اند ومشته حلاجان را هم میگویند **فلخمید** ماضی فلخمیدن باشد
یعنی پنبه را حلاجی کرد **فلخمیدن** بسکون ثانی بروزن برکشیدن بمعنی پنبه برزدن وپنبه حلاجی کردن باشد وبفتح اول
وثانی بروزن نفهمیدن هم آمده است **فلخمیده** بروزن پروریده بمعنی حلاجی کرده شده باشد **فلخود** بروزن

وزنه

فرمود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه
بیرون میکند **فلخودن** بروزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد **فلخوده** بروزن فرموده
هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً
فلخید بروزن فهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را
از پنبه بیرون آورد و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصیکه پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته اند
که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و حلاجی کرد **فلخیدن** بروزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه
برآوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است **فلخیده** بروزن فهمیده هر چیز را گویند که آنرا
از غل و غش پاک ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند یعنی پنبه دانه را از آن برآورده باشند
خصوصاً **فلذ** بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پارهای
جگر و جگر اشتر را گویند **فلرز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بمعنی زله باشد
و آن خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها عموماً و سیها در کرباس پاره و دستمال بندند **فلرزنگ** بفتح
اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها برداشته
بجای دیگر برند **فلشک** بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه که بجهت طفلان
نقاشی کنند **فلغند** با غین نقطه دار بروزن فرزند پرچین و خاربستی را گویند که بر دور دیوار باغ و زراعت
کنند و بضم اول و سوم هم درست است و جا و محل خطرناکی را هم گفته اند زیرا که کسی در آن خطر عظیم است
و آنرا بعربی [illegible] **فلفل در آتش افکندن** کنایه از بیقرار ساختن باشد چه هرگاه عاشق خواهد
که معشوق را بخود مهربان کند بوعده تا عاشق را نبیند آرام نگیرد اسمی چند بر فلفل خوانده بر آتش ریزد معشوق
بیقرار گردد **فلغامون** با میم بواو رسیده و نون زده پودنه کوهی را گویند و آن نوعی از پودنه باشد و بجای
نون رای قرشت هم بنظر آمده است **فلفلمویه** با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل است
فلقراط بفتح اول و ثانی بروزن سقراط نام پادشاهی بوده رومی **فلک** بمعنی آسمان است و چوبی
را نیز گویند که تسمه در وسط آن قرار داده اند بجهت کف پا زدن طفلان و چوبداران **فلک اندازه کردن**

کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد فلک پرده بردارد یعنی قیامت قایم کردد فلک پروا
کنایه از عرش است که فلک اطلس باشد فلک سیر کنایه از تند رفتار و تیزرو باشد خواه انسان و خواه حیوان
دیگر فلک مکوکب کنایه از کرسی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد فلماخن با میم بالف
کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند فلنجمشک بر وزن و معنی
فرنجمشک است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است فلنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی فلنجه است
و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است نیکوترین وی آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب کند و در
عطریات بکار برند فلنجیدن بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد فلوزه بضم
اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه پوشند و با رای بی نقطه هم آمده است
فله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزاییده باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را
نیز گویند که فی الحال بسته شود و کورماست را نیز فله میگویند فلید بفتح اول و سکون تحتانی بر وزن رسید ماضی
فلیدن است یعنی بد دل شد و دل بد کرد و چیزی را بعنف و زور در جایی فرو بردن باشد چنانکه ریش کردد و زخم شود
و باین معنی بکسر اول هم آمده است فلیفله بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح
میوه درخت عود است و آنرا ثمرة العود گویند و در لغت اندلس نانخواه را که زنیان باشد فلیفله خوانند فلیق
بر وزن حلق بمعنی پیله باشد که ابریشم از آن بهم میرسد فلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو
بمعنی فلاد است که بیهوده و بیفایده باشد فلیوه بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیوست که بیفایده و بیهوده
و بی نفع باشد

بیان شانزدهم در حرف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت

فنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده داروی است که آنرا بفارسی روباه تربک خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند

فناروز با رای قرشت بر وزن نوآموز نام جایی و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو می شود

فنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم دبه خایه را گویند و بعربی مفتوق خوانند و بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول
نام شهری است از ولایت زنکبار و دبه خایه را نیز گویند و بفتح اول و ثانی ماری را گویند که آزار بکسی نرساند

فنجا بفتح اول بر وزن تنها حالتی است که آدمی را در وقت درآمدن تب واقع شود و آن خمیازه و کش واکش

و کمان

و کمان کشتی بدن باشد و بعربی قشعریره و تمطی خوانند و برف را نیز گویند و آن چیزیست که در ایام زمستان از آسمان بمانند پنبه
که حلاجی میکرده باشد فرو بارد و بکسر اول بمعنی دمه باشد و آن بادی است که در وقت باریدن برف بهم میرسد **فنجخر**
بروزن سنجر شخصی را گویند که آلت مردی او بزرگ و کنده باشد **فنجره** بروزن جنبره بمعنی فنجخر است که مرد ذکر بزرگ
باشد **فنجنگشت** بروزن و معنی پنجنگشت است و آن رستنی باشد که بعربی ذوخمسه اصابع و ذوخمسه اوراق خوانند
فنجنوشش بانون بروزن زرد گوشش ریم آهن مصنوعی باشد و بعربی خبث الحدید گویند و ساختن آن چنان است
که بگیرند ریم آهن را و سحق نمایند و در شراب انگوری بخیسانند تا چهارده روز بعد از آن خشک کرده باز بسایند
و باروغن بادام بریان کنند باه را زیاده کند **فنجیدن** بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد
پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا بعربی قشعریره و تمطی گویند و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز این حالت
بهم میرسد **فند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق و سخن بیهوده
و بیفایده باشد و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز گویند مطلقا خواه خال عارضی و خواه خال اصلی باشد و بکسر
اول نام شاعری است **فندرسک** بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف
نام شهریست از ولایت استراباد **فندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروف است گویند عقرب
از آن میگریزد اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند و معرب آن بندق باشد و آنرا فندقه نیز گویند
و کنایه از لب معشوق هم هست **فندق زدن** آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت سبابهٔ
دست راست را بنوعی در مابین انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدایی از آن برآید
فندق سنجاب رنگ کنایه از زمین است **فندق سیم** کنایه از ستارهای آسمانی باشد
فندق شکستن کنایه از بوسه دادن باشد **فندیره** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای
قرشت سنگ کردی را گویند که از سر کوه بغلطانند **فنطافلون** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی
بالف کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا پنجنگشت خوانند **فنک**
بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از
پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سرد تر است و بمعنی زلو هم آمده است و آن جانوری است که خون

از بدن آدمی مکد و شمع مانندی را نیز گویند که دزدان و شب روان بر دست گیرند بر کاه خواهند روشن شود دست را
بجانب بالا کتانی بدهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پایین دهند بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی فلاکت
و پریشانی و بی سر و سامانی باشد و بناق را نیز گویند بسیار تلخ و آنرا بعربی حنظل خوانند **فنو** بفتح اول و ثانی
و سکون واو بمعنی فریب و مغرور باشد و فریفته و مغرور را نیز گفته اند **فنود** بفتح اول بروزن کبود ماضی فنودن است
یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی را نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن و رفتار توقف و تانی نماید و بضم
اول هم آمده است و بمعنی ناله و زاری هم گفته اند و باین معنی بجای فا قاف نیز بنظر آمده است **فنودن** بضم
اول بروزن ربودن بمعنی فریفته شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار و رفتار باشد **فنوده**
بضم اول بروزن گشوده بمعنی فریفته شده و مغرور گردیده و آرام گرفته باشد **فنور** بضم اول بروزن حضور بمعنی جدایی و از هم دور
افتادن باشد

بیان هفدهم در حرف فا با واو مشتمل بر بیست و نه لغت

فو بضم اول و سکون ثانی بیخی است که برگ نبات آن مانند برگ کرفس است و گل آن بنرگس می ماند و ساق آن
نیک کژ میشود بول و حیض را براند **فواده** بفتح اول بروزن کباده خمیر خشکی را گویند که از آن اتب کامه سازند و آن
خورشی است که از ماست و شیر و تخم سپند سوختن و سرکه و خمیر خشک سازند **فوب** بضم اول و سکون ثانی
و بای ابجد در مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن بجهت چشم زخم و افسون از دهن
برآرند و همچنان بادی که بجهت بیرون آوردن چیزیکه در چشم افتاده باشد بزور از دهن برآورند و در فرهنگ
جهانگیری باین دو معنی بجای بای ابجد تای قرشت آورده است و بادی را نیز گفته است که از دهن بجهت آتش روشن
کردن دمند **فونج** با اول ثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی
از نعناع باشد و بعربی حبق خوانند و آن چند قسم میشود قسمی که در میان جوی آب میروید و آنرا حبق التمساح و حبق
الماء گویند **فود** بروزن و معنی پود است که در مقابل تار باشد و آن ریسمانی است که جولاهگان در پهنای کار
بافند **فوده** بروزن دوده خمیر خشکی را گویند که از آن اتب کامه سازند و آن خورشی است مشهور در صفاهان
فور بروزن مور نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و سکندر او را کشت و رنگ سرخ
کم رنگ را نیز گویند **فوران** بروزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای هند باشد و معرب آن قنوج است

فورانیان بروزن تورانیان قنوجیان باشند یعنی مردمی که منسوب اند بشهر قنوج و ایشانرا فوریان هم گویند
فوردکان با دال ابجد بروزن مورچگان باید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را با پنج روز آخر آبان ماه افزایند
تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند و در آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوردکان
هم میگویند و معرب آن فوردجان است **فوردیان** با یای حطی بروزن و معنی فوردکان است که پنج
روز آخر آبان ماه با خمسهٔ مسترقه باشد و آفتاب در آن ایام در برج عقرب می باشد و آن ایام جشن فارسیان
و مغان است **فوردین** بفتح اول و ثانی بروزن تبرزین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی
باشد و بضم اول بروزن پوستین هم آمده است **فورک** بروزن کوچک نام دختر رای کنوج است که یکی
از پادشاهان و رایان عظیم الشان هندوستان بوده و او در حبالهٔ بهرام گور بود **فورندیوس** با رای
قرشت و نون و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین
فوریان بضم اول بروزن حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه و رای کنوج بوده و فوریانرا نیز گفته اند که مردمان
شهر قنوج باشند **فوریون** بضم اول و سکون ثانی و بکسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت
یونانی دارویی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ طرخون رومی است و بعربی عود القرح خوانند و درد دندانرا
سود دارد **فوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهانرا گویند از جانب بیرون خواه
از انسان و خواه حیوان دیگر باشد و بهجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدایی نیز آمده که در هنگام جماع کردن از کسی برآید
و بمعنی آروغ هم هست و آن بادی باشد با صدا که از راه گلو برآید و بفتح اول در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن
و رستن و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد **فوژان** با زای فارسی بروزن سوزان فریاد و صدا و
بانگ عظیم را گویند **فوزه** بروزن کوزه پیرامون دهانرا گویند از جانب بیرون **فوشنج** بضم اول
و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم هر دو ساکن معرب پوشنگ باشد و آن قریه ایست نزدیک بهرات
فوشنه بروزن پودنه نوعی از فطر است که سماروغ باشد و آن از جاهای نمناک روید **فوکان** با کاف
فارسی بروزن خوبان فقاع را گویند و آن چیزیست مست کننده که از آرد جو و غیر آن سازند و بوزه همان است **فول**
بضم اول و سکون نون و لام بمعنی باقلا باشد و بزبان عربی جرجر گویند **فولاد** بروزن و معنی پولاد است و آن

آهنی باشد چو سر دار که کارد و شمشیر از آن سازند **فولس** بضم اول و ثالث بر وزن یونس نام حکیمی بوده یونانی **فولیون** بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دارویی است که از ملک شام آورند جراحتهای تازه را نافع است **فوم** بر وزن موم گندم را گویند و عربان حنطه خوانند **فوه** بفتح اول و ثانی مخفف نام گیاهیست که آنرا روناس میگویند و بدان چیزها رنگ می کنند و بضم اول و فتح ثانی مشدد هم بنظر آمده است **فوهل** بکسر ها بر وزن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیزیست که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند

بیان هژدهم در حرف فا با ها مشتمل بر شش لغت

فه بفتح اول چوب پهنی را گویند که کشتی بانان بدان کشتی رانند و عربان شخصی را گویند که در حرف زدن و سخن گفتن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پاروب کشتی بانان باشد و آهنی را نیز گویند بیل مانند که در میان آن چوبی و بر دو طرف آن ریسمانی بندند یک شخص سر چوب را و دو کس دیگر هر یک سر ریسمانرا بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و آنرا بعربی مجرفه خوانند و چوبی و تخته را نیز گویند که برزیگران زمین را بدان هموار کنند **فهار** بر وزن بهار سنگی باشد برنگ یاقوت اطلسی و آنرا از مشرق زمین آورند و در کان طلا نیز میباشد گویند خوردن آن نیز دفع جنون میکند **فهانه** بر وزن زبانه چوبک تنگی را گویند که آنرا گاهی در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان درودگر و نجار و چوب شکن در شکاف چوبی که با تیر یا تبر می شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته گردد و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست بایستد **فهرست** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین سعفص و فوقانی بتفصیلی باشد در ابتدای کتاب که در آن اظهار آنچه از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گویند که در آن اسامی کتابها باشد و عربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته اند الفهرس کتاب الذی تجمع فیه الکتب و هو معرب **فهل** بر وزن سهل بمعنی فراخ و گشاد باشد **فهنه** بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی بانان بدان کشتی رانند

بیان نوزدهم در حرف فا با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت

فیار بفتح اول بر وزن مدار بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد **فیال** بر وزن عیال زمینی را گویند که بار اول آنرا زراعت کرده باشند و تیر پر آهن را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخه باشد **فیاوار** با واو بر وزن سزاوار

بمعنی فیار است که صنعت و شغل و کار و عمل و هنر باشد **فیاور** بروزن سراسر بمعنی فیاوار است که کار و صنعت و شغل
و عمل باشد **فیجن** بفتح اول و جیم بروزن بهمن دوایی است که آنرا سداب گویند بهترین وی آن بود که نزدیک درخت انجیر
رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردکان دفع سموم کند **فید** بروزن صید بمعنی خرام و خرامیدن باشد
و بمعنی زیاد و زیاده شدن و نفع و فایده هم هست و موی اسپ را نیز گویند و در عربی نام منزلی است در راه کعبه **فیدار**
بفتح اول بروزن بیزار بمعنی فیاور است که صنعت و شغل و کار و عمل باشد **فیداقه** بفتح اول و آخر که قاف باشد
نام زنی است و او حاکمه بردع بوده و آن ولایتی است که استر بردعی منسوب بآن ولایت است و باین معنی بجای حرف
اول قاف و بجای حرف آخر فا هم بنظر آمده است **فیر** بکسر اول بروزن سیر بمعنی تاسف و افسوس
و سخره و لاغ باشد **فیروز** با تای مجهول بروزن دیروز بمعنی مظفر و منصور و اکثر حاجاتش برآمده باشد
و نام روز سیم است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی **فیروزگرد** بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه نام شهر
اردبیل است و بمعنی فیروز شهر باشد چه گرد بمعنی شهر هم آمده است و آنرا فیروز جد انوشیروان بنا کرده است و معرب آن
فیروز جرد باشد **فیروزنین** با نون بتحتانی کشیده و بنون دیگر زده بمعنی فعل و کار نیک باشد **فیروزه**
معروف است و آن یکی از جواهر مشهوره است و هر بامداد نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید **فیروزه تاج**
با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ابجد زده تاج کیخسرو را گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد **فیروزه تخت**
کنایه از آسمان است **فیروزه دریا** بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد و آنرا فیروزه گون دریا هم
میگویند **فیروزه سقف** بمعنی فیروزه دریا است که کنایه از آسمان باشد **فیروزه طشت** بفتح طای حطی
و سکون شین و تای قرشت تخت کیخسرو را گویند و کنایه از آسمان هم هست و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره
باشد در آسمان بشکل چوگان و از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک است و آنرا دب اکبر خوانند **فیروزه کاخ**
با کاف بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **فیروزه مرقد** بفتح میم و قاف و سکون
را و دال بی نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی است **فیریدن** بروزن پیچیدن بمعنی خرامیدن
باشد و بمعنی پر نعمت شدن و افسوس خوردن و استهزا کردن هم آمده است **فیسا** با اول بثانی رسیده
و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی طاوس باشد و آن پرنده ایست معروف در هندوستان **فیصور** با صاد

بی نقطه بروزن طیفور نام شهری است در جانب شرقی دریای محیط و کافور از آنجا آورند **فیض اقدس** فیضی باشد
از جانب حق تعالی بی واسطهٔ روح اعظم و بدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشتند **فیض مقدس**
برخلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بوساطت روح اعظم فایز شد و بدین فیض وجود ارواح
و نفوس بهم رسید **فیطل** با طای نقطه دار بروزن هیکل بلغت اندلس زیره صحرایی باشد و بعربی کمون البری خوانند
فیلا با اول ثانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد **فیلاسوف** بمعنی دوستدار
حکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند **فیلاق** بفتح اول بروزن قیماق بمعنی لشکر
و سپاه باشد بزبان رومی **فیل زهره** معروف است که زیرهٔ فیل باشد و درخت حضض را نیز گویند و ثمر
آن مانند فلفل باشد یرقان را نافع است **فیلسته** بکسر اول و فتح ثالث بروزن پی وسته بمعنی رومی و رخساره
باشد و بمعنی ساعد و انگشتان هم آمده است **فیلسوف** مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد
بلغت یونانی **فیلق** بروزن خندق مخفف فیلاق است که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد **فیلقوس**
بفتح اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است و
اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم
میگویند **فیلکات** بفتح اول بروزن عینک تیر را گویند که پیکان آن دوشاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند
که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جایی است در راه کعبه **فیلگوش** با کاف فارسی بروزن دیگ جوش
نام گلی است از جنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که آنرا بعربی
اذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بر بدن مالند افعی نگزد و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است **فیمان** بروزن ایمان
بمعنی حسن بدی باشد و آن نجبت نفس است بتکمیل خود بخوبی قول و فعل **فیمون** بروزن میمون نامی باشد که بدروغ
بعذرا گذاشته بودند **فینک** با نون بروزن کیلک نوعی از کف دریا است و آن مانند سنگی بود سفید
و تجاویف بسیاری دارد و معرب آن فنیج است **فیید** بروزن رسید ماضی فییدن است یعنی دل بد کرد
و بد دل شد **فییدن** بروزن رسیدن بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن باشد از کسی و از چیزی

گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مشتمل بر نوزده

بیان و محتوی بر سیصد و چهل و یک لغت و کنایت

بیان اول در قاف با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت

قاآن با همزه بر وزن خاقان پادشاه چین را گویند هر که باشد **قابل امانت** بکسر لام کنایه از آدمی
زاد است **قابوس** بر وزن ناموس نام حکیمی بوده پادشاه استراباد **قابول** بر وزن قاپول لغت اول با بای
ابجد و دویم با بای فارسی بر وزن شاغول محاجر عمارت را گویند و ناودانی را نیز گفته اند که بر کنارهای بام سازند
تا آب باران بر آن سیلان کند و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد **قادر انداز** تیرانداز و کمان
داری را گویند که تیر او خطا نکند **قار** بر وزن مار این لغت از اضداد است چه در فارسی بسبب آن بچیزهای
سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغی است سیاه **قاراسیا**
با سین بی نقطه و تحتانی بر وزن آقا رضا بلغت رومی میوه باشد شبیه بگیلاس و آنرا بفارسی آلو بالو گویند لیکن با آلو
بالو شهرت دارد گویند تازه آن شکم براند و خشک شده آن شکم را ببندد و صمغ آن سرفه را و چکانیدن
شیره مغز دانه آن بر آلت مردی سوزاک را نافع است **قارن** بفتح ثالث بر وزن آیین پهلوانی بوده در زمان
رستم زال **قاره** بر وزن چاره رستنی باشد مانند گندنا که بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد **قاز**
با زای نقطه دار معروف است و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکی است چه در مؤید الفضلا در جنب
لغات ترکی نوشته شده بود **قارقان** با زای نقطه دار بر وزن آشیان دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی پزند
گویند این لغت ترکیست **قاس** بر وزن طاس غوک را گویند که وزغ باشد و بمعنی ابرو هم بنظر آمده است
که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته اند **قاصد چرخ** کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست
قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از ستاره مشتری است **قاطون** با طای حطی بواو کشیده و بنون زده
چیزیست مانند نمک و آنرا بفارسی لونادی گویند و بیشتر سفیدگران بکار برند **قاف** بر وزن کاف
حرفیست از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون گویند پانصد
فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است و هر صبح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز می نماید و چون

منعکس گردد کبود واین می باید غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام مرکبه است وبسیط را از تلون بهره نیست
وهمچنین ببرهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ ونیم زیاده نمی باشد الله اعلم **قافله شد**
بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاف و دال** بمعنی
مزخرف وهرزه وهرزه گوئی وهرزه کاری باشد وبمعنی قول ودلیل هم آمده است وکنایه از طمطراق وکش وفش
هم هست وآنرا زی ووال نیز میگویند **قافیه تنگ شدن** کنایه از عاجز شدن در گفتار وکردار باشد
قافیه سنجان اشاره بشاعران وشعرا ومردمان موزون باشد **قاق** بروزن طاق بمعنی قدید وخشک
باشد ومردم دراز وباریک ولاغر را نیز گفته اند **قاقله** بضم قاف وفتح لام بار درختی است که از آن نان خورش سازند
وآنرا سایه پرورد هم میگویند وبعضی گویند چیزیست مانند تخم سپندان ودر غلاف می باشد والاچی همان است وازین جنس
هیل باشد لیکن بزرگ تر است از هیل **قاقلی** بضم قاف بروزن کاکلی رستنی باشد مانند اشنان ودر طعم آن شوری هست
وگویند مانند کشوت است در فعل وطبیعت وی گرم وخشک است ضعف جگر را نافع باشد وآنرا بعربی رجل الفروج خوانند
قاقم بضم ثالث وسکون میم پوستی باشد سفید وبغایت گرم می باشد ومردمان اکابر پوشند وکنایه از روز هم هست
که بعربی یوم میگویند چنانکه شب را قندز چه هرگاه گویند قاقم آورد وقندز آورد مراد آن باشد که روز آورد وشب
آورد **قاقم نمای** کنایه از سفید نمای وروشن نمای باشد **قاقوس** بروزن ناقوس بیونانی علیا لغت
که آنرا بعربی عدس میگویند **قاقیا** بکسر ثالث بروزن باقیا مخفف اقاقیاست وآن عصارهٔ تخم خاری است که چرمها
بدان دباغت کنند وبعضی گویند صمغ آن است وآن صلب وسطبر وسیاه رنگ میباشد **قالنجه** بکسر لام وسکون نون وفتح
جیم پرنده ایست که آنرا شیرازیان عکه وعربان عقعق وصلصل خوانند وبعضی گویند قالنجه فاخته است **قالوس** بالام
بروزن جاسوس نام نوائی ولحنی است از موسیقی **قانصه** بکسر نون وفتح صاد بی نقطه سنگ دان مرغ را گویند
پوست اندرونی او را خشک کرده بسایند وبا شراب بیاشامند درد معده را سود دارد خاصه پوست سنگ دان
خروس گویند عربی است **قانون** با نون بروزن هارون بمعنی اصل ورسم وقاعده باشد ونام کتابی است
در طب ونام سازیست که می نوازند گویند این لغت معرب کانون است وعربی نیست لیکن در عربی مستعمل است
قاورد بروزن ناورد نام نوعی از حلوا است **قاوند** بروزن خاوند چیزی باشد مانند پلپه بسته چه آنرا پیه قاوند

و در عربی

ودر عربی شحم قاوندی میگویند وآن روغنی باشد منجمد شده وازوانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه ودرد پشت را که از سردی
باشد سود دارد **قاویل** بکسر واو بروزن قابیل گروهی وقومی باشند از مردم که در جانب شمال می باشند **قاه قاه**
با دو قاف بالف کشیده ودو های ساکن خندیدن باواز بلند را گویند **قامی** بروزن جامی نام جا ومقامی است منسوب
بجوبان **قایم انداز** شخص شطرنج باز ونردباز بی نظیر را گویند وکنایه از مردم عاجز وناتوان هم هست **قایم پنجم آسمان**
کنایه از کوکب مریخ است که والی سپهر پنجم باشد **قایم ریختن** کنایه از عاجز شدن وجنگ ناکردن باشد

بیان دویم در قاف باپای ابجد مشتمل بر بیست وپنج لغت وکنایت

قبا بروزن صبا جامه پوشیدنی را گویند ونام شهری ومدینه هم هست وبمعنی اول قباه نیز گویند بزیادتی ها در آخر
قبا تنگ شدن کنایه از بی طاقت شدن وتنگی معاش باشد **قباچای** با جیم فارسی بروزن سراپای قبا وجامه
کوچک باشد **قباچه** بروزن سراچه بمعنی قباچای است که قبا وجامه کوچک باشد **قباد** بروزن مراد نام پدر
انوشیروان است وحلوان وکازرون را او بنا کرد ونام بوته باشد خاردار که شتر آنرا برغبت خورد واز آن صمغی سفید حاصل شود
قباس بضم اول بروزن نحاس آفتاب عالمتاب را گویند **قبای زربفت** کنایه از آسمان است در شبهای
تاریک بی ابر وآنرا قبه زربفت هم میگویند **قبای کحلی** کنایه از آسمان است **قبچاق** بکسر اول نام دشتی وصحرائیست
از ترکستان وطایفه از ترکان بهمان نواحی را قبچاقی گویند **قبرس** بضم اول ورای قرشت وسکون ثانی وسین بی
نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان **قبط** بکسر اول وسکون ثانی وطای حطی اهل مصر را گویند بلغت عبری ویکی از ایشان
را قبطی خوانند **قبله جمشید** کنایه از آتش است وشراب لعلی را نیز گویند وکنایه از آفتاب هم هست وجام جهان نمای
را نیز گفته اند **قبله دهقان** کنایه از آتش است **قبله زردشتیان** بمعنی قبله دهقان است که کنایه از آتش
باشد **قبله گاه مجوس** بمعنی قبله زردشتیان است که کنایه از آتش باشد **قبه** بضم اول وفتح ثانی مشدد برآمدگی
هر چیز را گویند وعربان شیشه حجام را گویند که بدان حجامت کنند **قبه آب** کنایه از حباب است وآن
مانندی باشد که هنگام باریدن باران در روی آب بهم میرسد **قبه زبرجدی** کنایه از آسمان است
قبه زربفت کنایه از آسمان است در شب با ستاره **قبه زرین** کنایه از آفتاب وعمود صبح است
قبه علیا بضم عین کنایه از فلک است **قبه فلک** کنایه از منتهی الانتها است که فلک نهم باشد وعربان

عرش گویند قبهٔ گردنده بمعنی قبهٔ علیا است که کنایه از آسمان باشد قبهٔ علیا بمعنی قبهٔ زبرجدی است که کنایه از آسمان باشد قبیله بروزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر باشند

بیان سیم در قاف با تای قرشت مشتمل بر سه لغت

قت بضم اول وسکون ثانی یونجهٔ خشک شده را گویند وآنرا بفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند قتاد بفتح اول بروزن سواد خاری است که کتیرا صمغ آن است و عربان سواک العباس گویندش قتق بفتح اول وکسر ثانی وسکون قاف ماست وکشک وترشی وچاشنی را گویند که در آتش کنند و نان خورش سازند

بیان چهارم در قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

قچ بضم اول وسکون ثانی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند قچقار بضم اول و قاف بالف کشیده بروزن کهسار گوسفند کشتی زا گویند

بیان پنجم در قاف با دال ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

قد الف چو میم کردن کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن باشد قدح لاجوردی کنایه از آسمان است قدح مریم گیاهی است دوایی که برگ و بیخ آن سنگ مثانه را بریزاند و بول براند وآن نوعی از حی العالم است وآنرا زلایف الملوک نیز گویند قدرانداز بمعنی قادرانداز است وآن شخصی باشد کماندار که تیرش خطا نخورد قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده قدرف بروزن رفرف نام شهری است وآن شهر را بعربی قطرف گویند ومعربش قطرف باشد قدرفی بروزن اشرفی نام زری است که در شهر قدرف میزده اند ورایج بوده و منسوب بقدرف را نیز گویند قدغ بفتح اول وسکون غین نقطه دار ظرفی وپیاله را گویند که از شاخ گاو سازند وبدان شراب خورند وبضم اول وثانی بترکی بچهٔ خر الاغ را گویند که کرهٔ خر باشد قدم بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد وبفتح اول وثانی در عربی بمعنی پای وپیش پای وسابقه چیزی از خیر و شر بود واز سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند قدم از جان برآوردن کنایه از ترک جان گفتن باشد قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصود و مطلب ومراد خود گذاشتن باشد قدم خاک بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند قدمیا بفتح اول وثانی وسکون میم وتحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیا است وآن معدنی و ذهبی و فضی ونحاسی می باشد وبهترین آن معدنی است

وازجزیره

وازجزیره قبرس می آورند و در داروهای چشم بکار می برند **قدید** بروزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستقی را نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده باشند

بیان ششم در قاف با رای بی نقطه مشتمل بر پنجاه و لغت و کنایت

قرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعها سازند و با آن سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و بضم اول در عربی جمع قریه است که شهرها باشد و دیهها را نیز گویند **قرابه زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **قراچور** با جیم فارسی بروزن بلادور بمعنی شمشیر باشد و بمعنی شمشیر دراز و شمشیر دار هم نوشته اند الله اعلم **قراچوری** بروزن بلادوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار و شمشیرزن هر سه آمده است و بجای رای قرشت لام نوشته بودند که قراچولی باشد **قراخان** نام پادشاه هنداست و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده است **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغی است شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر بن ملک شاه پادشاه خراسان هم هست و او را قره سنقر هم میگویند که بجای الف ها باشد و بعضی گویند این لفظ ترکی است لیکن در موید الفضلا در حبیب لغات فارسی نوشته اند **قراسو** با سین بی نقطه بروزن جفاجو نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاه را گویند **قراص** بفتح اول بروزن خلاص رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و در کنز اللغت بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته است **قراصیا** بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی قاراسیا باشد که آلو بالو است و آنرا آلی بالی و آلوی ابوعلی نیز گویند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و عفص شیرین آن شکم براند و ترش آن تشنگی را فرونشاند و عفص آن شکم را ببندد و معرب آن حراسیا است و بجای صاد سین هم بنظر آمده است **قراطاغوین** بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و برای قرشت زده و غین نقطه دار بواو رسیده و تحتانی مکسور و نون ساکن بلغت رومی نباتی است که برگ آن ببرگ گندم میماند و شاخهای بسیار دارد و همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه روید و گویند بر زنیکه تا چهل روز بعد از طهر بخوردن آن مداومت کند و همچنین مرد هم بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت کند فرزند البتان البته نرینه باشد **قرآن خوان** معروفست بمعنی شخصی که پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصی است که او را از حکومت و منصب و عهده معزول کرده باشند **قرانیا** بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی است بزرگ و آن در کوههای سرد سیر روید برگ آن مانند برگ

آزاد درخت و میوهٔ آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است و چون برسد سرخ شود اسهال را بغایت مفید است
قرانیطس بفتح اول و نون بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و آماس حجاب
و ورم دماغ باشد قرای طیلسانی بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است قربانیون
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه
است و بفارسی گاوچشم میگویند و بعربی عین البقر میخوانند ناسور را نافع است قربوس بفتح اول و ضم بای
ابجد بر وزن محبوس کوههٔ زین اسپ را گویند و آن بلندی پیش زین اسپ است و با بای فارسی هم بنظر آمده است و بضم
اول نیز دیده شده است قربوله با بای ابجد بر وزن مرغوله نوعی از عشقه و لبلاب است که بر درخت پیچد
قرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوث و قلتبان و بچشم خودبین را گویند و بضم اول در عربی خشک شدن
خون و سیاه شدن پوست بدن از لت خوردن و متغیر شدن رو باشد از اندوه قرتبان بر وزن و معنی قلتبان است
که دیوث و بچشم خودبین باشد قرتبوس بفتح اول و ثالث بر وزن اشکبوس بمعنی قرتبان است که دیوث و
بی حمیت باشد قرتبه بفتح اول و ثالث بمعنی قرتبوس است که بی حمیت و دیوث باشد قرجان با جای بی
نقطه بر وزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کماه است و آن سفید و کوچک میباشد و عربان شتر را میگویند که هرگز باو
علت جرب نرسیده باشد یعنی گر نشده باشد و آدمی که هرگز او را دردی و علتی و کوفتی نرسیده باشد قرخاک
با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن افلاک بمعنی کوشتابه باشد قردالیون بفتح اول و سکون
ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بسد را گویند
و بعربی مرجان خوانند قردامن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپندان را گویند و آن
تخمی باشد دوایی که بزبان عربی حرف و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک و خردل فارسی همان است چون در آتش
ریزند از دود آن جمیع گزندگان بگریزند قردامون با میم اول بواو رسیده و فتح میم دویم و سکون نون بلغت
یونانی بمعنی قردامن است که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قردامومن قردمان است که گرویای کوهی باشد
قردامی با میم بر وزن فردامی رستنی باشد که آنرا سیسنبر گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قرة العین و بدان
سبب حرف الماء خوانندش قردمانا بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هردو بالف کشیده کرویای

صحرائی

صحرایی است و آنرا کرویای جبلیه و کرویای شامیه و کرویای رومیه و کرویای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند تخم بدبان است
و آن رستنی باشد صحرایی بغایت بدبوی مانند ترب و بدین سبب آنرا ترب صحرایی و تخم آنرا تخم ترب صحرایی گویند
قرزم بر وزن و معنی قلزم است و آن دریایی باشد مشهور و چاه پرآب را هم بطریق کنایه قرزم گویند قرسنه
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد
قرص زر کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص زر مغربی کنایه از آفتاب است در محل غروب قرص سیمین
کنایه از ماه است قرصعنه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است و آنرا در اندلس شوکة
ابراهیم گویند و گل وی سفید بود و سر گل وی بسرخی زند و بیشتر خار بر دور آن میباشد و زنبور عسل از آن گل خورش کند
و بزبان قومی که زنبور عسل دارند آنرا خار خسک خوانند گزندگی جانوران را نافع است قرص گرم و سرد کنایه از
نیرین است که آفتاب و ماه باشد قرصهٔ زر بفتح زا و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است
قرص هفت دره کنایه از آفتاب است باعتبار هفت آسمان قرط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی
نوعی از اسپست باشد و آنرا سه برگه گویند و صدای فرو بردن آب را هم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول
نوعی از کراث است که گندنا باشد و آنرا بعربی کراث البقول و کراث المائدة خوانند و بفتح اول نام میوهٔ خاریست که آنرا
بعربی شوکة قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف تر و سفیدتر از وست و اصاره آنرا اقاقیا خوانند
و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است قرطمان با میم بر وزن طبلان دانه و حبی است که در میان گندم
روید گویند قابض و محلل است قرطمانا بر وزن و معنی قرومانا است که کرویای صحرایی باشد و بشیرازی تخم ترخو گویند
قرطور با طای حطی بر وزن فغفور نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان قرغوی بکسر اول و ضم غین نقطه دار
بر وزن دلجویی پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است قرفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح
فا پوست هر چیز را گویند عموما و پوست درختی است شبیه بدارچینی خصوصا و بعربان مردم تهمت زده را قرفه گویند
قرقار با قاف بر وزن سردار کبوتر بغدادی را گویند قرقوان بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای
بی نقطه بواو کشیده و بنون زده دوایی است که آنرا سعد گویند بضم سین بی نقطه و بترکی تبلاق خوانند بضم تای قرشت
کنده دهن و بلغمی و بواسیر را نافع است قرقف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهاست

ترسایان است + و باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است و در عربی شترا را گویند **قرقمان** با قاف و میم بروزن
پهلوان چوبی را گویند که در میان مشعل ملی میباشد و در ستونات بکار برند گوشت بن دندانها را سخت کند و دندانها را سفید سازد
قرقو بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقو معا بلغت یونانی ثفل روغن زعفران باشد
و معا بمعنی ثفل است **قرقوبی** بفتح اول و ضم قاف بروزن محجوبی نوعی از جامه است که در عراق و عرب بافند و بضم
اول هم گفته اند **قرکن** بفتح اول و کاف بروزن ارزن زمینی را گویند که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جایی از آن
قدری آب ایستاده باشد و جویی را نیز گویند که آنرا نو کنده و احداث کرده باشند **قرمز** بکسر اول و میم و سکون
ثانی و زای نقطه دار چیزی است که بدان چیزها رنگ کنند و گویند قرمز جانوری است کوچک در بوتهای خار می نشیند آنرا
میگیرند و خشک میکنند و بعربی دودة الصباغین خوانند و جی دیگر هم هست مانند عدس و آنرا نیز قرمز گویند اگر آنرا در ابریشم سرخ
کشند و بر محموم آویزند تب ازو مفارقت کند و شفا یابد **قرمزی روز** کنایه از شفقی است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از
صبح بهم میرسد **قرن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی گویند هر قرنی سی سال میباشد
و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی بافته شده
و آنچه در میان مشبح زنان میباشد و مناره و طرف بالائین آفتاب وقتی که از افق بر می آید و تیغ آفتاب را نیز گویند
قرنباد بضم اول و ثانی بروزن زرنباد گراویهٔ صحرایی است **قرنفل بستانی** دوایی است که آنرا قرنجمشک خوانند
و آن بالنگوی صحرایی است و بعربی بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع است **قرنطیس** بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بتحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین سعفص بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد **قرول**
بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی بسد خوانند **قروم** با واو و میم و حرکت
غیر معلوم سنگی باشد هفت رنگ **قروهه** بروزن و معنی گروهه است که گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از
چیزها دیگر سازند

بیان هشتم در قاف با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت و کنایت

قز بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بد قماش را گویند **قزاغند** با غین نقطه دار بروزن دماوند جامه را گویند
که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت سغدی است **قزاکند** با کاف فارسی
بروزن و معنی قزاغند است که جامهٔ پنبه و ابریشم آگنده آجیده کرده شده باشد که در روزهای جنگ پوشند و آنرا خفتان

کنند

گویند و نهالی و توشک و جامهٔ صاحب را نیز گفته اند **قزاگنگ** با هر دو کاف فارسی بروزن و معنی قزاکند است
که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقهای آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند **قشزاوه**
بروزن و معنی کجاوه است که محمل باشد **قشنج** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است
و بدین سبب موش و قنج را لکان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی شاش سگ را گویند
و بکسر اول و سکون ثانی داروهای گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بهر سه معنی عربی است **قزدار**
بدال ابجد بروزن رفتار نام شهری است در حدود هندوستان **قرعند** بضم اول و عین نقطه دار و سکون
ثانی و نون و دال ابجد بار درخت پسته است و آنرا مغز نمی باشد و بدان پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته یکسال
بسته مغز دار و یکسال بی مغز بار می آورد **قزقان** با قاف بروزن مرجان دیگ و پاتیل بزرگ را گویند

بیان هشتم در قاف با زای فارسی مشتمل بر دو لغت

قژاوه بفتح اول بروزن و معنی کجاوه است و آنرا بعربی محمل میگویند **قژه** بکسر اول و ثانی و سکون های
هوز هر چیز پلشت و پلید و نجس را گویند

بیان نهم در قاف با سین بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت

قسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام داروئی است که آنرا سلیخه گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی سخت
شدن و سخت دل شدن باشد **قساس** بضم اول بروزن نخاس نام کوهی است در یمن که آنرا بعربی عقیق
میگویند و معدن عقیق نیز آنجا است و بعضی گویند قساس نام موضعی است در دیار ارمنیه و کان آهن آنجا است
قسالاون بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغن زفت باشد و صنعت آن
چنان است که زفت را در وقت پختن بخاری برخیزد و صوف پاکی یعنی پارچه که از پشم بافته باشند بر آن بخار
می آویزند و ساعت بساعت آن صوف را می افشارند و بعد از آن آنرا از قرع و انبیق می چکانند منافع بسیار دارد
قسب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که اهل بغداد آنرا برشوم خوانند گویند قابض است
و شکم را ببندد و در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است **قسطا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی
بالف کشیده نام پسر لوقا است و ایشان دو حکیم بودند در یونان و در کتب بی دردین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف

کرده بود و بعضی گویند قسطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده بود و بضم اول هم آمده است **قسطاس** بضم اول
وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده وبسین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و بکسر اول
نیز بهمین معنی دارد **قسطاط** بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبطای حطی زده بلغت رومی نام شهریست
در حد و در روم و بعضی گویند این لغت حبشی است **قسطس** بضم اول وثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه بیونانی
دوایی است که آنرا قسطس گویند و آن چند نوع میباشد نوع اول عربی است و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید میباشد
و دیگری قسط هندی و آن سیاه می باشد تلخ است و قسط مر همان است و نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و
شیرین میشود و نوع دیگر هم هست که آن سیاه رنگ است و بوی صبر از آن می آید بهترین آن سفید و فربه و تازه باشد
بعد از آن سیاه و سبک و هندی گرم و خشک است در چهارم و سیم و فایدهٔ آن بسیار است اگر مکیث درم
ما شراب افسنتین بخورند کرند کی افعی و عقرب و مجموع گزندگان را نافع است **قسطل** بضم اول وثالث وسکون
ثانی ولام بلغت رومی شاه بلوط را گویند و آنرا بعربی بلوط الملک خوانند **قسطنطین** بضم اول وفتح ثالث و
طای حطی بر وزن پر نمکین نام شهریست مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل پادشاه روم
باشد و آنرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقا حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جای دیگر بجای لوقا
ابو القاسم نوشته بود والله اعلم **قسطوره** بروزن مسطوره بلغت یونانی جند بیدستر باشد که عوام آتش بجها گویندش
قسطوریون بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وکسر رای قرشت وتحتانی بواو کشیده وبنون زده لغتیست
یونانی بمعنی قسطوره که آتش بجها باشد **قسطیر** بکسر اول بروزن دلگیر بلغت یونانی ارزیز را گویند و بعربی رصاص خوانند
قسوس بضم اول بروزن خروس بلغت یونانی لبلاب عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانند و حبل المساکین
همان است **قسولیدوس** بضم اول وثانی بواو ولام به تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده وبسین بی
نقطه زده بلغت یونانی دوایی است که آنرا کاکنج گویند و عروس در پرده همان است **قسیطوس** بکسر اول
وثانی به تحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده وبسین بی نقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد و آن معروف است
کانی و عملی هر دو میباشد و بهترین آن کانی است و در مرهم ها بکار برند

بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت

فصل

قصاماک بر وزن اتابک نام پرنده ایست که اغلب و اکثر بر لب آب و کنار رود خانه نشیند و بغایت خوش رفتار
و تیز پر میباشد قصب سه دامنی کنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جامهٔ چاک دار را نیز گویند
قصبک بر وزن نخرک نوعی از صدف باشد و آن جانوری است که بعربی حلزون گویند قصب مصری
نام پارچه ایست که آنرا در مصر می بافند و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق برادر رعد را نیز گویند
قصر دوازده دری کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج قصه دراز کردن
کنایه از پرگویی و بسیار گفتن سخنان بیفایده و بی ماحصل باشد

بیان یازدهم در قاف با طای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت

قطاپی بضم اول بر وزن کلاپی چیزی است مانند سنبوسه و آنرا در روغن پزند و باین معنی بجای بای ابجد فای سعفص
بر وزن تلافی هم آمده است قطاة بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتا زده بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی
سنگ خوارک می گویند و در عربی کفل اسپ را گویند که جای سوار شدن ردیف است قطاس بضم اول
و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی گاوی است بحری که دم او را بر گردن اسبان و بر سر نیزه ها ی
علم بندند و بعضی گویند گاوی است که در کوههای خطا می باشد قطر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت خطی را
گویند که از مرکز دایره گذرد و بمعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس خوانند و باین معنی در کنز اللغت بکسر اول نوشته اند
قطران بفتح اول بر وزن کبران نام شهری بوده بنا کردهٔ بلقیس و جمعی از بت پرستان در قلعهٔ آن شهر بودند و سلیمان ع قطس نام دیوی را فرستاد تا
آن قلعه را از جای بکند و پیش سلیمان آورد و بسر چیزی سیاه را نیز بآن منسوب کنند و نام شاعری هم بوده و دارو ئیرا
هم گویند که بر شتران گر دار مالند و آن روغنی است که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند و آنرا بعربی
حیوة الموتی خوانند قطرهٔ آب معروف است و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و اسلحهٔ صیقل زده هم هست
قطرهٔ دزد کنایه از ابر باشد که بزبان سحاب گویند و آنرا آب دزد هم گفته اند قطره زدن بمعنی پویه کردن است
و تند و تیز براه رفتن باشد قطرهٔ زرد بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است

بیان دوازدهم در قاف با فا مشتمل بر ده لغت و کنایت

قفاگیران بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد قفاهیر بر وزن [illegible] بصورت [illegible] نیلوفر را

گویند **قفای فلک** کنایه از حوادث فلکی است **قفر** بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت نام دارویی است که آنرا کسوث خوانند وآن مانند عشقه بر خار و ترنجبین پیچد ودر عربی زمین خالی وبیابان بی آب وعلف را گویند **قفس** بفتح اول وثانی بر وزن بوس معروفست وآن جایی باشد شبکه دار که از چوب وبرنج وآهن وامثال آن سازند وجانوران پرنده وحشی را در آن کنند ومعرب آن قفص باشد بصاد بی نقطه **قفل آسمان** کنایه از کفر وشرکت وزندقه باشد **قفل رومی** نام لحن پانزدهم است از سی لحن باربد وقفلی را نیز گویند که بر درهای خانه و صندوق وغیره زنند **قفلوطا** بضم اول وسکون ثانی ولام بواو کشیده وبطای حطی زده رستنی باشد که آنرا کراث شامی گویند وآن نوعی از گندناست **قفورا** بر وزن صبورا گیاهی است دوایی وآنرا قطاة که مرغ سنگ خواره باشد خورد **قفیز برآمدن** بضم بای فارسی کنایه از بسر آمدن وآخر شدن وبانتها رسیدن مدت حیات باشد

بیان سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر سه لغت

ققدان بفتح اول وثانی بر وزن همدان خریطه عطار را گویند **ققنس** بفتح اول وسکون ثانی وضم نون وسین بی نقطه ساکن بلغت رومی مرغی است بغایت خوش رنگ وخوش آواز گویند منقار او سیصد وشصت سوراخ دارد ودر کوه بلندی مقابل باد نشیند وصداهای عجیب وغریب از منقار او برآید وبسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی را گرفته طعمه خود سازد وگویند هزار سال عمر کند وچون هزار سال بگذرد وعمرش بآخر آید هیزم بسیار جمع سازد وبر بالای آن نشیند وسرودن آغاز کند ومست گردد وبال بر هم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد ودر هیزم افتد وخود با هیزم بسوزد واز خاکسترش بیضه پدید آید واو را جفت نمی باشد وموسیقی را از آواز او دریافته اند **ققنوس** بر وزن افسوس بمعنی ققنس است وآن مرغی باشد که هزار سال عمر کند وعاقبت بسوزد

بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر پنجاه ویک لغت وکنایت

قلا بفتح اول وثانی بالف کشیده بمعنی قلاخن است وبمعنی اشخار وقلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد **قلات کازران** موضعی است در شیراز وشیخ سعدی در آنجا مدفون است **قلاچوری** با جیم فارسی بر وزن وبمعنی قراچوری است که شمشیر آبدار باشد **قلاروُن** با رای بی نقطه بر وزن فلاطون نقیبان لشکر را گویند **قلاری** بضم اول وثانی بالف کشیده ورای بی نقطه به تحتانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد وسر

آن زرد

آن زرد میشود **قلازاره** و قلازاره بفتح اول و رای نقطه دار بالف کشیده در لغت اول و زای فارسی در لغت دویم
و فتح رای قرشت پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ پیسه و عکه خوانند **قلاسنگ** بفتح اول
و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن کفه ایست که از ابریشم و امثال آن بافند
و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **قلاش** با ثانی مشدد
بروزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس و از کار بیات مجرد را گویند **قلاشیره** بفتح اول
و شین نقطه دار به تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح قلیا و اشخار است که زاج سیاه باشد **قلاقل** بکسر اول
و فتح قاف و سکون لام نام درخت انار صحرایی است و آنرا قلقلان هم میگویند و بعربی رمان البری خوانند
قلاووز با واو بروزن قبادوز سوارانی را گویند که بجهت محافظت لشکر در بیرون لشکر می باشند و به تخفیف
واو هم آمده است که بروزن تگاوز باشد و با رای بی نقطه هم گفته اند و گویند ترکی است **قلب** بضم اول و سکون
ثانی و بای ابجد بزبان اندلس تخمی باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود چون آنرا با شراب
بخورند سنگ مثانه را بریزاند و بفتح اول در عربی میان هر چیز را گویند عموما و بمعنی دل باشد خصوصا و بمعنی برگردانیده
و عکس هم آمده است و ناسره را نیز گویند که ناراج باشد و بمعنی چپ هم هست که نقیض راست باشد **قلبه**
بضم اول بروزن حلبه چوبی باشد که گاو آهن را بدان نصب سازند و زمین را شیار کنند **قلت** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلتبان است که دیوث و قواده و بی حمیت باشد و بکسر اول ماش هندی را گویند
و آنرا بعربی حب القلب خوانند رنگ آن عودی باشد و اندام او باندام گندم کوچکی بود **قلتبان** بفتح
اول بروزن هنربان سنگی باشد کوتاه و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور طولانی و بر پشتهای بام غلطانند
تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین و قواده را نیز گویند و بسکون ثالث
هم آمده است و قرتبان معرب آن باشد **قلتبوس** بروزن اسکبوس بمعنی دویم قلتبان است که مردم
بی حمیت و دیوث و قواده باشد و مردم بی دیانت را نیز گویند **قلته** بفتح اول و فوقانی و سکون
ثانی بمعنی دویم قلتبان است که دیوث و قواده باشد **قلج** بضم اول و سکون ثانی و جیم چهارپایی را
گویند از اسپ و استر و خر الاغ که هر دو پایش از یکدیگر جدا و دور باشد و هر گاه زانویش نزدیک

و بهم پیوسته چنانکه بهنگام راه رفتن برهم ساید و دستهای اینچنین را شکدست میگویند **قلزم پنج شاخ**
کنایه از کف دست و انگشتان مردم سخی و صاحب همت باشد **قلزم مکون** کنایه از آسمان است که فلک باشد
قلعهٔ کهرباگون کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **قلفونیا** بضم اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده و نون مکسور
و تحتانی بالف کشیده یونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد و آنرا بفارسی زنگ باری گویند و بسبب آنکه بسیار سیاه است
و بعربی علک یابس خوانند **قلقاس** بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان
رومی گیاهی است که در آب روید و برگ آن به برگ کدو ماند مقوی باه بود و با شین نقطه دار هم آمده است
بمعنی رستنی که آن مانند زردک و گزر باشد و آنرا پزند و نان خورش کنند **قلقدیس** بضم اول و سکون ثانی
و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند **قلقطار** با طای حطی
بر وزن گل بهار بزبان رومی زاج زرد باشد و آنرا زاج شتر دندان هم میگویند **قلقل** بضم هر دو قاف و سکون
هر دو لام مردم سبک روح و ظریف را گویند و آواز شراب را نیز گفته اند که از گلوی صراحی بیرون می آید و بکسر
اول و فتح قاف نام درخت انار صحرایی است و آنرا قلاقل و قلقلان هم میگویند **قلقند** بر وزن گلقند بلغت
رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را گفته اند **قلندیس** با تحتانی و سین بی نقطه بمعنی قلقدیس است که زاج
سبز باشد **قلقنطار** با طای حطی بر وزن سوسن زار بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد **قلقنه** بضم اول
و ثالث و فتح نون بزبان رومی جراحتی است که در پای اسپ و استر و امثال آن بهم میرسد **قلما**
بر وزن سرما بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد شبانان را که بدان سنگ اندازند **قلماسنگ** با سین بی نقطه
بر وزن زنبارسنگ بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان و غیره بافند و شاطران و شبانان
بدان سنگ اندازند **قلماش** بر وزن فرداش بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد **قلم حک کردن**
کنایه از کتابت کردن باشد **قلم در سیاهی نهادن** کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد **قلم در کشیدن**
کنایه از محو کردن باشد **قلم زبان** اشاره بنویسنده باشد **قلم کردن** کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد
بیک ضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن هم آمده است **قلم نیت** یعنی حسابی و کتابی ندارد و معاف است
قلنبک بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوش بوی چون بر دست

مالند

مالند دست خوشبوی کرده **قلندر** بر وزن سمندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادتی و امانی بی سعادتی
مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را
از همه در چیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر
ذره بکونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر
تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ
خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان
نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر قدم ایشان
می نهند **قلوز** بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون زای نقطه دار بمعنی راه بر باشد و سوارانی را نیز گویند که
یلیغا پیش لشکر براه روند **قلومس** بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی دوایی باشد
که آنرا بعربی آذان الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهتی بآن دارد **قلومن** بر وزن گشودن بلغت رومی
چیزیست مانند آئینه وقتی که تر باشد و آن را در کنار دریا یابند و بعربی زبد البحر گویند **قله** بضم اول و فتح ثانی
مشدد سر کوه را گویند و سبوی بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسبی را نیز گویند که رنگش
بزردی مایل باشد **قلی** بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده چیزیست که آنرا قلیا گویند و از اشنان
سازند و دوک را نیز گفته اند **قلیا** بفتح اول بر وزن دریا بمعنی قلی است که اشخار باشد و زاج سیاه است
و بکسر اول هم آمده است **قلیدس** بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی
و نام مصنف آن کتاب هم هست و درین زمان به تحریر اقلیدس مشهور است **قلیمیا** بکسر اول و میم بر وزن
کلیمیا بمعنی اقلیما باشد و آن خلطی و دردی است که بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص میماند و سوختهٔ فلزات دیگر را
نیز گویند و بعضی ریزهٔ زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست **قلیه خوار** با واو معدوله بر وزن
پرده دار قلتبان و دیوث را گویند **قلیهٔ سغدی** بضم سین بی نقطه و سکون غین نقطه دار و دال به تحتانی
رسیده قلیه را گویند که از گوشت و حبوب روده و تخم مرغ پزند

بیان پانزدهم در حرف با میم مشتمل بر هشت لغت

قمار بضم اوّل نام شهری است در هندوستان که عود قماری که نوعی از عود است و عنبر اشهب و طاوس خوب از آن شهر آورند و بکسر اوّل در عربی هر بازیرا گویند که در آن شرطی باشد مگر تیر اندازی و اسپ دوانی قماشیر بروزن طباشیر معرب کماشیر است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض آورد قمح بفتح اوّل و سکون ثانی و حای بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند قمحه بروزن لمحه دوایی است که آنرا قصب الذریره گویند قمرون با رای بی نقطه بروزن همیون ملغت اندلس ملخ دریایی باشد و آنرا بعربی جراد البحر خوانند قمل بضم اوّل و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و از خواص وی است که آنرا بگیرند و در سوراخ با قلا نهند و بخورد شخصی که تب ربع میکرده باشد و هند شفا یابد و بفتح و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانوری است که در گوسفند و شتر و خر و گاو می افتد و خون میمکد و بمعنی اوّل هم گویند عربی است قمه بضم اوّل و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اوّل عربان قد و قامت آدمی را میگویند قمیر بضم اوّل و ثانی به تحتانی رسیده و برای قرشت زده بمعنی اوّل قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا آورند

بیان شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

قنادیل چرخ کنایه از ستارگان باشد قنب بروزن و معرب کنب است و آن رستنی باشد که آنرا بنگ و تخم آنرا شاه دانه گویند قنبیط بکسر اوّل و سکون آخر که طای حطی باشد بروزن کبریت گویند لغتی است رومی و در عربی شایع بمعنی کلم رومی و آن رستنی باشد که شلغم پلاو کنند و با ماست هم خورند قنبیل بروزن زنبیل خاکی باشد که آنرا برشته و بریان کنند زرد شود خوردن آن کرم معده را بکشد قنبیله بروزن غربیله دارویی است و آنرا تخمهای کوچک میباشد در غلاف و چون دست بدو رسد دست را رنگین کند قنج بضم اوّل و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده و هرزه باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اوّل بمعنی فراهم فشردن باشد و در عربی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند قندز بضم اوّل و دال ابجد بروزن هرمز نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام جانوری هم هست شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانوری است شبیه سگ و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند سگ آبی است و آتش بچهاکه جند بیدستر باشد خصیهٔ اوست و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب

تاریک

تاریک باشد چه قندز شب سیاهی شب را گویند و سحرگاه گویند با قندز آرد مراد آن باشد که بشب آورد و شب شود همچنان
که قاقم کنایه از روز است **قندز قوری** با قاف بواو رسیده و رای قرشت به تحتانی کشیده جندبیدستر است که آنرا
بچها باشد و آن خایه روباه دریایی است و بعضی گویند سگ آبی است چه قندز سگ آبی و قور خایه را گویند **قندش**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه برومی گیاهی است که بیخ آنرا اشنان خوانند و نام جانوری هم هست
قند مکرر کنایه از لبهای معشوق باشد **قندول** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت
رومی دارشیشعان است و آن درختی باشد خارناک **قندهار** با ها بروزن شرمسار نام شهری است معروف
بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از هندوستان **قندیل ترسا** قندیلی را گویند که پیوسته در
کلیسا که معبد ترسایان است آویخته باشد **قندیل چرخ** کنایه از آفتاب و ماه است **قندیل دوسر** کنایه
از آسمان است **قندیل شب** کنایه از سیاهی شب است **قندیل عیسی** کنایه از آفتاب عالمتاب
است **قنطا** بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوایی است که آنرا بفارسی خون سیاوشان و بعربی
دم الاخوین خوانند **قنطار** با طای حطی بروزن دلدار بلغت رومی بمعنی سیاوشان است و آن چیزیست مانند صمغ و در
درون بیخ درخت گردکان میباشد خون را ببندد و قطع اسهال کند و در عربی پوست گاو پر از زر باشد **قنطاسیا**
بکسر اول بروزن و معنی فنطاسیا است که حس مشترک باشد بلغت یونانی **قنطال** بروزن اقبال نام پادشاه روس است
که سکندر را نوازش کرد و جمیع ممالک خود را بدو داد **قنطس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه درخت
مورد را گویند و بعربی آس خوانند **قنطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دوایی است و آن دو قسم می باشد کبیر و صغیر کبیر آنرا قنطوریون غلیظ خوانند
برگ آن به برگ گردکان و بارش بخشکدانه ماند و صغیر آنرا قنطوریون دقیق گویند برگ آن به برگ پودنه صحرایی ماند
اول را عریز الکبیر و دویم را عریز الصغیر خوانند هر دو بعین و رای بی نقطه **قنقهر** بفتح اول و سکون ثانی و قاف
مفتوح و های مکسور برای قرشت زده صمغی است ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است و بعضی دیگر گویند
سنگی است و آنرا از بلاد مغرب آورند و بعضی دیگر گویند صمغی است شفاف مانند سندروس و این اصح است
و [illegible] باشد خوردن آن با سکنجبین بدن را لاغر کند **قنوده** بروزن گشوده کسرا

گویند که در کار و گفتار عوه شود و دلیر گردد **قنّه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و نوعی از صمغ است مانند
مصطکی و آنرا بارزد و بیرزد گویند گرم است در دوم

بیان هفدهم در قاف با واو مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت

قواده بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجاها رود و زنان صحبت مردان بهم رساند
و مرد این کاره را کس کش گویند **قواره** بروزن شراره پارچه ایست که خیاط از گریبان جامه و پیراهن
و امثال آن بر می آورد و بمعنی پاره هم آمده است چه هرگاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره و انگشتان دست را
نیز گفته اند و گویند عربی است **قوت مسیح** کنایه از شراب یکشبه باشد **قوت مسیح یکشبه** کنایه از خرماست
که عربان تمر گویند **قوثر** با اول بثانی رسیده و ثای مثلثه مکسور برای قرشت زده درخت وج باشد و آنرا
بعربی عود الوج و بفارسی اگر ترکی خوانند **قوچ** بروزن کوچ گوسفند شاخدار جنگی را گویند **قوز** بروزن موز
پلپه را گویند و بعربی قطن خوانند و بمعنی خصیه هم آمده است و گره و برآمدگی در اعضا و غیر آنرا نیز گفته اند **قورسا**
بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی عود بلبسان را گویند و بجای سین ثای مثلثه
هم بنظر آمده است **قوریون** با اول بثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده و بنون زده گشنیز را گویند و کزبره
همان است **قوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه صومعه ترسایان را گویند و بفتح اول در عربی
کمان باشد **قوس** بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی قوس قزح است و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم
میگویند **قوسیا** بروزن طوطیا بلغت سریانی نام دارویی است که آنرا بعربی قسط خوانند و بوی صبر از و می آید
بخور کردن آن در زیر دامن در درد رحم را نافع باشد **قوطلیدون** با اول و ثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال
بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ریاحین بود و آن پیوسته سبز باشد و در بیخهای دیوارها و جایگاه سایه
دار می روید گویند نوعی از حی العالم است و بعربی اذان القسیس خوانند و قدح مریم همان است **قوطوما** با اول و ثالث
بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی آذریون است و آن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان خوانند
قوفا با اول بثانی رسیده و فای بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آنرا بعربی علک یابس خوانند و بفارسی
زنگباری گویند **قوقالس** با اول بثانی رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت

یونانی بمعنی ترخسر است که نوعی از ترب صحرایی باشد خوردن آن بادها را بشکند **قوقس** بضم اول و سکون ثانی و قاف
و نون مضموم بسین بی نقطه زده بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال بزید **قوقنوس**
با زیادتی واو بعد از نون بمعنی قوقنس است که بققنس شهرت دارد **قوقو** بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی قوقه است که
تکمهٔ کلاه و گریبان و امثال آن باشد **قوقه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی قوقو است که تکمهٔ کلاه و پیراهن و امثال آن باشد
قوقی با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده گویند حیوانی است دریایی که جند یعنی آتش بچها خصیه اوست و او را
بیدستر گویند گوشت آن حیوان صرع را نافع است **قول کاشه‌گر** نام قولی است از قولهای موسیقی یعنی تصنیفی است
قولنج بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب کولنج است که درد شکم و درد پهلو باشد **قوقارلوثن** با اول بثانی
رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی زرزیانهٔ صحرایی را گویند که بادیان
دشتی است **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قومنی** با اول بثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی کشیده
شرابی است که آنرا از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند و آنرا بوزه گویند خوردنش مستی آورد **قونیا** با نون بر وزن توتیا
بلغت یونانی خاکستر را گویند **قوین** با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم مرضی است که آنرا بفارسی کهنکو و بعربی عرق النسا
خوانند **قوینطن** با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی گیاهی است
که آنرا بعربی خانق النمر گویند و آن نوعی از مازریون است چون پلنگ و یوز بخورند خناق بهم رسانند و بمیرند و بدین سبب قاتل النمر خوانند

بیان هژدهم در قاف با ها مشتمل بر سه لغت

قهرمان با میم بر وزن پهلوان کارفرما را گویند **قهستان** معرب کهستان است و آن ولایتی است در خراسان
و بغریب اشتهار دارد **قهقهه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و ها خنده باواز بلند را گویند و نام جایی است در ولایت
طوس

بیان نوزدهم در قاف بایای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

قیامت کردن کنایه از کارهای عجیب کردن و کارهای عجایب الخلق باشد **قیاوار** با واو بر وزن سزاوار
بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت باشد **قیدافه** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و فای مفتوح نام
زنی است که حاکم بردع و اندلس بوده و بردع ملکی است که استر خوب رهوار از آنجا آورند و استر بردعی مشهور است
قیدو بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بواو کشیده نام پادشاه مغلان است **قیر** بر وزن میر روغنی باشد

سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغی هم هست سیاه و چسپنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز گویند
چه بر چیز سیاه را با و نسبت کنند **قیرس** بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی موم
که بعربی شمع گویند **قیروان** بروزن شیروان اطراف مجموعه عالم را گویند و نام شهری هم هست در مغرب و مشرق
و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است **قیروطی** بروزن مخروطی بلغت یونانی موم روغن را گویند
و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند **قیسوس** بکسر
اول و سکون ثانی و ضم ثالث که سین بی نقطه باشد بروزن بی سوز بیونانی نوعی از لبلاب است که آنرا بعربی حبل المساکین و عشقه
گویند صمغ آن شپش بکشند و بخور برگ فاق حیض را بگشاید و بخور کردن آن منع آبستنی کند **قیشور** با شین نقطه دار بروزن
دیجور نوعی از کف دریا است و آن سنگی باشد سفید و تجویف بسیار دارد گویند در خمی که شراب آن در جوش باشد
قدری از آن اندازند از جوش باز ایستد **قیصر** با صاد بی نقطه بروزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش
پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس
نام داشت اینچنین بوجود آمد بنا بر آن بدین اسم موسوم گشت **قیصران** بروزن خیزران نام پرده ایست از موسیقی
قیصور بروزن طیفور نام شهری است در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدریا است و کافور خوب از آنجا آورند
و بعضی گویند نام کوهی است در دریای هند **قیصوم** بروزن مخزوم نوعی از برنجاسف است که بوی ما در آن باشد
قیطاقون با طای حطی و قاف بروزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترمس است که باقلای شامی و باقلای مصری
باشد **قیطس** بفتح اول و کسر طای حطی بروزن نرگس بیونانی نام درختی است که آنرا بفارسی مورد و بعربی آس
گویند **قیطون** بروزن میمون نام مردی بوده و بمعنی گنجینه هم آمده است **قیقهن** بفتح اول و سکون ثانی و قاف
مفتوح و های مکسور و نون ساکن بمعنی قنقهر است که صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است **قیل**
بروزن فیل نام گیاهی وحشی است و زفت تر را نیز گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند **قیلقی** بروزن مردمی
بلغت اهل مشرق بیخی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند **قیلموس** با میم بروزن سندروس
بمعنی هوشیاری باشد **قیلوط** بروزن مربوط بلغت اهل مغرب دوایی است و آن برگ گندنای شامی باریک باشد
که نوعی از گندنا است **قیل و قال کردن** کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد **قیمولیا** با اول تحتانی کشیده

و میم

ومیم بوا ورسیده وکسر لام وتحتانی بالف کشیده نوعی از گل است وآنرا بعربی حجر الرخام گویند وآن مانند صفحهای رخام بود وسفید وخوشبوی میباشد وازآن بوی کافور می آید چون تازه باشد وانرا حجر الشعاف نیز گویند قیسنا بکسر اول بروزن میسنا نوعی از بقله الحمقا است که بفارسی خرفه گویند قیو مذ بروزن ریوند بمعنی قاد مذاست که بیه قاذ ذی باشد وآن بدعنی باشد مهجو کاز واله کبیر مذ ماننذ فندق در دوست وسرفه کهنه راکه ماده آن از سردی باشد نافع است وتخم قیو مذی که در کتب طبی نوشته اند همان است

گفتار بیست ویکم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی

مبنی بر بیست وسه بیان ومحتوی بر یک هزار وششصد وپنجاه وچهار لغت وکنایت

بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر دو صد وسی وهشت لغت وکنایت

کابک بضم بای ابجد بروزن چابک آشیان مرغان را گویند عموما وآشیان کبوتر خانگی وگنجشکی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصا وزنبیل مانندیرا نیز گویند که درجاها آویزند تا کبوتر درآن تخم کند وبچه برآرد ورفیده را نیز گفته اند وآن لته چند باشد که برروی هم دوزند ماننذ گرده بالشی وخمیر نانرا تنک ساخته برروی آن گسترانند وبر تنور چسپانند **کابل** بضم ثالث وسکون لام نام شهری است مشهور درمیان کوه مابین ماوراء النهر وهندوستان وبعضی گویند مابین خراسان وهندوستان ونام ولایتی هم هست گویند که درآن ولایت چراغان خوب میباشند ونام نوعی از ساز باشد که نوازند **کابلج** بسکون ثالث وکسر لام وجیم ساکن انگشت کوچک دست وپا باشد وبعربی خنصر گویند **کابلیج** بروزن ماریچ بمعنی کابلج است که انگشت کوچک دست وپا باشد **کابنه** بکسر ثالث وفتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه بتسر کاه گویند کابنه بدوز ومراد آن باشد که چشم از وبر مگردان واز نظر مینداز **کابوک** با ثالث بواو کشیده وبکاف زده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان وکبوتران خانگی باشد وزنبیل مانندی که کبوتران وفاختکان درآن تخم گذارند والت نان برتنور چسپانیدن را نیز گفته اند که رفیده باشد **کابیدن** بروزن ومعنی کاویدن است که کندن وخراشیدن باشد وبمعنی شکافتن هم گفته اند **کابیشه** با ثالث بتحتانی رسیده وفتح شین نقطه دار گل کاهگره را گویند وازآن

چیزها رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند **کابیله** بفتح لام چیزی که در آن غله کوبند عموماً و دارو کوب عطاران را گویند که هاون
سنگی باشد خصوصاً و بعربی مهراس خوانند **کابین** بروزن لاچین مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد
بستن و نکاح کردن از زنان مقرر کنند **کات** باسکون فوقانی نام شهری است از ولایت خراسان و بعضی گویند
از ماوراء النهر و نوعی از برنج است که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند چون آنرا بکارند تا هفت سال بار دهد و بمعنی
قطره هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشد که آنرا با پان خورند و پان برگی است معروف که برزخمها تیز باشند خشک
سازد **کاتب** بروزن راتب در عربی نویسنده را گویند و استاد خیک دوز را نیز میگویند **کاتب جان**
بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت باریتعالی جل جلاله **کاتب وحی** بفتح واو و سکون حا و یای
حطی کنایه از عثمان بن عفان است **کاتوره** بروزن ماشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را نیز
گویند و بمعنی صداع و درد سر و سرگرانی هم بنظر آمده است و بمعنی کارآگاه هم هست که منهی و اخبار رساننده باشد و بمعنی
اول بجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته اند **کاتوزی** بازای نقطه دار به تحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند
و بباید دانست که جمشید که طوایف انام را بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها
و مغارها جای سازند و بعبادت خدایتعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری و گفت که سپاهگری کنند
و جمعی را نسودی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را اهنوخوشی خواند و گفت که بانواع حرفتها
بپردازند **کاج** بروزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند یعنی یک چیز را دو بیند و بمعنی کاش و کاشکی هم هست
که بمعنی افسوس و تأسف باشد و بعربی لیت خوانند و آنرا بیشتر بوقت طلب چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو
گویند و سیلی و گردنی را هم میگویند و نام رباطی است مابین قم و ری و نام درختی باشد که آنرا بعربی صنوبر
الصغار گویند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیک است
کاچ بجیم فارسی بروزن ماچ بمعنی افسوس و کاش و کاشکی باشد و بمعنی قفا زدن و گردنی هم هست و شیشه
صلایه کرده را نیز گویند که کاسه گران بر روی ظروف و کاسه تا بچه مالند و تارک سر و فرق سر را نیز گفته اند **کاچار** بروزن
ناچار آلات و ادوات و ضروریات و ما یحتاج خانه را گویند از هر چیز که باشد **کاچال** با جیم فارسی بروزن
بامال بمعنی کاچار است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و بمعنی متاع و اسباب هم آمده است

کاچ خوردن کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیلی و گردنی خوردن و دیگری پشت دادن یعنی قفا نمودن و گریختن
کاچغر با جیم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی گویند چاچ همانست که کمان
خوب از آنجا می آورند کاچپک با جیم فارسی بروزن آبک تارک سر را گویند که فرق سر و میان سر باشد
کاچول با جیم فارسی بروزن شاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن
و مسخرگی کردن کاچه بروزن باچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع برآمدن ریش است کاچی با جیم فارسی
بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه صلایه کرده بر روی آن مالیده و پخته باشند و حلوای روانی را نیز
گویند که از دو آنها و تخمهای کرم پزند کاجیره با جیم به تحتانی رسیده و رای مفتوح دانه باشد سفید که از آن
روغن کشند و با گل آن جامه رنگ کنند و بعربی آن دانه را حریض و گل آنرا معصفر گویند و بعضی گویند احریض گل
کاجیره است کاخ بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بی روزن را نیز گویند
و باین معنی عربی و بمعنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون
کاخنر بفتح ثالث بروزن لاغر علت یرقان را گویند و زردویرا نیز گفته اند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع کند
و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر خوانند کاخ ماه اشاره ببرج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است
و فلک اول را نیز گویند کاخ مشتری اشاره ببرج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشتری است و آسمان
ششم را نیز گویند کاخه بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند کاد
بسکون دال ابجد بمعنی حرص و شره باشد کاذی بروزن شادی نباتی است بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود
مانند درخت خرما و آنرا بشیرازی گل کیری گویند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون واو و فتح رای بی نقطه خوانند
شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد کار بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد
و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را
نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند کاراب بکسر رای بی نقطه بمعنی شراب بافراط خوردن باشد کاراسی
با ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه به تحتانی رسیده نام جانوری است که آواز حزین دارد و بعضی گویند مرغی است
خوش آواز کارآگاه با کاف فارسی بروزن پادشاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه بوده و خبر

و مردم صاحب فراست و منجم را نیز گویند یعنی مردمی که اخبار با اطراف بر سانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگهان
جمع کارآگه است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و منجمان باشند چه منجم را نیز کارآگه میگویند **کاربا**
بابای ابجد بر وزن پارسا مخفف کاه ربا است و آن معروف است **کاربان** بر وزن ساربان قطار شتر و استر
و خر و الاغ را گویند و بمعنی قافله و کاروان هم آمده است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند **کاربند شدن** بمعنی
اطاعت و فرمانبرداری کردن باشد **کارپیچ** بر وزن مارپیچ جامه و پارچه را گویند که کشیده گران و کلابتون دوزان لفافه
کار بر خود سازند بجهت محافظت آن **کارتن** بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت بر کسی بندند
که شهابت میکرده باشد تب ازو مفارقت کند اگر جا یکجاه عنکبوت را با علک رومی بخور کنند تمام بگریزند و الا بمیرند
کارتنه بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم میگویند و بفتح ثالث
و سکون رابع بمعنی شنبلیت است و آن تخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند **کارچراغ خلوتیان** کنایه از ورد خلق
بدوام باشد و روشن ساختن جای تاریک را نیز گویند و دوده الکندرا هم گفته اند **کارچوب** بر وزن مارچوب
چوبها و آلاتی باشد که جولاهگان جامهای نبافته فراز کرده را با آنها بیافند و بعربی منبج گویند **کارخانه فلک**
کنایه از دنیا و عالم است و آسمانرا نیز گویند بطریق اضافه **کاردار** بادال ابجد بر وزن کامکار وزیر پادشاه را
گویند و کارداران جمع آنست که وزیران باشند **کاردان** بادال ابجد بر وزن ساربان بمعنی کاردار است
که وزیر باشد **کاردان فلک** کنایه از کوکب عطارد است و کواکب دیگر را نیز گفته اند و مجموع را کاردانان فلک
میگویند **کاردانک** بفتح نون و سکون کاف پرنده ایست که آنرا کاروانک میگویند که بجای دال واو باشد
و بعربی کروان خوانند **کارزار** بازای نقطه دار بر وزن کامکار بمعنی جنگ و جدال باشد **کارسان** باراء و سین
بی نقطه بر وزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوق و آنرا از چوب و گل هم سازند و نان و حلوا و امثال آن در آن
گذارند **کارشناسان** بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه و قاعده
و قانون دانایان و عارفان و بخردان و عاقلان باشد **کارگاه فلک** کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمانرا
نیز گویند بطریق اضافه **کارگاه کن فکان** کنایه از دنیا و ما فیها است که موجودات در این باشد **کارگر**
بفتح کاف فارسی بر وزن تاجور مخفف کاریگر است که خداوند و صاحب کار و کارکننده باشد و بمعنی اثر کننده و موثر

و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است. کارکیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کار
فرما و کاردان باشد و بسیاری از معاصران عجم را نیز گفته اند کارنامه با نون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را
گویند که کم کسی تواند کرد و بمعنی جنگ‌نامه و تاریخ هم گفته اند کارنجک بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف
خیار و بادرنگ را گویند که سبز و بزرگ باشد کارنگ بفتح ثالث بر وزن آهنگ بمعنی صاحب طرب و چرب زبان
و زبان‌آور باشد کاروان بر وزن ساروان معروف است که قافله باشد و شتر و استر و خر و الاغ را نیز
گویند و راه‌گذری و مسافر را نیز گویند که جهت تجارت بجای رود کاروانک بفتح نون و سکون کاف
نام پرنده ایست گردن دراز و پیوسته در کنارهای آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم آمده است و بعربی کروان
گویند بر وزن رمضان کاروژول بضم واو و زای فارسی بر وزن چار و صول مطلق کار فرما را گویند و شخصی
که بر سر فعله و بنا و مزدور بایستد و ایشان را کار بفرماید کاروکر بفتح کاف تازی بر وزن بال و پر بمعنی پشت
و پناه و مراد و مقصود باشد کاره بر وزن پاره بمعنی پشتواره است و آن پشته باشد کوچک از هیزم و علف و غیره و نی
که بر پشت بندند کاری بر وزن لاری مبارز و جنگ‌جو را گویند و شخصی که از او کارها آید کاریز با ثالث تحتانی
مجهول کشیده و بزای نقطه دار زده جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود کاز بسکون
زای نقطه دار خانه را گویند که از چوب و نی و علف مانند خانه که مزارعان و پالیزبانان بر کنار مزراعت و پالیز
سازند و بعضی جا نیز گفته اند که در کوه و بیابان در زیر زمین بجهت گوسفند و خر و گاو و غیره بکنند و آنرا بعربی
مغاره خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و اصح این است و صومعه در عربی خلوت خانه نصاری را گویند که سر آنرا بلند و باریک سازند و آلتی باشد که باغبانان
درخت را بدان پیرایش دهند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بآن ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند
و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و سیلی و قفا زدن دیگری را نیز گفته اند و شاخهایی باشد از درخت که صیادان
کهنه و لته و چیزها بر آن آویزند و بر یکطرف دام بر زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دام در
آیند و بمعنی بادپیچ هم آمده است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و امثال آن آویزند
و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند کاژ بسکون زای فارسی بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند

و درخت صنوبر صغار را نیز گویند **کازرون** بروزن ماحزون نام شهری و ولایتی باشد از فارس و باین معنی
بازای فارسی هم آمده است **کاژغر** بازای فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر
کازه بفتح زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را گویند عموماً و خانه که مزارعان از چوب و علف برکنار زراعت سازند
خصوصاً و تالار و عمارت چوبین را نیز گویند و صومعه و خلوتخانهٔ نصاری را هم گفته اند که در سرهای کوه سازند و علامتی
باشد که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام
و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند و سایبان را نیز گویند **کاژه** بفتح زای فارسی خانه و منزل
و مقام را گویند عموماً و کمینگاه صیادان را خصوصاً **کاژیره** بازای فارسی بروزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد
سفید که روغن از آن گیرند و آنرا بعربی احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاژیره است که بعربی آنرا عصفر و معصفر
خوانند و بعضی گل آنرا کاژیره میگویند که معصفر باشد و بعضی نبات آنرا چه گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور است
کاس بروزن طاس بمعنی کوس باشد که نقارهٔ بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده
باشد و در عربی کاسه و پیاله را گویند **کاسان** بروزن آسمان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت
واقع است **کاسانه** بروزن جانانه مرغکی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و در ولایت خوزستان بسیار است
کاست بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب میگویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد
کاست کار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغ گوی را گویند چه کاست بمعنی دروغ هم
آمده است **کاسته** بروزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد **کاسج** بضم ثالث و سکون جیم خارپشت
کلان تیرانداز را گویند **کاسجوک** بسکون ثالث و جیم بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کاسج است
که خارپشت کلان تیرانداز باشد **کاسک** بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد **کاسکینه**
بروزن آبگینه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و آنرا سبزک نیز گویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بعربی
شقراق خوانند **کاسمو** با میم بواو کشیده بروزن نازبو موی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم آمده است
و رشته باریکی را نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و ریسمان کشندهٔ را که بدان
کفش و موزه دوزند بآن پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت روباه است و آنرا کاسموی بازیادتی تحتانی

در آخر تیر میگویند **کاسن** بروزن دامن نام قریه ایست از قرای سمرقند **کاسنی** بفتح ثالث و نون بتحتانی
رسیده مردی را گویند که بتبریه کاسن منسوب باشد که قریه ایست از قرای سمرقند و بسکون ثالث گیاهی است معروف
که تب را نافع است و با شین نقطه دار هم آمده است و هندبا همان است و بعربی بقلة یهودیه خوانند و بعضی گویند
بقلة یهودیه کاسنی صحرایی است و بعضی دیگر گویند خبازی است و بعضی گل آنرا کاسنی میگویند والله اعلم **کاسه**
بفتح ثالث معروفست و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است و کنایه
از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد **کاسه آتشین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **کاسه پشت**
بضم بای فارسی لاک پشت و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم هست **کاسه تن** بفتح ثالث و فوقانی و
سکون نون کنایه از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه از مرده و میت آدمی هم هست و مردم
گوژپشت را نیز گویند **کاسه درویشان** اکلیل شمالی را گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است
و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب **کاسه رود** نام رودخانه ایست غیر معلوم
کاسه سرنگون کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسره کنایه از آسمان هست **کاسه سیاه**
بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک و گرفته و بخیل باشد و کاسه سیه نیز گویند **کاسه شدن** کنایه از
کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کور شدن و خمیده گردیدن هم هست **کاسه گاه** با کاف فارسی
بالف کشیده و سکون ها نقارخانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است **کاسه گدا برم** کنایه از مهمان
طفیلی است یعنی شخصیکه هر روز بوسیله شخص دیگر بخانهای مردم رود **کاسه گر** بفتح کاف فارسی
شخصی را میگویند که کاسه و طبق ملیسازد و نام نوایی و قولی است از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه گر
مخترع اوست و نام خط هشتم است از جمله خطوط جام جم و آنرا خط کاسه گر میگویند و نقاره نواز و نقارچی را نیز گفته اند
کاسه گردان شخصی را گویند که بر در خانها و دکانها رود و گدایی کند و ساقی را هم میگویند و بکسره کنایه از آسمان است
کاسه لیس بالام بتحتانی رسیده پرخوار و شکم خواره را گویند و فقیر و گدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره
و حریص باشد و مردم دون همت و خوش آمد گوی را نیز گویند **کاسه مینا** بکسره ها و میم بتحتانی رسیده و نون
بالف کشیده کنایه از آسمان است **کاسه نگون** بکسره ها و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان باشد

کاسه نواز نقاره نواز و نقارچی را گویند **کاسه ٔ لیمان** بمعنی کاسه درویشان است که اکلیل شمالی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج **کاش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمه ٔ تمنی باشد از اسمای ترجی و تمنی که خواهش و آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده است و معرب کاشان هم هست و آن شهریست معروف از عراق **کاشانه** بروزن جانانه خانه کوچک محقر و خانه ٔ زمستانی باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند **کاشت** بروزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن باشد **کاشتن** بروزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگردانیدن باشد و کنایه از تولید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهد که بدو دهند گویند کاشته اند **کاشغر** با غین نقطه دار بروزن داوگر نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و خوبصورتان **کاشکی** با کاف بتحتانی رسیده کلمه ٔ تمنی است که آرزو باشد و بمعنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است **کاشم** بروزن هاشم دوایی است و آن نوعی از انگدان باشد و آنرا انجدان رومی گویند ضیق النفس را نافع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشک است در دویم و سیم **کاشمر** با میم بروزن کاشغر نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه ٔ فارمد که از جمله ٔ قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده و در این دو موضع کاشت و متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه ٔ سامره حکمی بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنه ٔ آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای آنرا بشتران بار کرده به بغداد بفرستد جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را قطع نمود و بوقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه در آمد که بکاریزها و بناهای آن حدود خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و دور تنه ٔ آن درخت بیست و هشت تازیانه بود و در سایه ٔ آن درخت زیاده از دو هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانکه بوقت افتادن آن درخت

از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند
و خرج تنه اندرخت تا به بغداد پانصد هزار درم شد و چون بیک منزلی جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی
را غلامان او پاره پاره کردند **کاشه** بفتح ثالث بمعنی کازه است و آن خانه باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت
سازند و یخ تنک و نازک را نیز گویند و آن آبی است که در زمستان می بندد و منجمد می شود **کاشی** بروزن
ماشی نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند و آبگینه ساییده بر روی آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود
و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمهٔ تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تأسف
باشد **کاغ** بسکون غین نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند و بمعنی نشخار هم گفته اند و آن جاویدن
دانه و علف نیم خاییده است که گوسفند و شتر و گاو از معده برآورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و
بانگ و صدای کلاغ را نیز گفته اند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام
مرغی هم هست سیاه رنگ که بیشتر در انگیرها می باشد **کاغاله** با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند
و آن رستنی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برارند **کاغذ زر** کاغذیرا گویند که در آن مبلغی
پیچیده بکسی دهند و کاغذیرا نیز گویند که در آن تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز
گویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلاکوبان ورق طلا و نقره را در آن بپیچند
یا بر آن چسبانند و ورق طلا را نیز گفته اند **کاغذی** با ذال نقطه دار به تحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش
را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن
کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری باشد **کاغک** بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی
خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد **کاغ کاغ** با کاف بالف کشیده بروزن چارباغ بانگ
و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم گفته اند **کاغله** بفتح لام مخفف کاغاله است که کاجیره باشد **کاغنو**
با نون بواو کشیده بروزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زرد و سبز دار و او را خزیره هم میگویند و بعضی گویند
مرغی است که آنرا عروسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند **کاغنه** بفتح ثالث و نون نام قریه ایست از قرای
قندهار و بضم ثالث جانورکی است سرخ و زرد و سبز دار و برو نقطهای سیاه باشد و بیشتر در فالیزها پیدا شود

و فالیزرا ضایع کند و او را بعربی ذُرَّوح خوانند و بعضی گویند مرغکی است که شبها بپرد و بانگ کند و کرم شب تاب را
نیز گفته اند **کاف** بر وزن قاف حرفی است از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است و شکافنده را
نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف
و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای او ساییده و کوتاه گردیده باشد **کافت** بسکون ثالث و فوقانی
ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود **کافتن**
بر وزن یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو کردن و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن میان شکافتن
و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدنی باشد بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین و غیر آن
کافته بر وزن یافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده باشد **کافیده** با فوقانی بتحتانی رسیده
و فتح دال بمعنی ترکیده و شکافته بهم ساییده باشد **کافد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند
و جستجو کند **کاف لولاک** اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه و آله و سلم باشد **کافور** بر وزن ناسور
معروف است و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا جودانه میگویند و دیگری عملی و آن چوبی است
که میجوشانند و از آن بر می آورند و هر چیز سفید را نیز بآن نسبت کنند و نام پادشاهی هم بوده بیدادگر و آدمی خوار و رستم
بن زال او را گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت **کافوربار** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت
زده کنایه از هر چیز بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی برف بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن
است **کافور جودانه** نوعی از کافور است بغایت خوشبوی بوییدن آن درد سر را نافع باشد و خوردن آن
قطع شهوت جماع کند **کافور خوردن** بسکون رای کافور کنایه از عدم رجولیت باشد **کافوری** بر وزن
لاهوری رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و نوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گل گاوچشم میگویند و عربان
عین البقر می نامند تر و خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند سهال بلغم کند و بوییدن آن خواب آورد **کاف و لام**
کنایه از کال است که بخیل هم میگویند و کنایه از گزاف و لاف است چه از کاف مراد گزاف و از لام لاف باشد
و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست **کافیدن** بر وزن و معنی کاویدن است که کندن و شکافتن
و تفحص و تجسس کردن باشد **کافیشه** بفتح شین نقطه دار بر وزن ماهیچه بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از گل آن چیزها
رنگ کنند

رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند **کافیلو** با ثالث تحتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی و گیاهی است
بسیار سست و ساق باریکی هم دارد و آنرا بعربی سکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را ببینند که بسیار ضعیف و لاغر است
گویند کانه عود سکاعی **کاک** بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد
و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموماً و گوشت قدید را خصوصاً
و آدمی و حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و نان خشک و نانیکه از آرد خشکه پخته باشند یعنی چوب نه پخته باشند
و روغن و شیر در آن نکرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک قرص نان روغنی است و آنرا بعربی
کعک خوانند الله اعلم و قرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان و بمعنی
کاواک و میان خالی هم آمده است **کاکا** هر دو کاف بالف کشیده برادر کلان را گویند و غلامی قدیمی که در خانه
پیر شده باشد و میوه خشک و تنقلات را نیز گویند که بهندی عمو باشد که برادر پدر است **کاکاو** با کاف بالف کشیده
و بواو زده نوعی از بازی باشد و آن چنان است که یک کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکاو و حریفان
دیگر از اطراف او در آمده او را در پا دشلاق گیرند او بهمان طریق دست بر زمین نهاده از عقب حریفان دود و بهر کس
که سر پای خود را برساند او را بجای خود آورد **کاکبان** با بای بالف کشیده بر وزن باغبان گل کاجیره باشد
که بعربی معصفر گویند **کاکره** بکسر کاف و فتح رای بی نقطه داروی است که آنرا عاقرقرحا خوانند باه را زیاده کند
و آن بیخ گیاهی باشد و بعربی عود القرح گویندش و بفتح کاف در اول هم آمده است **کاکل** بضم کاف
تازی و سکون لام معروف است که موی میان سر پسران و مردان و اسپ و استر و غیره باشد و نوعی از گندم
هم هست که آنرا حنطه رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی حمض خوانند و بفتح کاف فارسی
کلک و قلم چیزی نوشتن و نی میان تهی را گویند که در میان آب میروید و بکسر ثالث کلهایی که در میان آب روید
کاکله بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از فرزندان تور **کاکنج** بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن
لغتی است بعضی گویند عربی است و بعضی گویند معرب است و آن دوایی باشد که عروس در پرده گویندش
و تخم آنرا جوز المرج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صحتی ندارد چه همه جا گفته اند که عنب
الثعلب بدل کاکنج میشود **کاکو** با کاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی بوده

از پسرزادهای سلم بن فریدون و دخترزادهٔ دختر ضحاک واو را کاکوی نیز گویند بازیادتی تحتانی در آخر واو و در دست سام
نریمان کشته شد **کاکوتی** بروزن یاقوتی گیاهی است که آنرا بعربی سعتر خوانند **کاکوش** بروزن آغوش بنفشه
را گویند و آن گلی باشد معروف و مشهور **کاکول** بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میان سر
مردان و پسران و اسپ و استر باشد **کاکویه** بفتح تحتانی بمعنی کاکو است که خالو باشد و آن برادر مادر است و نام
پهلوانی هم بوده از پسرزادهای سلم بن فریدون و دخترزادهای ضحاک **کاکی** بروزن خاکی نام شخصی است که پسر او را
ماکان می گفته اند و حاکم جایی بوده **کال** بسکون لام بمعنی خم و خمیده و کج باشد و جا و مقام و جایگاه بود چه میانه
کال میانه جا را گویند و زمین شکافته و آب کند را نیز گفته اند و بمعنی ژولیده و درهم نیز آمده است و خام و نارسیده را هم
میگویند و بمعنی کندنا و کدو هم هست و نوعی از گل را نیز گویند و بمعنی هزیمت و گریز باشد چه کسی که گریخت گویند کالید
کالا بروزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد و فغان را گویند
کالار بسکون رای قرشت آب کند را گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار او آن مقدار باشد که اسپ و آدم
نتواند جست و تخته سنگ تنک و نازکی را نیز گویند که بر روی مرور رودهای زیر حمام و جویهای آب پوشند
کالاشکن بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بروزن واداشتن نوعی از حلوا باشد **کالب** بروزن و معنی قالب است
که آنرا کالبد نیز گویند **کالبد** بضم با و سکون دال ابجد بمعنی قالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی
و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته اند **کالبوی** با بای ابجد بواو رسیده و تحتانی زده بمعنی سرگشته
و متحیر و حیران باشد و بمعنی نادان و بیچاره هم آمده است و بحذف تحتانی هم درست است که بروزن نازبو باشد
کالجار باجیم بالف کشیده بلغت گیلان بروزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مزرعهٔ برنج را نیز گویند
کال جوش باجیم بروزن سال نوش نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند و آن چنان باشد که نانرا ریزه کنند
همچنان که برای اشکنه ریزه می کنند و کشک پخته نرم کرده را با روغن و اندک فلفل و زیره و مغز گردکان و
نانهای ریزه کرده در دیگ ریزند و دوسه جوششی داده فرود آرند و خورند **کالد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد
یعنی درهم شود و بگریزد **کالفته** بروزن آلفته بمعنی آشفته و شیدایی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد
کالفه بضم ثالث و فتح فا بمعنی کالفته است که آشفته و شیدایی باشد **کالکت** بفتح لام و سکون کاف

خربزهٔ نارسیده کوچک را گویند و بعربی حضف خوانند و کدوی استادان حجام را نیز گفته اند که بآن حجامت کنند **کالم** بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه ایست شبیه بکنار و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند **کالنجر** بفتح ثالث و جیم بروزن آهنگر نام قلعه ایست در هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند **کالنجه** بکسر ثالث و فتح جیم فاخته را گویند و آن پرنده ایست مشهور و شیرازیان آنرا فالنجه خوانند و بعربی صلصل گویند و بعضی عکه را نیز فالنجه خوانند **کالوج** با ثالث بواو کشیده و بجیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده ایست معروف و انگشت کوچک را هم میگویند که عربان خنصر خوانند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کالوخ** بسکون خای نقطه دار گیاهی باشد بد بوی و بعضی گویند گندناست و آن سبزی باشد که خورند **کالوس** بروزن سالوس بمعنی نادان و بی عقل و احمق باشد **کالوسک** بسکون سین بی نقطه و کاف باقلا را گویند **کالوشه** بفتح شین نقطه دار دیگ طعام پزی را گویند و آشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند و چون پخته شود گشنیز تر و نعناع را باهم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریخته بخورند **کالونی** بروزن قانونی نام گیاهی است که آنرا بعربی سعتر میگویند **کاله** بروزن لاله بمعنی کالا است که اسباب و متاع باشد و گلوله پنبه حلاجی کرده و پنبه که بجهت رشتن فتیله کرده باشند و بیرکدو را نیز گویند عموماً و کدویی که شراب در آن کنند خصوصاً و بمعنی کالک هم آمده است که خربزهٔ کوچک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند

کاله دان با دال ابجد بروزن لاله سان سله و سبدی باشد که زنان پنبهٔ رشتنی و ریسمان رشته شده را در آن گذارند

کالی بروزن قالی بمعنی محافظت کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد **کالید** بروزن جاوید ماضی کالیدن است یعنی درهم شد و درهم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد

کالیدن بروزن نالیدن بمعنی درهم شدن و درهم کردن و گریختن باشد **کالیده** بروزن مالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده گردیده و موی مادرزاد و گریخته باشد و چیزی را که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند

کالیو با ثالث به تحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و حیران و سراسیمه و بی هوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند **کالیوس** بروزن آبنوس بمعنی کالوس است

وآن نان ریزه کرده باشد که بالشکت و روغن و مغز کردکان وادویه گرم جوشانیده خورند وآنرا در خراسان
شکنه فروتی کویند **کالیوه** بفتح واو بمعنی کالیوست که نادان واحمق وسرگشته و دیوانه مزاج وکر باشد یعنی کوشش نشنود
کام بسکون میم سقف دهانرا کویند یعنی فلک اعلی وبعربی حنک خوانند ودهانرا نیز کفته اند و بمعنی مراد و مقصد هم آمده است
کامته بفتح تای قرشت نام شهریست از ولایت کوچ وآن مابین بنگاله وختا واقع است ودرآن شهر ساحران و
جادوکران بسیارند **کام خاریدن** کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد **کامرو** با رای
بی نقطه بواو کشیده نام شهری است مابین بنگاله وختا ودرآن شهر نیز مانند کامته ساحران وجادوکران بسیارند
وکویند رای و پادشاه آنجا نیز ساحر است **کام فیروز** نام ولایتی است از فارس **کامکار** با کاف فارسی
بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را کویند ونام یکی از طیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد و شکاری باشد
هم هست وبعضی کویند هر سباع ومرغ شکاری را که همه چیز کیر باشد کامکار میکویند **کام ناکام** این لفظ در مقام
لفظی کفته میشود که آنرا بعربی البته میکویند **کامود** با ثالث بواو کشیده وبدال ابجد زده بمعنی بسیط است که در مقابل
مرکب باشد **کام وریژ** با رای بی نقطه بتحتانی کشیده وبزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصد وهوا وهوس
باشد وبرکیب از کام وریژ هم جدا کانه باین معنی است **کاموس** با ثالث مجهول بوزن ناموس نام
مبارزی است کشانی واو پادشاه سنجاب بود وتا بملک روم ولایت داشت بمدد افراسیاب آمد
ورستم او را بخم کمند کرفت وکشت وبمعنی کامود هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد **کامه** بروزن
نامه بمعنی کام ومراد وخواهش ومطلب ومقصد باشد ومرجان را نیز کویند وآن در قعر دریا میروید ودر سیماها بر آن
بندند وکشند تا برآید ودر وقت برآمدن سبز رنگ است وچون باد بر وی میخورد وآفتاب می تابد سرخ میکردد
ودر داروهای چشم بکار برند وقوت بصر دهد وشیر ودوغ درهم جوشانیده را نیز کویند وناخورشی است مشهور که بیشتر
مردم صفاهان سازند وخورند وریچال را نیز کویند که مربای دوشابی باشد وبعضی کویند طعامی است که بزبان عربی
کامخ میکویند وبعضی کویند کامخ معرب کامه است ونام قومی است از مضافات کابل یعنی قصبه ایست که صد
پاره ده در تحت دارد ولجام اسپ را نیز کویند **کان** بسکون نون معروفست وبعربی معدن خوانند وبمعنی
کندن هم هست **کانا** بروزن دانا بمعنی نادان وابله واحمق وبی عقل باشد وچوب بن خوشه انگور وخرما را
نیز کویند

نیز گویند و پارهٔ از خوشهٔ انگور و خرما را هم گفته اند **کاناز** بسکون زای نقطه دار بر وزن آواز چوب بن خوشهٔ خرما را گویند
یعنی جائی که به نخل چسپیده باشد **کاند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند است و شکر را نیز گویند **کان کن** بفتح کاف
شخصی را گویند که کان را میکند و امر باین معنی هم هست و فرهاد را نیز گویند بطریق کنایه و بضم کاف ترکیب اصطلاحی است
کانور بر وزن کافور کندوی غله را گویند یعنی ظرفی که غله در آن کنند **کانون** بر وزن قانون بمعنی آتشدان باشد
مطلقا اعم از گلخن یا منقل آتشی و کسی را نیز گویند که مردم او را گرامی دارند و سخنش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را
نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومی است که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سیم و چهارم
است **کانیرو** بالتحتانی مجهول و رای قرشت بواو کشیده بر وزن نانیکو داروئی است که آنرا مازریون گویند
و بجهت دفع استسقا بکار آید **کان لیسار** بفتح تحتانی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده توانگر
و مالدار و صاحب جمعیت بسیار را گویند **کاو** بسکون واو بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو
کاونده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است **کاواک**
با واو بر وزن چالاک میان خالی و پوچ و بی مغز را گویند **کاویانی درفش** مخفف کاویانی درفش است
که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوه آهنگر و آن چرمی بوده از پوست پلنگ یا پوست بز
که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست و در هر جنگ که آن همراه بود فتح میشد گویند حکیمی در صفاهان صد در صدی
بساعت سعد بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیهای آتش در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت
و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان
افتاد آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند **کاورک** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و کاف آشیانهٔ مرغان
را گویند و بفتح رای قرشت بار و میوهٔ کبر باشد و آن شبیه است به خیار کوچک و آنرا خیار کبر هم میگویند در سرکه انداخته
اچار سازند و با طعام خورند **کاوک** بفتح ثالث بر وزن ناوک مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی و بی
مغز باشد **کاوکاو** با دو کاف بالف کشیده و سکون دو واو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد **کاوکلور**
با کاف و لام و دو واو و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند **کاول**
بر وزن و معنی کابل است و آن شهری باشد معروف و مخفف بکاول هم هست که ترکان نوشمال میگویند

وسغرچی را نیز گفته اند وگندنای کوهی را بسم میگویند و آنرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم وخشک است در چهارم وسیم
کاونجک بفتح ثالث وجیم وسکون نون وکاف خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد کاونه
بضم ثالث وفتح نون جانوری است سرخ وزبردار و بر و خالهای سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را
ضایع کند وکرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد کاووس با واو بر وزن ناموس نام یکی از پادشاهان
کیان باشد و بعضی نمرود را گویند وجمعی فرعون را والله اعلم و بمعنی پاک ولطیف واصیل ونجیب ومستولی باشد و مؤید بتائید
آلهی را نیز گویند و بمعنی شعله وشرر و تندی هم آمده است ودر رسم الخط آن درین زمان بیک واو است همچو طاوس و
داود وامثال آن کاووک بمعنی اول کاورک است که آشیان مرغان باشد کاوول بر وزن عنوان
بمعنی چاشنی گیر است که سفرچی باشد و بکاول را نیز گویند که ترکان توشمال میخوانند کاوه بفتح واو نام آهنگری
بوده مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باوست و نافه مشک را نیز
گویند کاویانی درفش علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر چه آن پوستی بوده که کاوه در وقت
کارکردن بر میان خود می بسته کاویده بر وزن جاویده بمعنی کافتن و جستجو کردن وکسی را بدست وزبان
آزار دادن باشد کاویش با ثالث بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده ظروف و اوانی دوغ و ماست
را گویند کاوین بروزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر
کنند کاوینک بفتح نون وسکون کاف در شیراز مطلق سار را گویند اعم از ملخ خوار وغیر ملخ خوار کاه
بسکون ها علف خشک را گویند وامر بکاستن وکاهیدن و ضعیف شدن هم هست کاه پارینه بباد دادن
کنایه از لاف زدن و حکایت و سخنان گذشته گفتن و برگذشته فخر کردن و نازیدن باشد و آنرا کاه کهنه
بباد دادن هم میگویند کاهربا بضم رای قرشت وبای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوزی است
خاصه و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است
مانند پسته همچو کبریت سوده و آنرا سید الکباریت خوانند و کاه را بجانب خود کشد هرکه با خود دارد از یرقان
ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس چشمه ایست که برمیجوشد و چون باد بر آن می وزد بسته میشود و کهربا است
خاصه است و آنرا بعربی قسباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنان که شبه سنگی است سیاه

اللّه اعلم **کاهش** بروزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد **کاهکشان** با کاف بروزن ما
وشان شکل راهی است که شبها در آسمان پدید می آید و آنرا بعربی مجره میگویند **کاه مکی** بکسر ثالث و فتح میم
و کاف مشدد به تحتانی کشیده رستنی باشد که آنرا خلال ماموتی میگویند و بعربی اذخر خوانند **کاهنکان** بفتح
ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی کاهکشان است که عربان مجره گویند و آن
ستاره های بسیار کوچک نزدیک بهم باشد **کاهو** بروزن آهو نام تره ایست که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه
هم آمده است عموماً و جنازه کبرا را گویند خصوصاً و آن تابوتی است که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند **کاهوکب**
بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی باشد قبه دار که مرده را دران گذارند و بجانب قبر برند و بعربی
توط خوانند **کاهیدن** بروزن چاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد
کاینه بروزن آینه امر کردن باشد بشخصی که چشم از من مگردان و با من باش و باین معنی کاینه با دو یای حطی بروزن اینیه
بنظر آمده است

بیان دوم در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت

کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهانرا نیز گفته اند
کباب تر از ران آهو در موید الفضلا کنایه از پرکالهای برف است که در ایام زمستان می بارد **کبابه** بفتح
بای دوم بروزن خرابه دوایی است که آنرا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا از جزیره
شلاهط آورند گرم و خشک است **کباده** بروزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند **کبار** بفتح اول
بروزن بزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا بجهت فروختن می آورد و بکسر اول در عربی
بمعنی بزرگان باشد **کباره** بفتح اول بروزن شراره سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چاروا
بار نمایند و از جایی بجایی برند و بمعنی خانه زنبور و کاسه سفالین هم آمده است **کباک** بفتح اول بروزن
هلاک ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما تابند **کبال** بفتح اول بروزن وبال بمعنی کباک است و آن
ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند **کبت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند
و باین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی افکندن
باشد **کبتر** بروزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد **کبج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم خر الاغ دم بریده را

گویند و بستر چاروایی را که زیر و پالش ورم و آماس کرده باشد و باین معنی با جیم فارسی آمده است   کبجه
بفتح اول و جیم بمعنی کبچ است که خر الاغ دم بریده باشد و بر چاروایی که زیر پالش ورم کرده باشد گویند کبجه شده است
و با جیم فارسی هم باین معنی و بهم بمعنی چوبی باشد که بدان آرد و گندم بریان کرده شده ها را که با چیزی آغشته کنند بر هم زنند
و بشورانند و آنرا بعربی مجدح گویند   کبد   بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است
و لحیم زرگری و مسگری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بمعنی سریشم هم
آمده است و آن چیزیست که درودگران استخوان و چوب را بآن بهم بچسپانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است
و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانه هر چیزرا نیز گویند خصوصا قبضه کمان و میان آسمان را   کبدا   بروزن
فردا بمعنی لحیم و زرگری و مسگری باشد که بآن چیزها را وصل و پیوند کنند و سریشم درودگرانرا نیز گویند که باآن چیزها را
بهم بچسپانند و بمعنی فربه هم هست که نقیض لاغر باشد و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند   کبر   بفتح اول و ثانی بروزن
نفر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز بکار برند خصوصا خنازیر را نافع است اگر با سرکه
طلا کنند و بعربی اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی خفتان جنگ را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی
بزاد برآمدگی و بلند سالی را گویند و بسکون ثانی بزرگواری را   کبربا   با بای ابجد بروزن جبرها آتش کربا باشد
چنانکه آتش ماست را ماستبا گویند چه با بمعنی آش است   کبرک   بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون
کاف گیاهی است خاردار که آنرا بعربی خسک و بشیرازی خارسوبک و باصفاهانی هروا گویند و در معرب
حمص الامیر خوانند ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع است   کبروا   با واو بروزن و معنی کربا است که آتش
کربا باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند چنانکه ماستبا را ماستوا هم میگویند   کبریت
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم
و اقسام آن در گوگرد مذکور می شود و زر خالص را نیز گفته اند عربی است   کبست   بفتح اول و ثانی بروزن الست
رستنی باشد تلخ شبیه به ستنبوی که بعربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند و گویند چار موضع شخصی را عقرب گزید دو درم
حنظل بآن شخص دادند تا بخورند همین که خورد درد برطرف شد اگر حنظل را بمقدار پشت ناخنی سوراخ کنند و پر از روغن
زیبق سازند و سوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند و بر بالای آتش نهند تا جوشی چند بزند و بعد از آن بردارند و بر موی سفید مالند
سیاه کند

سیاه کند و این خضاب بیت آزموده و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد بغایت تلخ و بعربی هلاهل را نیز
کبست گویند و در موید الفضلا پوست نی شکر را گفته اند **کبستو** بروزن ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه و حنظل است
کبسته بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی کبستو باشد که حنظل و زهر گیاه است **کبک** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف تازی دست را گویند که عربان ید خوانند و بعضی کف دست را گفته اند و با کاف فارسی پرنده
ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هر دو بیک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری
کوچکتر است و معرب آن قبج است **کبکان** بضم کنایه از ساقیان و مطربان و شاهدان مجلس باشد **کبکبه**
بروزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بطریق اجتماع **کبک رقاص** کنایه از اسب
جهاش است که اسب شوخ و بازیگر باشد **کبک کر** بفتح کاف و سکون رای قرشت پرنده ایست
که آنرا بعربی دراج میگویند **کبکنجیر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی رسیده و برای
قرشت زده فلاخن را گویند و بمعنی مرغ تیز پر و بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کبکنجیر دراج است و آن
پرنده ایست مشهور **کبل** بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد که از پوست
گوسفندان بزرگ دوزند **کبوتر دم** بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از دهان بر دهان مطلوب گذاشتن و
زبان مطلوب را مکیدن و بوسه خاطر خواه خوردن باشد و بضم دال علاقه دستار و کمربند را گویند که بر یکطرف
ایستاده باشد **کبوتر واراب** با واو کنایه از پایاب است و آن جایی باشد از رودخانه که پیاده توان
گذشت **کبود** بروزن حسود رنگی است معروف و آسمان بدان رنگ است و نام کوهی هم هست و عربان کوه را
جبل گویند **کبودان** بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام قریه ایست
از مضافات نیشابور و نخی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند **کبودپشت** بضم بای فارسی و سکون شین و تای
قرشت کنایه از آسمان است **کبودحصار** بمعنی کبودپشت است که کنایه از آسمان باشد **کبودر** با دال
ابجد بروزن کبوتر کرمکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغی است آبی و ماهی خوار و آنرا
بوتیمار خوانند و جمعی گویند کرمی است بزرگ و ماهی خوار که جز در شب پیدا نشود و روز مخفی باشد **کبود طشت**
بفتح طای حطی کنایه از آسمان است **کبوده** بروزن سوده نام چوپان افراسیاب بوده و درختی باشد بزرگ

که تنهٔ آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غال است و نوعی از بید هم هست و بعضی گویند درخت
بید مشک است **کبوش** با واو مجهول بر وزن مجوش بمعنی کج و ناراست باشد و در فرهنگ جهانگیری
باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **کبوک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده
مرغی است کبود رنگ بمقدار باشه گویند که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی است آبی و سرخ رنگ و آنرا
سرخاب گویند و ترکان عنقد خوانند و بتشدید ثانی چکاوک باشد که عربان ابو الملیح خوانند **کبه** بضم اول و فتح
ثانی مشدد و شیشه یا شاخ یا کدوئی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و برآمدگی هر
چیز را نیز گویند و بغیر تشدید هم درست است و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با بای فارسی هم هست **کبی**
بر وزن صبی میمون سیاه را گویند **کبیتا** بضم اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن هویدا حلوایی باشد که از مغز
بادام و پسته و گردکان و کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای معنزی هم میگویند و بعربی ناطفه خوانند و معرب آن
قبیطا باشد و بعضی گویند نانی است که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند
و جوزند و بعربی قطایف گویند و آن رشتهٔ قطایف نیست چه بعربی رشتهٔ قطایف را کنافه میخوانند **کبیتک**
بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف آسیازنه را گویند و آن آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند
کبیته بر وزن قتیده بمعنی کبیتا است که حلوای معنزی باشد **کبیچه** بفتح اول بر وزن دریچه چاروا را
گویند که زیر دهان او ورم کرده باشد و پشت خار را نیز گویند و آن چوبکی باشد که باندام پنجه دست یا اندام
دیگر سازند و پشت بدان خارند **کبید** بفتح اول بر وزن ورید لحیم زرگری را گویند و آن چیزی باشد
که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گویند و آن چیزی باشد که
درودگران طلا و نقره و استخوان را بدان بهم چسپانند **کبیدن** بکسر اول بر وزن نشیمن بمعنی
از جای کشتن و از جای کشیدن و گردانیدن باشد **کبیده** بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلیچه آرد را
گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیره بریان کرده را نیز
گویند و بمعنی ترید هم آمده است که درشته و شکسته شدن گندم و بلغور باشد **کبیسه** بر وزن
هریسه زیادتی باشد که آنرا منجمان در ماه شباط اعتبار کنند و آنرا بعربی فضل السنه خوانند **کبیلج** بفتح اول

و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحرایی است و آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند و بشیرازی کسنا ویران و بصفاهانی موسک گویند و آن از سموم قتاله است با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نافع است و بعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات

بیان سیم در کاف تازی با بای فارسی مشتمل بر نه لغت

کپ بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته اند چه در هر جا که بر کپ نویسند اراده بیرون دهن باشد و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد **کپاک** بفتح اول بر وزن پلاک مرغکی باشد کبود و سفید و دم دراز که او را دم سیجه نیز گویند بر لب آب نشیند و دم جنباند **کپان** بر وزن و معنی قپان است و آن ترازویی است که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و بلغت رومی قسطاس میگویند **کپچه** بر وزن و معنی کفچه است و آنرا چچه نیز گویند **کپراس** بر وزن کرباس بمعنی تبذل و بذله گویی باشد و آن حشمت از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح بسیار کردن و هرزه گویی باشد **کپوک** بفتح اول پرنده ایست که با غیر جنس خود هم جفت شود و اگر احیاناً کپوک نر پرنده دیگر را ببیند فی الحال ماده گردد و با او جفت شود گویند با خود نگاه داشتن استخوان او قوت باه دهد **کپه** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شیشه و کدوی حجامان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است **کپی** بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموماً و میمون سیاه را خصوصاً و بزبان علمی هند نیز میمون را کپی میگویند و آن جانوری است شبیه بآدمی **کپیدن** بر وزن طپیدن بمعنی ربودن باشد

بیان چهارم در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت

کت بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموماً و تخت پادشاهان هندوستان را خصوصاً که میان آن را بافته باشند و بمعنی کاریز هم آمده است چه چاه جو و کاریزکن را کتگن میگویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده است بسبب تنگی در و دکر [illegible] گویند و بکسر اول بمعنی که ترا باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت **کتا** بر وزن خطا بزبان [illegible] کتابت و فرمان و نامه را گویند **کتابون** بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن فلاطون نام مردی و نام زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و موید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن

کشتاسب بوده واسفندیار ازوست لیکن در مجمع الفرس سروری باین معنی بجای بای ابجد یای حطی آمده است الله
اعلم کتابه بکسر اول وفتح بای ابجد این لغت را صاحب موید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته است
بمعنی خطی که آنرا بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند کتاره بفتح اول بروزن هزاره حربه
ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند وبکتار بحذف ها مشهور است کتاله بالام بروزن ومعنی کتاره
که حربهٔ اهل هند باشد کتام بفتح اول وسکون میم بمعنی تالار باشد وآن عمارتی است که از چوب و تخته سازند
کتان بفتح اول وتشدید ثانی وسکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از علف سازند طبیعت آن سرد وخشک است
وپوشیدنش نشف رطوبت وعرق از بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامهٔ کتان نو پوشد
ودر تابستان جامه کتان شسته واگر خواهد که لاغر نشود برعکس یعنی در زمستان جامهٔ کتان شسته بپوشد
ودر تابستان نو وبی تشدید هم درست است ودانهٔ را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند وبعضی گویند
باین معنی بکسر اول باشد وبی تشدید کتخ بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار بمعنی کشک باشد که دوغ
خشک شده است وترکان قروت میگویند وباین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است ونان خورشی را
نیز گویند که از شیر ودوغ ترش ونمک سازند وعربان شیراز گویند وبفتح اول وکسر ثانی چاشنی را گویند وآن ترشی
وشیرینی بهم آمیخته باشد کتخ شیر باشین نقطه دار بروزن ملخ گیر ماستی باشد که شیر وروغن ونمک در آن
ریزند وخورند وبعضی گویند ماستینه باشد که روغن وشیر در آن کنند کتران بروزن ومعنی قطران باشد
وآن دارویی است سیاه که از درخت عرعر که آن سرو کوهی است گیرند وبعضی گویند از درخت صنوبر
می گیرند رشک وشپش را میکشد وعلت گر وجرب انسان وحیوان دیگر خصوصاً شتر گرگین را مالیدن آن
نافع باشد وقطران معرب آن است کترومتش با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند
بمعنی ماندن وبجای تا فا باشد کتس بروزن قفس بلغت زند وپازند بمعنی کوچک وخورد باشد
وعربان صغیر گویند کتغ با غین نقطه دار بروزن شفق بمعنی اول کتخ است که کشک باشد
کتف بر زدن کنایه از شادی کردن وخوشحالی نمودن باشد کتف ساره با سین بی نقطه
بروزن خشت پاره آن موضع را گویند از پشت اسپ که پیش زین بر آن باشد کتاک بفتح اول و

ثانی وسکون کاف نوعی از گوسفند است که دست و پای او کوتاه میباشد و بعربی نقد میگویند و آن گوسفند بحرین است
و هندی نام خانه ایست که آنرا بکوبند و به بیزند و در آب گل آلود ریزند آب را صاف کند **کنگار** بر وزن
رفتار بمعنی درودگر باشد **کنکنو** بضم اول وسکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی بواو کشیده بزبان گیلان
کاکوتی باشد و بعربی سعتر خوانند **کتکر** بر وزن شکر بمعنی کت کار است که درودگر باشد **کتکن**
بر وزن مخزن چاه جوی را گویند که کاریزکن باشد **کتل** بضم اول بر وزن جهل اسپ جنیبت باشد و آن
اسپی است زین کرده که پیش پیش سلاطین وامرا برند و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشته بلند خاک و کوه پست باشد
کتم بفتح اول وسکون ثانی و میم وسمه را گویند و آن برگی باشد که زنان ابروها را بدان رنگ کنند و آن برگ
نیل است چه آنرا بعربی ورق النیل خوانند و در عربی بمعنی پوشیدن راز و اخفای سر باشد و بعضی بفتح
اول و ثانی گیاهی را گویند شبیه بوسمه که آنرا داخل وسمه کنند **کتنبر** با بای ابجد بر وزن قلندر مردم
کاهل و لندی و شکم پرست و پرخور باشد **کتنبل** بالام بر وزن و معنی کتنبر است که مردم شکم خواره و لندی
و کاهل باشد **کتو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطاه خوانند و بضم اول
غوزه پنبه باشد که غلاف پنبه و پنبه نارسیده است **کت و مت** بضم اول و میم این لغت از توابع است
و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت بفلانکس میماند یعنی بعینه باو میماند **کتیب** بکسر اول
بر وزن نهیب بندی باشد که بر پای نهند و غل که بر گردن گذارند **کتیر** بفتح اول بر وزن حصیر سراب را گویند و آن
شوره زمینی باشد که در صحراها از دور مانند آب نماید و زمین شوره را هم گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوعی
از قماش هم هست **کتیران** بفتح اول بر وزن وزیران بمعنی قطران است و آن دارویی باشد که برای مردم
و اسپ و اشتر و گاو و سگ کرگین مالند نیک شود **کتیره** بفتح اول بر وزن تیره صمغ درخت قتاد است
و آن بوته باشد خاردار که شتر آنرا نخورد مگر سالیکه باران کمتر بارد **کتیم** بفتح اول بر وزن ادیم خیک و مشکی را
گویند که آب از و مطلقا تراوش نکند و بمعنی شوره زمین هم هست

بیان پنجم در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر هشده لغت و کنایت

کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد که آن خم و معوج و ناراست است و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت

نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب آمده است عموماً و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی بانان کشتی خصم را بجانب خود کشند
خصوصاً و بضم اول گیاهی است که کمان کران بر بازوی از جا برآمده بندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند **کجا**
بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کجاست و بمعنی هر کجا نیز آید و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد
یعنی بجای که چه استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد
و بمعنی کی بفتح کاف که کلمهٔ انکار است و کدام جا هم هست **کجابه** بفتح اول و بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است
و آن جایی باشد که بجهت نشستن سازند و بر شتر بندند و بعربی هودج خوانند **کجاز** بفتح اول بر وزن نماز آلتی باشد
از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن **کج آغند** با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه باشد که درون آنرا بجای
پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند **کج آگند** با کاف فارسی بر وزن و معنی کج آغند
است که جامهٔ روز جنگ باشد **کجاوه** با واو بر وزن کجابه است که بعربی هودج گویند **کجبه** بفتح اول و ثانی
و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد **کجک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهنی باشد سرکج و دسته
دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن بمنزلهٔ عنان است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قبق
بندند و چوب قبق چوبی است بلند که در میان میدان بر پای کنند و کوبهای طلا و نقره از آن آویزند و تیر بر آن اندازند
هر که بر آن کوبها زند کوبها از آن او باشد و بعربی آنرا برجاس گویند و چوب سرکجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره
نوازند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط و اردک نر که آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند و زنان هم گاهی بر یکطرف
سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که در داروهای چشم بکار برند و آن نوعی از گوش
ماهی باشد و شیرازیان آنرا قصبک و عربان حلزون و شنج خوانند و بمعنی غنچه هم بنظر آمده است که خم کوچک باشد
و کوزهٔ سفالی را نیز گویند که درون آن یراز خرما کرده باشند **کج کلاه** بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق
باشد **کجله** بفتح اول بر وزن بهله پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید می باشد و آنرا عکه هم میگویند
و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام دوایی است و بعضی گویند بمعنی دوا با حای حطی است نه جیم **کجور** بر وزن
نام دوایی است که آنرا زرنباد گویند بلکه عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندی است **کجوک**
بضم اول بر وزن سلوک نام علتی و مرضی است که آنرا کهنکو خوانند و بعربی عرق النسا گویند **کجومن** بفتح اول و میم

وثانی بواو رسیده وسکون نون بشیرازی جوالی است که آنرا کاکنج گویند وعروس در پرده باشد **کجوه** بفتح
اول وثانی وثالث مخفف کجاوه است که عربان هودج خوانند **کجیروه** بضم اول وثانی بتحتانی رسیده وبرای قرشت
زده وفتح دال بمعنی پیشوا وسرکرده مردمان باشد وبضم اول وفتح ثانی نیز درست است وباین معنی باجیم فارسی هم آمده است
کجیم بروزن قدیم برگستوانرا گویند وآن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند وبر اسپ نیز پوشانند **کجین** بفتح اول بروزن لگین بمه
گستوانی باشد که درون آنرا ابریشم کج نهاده باشند ودر روز جنگ پوشند واسپ را نیز پوشانند وبکسر اول آرد وروغن را گویند

بیان هشتم در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت وکنایت

کچ بضم اول وسکون ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد **کچری** بکسر اول وسکون ثانی ورای بی نقطه به تحتانی کشیده
طعامی هست مرکب از برنج وماش وروغن وبیشتر در هندوستان پزند **کچک** بفتح اول بروزن لچک
جانوری است که مشک آب را پاره کند واورا مشک دریز گویند **کچکول** بروزن ومعنی کشکول است که
کدا وکدایی کننده باشد چه کاسه کچکول کاسه گدایان است وآنرا خچکول هم گویند که بجای حرف اول خای نقطه
دار باشد **کچل** بفتح اول وثانی وسکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد وزخم یا داغهای زخم داشته
باشد واورا بعربی اقرع خوانند وآدمی وحیوانی را نیز گفته اند که پایهای او کج باشد یعنی راست ودرست نباشد وبمعنی
کچک هم هست وآن جانوری است که مشک آبرا پاره کند وباین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است **کچله** بضم
اول وثانی وفتح لام چیزی است از جمله سمومات خصوصا کرک وسگ را زود میکشد وآنرا بعربی قاتل الکلب وخانق
الکلب میگویند **کچلی** بفتح اول وثانی بروزن دغلی نام قریه ایست از قرای صفاهان ومرضی است که طفلانرا
در سر بهم رسد وبعد از نیات شدن موی بر نمی آرد **کچول** با واو مجهول بروزن قبول جنبانیدن جفته وسرین
باشد هنگام رقصیدن **کچه** بفتح اول وثانی انگشتری بی نگین خانه را گویند یعنی حلقه باشد از طلا ونقره وغیره
که بر انگشت کنند وآنرا بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار وبدان شبها بازی کنند وکچه بازی همانست و
زنخ وچانه را نیز گویند که موضع ریش بیرون آمدن باشد **کچه کل کردن** کنایه از ظاهر شدن وفاش گردیدن
چیزهای نهانی باشد **کچیر** بروزن وزیر سرکرده وپیشوای مردمانرا گویند **کچیروه**
بفتح اول ودال ابجد بمعنی کجیروه است که سرکرده وپیشوای مردمان باشد وبضم ثانی وفتح ثانی هم گفته اند

بیان هفتم در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت

کحال شریعت اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه واله است کحلا بضم اول وسکون ثانی ولام الف اسمی است
مشترک بر چند چیز اول برگ او زبان و آن دوایی است معروف که لسان الثور خوانند و دوم مرزنگوش را گویند و آن نیز
دوایی است که آذان الفار خوانند وسیم خردل صحرایی باشد و چهارم بوه بوه را گویند که ابو خلسا باشد کحل خولان
بفتح خای نقطه دار دوایی است که آنرا حضض هندی گویند کحل فارسی انزروت را گویند و آن صمغی باشد سرخ
وسفید که آنرا عنزروت خوانند کحلی پرند بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد کحلی چرخ کنایه از آسمان
اول وسیاهی آسمان وسیاهی شب باشد کحلی روز کنایه از تاریکی شب باشد کحلی شب بمعنی کحلی روز است
که کنایه از تاریکی شب باشد کحیلا بروزن هویدا حشیشی است که بفارسی گاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند

بیان هشتم در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

کخ بضم اول وسکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند
و کرم را نیز گویند چو برگاه گویند که فلانه چیز کخ افتاده است مراد آن باشد که کرم افتاده است و هر صورت مهیب
و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری و
مدینه ایست و بکسر اول بمعنی تلخ و بی مزه باشد و گاهی این لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیزی که نخواهند
با ایشان بدهند یا خواهند از ایشان پس گیرند گویند کخته بضم اول بروزن خفته بمعنی شعله آتش باشد کخج
بضم اول وسکون ثانی وجیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی با جیم
فارسی هم آمده است کخ زنده بفتح اول و زای فارسی بروزن شرمنده بمعنی دیو باشد که در مقابل پری است
کخ کخ بکسر هر دو کاف وسکون هر دو خا کلمه ایست که آنرا در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و صدای
خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرفه کردن وسرفیدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده لیکن
اشاره بحرکتش نشده

بیان نهم در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر بیست و چهار لغت

کد بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی کخت و اول هم آمده است و با تشدید ثانی
در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد و بلغت زند و پازند بمعنی کس باشد بفتح کاف و عوام شخص گویند

کدامی

کدامی بکسر اول و ثانی بالف کشیده و میم بتحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ و آن در سواحل بحور بهم میرسد
و خفیف و درشت میباشد ارباب صنعت آنرا بر قلعی طرح کنند کدبا با بای ابجد بر وزن غرما بلغت زند و
پازند بمعنی دروغ باشد و بعربی کذب خوانند کدبانو بفتح اول بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه
و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لایق کند و پیش
منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو اصل استخراج کنند و این دو
بی هم نمی باید که باشد و هر کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند
و معنی آن چشمه زندگی است کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک است
و در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و مهم گزار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا میگویند
و مرد را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر
مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی ازین دو نباشد عمر مولود را بقایی نیست کدر بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت رستنی باشد بسیار خوشبوی و آنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا بحدیکه
کسی را که آبله بیرون می آید فوری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد بشش نرسد کدرم بضم اول
و رای قرشت و سکون ثانی و میم غله باشد مانند ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج روید کدست بضم
اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداری است
از پنجه دست آدمی ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ کدفت بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و
فوقانی کاسه سر را گویند کدکده با کاف و دال ابجد بر وزن وسوسه آواز و صدای خالیک و سندان و
امثال آن باشد کدن بکسر اول و ثانی و سکون نون مجمع و روستا را گویند که قریب بده هزار مردم در ایام
عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و حیز و مخنث و پشت پا را نیز گفته اند کدنک بر وزن تفنگ چوبی باشد
که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند کدنگه با کاف فارسی بر وزن خورنده بمعنی کدنک است که
بدان جامه دقاقی کنند کدواده بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و دال بی نقطه مفتوح بنای دیوار
عمارت و خانه را گویند کدوبا بفتح اول و بای بالف کشیده بر وزن یهوا آش کدو را گویند چه با بمعنی

آتش است کدوخ بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی حمام گرم خانه باشد و بمعنی حمام هم بنظر آمده است
کدودانه بفتح اول بروزن بیهوده دانه کرم معده را میگویند کدونیمه با نون بتحتانی رسیده و فتح میم کوزه و ظرف شراب
خوری را گویند کدوه بضم اول و ثانی بروزن ستوه بمعنی خراش و خراشیدن باشد و بمعنی گرفتن هم آمده است کده
بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد همچو آتشکده و بمعنی ده نیز آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی علاوه را گویند
و آن دو لحمه ماستدی باشد در انتهای کام و بمعنی خراش و خراشیدن هم آمده است و کلیدان خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند
و چوبی را هم گفته اند که کلیدان بدان بند شود کدین بضم اول بروزن سرین بمعنی کدینک است و آن چوبی باشد
که گازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند کدینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران
و دقاقان باشد کدیور بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح برای قرشت زده برزیگر و زراعت
کننده را گویند و باغبان را نیز گفته اند و در بیش و ریش سفید قریه و ده را هم میگویند و بمعنی کدخدای خانه و صاحب خانه
و سرا هم آمده است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست کدیوری بمعنی برزیگری و دهقانی و زراعت کردن و باغبانی
باشد

بیان دهم در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت

کر بضم اول و سکون ثانی نام دو رودخانه است یکی در شروان و دیگری در فارس و برین رودخانه امیر عضدالدوله دیلمی
پلی بسته است و بمعنی برج هم بنظر آمده است که عربان ارز خوانند و در عربی حوض آبی را گویند که هر یک از طول و عرض
و عمق آن سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و بعربی اصم خوانند
و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود هم آمده است کرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کرا
باشد چنانکه گفته اند کرا گنج دانش بود پادشاست یعنی هر که را و بمعنی که بکسر کاف هم آمده است و بطریق استفهام
بمعنی کدام کس را باشد چنانکه هرگاه گویند کرا میگویی مراد آن باشد که کدام کس را میگویی و در عربی کرایه را گویند
که اجرت نشستن در خانه و دکان کسی و بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی سرتراش و حجام
را گویند و آنرا کرای سر میگویند باضافه تحتانی در آخر کراجیدن بفتح اول و کسر جیم ابجد بروزن تراشیدن
بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است کراچ
بفتح اول و ثانی [illegible] بانگ و فریاد مرغ خانگی باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم بنظر

آمده است **کراخان** با خای نقطه دار بروزن فراهان نام پسر بزرگ افراسیاب است **کراد** بضم اول
بروزن مراد جامه کهنه پاره پاره را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **کراده** بضم اول بروزن کشاده
بمعنی کراد است که جامهٔ کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و باین معنی بجای حرف آخر زای بی نقطه هم گفته اند
کرار بضم اول بروزن دچار چوب زیرین درخانه باشد که چوب آستان است و زمینی را نیز گویند که بجهت سبزی کاشتن
و غیر آن مستعد کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند **کرارا** بضم اول بروزن گوارا بمعنی کرار است که چوب آستان
درخانه و زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و باین معنی بجای حرف ثانی واو هم گفته اند و بجای حرف آخر
دال ابجد هم بنظر آمده است والله اعلم **کراره** بفتح اول بروزن کناره جامهٔ کهنه پاره را گویند **کراز** بضم اول بروزن
کداز کوزهٔ آب سر تنگ باشد که مسافران با خود دارند و آنرا تنگ نیز گویند و بمعنی حوصله هم هست که چینه دان باشد
و بفتح اول بمعنی اول هم آمده است و آن تب و حرارتی را نیز گویند که زنان را در وقت زائیدن از شدت درد بهم میرسد
و بکسر اول بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بخرام و بیلی را نیز گویند دسته دار
که بر دو طرف آن دو حلقه باشد و ریسمانی بر حلقهای آن بسته میکشند و زمین را بدان میکنند و هموار میکنند **کرازان**
بکسر اول بروزن و معنی خرامان است و کرازانیدن بمعنی خرامانیدن و کرازیدن بمعنی خرامیدن باشد و باین معنی در
فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است **کراس** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده پرندهٔ باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشیند و دم جنباند **کراسه** بضم اول و ثانی مخفف و فتح سین
بی نقطه مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی مشدد بعربی بمعنی دفتر و کتاب باشد **کراش** بفتح اول بروزن نوا...
بمعنی پریشانی باشد و نام مرغی است سبز رنگ بسرخی آمیخته **کراشه** بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طرز و روش
وصفت و گونه باشد **کراشیدن** بروزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان گردیدن باشد
کراشیده بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود هم هست
کراغ بضم اول بروزن سراغ گیاهی باشد که بازوی فرو رفته و آمده و استخوان از جای بدر رفته را بدان ببندند
کراک بفتح اول بروزن هلاک نام پرنده ایست کبود و سفید و دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم خود را بجنباند
وآنرا بعربی صعوه گویند و بعضی عکه را گفته اند و بمعنی اول بضم اول هم آمده است و بعضی گویند [illegible] است که بودنه باشد

وآن پرنده ایست پرخط وخال از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی وبترکی بلدرچین خوانند کراکا بفتح اول بروزن سراپا
بمعنی کراک است وبعضی عکه وبعضی صعوه وبعضی بلدرچین گویند واصح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته درکنار
آب نشیند ودم جنباند کراکر بفتح اول وکاف بروزن سراسر زاغ را گویند وآن پرنده ایست معروف
وبضم اول وفتح کاف زاغ وکلاغ بسر دورا گویند کران بفتح اول بروزن امان بمعنی کنار باشد که در مقابل
میان است وبمعنی انتها هم هست که در مقابل ابتداست وکرانه وگوشه گرفتن ودوری گزیدن را نیز گفته اند وبضم اول
اسبی را میگویند که رنگ او ما بین زرد وبور باشد وباین معنی بحذف الف هم آمده است گویند ترکی است کرانه
بروزن زمانه بمعنی کران باشد که کنار است ومرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ وبطی الطیر یعنی تند نتواند پرید کراوش
بکسر اول وضم سیزده بروزن بیهوشش چرخ روغنگری را گویند کراویا بمعنی کراویه است که زیره رومی باشد وآنرا
نانخواه نیز گویند کراه بروزن تباه بمعنی کنار وانتها ونهایت باشد کرایه بفتح اول وآخر که تحتانی باشد
مرغی است سیاه رنگ وبطی الطیر یعنی سست پرواز وبکسر اول اجرت بارکردن اسب وشتر وغیره واجرت نشستن
درخانه ودکان مردم باشد کرب بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد بمعنی اضطراب واندوه باشد وگویند
عربی است کرپا بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوایی وآنرا هلندوز هم میگویند
وباکاف فارسی هم هست وبابای ابجد نیز آمده است کرپاسو باسین بی نقطه بروزن تلباگو نوعی از
حرباست وآن کوچک میباشد وچون بزنند دمش از بدن جدا شود وتا دیری حرکت کند وعربان وزغه گویندش
از موذیات است وگویند هرکه وزغه را بزند چنان باشد که هفت من گندم بدرویشی تصدق کند وباشین نقطه دار
هم آمده است کرپاسه بروزن ومعنی چلپاسه است که وزغه وکرپاسو باشد کرپاشه باشین نقطه دار بروزن
ومعنی کرپاسه است که وزغه وچلپاسه باشد کربال بضم اول بروزن دنبال نام ولایتی است از فارس وبرنج آنجا
مشهور است کرپاوان بابای فارسی وواو بروزن سرداران بمعنی کرپا است وآن گیاهی باشد دوایی
که هلندوز گویندش کرباسیس وکربایش باسین بی نقطه وشین نقطه دار بروزن افرایش بمعنی کرپاسه است
که وزغه وچلپاسه باشد کربز بضم اول وثالث بروزن هرمز خیار دراز را گویند وبعربی قثاء الحمار خوانند
کربس وکربش بفتح اول وثالث وسکون سین بی نقطه در لغت اول وشین نقطه دار در لغت دوم

هر دو بمعنی جانوری است گزنده و موذی از جنس چلپاسه دست و پای کوتاه دارد و بیشتر در ویرانها پیدا شد گویند هر که را
بگزد و دندان او در زخم بماند و سام ابرص بهم رساند کربسو وکربشو اول با سین بی نقطه و دویم با شین نقطه دار بر وزن
لبلبو بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغ باشد کربسه وکربشه لغت اول بر وزن مدرسه و دویم بر وزن اقمشه هر دو بمعنی
کربس است که سام ابرص باشد کربش پایه با بای فارسی نام رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد
و آنرا بانگشتان کربش که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند کربه بفتح اول و ثالث که بای ابجد باشد مرغی است
که آنرا سبزک میگویند و بمعنی وزغه و چلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان است و رستنی و گیاهی هم هست
که آنرا خورند و بعربی حلف گویند کرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکة قبطیه
گویند و آن میوه شبیه است بخرنوب شامی و معرب آن قرط باشد کرتاخ بر وزن چچاخ بمعنی عزم همت باشد یعنی
امور عالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد بنظر او در نیاید ° کرتله بفتح اول و ثالث و لام پسر امرد ناهموار
درشت اندام را گویند کرتوما با میم بالف کشیده بر وزن محمودا نام حکیمی و دانشمندی بوده از فارسیان
کرته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است و معرب آن قرطه باشد و بعربی قمیص گویند و جامه و قبای
یک تهی و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سربال خوانند و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند و درخت
کوچک خاردار که آنرا اشترخار گویند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند کرته دشتی
بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی و آنرا بعربی اذخر گویند کرتینه بر وزن پشمینه پرده سفیدی باشد مانند کاغذ
که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهد و بچه برآرد اگر آنرا بر بازوی کسی که تب ربع میکرده باشد ببندند زایل
شود کرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی شکاف گریبان
پیراهن و کرته باشد و بکسر اول و ثانی پارچه را گویند که از گریبان بیرون آورند و آنرا بعربی قواره خوانند
و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و اصح این است و بضم اول
و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن هست کرجفو با فای سعفص بر وزن لبلبو پرنده
باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند کرجن بضم اول بر وزن بردن استخوان نرمی
را گویند که توان جا دید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان پهلو و مانند آن و آنرا بعربی غضروف خوانند

وعز صوف نیز گویند **کرچه** بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالیزبانان و مزارعان در سر فالیز و زراعت از چوب و علف سازند **کرخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کرخت است که بی حس و بی شعور و بی خبر شده باشد و عضوی را نیز گویند که این حال بهم رساند و شخصی را نیز گویند که این حال داشته باشد و آن حال را بعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا کرده است **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بی خبر شده و بی حس و بی شعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان **کرخ نداده** با رای نقطه دار و رای بی نقطه و الف و ها بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است **کرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و بفعل آوردنها باشد عم از نیک و بد و شاخی را نیز گویند که در وقت پیراستن از درخت بریده باشد و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه ایست مشهور از صحرانشینان و ایشان در زمان ضحاک پیدا شدند و قطعه زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموما و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی و تره و مانند آنرا خصوصا و بمعنی آبگیر و آب انبار و تالاب هم هست که بعربی شمر گویند و چوپان و گوسفند چران را نیز گفته اند **کرداو** بروزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرداد باشد **کردار** بکسر اول بروزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل آوردنها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته اند **کردر** بفتح اول بروزن صرصر زمین پشته پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند **کردک** بکسر اول بروزن خرسک بمعنی لغز و چیستان باشد و آنرا بنظم و نثر از هم پرسند از نظم چنانکه آن چیست که پا و سر ندارد کرد است و دراز و در ندارد اندر شکمش ستارگانند جز نام دو جانور ندارد که خربزه باشد و از نثر مثل بگو پهن مادر شما و دراز پدر شما چه چیز است و مراد از آن مقنعه و دستار بود **کردگار** با [illegible] بروزن انتظار نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی داننده و عمدا هم گفته اند **کردکماز** با زای نقطه دار در آخر بروزن [illegible] بمعنی کردگار است که نام خدای تعالی و داننده و عمدا باشد در فرهنگ جهانگیری **کردمند** بروزن دردمند بمعنی جلد و تند و تیز و تعجیل و شتاب و سخت باشد

یعنی

یعنی بسیار جلد و تیز و تند   کردنک   بر وزن سرخنک دیوث و ابله و بی اندام باشد   کردن کل
بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنک است که دیوث و ابله و بی اندام باشد   کردو   بر وزن بدخو شاخی را گویند
که از درخت بریده باشند   کروه کار   بر وزن هرزه کار مردم جلد و آزموده و کاردان و تجربه کار را گویند
و نکروه کار در مقابل این است   کرویلن   بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده نوعی
از انجدان است و آنرا انجدان رومی گویند و چارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد یعنی بچه بسیار آورند
کرز   بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموار کرده و کنارهای
آنرا بلند ساخته باشند   کرزمان   بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بر وزن مرزبان آسمان را
گویند مطلقا و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن
بمکزان باشد   کرزن   بر وزن گردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پیشین از بالای سر خود بجهت تیمن
و تبرک می آویخته اند و گاهی بر سر نیز می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند و با کاف فارسی
هم آمده است و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی زنبیل هم هست   کرزه   بضم اول و فتح ثالث
بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخته تخته ساخته و هموار نموده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن
بلندی را نیز گویند که در کنارهای مرز کنند و بفتح اول و ثالث مادرزادی را گویند که آلت تناسل نداشته باشد
کرزه ماه   بضم اول و میم بالف کشیده و بهازده رسنی و گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آبیاری کشت و زراعت
را نیز گویند   کرس   بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک و ریم اندام باشد و پیچ و شکن
موی را نیز گویند و موی پیچیده مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بضم اول و سکون
ثانی موی پیچه را گویند که موی باف باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر اول در عربی اصل
و نسب پیری و جاهای در هم پیوسته و متصل بهم و بول و سرگین بر هم نشسته و بر سر هم جمع شده را گویند
کرسان   بفتح اول بر وزن ترسان ظرفی باشد مانند صندوق که از گل یا از چوب سازند و نان و حلوا
و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول ملاحت و تعدی و زراعت کننده را گویند   کرسب   [illegible]
انجبه بر وزن و معنی کرفس است و آن رستنی باشد که [illegible]   کرستون   [illegible]

بمعنی قپان باشد و آن ترازو مانندی است که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لفظ کرستوان هم بنظر آمده است که
بعد از واو الف باشد **کرسطوس** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو کشیده و بسین
بی نقطه زده بلغت انجیل نام باریتعالی است جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند **کرسف**
با فای سعفص بروزن و معنی کرست است که کرفس باشد و آن رستنی بود که خورند **کرسنج** بروزن شطرنج بمعنی
کم همتی باشد و آن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه **کرسنه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح
نون چرک و ریمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام
غله ایست تیره رنگ و طعم آن ما بین ماش و عدس باشد آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند و بیونانی
ارونس خوانند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **کرسه** بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه چرک و ریم را
گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و سرگین در هم نشسته را
گویند **کرسی خاک** بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است که زمین باشد و بضم اول و ثانی
ماکیانی را گویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد **کرسی دار مجلس طور** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است
کرسیدن بفتح اول بروزن ترسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن باشد و باین معنی با شین نقطه دار
هم آمده است و اصح آنست **کرسی زر** بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالم تاب است و کنایه از روز
هم هست و بعربی یوم خوانند و کنایه از کفل و سرین سیم بدنان باشد **کرسی شش گوشه** کنایه از دنیا و روزگار است
باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست باشد **کرش** بفتح اول و ثانی و سکون شین
نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم
اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدائی
باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید **کرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح
فوقانی بمعنی خس و خاشاک باشد **کرشف** بروزن اشرف بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند
و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند باین لفظ هم عربی است **کرشمه** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بروزن
فریسته ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو باشد **کرشنه** بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غله

تیره

باشد تیره رنگ مابین ماش و عدس که آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیری
میگوید که اگرچه در فرهنگهای دیگر این غله با شین نقطه دار آمده است اما غلط است الله اعلم کرشه بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرس است که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن
باشد و بضم اول و ثانی ریسمانرا گویند که از موی تافته باشند کرشیدن بفتح اول و ثانی بر وزن طلبیدن
بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی نمودن و آدم بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است
که بر وزن بخشیدن باشد کرغ بضم اول بر وزن مرغ بمعنی کراغ است و آن گیاهی باشد که کمانگران بر بازوی فرود
آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند کرعنت بر وزن بدمست گیاهی است و آن گل زردی دارد و بهار
پایان دهند و بیشتر خورش خرالاغ کنند و بعضی گویند تره بهاری است طعم آن تیز و تند میباشد تر و تازه آنرا پزند و خورند
و چون خشک شود بجز و گاو دهند و آنرا بعربی قابری و عملول خوانند کرف بفتح اول و سکون ثانی و فا سوادی باشد
که زرگران بکار برند و بمعنی قیر هم آمده است و آن صمغی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند کرفت بکسر اول و ثانی
و سکون فا و فوقانی چرکی و کثافت باشد و سختی را نیز گویند که حذا از نجاست پاک نسازد و ملاحظه از نجاست نکند
کرفج بر وزن ابعج گیاهی باشد که بدان آتش افروزند مانند درمنه و عربان ابوسریع گویندش کرفس بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند و خورند گویند تخم آن
شهوت مردان و زنان را برانگیزاند و از این جهت است که زنان نیز که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع کنند کرفش
بر وزن منقش چلپاسه و وزغه را گویند و آن در خانهها بسیار است گویند زدن و کشتن آن جانور را مقدار ثواب دارد
که کسی هفت من گندم بمستحق بدهد کرفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد
کرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویندش و نام شهری است
از مضافات بیت المقدس و بزبان نجار سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد
و کبک را نیز گفته اند و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر و سرطان و خرچنگ را نیز گویند
و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی در آخر کرگدن را گویند و آن جانوری است
معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند اگر بنسره آنرا خشک ساخته بخور کنند د

بسیاری بی اختیار از مردم رها شود و بضم اول و فتح دویم سر پی موی را گویند که از کچلی شده باشد و کچل را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی ماکیان را نیز گویند که از بیضه کردن باز آمده و مست شده باشد و پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا به شانه برآورده بر پشمند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه و نمد و کلاه و کپنک و مانند اینها بالند
کرکاس با کاف بر وزن الماس تخم گیاهی است که آنرا دو سر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید گرم و خشک است در اول و دویم و محلل ورم خنازیر باشد و کشیلم همان است کرکام بر وزن سرسام بمعنی قوت و توانایی و مراد و مقصد باشد کرگدن بفتح اول و کاف فارسی بر وزن لنترن جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر بیرون می آورد و علف میخورد و چرا میکند بهمین طریق تا چهار سال بعد از آن بر می آید و میگریزد و علت درین آن است که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره می شود و بعضی گویند کرگدن پرنده ایست که پیل ده ساله را شکار کند و بعضی دیگر گفته اند که جانوری است بسیار بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونی و هر فیلی را که شکار کند بر پشت خود دارد و بجهت بچهای خود آورد و گویند چون فوت او نزدیک شود فیلی در پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل بگندد و کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرمان سر بجان او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان جراحت بمیرد و بعضی گویند فیل آبی است والله اعلم و معرب آن کرکزن باشد بضم کاف اول و فتح کاف دویم و زای نقطه دار مشدد کرکر بفتح دو کاف و سکون دو را یکی از نامهای خدا تعالی است جل و جلاله و بمعنی کامکار و بسیم [illegible] است که [illegible] صاحب [illegible] باشد و [illegible] تاج را نیز گویند و جرقی [illegible] خوانند و بکسر هر دو کاف [illegible] [illegible] و معرب آن [illegible] [illegible] فارسی [illegible] کرکرانک بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] کرکرک بر وزن کمترک نام پرنده ایست دم دراز که در کنارهای آب نشیند [illegible] [illegible] و بعضی کرکت را گویند [illegible] باشد کرکروتن بفتح اول و ثالث [illegible] [illegible] [illegible] باشد از [illegible] و فلنجه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب [illegible] و عنبر قوت دل و معده و قبض آورد کرکرهن بفتح اول و ثالث [illegible] و سکون نون [illegible] دوایی است [illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible] کرکرسی

بفتح اول و ثالث بروزن سرسری استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خائیدن مانند استخوان سرشانه و غیره که بعربی
غضروف خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است کرکز بفتح اول وضم ثالث و سکون ثانی و زای
نقطه دار بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد کرکس بروزن اطلس مرغ مردار خوار باشد و بعربی نسر گویند
و کنایه از تیر هم هست که عربان سهم خوانند کرگسار با کاف فارسی بروزن شرمسار نام ولایتی است
و نام پهلوانی هم بوده تورانی و بهمن بن اسفندیار او را دستگیر کرده و او بهمن را فریب داده از راه هفت خوان که
بی آب و علف بود برو بیه وزبرد و بهمن در غضب شده او را بقتل آورده کرکسان فلک اشاره به نسر
طایر و نسر واقع است که دو صورت اند از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج کرکس ترکش بکسر رابع تیرها را
گویند که در ترکش گذارند چه کرکس بمعنی تیر هم آمده است کرکس فلک شعرا را گویند و آن ستاره ایست از
ثوابت کرکفیز با فا بروزن رستخیز بمعنی کفگیر باشد و آن چمچه ایست سوراخ دار کرکم با کاف بروزن مرهم
قوس قزح را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند بیخ ورس است و آن گیاهی باشد مانند گیا و کنجد کرکما
با میم بروزن مرحبا پرنده ایست دم دراز که بعربی صعوه گویند کرکمان بضم اول بروزن ترکمان دوایی است که آنرا
حند قوقی خوانند و بفارسی اندوقو خوانند بر کلف مالند نافع باشد کرکمیسه بفتح اول و ثالث و میم تحتانی کشیده
و سین بی نقطه مفتوح نام گلی است خوشبوی که چند رنگ میشود و بیشتر در کوه الوند می باشد کرکول بفتح اول
و ثالث بروزن ارزن غلهٔ دمل را گویند یعنی گندم و جو و نخود و باقلا که نیم رس شده باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان
کنند و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است کرم بفتح اول و ثانی و سکون میم کلمه
برادر ستلغ را گویند و در عربی بمعنی جوانمردی و همت باشد و بسکون ثانی سبزه را گویند که بر لبهای جوی آب رسته باشد
و هر چیز را نیز گویند از درخت و بوته و امثال آن که از کنار جوی آب روییده و در عربی درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون
ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد و بمعنی رحم و جراحت هم آمده است کرکوز با کاف بروزن سرروز بمعنی
علامت راه و دلیل و راهبر باشد کرکی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده پرنده ایست که آنرا
کلنگ خوانند اگر مغز سر کلنگ را در چشم کشند [illegible] بود کرماسیس با دو سین بی نقطه بروزن منقطس
یونانی گوشت سرخی را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا شود کرمان شهان با شین نقطه دار و ها بروزن برهان

پنداس نام شهری و مدینه ایست کرماشیل بروزن عسرزاشیل نام یکی از آن دو پادشاه زاده باشد که مطبخی ضحاک
بودند و هر روز یک کس را برای مغز سر او می کشتند و یک کس را آزاد میکردند و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند
داخل مینمودند بجهت آزاری که ضحاک داشت و گویند کردان از آن جماعت اند کرم بادامه بکسر اول و میم کرم قز را
گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه بادامه پیله را گویند که ابریشم از آن بهم میرسد کرم دانه بکسر اول
تخم نوعی از مازریون است که آنرا بفارسی هفت برگ خوانند و موردانه نیز گویند و معرب آن جرم دانق باشد کرم دشتی
بفتح اول رستنی باشد صحرایی و بغایت بلند میشود و مانند عشقه و لبلاب بر درختها می پیچد و خوشه میوه آن زیاده بر ده دانه
میشود و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند کرمک بکسر اول و فتح ثالث بروزن خشتک تصغیر کرم است و اشنان را نیز
گویند که بدان رخت شویند و لغز و چیستان را هم گفته اند و بفتح اول در موید الفضلا بمعنی طعامی باشد که از باقلا پزند
کرمند بروزن فرزند بمعنی شتاب کار باشد و تند و تیز و تعجیل و شتاب کاری را نیز گویند کرمیخ بروزن و معنی
گل میخ است که میخ سر پهن آهنی باشد و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گویند کرن بضم اول بروزن سخن اسبی را گویند
که رنگ او میان زرد و بور باشد کرنب بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آنرا در ماست پرورده
کنند و خورند و در آشها نیز داخل سازند و بهترین آن کلم رومی است و بسکون ثانی و فتح نون دارویی است که چون بسگ
دهند سگ را در ساعت بکشد و بتازی قاتل الکلب خوانند و بلغة الانصار نیز گویند کرنبا با بای ابجد بروزن سمن سبا
آش کلم را گویند چه اصل آن کرنب باست و با بمعنی آش باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از ساز و افزار درودگران
است و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است کرنج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه
باشد و آن تخمی است سیاه که بر روی نان کنند و بضم اول و کسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم باین معنی
است و خرمای ابوجهل را و رمنسر قاتل را هم میگویند و باین دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم درست است
کرنجو با جیم بروزن سمن بو بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد کرند بضم اول بروزن
خجند میدان اسب دوانی را گویند و رنگی است مخصوص اسب که آنرا کرن خوانند و جبر که حلقه زدن مردم باشد و
دیگی را نیز گویند که رنگرزان بقم و رنگهای دیگر در آن جوشانند و نام رودخانه ایست که از طرف زردکوه می آید
که مسکن لران است و از نواحی تنقاقان میگذرد و بضم اول و ثانی لیف جولاهگان و شوی مالان باشد و آن جاروب

مانندی

مانندی است که بدان آتش و آگاه بر تاره جامه مالند کرنده بضم اول بر وزن کُننده بمعنی کرند است که میدان و رنگ
مخصوص اسپ و حلقه و جرگه مردم و دیگ رنگریزی و رود خانه زرد کوه مسکن لران باشد و لیف جولاهگان را نیز گویند
و باین معنی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند کرنگ بر وزن تفنگ اسپ آل را گویند و بمعنی میدان و جای صف
کشیدن سپاه باشد و جرگه و حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند و نام رودخانه ایست کرنگانی با کاف فارسی
بر وزن ملکانی نام نوعی از انگور است کرنگه بضم اول با کاف فارسی بر وزن و معنی کرنده است که میدان اسپ
دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ مخصوص اسپ و دیگ رنگریزی و نام رودخانه زرد کوه باشد
و بضم اول و ثانی لیف جولاهگان را گویند کرنه بفتح اول و نون و سکون ثانی نام قریه ایست از روستای بدخشان
و در انجا امرود و ناشپاتی بغایت خوب میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج است مدور و بسیاری از نارنج بزرگتر میشود
و بکسر اول خاریست که آنرا اشترخار میگویند و بعضی گویند خاری است که آنرا اشترخار خوانند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوری است
که بر بدن خر و شتر و گاو چسپد و خون خورد کرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده پردهٔ سفیدی را گویند مانند کاغذ که
عنکبوت سازد و در آن تخم کند و بچه برآرد و بضم اول و ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی
بسیار میکرد و بکسر اول و فتح ثانی دندانی را گویند که میان آن تهی و کاواک شده باشد و کشتی و جهاز کوچک را نیز گویند
و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواک شده آمده است کروا بر وزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل
کردن دو چیز باشد با هم کروان بر وزن مروان نام گیاهی است که قوت فرج دارد و نام مرغی هم هست و باین معنی
در عربی بفتح اول و ثانی هم آمده است کروبیان بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده و کسر بای ابجد و تحتانی بالف
کشیده و بنون زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشانرا در عالم جسمانی بسبب تعلق و تدبیر و تصرف نیست کروت
بضم اول بر وزن قروت بمعنی فربه باشد که در برابر لاغر است کروتنه بفتح اول و ثانی و فوقانی و نون و سکون
ثالث عنکبوت را گویند کروخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و خای نقطه دار نام قریه ایست از قرای عالم
کروخان با خای نقطه دار بر وزن خرومان نام برادر پیران ویسه است کرود بضم اول بر وزن سرود
چاه بسیار عمیق را گویند که آب از آن بدشواری توان کشید و بفتح اول هم گفته اند کروز با زای نقطه دار بر وزن خروس
بمعنی عیش و نشاط و شادی و طرب باشد و امرود و دولت را نیز گفته اند و بزای فارسی هم آمده است کروس

بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه ساکن بغر و چستان باشد گروشش بضم اول بر وزن خروشش
[illegible] را گویند گروکر بفتح اول و کاف بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله گرون بضم اول
و فتح ثالث و سکون ثانی و نون اسبی را گویند که رنگ او ما بین زرد و بور باشد گرونیس بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و نون بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا دران جزیره میبود گروه
بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بهاء زده ملث و سه یک فرسنگ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار
گز و زیاده ازین مثبت و آنرا بعربی کراع خوانند و بمعنی آرامگاه و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی دندان میان تهی و کاواک را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سیه رنگ گویند زخم آن جانور
زیاده بر زخم مار است گرویا بر وزن اغنیا تخمی است که آنرا زیره رومی گویند و نانخواه همان است بر روی خمیر
نان پاشند و خوردن آن بناشتا قوت معده دهد و کرویه و زنیان هم میگویندش گرویز بفتح اول و سکون ثانی بر وزن
شبدیز بمعنی نطق و ادراک کلیات باشد و شرف انسان باین فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم آمده است
گروی زره بکسر زای نقطه دار و رای قرشت و سکون ها نام یکی از خویشان افراسیاب است گره بفتح اول
و ثانی و خفای ها پوست دست و پا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و بمعنی چرک هم آمده است
که عوام وسنخ میگویند و مسکه را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانه کاروان سرا و مدرسه
باشد و خانه عنکبوت را هم میگویند که در آن تخم کند و بچه برآرد و آنرا مانند کاغذ سفید سازد و زنگار مانندی را گویند که بر روی
نان و میوه و امثال آن بستد و معرب آن کرج باشد چه هر چیز کره گرفته را متکرج خوانند و نوعی از خار هم هست که عصاره آنرا
[illegible] آنرا اقاقیا گویند و [illegible] باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و غیره که در دست کنند
و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی و ناراضامندی و جبر باشد و بضم اول و سکون
ثانی هم باین معنی و بمعنی دستور باشد که در مقابل آسمان است و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچه اسب و ستور و خر الاغ را
گویند و [illegible] بچه اسب و خر را نیز گفته اند و هر چیز که گرد و مدور باشد مطلقا و عناصر را هم میگویند
بطریق اضافه همچو کره آتش و کره هوا و کره آب و کره خاک و بمعنی کلیدان و دندانه کلیدان هم آمده است کره آب
باشد بدانکه [illegible] تب باشد و بی تشدید ثانی [illegible] را ابهام کرده است کره تن بفتح اول و ثانی

بروزن خدعن عنکبوت را گویند کره لاجورد کنایه از آسمان است کره گاوسم سوز بمعنی کره لاجورد است
که کنایه از آسمان باشد کری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف در گوش و پرده سفیدی را نیز گویند
که عنکبوت بجهت تخم کردن و بچه برآوردن میسازد کریاس بکسر اول بروزن الیاس در بار پادشاهان و امرا و اعیان
را گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوت خانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطه درون سرا و طهارت خانه
که بر بالای خانه و حجره سازند کریان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بمعنی قربانی و فدا باشد
یعنی بدلی که خود را یا دیگری را از بلا برهاند و بکسر ثانی هم بهمین معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلود و پینکی زننده را گویند
کریج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانه کوچک باشد مطلقا و خانه کوچکی را گویند که از نی و علف سازند
مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و فالیز میسازند و تالار را هم گفته اند که بر بالای خرمن غله تا کوفته سازند
تا باران ضایع نکند و باین معانی بضم اول و با جیم فارسی هم آمده است و تولک و پر ریختن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصا
چرغ و باز و شاهین و امثال آنرا عموما کریجه بضم اول بروزن کلیچه خانه کوچکی را گویند مطلقا و خانه که دهقانان از چوب
و علف در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم درست است کریر بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده و برای
بی نقطه زده بمعنی پیش کار و پا کار باشد و بفتح اول در عربی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای کسیکه
او را خفه میکرده باشد و صدا و آواز خرخری که در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود کریز بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده
و برای نقطه دار زده بمعنی کریج است که خانه کوچک و خانه علفی باشد و پر ریختن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه خانه
هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند کریزه بضم اول بروزن و معنی کریچه است که خانه کوچک و پر ریختن مرغان
باشد کریزی بضم اول و ثانی و رابع هر دو بتحتانی کشیده مردم پیر و منحنی را گویند که در قوای او هم قصوری
بهم رسیده و خرف شده باشد و شاهین و باز را نیز گویند که در صحرا بسر خود تولک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد و چیزی هم
هست که بجوز و پرندگان شکاری دهند تا زود تولک کند و پر بریزد کریس بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین
بی نقطه زده بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم درست است کریسه بکسر اول و فتح سین
بی نقطه بمعنی کریس است که فریب و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است کریسیدن بکسر اول
[illegible] است که معنی فریب دادن [illegible] بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز آمده است

کریشک بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف مرد حیلگی و حیلت کننده را گویند و جوجه مرغ را نیز گفته اند و بمعنی مغاک و گودال هم بنظر آمده است کریشنک بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی زده مغاک و گوده را گویند کریغ بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است و بمعنی پر ریختن جانوران پرنده هم بنظر آمده است کریغیدن بروزن و معنی گریختن باشد و با کاف فارسی هم آمده است کریم بروزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جوانمرد و بخشنده را گویند کریمان بروزن نریمان نام جد دویم رستم زال است که پدر نریمان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی کرم کنندگان و جوانمردان باشند کرینوتن با دو نون بروزن پریرو فکن بلغت زند و پازند بمعنی خواندن باشد کریو دویم بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و واو ساکن و دال بی نقطه بواو کشیده و بمیم زده بمعنی خیانت است و آن ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن باشد کریون بروزن افیون دوایی است بسیار تلخ و آنرا افطوریون دقیق خوانند زیر مجموع کنندگان را نافع است

بیان یازدهم در کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت

کز بفتح اول و سکون ثانی مخفف کراز باشد و نام ولایتی است از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم باین معنی میگویند کزابه با بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است کزاد بفتح اول بروزن سواد جامه کهنه را گویند و بکسر اول هم گفته اند کزار بضم اول بروزن غبار نشتر حجام را گویند کزاغ بضم اول بروزن سراغ گیاهی است که آنرا و چوب آنرا بر بازوی فرو آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند و عربان اشق خوانند کزاوه بروزن و معنی کجاوه است کزانیش بکسر اول بروزن فزایش بمعنی درخور و لایق باشد و بضم اول هم هست و چوبی را نیز گویند که خر و گاو را بدان رانند و با کاف فارسی هم آمده است کزبا با بای ابجد بروزن فردا نوعی از ریواس باشد و آن میوه ایست کوچکی مانند سماق و ترش است کزبره بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت کشنیز را گویند و آن رستنی باشد معروف سرد و تر است در آخر درجه اول گویند چهار درم عصاره آن کشنده باشد و گویند عربی است کزبود بروزن فرسود مرغذا در نیس را گویند کزبه بفتح اول و بای ابجد بروزن سبزه بمعنی کنجاره است که نخاله و ثفل مغزهای روغن گرفته باشد کزد بفتح اول بروزن نزد شاخی را گویند از درخت که در وقت پیرایش و پرکاوش از درخت بریده باشند

کزدیدن با دال ابجد بر وزن چربیدن بمعنی پیراستن باشد که بریدن شاخهای زیادتی درخت است **کزدن**
بضم اول بر وزن گلگشت زن بمعنی چاره جویی و چاره جستن باشد **کزره** بضم اول بر وزن حجره گیاهی باشد خوشبوی و آب
دادن کشت زار و کشت و زراعت سیراب را نیز گویند **کزطرخون** با طای حطی و خای نقطه دار بر وزن عنبرگون
دارویی است که آنرا عاقرقرحا گویند قوت باه دهد و باین معنی با زای فارسی و تای قرشت هم آمده است **کزغ**
بضم اول و فتح ثانی و سکون غین نقطه دار مخفف کزاغ است و آن گیاهی باشد که بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر
رفته ببندند و عربان اشق گویند و بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن مرغ باشد **کزف** بفتح اول و ثانی بر وزن
حرف بمعنی قیر باشد و آن دارویی است سیاه و بدبوی که بیشتر بر شتران گرگین مالند و نقره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مضموم
نیز باین دو معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و سواد را نیز گویند که زرگران بکار برند **کزم** بفتح اول
بر وزن جسم سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید **کزلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد
کوچک و قلم تراشی را گویند که نوک آن کج باشد و نوک تیغ و دشنه کج را نیز گفته اند و بمعنی اول با کاف فارسی
هم آمده است **کزن** بفتح اول و ثانی و سکون نون روستا و مجمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع
شوند و حیز و مخنث را نیز گفته اند **کزنده** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح لیفی باشد که
جولاهگان بدان روی کار را هموار کنند و آنرا بعربی شوکة الحایک خوانند و بعضی گویند جوالی باشد مشبکه دار که بدان
کاه کشند **کزنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سر بزرگ دارد و بکسر اول هم گفته اند
و تخمی هم هست دوایی که آنرا بعربی بزر الانجره و قریص خوانند **کزنی** بمعنی تر و خشک باشد و بعضی بمعنی کل تر و خشک
آورده اند و هر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است **کزوا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بر وزن
فردا نوعی از ریواس است و آن میوه باشد کوهی باندام ساق دست **کزوان** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
بالف کشیده و بنون زده بادرنگ بویه را گویند و آن دوایی است که بفارسی بالنگو خوانند هر که از برگ و تخم و بیخ آن
قدری در خرقه کند و با ابریشم محکم به بندد و با خود نگاه دارد هر که او را ببیند دوست دارد و محبوب القلوب گردد
کزوغ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بغین نقطه دار زده مهره گردن انسان و حیوانات دیگر باشد

بیان دوازدهم در کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایه

کژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم فرومایه و کم قیمت بود که بعربی قز گویند
و بعضی گفته اند که قز معرب کژ است و بضم اول بلغت درخت باشد کژابه با بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است
کژاته بفتح اول و تای قرشت پیله ابریشم را گویند کژار بضم اول بر وزن و چار چینه دان مرغان باشد و بعربی حوصله
گویند حش و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با کاف و رای فارسی آمده است الله اعلم و بفتح اول بمعنی پاره باشد
که از دریدن است و امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن کژاریدن بفتح اول بر وزن تراشیدن بمعنی پاره کردن
و دریدن باشد کژآغند با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پر کنند
و بخیه بسیاری زنند و روزهای جنگ پوشند کژآغندش بکسر دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی کژآغند است
که جامه روز جنگ باشد کژآگند بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی کژآغند است که جامه روز جنگ باشد
کژآگندش با کاف فارسی بر وزن و معنی کژآغندش است که برگستوان باشد کژاوه بر وزن و معنی کجاوه است
که بعربی هودج خوانند کژترخون با تای قرشت و خای نقطه دار بر وزن عنبرگون داروییست که آنرا عاقرقرحا خوانند
قوت باه دهد و با طای حطی هم آمده است کژخاطران کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد کژدم
با دال ابجد بر وزن انجم جانوریست گزنده و آنرا بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و آن
برج هشتم است کژدم بحری نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ بسرخی مایل میباشد و بر سر آن
ماهی خاریست که حربه اوست و بدان میزند گویند زهره آن شبکوری را ببرد و نزول آب را نیز از چشم نافع باشد
کژدم خواره با خای نقطه دار و واو معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان
از ولایت فارس گویند چون براه میرود دم خود را بر زمین میکشد و هر کرا بزند هلاک شود کژدم گردون
بکسر میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد کژدم نیلوفری بمعنی کژدم گردون است
که کنایه از برج عقرب باشد کژدمه بفتح اول و میم در آخر نام ورمی است بسرخی مایل و آن در اطراف
ناخن پیدا میشود و بعربی داحس میگویند کژرف بر وزن اشرف گیاهی باشد بغایت بدبوی چون بر
دست گیرند بوی آن مدتها از دست نرود کژطرخون با طای حطی بر وزن و معنی کژترخون است که عاقرقرحا
باشد کژغا با غین نقطه دار بر وزن صحرا مخفف کژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین ختا و هندوستان

بهم میرسد و آنرا بترکی انجا قطاس میگویند کژغان بروزن و معنی قزغان است که دیگ طعامی پزی باشد
کژغاو بسکون واو در آخر بمعنی کژغاست و آن گاوی باشد که در مابین کوههای هندوستان و ختا بهم میرسد
دم او را بر گردن اسپان و سرهای علم بندند و آنرا بترکی ختایی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریایی است و بآن
اعتبار بحری قطاس خوانند کژف بضم اول و سکون ثانی و فا نقره و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گفته اند و آن چیزی
باشد که بر شتر گرگین مالند و سواد زرگر را نیز گفته اند کژک بروزن فلک آهنی باشد سر کج و دسته دار که
فیلبانان بدان فیل را بهر جانب که خواهند برند و چوب کجی را گویند که بر سر چوب قبق که چوب بلند میان میدان است نصب کنند
و گویها طلا و نقره از آن آویزند و تیر بر آن اندازند و هر که بزند گویهای طلا و نقره باو تعلق دارد و آنرا بعربی برجاس
خوانند و چوب کجی که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید کلیدانرا نیز گویند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط نر و آنرا
بیشتر شاطران بر سر زنند و گاهی زنان هم بر یک طرف سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی و سفالی باشد
که میان آنرا از خرما پر سازند کژگا با کاف فارسی بالف کشیده مخفف کژگاو است که گاو قطاس باشد و دم آنرا
بر گردن اسپ و سر علم بندند کژگاو با کاف فارسی بروزن و معنی غژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای
مابین ختا و هندوستان بهم میرسد و بترکی ختایی قطاس میگویندش و بعضی گویند گاوی است دریایی و بحری قطاس
بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است و بعضی همان دم را کژگاو میگویند یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم
آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن اسپان بندند کژمازون با میم و زای نقطه دار بروزن افلاطون نام دا
رویی است دوایی کژمژزبان طفلی را گویند که نو بسخن در آمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد کژنه
بفتح اول و نون بینه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند کژوار بروزن صبور زرنباد را گویند
و آن بیخ گیاهی باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند کژوند بروزن قرزند برده کلیدانرا گویند کژه بفتح اول
و ثانی کجک فیل را گویند و آن آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را
بمنزله عنان اسب و هر قلاب را گویند عموما و قلاب قناره قصابان را که بر آن گوشت آویزند خصوصا و بمعنی طارده هم
آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان او بچه است و آنرا بعربی لهاة خوانند و چوب
[illegible] نوازند و چوبی که بدرون کلیدان افتد و محکم شود و باین معنی با زای بی نقطه نیز آمده است

و در مؤید الفضلا نوشته است که کره بفتح رای بی نقطه کلیدان است و بزای نقطه دار دندانه کلیدان   کژیم
بروزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کژ پر کنند و بخیه زنند و در روزهای
جنگ پوشند و بر اسپ هم پوشانند   کژین   بروزن نگین بمعنی برگستوان است و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند
و بر اسپ نیز پوشانند

بیان سیزدهم در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

کس   بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کسی مردمی و ناکسی نامردمی را گویند و عقلا و دانشمندان را نیز گفته اند
و بضم اول موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند   کسا   بروزن رسا گلیم و پلاس را گویند   کساد
بروزن سواد ناروا شدن متاع و کالا باشد   کسار   بضم اول بروزن و چار بمعنی خورند باشد و امر باین معنی هم هست یعنی
بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار و میگسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و نان کسار و آب کسار گفته اند و با کاف فارسی
مشهور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند و اصح نیز این است چه کساردن که مصدر است در فرهنگ
جهانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن والله اعلم   کساردن   بضم اول بروزن شماردن
بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد لا غیر و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن   کسارنده   بروزن شمارنده بمعنی
کسار است که غم خورنده و باده خورنده باشد   کسبر   بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی زفت را
گویند و آن صمغی مانندی باشد سیاه که بر سر کچلان و کشتی و جهاز چسپانند   کسپرج   بفتح اول و بای فارسی و رای
قرشت و سکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید باشد که بعربی لولو خوانند   کسبره   بضم اول و بای ابجد و فتح رای
قرشت و سکون ثانی بمعنی گشنیز است و آن رستنی باشد معروف که تازه آنرا در آش بسیار کنند و خشک آنرا با نبات
بسایند و بخورند نعوظ را فرو نشاند و منی را خشک سازد و گویند چهل درم آب گشنیز مهلک و کشنده است
کسبه   بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد کنجاره را گویند و آن باقی مانده و ثفل تخمهایی باشد که روغن آنرا گرفته
باشند   کستمر   بروزن [illegible] باشد سیاه و آنرا [illegible] سوزانند   کستل   بروزن مهمل جعل و سرگین گردان
را گویند   کستن   بروزن شکستن بمعنی کوفتن باشد   کسته   بروزن خسته غله کوفته باشد که هنوز نرم و پاک
نکرده باشند یعنی از کاه جدا نشده باشد و ستیغ (؟) را نیز گویند و آن رستنی باشد سیاه مایل که عربان عصی الراعی
خوانند   کستی   بضم اول بروزن هستی بمعنی کشتی باشد و آن چنان است که دو کس بر هم چسپند و [illegible] زور (؟)

زنند و اصل این لغت کستی است چه از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل
می یابند بنا بر آن کشتی خوانند و بمعنی زنار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هیربدان بر کمر بندند و گاهی بر گردن هم
افکنند و در بیسا نیز اینرا گویند که کشتی گبران خراسان بر کمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است و کستین هم
بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد کستیمه بفتح اول بر وزن پسینه خاریرا گویند که شتر آنرا برغبت تمام خورد
کسری بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت به تحتانی کشیده نام انوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را
نیز کسری می گفته اند کسط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوایی است که آنرا قسط گویند بول و حیض براند و فالج و استرخای
اعضا را نافع باشد کسک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک بمعنی علیه گوشت باشد و نام پرنده هم هست سیاه و سفید
که او را عکه گویند و بعربی عقعق خوانند و بترکی بمعنی کلوخ باشد کسمه بفتح اول بر وزن وسمه موی چند باشد که زنان از
سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف عملی است و آنرا از یال اسپ بکنند و بر روی خود گذارند
و بعضی گویند که کسمه آن موی سیاهی است که درین زمان زنان عراقی در پیش سر بندند و نان کلیچه را هم گفته اند کسناج
با نون بر وزن کجاج کاسنی را گویند و آن رستنی باشد دوایی که آنرا هندبا خوانند کسندر بفتح اول و ثانی و ضم دال
ابجد بر وزن مستحر ناکس و نااهل را گویند و بر وزن جغندر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد کسنک
بکسر اول و نون بر وزن خشتک نام غله ایست ما بین ماش و عدس و هر دو شبیه است و آنرا مقشر کرده بگاو دهند که ورا
فربه کند و آنرا بیونانی اروس و بعربی رعی الحمام خوانند کسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده مخفف
کاسنی است و آن گیاهی باشد دوایی و تیغ و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صمغی است بدبوی که آنرا بعربی حلتیت
گویند و معرب آن قسنی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کسوت جان دادن بکسر اول کنایه
از خلعت دادن و حیات دادن و زنده کردن باشد کسوت کافوری کنایه از برف است که کوه و دشت را
پوشاننده باشد و آن چیزیست مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان ببارد و زمین را سفید کند کسود بکسر اول و
سکون دال ابجد بر وزن فرصت بمعنی حزق است و آن درشتی کردن باشد به مردم کسور بضم اول بر وزن قصور
بمعنی سرفه کردن و نگاه داشتن تیزی باشد و در عربی زمین سرازیر و سرابالا و پست و بلند را گویند کسول
بفتح اول بر وزن درزوان [illegible] چون است و باعتقاد او اصل منحصر در سه عنصر است که آب و آتش و [illegible]

باشد و همه چیز را قدیم میدانند و هستی موجودات را از هستی آنها و گویند صور اسرافیل هوایی است که قرة العین وجود عبارت
از انست و به تناسخ قایل است کسه بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری است و باین معنی با شین
نقطه دار هم گفته اند کسیدا با دال ابجد بر وزن مسیحا دارویی است که آنرا سلیخه گویند و بلغت هندی کهیلا
خوانند و آن شبیه است بدارچینی حیض و بول را براند و بجای دال لام هم آمده است کسیس بر وزن نفیس داروی
باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی گویند کسیس نبیذ خرما
دارزن است کسیقون با قاف بر وزن شبیخون نوعی از سوسن صحرایی باشد و آنرا عربان سیف الغراب خوانند
کسیل بضم اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده و بلام زده بمعنی نام زد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و
باین معنی بحذف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کسیلا با لام بر وزن نصیرا بمعنی کسیدا است
که سلیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدارچینی و قرص با عسل بسرشند درد و مثانرا نافع باشد
و مثانرا محکم سازد کسیله بفتح اول و ثانی و رابع نوعی از کسیلاست که سلیخه باشد

بیان چهاردهم در کاف تازی با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت

کش بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ماوراء النهر نزدیک به نخشب و مشهور بشهر سبز گویند حکیم بن عطا که مقنع
اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
پرتو می انداخت و ستاره زحل را هم کش گویند و سینه را نیز گفته اند که بعربی صدر خوانند و هر گوشه و بیغوله را گویند عموما
و گوشه و بیغوله را نیز خصوصاً و بمعنی بغل و تهی گاه هم آمده است و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تهی گاه نهادن
را نیز کش گویند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است
و نوع ریشی را نیز گویند که بر دست و پای شتر بهم میرسد و از آن پیوسته زرداب بیرون می آید از بیم آن شتران صحیح را داغ
کنند که مبادا بایشان سرایت کند و آنرا بعربی عره خوانند بضم غین نقطه دار و امر بکشیدان هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است
کشنده باشد همچو تیغ کش یعنی جفا کشنده و نمایه زکوه بیده هم هست همچو پیاله کش یعنی شرابخوار و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن هم هست
و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی او. چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و او که گفت و آخر چیز را نیز گویند
شاه شطرنج است وقتی که در خانه مهره حریف نشسته باشد و امر بدور کردن و راندن مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کشته هم

آمده است و آن خطی باشد که بجهت باطل نمودن بر نوشته کشند **کشا** بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بگشودن و فاعل
گشودن و بازکردن باشد و باکاف فارسی شهرت دارد **کشاخل** بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی
از غله باشد و آنرا شاخل نیز گویند و از آن نان پزند و بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است **کشاد** ماضی کشادن و باز
کردن و فتح نمودن و خندیدن و تیر از کمان رها کردن باشد یعنی گشود و بازکرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و
باکاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد **کشادنامه** بضم اول اگرچه این لغت
باکاف فارسی شهرت دارد لیکن در چندین نسخه و همچنین در موید الفضلا باکاف تازی آمده است و بمعنی منشور و فرمان
پادشاهان و بمعنی طلاق نامه هم گفته اند **کشاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر و در دل گرفته
باشد **کشاکش** بر وزن جفاکش کنایه از فرمایش و فرمودنیهای پی در پی و تازه بتازه و کششهای متعاقب
و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوشی و ناخوشی باشد **کشان** بفتح اول بر وزن جهان
خیمه را گویند که بیک ستون بر پای باشد و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی منسوب بآن ولایت است و بمعنی کشنده
باشد که فاعل کشیدن است و جمع کش هم هست همچو دردی کشان یعنی شراب خواران و دلکشان یعنی محبوبان و معشوقان
کشاورز بفتح اول و واو و بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت زار را
نیز گویند **کشتار** با تای قرشت بر وزن هشیار جانور بسمل کرده را گویند که بعربی مذبوح خوانند **کشتاو** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی رفت است که آن مغموم بغم مردم بودن و بقدر حال در خیر و صلاح
آن کوشیدن باشد **کشت زار دیو** کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد **کشتک** بضم اول بر وزن
جفتک جعل را گویند و آن جانوریست که سرگین را می غلطاند و می برد **کشتگان زنده** کنایه از شهیدان است و
شهید کسی را گویند که در خدمت امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود **کشتمند** بکسر اول و فتح میم بر وزن خشت بند زمین
زراعت کرده شده را گویند **کشتو** بفتح اول بر وزن ابرو انگور نیم پخته را گویند **کشتوک** بر وزن مفلوک
بمعنی لاک پشت و کاسه پشت و کشف باشد **کشته** بکسر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد
و آلو و زردآلو و امرود و شفتالو و امثال آنرا نیز گویند که دانه آنها را بر آورده و خشک کرده باشند و بفتح اول کاج
لوچ را گویند و باکاف فارسی هم آمده است **کشتی** بضم اول بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که ترسایان

و گاه قران بر میان بندند و گاهی بر گردن هم اندازند و بمعنی اینکه دو کس بر هم چسپند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند مشهور است و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد یعنی زراعت کردی **کشتی رونده صبح** کنایه از شتر باشد که عربان بعیر گویند **کشتی زر** پیاله را گویند که آنرا از طلا بانداز سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد **کشتی شدن** کنایه از شناوری کردن و شناور شدن باشد **کشتی غم** کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد **کشتی کش** بفتح کاف کشتیبان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شراب خواره هم هست **کشخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمش را بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود و این بر خلاف آونگ است **کشخان** با خای نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوث باشد و دیوث شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند و آن چشم از و پوشیده دارد **کشخر** بضم اول و فتح ثالث بر وزن دختر بمعنی اقلیم باشد و آن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون است **کشسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه بمعنی خط و نوشتن باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندوی **کشش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن شبانروزی را نیز گویند بر سبیل تواتر و رفتار با ناز و عشوه و کرشمه و شادمانی و جاذبه با یما و اشارات را نیز گفته اند **کشف** بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت و کاسه پشت را گویند و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جملهٔ دوازده برج فلکی و کوزهٔ سر پهن و دهان فراخ باشد و آنرا بچه دان هم میگویند و نام کوهی باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره سوخته و سواد زرگری و زرفت باشد که بر سر کچلها چسپانند **کشفت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد و پریشان ساخت و پژمرده گردانید و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان را گویند **کشفتن** بضم اول و ثانی بر وزن شگفتن بمعنی گشودن و شکافتن و پراکنده و پریشان کردن و پژمرده شدن و معدوم گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کشفته** بضم اول و ثانی بر وزن شگفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کشف رود** با رای بی نقطه بر وزن نمک سود نام رودخانه ایست که سام بن نریمان در حوالی آن اژدهایی را کشت **کشاکش**

بفتح اول و سکون ثانی و کاف دوغ خشک شده باشد و بترکی قروت خوانند و بعضی گویند نان خورشی است که آنرا از ماست
می پزند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو و شیر گوسفند درست میکنند و یکقسم از آنرا گوشت و گندم
نیز داخل میسازند و مانند هریسه میخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند
و بمعنی خط هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و بضم اول و سکون ثانی مخفف کوشک است که بالاخانه باشد
کشکاب بر وزن مهتاب آش جو را گویند که بجهت بیمار پزند **کشکاو** بسکون واو بر وزن و معنی کشکاب است که
آش جو باشد **کشکبا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آش حلیم را گویند **کشکرک**
برای قرشت بر وزن احمدک پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا عکه میگویند و عربان عقعق خوانند **کشکشان** بر وزن
مهوشان مخفف کشان کشان است که کنایه از آهسته و بتانی براه رفتن و براه بردن باشد **کشکله** بر وزن
مشعله نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان برپای کنند **کشکنجیر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و نون و جیم بتحتانی کشیده و برای قرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن ارمان و آرزوی کمان کشیدن حاصل شود و آن
چنان است که ستونی بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلطکی بر آن قرار دهند و ریسمانی بر بالای غلطک اندازند
و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر ریسمان توبره را پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانندی
نصب کنند تا کسی که خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را و در کشاکش آورد
و آنرا بشیرازی منجل و بعربی مجیره و بهندی منجر گویند و بمعنی فلاخن هم آمده است و بضم اول توپ کلان را میگویند که بدان دیوار
قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و خراب سازند و بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند
و بر حصار اندازند یا بر خصم زنند و وجه تسمیه آن کوشک سوراخ کننده باشد چه کشک مخفف کوشک است و انجیر بمعنی سوراخ
هم آمده است **کشکنه** بکسر کاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و
آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود مجموع را باهم آمیخته خمیر کنند و بپزند و بعضی دیگر گویند کشکینه بریان ساخته در ظرفی کنند
و ماهیابه در آن ریزند و پیاز خام و سماق و چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد **کشکو**
بر وزن بدرو بمعنی کشکاب است که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند **کشکول** بر وزن
مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدائی کند و کاسه کشکول کاسه گدا را گویند و بمعنی [illegible]

کشیدن و کول دوش و کتف را گویند و با گدایی کنند و این معنی هست و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد
که آنرا با مدام کشتی سازند **کشکهای پرتو** بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعی است چه کشک بمعنی خط باشد و پرتو بمعنی شعاع
کشکین بروزن پروین بمعنی اول کشکینه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود و گندم و جو در هم آمیخته پخته باشند
کشکینه بروزن پشمینه بمعنی کشکنه است که نان جو و غیره باشد **کشمان** بکسر اول بروزن مهمان زمین کشت و زراعت
کرده شده را گویند **کشمر** بکسر اول و فتح میم بروزن کشور نام قریه‌ایست از ولایت ترشیز من جمله خراسان و آنرا کاشمر
نیز گویند و زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است
و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان **کشمکش** بروزن بچه کش کشیدن
و واگذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که کنایه از فرمایشهای پی در پی و تازه بتازه و غم و الم بسیار
و امر و نهی و خوش و ناخوش باشد **کشمور** بروزن فغفور نام دشتی و صحرایی است و بعضی گویند نام جایی و مقامی است
در حوالی دشت مور **کشمیده** بروزن فهمیده بمعنی کشیده باشد و آن خطی است که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی
گویند بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه
با قلم و امثال آن **کشمیر** بروزن تقصیر بمعنی کاشمر و کشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام شهری هم
هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند **کشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و
سکون ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست **کشنج** بفتح اول و نون بروزن ابعج نوعی از
سماروغ است و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و عفن روید و تخم ندارد و بعضی گویند معرب کشنه است و آن گیاهی باشد
مانند سماروغ **کشنگ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غله‌ایست تیره رنگ و طعم آن میان ماش
و عدس باشد و آنرا معتشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند **کشنه** بفتح اول بروزن و معنی تشنه است که مرادف
گرسنه باشد و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و بدبو و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند
گیاهی است که بسماروغ میماند و نام دارویی هم هست که آنرا شش بچه گویند و بعضی گویند دارویی است که آنرا کشنیج
خوانند و بمعنی سماق هم آمده است که در دفع بول دشواری باشد **کشنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی کشیده
بیشه و جنگل و جای درختان انبوه را گویند و بکسر اول هم با معنی و هم بمعنی گرسنه آمده است و آن نوعی از غله باشد میان ماش

و عدس

و عدس که خوردن آن کاورا فربه کند **کشنیج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده بمعنی کشنیز است
که عربان جلجلان خوانند و گیاهی نیز هست که گل آن لاجوردی میشود **کشنیج دشتی** گیاهی است که آنرا بالنکو خوانند **کشو**
بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف است که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که از آن طناب و رسن تابند
و بعضی گویند کشو بید انجیر است که عربان خروع خوانند و بعضی دیگر گویند کنو است که بنگ باشد **کشواد** بر وزن فرهاد
نام پهلوان پای تخت کیکاوس پادشاه ایران بوده **کشوبا** با بای ابجد بالف کشیده ملخت رند و پارندگان تیرانداز را
گویند و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **کشوث** با ثای مثلثه بر وزن خروس نام دوایی است که تخم آنرا بعربی بذر
دینار و بعربی بزر الکشوث خوانند **کشوث رومی** افتیمون رومی است و آن نوعی از بوی مادران باشد **کشود** بفتح
اول و ثالث بر وزن سرمد بمعنی فجور است و آن انتهای زور و قوت شهوانیه فجیه و ارتکاب در امور فواحش است و بضم اول
و ثانی بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد دوایی **کشور** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن مهتر ترجمهٔ اقلیم است که
یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دویم یعنی اقلیم اول و اقلیم دویم و هر کشوری بکوکبی
تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است دویم بمشتری و آن چین و ختا است و سیم بمریخ
و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم بعطارد که
روم باشد هفتم بقمر که آن اقصای بلاد شمال است **کشورخدا** و کشورخدای پادشاه را گویند باعتبار معنی
ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و کشور خدیو نیز گویند و کشور خدایی بمعنی پادشاهی باشد **کشورز**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه دار هر دو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشورزیان بمعنی بزرگان
است **کشه** بکسر اول و فتح ثانی نام دوایی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته اند که بجهت
علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی
وغیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول و بفتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار
خواه بر دیوار و خواه بقلم و چوب و انگشت وغیره و سنگ چار دیوار را نیز گویند و آن نوعی باشد که [illegible]
بمعنی [illegible] و کندی کننده و بمعنی اشتاقی در [illegible] گفته اند و بر چار [illegible] گفته اند و [illegible] فکنند
گویند **کشی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تندرستی باشد و [illegible]

کشیخان بروزن پسیخان بمعنی دیوث و بچشم خود بین باشد چه کشیخانی بمعنی دیوثی است کشیده بروزن
رسیده بمعنی وزن کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده رو مردم رو دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان
بمعنی نقشی باشد که زنان بر روی پارچه می دوزند و مشتی که خواهند بر کسی بزنند کشیش بروزن حشیش پیشوایان
و راه نمایان و زاهدان و عالمان نصاری باشند و معرب آن قسیس است بکسر قاف

بیان پانزدهم در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

کعب غزال و کعب الغزال نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب تیز بنظر آمده است و کعب
الغزال هم گفته اند که بحذف لام آخر باشد کعبهٔ جان کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان باشد کعبهٔ جهان گرد کنایه
از آفتاب جهانتاب است کعبهٔ زهرو بفتح زا و رای بی نقطه بمعنی کعبهٔ جهان گرد است که آفتاب عالمتاب باشد
کعبهٔ محرم نشان بضم میم و سکون حای بی نقطه بمعنی کعبهٔ زهرو است که خورشید جهان گرد باشد

بیان شانزدهم در کاف تازی با فا مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت

کف بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشاطگان بر ابروی عروس مالند و خرفه را نیز گویند که عربان بقلة
الحمقا خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از جوشش و غلیان دیگ هم بهم رسد
و آنرا بعربی رغوه میگویند و بتشدید ثانی در عربی میان دست و پای باشد که مراد کف دست و کف پاست کفا
بفتح اول بروزن بخار رنج و سختی و محنت و تنگی و افتیدن [illegible] گویند و در عربی بمعنی بر روی در افکندن و برگردانیدن جامه باشد
و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانایی و همچنین
باشد کف آبگینه بکسر ثانی آبی باشد که مانند الف بر روی آبگینه [illegible] و بعضی گویند ریم
آبگینه است سفید که [illegible] را زایل کند و آنرا بعربی [illegible] خوانند [illegible] و مسحقونیا گویند
کفانیدن بروزن [illegible] بمعنی شکافتن [illegible] کفته بروزن [illegible]
[illegible] کفیدن بروزن [illegible] بمعنی شکافتن [illegible] بمعنی [illegible]
که معجزهٔ موسی علیه السلام بود گویند [illegible]
[illegible] کفت بفتح اول بروزن [illegible]

و شکافته شده هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن و واشدن است و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن
باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است و بعربی کتف خوانند کفتر بروزن و معنی کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند
کفتری بروزن و معنی دفتری شانه و دفتین جولاهگان و بافندگان باشد کفتگی بفتح اول بروزن هفتگی شکافته شدن
و ترکیده بود را گویند کفتن بفتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد
کفتور بروزن فغفور بمعنی ثبات است و آن یکجهت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد کفته بروزن هفته
بمعنی شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد کفچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد
و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن و امثال اینهم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و بعربی رغوه
گویند کفچک بروزن چشمک دامن زین اسپ را گویند کفچل بروزن جدول کفل و سرین اسپ را گویند
کفچل پوش با بای فارسی بروزن مرزنگوش بمعنی کفل پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که زیب و زینت کنند
و بر پشت اسپ اندازند و آنرا بترکی اورتک خوانند کفچلیز بایای تحتانی مجهول بروزن رستخیز چمچه بزرگ سوراخ دار را
گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانوری را نیز میگویند که در آب میباشد و سر و تنه مدور و دمی باریک دارد و گویند
بچه وزغ است در غلاف بعد از چند روز از غلاف بر می آید و آنرا بعربی دعموص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد
و آنرا سگ ماهی خوانند کفچلیزک باضافه کاف در آخر بمعنی دویم کفچلیز است و آن جانوری باشد در آب
و مرور وزغ شود و عربان دعموص خوانندش و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانوری است شبیه بکلپاسه
و دم سرخی دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند کفچلیزه بروزن شنبلیله بمعنی کفچلیزک است که کفگیر و جانوری باشد
که عربان دعموص خوانند کفچه بروزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند و نوعی
از مار هم هست کفچه نون کفچه معلوم و نون مضموم بواو و لام زده مرغی است که منقار او بکفچه می ماند و بترکی اوراقاشق
نون خوانند یعنی چمچه ملی کفد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد یعنی بترکد و بشکافد و از هم باز شود
کف دریا بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر گویند کفرا
بفتح اول و سکون ثانی [illegible] شکفته بهار [illegible] را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست [illegible]
[illegible] هم میگویند باشد بر ثالث در عربی

کفر الیهود بفتح اول بمعنی قفر الیهود است و آن نوعی از مومیایی باشد و بهتر از مومیایی کوهی و مومیایی پالوده گویند
کف سفید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی
برف را گویند و آن در ایام زمستان می بارد کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروف است که پای
افزار باشد و معرب آن کوث است با واو و ثای مثلثه کفش خواستن کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن چنانکه
کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفش بفتح اول بر وزن برزن بمعنی دشت و صحرا
باشد و محلی را نیز گویند که قبل ازین غله کاشته بوده اند کفشیر با شین نقطه دار بر وزن کفگیر بوره را گویند و آن
دارویی باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن بالحیم پیوند کنند و بعضی گویند که قلعی و ارزیز است
و بدان شکستگی های ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات سینه و برنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده
باشند کف عایشه بکسر ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بیخ نباتی است زرد و تیره رنگ گزندگی جانوران
را نافع است و آنرا کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع الصفر و شجرة الکف خوانند کف غنچه کردن کنایه
از پنجه گرد ساختن و مشت گره کردن باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا
اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن کفل بر وزن اجل سرین
آدمی و حیوانات دیگر را گویند و پلاسی را نیز گویند که ستوران را بدان چارجامه کنند و سوار شوند کفل پوش
نوعی از پوشش اسب است و آنرا ترکان اورتک خوانند کفلیز با تحتانی مجهول بر وزن و بمعنی کفگیر است
که چمچه سوراخ دار است و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره و روغن و امثال آن صاف
کنند کفلیزه بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفگیر و ترشی پالا باشد کف مریم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف
عایشه است و آن بیخی است زرد و تیره رنگ و گزندگی جانوران را نافع باشد کف مس بکسر ثانی و میم و سکون
سین بی نقطه چیزی است سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در بوته ریزند سرپوش بسته و دست آبی بر روی آن
بریزند و آن جوشش میزند و کفی از آن جوشش بر روی آب میماند و آنرا بعربی زهرة النحاس گویند و بواسیر را نافع است
کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند سقنقور قوت باه دهد و آنرا بعربی سمکه
صیدا گویند کفه بفتح اول و ثانی دف و دایره را گویند و خوشه های گندم و جو را نیز میگویند که در وقت

خرمن

خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر کوبند و عربان آنرا قصاده خوانند و با تشدید ثانی نام شهری
در مدینه است و بعربی پله ترازو باشد **کفیار** بر وزن اغیار بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد باعمال شایسته جمیل
کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی یعنی ترکید و شکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شد
و باز کرد هم را نیز گویند **کفید** با دال ابجد بر وزن و معنی کفیت است یعنی ترکید و شکافت و از هم باز شد **کفیدن**
بر وزن کشیدن ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد **کفیده** بر وزن قصیده بمعنی از هم باز شده
و شکافته و ترکیده باشد **کفیز** بر وزن مویز پیمانه‌ای باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند و قفیز معرب آنست

بیان هفدهم در کاف تازی با کاف تازی مشتمل بر نه لغت

کاک بفتح اول و سکون ثانی نانی باشد که از آرد خشکه پزند و گیاهی و رستنی را نیز گویند و بضم اول ماکیانی را گویند
که از تخم کردن باز مانده و مست شده باشد و برگی بیخ و ریشه علف را گویند **ککا** بر وزن صفا بزبان زند و پازند ممدا
گویند و بعربی سن خوانند **ککجه** بفتح اول و جیم و سکون ثانی پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند **ککری** بر وزن
فخری نام شهری است در هندوستان و بهندی خیار بادرنگ و کالک را میگویند **ککژ** بفتح اول و کسر ثانی و
سکون زای فارسی تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بعربی جرجیر و ایهقان خوانند **ککش**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ککژ است که تره تیزک باشد **ککمک** بر وزن چشمک چیزی
باشد سیاه که بر رو و اندام مردم بهم میرسد و آنرا ماه گرفت نیز گویند **ککه** بفتح اول و ثانی فضله و افکندگی آدمی باشد
و بعربی براز و غایط گویند **ککی** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ککه است که فضله و افکندگی و غایط آدمی باشد

بیان هژدهم در کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد و شصت و سه لغت و کنایت

کل بفتح اول و سکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جای زخم داشته باشد و موی نداشته باشد و او را
بعربی قرع خوانند و نرینه جمیع حیوانات را گویند عموماً و کل و میش نر را خصوصاً و بضم اول خمیده و پست و کوتاه و منحنی
گویند و [illegible] را به کسته اند چه کلی دیهی و روستایی باشد و بمعنی کوته و ناقص هم آمده است **کلا** بفتح اول
و لام الف بمعنی ورق و غوک باشد و اشتر و قلیه را نیز گویند **کلااو** بفتح اول و همزه بواو رسیده بر وزن
[illegible] کلاست که ورق و غوک باشد و بضم اول هم بیست **کلاپشت** بضم اول و بای فارسی بشکسته

شین و تای قرشت جامه باشد سیاه و سبز که آنرا از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند کلاپشته
بضم اول و بای فارسی بمعنی کلاپشت است که جامه شال کوتاه مازندرانی و گیلانی باشد کلابه بابای ابجد بر وزن
و معنی کلافه است و آن ریسمانی باشد خام که از دوک بچرخه پیچند و غلوله ریسمان را هم گفته اند و بمعنی چرخه هم
آمده است و آن چرخی باشد کوچک که ریسمان را از دوک در آن پیچند کلاپیسه بابای فارسی بتحتانی
مجهول رسیده و فتح سین بی نقطه گردیدن چشم باشد از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار
و یا بجهت ضعف و سستی و یا بواسطه خشم و قهر کلات بفتح اول بر وزن حیات نام شهری است از
ترکستان که فرود پسر سیاوش با مادرش انجا می بود و قلعه یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته
بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند دهی است که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه
هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات کلاته بفتح اول و فوقانی قلعه یا دهی باشد
کوچک که بر بلندی ساخته باشند و محله را نیز گویند و بعضی دهی را میگویند که دکان داشته باشد و بعضی مزرعه
کوچک را گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید قصری است سلاطین و ملوک را که گرد
بر گرد آن خانها ساخته باشند و آنرا بعربی دسکره با رای قرشت خوانند کلاجو با جیم بر وزن ترازو بمعنی پیاله
باشد مطلقا خواه پیاله شرابخوری و خواه قهوه خوری کلاذه بفتح اول و ذال نقطه دار کاج و احول را گویند
کلار بر وزن بهار غوک و وزغ را گویند کلاژ بسکون زای فارسی لوچ و کاج و احول را گویند و پرنده ایست هم
سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا عکه و کلاغ پیسه گویند و بعربی عقعق خوانند کلاژاره بفتح اول و رای قرشت بر وزن
غم آواره بمعنی کلاغ پیسه و عکه باشد کلاژکه بفتح اول و کاف بر وزن هوازده قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان
چیزهایی که در چاه افتاده باشد کشند خصوصا کلاژه بفتح اول بمعنی کلاژ است که لوچ و کاج و احول و کلاغ پیسه باشد
که عکه است و بعضی گویند که سکینه است و آن پرنده باشد سبز بسرخی مایل و تاجی مانند هدهد بر سر دارد و آنرا سبزک
تیز گویند و بعربی شقراق خوانند کلاسنگ بر وزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزیست که
شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کلاسه بفتح اول و سین بی نقطه نام جایی و مقامی است کلاش
بر وزن ایاش عنکبوت را گویند کلاشخانه نسیج و تنه عنکبوت را گویند و بیونانی ابرکاکیا خوانند و خانه

عنکبوت

عنکبوت راهم گفته اند که در آن تخم نهد و بچه برآرد **کلاشک** بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد
کلاشکن بفتح اول و کاف بروزن نیافتن نام یکی از علماها باشد **کلاشکه** بفتح اول و رابع و کاف
قلابی را گویند که چیزها با آن از چاه برآرند **کلاغ** بفتح اول معروف است و آنرا زاغ دشتی هم میگویند و صاحب موید
الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح کسی را باشد که آنرا گرد بر گرد قبور بزرگان می دارند و آن از سنگ و چوب نیز بود
کلاغ گرفتن کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را **کلافه** بروزن و معنی کلابه باشد و آن ریسمانی است
خام که از دوک بر چرخه پیچند **کلاک** بفتح اول بروزن هلاک دشت و صحرایی را گویند که مطلقا در آن زراعت
نشده باشد و بالای پیشانی را هم گفته اند که تارک سر باشد و آن از رستنگاه موی سر است تا میان سر و باین معنی بجای
کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب دراز سر کجی باشد که گل
و میوه که دست بانها نرسد بدان بچینند **کلاک موش** بفتح اول موش صحرایی و دشتی باشد چه کلاک دشت
و صحرا را گویند **کلال** بفتح اول بروزن جمال تارک سر است که میان فرق سر و پیشانی باشد و در عربی ماندگی
اعضا و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را میگویند یعنی شخصی که کوزه و
کاسه گلی و سفالی می سازد و بعربی فخار گویند و بزبان علی هندوستان هم کوزه گر را کلال میگویند **کلاله** بضم
اول بروزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی مجعد خوانند و بمعنی کاکل و دسته گل هم بنظر آمده است **کلالیوه** بلام
و واو بروزن و معنی سراسیمه است که سرگشته و دماغ و دیوانه باشد **کلان** بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ
و بهتر و مهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر اول کلید را خوانند و آن نسبت
و بند درهای باغ و طویله و امثال آن باشد **کلان زوتفه** کنایه از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلوات الله
علیه و آله است **کلاو** بفتح ذال و سکون آخر که واو باشد و زن و عورت را گویند **کلاوه** بروزن
نکاوه بمعنی کلاو است که زن و عورت باشد **کلاوو** بروزن ترازو نوعی از موش صحرایی است **کلاوه** بواو
بروزن و معنی کلافه است که ریسمان خام بر چرخه پیچیده باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک
و وزغ را نیز گویند **کلاوه پیچ** بمعنی گره پیچ باشد که در آن مشغول شده [illegible] دست [illegible] بهم
کلاه بضم اول و سکون [illegible]

گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند **کلاه انداختن** و کلاه برانداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد **کلاه اندازه**
یعنی بشتاب و تعجیل تمامی طلب کند **کلاه بر سر نهادن** کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب وانمودن
و عظم دادن باشد **کلاه چرخ** بکسرها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز
گویند **کلاه داری** بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند **کلاه زمین** بفتح زای نقطه‌دار
کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و رستنی را نیز گویند که از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام بر می
آید و آنرا سماروغ خوانند **کلاه زنگله** تخته کلاه را گویند و آن کلاهی است که از آن زنگله و دم روباه بسیار می‌آویخته
باشند و محتسبان بر سر مردم کم‌فروش نهند و در بازار بگردانند **کلاه شکستن** کنایه از برگردانیدن گوشه
کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر **کلاه ملک** بضم میم کنایه از پادشاه است **کلاه نهادن**
کنایه از تواضع و عجز نمودن باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته‌اند **کلاهو** با ها بر وزن
ترازو نوعی از آهوی پر شاخ باشد **کلاهود** بر وزن بلاورد نام پهلوانی بوده مازندرانی **کلاهون** بر وزن
فلاطون نام پهلوانی و جهانداری بوده **کلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد کره و برکره دهان را گویند و منقار
مرغان را نیز گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سگ را گویند و بضم ثانی فرزندی نام
یک شبانروز بود بمعنی باشد و آن بسیار سال است از طبیعت کل و تمام آن سی و شش هزار شبانروز است
کلب بر وزن قمر و اطعمت زند و پازند بمعنی سگ باشد و بتازی کلب خوانند **کلباد** بر وزن قمرباد
نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته گشت گویند این جنگ در کوه کنابد واقع
شده و معرب آن جنابد است **کلباسو** با سین بی نقطه بر وزن تنباکو بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد و در جاها نهالها
ست گویند کشتن آن ثواب است **کلبتان** بکسر ثالث بر وزن زرفشان بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی
ست آهنگران و دستاران نیشابور که آتش تفته را بدان برگیرند و آنرا انبر هم گویند **کلپتره** بفتح اول و بای فارسی
و رای قرشت و سکون تای فوقانی سخنان بیهوده و ترهات و بمعنی را گویند و بوبکت ... نیز می‌گفته اند
کلپسو با سین بی نقطه بر وزن ... بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد **کلبک** بضم اول و سکون ثانی مثل ...
... باشد که بر روی حصن ... تا باران ضایع نکند و خانهٔ کوچکی را نیز گویند که ...

و فالیزبانان در فالیز و خرمن سازند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا میگوید
چیزیست که بدان خرمن اندازند والله اعلم **کلبه** بضم اول و فتح ثالث خانهٔ کوچک تنگ و تاریک را گویند و
حجره و دکان را نیز گفته اند و بمعنی کنج و گوشهٔ خانه هم بنظر آمده است **کلتان** با تای قرشت بر وزن دربان از جمله
چهار چوب در آن دو چوب را گویند که بر پهلوهای در خانه باشد **کلتبان** بر وزن و معنی قلتبان است
که مردم بی حمیت و دیوث باشد و معرب آن قلطبان و قرطبان است **کلته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان کم
سال خورده و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و
نامرتب و دم بریده را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حرفها را از مخرج نتواند خوب ادا کردن
و چوب دستی کنده و سطبر و کوتاه را نیز گویند **کلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبد گرمابه بانان و کناسان را
گویند که بدان سرگین و پلیدیها کشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی حرکت و وسخ
و بمعنی عجب و خودستایی و تکبر و تجبر آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی
از پوشش هم هست که آنرا از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند **کلجان** بر وزن مرجان مزبله را گویند و آن از جایی باشد
که خاکروبه و پلیدیها در آن ریزند **کلچنگ** بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را
گویند و آنرا عربان سرطان خوانند **کلچیچه** بفتح اول بر وزن زنگیچه مخفف کل کلیچه است که بمعنی غلغلیچه باشد و آن کف
پای خاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده افتند و بکسر اول هم آمده است **کلح** بکسر اول
و سکون ثانی و حای بی نقطه نوعی از صمغ است که آنرا بارزد و بیرزده سردو گویند و عربان قنه خوانند شبیه است بمصطکی
کلخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه رستنی باشد **کلخج** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار
و جیم فارسی چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند و بعربی وسخ خوانند **کلده** بفتح اول و دال ابجد و سکون
ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است **کلز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دوایی است
که آنرا مغاث هندی گویند و آن بیخ درخت رمان بری است که انار صحرایی باشد شکستگی و کوفتگی اعضا را نافع است
کلس بکسر اول با سین بی نقطه بر وزن و معنی کلز است که مغاث هندی باشد و بعربی آهک را گویند و بضم اول پنبهٔ حلاجی
کرده باشد **کلعند** بضم اول و عین بی نقطه لفظی است که بجهت مردم ناهموار و ناتراشیده وضع کرده اند و امرد قوی هیکل را

نیز گویند و مردم بسیار گوی و پوچ گوی را هم گفته اند **کلغر** با غین نقطه دار بر وزن زرگر پشم بسیار نرم را گویند و نوعی از پشم
و پشمینه سوختن هم هست **کلفت** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی منقار مرغان را گویند و بضم اول و ثانی درشت و ناهموار را
خوانند **کلفخشنگ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی یخی را گویند
که در ایام زمستان در زیر ناودان بندد و آن بیشتر اوقات کاو دنبال میشود **کلفهشنگ** با های بعد از فا بر وزن
و معنی کلفخشنگ است که یخ مخروطی اندام زیر ناودان باشد **کلک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نشتر فصاد را
گویند و بعربی مبضع خوانند و بمعنی منقل و آتشدان گلی و سفالی باشد و چوب و نی و علفی بود که بر هم ببندند و مشکی چند را پر باد کرده
بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند و نام موضعی است از مضافات اصفهان که در آنجا گندم خوب حاصل
میشود و انجمن و مجمع مردم را نیز گویند و بمعنی درد سر هم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است و شوم و نامبارک را نیز
گویند و باین سبب کوف و بوم را کلک خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند و خربزهٔ نارسیده و غوزهٔ پنبه که هنوز
نشکفته باشد و کاومیش نر را نیز خوانند و هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و آغوش باشد و هم بمعنی پشم نرمی باشد که از بن
موی بز با شانه بر آورند و از آن شال و امثال آن بافند و لحیه و غند و کلاه و کپنک و مانند آن مالند و بکسر اول و ثانی انگشت
کوچک را گویند و بعربی خنصر خوانند و بمعنی لوچ و کاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی هر نی میان خالی را گویند
عموما و نی قلم که نیست کرده را خصوصا و بچهٔ چهار دندان تیز سباع را هم میگویند و آنرا بعربی ناب خوانند و نام صمغی است
زهرناک تلخی و آنرا از درخت جهودانه بر می آورند و عربان عنزروت میگویند و بضم اول و ثانی بمعنی احول و کاج باشد
و درد شکم را نیز گویند **کلکل** بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی بیهوده گویی کردن و تک و تاو نمودن باشد
و نام داروییست که آنرا بعربی مقل خوانند و این معنی بکسر اول و ضم اول هر دو آمده است و در عربی بمعنی سینه باشد که هم
بعربی صدر خوانند **کلکم** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم بمعنی مسخیون خوانند و بفتح اول و ثالث هم بهمین معنی و بمعنی
تاقلن هم خوانند و بمعنی ونس و ... هم آمده است **کلکنک** بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بر وزن اشکلک
تخم حرمل را گویند و بعربی حبة الحمقا خوانند و بر وزن و معنی کشنگ هم بنظر آمده است **کلکی** بر وزن فلکی پری باشد که
در بزم و رزم بر سر زنند و بترکی جیغه خوانند **کلکینه** بضم اول بر وزن فرغینه مخمل دو خوابه را گویند و آن جلیسی است منقوش و
زنقشش ابریشمینه **کلل** بفتح اول بر وزن خلل بمعنی ظلّی باشد و آن پرده ایست که پادشاهان و بزرگان جهت ستر عورت و ... دم

شجاع و دلاور و در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جیغه هم میگویند **کلم** بفتح اول و ثانی و سکون میم از جمله حوایجی است
که در آشها کنند و آن دو نوع میباشد رومی و غیره و بهترین آن رومی است و آن بدستار عربان و عمامه زید فروشان
ماند **کلما** بروزن کرما بلغت زند و پازند درخت انگور را گویند **کماسنک** با سین بی نقطه بروزن زنکار رنک فلاخن
را گویند و آن چیزی است که شاطران و شبانان بدان سنک اندازند **کلمرغ** بفتح اول و ضم میم نوعی از کرکس باشد
و آن مرغی است که بر سر او پر می باشد **کلموژ** با زای فارسی بروزن خرگوش چلپاسه و وزغه را گویند **کلن**
بضم اول و فتح ثانی و سکون نون کلوله و کرهی باشد که از گردن و اعضای مردم بر می آید و باغره را نیز گویند و آن علتی باشد
که بسبب زحمت دیگر بهم رسد و چون زحمت اول برطرف شود آن هم برطرف گردد و زحمتی را نیز گویند که پای آدمی برابر باد میشود
و عربان داء الفیل خوانند و پنبه زده را نیز گویند که از برای رشتن کلوله کرده باشند و در عربی نیز پنبه کلوله کرده را کلن خوانند
کلنبه بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح بای ابجد کلیچه باشد که درون آنرا از حلوا و مغز بادام پر ساخته باشند و بمعنی
کلوله هم آمده است خواه کلوله حلوا باشد و خواه کلوله سنک **کلنج** بکسر اول بروزن شکنج بمعنی چرک و وسخ باشد
و بمعنی عجب و خودستایی و تکبر و تجبر هم آمده است **کلنجار** بروزن کرفتار بمعنی خرچنک باشد که بزبان عربی
سرطان گویند و بهترین آن بجهت دوایی آنست که در رودخانه آب شیرین باشد **کلنجر** بکسر اول بروزن سکندر نام
موضعی و قلعه ایست در هندوستان **کلنجری** بکسر اول و فتح ثانی بروزن سکندری مردمی را گویند که منسوب
بکلنجر باشند که نام موضعی و قلعه ایست و بفتح اول و ثانی نام نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک
و شیرین میباشد و خوشه آن پنج من تبریزی میشود و هر دانه پنج درم **کلنجک** بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون
و کاف خرچنک را گویند و عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کلند** بفتح اول بروزن سمند دست
افزار نقب کنان و گل کاران و سنک تراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا کلنک نیز گویند و بضم اول هم بامعنی و بمعنی
کلیدان و غلق در کوچه باشد و هر چیز ناتراشیده را گویند عموما و چوبی که بر قلاده سک بندند خصوصا و آنرا بتازی ساجور خوانند
کلندر بروزن قلندر مردم ناتراشیده و ناهموار لت و لک را گویند و چوب کنده ناتراشیده را نیز گفته اند که آنرا گاهی
در پس در اندازند تا در کشوده نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای تنبهکاران و مجرمان و زیرپای آن محکم کنند و قلندر
معرب آنست **کلندره** بفتح اول و ثانی و رای بی و رای قرشت و سکون ثالث هم کلندرست که چوب کنده ناتراشیده

کلندن بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی تکانیدن و مردم ناهموار و درشت باشد و بضم اول هم آمده است
و افشاندن قالی و دامن و امثال آن باشد کلنده بفتح اول بروزن رونده کلاله را گویند و آن چوبکی باشد که یک سر آنرا بدول
آسیا و سر دیگر آنرا در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول
کم کم دانه در آسیا ریزد کلندی بفتح اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند کلندیدن بروزن
پسندیدن بمعنی کندن و شکافتن و کافتن زمین باشد کلنگ بکسر اول بروزن خشنگ تخم خرفه باشد و بعربی بقلة
الحمقا خوانند و سوراخ کلید دان را نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی در هر دو آمده است
و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویان و گلکاران بدان زمین و دیوار کنند و
بضم اول و فتح ثانی پرنده است کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لک لک که او را شکار کنند و خورند و پرهای زیر دم او را
بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کج و لوچ و احوال باشد کلنگک بکسر اول
و فتح رابع بروزن اشکلک بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا خوانند کلنگی بضم اول بروزن تلنگی بمعنی طامع و حریص
باشد و کسیکه تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست کلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را
گویند کلو بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلانتر بازار و ریش سفید و رئیس محله را گویند و نان بزرگ روغنی را نیز گفته اند
کلوا بروزن علوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و در موید الفضلا بمعنی غوک آمده است که وزغ باشد
کلوب بضم اول و ثانی بواو رسیده و بهای ابجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد کلوبنده بضم اول بروزن [illegible]
بزرگ و مهره طلا را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است کلوتک بضم اول با واو مجهول و ثای
قرشت بروزن خروسک بمعنی کدنک است و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح اول هم
آمده است کلوته بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند گوشه دار و پرپنبه که شبیه بجهت
صفاهان دوزند و گوشه های آنرا [illegible] و معنی صحیح دام و دامک دوشیزگان و دخترکان هم هست و آن
روپاکی باشد که دخترکان بر سر بندند و عرب شبکه خوانند و روپاک و مقنعه را نیز گویند عموما و بعضی گویند
کلوته زیر [illegible] دختران ... ست و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست کلوج بضم
اول و ثانی بواو رسیده و تجیم نانی را گویند که خمیر آنرا بدیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد

و دست و پایی را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و یا سرها بریده باشد و بضم اول کلو را گویند که قرص نان روغنی بزرگ
باشد و نان ریزه شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزهایی که صدا
کند مانند پسته و نان خشک و امثال آنهم آمده است و کلوچیدن مصدر اینست   کلوخ   بضم اول و سکون آخر که خای
نقطه دار باشد معروف است که گل خشک شده و لختهای دیوار افتاده و خاک بر هم چسبیده و سخت شده باشد و آنرا تبرکی
کلک خوانند و خشت پاره و خام و پخته را نیز گویند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد   کلوخ امرود
نوعی از امرود بزرگ ناهموار بی مزه باشد   کلوخ انداز   سوراخهایی باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند
تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش و خاکستر بر سرش ریزند و آنرا سنگ انداز هم میگویند
و سیر و گشت و شراب خوری و عیش و عشرتی را گویند که در آخرهای شعبان کنند و آنرا کلوخ اندازان هم میگویند و بعضی گویند
کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و نبیره فرزند را نیز گفته اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است
و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند   کلوخ برلب مالیدن   کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری باشد
کلوز   بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته شده و پنبها از آن بر آمده باشد
کلوزه   با زای نقطه دار بر وزن کلوچه بمعنی کلوز است که غوزه پنبه شکفته باشد و آنرا جوزغه نیز خوانند   کلوس
بر وزن خروس اسبی را گویند که چشم و رو و پوز او سفید باشد و این چنین اسبی را شوم و بد یمن میدانند   کلوک
بضم اول و ثانی با واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بی حیا و شطاح باشد و بفتح اول پیرامن در را گویند و بمعنی
ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ماش   کلوند   بر وزن الوند نام کوهی است و عربان
کوه را جبل خوانند و نوعی از خیار بادرنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح زنجیر و قیسی و گردکان و خرمای خشک برشته
کشیده باشند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است   کلونده   بر وزن رزنده مطلق خیار را گویند و نوعی از
خیار هم هست که آنرا کنجات و بادرنگ میباشند و آنرا بهندی ککری خوانند و بعضی گویند کلونده خیار بزرگی است که از بهر تخم
نگاه دارند و خربزه نارسیده را هم میگویند که کال باشد   کله   بفتح اول و ثانی غیر مشدد و مخفف بمعنی رخساره و روی باشد
گویند و گونه را نیز گفته اند که در وقت تندیدن بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهانرا نیز گویند از جانب درون و کنار نرگله
که جرقی تو خوانند و نام شهری و مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند و بر آرند کله گویند و فرو بردن

و بر آوردن در جماع را هم میگویند و بخیه کردن خیاطان جامه را و بمعنی حیک دان هم آمده است و گرز آهنین را نیز گویند و با ثانی
مشدد بمعنی سر باشد مطلقا اعم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی بیوفا و بی حقیقت و هرجائی هم
آمده است و بضم اول و ثانی غیر مشدد و خای نقطه دار هر چیز کوتاه و ناقص را گویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بظهور رسانیدن کلاه
است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گره کرده باشند
و بند پا را نیز گویند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد نام شهری و مدینه باشد و بخیه زدن جامه را نیز گفته اند
و با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز گویند که بهم چو خانه دو ختنه
باشند و عروس را در آن میان آرایش کنند **کله انداختن** و کله بر انداختن بضم اول کنایه از شادی کردن و خوش
حالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند
کله خشک بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودایی و تریاکی باشد و تخم مرغی را نیز گویند که آنرا سر انگیز
گذاشته خشک کرده باشند **کله خضرا** بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کله دار** کنایه از
پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست **کله خضرا** بمعنی
بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خضر است که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را هم میگویند **کلهری** بفتح
اول و ثانی بر وزن ابهری نوعی از موش باشد بغایت درنده و آنرا موش پرنده هم میگویند و در هندوستان بسیار
است و آن خطا خطا میباشد مانند دانه سنجد دم آنرا قلم نقاشی کنند و با کاف فارسی هم میگویند **کله زده** بکسر اول و
فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار و دال بی نقطه تخت و اورنگ پادشاه و سایبان را گویند **کله سائلی** بفتح اول و ثانی بمعنی
بدبختی و سیاه گلیمی باشد چه سیاه گلیمی و بدبختی لازمه سؤال و سائلی باشد و بر بندوان و کافران هم اطلاق کنند و کلاغ
بسیار را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف فارسی می بایست لیکن همه جا با
کاف تازی نوشته اند **کله گوشه بر آسمان** کنایه از عظمت مرتبت و سرفرازی باشد **کله گوشه ملک** بضم
میم کنایه از پادشاه زاده باشد **کلاه مشکین** بضم اول و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف و کاکل است **کله نیلوفری**
با ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کلی** بضم اول و ثانی به تحتانی رسیده بمعنی دهی و روستایی باشد چه کل بمعنی ده
و روستا هم آمده است و جوبه را نیز گویند و آن دیره باشد حلقه دار که بیشتر عربان نوازند و نوعی از ماهی هم هست و آن بد
گوشت

گوشت و گوجک میباشد و خوردنش قوت شهوت دهد و آنرا عربان سمک رضراضی خوانند و نام علتی و مرضی هم هست که آنرا خوره
گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند و بفتح اول بمعنی کچل باشد و آن علتی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد
کلیا بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی شخار است که قلیا باشد و بیشتر صابون پزان بکار برند و ملعت
رند و پازند گوشفند را گویند کلیاس بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی درخانه باشد و در بخانه را نیز گویند که بر بام
خانه سازند و آنرا بعربی کریاس خوانند کلیای بکسر اول بر وزن جهانی بمعنی اشق است و آن صمغ گیاهی باشد
که آنرا بدران گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند کلیاوه بفتح اول و آخر که واو باشد کر را گویند یعنی کسی که گوش
او نشنود و بعربی اصم خوانند کلیچ بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بجیم زده صاحب عجب و تکبر و تجبر و خودستا باشد
و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و باین معنی با جیم فارسی نیز گفته اند و بضم اول و ثانی باشد که خمیر آن از دیوار تنور افتاده و در
میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ روغنی را نیز گویند و بکسر اول و تحتانی مجهول اسبی را گویند که سر و پای او کج باشد
کلیچه بفتح اول و جیم فارسی کلید چوبین را گویند که بدان کلید انرا بگشایند و بضم اول نان کوچک روغنی باشد و کنایه از قرص
ماه و آفتاب هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه را نیز گویند که آنرا مانند سوزنی آجیده کرده
باشند و آجیده را هم گفته اند کلیچه سیم کنایه از ماه شب چهاردهم است کلیدان بفتح اول بر وزن جرمدان
کنده را گویند که بر پای دزدان و گناهکاران نهند و بکسر اول آلت بست و گشاد در باغ و در کوچه و امثال آنرا گویند
و بعربی غلق خوانند و قفل را نیز گفته اند کلیدانه بر وزن دلیرانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد
کلید ایمان کنایه از کلمهٔ شهادت باشد کلیز بفتح اول بر وزن مویز بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبور بر موش مرده
نشسته باشد و کسی را بگزد البته هلاک شود کلیزدان با دال ابجد بر وزن عزیزخان خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور
باشد کلیزه بفتح اول بر وزن عریضه سبوی آب را گویند کلیسه بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و سین بی نقطه
بالف رسیده مخفف کلیسا است که جای پرستش و معبد ترسایان باشد کلیک بفتح اول بر وزن شریک
تخم گل را گویند و عربان بزر الورد خوانند و پرنده را نیز گویند که به نحوست مشهور است و آنرا جغد و کوف و بوم نیز گویند
و بمعنی کاز و لوچ و احول هم بنظر آمده است و بکسر اول هم باین معنی که احول باشد و هم بمعنی انگشت کوچک بود که بعربی
خنصر گویند کلیکان بفتح اول بر وزن کنیزان گیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی که آنرا کمای و گل گنده نیز گویند

و بکسر اول سبزی باشد معروف که خورند و آنرا بشیرازی ترخانی گویند و بعضی گویند گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند و بیخ آنرا عاقرقرحا
نامند **کلیکرون** بکسر اول و فتح رابع و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده لغت یونانی رستنی باشد که آنرا کهرک خوانند
و آن خردل بوستانی است آب آنرا گرفته در پای درخت انار ترش بریزند شیرین شود و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان
عربی جرجیر خوانند **کلیکی** بروزن حقیقی کاج و احول را گویند هر چند می بایست که بمعنی احولی باشد چه کلیک بمعنی احول است
لیکن همه جا بمعنی لوچ و احول آمده است و این هم درست است **کلیم دست** بمعنی مبارک دست و نادر دست و پاکیزه
دست باشد یعنی در کارها ید بیضا نماید **کلیواج** با ثالث مجهول بروزن و معنی علیواج است که خاد و زغن باشد **کلیواژ**
با زای فارسی بروزن و معنی علیواج است که زغن باشد و آنرا مرغ گوشت ربا هم میگویند **کلیون** بروزن کلگون جامه را گویند که از هفت
رنگ بافته باشد

بیان نوزدهم در کاف تازی با میم مشتمل بر هفتاد و سه لغت و کنایت

کم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در عربی بمعنی
چند و مقدار باشد و بضم اول نام ولایتی است از عراق و معرب آن قم است و الکنون بتعریب اشتهار دارد و نوعی از خار هم
هست که کتیرا صمغ آن است و آنرا بعربی شجرة القدس و سواک العباد و سواک المسیح گویند و در عربی آستین قبا و پیراهن
و امثال آن باشد **کما** بفتح اول بروزن قبا آستین رفیده را گویند و رفیده لته چندی است که مانند گرد بالشی دوزند
و خمیر نانرا بر بالای آن پهن سازند و بر تنور چسپانند و آستینی هم بر آن نصب کنند تا بساعد و بازو از آتش آسیبی نرسد و بزبان آنرا [?]
گفته اند که عربان لبساسه خوانند گویند پوست جوز بواست و باین معنی بضم اول و کسر اول هر دو بنظر آمده است و بضم اول گیاهی باشد
بغایت بدبو و گنده و متعفن و آنرا کمای سیر گفته اند **کماج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نانی است مشهور و نانرا
نیز گویند که بر روی آن گل و زغال پزند و کلیچه خیمه را نیز گفته اند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی
هم آمده است **کمادریوس** بفتح اول و دال ابجد و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین سعفص زده
لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استسقا
دهند نافع است **کماس** بفتح اول بروزن مماس نوعی از تنگ باشد و آن گرد و پهن و گردن کوتاه می باشد
باندام کاشه نیست [?] و آنرا از سفال و چوب هم می سازند و بیشتر شبانان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کشکول
گدایان را هم گفته اند و بمعنی کم و اندک هم آمده است که عربان قلیل خوانند و بدو معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند

کماسه

کماسه بضم اول و فتح سین بی نقطه کاریز کن و چاه جو را گویند و معنی شاید و زن فاحشه و قحبه هم آمده است و خنثی را نیز گویند یعنی شخصی
که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی است از ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی کماس است که تنگ کردن
کوتاه و کاسه چوبین باشد کماسی با سین بی نقطه بر وزن خلاصی بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد کماش
بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که تنگ کردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان و شبانان باشد کماشیر
بر وزن طباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ کرفس کوهی است بول را براند و حیض آورد و در مسهلات نیز بکار برند
کمافیطوس بفتح اول و فای به تحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی
آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که گل آن بنفش رنگ میشود و باخر تخم میکند و آنرا بشیرازی ماش دارو خوانند
و بعضی گویند حرخون رومی است و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومی است برقانرا نافع باشد کماله بضم اول بر وزن نخاله
ابریشم کج را گویند و آن ابریشم فرومایه است کمالیون بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی
از مازریون است و آن سیاه میباشد گرم و خشک است در چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کنند نافع آید کمام
بکسر اول بر وزن امام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ یمنی گویند کمان بفتح اول بر وزن امان معروفست و بعربی قوس
خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلکی و جمع کم نیز هست یعنی کمها کمان بهمن بکسر نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس
قزح باشد و آن نیم دایره چند رنگی است الوان که بیشتر در فصل بهار و هواهای تر در آسمان ظاهر میگردد کمان چوله
با جیم بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جایی که کمان را در آن گذارند کمانچه بر وزن طپانچه کمان کوچک را
گویند و کمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازی است مشهور و کمان مثقلی را نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین بکشند
و آن بمنزله طغرا باشد کمان رستم بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد کمان زنبوری
بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق و بترکی ملتق خوانند کمان سام با سین بی نقطه
بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمان شیطان بمعنی کمان سام است که قوس قزح
باشد کمان فلک کنایه از برج قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد کمان قرویه بضم قاف
بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گل اندازند و عربان قوس البندق و قوس [illegible]
خوانند کمان گردون بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز کمان گردون [illegible] گویند

کمان گروهه بر وزن و معنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد کمان گرهه بکسر کاف فارسی و رای قرشت و فتح ها
بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد کمان گیر بر وزن جهانگیر کماندار را گویند که در فن تیراندازی بی نظیر
باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل بمرو انداخته است و آن مسافت چهل روزه راه است
کمان مهره بضم میم کمان مهره اندازی است که کمان گلوله باشد کمانه بر وزن زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی
قوس خوانند و چوب کجی را نیز گویند که دوالی بر آن بندند و با آن برماه و مثقب را بگردانند تا چیزها را سوراخ کند و کمان شکلی که بدان
ساز فنجک را نوازند و پیاله شراب خوری را هم گفته اند و کاریزکن و چاه جوی را هم میگویند و چاهی را نیز گویند که چاه کنان بجهت
امتحان آب در زمین فرو برند کماه بفتح اول و سکون ثانی و همزهٔ مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ
است اسم از خوشه و خوینه و کشنج و هکل و فطر و غیره که بعضی از آن صحرایی باشد و بعضی در زیر سرگین روید و بعضی از دیوارها
حمام و بعضی از زیرهای خم شراب و آب بر آید و انواع آنرا عربان بنات الرعد خوانند بکسر های ابجد کماهه بضم
اول بر وزن دو ماهه تعویذ و بازوبند را گویند کمای بضم اول بر وزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی و گیاهی
باشد بغایت گنده و بدبو و متعفن کمایوکت بضم اول و یای حطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی رنجیده باشد
و آن چیزیست که از نمد و کهنه مانند بالشی دوزند و خمیر نان را بر روی آن پهن ساخته بر تنور چسپانند کمبار
با بای ابجد بر وزن [illegible] پیمانی باشد که آنرا از [illegible] سازند کمبیر با بای فارسی بر وزن نخجیر [illegible]
و فرو رفت را گویند کمچه بر وزن [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند کمخا بکسر اول و خای
نقطه دار [illegible] بالوان مختلف [illegible] باشد و بفتح اول هم گفته اند بمعنی جامهٔ منقش یکرنگ
کمخاب [illegible] باشد و بفتح اول هم آمده است و جامهٔ منقش
یکرنگ [illegible] کمخت [illegible] معنی تخته و درهم
کم [illegible] بر میان بندند [illegible] مانند حلقه و
طوق [illegible] کمرا بر وزن صحرا محوطه را گویند که نهایت
[illegible] فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق درگاه
[illegible] میان بسته [illegible]

بم

همچو محور و دایره و در موید الفضلا کنایه از کوه و تجویفات آن نوشته اند کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم
آمده است کمر بستن کنایه از اختیار کردن و قوی دل شدن در کارها و اهتمام نمودن در آن کار باشد و کنایه
از مقابل و برابر شدن در مقابله و جنگ هم هست کمر بستن آب کنایه از منجمد شدن و یخ بستن آب است کمر بسته
بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند کمربند بر وزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان
بندند و امر باین معنی هم هست یعنی میان خود را ببند و بمعنی فاعل هم آمده است که کمر بندنده است و کنایه از ملازم و نوکر
و خدمتکار باشد کمردار بر وزن جگردار بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد کمردون با دال ابجد بر وزن
شفق گون قوس قزح را گویند کمر رستم بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمرکش بفتح اول و کاف بر وزن
تمرکش مردم شجاع و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد کمر گشادن و کمر گشودن کنایه از ترک دادن و قطع نظر
کردن باشد و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کاری هم هست کمر کوه معروف است که میان کوه باشد یعنی وسط
کوه و کنایه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام و بیت المعمور هم هست کمریا بر وزن انبیا بلغت زند
و پازند ماهتاب را گویند کمزده بر وزن غمزده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند و کافر و منافق را نیز گفته اند
چه کم زده حسپند کنایه از کفار و منافقان است کمزن بر وزن گردن مدبر و صاحب تدبیر و رای باشد و شخصی که خود را
و کمالات خود را هیچ نداند و سهل انگارد و بی دولت را نیز گویند و شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند کمست بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی نوعی از جواهر زبون کم قیمت و ارزان باشد و کنایه از مردم بداصل و نادان هم هست
کمسک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ در هم آمیخته که آنرا نان خورش کنند و بعربی
شیراز گویند کم کاسه با کاف بر وزن ملواسه مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم ظرف و نان مخور باشد و کم کاسگان
بخیلان و کم همتان کمکام با کاف تازی بر وزن اندام داروئی است که آنرا بعربی افواه الطیب و ضرو خوانند
و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان یمن بسیار می باشد و صمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند و بعضی گویند پوست
بیخ آن درخت است و بعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت است الله اعلم کم گرفتن کنایه از ترک دادن و وا
گذاشتن و ناشده انگاشتن باشد کمکم بضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدا و آواز کندن نقب و چاه باشد
و آنرا کم کم نقاب گویند و صدای سم دزدان را نیز گفته اند و آنرا کرکم آفتاب خوانند و بمعنی زعفران و ریگ روان هم آمده است

کملکان با لام و کاف بروزن قلمدان جوی کوچک و قطره آب را گویند کمله بضم اول بروزن جمله بمعنی ابله و احمق و نادان باشد کملی بفتح اول و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده جامه و بافته پشمی بسیار درشت و خشن را گویند که فقرا و درویشان و مردم فقیر و مایه پوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد کمی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که در مقابل بسیاری باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد کمیت بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخی را نیز گویند که بسیاهی زند و اسب سرخ بال و دم سیاه را هم میگویند کمیت نشاط بکسر فوقانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد کمیچه با تحتانی مجهول بروزن دریچه بمعنی کمانچه است که ساز معروف و مشهور باشد و کمان کوچک و کرم شب تاب را نیز گویند که جانوری پرنده و شبها پایین تنه او مانند شراره آتش میدرخشد و بعربی یراع گویندش کمیخت بضم اول بروزن گریخت بزبان زند و پازند بمعنی در هم آمیخته باشد کمیز بضم اول بروزن گریز شاش را گویند و بعربی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند کمین بروزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند و بعربی قرموص خوانند کمینه بروزن سفینه بمعنی کمتر و کمترین و فقیر و مایه باشد

بیان بیستم در کاف تازی با نون مشتمل بر یکصد و چهارده لغت و کنایت

کن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن زنند و آنرا بعربی غرزه گویند و بضم اول مخفف کون است که نشستگاه باشد و عوام آن دبر خوانند کنا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بعربی ارض گویند و زمین مرزرا نیز گفته اند و آن زمینی باشد که کنارهای آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت کنند و چیزها بکارند و بفتح اول هم درست است و بکسر اول بلغت زند و پازند ماهی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند کنابد بفتح اول و بای ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده و سکون حرکه دال بی نقطه باشد نام جایی و مغاکی است و در آنجا کوهی است که گویند [illegible] آمده بوده در آنجا [illegible] دو دسته بر در پیر [illegible] مصافی کرده [illegible] دست [illegible] بسته شدند و بعد از آن روز کودرز پیر آنرا در بالای کوه بقتل آورد و این حکایت [illegible] گویند [illegible] باشد کنا و بفتح اول و ثانی بالف کشیده و دال بجد زده [illegible] باشد که آنرا مرغابی گویند و آن بهتر صحرایی است و بعضی درشان خوانند

خوانند کُنار بضم اول بروزن دو چار میوهٔ باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان
بسیار میباشد و شیرین و نازک میشود و بعربی آنرا سدر میگویند و بهندی بیر خوانند و باین معنی با تشدید ثانی هم بنظر آمده است و بفتح
اول بن خوشه خرماست و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و میوهٔ باشد که آنرا موز میگویند و نقیض میان هم هست و بکسر
اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدایی هم گفته اند کُنارنگ بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی
والی و حاکم و شحنه ولایت و خداوند زمین باشد که اورا مرزبان گویند چه کُنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده
و بفتح اول نیز درست است کَناره بفتح اول بروزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب
آن قناره است و قناره در لغت هر چیز را گویند که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را خصوصاً قلابی که قصابان
بر آن گوشت بند کنند کَناز بفتح اول بروزن نماز بن و بیخ خوشه خرما را گویند کُناغ بضم اول بروزن
سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم می تند و بمعنی تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم هست و بمعنی طرف
و جانب و کنار هم بنظر آمده است کَناکت بفتح اول بروزن مناکت چخش سگ را گویند و بعربی زنجیر خوانند و بمعنی
سگ تیز گفته اند کُنام بضم اول بروزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات چرنده و پرنده و دد و دام
و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه دواب را نیز گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند کَنانه بفتح اول بروزن
زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است و در عربی نام شخصی باشد کَنب بروزن ادب گیاهی است که از آن ریسمان
تابند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کتان می تابند و آن در نهایت استحکام می باشد
و بمعنی ورق الخیال هم آمده است که بنگ باشد و شاهدانه را گویند که تخم بنگ باشد و در عربی چوک دست و پا را گویند
که بسبب کار کردن بهم میرسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهری است که نزدیک بکاشان باشد و نوعی از خیار هم هست
که آنرا شنبر خیار خوانند کَنبت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کبت است که زنبور عسل باشد و
بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کنبور بروزن طنبور بمعنی مکر و فریب و دم بازی
باشد کنبوره بروزن طنبوره بمعنی مکر و دستان و فریبندگی باشد و مکاری و حیله وری و سود خوردن را نیز گویند
کنبوریدن بمعنی مکاری کردن و فریب دادن و حیله وری نمودن باشد کنبه [illegible]
و ثلث ریسمان خام را گویند کنبیدن [illegible]

بمعنی ون است و آنرا بترکی چتلاقوج خوانند و بعربی حبة الخضرا گویند **کنجیدن** بفتح اول بر وزن رنجیدن چیزی را
از جای کشیدن و بر آوردن باشد و بضم اول بر وزن نخجیدن بمعنی بر جستن و خیز کردن بود **کنجیزه** بضم اول و فتح
جیم که زای نقطه دار باشد بر وزن کنجیده نوعی از خیار است که آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته شود
یعنی برسد نمیتوان خوردش و بعضی گویند کنجیزه کالک است یعنی خربزه نارسیده **کنتو** بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی
بواو کشیده تخم بید انجیر است و بعربی حب الخروع خوانند و بکسر خای نقطه دار گرم و خشک است در درجه دوم و مسهل بلغم باشد
و قولنج را بگشاید **کنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی علاوه باشد و گوشت پاره ایست که از انتهای کام او آویخته
است و مردم احمق و خودستایی و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشک
هم آمده است که دوغ خشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بمعنی برون کشیده هم گفته اند و بضم اول معروف
که گوشه و بیغوله باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را
نیز گویند که دوتا شده باشد و چیزی بسبب کوهان از پشتش بر آمده باشد و او را بعربی احدب خوانند و نقبی را نیز گویند
که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه و قوی هیکل مهیب و جنگی باشد **کنجار** بضم اول
بر وزن رخسار نخاله و ثقل تخم کنجد و هر تخمی که روغن از آن گرفته باشند **کنجاره** بر وزن رخساره بمعنی کنجار است
که نخاله کنجد و هر تخمی که روغن از آن کشیده باشند **کنجال** بضم اول بر وزن دنبال بمعنی کنجاره است که ثقل تخم روغن
کشیده باشد **کنجاله** بر وزن دنباله بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و هر تخم روغن کرده باشد **کنجدک** بضم اول
و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن مستملک کلفه را گویند که بر روی مردم بهم میرسد یعنی روی مردم افشان میشود و آنرا
عرب برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آنرا عنزروت خوانند و در دواهای چشم و ریشها
و زخمها بکار برند و بمعنی پرند پرنده هم گفته اند **کنجده** بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است که عنزروت
پارسی باشد و کلفه را نیز گویند یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی و [illegible] پیدا آید و بدن و روی را افشان کند و خال را نیز گفته اند
و بمعنی [illegible] هم آمده است **کنجر** بکسر اول بر وزن دلبر فیل بزرگ جثه و قوی هیکل جنگی را گویند
کنجک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف [illegible] نام درختی است که آنرا [illegible] گویند و بضم اول [illegible]
[illegible] **کنجکنج** بکسر دو کاف و سکون دو نون و دو جیم

و دو جیم معنی کوهک و ... باشد و معنی اندک و کم کم و بهره بهره نیز آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم گفته‌اند و بجای ...
یای حطی نیز بنظر آمده است **کنجل** بروزن بلبل هر چیز در هم کشیده شده و چین و شکنج هم رسانیده
باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان آن در هم کشیده شده باشد و خمیر نانی که در تنور افتاده در میان آتش پخته
شده باشد **کنجلک** بضم اول و ثالث بروزن ملبلک چین و شکنج روی و اندام و قالی و پلاس و امثال
آنرا گویند و باین معنی بسکون ثالث هم آمده است **کنجه** بضم اول و فتح ثالث خر الاغی را گویند که زیر دمش ورم
کرده باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است **کنجیده**
بضم اول بروزن نخجیده بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد عموماً و ثفل کنجد را گویند خصوصاً **کنخ**
بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار دوغ خشک شده را گویند که کشک و قروت باشد **کنخت** بفتح
اول و ثانی بروزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر پر کنخت یعنی شمشیر پر جوهر **کند** بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم بنظر آمده است و نام
دهی است در ماوراءالنهر بر طریق کاشغر که بادام خوب از آنجا آورند و بمعنی گریز هم آمده است که از گریختن باشد و بترکی
ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته‌اند
و کنده که بر پای مجرمان و گریزپایان نهند و بعضی نیز هم هست چنانکه گویند این کارد کند است یعنی تیز نیست
و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته‌اند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح است **کندا** بضم اول بروزن دنیا
حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست بفتح اول نیز بهر دو معنی بنظر آمده است
و نام نقاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است **کنداگر** بضم اول بروزن خنیاگر
بمعنی کند است که حکیم و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد **کندامویه** بضم اول و میم موی مادرزاد باشد یعنی مویی
چون طفل زاییده شود در بدن او باشد **کنداواله** بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل
را گویند و بمعنی مرد درشت اندام فربه نیز هست که [illegible] باشد و بعضی مرد بزرگ ناهموار را گفته‌اند **کنداور** با واو
بروزن و معنی کندآور است که حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان ...
با کاف فارسی هم گفته‌اند **کندر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموماً

و شهری بوده از شهرهای خراسان خصوصاً و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان در آن
کنند و بضم اول و ثالث صمغی است که آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است که کندر لوبان باشد و بعضی
دیگر گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن بالای و میوه و تخمی ندارد صمغ آن را بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم
همان است و آن شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افراسیاب آمده بود
کندر رومی صمغی است که آنرا علک رومی میگویند و مصطکی همان است کندرک بضم اول بر وزن سنبلک صمغی
باشد که آنرا بجاوند و آنرا علک خایندنی هم میگویند و گویند مصطکی همان است کندرو بر وزن گفتگو نام وزیر
ضحاک بوده و مصطکی را نیز گویند کندروش بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد زمین ناشته
پشته را گویند کندره بفتح اول بر وزن جبندره مرغی است که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب سازد
کندز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام شهری بوده آباد کردهٔ جمشید و پای تخت فریدون
هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعهٔ کهنه باشد و کوشک و بالاخانهٔ
کهنه را هم گفته اند و نام شهری بوده در توران آباد کردهٔ فریدون و اکنون بیکند گویندش کندسه بضم اول و ثالث
و بفتح سین بی نقطه چیزی است که آنرا آذریون گویند و بشیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی
چکانند درد دندانرا نافع باشد کندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گلوله پنبهٔ بر زده را گویند که بجهت رشتن
مهیا کرده باشند و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبهٔ بر زده را بر آن پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر آمده است
و معنی کندسه هم هست که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است کندک بضم اول بر وزن اردک
نان ریزه شده و پاره پاره را گویند کندگوش با کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کسی را گویند که گوش او
گرشنو باشد یعنی چیزیرا بلند باید گفت تا بشنود کندلان بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده و نون زده
نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند کندله بضم اول و ثالث
و فتح لام چیزی گره شده و یکجا جمع گشته را گویند کندمند بفتح اول و میم بر وزن نقشبند عمارتی را گویند
خراب شده و از هم ریخته باشد کندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم
بزرگی که آنرا از گل سازند و برای غله کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم باین معنی و بمعنی عسل بیابانی آمده است

کندوله

کُندواله بضم اول بر وزن خورده ساله مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پسر امرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و او را
کرتله هم میگویند **کُندوزه** بر وزن طنبوره عنشه چرمین را گویند و پیش اندازرا نیز گفته اند و آن پارچه باشد که
در پیش سفره و بر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم
جاری است **کُندوزی** بر وزن ریخوری سفره و دستارخوان چرمی را گویند و بعضی پیش اندازرا گفته اند
یعنی پارچه که در پیش سفره و روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن **کُندوک** بضم اول و سکون ثانی و ثالث
بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل یا سنگ خم بزرگی که غله در آن کنند و معرب آن کندوج باشد **کندوکوب**
بفتح اول و ضم کاف بر وزن نغز و خوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد **کُندوله** بضم اول و فتح لام بمعنی کندوک
است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد **کندو بیدستر**
با واو بر وزن و معنی جند بیدستر است که آنش بچها باشد و جند بیدستر معرب است و گویند که آن خایه سگ آبی است
و او را قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند **کَنده** بفتح اول بر وزن بنده جوی و گوی را گویند که بر گرد حصار و قلعه و
لشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن گردد و معرب آن خندق است و زیر زمینی را گویند که در صحرا بجهت مسافران
کنده باشند و جایی که در دامن کوه بجهت گوسفندان کنده باشند و بضم اول بر وزن دنبه کنده قصابان و هر چوب کنده بزرگ
را گویند عموماً و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند خصوصاً و پسر امرد قوی جثه و غول بیابان را نیز گفته اند
کنده چهار بند کنایه از دنیا است باعتبار چهار عنصر **کنده گر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن پنجه ور
بمعنی کنده کار است یعنی شخصی که در مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقشها کند **کندی** بفتح اول بر وزن کندی
نام گلی باشد سفید و مایل بزردی و بدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع آن شبیه بدرخت و طلع
خرما است و این گل در بلاد عرب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا بعربی کاذی و بهندی کیوره خوانند
کنز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بن و بیخ خوشه خرما را گویند یعنی جاییکه بدرخت چسپیده است
کنست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی آتشکده و آتشخانه را گویند **کنستو** بر وزن ارسطو
اشنان باشد و آن گیاهی است که با بیخ آن جامه شویند و بعضی گویند کنستو رستنی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت
بمن و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند **کنش** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردار است

خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و بتخفیف کنشت هم هست که آتشکده و معبد یهودان باشد **کنشت** بضم اول و کسر
ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای نشستن چوگان بازان نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است
چنانکه گویند بدکنشت یعنی بدکردار **کنشو** بفتح اول بر وزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی حصرم
خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند **کنشوک** بر وزن پرستوک بمعنی دویم کنشو است و آن گیاهی باشد
که بدان جامه شویند **کنشک** بکسر اول بر وزن سرشک تیر زدن اعضا را گویند بسبب دردمندی
و آنرا بعربی وجع خوانند **کنشن** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که کردار نیک و بد باشد
و بمعنی کنشت هم آمده است که آتشکدهٔ گبران و معبد جهودان و جای چوگان باشد **کنشو** بفتح اول بر وزن بدگو بمعنی
غوره باشد که انگور خام است **کنعان** با عین بی نقطه بر وزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف
علیه السلام بوده است و نام پسر نوح علیه السلام هم هست و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است **کنغ** بکسر اول
و سکون ثانی و غین نقطه دار چرک کنج و گوشهای چشم را گویند **کنغال** بضم اول بر وزن دنبال بمعنی پنهان و خفیه
دیدن دوستان باشد **کنغاله** بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی خواستن و خواستگاری کردن باشد عموما و
خواستگاری وزن خواستن باشد خصوصا و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است و بخیلی
و قحبگی را نیز گفته اند و نام کوهی هم هست در خراسان **کنف** بفتح اول بر وزن علف ریسمانی نیز گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط می باشد و در عربی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و حمایت
و پناه و نگاهداشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند **کنفلیل** با فا و لام بر وزن زنجبیل ریش پهن بزرگ
را گویند **کنک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و کردکانی که مغز آن
بدشواری برآید و بخیل و خسیس را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانوران پرنده جناح
و از جانوران بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام هندیست از بنادر و مرد سطبر و قوی
هیکل را نیز گویند و بمعنی تیغ و تن خوشه خرما هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بسیار مرد درشت قوی جثه را
گویند و بمعنی بی حیا و تنگ چشم و خسیس در زبان او هم آمده است **کنکاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی

بالف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطهٔ کاری و مهمی با شخصی صلاح بینند و مشورت کنند و بفتح اول هم آمده است
و سرطان و خرچنگ را نیز گویند **کنگار** بفتح اول بر وزن زنگار ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول
هم گفته اند **کنگاش** بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بر وزن و معنی کنکاج است که صلاح و مصلحت و
مشورت باشد و باین معنی با سین بی نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد **کنگاله** بفتح
اول بر وزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستگاری کردن وزن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد
از خراسان **کنگر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان
روید و کنارهای برگ آن خارناک می باشد و آنرا پزند و با ماست خورند قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بعربی
آنرا حرشف و جناح البیش خوانند بکسر بای ابجد و شوکة الدمن هم میگویند و تخم آنرا حب العزیز و حب الزلم و فلفل السودان
خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخی و شانهٔ گوسفندی بدست
گیرند و بدر خانها و دکانهای مردم آیند و آن شاخ را بر آن شانه مالند بنوعی که از آن صدای غوغوی ظاهر شود و چیزی
طلبند اگر احیاناً در دادن اهمالی واقع شود کاردی بر اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کارد را بدست فرزندان
خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و منجوم هم هست و آن پرنده ایست به نحوست و شئامت
مشهور و بر کنگرهٔ را نیز گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگره خانه و چیزهای دیگر و بی حیا و شطاح را نیز گفته اند و سبا
درخت نورسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام سازی است و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا کنگری
گویند **کنگرزد** بفتح اول و ثالث و کسر زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ کنگر است و آن را کنگری
هم میگویند خوردن آن باستسقا نافع است و استفراغ آورد و بعربی صمغ الحرشف و ترب البقر خوانند **کنگر کیرا** بضم
اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت جبروت است از راه عروج **کنگر کندن** بفتح اول و ثالث و نون
کنایه از کاری منفعت بسیار مشقت بی ما حصل پر آزار و تعب کردن باشد **کنگره** بکسر اول و ثالث بمعنی آخری
لنگر است که سازی باشد که مردم هندوستان نوازند و آن چوبی است که بر آن دو تار ... کشیده اند و بر زیر دو
سر آن چوب دو کدو نصب کرده ... [illegible] ... چیزها گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه
و دیوار ... [illegible] ... **کنگری** بفتح اول بر وزن ... صمغ کنگر

گویند و [illegible] کنکر و را نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که ساختی باشد که بندوان خوانند   **کن مکن**   بضم اول و فتح میم
بمعنی امر و نهی است و مردم متردد خاطر را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند   **کنند**   بر وزن کمند افزاری باشد
که چاه کنان و گل کاران بدان زمین کنند و بیل را نیز گفته اند که سر آن خمیده باشد و برزیگران کار فرمایند   **کنو**   بفتح اول
و ثانی و سکون واو بنگ را گویند و بعربی ورق الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند   **کنودان**   بفتح اول و
ثانی بر وزن قلمدان شاه دانه را گویند که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند   **کنودانه**   بفتح اول و ثانی بر وزن طرخانه
بمعنی کنودان است که شاه دانه باشد و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند   **کنور**   بفتح اول بر وزن تنور ظرفی را گویند
مانند خم بزرگی از گل ساخته که غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی دادن هم آمده است و باین معنی بکسر اول هم هست
و بضم اول بمعنی رعد برادر برق باشد و باین معنی بفتح اول نیز آمده است   **کنوره**   بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت
بمعنی فریبنده و مردم بازی دهنده باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است   **کنوریدن**   بفتح اول و کسر اول هر دو آمده
بمعنی مردم بازی دادن و فریفتن مردم   **کنوزه**   بفتح اول و زای نقطه دار پنبه بزده و علاجی کرده را گویند و بضم اول و کسر اول
هم آمده است   **کنون**   بفتح اول بر وزن نبون بمعنی کندو باشد یعنی ظرفی است بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم
اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد   **کنه**   بفتح اول و ثانی جانوری است که بر بدن گوسفند و شتر و گاو
و خر و سگ و امثال اینها چسپد و مانند شپش خون خورد و بعربی قراد گویند شش اگر خون او را در شراب داخل کنند و خورند دردم
مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی در مؤید الفضلا بمعنی بیابان آمده است   **کنهره**   بفتح اول و ها بر وزن بدمزه
بمعنی کشاکش و خمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی مطی گویند   **کنیا**   با یای
حطی بر وزن تنها [illegible] میان [illegible] که [illegible] باشد   **کنیت**   بضم اول و سکون آخر که فوقانی
باشد بر وزن [illegible] و معنی [illegible] است [illegible] تبدیل می یابد و
[illegible] اول [illegible] تحتانی [illegible] گویند [illegible] ام کلثوم   **کنیز**
[illegible] خوانند و دختر کمر و دوشیزه را
[illegible]   **کنیسه**   [illegible] تحتانی [illegible]
[illegible]   **[illegible]**   [illegible] نقطه دار [illegible]
[illegible]

خواه نیک باشد و خواه بد. بیان بیست و یکم در کاف تازی با واو مشتمل بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت

کو بفتح اول و سکون ثانی مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند که شاهراه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه و بمعنی چه شد و کجا رفت هم هست. کواده بکسر اول بر وزن قتاده چوب آستانه در خانه باشد و چهار چوب را نیز گویند که پاشنه در بر آن گردد. کوار بفتح اول بر وزن شرار سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی بجایی برند و دو عدد آنرا بر یک الاغ بار کنند و آنرا بعربی دوخله خوانند و ابری را نیز گویند که در شبهای تابستان کله بندد و بمعنی کمنا هم آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول بمعنی اول باشد که سبد میوه کشی است و نام قصبه هم هست از مضافات شیراز. کوارا بضم اول بر وزن بخارا بمعنی اول کواده است که چوب آستانه در خانه باشد و بفتح اول هم آمده است. کوارون بضم اول بر وزن همایون علتی است با خارش که پوست بدن را درشت گرداند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است. کواره بفتح اول بر وزن شراره بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جایی بجایی برند و بعربی دوخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته اند و ابری که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نرم هم بنظر آمده است و آن بخاری باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم اول ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است. کواره وان با واو بر وزن جهانگشا شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آنرا بچرانیدن برد و بعربی اورا سراح میگویند. کواز بفتح اول بر وزن نماز تنگ را گویند و آن کوزه باشد سر تنگ و گردن کوتاه که مسافران با خود دارند و چوب دستی را نیز گویند که خر و گاو بدان رانند. کواژ بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند. کوازه بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی اول کواز است که تنگ مسافران باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و معرب آن جوازق است و بکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند. کواژه بفتح اول و زای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی سخره و لاغ و مزاح و خوشطبعی هم هست و [illegible] کننده را نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشت هم آمده است و با ثانی مشدد هم هست و باین معانی با کاف فارسی نیز گفته اند. کواس بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی صنعت و گونه [illegible] و [illegible] باشد. کواسمه بضم اول و فتح میم بر وزن مناصفه بمعنی سما و آسمان باشد. کواسه بر وزن خلاصه بمعنی کواس است که گونه و صنعت و حرفه و روش باشد. کواسیمه بضم اول و رابع به تحتانی رسیده و فتح میم بمعنی کواسمه است که سما و آسمان باشد و بمعنی [illegible]

که در مقابل دشواری است **گواشش** بضم اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی گواس است که صفت و گونه
و طرز و روش باشد **گواشمه** بضم اول و فتح میم بمعنی گواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم هست که در
مقابل دشواری است **گواشه** بروزن و معنی گواسه است که صفت و گونه و طرز و روش باشد **گواشیر**
بفتح اول بروزن طباشیر نام جایی است که فیروزه کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است **گواشیمه**
بروزن و معنی گواسیمه است که سهل و آسان و آسانی باشد **گوال** بفتح اول بروزن زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد
و بمعنی نمو و بالیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است **گوال غنچه** بمعنی گول غنچه است
و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند تا روی را سرخ گرداند **گوالف** بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوایی
است که آنرا داودر گویند و بعربی شوکة البیضا خوانند **گوالی** بضم اول بروزن زلالی یعنی جمع کنی و بیندوزی
گوالیدن بفتح اول بروزن نگالیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول
هم آمده است **گوالیده** بفتح اول بروزن تراویده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوخته
و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است **گواوم** بضم اول و کسر و سکون واو دویم و میم گیاهیست
خوشبویی که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند **گوایم** بکسر همزه بروزن گویم گیاهی است که بیخ آن بر بیخ نی
ماند و در زمین شیار کرده بسیار است **گوب** بروزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ
و مشت و امثال آن بکسی رسد و آنرا بعربی صدمه گویند و قسمی از بوریا هم هست که گیاه آن بسیار کنده و نرم می باشد
و آلتی که فیلبانان فیل را بدان رانند **گوپ** با بای فارسی بروزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و ملعب
رند و پارند هم کوه را گوپ خوانند و حصیر کنده را نیز گویند **گوپاره** با بای فارسی بروزن جوباره گله و رمه خر
و گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند **گوپال** با بای فارسی بروزن روبال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن
و سطبر و کنده را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
گوبل با بای ابجد بروزن فوفل گلی است که آنرا کچوان گویند و معرب آن اقحوان است **گوپل** با بای فارسی
بروزن فوفل شکوفه و بهار درخت را گویند **گوبله** بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی سر و کله سر آدمی باشد
و بفتح اول بروزن حوصله هم آمده است **گوپله** بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و آیین بندی

و جشن بندند

وحش و عروسی بندند و سواران اسب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه بهار و درخت را هم گفته اند و قفل آهنین که بر صندوق
زنند و موی فرق سر و کاکل سر را نیز میگویند و بفتح اول بر وزن خوصل هم آمده است **کوبن** با بای ابجد بر وزن سوزن
چکش آهنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم می باشد یکی مربع و آنرا تاپک خوانند و دیگری دراز و آنرا
کزینه گویند **کوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین که آنرا خورند و موج آب را نیز گویند و بمعنی تنبک
هم گفته اند و آن دهلی باشد دم دراز که از چوب و گاهی از سفال هم سازند و مسخرگان و سرآوازه خوانان بر بغل گیرند
و نوازند و مشکی را نیز گویند که در آن دوغ کنند و حرکت دهند تا روغن از آن برآید و هر چیزی را نیز گویند که بدان چیزی کوبند و عربان
مدق خوانند **کوپه** بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شیشه حجامت کننده را گویند **کوب یازه** بضم اول
و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را گویند و میخ کوب
را نیز گفته اند **کوبین** با ثانی مجهول بر وزن چوبین ظرفی باشد مانند کفچه مرازه که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی معدل
خوانند و استادان روغن گر مغزهای کوفته را در آن کنند و در تنگ تیر نهند تا روغن از آن برآید و تنگ تیر شکنجه عصاره را
گویند **کوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آدمی را گویند و باین معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است
و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند و بر وزن حوت بزبان هندی قلعه را گویند **کوتار** با ثانی مجهول بوزن موزار کوچه را گویند
که بالای آنرا پوشیده باشند **کوتاه پا** جانوری است مانند گوزن خالهای درشت دارد و شاخ او نیز [illegible]
گوزن شاخ نباشد و او را کوتاه پای هم گویند بازیادتی تحتانی و بمعنی خرگوش هم آمده است بانکه دست خرگوش
کوتاه است نه پای او **کوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بگوزن باشد و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد
باشد **کوتاه نظر** شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد
و بخیل و ممسک را نیز گویند و کوته نظر هم میگویند **کوتر** بفتح اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و بزبان [illegible] حمام گویند و [illegible]
هم گفته اند **کوتک** بر وزن پوشک بمعنی اندک است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند بمعنی
دقاقی کنند و کوتک زدن [illegible] میگویند و بعربی مدقه خوانند **کوتوال** با واو بر وزن خوش حال نگهدارنده قلعه
و شحنه شهر و [illegible] باشد [illegible] و بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت
بهندی قلعه است [illegible] **کوته پا** مخفف کوتاه پا است و آن جانوری باشد شبیه بگوزن و آنرا کوته پای هم میگویند

که در مقابل دشواری است **کواشش** بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی کواس است که صفت دگرگونه

و طرز و روش باشد **کواشمه** بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم هست که در

مقابل دشواری است **کواشه** بر وزن و معنی کواسه است که صفت دگرگونه و طرز و روش باشد **کواشیر**

بفتح اول بر وزن طباشیر نام جایی است که فیروزه کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است **کواشیمه**

بر وزن و معنی کواسیمه است که سهل و آسان و آسانی باشد **کوال** بفتح اول بر وزن زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد

و بمعنی نمو و بالیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است **کوال غنچه** بمعنی کول غنچه است

و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند تا روی را سرخ گرداند **کوالف** بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوایی

است که آنرا با داورد گویند و بعربی شوکة البیضا خوانند **کوالی** بضم اول بر وزن زلالی بمعنی جمع کنی و بیندوزی

کوالیدن بفتح اول بر وزن تکاپیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول

هم آمده است **کوالیده** بفتح اول بر وزن تراویده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوخته

و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است **کواوم** بضم اول و بسره و سکون واو دوم و میم گیاهیست

خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند **کوایم** بکسر همزه بر وزن کوشیم گیاهی است که بیخ آن بر پیچ نی

ماند و در زمین بسیار کرده بسیار است **کوب** بر وزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ

و مشت و امثال آن بکسی رسد و آنرا بعربی صدمه گویند و قسمی از بوریا هم هست که گیاه آن بسیار کلفت و نرم می باشد

و آلتی که فیلبانان فیل را بدان رانند **کوپ** با بای فارسی بر وزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و ملعب

رند و پارند هم کوه را کوپ خوانند و حصیر کننده را نیز گویند **کوپاره** با بای فارسی بر وزن جوباره گله و رمه خر

و گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند **کوپال** با بای فارسی بر وزن رومال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن

و سطبر و کلفت را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است

کوبل با بای ابجد بر وزن نوفل کلی است که آنرا کحوان گویند و معرب آن اقحوان است **کوپل** با بای فارسی

بر وزن نوفل شکوفه و بهار درخت را گویند **کوبله** بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی سر و کاکل سر آدمی باشد

و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است **کوپله** بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و آیین بندی

[illegible]

وجشن و عروسی بندند و سواران اسب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفهٔ بهار درخت را هم گفته اند و قفل آهنین که بر صندوق
زنند و موی فرق سر و کلهٔ سر را نیز میگویند و بفتح اول بروزن جوصا هم آمده است **کوبن** با بای ابجد بروزن سوزن
چکش آهنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم می باشد یکی مربع و آنرا تپانک خوانند و دیگری دراز و آنرا
کرنیه گویند **کوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین که آنرا خورند و موج آب را نیز گویند و بمعنی تنبک
هم گفته اند و آن دهلی باشد دم دراز که از چوب و گاهی از سفال هم سازند و مسخرگان و سرآوازه خوانان زیر بغل گیرند
و نوازند و مشکی را نیز گویند که در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و هر چیز را نیز گویند که بدان چیزی کوبند و عربان
مدق خوانند **کوپه** بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شیشهٔ حجامت کننده را گویند **کوب یازه** بضم اول
و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را گویند و میخ کوب
را نیز گفته اند **کوبین** با ثانی مجهول بروزن چوبین ظرفی باشد مانند کفهٔ ترازو که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی معدل
خوانند و استادان روغن گر مغزهای کوفته را در آن کنند و در تنگ نیز نهند تا روغن از آن برآید و تنگ نیز سکنجهٔ عصاره را
گویند **کوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آدمی را گویند و باین معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است
و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند و بروزن حوت بزبان هندی قلعه را گویند **کوتار** با ثانی مجهول بوزن مودار کوچه را گویند
که بالای آن پوشیده باشد **کوتاه پا** جانوری است مانند گوزن خالهای درشت دارد و شاخ او نیز پیچ و شکست
گوزن شاخ شاخ نمی شود و او را کوتاه پای هم گویند بازیادتی تحتانی و بمعنی خرگوش هم آمده است بالکه دست خرگوش
کوتاه است نه پای او **کوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بگوزن باشد و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد
باشد **کوتاه نظر** شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد
و بخیل و ممسک را نیز گویند و کوته نظر هم میگویند **کوتر** بفتح اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و بزبان حمام گویند و اشتر قوال
هم گفته اند **کوتنک** بروزن پشتک بمعنی لدنک است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند یعنی
[illegible] هم میکوبند و بعربی مدقه خوانند **کوتوال** با واو بروزن لوت مال نگهدارندهٔ قلعه
و شحنه [illegible] هم میگویند و بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت
بزبان هندی قلعه است **کوته پا** مخفف کوتاه پا است و آن جانوری باشد شبیه بگوزن و او را کوتاه پای هم میگویند

وخرگوشش را نیز گفته اند **کوته پاچه** مخفف کوتاه پاچه است که جانوری شبیه بگوزن باشد **کوته بال** با بای ابجد بر وزن
کوچک سال یعنی کوته قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت هم آمده است گویند در یکی از جزایر چین گروهی سرخ چهره کوتاه قد هستند
و قد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و از تندی گفتار نمی توان فهمید که چه میگویند عنبر می آورند و با آهن سودا میکنند در
جزایر بحر زنگ هم هست **کوتینا** بر وزن پوتینا ملعبت رند و پارند استر را گویند که مادرش اسب است
کوج بفتح اول و ثانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و جبه جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند
و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است که احول باشد و معنی اول با کاف فارسی هم آمده است **کوچ** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی لوچ و احول باشد و نام طایفه ایست از صحرانشینان و از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل و
تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند و جغد را هم گفته اند و آن پرنده باشد بنحوست مشهور و پیوسته در ویرانها آشیان
کند و بمعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزندان و اهل و عیال باشند و پیاده و راهزن و دزد و اوباش را نیز
گفته اند و نام ولایتی هست در میان بنگاله و ختا **کوچ بکوچ** بمعنی رفتن بتواتر و پی در پی باشد و اسپ و مرکب دزدان
و راهزنان را هم گفته اند **کوچ کردن** از منزل بمنزلی دیگر نقل و تحویل کردن را گویند و کنایه از گریختن و غروب کردن
هم هست **کوچ و بلوچ** بضم بای ابجد و نام این لغت از توابع است و نام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوههای
اطراف کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجازند و حرفه ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و در ایشان بیگانه نباشد یکدیگر را نکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابتان و دوستان
با هم جنگ کنند و این قوم را بسیار خوب دانند و بعضی گویند موضعی است مابین صفاهان و کرمان **کوچه** بضم اول
و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را گویند چه ده بزرگ و فرخ را کوه و کوی خوانند و بعضی گویند بمعنی برزن است
و بعربی محله خوانند **کوچه باستان** با بای ابجد بمعنی [illegible] کنایه از دنیا و عالم است **کوچه خطر**
[illegible] دنیا باشد **کوچه فقادن** بکسر فا کنایه از عیب
[illegible] **کوژ** [illegible] مجهول [illegible] نقطه دار [illegible] باشد [illegible] چوب [illegible]
[illegible] خراسان خربزه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] است یعنی گرم افتاده است

کوخکت بضم اول و فتح خای نقطه دار بر وزن کوچک خوشه انگور را گویند و بعربی خصله خوانند و باین معنی بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و کاف هم آمده است کود بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کبود است و آن رنگی باشد
معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن سود توده و خرمن غله را گویند و باری که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت
گیرد و زراعت خوب آید و ترجمه مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده است کوداب بر وزن و معنی دوشاب
است که آنرا از شیره انگور پزند کودر با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح برای قرشت زده رغین دامن کوه را
گویند کوده بر وزن مسخره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد کودک بر وزن خوبک
غلام و نوکری را گویند که کوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند کودک غلام بچه ایست که بنده باشد
و آزاد را بر سبیل مجاز کودک خوانند کودن بفتح اول بر وزن روزن مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان
و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و اسپ پیر کندرو پالانی گمراه را نیز گفته اند کوذر بضم اول و فتح ذال
نقطه دار بر وزن نوذر پوست گوساله را گویند کور بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی کبر است و آن
رستنی باشد خارناک که از آن آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بفتح اول و سکون ثانی جایی را گویند
که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادانی و زراعت کردن نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر آمده است
که در صحراها از دور بآب میماند و بضم اول و سکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که
عبارت از شهر و قصبه باشد کوراب بر وزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک
خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور بآب ماند و باین معنی بکاف فارسی هم آمده است
کورابین بضم اول و خامس بتحتانی رسیده و بنون زده بمعنی کوبین باشد و آن ظرفی است مانند غراره نی
بزرگ که از برگ خرما یا از لیف خرما یا از نی بافند و روغن گیران مغزهائی کوفته را در آن کنند و در شکنجه نهند تا
روغن از آن برآید و آنرا بعربی معدل خوانند کوربا بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی باشد که از کبر
پزند و آنرا اعراب کبریه گویند کورت بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی گوله کردن بادریسه را گویند
کوردل بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و بی ذهن و بی ادراک را گویند
کوردی بر وزن قوشچی جامه پشمین را گویند کوردین بر وزن پوستین بمعنی کوردی باشد که جامه پشمین است

وکلیم و پلاس را نیز گویند **کورز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بار کور باشد که رستنی است پر خار
و شاخ و برگ و گل و میوهٔ آن را در سرکه اندازند و آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بعربی شوکة الشهبا خوانند و ینبوت
همان است **کورزه** بر وزن تبرزه بمعنی کورز است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خرنوب شامی [illegible]
کورس بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطهٔ مفتوح بسین بی نقطه زده موی پیچیده و مجعد را گویند و بمعنی حرکت نیز
هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد **کورشت**
بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت بمعنی دسته چالک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار سه وجب و
دیگر کوتاه بقدر یک قبضه که کودکان و جوانان در سیرها و جاها بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک تیز می‌باشد و عربان
چوب بزرگ را مقلاع و کوچک را قله گویند **کورک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کورز است
که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک به هرمز و نام جمعی از کفار باشد **کورکانی** با کاف فارسی بر وزن
مولتانی بمعنی سختیان و تیماج باشد و باین معنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است **کورکور** بضم هر دو کاف
و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی غلیواج باشد که مرغ گوشت ربا است و آن را بعربی حداة بکسر حای بی نقطه
خوانند گویند اگر زهرهٔ آن را خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف
راست باشد میل از آن بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص یابد **کورکیاه** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بهاء زده درخت و میوه و بار کور است که آن را بعربی
خرنوب می‌گویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دوربگاه هم بنظر آمده است بمعنی گیاهی که آن را نیز خرنوب گویند و بعضی
گویند از خراست که خلاف موفق باشد الله اعلم **کورموش** نوعی از موش باشد بغایت گنده و بدبوی و گربه بمنظر و دور
تیز آن بیاید **کورمیخ** بضم اول و ثانی مجهول میخ سر بزرگ چوبین را گویند که در طویلهٔ اسبان بکار برند **کورنمک**
کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد **کوروا** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی
کبر ماست [illegible] **کوره** بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و بدان سبب گود ه
و آن همه رسیده و پرکال و الای مانده و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول و بمعنی
آتش گاه آهنگری و مسگری و حاجی که حست و پخ و مثال آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان باشد و کور جمع آن است

و بندی پارچه و جامه ناشسته و ظرف سفالین آب نرسیده را گویند و با ثانی مجهول یک حصه باشد از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای
فارسیان تمامی ممالک فارس را به پنج قسم ساخته‌اند و هر قسم را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشیر است دویم کوره استخر
سیم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند چنانکه گذشت **کوری** بر وزن نوری نابینائی را
گویند و نام غله هم هست خوردنی و آنرا چینه و خوراک مرغان گویند **کوز** بر وزن روز پشت خمیده و دوتا شده را گویند
خواه از پیری باشد و خواه از علتی دیگر و کنایه از فلک هم هست **کوژ** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی نام میوه‌ایست
سرخ رنگ که پیوسته نهال آن از زمین شور برمی‌آید و آنرا بعربی زعرور گویند و بضم اول و کسر ثانی هم بدین معنی آمده است
و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوز است که پشت خمیده و دوتا شده باشد **کوژانوک** بسکون کاف در آخر بر وزن نوشانوش
پره کلیدان در طویله و باغ و امثال آنرا گویند **کوژبرتا** با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد و تای قرشت بر وزن عمر فرسا
بزبان زند و پازند رستنی باشد که آنرا گشنیز خوانند و بعربی کزبره گویند **کوژد** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن
پیوند صمغ درختی پرخاری است که آن درخت را بعربی شانکه خوانند و آن صمغ را عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد
و بسیار تلخ است و در کوههای شبانکاره شیراز بهم میرسد و در دواهای چشم و زخمها بکار برند **کوژده** با ثانی
مجهول بر وزن موسیده بمعنی کوژد است که صمغ درخت شانکه باشد و آنرا جهوده نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند
کوزر با زای هوز بر وزن نوذر خوشه گندم و جوی را گویند که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد و بار دیگر بکوبند و آنرا
بعربی قصاله و قصامه خوانند **کوزره** بضم اول و فتح زای هوز و رای قرشت مرغی باشد کوچک و کبود رنگ و او بیشتر
در آب می‌باشد **کوزشب** بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین قرشت و بای ابجد نام یکی از پادشاهان بوده
کوزکانی با زای هوز و کاف فارسی بر وزن مولتانی سختیان و تیماج را گویند **کوژنوک** بضم اول و سکون
ثانی و زای فارسی و نون مضموم بواو و کاف زده بمعنی کوژانوک است که پره کلیدان در باغ و طویله و امثال آن
باشد **کوژه** با زای فارسی بر وزن موزه خس الاغ سفید را گویند و بعربی اقسم خوانند **کوزی** با زای هوز
بر وزن روزی بمعنی [illegible] آید [illegible] و بعربی [illegible] خوانند **کوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی نقاره و
کوفتن باشد و [illegible] آن صدمه گویند و کوس که دوش بر دوش یا پهلو بر پهلو زنند و نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا هم بسبب
فرو کوفتن باین نام خوانده‌اند و بمعنی ضعف و قفا و حیز که هم آمده است و نام قصبه ایست از مازندران که بکوسان مشهور

دارد و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد چه مهرهای آنرا نیز در دو جانب دو صف می چینند و چون
کوس بمعنی صف آمده است آنرا هم باین اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشهای دیگر
زیاده یعنی درازتر باشد و بمعنی ایما و اشاره هم آمده است و بهندی بمعنی گروه است که ثلث فرسنگ باشد **کوسان**
باسین بی نقطه بر وزن سوزان نام شخصی بوده نایی و نی نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز
گویند و نام قصبه باشد از مازندران **کوست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی زده باشد که آنرا بعربی
حنظل خوانند و درخت آنرا شری گویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پوست بمعنی نقاره و طبل و مانند آن باشد و الم و آزار
و آزاری را نیز گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن بهم رسد و آنرا عربان صدمه خوانند **کوستن**
بر وزن و معنی کوفتن است که آسیب و الم رسانیدن و زدن باشد **کوس فرو کوفتن** کنایه از کوچ کردن باشد
یعنی از منزلی بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن **کوسک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف بافلارا گویند
و بعربی جرجیر خوانند **کوسه** بر وزن بوسه معروف است یعنی شخصی که او را در چانه و زنخ زیاده بر چند موی نباشد
و همچنین شخصی که در دهانش بیست و هشت دندان باشد و معرب آن کوسج است و نام شکلی هم هست از اشکال رمل
و آنرا فرح خوانند **کوسه برنشین** نام جشنی است که پارسیان در غره آذرماه میکرده اند و وجه تسمیه اش آنست
که درین روز مردی کوسه یک چشم بدقیافه مضحکی را برالاغی سوار میکردند و داروی گرم بر بدن او طلا میکردند و آن مرد
مسخره بادبزنی در دست داشت و خود را باد میزد و از گرما شکایت مینمود و مردمان برف و یخ بر او
میزدند و چندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند و از هر دکانی که میگذشتند یک درم میگرفتند و اگر کسی تعلل
میکرد گل سیاه و مرکب و آب سرخ بر جامه و لباس آن کس میپاشیدند و از نماز پیشین تا نماز دیگر آنچه جمع میشد
تعلق بسرکار پادشاه داشت و از نماز دیگر تا شام آنچه گرفته بودند تعلق بآن کوسه داشت و بعد از نماز دیگر پیدا نمی
در نمی آمد او را هرقدر که توانستندی میزدند ... [illegible]
... [illegible]
... باشد **کوسپاد** ... [illegible]
و چون ... [illegible]

کوشش با ثانی مجهول بروزن موشش بمعنی کوشش و سعی باشد و امر بکوشش کردن و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و سعی کن
و کوشش و سعی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و نام روز چهارم است از ماههای فارسی کوشا بروزن لوزا بمعنی کوشنده
و سعی کننده در جنگ و جدال باشد کوشاب بروزن و معنی دوشاب است و آنرا از شیرهٔ انگور پزند کوشاد بروزن
فولاد بیخ گیاهی باشد خوش رنگ و آنرا خطیانا گویند تریاق جمیع زهرهاست کوشاسب بضم اول و ثالث بالف
کشیده و بسین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم بنظر آمده است
و کاووس و عبدالحجه را نیز گفته اند و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و امرد را نیز گویند که هنوز خطش ندمیده باشد
و باین معنی و بمعنی احتلام با کاف و بای فارسی هم آمده است کوشان بروزن جوشان کوشش و سعی و جهد کنند
را گویند کوشش با ثانی مجهول بروزن پوشش بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدل باشد کوشک بضم اول
و فتح ثالث بروزن موشک بمعنی کوچک باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشق است و بسکون ثالث
بنای بلند را گویند و بعربی قصر خوانند کوشکنجیر بضم اول و فتح کاف دویم بمعنی کشکنجیر است که سنگ منجنیق و
گلولهٔ توپ باشد و وجه تسمیهٔ آن کوشک الحجر است یعنی کوشک سوراخ کن چه الحجر بمعنی سوراخ هم آمده است کوشه
بروزن توشه بمعنی کوشیده و سعی و جهد نموده و بدست آورده باشد کوشیار بروزن هوشیار نام حکیمی
بوده است از گیلان و بعضی گویند نام حکیمی بوده است از فارس و شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده است و با کاف
فارسی هم آمده است کوغ بروزن دوغ بمعنی درون شدن و اندرون رفتن باشد کوف بروزن صوف
پرنده ایست بنحوست مشهور که آنرا بوم و چغد نیز گویند و آن دو قسم میباشد کوچک و بزرگ کوچک را چغد و بزرگ را
بوم خوانند و شانهٔ جولاهگان را نیز گفته اند کوفت بضم اول و سکون ثانی و فا و فوقانی معنی آسیب و آزار و ضربی باشد
که از سنگ و چوب و مشت و لگد و امثال آن بکسی رسد و ماضی آزردن و آسیب رسانیدن هم هست یعنی آسیب و آزار
رسانید کوفته بروزن سوخته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد و گلولهای کوچک و بزرگ را نیز گویند که
از گوشت سازند و در دیگ آش و شله و امثال آن اندازند و کنایه از مردم ابله و نادان و احمق هم هست کوفه بریان
نوعی از طعام باشد و آنچنان است که گوشت را بکوبند و بعد از آن با مصالح در روغن بریان کنند و بر روی خشکه نهند و بخورند
کوفج با ثانی مجهول بروزن کوسج نام جماعتی است که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب آن قوفص باشد

کوفجان باجیم بروزن بوستان قفس مرغان را گویند و بمعنی کوفج هم آمده است که جماعتی باشند در کوههای کرمان **کوفشک**
با ثانی مجهول و شین نقطه دار بروزن موریانه بمعنی جولاهه و بافنده باشد **کوک** با ثانی معروف بروزن دوک بمعنی کمان
باشد و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و با ثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و
بعربی خس گویند و بخیهای دور دور را نیز گفته اند که بطریق استعجال بر دو پارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند بزنند تا در
دوختن کم و زیاد نشود و آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازها باشد با هم و بمعنی جعفریه هم آمده است و بمعنی کبندی هم هست
کوکا بروزن و معنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و یکی از نامهای ماه هم هست که عربان قمر خوانند **کوکان**
با ثانی مجهول بروزن سوهان ساز و برگ استادان کازر را گویند **کوکبا** بفتح اول و ثالث و بای ابجد بالف کشیده
بلغت زند و پازند ستاره را گویند و عربان کوکب خوانند **کوکب شاموس** نام گلی است و آنرا از جزیره قبرس آورند
و آن از گل مختوم خشک ترمی باشد دارویی کشنده و گزندگی جانوران را دافع است و بعربی طین شاموس خوانند
کوکبوس بفتح اول و سکون ثانی بروزن اشکبوس بمعنی کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کوکبه**
بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سرکجی باشد با گوی فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم
پادشاهی است و آنرا پیشاپیش پادشاهان برند و بسیاری و انبوهی مردم را نیز گویند و بمعنی درخشان عربی است **کوک کردن**
بمعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره **کوکلک** با ثانی مجهول و فتح لام بروزن کوچلک غوزه پنبه را گویند
که هنوز نشکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آن است **کوکله** با ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغی است
تاجدار که آنرا شانه سر گویند و مرغ سلیمان همان است و بعربی هدهد خوانند و بروزن حوصله هم گفته اند **کوکما** با ثانی
مجهول و میم بروزن روستا بلغت زند و پازند یکی از نامهای آفتاب است **کوکن** با ثانی مجهول بروزن سوزن جغد را
گویند و آن مرغی است که بنحوست اشتهار دارد و [illegible] و بهندی نام درختی است از ملک دکن
بر ساحل دریای عمان **کوکنار** بروزن موشخوار غلاف و غوزه خشخاش باشد و [illegible] گویند و بعضی
تخم خشخاش را [illegible] گویند **کوکنت** با ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن و [illegible]
مصغر کوکن است که جغد باشد و آن [illegible] بنحوست مشهور **کوکو** [illegible]
صدا و آواز فاخته را گویند و فاخته را نیز گفته اند **کوکز** بفتح اول و ثالث و سکون زای نقطه دار نوعی از جنس

اسپغول

لطیف باشد **کوکوه** بفتح رابع بروزن فلفله بمعنی کوکنگ است که چغد باشد **کوکه** با ثانی مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکوه است
که چغد باشد و آن پرنده ایست منحوس و بترکی برادر رضاعی را گویند یعنی دو طفلی با هم شیر خورده باشند و قرص نان کوچک را هم
میگویند **کول** بفتح اول بروزن کهل نوعی از پوستین است که آنرا از پوست گوسفند بزرگ دوزند و درزهای آنرا قسمه دوزی
کنند و گلیم و پلاس کهنه و اسپ کم راه و همه چیز خور و کند رو را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش
و کتف باشد و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و استخر و آبگیر بود و چغد را نیز گفته اند که پرنده منحوس باشد و باین معنی با کاف
فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول میگویند و مردم گیلان و بیه پس پشته و تل را و بهندی امر بگشودن باشد
یعنی بگشا **کولاب** با ثانی مجهول بوزن دولاب استخر و تالاب را گویند و موج عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی است
از مضافات بدخشان که آنرا ختلان میگویند و نام شهری و مدینه هم هست **کولاک** با ثانی مجهول بوزن
پوشاک بمعنی دویم کولاب است که موجه عظیم باشد **کولان** بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کوهی است و گیاهی را
نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافند **کولانج** بضم اول و سکون نون و جیم نام حلوایی است که آنرا لابرلامی گویند
و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بادی باشد که آنرا قولنج خوانند **کولاویان** بضم اول و کسر واو دوم
بروزن یونانیان پهلوانان و گردان را گویند **کولخ** بروزن دوزخ بمعنی آتشدان و مشعل باشد و با ثانی مجهول نام مردی
بوده تورانی که اسفندیار را از راه هفت خوان بروئین دز رسانید **کولغنجه** بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم فارسی
غازه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست
کولک بروزن کودک کدو و تیر را گویند که زنان پنبه رشتن را در آن نهند **کولم** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و میم فلفل سیاه را گویند و آن معروفست **کولنج** بروزن و معنی قولنج باشد و آن بادی است که بسبب آن
شکم و پهلو درد کند و بیم هلاک باشد و قولنج معرب کولنج بود و آتش را نیز گویند و نام نوایی هست از موسیقی
کولنک با ثانی مجهول بروزن جوشنک جنز و مخنث و پشت پا را نیز گویند **کوله** با ثانی مجهول بروزن توله
[illegible] اشیا را نه بلند و نه [illegible] را بکشند و بمعنی ابله و احمق و بی عقل و کوتاه باشد و بمعنی
حرامزاده هم هست و [illegible] و کوتاه پشت را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کولیدن**
با ثانی مجهول بروزن تولیدن بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد و لیته کندن و برآوردن از زمین را نیز گویند

کوم بضم اول بروزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آنرا اذخر گویند و بعضی گفته اند گیاهی است که در زمین هشیار کرده
پیدا شود و بیخ و ریشه آن بسیجونی باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی گله و رمه شتر آنرا گویند و بفتح اول
هم در عربی بالا رفتن اسپ نر باشد بر اسپ ماده کوماج بمعنی کماج است و آن نانی باشد معروف کومر
بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی
کمثری خوانند کومش بکسر ثالث بروزن جوشش چاه جوی و کلنگی را گویند که چاه کن باشد کومه با ثانی مجهول
و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان در آن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند و
گاهی صیادان در کمین صید نشینند کون بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت بید را گویند و آن نوعی از بید
باشد که بار و میوه ندهد و بعربی غرب خوانند و حیز و مخنث را هم میگویند و بضم اول و کسر ثانی روستا و مجمعی باشد در
عاشور که چندین هزار کس جمع شوند و باین معنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و حیز و مخنث را نیز گفته اند و بضم
اول و سکون ثانی سرین و جنده و نشستگاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی چیزی حادث را گویند یعنی نبوده و پیدا شده
کونج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد و آنرا بر روی خمیر نان پاشند کون جان رید
کنایه از پشیمان شدن باشد کون خر بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه معروفست و کنایه از مردم
درشت ناهموار بی تمیز و نادان و بی عقل و احمق باشد کونده بفتح اول بروزن رونده چیزی باشد که آنرا مانند دام
از علف ببافند و در آنجا [illegible] و سرگین و امثال آن کنند و بر شتر و الاغ بار کرده هر جا که خواهند برند و خربزه نارسیده
را نیز گویند کونسته بروزن گلدسته بجفت و سرین و کفل آدمیرا گویند کونه بضم اول و فتح ثالث بمعنی کونسته
است که کفل و سرین آدمی باشد کونیان با یای حطی بروزن مولتان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند
کوود بروزن [illegible] بمعنی کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگ است کوه بضم اول و فتح ثانی
[illegible] معروف [illegible] باشد و [illegible] و آنچه بدینها مانند همه را کوه میگویند و بضم اول
[illegible] معروف [illegible] کوه ابراهیم نام کوهی است در ولایت کرمان کوه [illegible]
کنایه از کوه قاف است کوه اسد بفتح همزه و سین بی نقطه کوهی است که پیوسته آتش از آن افروخته و درخشان
باشد و هرگز فرو ننشیند کوه اموی بضم اول و ثالث بالف کشیده و میم بواو رسیده و تحتانی زده نام نوعی از

بازی

بازی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و موئی در میان آن پنهان سازند و بعد از آن آب بر آن ریزند و گل کنند
پس گروهی و شرطی بندند و بر دور آن گل نشینند و موی را طلبند هر کس که بیابد شرط و گرو را ببرد و آن بازی را بعربی بقیری خوانند
کوهان با ثالث مجهول بوزن سوهان بمعنی زین اسپ است و آنچه از پشت شتر و گاو بر آمده هم کوهان میگویند لیکن بطریق
مجاز. **کوهان ثور** بفتح ثای مثلثه بر آمدگی پشت گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد
که بمنزله کوهان است در ثور و آن یکی از منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند **کوه پاره** با بای فارسی بر وزن کوشواره
حصه و پاره و لختی از کوه را گویند و کنایه از اسپ هم هست که عربان فرس خوانند **کوه پایه** دامن کوه را گویند یعنی جایی که در
پائین کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست **کوه بر کوه** عنبر مطبق را گویند و آن نوعی از عنبر است که طبقه طبقه
بر روی هم نشسته است مانند کوه **کوه پشت** بر وزن و معنی گوژپشت است که بعربی احدب خوانند **کوه تیغ**
کنایه از روشنی بسیار است **کوهج** بضم اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و درخت
آنرا عوسج میگویند **کوه جگر** کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع باشد **کوه جلیل** بکسر ثالث
و فتح جیم نام کوهی است که نوح در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن خانه جوشید **کوه رحمت** بکسر
ثالث و فتح رای قرشت نام کوهی است نزدیک بمکه معظمه **کوه روند** کنایه از اسپ است که بتازی فرس خوانند
کوهستان معروف است که کوهسار باشد یعنی جایی که در آنجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان
که آنرا کهستان هم میگویند و معرب آن قهستان است و بتجریب اشتهار دارد و قبل ازین سمرقند را نیز می گفته اند
کوه کوب بضم اول و کاف در چهارم و سکون واو و بای ابجد کنایه از اسپ و شتر است و فرهاد را نیز گویند که
عاشق شیرین بود **کوه کین** با کاف فارسی بر وزن بوستین بمعنی خداوند و صاحب و بزرگ باشد **کوهم**
با ثانی مجهول و کسر ثالث که ها باشد لیکن بطریق خفا بیان باید کرد چنانکه مسماهای بفتح ید و سکون میم گیاهی است که آن
در زمین بسیار کرده می باشد و بیخ و ریشه آن بخوف میبندند **کوه محروق** یعنی کوه سوخته و آن کوهی است میان
در حدود ارمن **کوهنک** بر وزن نیوشنک بمعنی خیز کردن و بر جستن باشد **کوهه** با ثانی مجهول و فتح ثالث
زین اسپ را گویند عموماً و بلندی پیش و پس زین اسپ را خصوصاً چه پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند و
هر چیز بلند را نیز گفته اند و بر آمدگی پشت گاو و پشت شتر را هم میگویند و مطلق بلندی را نیز گویند و بمعنی موج آب نیز

و جن را نیز گفته اند چه جن گرفته را کوبه گرفته هم گویند و بمعنی نهیب و حمله هم آمده است **کوبه آب** بمعنی جست و خیز آب است
که موج بزرگ باشد **کوه آسمان** بمعنی بلندی آسمان است و بمعنی اوج هم آمده است **کوبه گرفته** جن گرفته
را گویند یعنی شخصی که او را جن گرفته باشد **کوهی** با ثالث به تحتانی رسیده آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند
و مردمی را نیز گویند که در کوهستان می باشند **کوییج** بکسر ثالث و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوهیچ است که آلوی
کوهی باشد و بعربی زعرور خوانند **کوهین** با ثانی مجهول بر وزن زوبین گیاهی است که بیخ آن به بیخ نی می ماند و در
زمین ستیار کرده بسیار است **کوهی** بر وزن بومی راه فراخ و کشاده را گویند که شاه راه باشد و بمعنی گذر و محله هم
بنظر آمده است **کوچه** بر وزن مورچه مصغر کوی است که راه کوچک و تنگ باشد **کویر** بکسر اول و تحتانی
مجهول بر وزن دلیر زمین بی آب و شوره زار باشد و آنرا بعربی قراح گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن زمینی
باشد شور که از دور بآب ماند و زمینی را نیز گفته اند که باران بر آن باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد
بسیار کرده باشند و آن زمین مرتبه حک و ناهموار شده باشد که تردد و آمد و شد بر آن دشوار بود و بمعنی شیر ژیان
هم آمده است که شیر خشمناک و قهرآلود باشد **کویز** با ثالث مجهول بر وزن مویز کنج و گوشه خانه را گویند **کویژ**
با زای فارسی بر وزن تیز بمعنی کیل باشد و آن پیمانه ایست که چیزها بدان پیمایند و بعربی قفیز خوانند و بعضی گویند کویژ بمعنی
کیل بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است و آن میوه باشد صحرایی شبیه بسیب و آنرا در خراسان علف شیران
بعربی زعرور خوانند الله اعلم **کویست** بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گریخت بمعنی کوفتگی و آزار باشد
کویستن بضم اول بر وزن گریختن بمعنی کوفتن غله و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **کویسته**
بفتح اول بر وزن نه بیخته غله کوفته شده را گویند و دو طرف سرین و نشست گاه را نیز گفته اند و ظاهرا که باکوشته بفتح نون
تصحیف خوانی شده باشد **کویسیدن** بضم اول بر وزن گریزیدن بمعنی کویستن است که کوفتن غله و غیر آن
باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **کویش** بفتح اول بر وزن جنبش ظروف و اوانی دوغ و ماست را گویند
و [illegible] زن [illegible] بمعنی کویش هست که اوانی و ظروف دوغ و ماست باشد **کویل** با ثالث مجهول بر وزن طویل
شکوفه [illegible] را گویند **کویله** با ثالث مجهول بر وزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم
نون و فتح ثالث هم گفته اند **کوین** بضم اول بر وزن سرین و ستافزاری است روغن که آنرا مانند کفه ترازو که از برنک

حرفا ضه

خرما باشد **کویه** بضم اوّل وفتح ثالث گیاهی باشد شیرین که مردمان خورند **کوی هفتاد وراه** بکسر ثالث کنایه از
دنیا وروزگار است **کوی یافت** با تحتانی بالف کشیده وبفا وفوقانی زده طفلی را گویند که برسر راه انداخته باشند

بیان بیست ودوم در کاف تازی با ها مشتمل بر چهل وپنج لغت وکنایت

که بفتح اوّل وسکون وظهور ثانی مخفف کاه است که اسبان وشتران وگاوان وخران خورند وبضم اوّل مخفف کوه است
که عربان جبل گویند وبضم اوّل وفتح ثانی مخفف کوهه است که پیش وپس زین اسپ وموج آب وبلندی پشت شتر وگاو
باشد وبکسر اوّل وظهور ثانی بمعنی کوچک باشد وبکسر اوّل وخفای ثانی افادهٔ معنی علت ودلیل کند چنانکه گویند به سبب
آتش زدم که نماز نمیکرد **کها** بروزن خطا بمعنی خجل ومنفعل وشرمنده باشد **کهاب** بروزن شهاب گیاهها و
دواهای جوشانیده باشد که گرما گرم بر عضو ورم کرده وازجای برآمده بندند تا درد ساکن شود **کهان** بفتح اوّل بروزن
ومعنی جهان است که عالم ودنیا وروزگار باشد ومخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است وبکسر اوّل جمع که است
که بمعنی کوچکان وخوردان باشد **کهب** بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون بای ابجد بمعنی ننگ وعار باشد وبکسر اوّل نیز بنظر
آمده است **کهبد** بضم اوّل وثالث وسکون ثانی ودال ابجد مخفف کوه بود است یعنی کوه بوونده که عبارت از زاهد
وعابد ومرتاض وگوشه نشین ودهقان باشد وبمعنی تحصیلدار وخزانه دار وصراف هم هست وعربان ناقد خوانند
بکسر قاف وبمعنی سمسار نیز گفته اند وبمعانی آخر که خزینه دار وصراف وتحصیلدار وسمسار است بفتح اوّل وکسر اوّل هم آمده است
که بروزن سرمد ونعمت باشد ومعرب آن جهبذ است **کهبر** بفتح اوّل بروزن رهبر نام ولایتی است در هندوستان
کهپرک بفتح اوّل ورای قرشت بروزن احمدک با دنجان را گویند وآن چیزیست معروف که قلیه کنند وخورند
کهبل بضم اوّل بروزن عمده بمعنی بی عقل واحمق وابله باشد وبفتح اوّل وضم ثالث هم آمده است **کهبله** بضم اوّل
بروزن تنگدره بمعنی کهبل است که بی عقل وابله واحمق باشد وبفتح اوّل هم آمده است **کهپیکر** مخفف کوه پیکر است
که فیل واسب قوی هیکل باشد **کهناب** بروزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد وادویهٔ جوشانیده را نیز گویند
که گرما گرم بجهت تخفیف وجع درد بر عضو ورم کرده واز جای برآمده بندند **کهتر** بکسر اوّل بروزن مهتر بمعنی کوچک‌تر
باشد چه که بمعنی کوچک وخرد باشد **کهر** بفتح اوّل وثانی بروزن سفر رنگی باشد مخصوص اسپ واشتر وآنرا کمیت
هم میگویند **کهربا** مخفف کاه رباست چیزیکه با خود دارد از علت یرقان ایمن باشد **کهربارنگ** بمعنی لون

ورنگ زرد است وچیزی را نیز گویند که خاصیت کاه ربا داشته باشد وکنایه از ربایینده و بردارنده و دستگیر هم هست
کهرم بضم اوّل بر وزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بر دست یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته شد
کهره بفتح اوّل بر وزن بهره برغاله نیز مست را گویند کهرک بر وزن تیرک خردل بوستانی باشد گویند اگر
آب آنرا بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی
جرجیر خوانند کهزل بفتح اوّل بر وزن هزل رستنی و داروئی باشد که در دواها نیز بکار برند و بعربی خبر جیر گویند
اورا رآورد و ملین و سخن و مقوی باه باشد کهسار بر وزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی کوهی و جایی که در آنجا
کوه بسیار باشد کهستان بر وزن گلستان مخفف کوهستان است و نام ولایتی است از خراسان و
معرب آن قهستان است و الحال بتعریب اشتهار دارد کهسته بضم اوّل بر وزن گسسته کوزه پرآب را گویند
کهسله بر وزن بسمله بمعنی نادان و احمق باشد کهشته باشین نقطه دار بر وزن و معنی کهسته است که کوزه
پرآب باشد کهکان بضم اوّل و کاف بر وزن بستان بمعنی کوهکن باشد و کهکانی بمعنی کوهکنی کهکشان
بر وزن مهوشان مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری
ستارهای کوچک نزدیک بهم است و عربان مجره میگویند کهکوب بضم اوّل و کاف بر وزن اسلوب کنایه
از اسب و شتر باشد و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بوده کهلم بفتح اوّل و لام بر وزن شلغم بمعنی بادنجان است
کهله بفتح اوّل بر وزن بهیزه و کاه و ریسمانی زرد و سبز را گویند و زر سفیدی رایج را نیز گفته اند و بترکی آقچه خوانند
کهنبار بفتح اوّل و بای ابجد بر وزن رستم بار مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اوّل بمعنی خانه است
که بعربی بیت خوانند و بارگاه را نیز گویند و روز و جشنی است که روزگار کهن بارها کرده است و هر باری گونه آفریده است
چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بشش آفریده و بیست ایزد بشش بار آفریده است و نام شش
هم همین بار است باضافه اوّل و دوم و سیم کهن بار اوّل و کهن بار دوم و کهن بار سیم و فارسیان بهر کهن بار جشنی
سازند و جشن بعد چنانچه در تاریخ بعد مفصل مذکور شد کهن سرابات کنایه از دنیای فانی است کهن دژ
... بر وزن ... نام قلعه ایست قدیم ... و معرب آن قهندز است و الحال نیز بقهندز اشتهار دارد
کهن دیده کنایه از ... کهنه بفتح اوّل و ثانی و زای ... و سکون

نامه

ثالث بمعنی خمیازه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبهٔ خواب یا خمار یا آمدن تب و بعربی تمطّی گویند
کهن ورش بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی عرض گویند کهنی بکسر اول و سکون ثانی و نون به تحتانی کشیده خانهٔ
زمستانی باشد و خرس را نیز گویند و آن جانوری است معروف کهی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده نام قلعه
ایست از ولایت سیستان کهیانا بروزن احیانا دوایی است که آنرا بعربی عود الصلیب گویند بر مصروع آویزند
نافع باشد کهیج بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی کهی است که نام قلعه باشد از ولایت
سیستان و بعضی گویند کهیج معرب کهی باشد کهیر با ثالث مجهول بروزن صغیر سیب صحرایی را گویند و آنرا در
خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند کهیلا با لام بروزن اسینا نام مبارزی بود ایرانی کهیله بروزن
جمیله پوست درختی است نازک و تنک مانند سنبطح و آنرا در دواها بکار برند کهین بکسر اول بروزن نگین
بمعنی کوچکترین باشد چه که بمعنی کوچک است و سیب صحرایی را نیز گویند که بعربی زعرور و ذو ثلثه حبات خوانند بسبب آنکه دانهٔ
آن سه پهلو میباشد کهینه بکسر اول بروزن نگینه بمعنی کهین است که کوچکترین باشد

بیان بیست و سیم در کاف تازی با یای حطّی مشتمل بر یکصد و پنج لغت و کنایت

کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهان است
یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار و جبار بلند مرتبه را نیز
گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی گویند بمعنی لغوی کی پادشاه
قهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند
و کیومرث را داخل میدانند و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصیل و نجیب را نیز
میگویند و ترجمهٔ سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد گذاشت و کی قباد خواند و در عربی بتشدید
ثانی بمعنی داغ باشد که بر دست و پا و اعضای دیگر نهند و لکه و نشانرا هم گفته اند کیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمیندار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم گفته اند
و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست و طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و
یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز و بمعنی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و [illegible] گویند و [illegible]

علک رومی خوانند و بعضی گویند علک رومی نوعی از مصطکی است و بمعنی دهان هم بنظر آمده است که بعربی فم گویند
کیاباد با دال ابجد بر وزن خرابات بمعنی جبروت است همچنانکه روان کرد بمعنی ملکوت باشد کیاجور بفتح اول
بر وزن بلاجور عاقل و فاضل و دانا را گویند کیاخره بکسر اول و ضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه نوری را
گویند که از جانب اله بپادشاهان فایز گردد چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری باشد از جانب خدای تعالی فایز بر بندگان
شود که بسبب آن ریاست کنند و با واو معدوله هم آمده است که کیاخوره باشد کیاخن بر وزن فلاخن بمعنی آهسته
رفتن و باهستگی و استواری و نرمی و همواری کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی
هم آمده است کیاخوره با واو معدوله بر وزن و معنی کیاخره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب
خدای تعالی بسوی خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیاده
بر وزن پیاده بمعنی رسوا باشد کیار بکسر اول بر وزن دیار بمعنی کاهلی باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی
هم هست کیارا بفتح اول و ثانی و رابع هر دو بالف کشیده بمعنی اندوه و ملالت و تیرگی روحی باشد بسبب
گلو فشردن و خفا کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلفت گویند و بمعنی تاسه هم آمده است و آن میل و خواهش
بهم رسانیدن بخوردنی باشد و این حال بیشتر زنان آبستن را بهم رسد کیارش بفتح اول و رابع بر وزن خفا
کش نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیارنگ با کاف فارسی در آخر بر وزن دماوند رنگ پاکیزه و لطیف
را گویند و بمعنی سفید هم آمده است کیازند بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه
بزرگ و عظیم باشد چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند کیاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی گیاه است
که علف باشد کیاکن با کاف دوم فارسی بر وزن مساکن بمعنی مخالف باشد و درشت و ناهموار را نیز گویند
کیان بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیانی را گفته اند که کیقباد و کیخسرو و کی
کاوس و کی لهراسب باشد و بضم اول خیمه گرد را گویند که بیک ستون برپا باشد و آنرا گنبدی هم میگویند و بعضی
گویند خیمه مردان و عربان صحرانشین باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است و بمعنی ستاره و کوکب و نقطه پرگار را گویند
که مرکز دایره است کیانا [illegible] بمعنی طبایع باشد که [illegible] است
[illegible] کیا[illegible]

[illegible]

بضم خای نقطه‌دار و فتح رای بی نقطه بمعنی کیان خره است و آن نوری باشد از جانب الله سوی پادشاهان چه کیان پادشاهان و خره
نوری و پرتوی را گویند که از جانب خدای تعالی به بندگان فایض شود که بدان سبب ایشان پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و
حرفت آموزند **کیان خوره** با واو معدوله بمعنی کیان خسره است که نوری باشد از جانب الله فایض بر پادشاهان و روسا
کیپا بفتح اول و بای فارسی بر وزن شیدا بلغت زند و پازند نقره را گویند و بعربی فضه خوانند **کی پشین** با بای فارسی و شین
نقطه‌دار بر وزن در کمین نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است **کیبو** بکسر اول و ضم بای
ابجد بر وزن تیهو مرغی است بزرگ و آنرا دینا هم میگویند و بعضی گویند مرغکی است کوچک برنگهای مختلف و او در آشیانی
سازد که گویی از ریسمان بافته‌اند و از درخت آویزان کند **کی بیدن** با بای ابجد بر وزن پیچیدن بمعنی کیو رفتن و
تماشا نمودن و از جای کندن و از جایی بجایی کشیدن و گردانیدن باشد **کیتو** با تای قرشت بر وزن تیهو نام پرنده ایست
که بیشتر اوقات سنگریزه خورد **کیثوفیلا** با تحتانی مجهول و ثای مثلثه بواو و فا و بیای حطی رسیده و لام بالف کشیده لغتی
یونانی و معنی آن بفارسی زنگ ساخته باشد و آن صمغی است بغایت صلب و از درخت نوعی از بلوط بهم میرسد و بعربی
صمغ البلاط گویند و بحذف تحتانی ابجد ازو هم بنظر آمده است و بعضی گویند سریانی است **کیثه** با ثای مثلثه بر وزن
کیسه چرک و ریم نقره را گویند و بعربی خبث الفضه خوانند **کیج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم ابجد خر الاغ دم بریده را گویند
و چهارپا را نیز گفته‌اند که بر گلو و بر دوش و در هوا ماس کرده باشد **کیچ** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کج کند و
و پریشان باشد و جنسی از نباتات بوستانی هم هست و نام ولایتی است نزدیک بهندوستان و بمعنی مروارید و کوچک و آهسته هم
آمده است **کیچ کیچ** بر وزن ریچ ریچ بمعنی [illegible] و چپ و تیر و خرد و ندک ندک و آهسته آهسته باشد **کیچه**
بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد **کیخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار چیزی را گویند
که در گوشهای چشم بهم رسد و چرک ته دست و پا [illegible] **کیخسرو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه‌دار و
سکون را و سین بی نقطه [illegible] **کیخسرو** بمعنی پادشاه بلند مرتبه و عادل باشد و نام پادشاه باستانی
مشهور **کیخشوری** نام [illegible] است [illegible] **کید**
بفتح اول [illegible] دختر او را اسکندر بخانه خود [illegible]
[illegible] بعربی مکر گویند و بزبان عرب بمعنی مکر و حیله و جنگ

و بعد از حایض شدن زن باشد **کیدپا** با بای فارسی بر وزن اژدها نام زنی است که پادشاه بردع بوده و اورا
نوشابه میگفتند و معرب آن قیدافه است **کیرخ** با اول بثانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بجای نقطه دار زده دو تخته
میان پیوسته باشد و قرآن و کتاب بر آن نهند و بعربی رحل خوانند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آن است
کیرو بر وزن پیرو بمعنی حفظ و نگاهداشتن و حصول چیزهایی باشد که پیش از این در ذهن پوشیده بوده **کیریان**
با یای حطی بر وزن میهمان بمعنی فدا و قربان باشد و آن بدلی است که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهانند **کیز**
با اول بثانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی غند باشد و آنرا از پشم مالند و بعربی لبد گویند **کیس** بکسر اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه چین و شکنج را گویند و بعربی توبره و خریطه را خوانند **کیسرکونه** بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی
و رای قرشت و کاف فارسی بواو رسیده نام دوایی است که آنرا بیونانی فولیون و بعربی جعده گویند یرقان سیاه را نافع است
کیسنه بر وزن آشنه پیمانه را گویند که بوقت رشتن بر دوک پیچیده شود **کیسو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو
کشیده بمعنی کیسرکونه است و آن دوایی باشد که بعربی جعده گویند **کیسه بر دوختن** کنایه از توقع داشتن بافراط باشد
کیسه بصابون زدن کنایه از خرج کردن و خالی نمودن باشد **کیسه دار** بر وزن ریشه دار شخصی را گویند که چیزها بوقت
ارزانی بخرد و نگاه دارد و در ایام گرانی بفروشد **کیسه صورت گشادن** بمعنی مسخ شدن باشد یعنی چیزی صورت اصلی
خود را رها کند و صورت دیگر بهتر از آن بگیرد **کیش** بثانی مجهول بر وزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن جایی است که تیر در آن
کنند و بر کمر بندند و بمعنی دین و مذهب و ملت هم آمده است و پر مرغان را گویند مطلقاً خصوصاً پری که بر تیر نصب کنند و نام شهری است
در جنب جزیره از دریا و آن به هرموز اشتهار دارد و وجه تسمیه این آنست که چون بر بلندیهای طرف هرموز بر می آیند مانند کیش ترکش
باشد بنظر درمی آید و نوعی از جامه بود که از کتان بافند و نام جانوری است که از پوست آن پوستین کنند و درخت شمشاد را
نیز گفته اند و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محل کش گویند و آن چنان است که مهره از مهرهای شطرنج را در جایی گذارند که در
یکی از خانها که باین مهره متعلق دارد شاه حریف نشسته باشد و کیش گویند تا شاه حریف لاعلاج از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند و زندان
و دره نمودن ... را ... کنند و این عمده ... شدن و ... بمعنی دور شو ... و در شطرنج نیز ... بمعنی در رو **کیشمند**
بفتح اول و میم بر وزن درستمند بمعنی بیماری و قهاری باشد ... **کیغ** بکسر اول بر وزن تیغ چرک لوشهای چشم
بیماری باشد که چشم درد کند گویند **کیغباد** بمعنی عادل بر حق باشد چه کی بمعنی عادل و غباد بمعنی بر حق است و نام پادشاهی هم بوده

مشهور

مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی بزرگ‌تر از و نبود صد سال پادشاهی و ملک رانی کرده و درین زمان کیقباد نویسند که بجای
غین قاف باشد و در فرس قدیم حرف قاف نیست. **کیغال** بر وزن قیفال مردم رند پیشه و جماش و کوچه گرد و صاحب عربده
و بدمست و لوند را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است **کیفر** بفتح اول بر وزن حیدر مکافات نیکی و مکافات
بدی را گویند و بعربی جزا خوانند و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و بزرگان شیر و ماست در آن کنند و کناره آن از کنارهٔ
تغار اندکی بلندتر می‌باشد و ناودانی هم دارد مانند جرعشو و بلبله و مشک دوغ و هر ظرفی را نیز [?] گویند که شیر و ماست در آن کنند مطلقاً
و نام قلعه‌ایست که در آن طلسمی بسته‌اند و هیچ کس قدرت بر گرفتن آن قلعه نیافته است و سنگی را نیز گویند که بر کنگرهٔ قلعه نهند
تا چون غنیم نزدیک آید بر سر او زنند و بعربی مرتس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را نیز
گویند و نهر و رودخانهٔ آب را هم گفته‌اند و بمعنی محنت و رنج و حیف باشد **کیفسام** بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه بالف
کشیده و میم زده بمعنی کتمان است و آن سر نگاهداشتن راز تا باشد یعنی افشای راز نکردن **کیفوس** بر وزن قیقنوس
بمعنی مسامحت است و آن بذل کردن باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی از آنچه لازم شود **کی لهراسب** از جملهٔ پادشاهان
کیان است که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد گویند چون در عصر لهراسب پادشاهی از و بزرگتر نبود لفظ کی را بر آن زیاده کردند
و کی لهراسب گفتند **کیک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که برادر شپش باشد گویند عمر کیک زیاده بر پنج
روز نمیشود و عربان برغوث خوانندش و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد و مردمک چشم را هم میگویند
و بکسر اول و فتح ثانی نام میوه‌ایست و آبی را نیز گویند که آبی رنگ باشد و بمعنی گربه هم آمده است که عربان سنور خوانندش
کیکاوس بمعنی عادل اصیل و نجیب باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس بمعنی اصیل و نجیب هم آمده است و نام یکی از
چهار پسر کیقباد است **کیک در پاچه افکندن** و کیک در پارده افکندن و کیک در شلوار افکندن هر سه لغت کنایه
از اضطراب و بیتابی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد **کیکن** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی تاریکی
باشد که در مقابل روشنائی است و لحیم را نیز گویند و آن چیزیست که بدان طلا و نقره و امثال آن را بهم پیوند کنند و بکسر اول و فتح
ثالث هم باین معنی و بهمین معنی بی نون [?] آمده است که تاریکی باشد **کیکیر** بفتح اول بر وزن زنجیر بمعنی تره تیزک باشد و آن سبزیست
خوردنی و بعربی جرجیر گویند و باین معنی بکسر اول و زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است **کیکیش** بفتح اول بر وزن درویش بمعنی کیکیر است
که تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **کیل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه‌ایست صحرایی شبیه بآلوچه و سیب کوچک

وآنرا درخت اسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی زعرور ودرخت آنرا شجرة الدب خوانند وکیل سرخ نیز گویند وبعضی گویند زعرور یونانی است نه عربی الله اعلم و بکسر اول وسکون ثانی بمعنی خمیده وکج شده باشد وآرزومند وصاحب آرزو را نیز گویند و گلیم و پلاس پوش را هم گفته اند **کیلاک** بکسر اول وفتح ثانی و ثالث وسکون کاف بمعنی اول کیل است که علف شیران و زعرور باشد **کیلکان** بروزن بیزبان چوبی باشد سیاه رنگ ودر ساحل دریای خزر یابند که دریای گیلان است وآن دو قسم میباشد نر و ماده وبجهت دفع کرم دانه و امراض دیگر نافع است ونوعی از کندنا هم هست **کیلو** بکسر اول وفتح ثانی ولام بواو کشیده علف شیران و علف خرس را گویند وآن میوه ایست صحرایی شبیه بسیب کوچک وآلوچه وعربان زعرور خوانندش و بسکون ثانی استخر و تالاب را گویند **کیلواس** با سین بی نقطه بروزن پیشواز نام شهری است که نوآدث کونی که باعتقاد کفره هند بغیر صاحب کتاب است انجا شده **کیلوس** بفتح اول بروزن محسوس بیونانی بمعنی بخته و رسیده و پخته شده و باصطلاح اطبا [illegible] آن چیزی را گویند که غذا در معده می یابد **کیله** بروزن حیله پیمانه باشد که بدان غله و آرد و چیزهای دیگر پیمایند و بهندی میوه ایست که عربان موز گویند **کیماک** بکسر اول بروزن بی باک بالا تناب را گویند وآن نوری باشد پهن که بر بالای بارها بندند و استرکشند و نام شهری است از دشت قبچاق ونام دریایی هم هست وبفتح اول هم باین معنی و بمعنی قیماق باشد که سرشیر است **کیمال** بروزن قیقال جانوری است که از پوستش پوستین سازند وآن پوستین که برنگ سیاه شد و بیشتر از جانب شهروان آورند **کیمخت** بکسر اول وضم ثالث بروزن می پخت معروف است وآن پوست کفل و سرین اسپ و خر است که بنوعی خاص دباغت کنند وبعضی گویند کیمخت دانه هایی است که دران پوست ملبد شده و پوست ترکیده و در بیرون شده را نیز گویند **کیمخت ماه** بکسر فوقانی و میم بالف کشیده و بهای زده کنایه از آسمان است و عربی سما خوانند **کیموس** بفتح اول وضم ثالث وسکون سین بی نقطه نام مردی بوده **کیموس** بفتح اول بروزن ابلیس [illegible] بیونانی بمعنی [illegible] پخته باشد وان [illegible] چیزی است که غذا در [illegible] می یابد **کیمون** بکسر اول بروزن [illegible] وسکون نون [illegible] بمعنی [illegible] باشد **کیمیا** بکسر اول [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] شد و بمعنی [illegible] [illegible] سبب [illegible] و بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوانند **کیمیای جان** بکسر یای حطی و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب انگوری باشد **کین** بکسر اول و
سکون تحتانی و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و مخفف کاین هم هست و آنرا بالف هم نویسند باین صورت کاین
کینال بروزن تیتال مردم شراب خورده بدمست را گویند **کین ایرج** بکسر نون نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام
نوایی هم هست **کین توز** با تای قرشت بروزن تیز روز این لغت مرکب است از کین و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه که طلب
کننده بدی باشد چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشیدن آمده است **کین سیاوش** بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله
سی لحن باربد **کینه** بروزن سینه بمعنی بی مهری و عداوت و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد **کینه ایرج**
بمعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم باشد از سی لحن باربد **کینه سیاوش** بمعنی کین سیاوش است که نام لحن بیستم باشد
از سی لحن باربد **کینه کش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کننده بدی باشد و نام روز دوازدهم است
از ماههای ملکی **کینه ور** صاحب کینه و صاحب عداوت و بی مهر باشد **کیو** بفتح اول بروزن عدو بمعنی کاهو
باشد و آن تره ایست که خورند و بعربی خس خوانند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست **کیوان** بروزن ایوان نام
ستاره زحل است که در فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است که بعربی قوس خوانند
کیود بروزن کبود بمعنی آخر کیو است که ماده و سبب و علت باشد **کیووه** بفتح اول بروزن هووده بمعنی کیو است
که علت و سبب و ماده باشد **کیوس** بکسر اول و واو مجهول بروزن فلوس ناراست و کج را گویند و بفتح اول
نام جزیره ایست که عذرا معشوقه وامق را آنجا فروختند و نام برادر انوشیروان هم هست **کیوغ** بفتح اول و ضم
ثانی و سکون ثالث و غین نقطه دار کل بی کاه را گویند یعنی کاه گل نباشد **کیومرث** بفتح اول و میم و سکون را
و ثای قرشت اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد پیوسته در کوه نشستی و پوست پوشیدی و بضم ثانی و ثای مثلثه
هم میگویند که کیومرث باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست **کیوه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
سبزه باشد که برگ آن معطر دارد و میوه اش خوب و خوشبوی باشد و بعضی گویند که پوست [illegible]
و بعربی خس خوانند و بکسر اول نوعی از [illegible]
هم آمده است و شهرت نیز دارد **کیه** بکسر اول و فتح ثانی نوعی از خاک رومی است که مصطکی باشد [illegible]
اول بروزن [illegible] بمعنی مهمان و روزگار [illegible] باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و با کاف [illegible]

کیهان خدیو یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه باشد و این لفظ را بجز باری تعالی بر کسی دیگر اطلاق نکنند بر خلاف خدایگان کیهونستن بکسر اول و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و سین بی نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی برآمدن و روئیدن و سبز شدن باشد کیهونیشد بروزن میروئید ماضی کیهونیشدن است بلغت زند و پازند یعنی روئید و برآمد و سبز شد کیهه بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پرخار و میوهٔ آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند رستنی بود که مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوهٔ آن بتوت ماند و بعربی علیق خوانند کییش بفتح اول بروزن حنیش بمعنی جبار و قهار باشد و بکسر اول هم آمده است

گفتار بیست و دویم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر هشتصد و نود و نه لغت و کنایت

بیان اول در کاف فارسی با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

کاباره با بای ابجد بروزن آواره غار و شکاف کوه را گویند و کلبهٔ گاو را نیز گفته اند کاخواره با خای نقطه‌دار و واو معدوله بروزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند کار بروزن چار لفظی است که افادهٔ فاعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر داخل شود همچو آموزکار و سازکار و لفظ گر مرادف این است و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است کاری بروزن لاری چیزی بی مدار و ناپاینده و بی ثبات را گویند کاز بسکون زای نقطه‌دار بمعنی دندان باشد و لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن و خائیدن را نیز گویند و آلتی که بدان حلاوت قند و مس و غیر آن را ببرند و مقراض را هم گفته اند و بمعنی مقراضی که با آن سر شمع گیرند و موی چینه را هم گفته اند و سلف چاروار نیز میگویند و بمعنی خدمه و حجره هم هست و غار و مغارهٔ کوه را نیز گفته اند و جایی و سوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا بکنند تا در وقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا رود و صومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف تازی هم آمده است کاژ بسکون زای فارسی بمعنی جا و مقام مطلق کازرک تصغیر کازر است و پرنده‌ای را نیز گویند [illegible] خود را [illegible] بر زمین زند و عربان صعوه گویندش کازرگاه نام موضعی است در بیرون شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است کازه بروزن تازه رسن نیز

گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه با شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و در میان ایران نیز گویند که دوشکی را
بر آن تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بعربی ارجوحه خوانند و خانهٔ فالیزبانان را هم گفته اند
که در صحرا از چوب و علف سازند و نشستگاه چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و بمعنی کمینگاه
صیاد باشد که از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صیدش نبیند و آنرا آفتاب خانهٔ صیاد هم میگویند و صومعه
کوه را نیز گفته اند و باین معنی با کاف تازی هم آمده است **کازی** بر وزن بازی نام گلی است خوشبوی که بهندی
کیوره گویند بکسر کاف **کاشاک** بر وزن خاشاک کیپای خرد و کوچک را گویند یعنی پارچهای پوست شکنبه
را بر دوزند و با گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند **کاشت** بر وزن چاشت ماضی کاشتن است که بمعنی گردانیدن
باشد یعنی گردانید **کاشتن** بر وزن داشتن بمعنی گردانیدن باشد **کاف** بر وزن و معنی لاف است که سخنان
دروغ و گزاف و لاطایل و تجاوز کردن از حد و اندازهٔ خود باشد و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است **کاکا** با کاف
فارسی بر وزن بابا بمعنی نقل و نبات و میوهای خشک باشد **کال** بر وزن سال بمعنی دور باشد که در مقابل
نزدیک است و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا کاورس میگویند و غوزه و غلاف پنبه را نیز گفته اند و بمعنی شغال هم
آمده است و آن جانوری باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم میگویند و بمعنی غلطیدن
هم هست و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوعی از عنکبوت است که بعربی رتیلا خوانند و خروس را هم گفته اند و
سرگینی را نیز گویند که از زیر دنبهٔ گوسفند از پشم آویخته و خشک شده باشد **کالبنک** بفتح بای ابجد بر وزن
آب رنگ گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو روید و غوزهٔ دارد کنگره دار مانند غوزهٔ لاله
و در درون آن چند دانه گندم نارسیده باشد و خوردن آن مستی آورد و اگر بیشتر خورند مردم را بی شعور کند و دیوانه سازد
کاله بر وزن لاله بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد و تولهٔ پنبه بر زده و حلاجی کرده را نیز گویند که بجهت رشتن
مهیا کنند و بمعنی جوال هم آمده است و آن ظرفی است که از پشم و موی بافند **کام** بر وزن لام مسافت ما بین پای
گویند در وقت راه رفتن و بمعنی قدم هم بنظر آمده است که از پاشنهٔ پا باشد تا سر انگشتان و بمعنی انجام سبب هم آمده است
و روستا و ده کده را نیز گویند و بهندی هم ... را کام میگویند **کامیش** مخفف گاومیش است و آن جانوری باشد
تا و **کان** بر وزن جان مخفف لایق و سزاوار باشد و ... و معدن طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی پیوستن هم آمده است

وافادهٔ معنی جمع میکند وقتی که در آخر کلمه درآید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادگان و نشستگان و خوابیدگان **کانه**
بروزن خانه لفظی است از الفاظ زایده که در آخر شمار هر یک از اعداد در آورند و معنی همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد **کاو**
معروف است و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت گاو سازند و مسافت سه گروه زمین را نیز گفته اند و هر
گروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس گاوی نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز باشد و گرده و مبارز و دلیر را
هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم هست **کاواب** بروزن داراب جل وزغ و جامهٔ غوک را گویند و آن چیزی
باشد سبز مانند نمد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی نور الماء و طحلب خوانند **کاواره** بروزن آواره گاهٔ گاو را
گویند و مخفف گاهواره هم هست که بعربی مهد خوانند **کاوآهن** آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان
شیار نمایند **کاوبیشه** بکسر بای ابجد و سکون یای مجهول و فتح شین قرشت کنایه از روزگار است **کاوپیکر**
بفتح بای فارسی و سکون یای حطی و را نام گرز فریدون است گویند که آنرا بهیات سر گاومیش از آهن ساخته بودند
کاوتازی با تای قرشت بروزن کارسازی کنایه از غالب وانمودن است خود را بر خصم و سخنان تهدید آمیز گفتن
واشتلم نمودن و ترسانیدن باشد او را **کاوچشم** یعنی فراخ چشم و نام گلی است که او را در شب بوی باشد و در روز
نباشد و بعربی عرار گویند و نام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد می باشد و بعربی عین البقر و بهار و در موصل
شجرة الکافور و بیونانی قرنابیون گویند طبیعت آن گرم و تر است و بابونهٔ گاو و اقحوان همان است اکراب آنرا گرفته
بر حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بوئیدن آن سبات آورد و آن مرضی است مهلک و بعضی گویند نوعی از
انگور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند **کاوچشمه** بفتح میم نام داروئی است که بعربی عین البقر و عین العجل
خوانند **کاوچهر** بکسر جیم فارسی و سکون ها و رای قرشت بمعنی گاوپیکر است که گرز فریدون باشد و آن بهیات
سر گاومیش از آهن ساخته بودند **کاود** بکسر ثالث بروزن خالد بلغت زند و پازند گاو کوهی را گویند **کاودل**
بکسر دال ابجد و سکون لام بددل و نادان و احمق را گویند **کاودم** بضم رابع و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر توتک
کرنا است و بعضی گویند کرنا است که بعربی بوق خوانند **کاودنبال** هر چیزی و شکلی که یک سر آن پهن و سر دیگر
آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند **کاودوش** ظرفی باشد سر آن گشاده و بن آن تنگ که شیر گاو و میش و گاو
در آن دوشند و آنرا بعربی علبه و محلب خوانند و ظرف دیواره بلند را نیز گفته اند که لوله یا نای مانند جرعتو داشته باشد

گاودوشه بروزن چارگوشه بمعنی گاودوش است و آن ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **گاودی** با رابع به تحتانی
رسیده نادان و ابله و احمق را گویند **گاور** بروزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آنست
گاورشیر با را و شین قرشت بروزن داسگیر صمغی است که آنرا گاوشیر هم میگویند **گاورنگ** بروزن آبرنگ
بمعنی گاوپیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیئات سر گاومیش از آهن ساخته بودند **گاوریش** بمعنی ریش گاو است
کنایه از بی عقل و احمق و ابله و خام طمع باشد **گاوزاد** با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده کنایه ازین است که میراث یافته
و حالتی بهم رسید و دولتی بتازگی ظاهر شد **گاوزادن** کنایه از میراث و نفع یافتن باشد **گاوزبان** حشیشی است
که آنرا بزبان عربی لسان الثور خوانند گرم و تر است نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را
نافع باشد **گاوزر** بکسر ثالث و فتح رابع صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیئات گاو ساخته باشند و گاو را نیز گویند
که سامری زرگر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسپ جبرئیل که آنرا در روز غرق
شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میکرد چه خاصیت خاک سم اسپ جبرئیل
که براق باشد آن بود که مرده را زنده میکرد و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست
شدند و آنرا گاوزرین هم میگویند **گاوزرین** بمعنی گاوزر است که صراحی طلا و گاو سامری باشد و جانوری هم هست سبز
رنگ شبیه بجعل **گاوزمین** کنایه از آن گاوی است که خدا تعالی در مرکز زمین خلق کرده است **گاوزور** کسی را
گویند که بی ورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد **گاوزهره** سنگی باشد که در
میان زهرهٔ گاو مکون شود و بعضی گویند در میان شیردان گاو بهم میرسد و آن در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بعربی
حجر البقر خوانند و معرب آن جاورهرج بود و آن سنگ نیز در گوسفند یافت شود و آن مانند زرده تخم مرغ زردی باشد و بمعنی
بدل هم آمده است که بعربی حبان گویند **گاوسار** با سین بی نقطه بروزن کارزار بمعنی گاو مانند است چه سار بمعنی
مانند باشد و بمعنی گاو تهی سر نیز آمده است که گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیئات سر گاومیش ساخته بودند **گاوسامری**
بکسر ثالث گاوی بود که سامری زرگر از طلا ساخته بود و شرح و قصهٔ آن در لغت گاوزر مذکور شد **گاوسر** بروزن داور
گرز بمعنی گاوسار است که گرز فریدون باشد و آنرا گاوسره هم گویند بزیادتی ها در آخر **گاوسفالین** صراحی و ظرفی را گویند
[illegible] ساخته باشند **گاوسنگ** بروزن آبرنگ سنگی باشد که آنرا گاوزهره گویند و بعربی حجر البقر

خوانند و چوبی را نیز گفته‌اند که گاو را بدان رانند و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است **کاوسیمین** صراحی و ظرفی را گویند
که از نقره بصورت گاو ساخته باشند همچنانکه گاو زرین را از طلا **کاوشنگ** با شین نقطه‌دار بروزن آب رنگ چوبی
باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو بدان رانند و وجه تسمیهٔ آن گاو تند کن باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده است
کاوش نه لیسیده بطریق کنایه کسی را گویند که عجب و تکبری دارد و سخت و سست روزگار ندیده است **کاوشیر**
با شین نقطه‌دار بروزن بادگیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه به برگ انجیر و برگ زیتون می‌باشد و گل
آن زرد و تخمش خوشبوی میشود ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن برآید و بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و
مانند شیر نماید گویند وقتی که از ساق درخت برمی‌آید سفید است و چون خشک میشود زرد میگردد طبیعت آن گرم و خشک است
و معرب آن جاوشیر است **کاوک** بروزن ناوک کنه را گویند و آن جانوری است که بر اشتر و گاو و خر چسپد و خون را
بمکد و مصغر گاو هم هست و نوعی از استر نیز میباشد و آنرا گاوی هم میگویند **کاوکار** بکسر ثالث و کاف بالف کشیده
و برای قرشت زده گاوی را گویند که بآن زمین شیار کنند **کاوگردون** بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج
دویم است از جمله دوازده برج فلکی و گاوی را نیز گویند که بگردون بندند **کاوگلین** بکسر واو و کاف فارسی و لام بمعنی
گاو سفالین است و آن صراحی و ظرفی باشد که بهیئت گاو از گل سازند و بپزند **کاوکون** بسکون واو مردم سفیه و بی عقل
و احمق را گویند **کاوکون کردن** کنایه از طهارت کردن و ریدن باشد **کاومشنگ** بفتح میم و شین قرشت
بروزن گاو پلنگ نوعی از حبوب است یعنی غله‌ایست که چون پوست آنرا دور کنند بعدس مقشر ماند **کاوو** بروزن آهو
گاو کوهی را گویند **کاوورزه** بکسر ثالث و فتح رابع که آن هم واو است بروزن کاربرزه بمعنی گاو کار است که
گاوی باشد که بدان زمین شیار کنند **کاویزن** با زای نقطه‌دار بروزن پاشیدن زهرهٔ گاو را گویند و بعضی گویند
چیزی باشد مانند سنگ و آن از زهرهٔ گاو برآید چنانکه حجر التیس از زهرهٔ گاو کوهی برمی‌آید و رنگ آن مانند زردی
تخم مرغ باشد و چون از زهرهٔ گاو برآرند نرم بود و اندک زمانی که در هوا بماند سخت و محکم شود و آنرا مهره زهره گاو
هم میگویند و معرب آن جاویزن باشد **کاویس** با ثالث بتحتانی کشیده و سین بی‌نقطه زده ظرفی را گویند که
شیر و دوغ در آن کنند و با شین نقطه‌دار هم آمده است **کاه** بروزن ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند
و بمعنی وقت و زمان باشد و بوقتی که تند و تفته و مثال آن [illegible] ساده تر ریز گویند و بمعنی جا و محل

و مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود همچو بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و غیر آن و ستارهٔ جدی را هم
میگویند بفتح جیم و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمال گاهنبار با رای قرشت بر وزن ماهتابها و گاهنبار
بر وزن آب انبار [illegible] این دو لغت یک معنی دارد و آن شش روزی هست که خدای تعالی عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب
زند از زردشت نقل میکند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند
و گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم هست گویند که یزدان اینجا روز
تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار دویم میدیوشمه نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد
گویند که یزدان این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سیم پیتی شهیم نام دارد و آن اشتاد روز است
که بیست و سیم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاهنبار
چهارم ایاثریم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد و گویند یزدان ازین روز تا سی روز
آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم
بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد و دو نوع است
این جمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاهنبار ششم همسپتمدیم نام دارد و آن اهنود روز است
که روز اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مبادی این ایام بر
تقدیری است که خمسهٔ مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن ماه را سی و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم
اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دویم بیست و ششم تیر ماه و اول گاه سیم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم
مهر ماه و اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفندار ماه است که اول خمسهٔ مسترقه و آخر اسفندار ماه باشد
و جمعی دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دی ماه قدیم و اول گاه دویم یازدهم اسفندار ماه و اول گاه سیم بیست و ششم اردی بهشت
ماه و اول گاه چهارم بیست و ششم [illegible] و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است
که اول خمسهٔ مسترقه باشد [illegible] بالوان [illegible] بر وزن ناهنگام کاهکشان را گویند و آن چیزی باشد سفید که بشبها
در آسمان نماید و بعربی [illegible] بر وزن ماه پاره کهوره را گویند و بعربی عهد خوانند

بیان دوم در [illegible] فارسی با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت

کبیمن بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و دویم و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند در یک نسخه بمعنی پست در مقابل بلند و در نسخهٔ دیگر پشت در برابر روی نوشته بودند والله اعلم کبر بفتح اول و ثانی بر وزن عنبر سنگی باشد که از آن دیگ و طبق و کاسه و امثال آن سازند و نام شهری است از ولایت تخور و آن مابین کابل و هندوستان واقع است و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای کنند و بمعنی تو و خفتان و آنچه بدان ماند از آهن هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی خود و خفتان و هم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام گیاهی نیز هست مانند زنجبیل که آنرا در خراسان از زیر زمین بر می آورند و بجهت دفع سردی می خورند کبرکی با کاف بر وزن بلخی ظرفی باشد که شراب در آن کنند کبز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هر چیز گنده و قوی و ستبر را گویند کبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی گیاهی باشد بسیار تلخ و حنظل را نیز گویند و بمعنی زهر مار هم آمده است کبنا بفتح اول و سکون ثانی و نون با الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است کبه بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن دبه شیشهٔ حجامت را گویند که بدان حجامت کنند

بیان سیوم در کاف فارسی با بای فارسی مشتمل بر دو لغت

کپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان دروغ و گزاف را نیز گویند و بمعنی گنده و ستبر و بزرگ هم آمده است

کپستن بضم اول بر وزن گسستن بمعنی گفتن است که سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن باشد

بیان چهارم در کاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر سه لغت

کت بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و به تخفیف کته گویند و بستر گی بمعنی [illegible] باشد که عربان [illegible] گویند

کتره بضم اول و ثانی و فوقانی بر وزن قطره بمعنی [illegible] است یعنی سخنی که [illegible] گویند و متجاوز باشد

کتمت بضم اول و [illegible] ثانی بمعنی [illegible]

بیان پنجم در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت

کج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]

فارسی هم آمده است کجیب [illegible]

[illegible]

بیان ششم در کاف فارسی با [illegible] فارسی [illegible]

کچ بفتح اول وسکون ثانی خاکی باشد که آنرا بپزند و بدان خانه سفید کنند کچلک بکسر اول بر وزن ومعنی غچک است وآن سازی باشد معروف بجا کچه کچه بفتح اول وثانی مخفف کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد وباین معنی باشد بدو ثانی بیم آمده است

بیاب هفتم در کاف فارسی با دال ابجد دار مشتمل بر دوازده لغت

کد بفتح اول وسکون ثانی بمعنی گدا باشد که گدایی کننده است وگدایی را نیز گویند کداره بضم اول بر وزن شماره بالاخانهٔ تابستانی را گویند وبمعنی تخته‌ها نیز باشد که بام خانه را بدان تخته پوش کنند کدا غازی با غین نقطه دار بر وزن دغابازی زنان وپسران ریسمان باز و معرکه گیر را گویند وچون در فرس قدیم زنان فاحشه وریسمان بازرا غازی میگفتند ومتاخرین خواستند که در میانهٔ غازی عربی که غزا کننده است با غازی فارسی فرق باشد این را کدا غازی نام کردند کدر بفتح اول وسکون ثانی ودال قرشت بر وزن صدر سلاح جنگ را گویند کدرک بفتح اول ودال قرشت بر وزن زردک بمعنی کدر است که سلاح جنگ باشد کدست بکسر اول بر وزن نشست بمعنی وجب وبدست باشد وآن مقداری است از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ کدک بفتح اول وثانی بر وزن فلک کیپای کوچک وخورد را گویند وآن پوست پارهٔ شکنبهٔ گوسفند است که دوزند واز برنج وگوشت ومصالح پر کنند وبپزند کدکدی بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی مضموم ودال بی نقطه بتحتانی رسیده حلقه باشد که شبانان بدان بند وارش کنند وبجای بند طلبند وبسبب بانیدن انگشتان را نیز گفته اند در بعضی نسخه ناپخته آمده وبعضی گویند باین معنی بندی است کدمن بفتح اول وسکون ثانی ومیم مکسور بر وزن زده علیت زنده پازند بمعنی نور باشد که روشنایی معنوی است کدو بفتح اول وثانی ومد آن کلید باشد کدیور بفتح اول وواو بر وزن نیلوفر گدا وگدایی کننده را گویند کدیه بکسر اول وسکون ثانی وفتح تحتانی گدا را گویند که گدایی کننده باشد وبمعنی کد نیز هم آمده است

بیان هشتم در کاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

گذاردن بضم اول بر وزن نمارودن بمعنی گذاشتن باشد وبمعنی ادا کردن وبجا آوردن یعنی عرض کردن حرف نیز آمده است وبمعنی گذرانیدن هم آمده است گذارش بضم اول وکسر راء وسکون شین نقطه دار بمعنی گذاشتن وترک دادن وادا نمودن وگذرانیدن نیز بمعنی باشد گذاشتن با شین ودال قرشت بر وزن وبمعنی گذاردن است که نهادن وادا کردن وجا نمودن وگذرانیدن بمعنی باشد گذرنامه بضم اول ... نوشته که در هنگام ...

تا از کند باغان و راه داران و امثال آنها کسی مانع ایشان نشود **گذشت** بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذشتن باشد بچند معنی و بمعنی عبور هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجرید باشد و بخشا و از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمی‌کند و مآل این دو معنی یکی است چه هر دو را عرض ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام غیره و جز هم استعمال می‌شود و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زادست

بیان نهم در کاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و سی و یک لغت و کنایات

کر بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه است و نام جوششی است مشهور که بعربی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانایی را نیز گویند و بمعنی کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گر و امثال آن و مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم میگردد و وقتیکه با کلمه دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه ایست در سرحد ملک غزنین و باین معنی با کاف تازی مشهور است **کرا** بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سر تراش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند و بمعنی پهن باشد دستدار و در دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه و مسواط خوانند **کراد** بکسر اول بر وزن قباد پاره کهنه را گویند **کرادون** با رای قرشت بر وزن فلاطون نام جوششی است که آنرا داد خوانند و بعربی قوبا گویند **کراز** بضم اول بر وزن گداز بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک ماده است و خرام و رفتاری که از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتار از روی ناز و کرشمه هم هست لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر و تبختر بیاید نه از روی ترس و بیم و امر باین معنی هم هست یعنی بناز و کرشمه برو و بخرام و بتبختر بیا و نیز گویند که فاعل باشد و بیلی را هم میگویند که بدان زمین را بکنند و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانی بر آن بندند و مزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و تپش و تغیر را نیز گویند که مرد را از حرارت بهم رسد و این حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود و کوزه پهنی باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند کوزه سر تنگی است که مسافران همراه میدارند و آن لو زنگ باشد و جوفی نیز گویند که بخندد و خنده و تا و راندن را نیز و بمعنی بالش و نمو هم آمده است که از بالیدن و نمو کرد

باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست **گرازان** بر وزن نشانان یعنی جلوه و نازکنان باشد و جمع گراز هم

هست **گرازد** بر وزن نگدازد یعنی جلوه کند و از روی نازو تکبر خرامد و براه رود **گرازنده** بر وزن گدازنده از روی

نازو تکبر خرامنده و براه رونده را گویند **گرازه** بر وزن [illegible] بضم اول و فتح زای نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ دوازده

رخ بیاکث را بقتل آورد و خوک نر را هم میگویند که گراز باشد **گرازیدن** بر وزن [illegible]یدن بنازو تکبر و عشوه

براه رفتن و خرامیدن باشد **گراس** بفتح اول بر وزن هراس بمعنی نکته و نواله باشد و بعربی لقمه گویند **گراش**

بر وزن و معنی خراش باشد که از خراشیدن است و بمعنی پراکنده و پریشان هم هست **گراشیدن** بر وزن و معنی

خراشیدن باشد و بمعنی پریشان شدن و کردن هم آمده است **گرامی** بر وزن نظامی بمعنی عزیز و مکرم و محبوب و بزرگ

باشد **گران** بکسر اول بر وزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست

و بضم اول دسته گندم و جو درو کرده را گویند که باجوشه باشد **گران بار** با بای ابجد بر وزن نشان دار بمعنی باردار و

بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از

انسان و حیوان آبستن هم هست **گران پشت** بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و حمال را

گویند **گران جان** با جیم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سالخورده و رعشه ناک باشد و مردم ضعیف و

بیمار و از جان سیر آمده را نیز گویند و آش و پالوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند پیران لرزان و رعشه ناک است **گران خواب**

کنایه از مردمی است که دیر بخواب رود و دیر هم بیدار گردد **گران خوار** مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را

گویند **گران دست** بفتح دال کنایه از کسی است که کارها بسیار دیر و بتأنی و درنگ کند **گران دود**

با دال بواو کشیده و بدال دیگر زده بر سیاه تیره را گویند و بمعنی نزم هم آمده است و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین

گران رکاب بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که در روز جنگ محکم سوار شود و ثابت قدم باشد و [illegible] خود

نگاهدارد و کنایه از مردم رنجیده و غمگین هم هست **گران سایه** با سین بی نقطه بر وزن کشیده و فتح یای حطی کنایه

از مردم [illegible] باشد **گران سر** بفتح سین [illegible] کنایه از مردم متکبر و مغرور باشد

و [illegible] **گران سرشت** کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار

و تمکین باشد [illegible] **گران سنگ** بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی کنایه از مردم [illegible]

و وقار باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد **گران گوش** مردمی را گویند که گوش ایشان
سنگین باشد یعنی دیر بشنود و کر را نیز گویند چه گران گوشی بمعنی کری آمده است **گران مایه** با میم بالف کشیده و فتح تحتانی
هر چیز بیش بها و قیمتی را گویند و بعربی نفیس خوانند **گراودس** با سین بی نقطه و دال مضموم بر وزن نوآموز چرخ روغنگر را
گویند و بابای واو هم درست است همچو کاوس و کاووس **گراه** بکسر اول بر وزن سیاه بمعنی گرای است که میل و قصد
و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت نمای و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبیه و مانند
هم آمده است چنانکه اگر کسی بکسی شباهتی داشته باشد گویند که بفلانی می گراید یعنی بفلانی میماند **گرای** بکسر اول و
ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و بمعنی گرفتن دست و پای و دامن
و کمر هم هست و بمعنی سنگین و ثقیل و گران هم آمده است و حمایل را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن
و بجانب کسی انداز کردن و نینداختن و یا دویدن بطرف کسی بقصد زدن و ترزدن و امر باین معنی هم هست یعنی میل نمای و قصد
و حمله کن و میل و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعنی مذکوره و هم لعب پادشاهان
تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خان گویند و با تشدید ثانی دلاک و سرتراش و حجام را
میگویند و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است **گراید** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بیاید
و بیاید یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی بپیچاند هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند شهنشاها تو
آن شاهی که گردون نیارد کز جناب سر گراید **گرایستن** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بدانستن
و ندانستن بمعنی قصد کردن و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد
گرایش بکسر اول و فتح اول بر وزن ستایش ستایش هر دو آمده است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و پیچش باشد
که از نافرمانی کردن است **گرایید** بکسر اول و فتح اول بمعنی گراییدن است یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش
نمود و پیچید یعنی نافرمانی کرد **گراییدن** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش
و میل نمودن و حمله بردن و پیچیدن است یعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است **گرپا** بضم اول و بای فارسی بالف
کشیده گیاهی است که آنرا [illegible] [illegible]
[illegible]

و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و بزرگی و دانایی باشد
و بباید دانست که حکمت را دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط را گربزی و طرف تفریط را حُمق خوانند و معرب
آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **گربکو** بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بواو کشیده بید مشک را گویند
و آن گلی است معروف **گربه** بضم اول و فتح ثالث معروفست و بعربی سنّور خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاهی
هم هست . **گربه از بغل افگندن** کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن باشد **گربه بید** بید مشک را
گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک است و آن از جمله بید است و گل آن به پنجه گربه میماند و آنرا بید طبری نیز گویند
گربه در انبان داشتن کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن باشد **گربه در زندان کردن** کنایه از نهایت بخل
و غایت خست باشد **گربه دشتی** بفتح اول و سکون شین نقطه دار و فوقانی به تحتانی کشیده گیاهی است خوشبوی که آنرا
بعربی اذخر گویند **گربه سان** با سین بالف کشیده و بنون زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده باشد
گربه گون با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده معنی گربه سان است که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و محیل
باشد **گرج** بضم اول و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتی است که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون
جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز بهمین لفظ میخوانند **گرچند** با جیم
فارسی و نون بر وزن و معنی هرچند است که مبالغه در چند باشد و چند مقداری است غیر معین **گرچه** بضم اول و فتح
جیم فارسی بمعنی کریچه است که تالار و خانه کوچک باشد و نقب در زیر زمین و چاه و زندانرا نیز گویند **گرختن** بضم اول
مخفف گریختن است **گرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاک را گویند عموماً و خاک برانگیخته را خصوصاً و بمعنی
گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن و تسبیح زدن هم هست و گردون و عکس را هم میگویند و
[illegible] است و بمعنی [illegible] باشد [illegible] را گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه
[illegible] نیز آمده [illegible] بوقت [illegible]
[illegible] هم میرسد [illegible] را گویند و بکسر اول بمعنی
مدور [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد باشد **گردا** بفتح اول بر وزن فردا مخفف گردان است و باد بریا نیز گویند و آن
چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود و بکسر اول بمعنی حجت باشد
گرداباد بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام شهر مداین است و آنرا طهمورث دیوبند که از جمله پیشدادیانست
بنا کرده بود و جمشید باتمام رسانید **گرداس** بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ستمگر
و ظالم را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است **گردافتاب** بفتح اول و کسر ثالث ذرات را گویند و آن غباری
باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه بر جایی افتد ظاهر گردد و بعربی سعراره خوانند **گرداگرد** بفتح اول بر وزن تنها گرد بمعنی
پی در پی و همیشه در گردش باشد و بکسر اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند **گرد آلوده** معروفست
که هر چیز غبار آلود باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را حاصل است **گرد آلوده سازد** یعنی اسباب و اموال
دنیوی و بدکسبی **گردان** بر وزن لرزان نوعی از کباب است و آنچنان باشد که گوشت مرغ با گوشت گوسفند در آب
بجوشانند و بعد از آن آنرا پر از دارو های گرم کرده بسیخ کشند و کباب کنند **گردآینده** با یای حطی بر وزن لرزاینده
بمعنی گردان است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانیده و بعد از آن بسیخ کشند **گرداوژند** بضم
اول و فتح زای فارسی بر وزن و معنی گرد افکنده است چه اوژندن بمعنی افکندن باشد و نام مرد مبارزی هم بوده است
گردباده بکسر اول و فتح دال در ششم بمعنی گردباد است که آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری بر آسمان برد **گردپای**
بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده پیرامون تخت و اطراف و جای نشستن را گویند **گرد پای حوض گردیدن**
کنایه از آنست که سر در گم و مبهم در جایی بگردد بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی **گرد بر آوردن** بفتح
اول کنایه از پامال کردن و نابود ساختن باشد **گرد بندن** با نون بعد از بای ابجد بر وزن سر و گردن بمعنی گردن بند
باشد **گردر** بفتح اول بر وزن صرصر زمین سخت را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند
و معنی شهر و قصبه هم آمده است **گردران** بکسر اول استخوان ران را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و فراغت
هم هست **گردرو** بکسر اول و ثالث معروفست که اطراف و دور رو باشد و تسبیحی را نیز گویند از مروارید که زنان بجهت
خوش آیندگی بر گرد روی خود بندند **گردزابل** بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد
گردزمرد بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز و میم و رای قرشت کنایه از سبزه نورسته و خط نودمیده خوبان باشد

گردش

گردش بر وزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی تغییر هم هست اینجا که گردش بمعنی تبدیل است گردشب
بفتح اول و رابع کنایه از سیاهی شب است گردشنده بکسر اول و فتح شین بر وزن بیم جهنده حشرات الارض را گویند یعنی
جانورانی که در زیر زمین خانه سازند گردک بکسر اول بر وزن خرسک مصغر گرد باشد و خرگاه را نیز گویند که خیمهٔ بزرگ
مدور است و بعضی خیمهٔ کوچکی را گویند که مخصوص پادشاهان باشد و حجله که بجهت عروس بیارایند و بمعنی لغز و چیستان هم هست و نانی
که درون آنرا پر از حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بپزند و آنرا در خراسان کلیچه گویند و ترجمهٔ جمله هم هست بضم جیم
گردگریبان بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پیراهن و ملبوس باشد و آنرا بعربی سربال خوانند گردکوه بکسر اول
نام کوهی است در ولایت مازندران گردگیر بضم اول یعنی شجاع و دلاور و گیرنده و نام پسر افراسیاب هم بوده
گردمانه بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن و معنی گرم دانه است که نوعی از تخم مازریون باشد و معرب آن جردمانق است
گردن بر وزن ارزن معروفست و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند
و جمع آن گردنان باشد گردنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان
کباب کنند یا نان از تنور برآرند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن ادویهٔ حاره بر آن پاشند
و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن گردناج است و گوشهٔ عود و رباب و امثال آنرا نیز گفته اند که تار بر آن بندند و بگردانند
تا ساز آهنگ شود و بمعنی باد بر هم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در
زمین بچرخ در آید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب
و کاسهٔ زانو باشد و بعربی رضفه خوانند و گل سرخ را نیز گویند گردناج بر وزن اسفناج بمعنی گردانیده است و آن کبابی باشد
که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد گردنامه
بکسر اول و فتح آخر که میم باشد دعایی است که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن
مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سورهٔ یوسف باید
گذاشت البته آن گریخته بجایی نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی شهر را
گرد گویند و سکه و نقش نگین را هم گفته اند گردنان بفتح اول بر وزن و معنی سروران است که بزرگان و صاحب
قدرتان و سروران باشند گردنان [illegible] گردنای بکسر اول و سکون ثانی و

و نون بالف کشیده و به تحتانی زده بمعنی گل سرخ باشد و چوبی را نیز گویند که بر آن غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و بقوت بر زمین اندازند که تا دیرزمان در گردش باشد و بعربی آنرا دوامه خوانند بالتشدید داو **گردنای چرخ** بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان است **گردن بشمشیر خاریدن** کنایه از قرار کشته شدن بخود دادن باشد **گردن خاریدن** کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد **گردن شتر** بکسر ثالث و ضم شین و تای قرشت و سکون را معروف است و کنایه از میان پر زر باشد **گردنک** بفتح اول بر وزن فرهنگ مردم احمق و دیوث را گویند **گردن کش** کنایه از مردم با قوت و قدرت و نافرمان باشد **گردن کشان نظم** کنایه از شاعران صاحب قدرت و شعرای نامدار و عزا باشد **گردنگل** بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی گردنک است که ابله و احمق و دیوث باشد **گردنه** بفتح اول و ثالث و نون بر وزن و معنی وردنه است و آن چوبی باشد سرها باریک و میان کنده که بدان گلوله خمیر نان را پهن سازند **گردن نهادن** کنایه از فروتنی کردن و فرمان برداری نمودن باشد **گردنی کردن** کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد **گردو** بکسر اول و ثالث بواو کشیده گردکان را گویند **گردون سرشت** کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و با وقار و تمکین و کاهل و ناموافق باشد **گردون مینا** کنایه از آسمان است **گرده** بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند عموما و پارچه زرد مدوری را که یهودان بر کتف جامه خود دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصا و آنرا بعربی غیار خوانند و بالش گرد را گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز آمده است و بفتح اول خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده ایست که در پارچه بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند **گرده آلو** بضم اول بمعنی آلو گرد باشد و آن میوه ایست شبیه بزردآلو **گردبان** با بای ابجد بر وزن اصفهان بمعنی نگاهبان باشد چه گرده بمعنی نگاه هم آمده است **گرده چرخ** کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند **گرده گردون** بمعنی گرده چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد **گرز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود آهنین را گویند و چماق چوب را هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند و کنایه از قضیب ... تناسل باشد **گرزدمن** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح دال بی نقطه و کسر میم و نون

[illegible]

چاره کردن و علاج نمودن باشد **کرزش** بفتح اول وکسر ثالث بر وزن ورزش تظلم و داد خواهی و تضرع و زاری نمودن
را گویند و با کاف تازی هم بنظر آمده است **کرزم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر عیانی اسفندیار است
و او بدگویی اسفندیار پیش گشتاسب کرد و گشتاسب اسفندیار را بند فرمود **کرزمان** بفتح اول و ثانی و رای بالف کشیده
بر وزن چلک سان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد
کرزن بر وزن ارزن تاج مرصعی بوده کیانرا بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلا می
آویخته اند گویند در آن صد دانه مروارید بوده هر یک بقدر بیضه گنجشکی و آن با نوشیروان رسیده و عربان آنرا قنقل بر وزن
منقل گفتندی و قنقل کیله و پیمانه بزرگ را گویند **کرزه** بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری
باشد سر بزرگ و پر خط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند و در بعضی از ولایت
دار المرز موش را کرزه میگویند و بضم اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد که عربان عمود گویند **کرزهٔ گاو پیکر** گرز فریدون را
گویند چه آنرا بهیئات سر گاو میش از فولاد ساخته بودند **کرزه گاو چهر** بمعنی کرزهٔ گاو پیکر است که گرز فریدون
باشد **کرزهٔ گاوسار** بمعنی کرزهٔ گاو چهر است که عمود فریدون باشد **کرزه گاو سر** بمعنی کرزه گاوسار است
که گرز فریدون باشد **کرزه گاومیش** بمعنی کرزه گاو سر است که گرز فریدون باشد **کرزیدن** بضم اول و فتح
ثانی بر وزن سنجیدن بمعنی کرزدن باشد که چاره و علاج کردن است **کرزین** بکسر اول بر وزن مسکین تاج کیانی را
گویند و آنرا مرصع ساخته از بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلا آویخته بوده اند و بمعنی زنبیل هم آمده است و تیر
پیکان دار را نیز گفته اند **کرس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه کرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و بمعنی چرک
و ریم جامه و بدن هم آمده است و موی پیچیده و موی پیچه را نیز گفته اند که موباف زنان باشد **کرست** بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی سیاه مست باشد و بعربی طافح گویند و بزبان علمی اهل هند فرو بردن لقمه و
امثال آن باشد و عربان بلع خوانند **کرستن** بکسر اول و ثانی مخفف گریستن است که گریه کردن باشد **کرسودن**
بفتح اول و ثانی بر وزن غنودن بمعنی کپان است و آن ترازو مانندی است که لنگها و تنگهای بار را بدان سنجند
کرستون بفتح اول و ثانی بر وزن شفق گون بمعنی کرسودن است که قپان باشد و بمعنی کیل و پیمانه بزرگ هم آمده است
و معرب آن قرسطون باشد **کرسنه چشم** بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم فقیر و گدا را میگویند

وکنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلا برآمده باشند **گرسنه‌چشمان کنعان** کنایه از برادران یوسف علیه السلام است
گرسیان با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید
گرسیوز بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن یحیی پز نام برادر افراسیاب است و با کاف تازی هم بنظر آمده است **گرشاسب**
با شین نقطه‌دار بر وزن طهماسب نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر اثرط باشد که از نبایر جمشید است و نام زو پسر طهماسب هم هست
و او در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ اسفندیار کشته شد **گرشاسف** با فا بر وزن و معنی گرشاسب است
که نام پسر اثرط و نام پسر طهماسب باشد **گرشال** بضم اول بر وزن و بنال جانوری است که از گرگ و شغال حاصل میشود
و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانوری را نام برده اند که از خرس و شغال تولد کند والله اعلم **گرشسپ** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی همان گرشاسب است که پسر اثرط و نام پسر طهماسب باشد **گرغست**
با غین نقطه‌دار بر وزن سرمست رستنی باشد خودروی شبیه باسفناج که در خله زارها و کنارهای جوی آب روید و در عوض اسفناج در
آش و شله کنند **گرفت** بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی طعنه است که زدن نیزه باشد و سختی را نیز گویند
که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تاوان و مواخذت هم آمده است و ماضی گرفتن است هر دو
معنی هم هست که گرفتار شدن و ستدن باشد و نگه داشتن و مالش دادن و لرزانیدن انگشت و دست باشد در سازهای ذوی
الاوتار تا نغمه موج‌دار و جوهردار بگوش خورد و بمعنی خسوف و کسوف هر دو بنظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد
گرفت کردن کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید
گرفته بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نیزه و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم هست
و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خسیس و بخیل و ممسک را هم گفته اند و هر چیز که راه او مسدود
شده باشد و مزد کار و اجرت بیشی را هم میگویند **گرفته زدن** بمعنی نیزه و طعنه و کنایه و لاف زدن و سرزنش
کردن و گزاف گفتن باشد **گرفته لب** بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند
گرگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی را گویند که گر داشته باشد یعنی جرب داشته باشد و آن جوششی است
با خارش بسیار و بضم اول معروف است گویند اگر گرگی را بنزدیک دهی در زیر خاک کنند هیچ گرگ جانب آن
ده نگاه نکند و اگر سر گرگ را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جایی که گوسفندان می خوابند

دفن

دفن کنند بچه کوسفندان بتدریج بمیرند و اگر دندان آنرا در جایی که علف خوار گاو باشد بیاویزند هیچ گاوی [illegible] باشد آن گاو علف نخورد و هر چند گرسنه باشد و اگر استخوان آنرا در جایی بخور کنند موشانی که در آن نواحی باشند [illegible] شوند و اگر زنی بر بالای سرش گرگ کشته باشد هرگز آبستن نشود **گرگ آشتی** صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند **گرگ آشنایی** کنایه از آشنایی و دوستی بفریب و نفاق و مکر و حیله باشد **گرگان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن [illegible] نام شهری است در دار الملک استراباد و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است **گرگانج** بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان ارگنج خوانند **گرگاو** بضم اول و سکون واو و در آخر نوعی از پای افزار است که شاطران و پیاده روان پوشند و بگرگاپی شهرت دارد **گرگ بند** بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیر شدن و ضعیف باشد **گرگ بند کردن** کنایه از زبون و ضعیف و اسیر کردن باشد **گرگج** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن اعرج سرکوبی را گویند که بجهت گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند **گرگ دو** بضم اول و فتح دال ابجد و سکون واو کنایه از دویدن آهسته بسرعت رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد و آنرا بعربی هروله گویند **گرگ دیزه** بمعنی گرگ رنگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم آمده است لیکن رنگ سیاهی مایل که خاکستری باشد و بمعنی جامهٔ اطلس هم بنظر آمده است **گرگر** بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای خدایتعالی و معنی آن صانع الصنایع باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف سخنی را گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف غله باشد گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جرجر باشد **گرگ سیمین سم** کنایه از مردم غالب و قوی و پر زور و زیادتی کننده باشد **گرگ فتونگر** کنایه از دنیا و عالم است و آسمانرا هم گفته اند **گرگ مست** با میم بر وزن مزد دست معروف است و کنایه از معشوق جفا کننده و آزار رساننده باشد **گرگن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی دمل باشد و آن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است **گرگنج** بضم اول بر وزن و معنی ارگنج است که دار الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **گرگوز** بضم اول بر وزن [illegible] نام پهلوانی است که افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود و ضابط ولایت را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است

گروکوئی ... بمعنی ... نام پهلوانی بوده تورانی که خویش افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را با ترک پیران ویسه یکی جوشن
داد علم ... گرکیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بجیم زده نام شهری است از شهرهای عالم و عربان شهر را
مدینه خوانند گرگین بضم اول بروزن حسین نام پهلوانی است ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی جرب
داشته باشد چه کین بمعنی صاحب هم آمده است گرگینه بضم اول بروزن مرشینه مطلق پوستین را گویند. گرم بفتح اول
و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و محنت سخت و گرفتگی دل و دلگیری باشد و گرفتن اندک را نیز گویند از جمله طلب بسیار و حوصله
تنگ را هم گویند و بفتح اول و ثانی معروف است که ضد مقابل سرد باشد و بهمه معنیهای اول آمده است الا قوس قزح
و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند گرمابان با بای ابجد بروزن کریاوان بمعنی حمام باشد و آنرا گرمابه نیز گویند و مخفف گرمابه
بان هم هست که استاد حمامی باشد گرمابه بروزن سردابه بمعنی حمام باشد گرماوه بروزن جلغاوه بمعنی گرمابه است
که حمام باشد گرمافزای بکسر فا نام ماه سوم است از سال ملکی گرماله بروزن ده ساله دوایی باشد برنگ
قرداره سنگ و در مرهمها بکار برند گوشت را بپوسانند و اگر با آب بسایند و در زیر بغل و هر جا که عرق آن بدبو باشد بمالند نافع بود آنرا
به یونانی مولوبدانا خوانند گرمائیل بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست و او مطبخی ضحاک بود گویند
هر روز دو کس را باو میدادند تا مغز سر ایشانرا بجهت علت دوشهای ضحاک مرهم سازد و او هر روز مغز سر یک کس را با مغز
سر یک گوسفند مهیا میکرد و یک کس آزاد می نمود و گویند کردان صحرایی از نسل آزاد کرده های گرمائیل اند گرم خیز
کنایه از مردم سحرخیز و زود بیدار شونده و سبک روح و جلد و چابک و تیزرو باشد و صوفی و نماز شب کن را نیز گفته اند
گرم دلان عاشقان و دلسوختگان را گویند گرم روان کنایه از تعجیل و بشتاب روندگان باشد و عاشقان بی صبر
و سالکان چالاک را هم گفته اند گرمک بروزن زردک باقلای در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خربزه
پیش رس باشد و تصغیر گرم هم هست گرمگاه بروزن بزمگاه بمعنی میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است
گرم کردن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریص ساختن و بقهر و غضب درآوردن باشد گرم و سرد
کنایه از محنت و راحت و سخت و سست و شدت و رخا و بدی و نیکی و امثال اینها باشد گرم و سرد چرخ کنایه از
آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد گرمه بروزن نرمه هر میوهٔ پیش رس را گویند عموماً و خربزهٔ پیش رس را خصوصاً
گرمه بیز با بای ابجد بروزن رستخیز غربال سوراخ تنگ را گویند گرمه ویز با واو بروزن و معنی گرمه بیز است که

غربال سوراخ تنگ را گویند **کرمیچ** بضم اول [illegible] بمعنی بزرگ [illegible]
برآنها بسته اسپان بدان ریسمان [illegible]
اول و کسر ثانی و سکون نون [illegible] و سکنج باشد و کنج و گوشه [illegible] خانه را نیز گویند و برنج خورد [illegible]
ارز خوانند و باین معنی [illegible] ثانی هم هست **کرنجار** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون [illegible] جیم بالف کشیده [illegible]
زده برنج تار و شالی نار را گویند **کرنج بشیر** بمعنی شیربرنج است و آن شله باشد که با شیر پزند **کرنده** بضم اول و کسر ثانی
و سکون نون و فتح دال لیف جولاهگان و شعربافان باشد و آن جاروب مانندی است که بدان آش و آهار بر تار جامه مالند
و بعربی شوکة الحایک خوانند **کرنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ لشکرگاه و جنگ گاه را گویند و بکسر اول و ثانی بمعنی
درهم شکسته باشد **کرنه** بضم اول و فتح نون نام گیاهی است **کرور** بکسر اول بر وزن کشور بمعنی واجب باشد
که در مقابل ممکن است **کرور فرتاش** بفتح فا و تای بالف کشیده این لغت مرکب است از کرور و فرتاش بمعنی
واجب الوجود چه کرور بمعنی واجب و فرتاش بمعنی وجود باشد **کروزه** بضم اول و فتح زای نقطه دار بر وزن ستوده بمعنی جمع
و گروه مردم باشد **کروس** بضم اول بر وزن خروس بمعنی موی پیچه و موی باف زنان باشد و بمعنی چرک و ریم جامه
و بدن هم هست و کرسگی را نیز گویند **کروغ** بضم اول بر وزن و معنی دروغ است و بعربی کذب گویند **کروکان** بضم اول و
ثانی و کاف فارسی بر وزن خروشان آلت تناسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی کرو کردنی را یعنی مرهون و بمعنی بنده و عبد
هم بنظر آمده است **کروکر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است و معنی آن مرادبخش باشد
کروه بضم اول و ثانی بر وزن ستوه جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند **کروهه** بضم اول و ثالث مجهول و فتح ها
بر وزن و معنی گلوله است مطلقا خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر نان و پنبه و گلوله
کمان گروهه و امثال آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و گلوله حلوایی باشد که عربان لعب الغزال گویند و بمعنی گروه و جماعت مردم
نیز آمده است و بکسر اول بمعنی دکچی باشد و آن گلوله ریسمانی است که در وقت رشتن بر دوک پیچد و بعربی نصیله خوانند **کروی**
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکرها کرد و حیلها انگیخت
و او را گروی زره نیز گویند **کرویدن** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و پذیرفتن و بر دل محبت
و اطاعت شخصی را گرو بستن باشد **کره** بکسر اول و ثانی و ظهور ها موقوف [illegible] از آنکه در ریسمان یا درخت و امثال آن [illegible]

برآمده باشد و بعربی عقده گویند و تخم خاری هم هست که بدان پوست را دباغت کنند و آنرا بعربی قرظ خوانند و دل را هم گفته‌اند که
عربان بال گویند و بمعنی مشکل هم بنظر آمده است چه گره‌گشا بمعنی مشکل‌گشا باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها سبو را گویند و آن ظرفی
باشد بجهت آب آوردن **گره‌بره** بکسر اول و ثانی و سکون ها و بای مضموم برای قرشت زده بمعنی طرار باشد و آن شخصی است
که درین زمان به کیسه‌بر اشتهار دارد **گره بر باد** بکسر اول و ثانی کنایه از بی‌اعتباری دنیا باشد چه هرگاه گویند گره بر باد
مزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه و بر عمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد را نشاید **گره بر گره** کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ
است **گره بر گوش زدن** کنایه از سخن کسی نشنیدن و کر شدن باشد **گره‌چه** بکسر اول و فتح جیم فارسی گره کوچک
را گویند **گره زدن** کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد **گره‌گردان** نام نوعی از بازی باشد
گره‌گوشت بکسر اول و ثالث غده را گویند و آن گرهی است سفید که در میان گوشت می‌باشد **گرهه** بکسر اول و ثانی
و فتح ثالث بمعنی گرهچه باشد که گره کوچک است و باین معنی با تشدید ثالث هم گفته‌اند و گره کوچکی که در نباتات بهم رسد و بضم اول
و ثانی مخفف گروهه است که گلوله و گروه مردم باشد **گری** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه جریب
که پیمانهٔ زمین هست و خواه گز که زمین و جامه و امثال آن بدان پیمایند و گز کنند و خواه کیله که پیمانهٔ غله است و خواه بنگان که پیمانهٔ ساعت
باشد و آن جامی است از مس و در بن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون آنرا بر زبر آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت بجوی می
پر آب میشود و بته آب می‌نشیند و اندکی از ساعت شبانروز را نیز گری گویند و آن بیست و دو دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد
و بمعنی کر بودن یعنی علت جرب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گریه است و امر بگریه کردن باشد یعنی گریه کن و مخفف
گیری هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقاً اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند
که بعربی جید خوانند و ازین جهت است که بخیه جامه را گریبان میگویند یعنی نگهدارندهٔ گردن چه بان بمعنی نگه‌دارنده است و در
دیگ بریان پلاو نیز محاذی گردن گوسفند بریان را گرگاه خوانند یعنی جای گردن **گریال** بر وزن ابدال تختهٔ باشد از
هفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و گری که بنگان است در آب نشیند چوبی بر آن تختهٔ هفت جوش زنند تا صدایی کند مردمان
دانند که چه مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در هندوستان متعارف است **گریبان** بکسر اول معروفست که گرتهٔ
کتان باشد و بضم اول بمعنی آتشدان گرمابه باشد و آنرا گلخن هم میگویند و بمعنی فدا هم هست یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا
نجات دهد **گریبان دامن کردن** کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فرو بردن باشد مردمان درویش و صاحب‌حال را

گریبا

کریبانی بکسر اول پیراهن و کرته را گویند و بعربی سربال خوانند و پوستی را نیز گویند که گریبان پوستین و کاتبی دوزند **کریچ** بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی تالار و خانهٔ کوچک و نقب زیرزمین و چاه زندان باشد **کریچه** بروزن کلیچه بمعنی کریچ است که تالار و خانهٔ کوچک و نقب زیرزمین و چاه زندان باشد و کلولهٔ حلوا شیرا نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند **کریزیدن** بضم اول بمعنی گریختن و گریزدن باشد **کریس** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوس باشد **کریستن هوا** کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد **کرینک** بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاک و گو باشد و بضم اول و فتح رابع آواز بلبل و بانگ که قلندران و معرکه گیران بیکبار کشند **کریه** بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است چه کریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد **کریش** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پا دراز و بغایت جلد و تند دود **کریغ** بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد **کریفتن** با فا بر وزن و معنی گریختن باشد **کریکاه** بکسر اول در دیک بریان پلاو جایی را گویند که محاذی گردن گوسفند بریان باشد **کریوازه** با ثالث مجهول و واو و زای هوز بر وزن دلبرانه بمعنی هار است که مروارید و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند **کریودم** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و بواو زده و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی خیانت باشد و آن ودیعت را خیانت کردن و انکار نمودن است **کریون** بفتح اول بروزن پریزن علتی است که آنرا بهندی داد و بعربی قوبا گویند **کریوه** بفتح اول و رابع کوه پست و پشتهٔ بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشتهٔ خاکی را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بزیر آمده باشد

بیان دهم در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت

کز بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا از آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن پیمایند و گزنده را نیز گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگز و درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب و رودخانه روید و آنرا بعربی طرفا خوانند و بارش که ثمرة الطرفا باشد امراض چشم و زهر رتیلا را نافع است و نوعی از تیر یعنی پر و پیکان هم هست که دو سر آن باریک و میان آن کنده می باشد و بکسر اول بمعنی دندان هست و بعربی سن میگویند **کزا** بروزن هوا گزنده و گزند رساننده را گویند **کزار** بروزن دچار نشتر حجام و فصاد را گویند و نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول میکشند بجهت اندام و سلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند و بمعنی ادا هم آمده است که ادا کردن بمعنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد

وامر باین معنی هم هست یعنی اداکن و بگذار و اداکننده را نیز گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیداری است **گزارا**
بضم اول بر وزن مدارا سخن گذار و اداکننده سخن را گویند **گزاردن** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی اداکردن باشد چنانکه گویند قرض
خود را گذارد و نماز گزارد یعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند **گزارش**
بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و اداکردن
سخن و گذرانیدن بمعنی درگذار و پیشکش نیز هست و بمعنی گذشتن هم گویند **گزارش گر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت
معبر و تعبیرکننده خواب را گویند و گزارنده و آورنده و برنده و قبول کننده را هم میگویند **گزارشن** بکسر رای قرشت و
سکون شین و نون بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی گفتن و اداکردن سخن و گذشتن باشد **گزارش نامه**
کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و آنرا گزارشی نامه هم میگویند که بعد از شین یای حطی باشد **گزار نامه** بمعنی
گزارش نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد **گزارنده** بمعنی گذراننده و اداکننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش
کننده باشد **گزاره** بضم اول و فتح رابع بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده
گزارنامه بمعنی گزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد **گزاریدن** بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و
اداکردن باشد اعم از قرض و اسپ دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گزرانیدن بمعنی درگذار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش
و نگار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب رنگ گویند **گزاز** بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه
دار زده طپش و اضطرابی را گویند که مردم را بسبب حرارت و غیره بهم رسد **گزاف** بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و
بیرزه باشد و بمعنی بسیار و بی حساب و بی حد هم آمده است و بضم اول نیز هست **گزاف رنگان** بفتح اول و رای
قرشت و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن هزار دستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد **گزافه** بکسر اول بر وزن اضافه بمعنی
بیحد و بیحساب و بسیار باشد و بمعنی بیرزه و بیهوده و کار عبث و دروغ هم گفته اند **گزاورنگان** بفتح اول و سکون
واو بر وزن و معنی گزاف رنگان است که تعجیل و شتاب باشد **گزاونگان** با واو و نون و کاف فارسی بر وزن بجا [illegible]
بمعنی گزاورنگان است که تعجیل و شتاب باشد **گزاوه** بر وزن و معنی کجاوه است و بعربی هودج خوانند **گزای** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده به تحتانی زده بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگز و گزند برسان **گزایان**
بر وزن گدایان بمعنی آزار و گزند رسانندگان باشد و بمعنی گزند رساننده و گزنده و آزارکنان هم آمده است **گزاید** بفتح

اول بروزن سراید مشتق از گزیدن است یعنی بگزد و گزند رساند خواه بنیش و خواه بزبان   گزایش بضم اول بروزن گشایش
بمعنی در خور و لایق باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی سیخ پیچ هم هست
گزر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت زردک را گویند و معرب آن جزر است و بضم اول و کسر ثانی مخفف گزیر است که چاره
و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرچین شبانرا گویند و بمعنی دویم که چاره و علاج باشد بفتح دویم هم آمده است   گزرد
بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی علاج و چاره باشد چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد   گزردن بضم اول و فتح
دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد   گزرنامه کتاب تعبیر خواب را گویند چه گزر بمعنی خواب هم آمده است
گزره بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهی است که آنرا سریره خوانند   گزشایگان گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم
آدمی که مستوی الخلقه باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد   گزف
بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و سیم سوخته را نیز گویند و سواد زرگرها
هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر آمده است و بزای فارسی هم هست   گزک بروزن نمک تیز چیزی که بدان تغییر ذائقه کنند
و سرمانده را نیز گویند   گزلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته دراز را گویند و نوعی از قلم
تراش را هم گفته اند که سر آن برگشته بود و بناله ابریش یارنگ باشد و بیشتر از جانب مصر آورند   گزم بفتح اول و سکون ثانی
و میم درخت گز را گویند و بعربی طرفا خوانند   گزمازک بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار مفتوح
بکاف زده بار و میوهٔ درخت گز را گویند و معرب آن جزمازج است و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و حب الاثل همان است
با ثای مثلثه   گزمازو بروزن شفتالو بمعنی گزمازک است که میوه درخت گز باشد   گزملک بکسر ثانی و ضم ثالث
و سکون لام و کاف بمعنی گزشایگان است و آن مقدار یک ارش و نیم است بچیزی کم   گزند بروزن کمند
بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم باشد   گزنند بانون بروزن فرزند جوال پرکاه را گویند   گزنه بفتح اول و نون بتشدید
دوائی که آنرا انجره خوانند بانون و جیم و رای بی نقطه و تخم آنرا بزر الانجره استسقا را نافع است   گزنی بفتح اول و نون
و سکون ثانی و تحتانی بمعنی تر و خشک باشد عموما و گل تر و خشک را گویند خصوصا که در فصل دی باشد و آن موسم زمستان است
گزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی زری باشد که حکام هر ساله از رعایا میگیرند و آنرا خراج هم میگویند
و زر سر را نیز گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است   گهش خاقان خراج چین فرستد   گهش قیصر گزیت

و این خسته و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده
و پسندیده بود **گزید** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن یزید ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار و خواه کسی بدندان بگزد یا
شخصی سخن درشتی بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مالی که از رعایا همه سال میگیرند و زری که از کفار ذمی می ستانند
هم هست و بضم اول یعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و گزین کرده شده را هم میگویند
که گزیده باشد و نام بازیی هم هست که آنرا خربنده و مراد میگویند **گزیدن** بفتح اول بر وزن وزیدن بمعنی نیش زدن
است خواه با آلت باشد و خواه بزبان و بدندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگزد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و تراشیدن
و قطع کردن و دواهیه نمودن باشد هم بنظر آمده است و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن باشد **گزیده** بضم اول و فتح
دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و تعبیر مخصوص هم هست و نام بازیی است که آنرا خربنده گویند و بعضی
گفته اند نام بازیی است که آنرا خیز کیر خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده
که از وا همه کردن و رنجیدن باشد هم بنظر آمده است **گزیر** بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و لاعلاج را گویند
و افاده ضرورت هم میکند و بفتح اول بمعنی پاکار و پیشکار باشد و بکسر اول هم باینمعنی و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان و عسس آمده است
گزیره بضم اول و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد **گزین** بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب
کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی هم هست یعنی انتخاب
کن و بگزین **گزینش** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی برگزیده و پسندیدگی باشد و ترجمه خاصیت هم
هست **گزینه** بفتح اول بر وزن خزینه بمعنی چکش و تیشک دراز مسگران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند و بمعنی
گنجینه و مخزن هم آمده است و کرباس کهنه را نیز گویند که از آن خیمه و سایبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند و بضم
اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خاصیت هم هست **گزینی** بضم اول و کسر ثانی بر وزن دو بینی بمعنی آخر گزینست
که خاصیت باشد

بیان یازدهم در کاف فارسی با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت

گژاژه بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند **گژدهم**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ها و سکون میم نام پهلوانی است ایرانی **گژف** بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد
و آن صمغی است سیاه که بر درزهای کشتی و جهاز مالند و بمعنی سیم سوخته و سواد زرگری هم آمده است **گژم** بضم اول و سکون ثانی

و میم

و میم درخت سدره را گویند که درخت پشه غال است و بعربی شجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دل تنگی هم بنظر آمده است

بیان دوازدهم در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایات

گسار بضم اول بروزن دچار بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده غم و خورنده شراب
نیز هست همچو غمگسار و میگسار گساردن بروزن و معنی گذاشتن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم
خوردن گسارده بروزن و معنی گذاشته است گست بفتح اول بروزن دست بمعنی زشت و قبیح و نازیبا باشد
گستاخ بضم اول بروزن و معنی بستاخ است که بی ادب و دلیر و تند باشد گستاخ دست کنایه از چابک دست و جلد
و تند کار کننده باشد گستر بضم اول بروزن دختر بمعنی پهن کننده و افرازنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پهن کن و بعضی از
فرو چین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند گستردن بفتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن باشد
گسترش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد هر چیز را که توان فرو چید و پهن کرد از دام و بساط و فرش و امثال آن
گسته بفتح اول بروزن دسته بمعنی سرگین باشد که فضلهٔ اسب و استر و خر و گاو است گستهم بضم اول و فتح ها بروزن
محرم نام پسر نوذر بن منوچهر است و نام پسر گژدهم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود گستی بفتح اول بروزن پستی
بمعنی درشتی و زبونی و نازیبایی باشد گسسته مهار کنایه از بی قید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو و بسر خود باشد و عربان
خلیع العذار گویند گسسته نور بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره با مدام
کشتی ساخته باشند این دو لغت را در موید الفضلا با کاف تازی نوشته اند گسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی
گسیختن باشد و امر بر گسیختن هم هست یعنی بگسل و گسیخته شو گسله بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد گسن
بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است گسنامار با میم بروزن دنیادار بمعنی نهایت و غلبهٔ
گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه و آمار بمعنی نهایت طلب و خواهش بود گسنه بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که
در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی بود گسی بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع
کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بجایی گسیل بضم اول و سکون آخر که لام باشد
بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد بجایی

بیان سیزدهم در کاف فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

کش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و رفتار با ناز و تکبر و شادمانی باشد و بمعنی کشتی ملاح هم بنظر آمده است و وسوسه
و مزاحمت را نیز گفته اند و بضم اول بلغم را گویند که از جملهٔ اخلاط اربع است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که بعربی
قلب خوانند کشاد بضم اول بر وزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد و ماضی کشادن هم هست که در مقابل
بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند و رها کردن تیر باشد از شست کشادنامه فرمان
پادشاهان را گویند و آن را بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر کتابتها نویسند و این لغت
با کاف تازی هم آمده است کشاده دل بکسر دال ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوشحالی با فرح را نیز گویند
کشاده زبان بفتح زای نقطه دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد کشاده هنگامان کنایه از فصول اربعه است
که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد کشاسب بسکون سین بی نقطه و بای ابجد همان کشتاسب مشهور است
که پادشاهی بود پدر اسفندیار روئین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد کشاک بضم اول و ثانی بالف کشیده
و بکاف زده بازوی دراز خانه را گویند و آن از سر دوش است تا آرنج کشب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
بمعنی جهنده و خیز کننده باشد کشت بر وزن طشت بمعنی گردید باشد که ماضی گردیدن است و در مقام شد استعمال میکنند
چنانکه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند و بمعنی حک کردن و محو ساختن هم گفته اند و خربزه
را هم گویند و بمعنی حنظل نیز آمده است و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است کشتا بضم اول و فوقانی
بالف کشیده بهشت را گویند که بعربی جنت خوانند کشتاسب بضم اول بر وزن لهراسب نام برزخی است که میان خلق و خالق
باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار روئین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی
کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منصوب شد و آئین زردشت را بر پای داشت
کشت برکشت بفتح اول و بای ابجد بمعنی پیچ بر پیچ باشد و نام رستنی بود برهم پیچیده و مانند ریسمان بهم تافته و از پیچ عدد
بیشتر می باشد و قاطع شهوت است اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند در زیر او قدری از آن بگذارند آرام گیرد و بخواب
رود و بعربی عشقه گویند کشتسب بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه و بای ابجد مخفف کشتاسب است که پادشاهی
بوده معروف و مشهور کشتک بر وزن چشمک سرگین گرد بز را گویند و بعربی بعر خوانند کشته
بفتح اول و ثالث بمعنی گردیده و معکوس باشد و کج و لوچ و احول را نیز گویند کشب بضم اول و فتح ثانی و سکون

سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب است که پدر اسفندیار روئین تن باشد و بمعنی جهنده و خیز کننده نیز آمده است و بفتح اول تغییر
اشراق است چه گشسبی اشراقی را گویند و بمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن است چه ایزدگشسب خداپرست را گویند

کشف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی کرف باشد و آن صمغی است سیاه که بر درزهای کشتی مالند و سیم سوخته و سواد زرگری
را هم میگویند **کشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار انبوه باشد و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی
هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و درخت خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی
طالب نر شدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و باردار شدن درخت خرما باشد **کشن نشین** بفتح اول و کسر ثالث
و شین نقطه دار به تحتانی رسیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی **کشنه** بضم اول و سکون ثانی
و فتح نون بمعنی گرسنه باشد **کشنی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی رسیده رفتن جانور نر باشد بر بالای
ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم و کشنی درخت یعنی چیزی از درخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده دادن گویند یکسال
حضرت رسالت صلوات الله علیه از کشنی درختان منع فرموده در آن سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند
که امثال درختان باردار نشدند حضرت فرمودند انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن معتاد همه سال را بجا آوردند **کشنیز** بکسر اول
رستنی باشد که آنرا بعربی جلجلان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی و خرامان و شادان باشد **کشیر جم**
کنایه از شراب انگوری باشد **کشی** بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی خوشی و خوشحالی
و تندرستی باشد و با ثانی مشدد نیز همین معنی دارد و خرامیدگی و جلوه گری و نازرفتاری را نیز گویند

بیان چهاردهم در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و سه لغت و کنایت

گل بضم اول و سکون ثانی معروف است و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و
بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از گل تو اینها را میشنویم یعنی بدولت تو و بکسر اول خاک بآب آمیخته
را گویند **گلاج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نام حلوایی است پاکیزه و عربان قطایف میگویند و بعضی گویند نانیست
بسیار نازک و تنک مانند کاغذ حریر و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه
بخورند **گل اربه** بضم اول و کسر ثانی و همزه مضموم بزای قرشت زده و فتح بای ابجد دوایی است که آنرا از [illegible]
و عنبر بید نیز خوانند گزندگی جانوران را نافع است و بعربی جعده گویند **گل ارمنی** بکسر اول و ثانی گلی [illegible]

بیابانی مایل و بعربی طین ارمنی خوانند یعنی گلی که در ایام وبا و طاعون بهم رسد نافع است گویند وقتی در ارمن وبا و طاعون
عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص کردند در آن ایام ازین گل می خوردند **کلاقطریس**
بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف و رای قرشت به تحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده نوعی از گل باشد
و آنرا از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه او را آسیبی نرسد تا برسد **کلاگونه** بضم اول و کاف فارسی
بواو رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند **کلاگین کردن** کنایه از
لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی **کلاله** بر وزن نخاله بمعنی پیراهن باشد و بعربی قمیص خوانند
و بمعنی زلف برادر کاکل هم هست **کلان** بضم اول بر وزن فلان قسمی از نان میده باشد که آنرا بمقدار یک برگ تنک
سازند و چون درمیان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و دو پوسته شود بعد از آن درمیان شیره اندازند تا شیره را بخود
کشد بسیار لذیذ میشود و بمعنی تکان و افشان هم آمده است که از تکانیدن و افشانیدن قالی و دامن باشد و امر باین معنی
هم هست یعنی بتکان و جمع گل را نیز گفته اند اما برخلاف قیاس است **کلانیدن** بضم اول بمعنی تکانیدن و افشانیدن
دامن جامه و قالی و امثال آن باشد **کلاه** بفتح اول بر وزن تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سوادی بآن باشد
و لقب شیخ زین الدین علی علیه الرحمه کلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین علیه السلام بوده و چون
خبر شهادت آن حضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند سبب آن بوده که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف
برآمده بوده است و شخصی که در آن زمان از کمل اولیا بود بواسطه او جبه از پشم سیاه دوخته میفرستد و او آنرا مبارک و میمون گرفته و
می پوشید و تا در حیات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند **کلبار** با بای ابجد بر وزن گلزار
نام شهری و مدینه بوده **کلپارسی** بضم اول و کسر ثانی نام گلی است بغایت سرخ و خوش رنگ و آن گل را صدبرگ
و گلنار فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثانی گل سرشوی باشد و آن گلی است که زنان سر بدان شویند و درد سر را
نافع است و بعربی طین فارسی خوانند **کلبام** ببای ابجد بر وزن گلفام آواز بلندی باشد که نقارچیان و شاطران
و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بستن به یکبار کشند **کلبانگ** بسکون
نون و کاف فارسی بمعنی کلبام است که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان باشد و آواز و بانگ
بلبل را نیز گویند **کلپایگان** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شهری است از عراق عجم و معرب آن جرباذقان

کلبت بفتح اول و بای ابجد بر وزن شربت بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد **گلبن** بضم
اول و بای ابجد و سکون ثانی و نون درخت و بوته گل را گویند و پای درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند **گل پیاده** بضم اول
و کسر ثانی و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال هر گلی را گویند که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو نرگس و سوسن
و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گلهای صحرایی را نیز گویند **گل تر** بکسر ثانی و فتح فوقانی و سکون رای قرشت معروفست
که گل تازه باشد و کنایه از عارض خوبان و دست محبوبان هم هست **گل چکان** بکسر جیم فارسی بر وزن مشرکان نام درختیست
که آنرا در هندوستان مهوه میگویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد **گل چهره** بکسر جیم فارسی
نام معشوقه شخصی است که اورنگ نام داشته **گل چین** معروف است یعنی شخصی که گل می چیند و امر باین معنی هم هست یعنی
گل بچین و نام زنی هم بوده است ولی شعار گویند خدا را در خواب دیده بوده است **گلجر** بضم اول و کسر ثانی و فتح
جیم و سکون رای بی نقطه بمعنی آتش است و بعربی نار خوانند **گل حیا** بکسر اول و ثانی و فتح حای بی نقطه و تحتانی بالف کشیده
گلی است که بعربی طین بلد المصطفی گویند و آن سفید بسیاهی مایل میباشد و سوختگی آتش را نافع است **گل خج** بضم
اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار و جیم ساکن گلوله چکالی و گلوله خمیر باشد **گل خراسانی** گلی است که آنرا بریان
کرده خورند و بعربی طین ماکول و طین نیشابوری خوانند و آن بغایت سفید می باشد و بشیرازی گل سفید گویند منع قی کردن
کند **گلخن** بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این اشتقاق نه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن خانه زیر زمینی را گویند
گل توچه بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بر وزن پر توشه چسبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف
پای مردم باشد تا بخنده آیند **گل رومی** بکسر اول بعربی طین رومی گویند مجفف و قابض بود با آب کاسنی طلا کنند
نوعی که از چشم برآید باز دارد **گلزار** بزای نقطه دار معروف است به گلستان مانند و نام لحنی هم هست از موسیقی
گل زرد بکسر اول گلی است که آنرا از موضعی که نزدیک است بقسطنطنیه آورند و آنرا بعربی طین اصفر و طین الاصفر خوانند
سرد و خشک است بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال تونی(?) را ببندد **گل زرد فلک** بضم اول کنایه از آفتاب
عالمتاب است **گل زریون** بیای تحتی بر وزن ظلمت گون نام شهری است از ولایت ماوراء النهر در آن طرف
شهر چاچ نام رودخانه هم هست که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند **گلست** بفتح اول بر وزن لبست سیاه مست را
گویند و بعربی جانح خوانند **گلستو** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است

گلستوخ معروف است یعنی هر گل که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست گل سنگ بضم اول زنگی را گویند
که بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و بهق الحجر و حزاز الصخر گویند با حای حطی و حزاز بجهت آن میگویند که زحمت
حزاز را که علت قوبا است نافع است و قوبا بعربی علت داء را گویند گل شاموسی بعربی طین شاموسی خوانند بهترین آن
سبک و سفید بود و بزبان بچسپد و قایم مقام گل مختوم باشد گلشاه بکسر اول بروزن دلخواه کیومرث را خوانند و وجه تسمیه
اش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خواندند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه السلام
است و چون او را از گل آفریده اند باین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد
کیومرث بود باین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه ورقه است گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن
و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد گلشن قدس کنایه از عالم جبروت است گلشه بکسر اول و فتح
ثالث و ظهور ها مخفف گلشاه است که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام او را میدانند و بضم اول معشوقه ورقه است
گلشهر بضم اول بروزن پرزهر نام زن پیران ویسه است که سپه سالار افراسیاب باشد گل صد برگ آسمان
کنایه از آفتاب عالمتاب است گلغچ بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان
باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آیند گلغر بضم اول بروزن دختر پشم نرمی باشد که از بن موی بز بشانه برآرند و از آن شال
بافند و بکسر اول بمعنی بنا و گلکار باشد گلغنچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان است
و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند گلغنده بضم اول و فتح ثالث بروزن جلنده پنبه برزده باشد که بجهت
رشتن گلوله کرده باشند گلغونده بضم اول و ثالث و سکون واو بمعنی گلغنده است که پنبه گلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه
از مردم فربه و سست و کاهل هم هست گلغونه بروزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند
گلغنچه بروزن سرغنچه بمعنی گلغچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل تا بخنده آیند گلفشنگ بضم اول
و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در فرو ریختن از جای بلندی یخ بسته باشد مانند یخ زیر
ناودان گل قبرسی بکسر اول گلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ میباشد و چون
بر دست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون بشکنند درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام گل مختوم است و بعربی طین
قبرسی گویند گل قحبه بضم اول و کسر ثانی و فتح کاف و سکون حای بی نقطه و فتح بای ابجد گل دوروی را گویند که گل رعنا

باشد و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عربان ورد الفجار می گویند به تشدید جیم **گلک** بضم اول
و فتح ثانی و سکون کاف سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بوته خار جهودانه حاصل میشود
و عربان عنزروت میگویند و تصغیر گل هم هست **گلک انار** گل انار بوستانی است و آنرا بعربی جنبد الرمان گویند
بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و رمان خود معلوم است منفعت آن نزدیک بگلنار است **گلکج**
بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی کلج است که کلوله چنکالی و کلوله خمیر باشد **گلکجه** بضم اول و فتح کاف فارسی
و جیم ابجد آداب و رسومی باشد که از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه و گهواره بستن بطریق سنت و عرف بفعل آورند
گل کردن این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن
و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند کچه گل کرد معنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار گردید **گل گل** بفتح هر دو کاف فارسی
و سکون هر دو لام نوعی از لیمون باشد بمقدار نارنجی مشابه ترشی که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارند سوزن
گداخته شود و بضم هر دو کاف دارویی باشد که آنرا بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر **گل گندم**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن بیخ گیاهی است دوایی و آن در نظر چنان
نماید که گویی پنج شش دانه گندم بهم پیچیده است **گل گنده** بفتح کاف فارسی بوزن جلبنده نوعی از گیاهی باشد
و آن بغایت گنده و بدبو میشود و زنان بجهت فربهی حلوا کنند و خورند **گل گوبی** بضم اول و کاف بواو رسیده و بای ابجد
به تحتانی کشیده پیر و کشتی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشکفد مردمان از آن
گل بسیار بچینند و به باغها رفته در حوضهای باغ ریزند و جشن کنند **گل کوزه** نسرین را گویند و نرگس را هم گفته‌اند چه قلم آنرا
در کوزها کرده در خانه نهند **گلگون** با ثالث فارسی بر وزن پرخون بمعنی سرخ رنگ باشد گل بمعنی سرخ و گون
رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است گویند گلگون و شبدیز دو اسب بودند زاده مادیان دشت
ابکله و دشت دمکله هم بنظر آمده است که بجای الف دال باشد و بجای بای ابجد میم والعلم عند الله و آن مادیان را جفت نبود و در آن
دشت اسبی بود از سنگ ساخته هرگاه آن مادیان را ذوقی بهم میرسید خود را بآن اسب سنگی می کشید بقدرت خدا آن مادیان
بار میگرفت **گلگون چرخ** کنایه از آسمان است **گلگونه** با کاف فارسی بروزن و معنی گلغونه است که غازه چهره
زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گل رنگ هم آمده است چه گونه رنگ را نیز گویند

گلگونهٔ ادیم آدم یعنی سرخ کنندهٔ روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد گل گیتی
بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی رسیده و فوقانی بتحتانی کشیده یعنی گل زمین و نوعی از گل هم هست که برگهای آن
از هر طرف سه جا خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه
و نرگس و سوسن و امثال آن گل مختوم بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ و بسیار املس و آنرا از تل بحیره
آورند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند گلی است که آنرا با خون بز کوهی بسرشند
و از جزیره ملیونس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک و خواتیم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارطامس که یکی از پادشاهان
یونان بوده بر آن نقش کنند و مختوم جهت آن گویندش که زود نقش می پذیرد و مهر میگیرد و آن از غایت لطافت و نرمی
وی است و بهترین وی آن باشد که بوی شبت کند و بر لب بچسپد تریاق همه زهرهاست گلم بروزن دختر نام گلی است بغایت
خوشبوی و نوعی از پیکان تیر هم هست گل مسکین بضم اول و کسر ثانی و ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف به تحتانی کشیده
و بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک می باشد گل مصری بکسر اول بعربی طین مصری خوانند
طلا کردن بر بدن مستسقی بغایت نافع است گلمز بضم اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بروزن پیغوز چلپاسه و سوسمار را
گویند گل مهره بکسر اول هر گلوله و مهره را گویند که از گل سازند عموماً و مهرهٔ کمان گروهه را خصوصاً و کرهٔ زمین را هم
گفته اند و کنایه از آدم هم هست گلنار بضم اول و با نون بروزن هشیار شکوفه و گل انار را گویند و بعضی گویند که آن گل درخت انار
بری است و بغیر از گل ثمری ندارد و مروی همان است و بهترین آن مصری باشد و بعربی جلنار و الشوله المصری خوانند و هر گل سرخ
بزرگ صد برگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار باشد گلناک بکسر اول بروزن تریاک بمعنی حصار قلعه باشد و بضم اول
هم بنظر آمده است گل نبشته بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد بروزن دل فرشته گل مختوم را گویند و آن دوایی است
مشهور و معروف جهت دفع سموم گلنده بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد زن بدفعل و بدکاره را گویند
گل نشاط بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه دار بالف کشیده و بطای بی نقطه زده شراب لعل انگوری را گویند
گل نفسی بفتح ثالث و فا کنایه از خوشبویی و خوش کلامی باشد گلنگبین بضم اول و فتح ثانی و سکون
ثالث ترکیبی باشد مانند گلقند لیکن تفاوت اینست که گلقند را با گل و قند سازند و گلنگبین را با گل و انگبین که عسل باشد
گلو بضم اول و ثانی بواو کشیده معروف است که حلق و حلقوم باشد گلوته بضم اول و فتح فوقانی و ظهور ها کلاهی باشد

گوشه دار

کوشه دار پر پنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند و کوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تسمیه‌اش خود ظاهر است کلوز
بفتح اول بروزن هنوز بمعنی فندق باشد و بعضی گویند چلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته‌اند الله اعلم و معرب آن جلوز باشد
کلوله بروزن و معنی غلوله است که گروهه ریسمان و غیره باشد کلوند بفتح اول بروزن فرزند مرسله را گویند عموما یعنی چیز
که بطریق تحفه و هدیه بجایی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند کلوبند از جوز و انجیر سازند و بجایی فرستند خصوصا و آنرا کلونده نیز گویند
و نام کوهی نیز هست کلوه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور نان پزی را گویند کلوی آسیا سوراخ
وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه ریزند تا آس گردد کلوی سرخ سرخ رود را گویند و آن محل گذشتن آب و دانه
است کله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده است بمعنی گله و رمه گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد
و بضم اول و فتح ثانی مشدد داستمان کیری باشد و آن پارچه‌ایست که بر سقف خانها مانند سایبان بندند و موی جمع شده را
نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را میگویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور
که از خوشه جدا افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد کله دوست بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن همه اوست
درد کله را گویند کله موش بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و بشین نقطه‌دار زده بید مشک را گویند و عربان
بهرامج خوانند کلیچه بروزن کلیچه حبتن کلو را گویند و بعربی قواق خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان رغیف
را هم گفته‌اند کلیز بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و بزای نقطه‌دار زده آبی و لعابی را گویند که از دهن انسان و حیوان دیگر
برآید و بفتح اول هم گفته‌اند کلیکان با کاف فارسی در چهارم بروزن گریزان گیاهی را گویند و آن گیاهی باشد قتات
کنده و بدبوی کلیکر بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده کلکار و بنا را گویند
کلیم‌شوی معروفست یعنی شخصی که کلیم و پلاس میشوید و امر باین معنی هم هست و بیخ خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند و آن
بیخ را چون مکت اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصا پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان
شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است الله اعلم کلیم‌گوشان مردمی بوده‌اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبه‌ای بزرگ بوده
که یکی را بستر و دیگری را لحاف می‌کرده‌اند و آنها را گوش بستر هم میگویند کلین کوی بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون
کوی زمین و کره خاک را گویند کل یوسف بضم اول گل بستان افروز را گویند که گل تاج خروس باشد و بعضی
گل زرد را گفته‌اند کلیون بفتح اول بروزن افیون نوعی از اقمشه هفت رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ را در آن بود

دید و آن را بوفسلمون هم میگویند

بیان پانزدهم در کاف فارسی با میم مشتمل بر هشت لغت و کنایت

گمار بضم اول بر وزن شمار امر بگماشتن است که شخصی را بر سر چیزی و کاری وا داشتن باشد و صدا و آواز پای را نیز گویند بهنگام راه رفتن گماند بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی گمان میکند و ظن میبرد گمانه بضم اول و فتح نون بمعنی گمان باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مردم را در گمان انداختن هم هست و چاه اولی را نیز گویند که چاه کنان بجهت دانستن اینکه زمین آب دارد و آب آن چه مقدار دور است میکنند و چاه جوی و چاه کن را نیز گفته اند گمست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهریست فرومایه و ارزان و رنگ آن کبود بسرخی مایل میباشد و معدن آن بمدینه طیبه نزدیک است گویند در پیاله و ظروف گمست هرچند شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند گم شده لب دریا کنایه از شخصی است که شناوری و آب ورزی نداند و در آب غرق شود گم کرده پی بمعنی پی گم کرده است که کنایه از بی نشان باشد و کنایه از کسی است که کاری را چنان کند که دیگری پی بمطلب و مقصد او نبرد گمه بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند رازیانه و آن را گوسفند و شتر و دواب خورند و بعربی قراح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جمه است بضم جیم و عربان بهمین لفظ میخوانند گمیز بکسر اول و ثانی به تحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده پیشاب را گویند که شاش باشد و بعربی بول خوانند

بیان شانزدهم در کاف فارسی با نون مشتمل بر نه لغت و کنایت

گن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد هرگاه آنرا با کلمه ترکیب سازند همچو شرمگن و گرگن و امثال آن و افاده معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب گر که جرب دار باشد و بضم اول مخفف گند بود که خصیه است گن ابلیس بضم اول یعنی خایه شیطان چه گن بمعنی خصیه باشد و دانه ایست بسیار سخت و سیاه رنگ به بزرگی جوز بوا چون آنرا حرکت دهند و بجنبانند مغز آن در درون آن صدا دهد اگر در زیر زن آبستن قدری از آن دود کنند بآسانی برآید و آنرا عربان حجر الولادة و حجرة النسر نیز خوانند گنبد بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت گل و گچ و آجر پوشند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آئین بندی باشد که مانند گنبد سازند و بعربی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مصحف پیاله را نیز گویند خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی دیگر گنبد آب کنایه از حباب است و آن تشبیه مانندی باشد

که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **گنبد ازرق** کنایه از آسمان است **گنبد اعظم** بمعنی فلک اعظم است
که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همان است **گنبد آفت پذیر** کنایه از آسمان است **گنبد تیزرو** بمعنی گنبد آفت
پذیر است که کنایه از آسمان باشد **گنبد چاربند** کنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطهٔ مشرق و مغرب و جنوب و شمال
و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر **گنبد جان ستان** بمعنی گنبد تیزرو است که کنایه از آسمان باشد **گنبد حراقه رنگ**
بمعنی گنبد جان ستان است که کنایه از آسمان باشد **گنبد خضرا** بمعنی گنبد حراقه رنگ است که کنایه از آسمان باشد
گنبد دودگشت بمعنی گنبد خضرا است که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد دورگشت هم گفته اند که بجای دال در مرتبهٔ هفتم رای
قرشت باشد **گنبد دولاب رنگ** بمعنی گنبد دورگشت باشد که کنایه از آسمان است و آنرا گنبد دولابی هم میگویند
گنبد شکرف بمعنی گنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبد صوفی لباس** بمعنی گنبد شکرف است
که کنایه از آسمان باشد **گنبد طاقدیس** بمعنی گنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد **گنبد فیروزه خشت** بمعنی
گنبد طاقدیس باشد که کنایه از آسمان است **گنبد گل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچهٔ گل را گویند و کنایه از پیالهٔ زرین هم
بنظر آمده است **گنبد گیتی نورد** بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمان است **گنبد مایل** با میم بالف کشیده و تحتانی
مکسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **گنبد معنبر** موی سر معشوق را میگویند اگرچه موی
را بگنبد مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه را می توان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد **گنبد مقرنس** کنایه از آسمان است
و بعربی سما خوانند **گنبد نارنج** و گنبد نارنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمان است **گنبد نیلوفری**
بمعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمان است **گنبده** بروزن بتکده بمعنی گنبد است و غنچهٔ گل و پیاله و کاسه و جستن و خیز کردن
را نیز گویند **گنبدی** بروزن دنبکی بمعنی گنبد باشد و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست
گنج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن و در آوردن و در است آمدن چیزی در چیزی و در آمدن
در جای تنگ باشد و حصه و رصدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بهر کس قسمتی رسانند و بفتح اول زر و گوهری باشد
که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی پیچ و سرگشته و متحیر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستائی هم آمده است
گنجار بفتح اول بروزن زنگار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا غازه و غنجار و غنجاره و غنجره
و غلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنجاره** بروزن انگاره بمعنی غنجاره است که غازه و گلگونهٔ زنان باشد **گنج افراسیاب**

نام گنجی است که فراسیاب نهاده بود و پرویز آنرا بیافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج بادآورد
و دیبهٔ خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد **گنج الهی** بکسر جیم و همزه کنایه از
قناعت است و کلام خدا را نیز گویند **گنج باد** بمعنی گنج بادآورد است که گنج دویم باشد از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و آن
چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدران خود را بکشتیها در آورده بجانب دریا گریزانیده بود اتفاقاً بادی و طوفانی برخاست
و آن کشتیها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد آنرا باین نام خوانند **گنج بادآورد**
همان گنج باد است که گنج دویم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج بادآور هم میگویند که بحذف دال آخر باشد و نام نوایی و لحنی هم هست از
جمله سی لحن باربد گویند چون این گنج بدست خسرو پرویز افتاد باربد این لحن راست ساخت و نواخت **گنج بار** با بای ابجد بالف
کشیده و برای قرشت زده نام گنج هشتم خسرو پرویز است و آن گنج گاو شهرت دارد و این گنجی است که خسرو به رهنمونی
دهقانی یافت و آن گنج صد آفتابه پر از زر و جواهر بوده از جملهٔ دفاین ذوالقرنین و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند
گنج حکیم اشاره بسورهٔ فاتحة الکتاب است که سورهٔ اول قرآن باشد **گنج خاکی** با خای نقطه دار بالف کشیده و کاف
بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم است **گنج خضرا** نام گنج ششم است از
جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز **گنج دار** بکسر جیم و دال بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوایی و صوتی است از موسیقی
گنج دیبه همان دیبهٔ خسروی است که نام گنج سیم خسرو پرویز باشد **گنج دیوار بست** نام گنجی است که در زیر دیواری بود
و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر علیه السلام آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند گنجی بوده که آنرا در میان دیوار بستی انبار
و توده کرده بودند **گنجر** بروزن سنجر سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند **گنج روان** نام گنج قارون است
گویند پیوسته در زیر زمین حرکت می کند **گنجره** بروزن چنبره بمعنی گنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره
مالند **گنج سوخته** نام گنج پنجم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز است و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته و سوخته
بمعنی سنجیده هم آمده است **گنج شادآورد** نام گنج هفتم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز **گنج شایگان** بعضی
گویند همان گنج بادآورد است که گنج دویم خسرو باشد و چون شایگان چیزی را میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال
بسیار و بی پایان باشد و این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابرآن بدین نام خواندند **گنجشک**
بضم اول و کسر ثالث معروف است و آن پرنده ای باشد که عربان عصفور خوانند و او را خانگی نیز گویند و مرغ چوچه و مرغ کوچک را هم
گفته اند

گفته اند و هر پرنده کوچک را با او نسبت دهند مثل سار و توت باه و دید گنج عروس نام گنج اول است از جمله کنوز ثمانیه خسروی

گویند این گنج را خود جمع کرده گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست گنج فریدون بکسر ثالث و فا نام نوایی است

از موسیقی گنج گاو نام گنجی است از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد

ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ میرفت و صدای عجیب از آن سوراخ برمی آمد دهقان نزد بهرام آمد و احوال را

گفت بهرام بآنجا رفته فرمود آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بس عالی اشاره بموبد کرد که درآی بآن خانه چون درآمد دو گاومیش دید از

طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها را پر از انار و سیب و امرود زرین کرده و درون میوه های زرین

را پر از مروارید ساخته بودند و در پیش سر گاومیش آخوری از طلا بسته بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده و بر گاومیشها نام جمشید

کنده بودند و بر اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته و مرصع کرده بودند خبر به بهرام آوردند بهرام فرمود تمام

آن گنج را بمستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در ممالک او مستحق و پریشان نماند که صاحب سامان نشد و نام لحن هفدهم است

از سی لحن باربد گنج گاوان همان گنج گاو است که از جمشید بود و بدست بهرام گور افتاد گنج گاومیش بمعنی گنج گاوان است

که گنج جمشید باشد گنج کاوس نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد و آن را گنج گاو هم میگویند و در رسم الخط این زمان بیات دوات است

گنجگاه بروزن و معنی پنجگاه است که شعبه بلندی مقام راست و شعبه پستی آن مبرقع است گنجور بروزن رنجور خزانه دار را

گویند گنجویر باواو به تحتانی مجهول رسیده بروزن سرو سیر بلغت زند و پازند بمعنی گنجور است که خزانه دار باشد و در جای

دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته بودند الله اعلم گنجه بروزن پنجه نام شهری است مشهور مابین تبریز و شیروان و گرجستان

و مولد شیخ نظامی علیه الرحمة از آنجاست و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند گند بفتح اول و سکون ثانی و

دال ابجد بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند گندا بروزن عمدا چیزی را گویند که گندیده باشد

و از آن بوی ناخوش آید گنداور بضم اول و فتح واو بروزن خنیاگر مرد شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپهسالار را نیز

گفته اند گندای بروزن درواي بمعنی گنداست که هر چیز بدبوی گندیده و متعفن باشد گندبیدستر بمعنی خایه جملت

بود چه گند بمعنی خایه و بیدستر حیوانی است آبی شبیه بسگ و معرب آن جندبیدستر باشد و آن را آش بچکان گویند و بعربی خصیة البحر

خوانند گندز بفتح اول و کسر ثالث و سکون نون و زای فارسی مخفف گنگ دز است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر ما

ساخته بود و آنرا بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است و بگنگ ت

باقی مانده و بر سر آن تل پایابی هست بسیار عمیق گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند **کندسک** بضم اول

وکسر ثالث و فتح سین بی نقطه نفیر خصی الکلب است و آن بیخی باشد مانند خصیة الثعلب و هر زوجی بر هم چسپیده یکی بزرگ و دیگری کوچک

اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه و خشک آن قطع شهوت کند و تر آن

مقوی باه باشد و عربان آنرا قاتل ابیه گویند بواسطه آنکه اینها دو بیخ اند مانند دو زیتون بر هم چسپیده که یکسال یکی فربه و دیگری

لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد **کندش** بکسر ثالث بر وزن بخشش کوگرد را گویند

و آن دو قسم میشود احمر و ابیض کوگرد احمر یکجزو از اجزای اکسیر است و کوگرد ابیض یکجزو از اجزای باروت **کندک**

بر وزن اندک بمعنی کوگرد است و باروت را نیز گویند **کندگیاه** بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند

شقاقل بیخ کندگیاه است و خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرفس صحرایی است **کندم با آتش** گندم را گویند

که حلیم باشد **کندمه** بر وزن ترجمه کرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی بر می آید و عربان ثؤلول میگویند و فارسیان

آژخ **کندنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروف است و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان

بیازمایند کندنا را با آن چرب سازند و بر چسپر نیع دارند اگر افروخته شود خالص است والا نه اگر تخم کندنا را در سرکه ریزند ترشی

آنرا برطرف کند **کندناکوهی** نباتی است که آنرا علقم میگویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند کندنا

کوهی بیاره هندوانه تلخ است که بوته حنظل باشد **کندناگون** با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه گون بمعنی رنگ و لون

هم آمده است **کنده** بضم اول و فتح ثالث معروف است که در مقابل باریک باشد و کوفته بزرگی را نیز گویند که از گوشت

سازند و در شله پلاو و آش اندازند و گلوله که از خمیر بجهت یک ته نان کنند و کرهی که از بدن بر آید و درد کند و بعربی ثؤلول خوانند و بفتح

اول بوی بد و هر چیز که بدبو باشد **کنده پیر** زنان پیر سالخورده را گویند **کنده پیر کابلی** پیرزالی بوده جادوگر

و ساحره در کابل **کنده مغزی** بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و

هرزه و یاوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد **کنر** بفتح اول

و ثانی و سکون رای بی نقطه نام جنگلگاه سلطان محمود غزنوی پادشاه ترکستان بوده **کنک** بفتح اول

و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول نام بتکده ایست از بتکده های چین ۲ رود خانه باشد بسیار بزرگ

در ملک هندوستان و منبع آن کوههای سوالک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته

بدریا

همان میریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مردهای خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را
در آب ریختن فوز عظیم و سبب درجات و مزیل سیآت میدانند ۳ نام بتخانه ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاوس
ساخته است ۴ نام جزیره ایست در میان دریا ۵ هر چیز خمیده و کج و کوژ را گویند عموماً و کوژ مادرزاد را خصوصاً ۶ نام کوهی است
و عربان کوه را جبل میگویند ۷ نام بادیست که بسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد و بن موهها می خارد و تا موی را نکنند خارش
برطرف نمی شود ۸ نام شهری است که در شرقی ختا واقع است گویند شب و روز همیشه در انجا یکسان است یعنی هر یک دوازده
ساعت می باشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پیوسته در انجا بهار باشد و کنگ دز همان است ۹ نیکو و خوب و زیبا
را گویند ۱۰ نام شهر تاشکنت است که آنرا چاچ هم میگویند ۱۱ نام قبله پیشینیان است که بیت المقدس باشد و بضم اول معروف است
و آنرا لال گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که بایما و اشاره حرف زند نه بزبان و لوله که بجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم
وصل کنند **کنگاره** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد
کنگ بهشت نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در انجا است و آنرا بهشت کنگ نیز
گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بخوبان و در آن شهر معبدی است مشهور بقبه‌دار **کنگ دز**
بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقبة الارض
مشهور است و آرامگاه پریان باشد و انجا پیوسته روز و شب یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت است **کنگ دز هخت**
بضم ها و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام بیت المقدس است و بسریانی ایلیا خوانندش و پیش ازین قبله بیت المقدس بوده
و حالا نیز قبله نصاری است و بکسر ها هم گفته اند **کنگ دز هرج** بضم ها و سکون رای قرشت و جیم بمعنی کنگ دز هخت است
که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زبرجد باشد
کنگ دز هوخت بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی کنگ دز هرج است که بیت المقدس باشد و بتخانه را
نیز گویند **کنگ ده زبان** بکسر ثالث کنایه از گل سرخ است و آنرا کنگ صد زبان هم میگویند باعتبار صد برگ
کنگل بر وزن صندل هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند **کنگاج** بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده سخن را
گویند که در زبان گرفتگی باشد و عربان الکن خوانندش و بسکون ثالث هم گفته اند **کنور** بر وزن تنور نام قلعه ایست از ولایت
هندوستان در جانب مالوه **کنوره** بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی می سازد

بیان هفدهم در کاف فارسی با واو مشتمل بر یکصد و نود و هفت لغت و کنایت

کو بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم
اول بمعنی گوی باشد که آنرا با چوگان بازند و تخته جامه و گریبان را نیز میگویند و بمعنی خورد و کوچک هم بنظر آمده است و امر
بگفتن هم هست یعنی بگو و با ثانی مجهول کاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند کوا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است و بعربی
شاهد گویند کواچو با جیم فارسی بروزن دعاگو ریسمانی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند
کواچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی کواچو است و آن ریسمانی باشد که از جایی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند کوار
بروزن خمار مخفف گوارا است که نقیض گلوگیر باشد و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق بآسانی رود و زود هضم شود و
بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان کوارا بضم اول بروزن نگارا نقیض گلوگیر است و هر چیز را گویند
که ذایقه را خوش آید و بحلق بآسانی رود و زود هضم شود کواران بروزن خداوان بمعنی گوارا است که خوردنی لذیذ زود هضم باشد
کوارد بروزن شمارد یعنی هضم کند و هضم شود و به تحلیل رود کوارش بضم اول بروزن گذارش ترکیبی باشد که بجهت هضم نمودن
طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد کوارشت بسکون فوقانی بمعنی گوارش است که ترکیبی باشد که بجهت
هضم طعام خورند کوارون بروزن همایون جوششی باشد که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست
را درشت گرداند و بعربی قوبا گویند کواره بفتح اول بروزن شراره مخفف گهواره است و بعربی مهد خوانند و کله کاو و کاومیش
را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است کواز بفتح اول بروزن نماز چوبدستی باشد که گاو و خر و سایر ستوران را بدان برانند
و چاون و چوبین را هم گفته اند و با زای فارسی بمعنی مسخرگی و مزاح و مردم خوش طبع هم آمده است و ازار و دامنی را نیز گویند که لنگی
و روپاک باشد کواش بضم اول بروزن قماش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است کواشمه
بفتح اول و میم بروزن نداشته دامنی را گویند و آن مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند کواشیر بفتح اول بروزن تباشیر
نام ولایتی است و در آن فیروزه سفید رنگ کم بها بهم میرسد و بمعنی کاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند گرم
و خشک است در دوم و سیم کوال بضم اول بروزن و معنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و نمو کردن و اندوختن
و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی مالش و مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالندگی کنند و بفتح اول نیز گفته اند
و بزبان هندی کاوبان را گویند یعنی شخصی که محافظت گاو کند کوالیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن

و نمو

و نمو کردن اعم از نبات و حیوان **کوان** بفتح اول بر وزن روان جمع کو است که پهلوانان و دلیران و شجاعان باشکوه و هیبت باشند
کوانجی بفتح اول و سکون رابع و جیم بتحتانی کشیده بمعنی دلیر و پهلوان باشد و سردار کوانرا نیز گویند که سپه سالار باشد **کوانگله**
بضم اول و فتح ثالث تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه کو بمعنی تکمه و انگله حلقه باشد که کوی را در آن اندازند و
گاهی آن حلقه را بی کوی هم کوانگله میگویند و همچنین کوی را نیز بی انگله و جوز گره را هم گفته اند و آن نوعی از گره باشد و کنایه از اعیان
هم هست **کوباره** بر وزن جوباره بمعنی دوم کواره است که کنج گاو میش و گاو باشد و جایگاه گاوانرا نیز گویند **کوپال**
با بای فارسی بر وزن رومال نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز آهنین و تخت و اورنگ آهنین و
چوبین هم آمده است **کوپان** با ثانی مجهول بر وزن و معنی چوپان است که شبان باشد و با بای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی
کواره بان یعنی شخصی که گاو میش را بچرانیدن می برد **کوبشا** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار
بالف کشیده بزبان زند و پازند انگبین را گویند و بعربی عسل خوانند **کوبیا** با ثانی مجهول بر وزن لوبیا بلغت زند و پازند
زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **کوبیازه** بکسر بای فارسی و زای نقطه دار طعامی است متعارف در بلخ و آن بکبیتای
بلخی اشتهار دارد **کوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی غار و [illegible] را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی
نیز همین معنی دارد **کوج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت
باشد **کوچاه** با جیم فارسی بر وزن همراه کوئی را گویند که چندان عمیق نباشد و بن آنرا توان دید **کوچی** با جیم فارسی
بر وزن اوجی بمعنی کووال و جای عمیق باشد **کود** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی کو باشد که جای عمیق و پست و مغاک است
و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوید است که از گفتن باشد **کوواب** بضم اول بر وزن و معنی دوشاب است و آشی را نیز گویند
که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب کنند و آنرا آش حبشی خوانند و بعضی گویند طعامیست
که در زیر بریان پزند و آنرا بریان پلاو خوانند و بمعنی دویم بجای دال زای نقطه دار هم آمده است و اصح اینست **کودر** بفتح اول
و ثالث بر وزن کوثر نام مرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بد بوی باشد و بچه گاو را نیز گویند که گوساله باشد و بچه
گوزن را هم گفته اند که گاو کوهی است و پوست گوساله را هم میگویند و نوعی از غله خودرو هم هست در میان زراعت گندم و جو
که آنرا جودره و جو دره خوانند و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد **کودرز** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای بی نقطه
و زای نقطه دار نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او [illegible]

مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بنهایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و دوم
پسر ایران شاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر
که حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و چیزی را نیز گویند که خرق
والتیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود و بهم نیاید و این معنی در فلکیات جاری است لاغیر **گودره** بفتح اول و ثالث و رای ابجد
بمعنی گودر است که غله نودرو و بچه گاو و گوزن و پوست گوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران **گور**
بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت آتش پرستان را گویند که بدین و ملت زردشت باشند و ایشان را مغ میگویند بضم میم و سکون غین
نقطه دار و قومی و قبیله باشند از کفار هندوستان و نام شهری بوده در دار الملک بنگاله و اکنون خراب است و بضم اول و ثانی
مجهول بمعنی قبر باشد و آن جایی است که مرده آدمی را در آن بگذارند و دشت و صحرا و هموار را نیز گویند و ازین جهت است که خر
دشتی را گورخر میگویند و بمعنی خر دشتی هم آمده است که گورخر باشد و آنرا بعربی حمار الوحش خوانند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت
چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب پادشاهی هم بوده از ساسانی که او را بهرام گور میگفتند و بمعنی
شراب و عیش و عشرت هم بنظر آمده است **گوراب** با ثانی مجهول بر وزن شوراب نام شهری است که از مرو شا
هجان تا آنجا چهارده روز راه است و میدانی را نیز گویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبرها میسازند
و چاقشور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته اند که بجهت دفع سرما در زیر موزه پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره زاری
باشد در صحرا که از دور بآب ماند و آنرا سراب میگویند **گورابه** با ثانی مجهول بر وزن رودابه نام موضعی است که دخمه پدران
رستم در آنجاست و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند **گوراگور** بضم کاف فارسی بر وزن زوراز زور بمعنی زود از
زود است که مبالغه در زودی و جلدی و تندی و تیزی باشد **گورب** بضم اول و فتح ثالث چاقشور ساق کوتاه
پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جورب است و کفش نمد را هم گفته اند **گور با مدفون**
بجزم ثالث کنایه از آن ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برده بود و باین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است
گورب بافک پرده ایست که جانوری از خاشاک تنیده مانند جوراب و از شاخهای درخت آویزد و او را بعربی
صومعه خوانند **گورچشم** پارچه باشد ابریشمی بهیئت بافته بچشم گورخر بر آن نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل
خوانند و آنرا بعربی معیّن میگویند بر وزن مخیّر **گورتان** با تای قرشت بر وزن مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام

کوررا هم گفته اند **کوردین** با دال ابجد بروزن پوستین بمعنی گلیم و پلاس باشد و جامه پشمین را نیز گویند **کورس** بضم
اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بمعنی کرس است که از کرسی باشد **کورشکاونه** با ثانی مجهول شخصی را گویند
که شبها گور و مقبره را بشکافد و کفن مرده را ببرد و او را عربان نباش می گویند بروزن قماش **کورک** بروزن تونک
سنگ گازری را گویند یعنی سنگی که گازران جامه بر آن زنند و شویند **کورکانی** با کاف فارسی بروزن مولتانی
بیتاج و سنجقیان را گویند و با زای نقطه دار و زای فارسی هر دو آمده است **کورکور** با کاف فارسی بروزن مورمور
بمعنی کور را کور است که نه دوزد و جلد جلد باشد و نوعی از پرنده هم هست که آنرا خرجل میگویند **کورگیاه** گیاهی است که
کورخر آنرا برغبت تمام خورد و چون بخایند مزه قرنفل و مصطکی کند و بعربی اوخر و طیب العرب خوانند **کورماست**
ماستی را گویند که از شیر کورخر باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند و آن ماست چکیده ایست که شیر خام در آن داخل کنند
و بر هم زنند و خورند **کورن** بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند باین معنی
ترکی است **کورنفس** بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بی نقطه کنایه از تن و بدن آدمی است **کوره** بفتح
اول و ثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان **کوری** بضم اول بروزن حوری بمعنی عشرت و نشاط و بعشرت و
نشاط رفتن باشد و دویدن باشد کورخر را هم گفته اند **کوز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف کوزنست که گاو کوهی
باشد و بسکون ثانی گرده کمان را گویند و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گرده کمان و هم بادیرا گویند که با صدا از راه پایین
برآید و بد را نیز گفته اند که در مقابل نیک است چه هر گاه گویند با نغزان نغزی و با کوزان کوزی مراد این باشد که با نیکان نیکی و با بدان
بدی و بمعنی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نبات مقل است یعنی علف مقل و مقل صمغی است
که از آن بهم میرسد و بترکی فصل پاییز باشد **کوزاب** بفتح اول بروزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود
و گردکان پزند **کوزاز** بضم اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز شبیه به بلبل **کوزاکند**
بفتح اول و کاف فارسی بروزن و معنی جوزاغند است که معرب آن باشد و آن شفتالوی است خشک که درون آنرا از مغز گردکان
پر کرده باشند **کوزبان** با ثانی مجهول و بای ابجد بروزن بوستان پاردم چاروا را گویند و آن چرمی با نواری
باشد که در زیر دم ستوران گذارند **کوزبن** بفتح اول وضم بای ابجد درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست است
کوزد بفتح اول بروزن احد بمعنی جعل باشد و آن جانوری است که سرگین را گلوله کند و غلطانده ببرد **کوزده**

بضم اول و فتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی زند و از بوته خاری حاصل میشود که آنرا جو دانه میگویند و بعربی عنزروت
خوانند و بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بملخ که شبها فریاد کند **کوزپشته** کنایه از آسمان است
کوزغه بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغه است **کوزک** بضم اول بر وزن
بوبک کعب پا را گویند **کوزکاتی** با کاف فارسی بر وزن مولتانی تیهاج و سختیا را گویند و بزای فارسی هم بنظر آمده است
کوزکره بر وزن و معنی جوزکره است و آن نوعی از کره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند تخمه بر چیزها زنند **کوزکنا**
بضم کاف تازی و نون بالف کشیده یعنی جوز زمین چه کنا بمعنی زمین هم آمده است و آن چیزی است که بهندی چاتوره و عوام
تا توله و بعربی جوز ماثل و جوز ماثم و جوز ماثار و جوز مهاتل و جوز مقاتل و جوز زب گویند **کوزکند** با کاف فارسی
بر وزن نوشخند سخنان لاف و گزاف و دروغ را گویند **کوزگندم** بفتح اول بیخ گیاهی است که در نظر چنان
نماید که گویا پنج شش دانه گندم است که برهم چسپیده اند و خوردن آن منع آرزوی خاک خوردن کند گویند اگر یک کیله از
آن را باده رطل عسل و سی رطل آب نیک درهم آمیزند و در ظرفی کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد
و آن شراب فربهی آورد و قوت باه دهد و آنرا معرب کرده جوز جندم خوانند **کوزن** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و نون نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست
کوزه با ثانی مجهول بر وزن روزه غلاف و غوزه خشخاش و پنبه و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند و بزای فارسی هم آمده است
کوزهر بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقده راس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع
فلک حامل و مایل قمر است و معرب آن جوزهر باشد **کوزه مخ** بضم اول و میم و سکون خای نقطه دار غلاف گل
خرما را گویند **کوزینه** بفتح اول بر وزن لوزینه حلوایی را گویند که از مغز گردکان پزند **کوساله** معروف است
که بچه گاو باشد و بمعنی شتر بچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچک و خورد سال باشد هم هست چه کو بمعنی خرد و کوچک نیز
آمده است و گاهی بطریق کنایه بجوانان بی عقل اول عمر هم استعمال کنند **کوساله فلک** کنایه از برج ثور است
که برج دویم باشد از جمله دوازده برج فلکی **کوسپندکشان** بضم کاف روز عید قربان را گویند **کوست** بر وزن پوست
کوفتگی و کوفته شده را گویند و بمعنی کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد **کوش** با ثانی مجهول بر وزن موش معروف است
و بعربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق عالم و نام روز چهاردهم از

هر ماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن کنند و عید سازند و آن را سیرسور گویند و درین روز سیر با دو پیاز خورند و گوشت را با گیاه
و علف پزند نه با چوب و هیزم و گویند این باعث امان یافتن از مس و لامسه جن است و بدان دوای امراضی کنند که منسوب
بجن است و درین روز نیک است فرزند بمکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی نظر و منتظر و انتظار نیز آمده است و بمعنی حفظ
و محافظت هم هست **گوشاسپ** بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای فارسی زده بمعنی خواب دیدن
باشد که غربان رویا گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و جوانی را نیز گویند که هنوز خطش ندمیده باشد
گوش افتادن کنایه از کر شدن و ناشنودن گوش باشد **گوشان** با ثانی مجهول بر وزن جوشان عصیر و فشرده
انگور را گویند **گوشانه** بر وزن روزانه بمعنی گوشه و کمین گاه باشد **گوش آوایی** با واو بالف کشیده بتحتانی
زده شخصی را گویند که هر چه بشنود خوب فهم کند و یاد گیرد **گوش بدر** بکسر بای ابجد و فتح دال و سکون رای
قرشت بمعنی گوش بر آواز است که منتظر و انتظار کش باشد **گوش بر داشتن** کنایه از ناامید شدن و قطع نظر کردن
از انتظار باشد و در جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است **گوش بر در داشتن** کنایه از انتظار کشیدن
و منتظر بودن باشد **گوش بستر** بکسر بای ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر
ذوالقرنین متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و در دامن آن کوه دریایی بود لشکریانش بشکار مشغول
شدند و مردی را یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پر موی و پهن گوش گویند پهنی گوش او بمثابه بود که چون خوابیدی یک
گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کردند و نام او را پرسید گفت که مرا گوش بستر نهادند
نام **گوش پیچ** بمعنی گوشمال است و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دور سر و گوش پیچند **گوش پیچیده**
کنایه از شاگرد باشد و گوشمال داده را نیز گویند **گوشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی
از شش آوازه موسیقی است و آن نوروز و مایه و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد **گوشتاب** بر وزن نو
نقاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و پارچه باشد که بر دور گوش پیچند **گوشتاسپ** بسکون سین بی نقطه و بای فارسی
بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و منقار مرغان را نیز گویند **گوشت آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم قلابی را
گویند که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آرند و علیواج را نیز گفته اند که زغن باشد **گوشت آهنگ** با کاف
فارسی بر وزن و معنی گوشت آهنج است که قلاب گوشت از دیگ برآوردن و علیواج باشد **گوشت ربا** بضم رای قرشت

وبای ابجد بالف کشیده غلیواج را گویند که زغن باشد و گوشت ربا هم گفته اند بالتحتانی در آخر و گویند یک سال نر و یک سال
ماده می باشد و بعضی شش ماه گفته اند و قلاب را نیز گویند که گوشت را بدان از دیگ بیرون آرند **گوش خارک** با حای
نقطه دار بالف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چیز که بدان گوش خارند و جانوری را نیز گویند بسیار پای که بگوش مردم رود و مردم را
بی آرام سازد و بسا باشد که هلاک کند و آنرا هزارپا هم میگویند **گوش خاریدن** کنایه از توقف کردن و مکث نمودن
و فکر کردن و در فکر شدن باشد **گوش خبه** این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ابجد بمعنی گوش خارک آورده
که میل گوش پاک کن و جانور بسیار پای باشد که بر گوش رود و آنرا گوش خزک نیز گویند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر
آمده است الله اعلم **گوش خز** بفتح خا و سکون زا هر دو نقطه دار جانوری است که آنرا هزارپا میگویند **گوش خزک**
بفتح رابع و خامس و سکون کاف بمعنی گوش خز است که هزارپا باشد **گوش خورده** کنایه از گوشمال خورده باشد
گوشدار با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگاهدار و محافظت
کن **گوش داشتن** بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه کردن نیز هست **گوش زد** کنایه از سخنی و حرفی بود که
یکبار و دیگر شنیده شده باشد و نیز سخنی باشد که شخصی بگویند تا وقتی از او فایده بکار آن شخص آید **گوش سرای** بفتح سین بی نقطه
و رای قرشت بالف کشیده و تحتانی زده کسی را گویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند **گوشک** با ثانی مجهول بر وزن موشک دو گوشت
پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است می باشد و آنرا بعربی لوزتان خوانند و صاحب علاوه را نیز گویند و او را
کام فرود آمده هم میگویند و تصغیر گوش باشد که بعربی اذن خوانند **گوش کرد** بمعنی گوش کردن است یعنی شنید و نگاه
و نگاه کرد و دید **گوش کردن** بمعنی شنیدن و نگاهداشتن و نگاه کردن باشد **گوش گشتن** کنایه از سخن شنیدن و
متوجه شدن باشد **گوش کشیدن** بمعنی گوش گشتن است که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد **گوش لب**
بر وزن نوش لب امرد که خطش هنوز ندمیده باشد **گوش ماهی** صدف را میگویند و آن غلاف مروارید است و پیاله را
نیز گویند که از صدف سازند **گوش موش** بکسر ثالث گیاهی است که آنرا مرزنگوش خوانند و آن خوشبوی میباشد
و برگ آن بگوش موش میماند و بعربی آذان الفار خوانند **گوش نهادن** بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن
باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست **گوشواره فلک** کنایه از ماه نو باشد که ماه یک شبه است و بعربی
هلال گویند **گوشه باغی گرفتن** کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن باشد **گوشه بالش** کنایه از گوشه و کنار مسند باشد

کوشه جام شکسته کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند **کوشیار** بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده در فارس
و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده **کوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکمه گریبان باشد و آنرا
گوی گریبان هم میگویند و دانهای سختی که در اعضا بهم میرسد و درد میکند و عربان ثالول خوانند و بمعنی کوساله هم آمده است
که بچه گاو باشد **کوکار** باکاف فارسی بر وزن مودار نام جانوری است که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان
بسوراخ خود برد و آنرا عربان خنفسا میگویند **کوکال** بر وزن گوپال بمعنی کوکار است که سرگین گردانک باشد **کوگرد**
بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه جوهریست که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ
و سیاه و بعضی گویند چشمه ایست روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد دخانی که بعضی
از آن در زیر زمین منجمد میشود و بعضی از فرجها و تراکهای کوه بر می آید و در اطراف آنها بر روی هم می نشیند و گوگرد میشود و گوگرد احمر
از جواهر است و معدن آن در وادی موران میباشد و موران آنجا مغاک بزرگی میشوند گویند در شب مانند آتش میدرخشد
چنانکه روشنایی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه
سیماب را ابو الارواح خوانند آنرا ابو الاجساد نامند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد **گوگردانک**
با دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و او را عربان جعل و خنفسا خوانند و بزبان فیقور گویند
کوکه بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول کوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی کوک هم هست که گوی گریبان
و تکمه باشد و دانهایی را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد میکند و پخته میشود و آنرا بفارسی آژخ و بعربی ثؤلول خوانند
و معرب آن قوقه است **کول** بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و ابگیر را نیز گویند
که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی چغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که در ویرانها و خرابها بسر برد و بیشتر
شبها پرواز کند و بفتح اول پشمینه ایست با موهای آویخته و آنرا درویشان پوشند و بعربی دلق گویند **کولاج**
بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم ساکن نام حوایی است که آنرا ابراهیم گویند **کولاو** بر وزن قولاو نام پهلوانی است
ایرانی **کولانج** بسکون نون و جیم بمعنی کولاژ است که [illegible]
[illegible] و مناسته پرند و در شرب [illegible] و [illegible] با ثانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
آتشکاه حمام است **کولخن** با ثانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد **کولفجه** بضم اول [illegible]

نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و گلگونه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند **کوله** با ثانی مجهول بروزن
لوله بمعنی گلوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای توپ و منجنیق و بمعنی خارپشت هم آمده است
و کوزه آب‌خوری را نیز گویند **کوم** بروزن موم گیاهی است خوشبوی و آن را بعربی اذخر گویند **کومست** بفتح اول و سکون
ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابی است که بر پیغمبر مجوسان که جومست نام داشت فرود آمده بود گویند آن کتاب را
بهفتاد شتر بر میداشت مجوسان آن پیغمبر را کشتند و آن کتاب را سوختند **کومشون** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین
نقطه دار بواو کشیده و بنون زده بزبان زند و پازند بمعنی اوشان و ایشان و آنها باشد **کومن** بروزن سوزن بلغت زند و پازند
بمعنی این باشد و بعربی هذا گویند **کومه** با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و چوب و علف سازند **کون** بضم
اول و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گون و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است
و بضم اول و کسر ثانی نام شهری است از شهرهای فارس و معرب آن جون باشد **کونا** بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی
گونه رنگ و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون
و صفت هم آمده است و بلغت زند و پازند بچه و بره گوسفند را گویند **کوناب** بروزن خوناب سرخی و گلگونه باشد
که زنان بجهت زیبایی بر رخساره مالند **گوناگون** بمعنی رنگارنگ است که جنس بجنس و انواع باشد **کونجی**
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم به تحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است **کونزده**
بفتح زای فارسی و دال ابجد بروزن شورمزه بمعنی زنجره است و آن جانوری باشد شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند
کونسته بروزن گلدسته هر طرف سرین و کفل را گویند **کوند** بروزن موبند چالدوز را گویند **کونه** بضم اول
و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخساره هم هست که بعربی
خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این و گونها و گوناگون
جمع آن **کونه‌گون** بمعنی گوناگون است که رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد **کونیا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث
و تحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قایم الزاویه مر استادان بنا و نجار و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افزاری باشد
درودگران را و ریسمانی را هم میگویند که استادان بنا چون خواهند عمارت سازند آن را بکشند و بر آن عمارت برآرند **کوواره**
بفتح ثانی و واو بروزن ... بمعنی گهواره است و بعربی مهد گویند و گنده و دوکا و ... نیز گفته اند **کوه** بضم اول و فتح ثانی

دهمو

وظهورها مخفف گواه است **گوهر** بروزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند ومطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی
اصل ونژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی هنر نهانی و صفات
پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است و باین معنی عربی است و جوهر معرب آنست
گوهر آدم بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عربان تراب خوانند **گوهر آسمان**
کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه از کواکب هم هست **گوهر آگین** هر چیزی که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه
از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست **گوهران** بروزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کره خاک و آب و هوا و آتش است
گوهرتر بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد **گوهر خانه خیز** کنایه از حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **گوهر خای** بمعنی گوهر خانه خیز است که کنایه از حضرت رسالت پناه
محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **گوهرزای** بمعنی بزرگ زاده و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد
هم آمده است و بمعنی نیکوکار و عادل و هنرمند و فصیح نیز هست **گوهر سفتن** کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد
و آنرا گهر سفتن هم میگویند **گوهر شکستن** کنایه از دست دادن دولت و منصب و کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد
گوهرکش بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار دست برنجن و دستینه مرصع را گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی
گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد **گوهر مریخ صفت** کنایه از انگشت و زغال باشد و آن را گوهر صفت مریخ هم میگویند
گوهر مطهر بکسر رابع هر چیز پاک و پاکیزه و سره و پاک اصل و نیکو را گویند **گوهر ملک** بضم میم و سکون لام
و کاف کنایه از پادشاه زاده باشد و پادشاه را نیز گویند **گوهر نیم سفت** معروف است و کنایه از کلام سربسته باشد
یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد
گوهری بروزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهر
شناس را هم گفته اند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است **گوهریدن** یعنی چیزی را بچیزی عوض و بدل کردن
گوی بروزن موی بمعنی تکمه باشد که گوی گریبان است و مطلق گلوله را نیز گویند عموماً و گلوله که از چوب سازند و با چوگان
بازند خصوصاً و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی **گویا** بروزن جویا یعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان
خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی ظاهراً و غالباً هم آمده است **گوی انگله** بفتح همزه و کاف فارسی تکمه و

حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گوی
انگله میگویند و بمعنی جوز کره هم آمده است و آن نوعی از کره باشد و کنایه از آفتاب هم هست **گویای گهواره** کنایه از حضرت
عیسی علیه السلام است و گویای مهد هم میگویند **گوی باز** معروف است یعنی شخصی که چوگان بازی کند و بازیگر را نیز گویند
که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یک یک را بهوا اندازد و بگیرد و نام روز نوزدهم بود از ماههای ملکی **گوی بردن**
کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن باشد **گویر** بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و برای نقطه دار زده پا کار و بیگار را
گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن شوره زمینی است در صحرا که از دور باب می ماند و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است **گوی زر**
و گوی زری کنایه از آفتاب است **گویس** بروزن نفیس ظرف و انای شیر و ماست را گویند **گوی ساکن** کنایه
از کره زمین است و نقطهایی را نیز گویند که بر خط گذارند **گویت** بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و بثالث فوقانی زده
بمعنی کوفتگی و ضربی باشد که از سنگ و چوب و لگد و مشت و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر تحتانی هم آمده است و بمعنی
کوفته شد و کوفته گردید هم هست **گویسته** بفتح اول بروزن نه بسته بمعنی کوفته شده باشد **گویسه** بروزن هریسه بمعنی
گویس باشد که ظرف و انای شیر و ماست است **گوی سیم** و گوی سیمین کنایه از ماه است **گویش** بروزن
حیش بمعنی گویس است که ظرف و انای دوغ و ماست باشد و بروزن سوزنش ترجمه مقاله باشد **گوی شدن** کنایه از
سر بزانو نهادن و بمراقبه رفتن باشد **گویشه** بروزن همیشه بمعنی گویش است که ظرف و انای شیر و ماست باشد **گویک**
بروزن جویک تکمه و گوی گریبان را گویند **گوی گردان** جانوری است که سرگین را گلوله کند و بغلطاند و به برد و بعربی
جعل و خنفساء گویند **گوی گردانک** بازیادتی کاف بمعنی گوی گردان است که خنفسا باشد **گوینده** بروزن
سوزنده بمعنی زبان است که عربان لسان گویند و بمعنی سخن گوی و قصه خوان و مسنی و قائل و خواننده و سازنده آهنگ هم
و مطربی را نیز گویند که نقش و صورت بسیار بخاطر داشته باشد **گویه** بروزن مویه بمعنی غار باشد و آن گوی و شکافی است که در کوهها
بهم رسد و بیشتر مردم فقیر در آنجا بسر برند

بیان بیست و هشتم در کاف فارسی با ها مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

گه بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرگران که طلا و نقره در
آن گدازند و بمعنی جای و مقام و اسم مکان هم هست همچو بارگه و چراگه و منزلگه و بمعنی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود
باشد

باشد کهان بروزن نهان بمعنی جهان است که عالم دنیا باشد بلغت فارسی و شیراز کهبار بابای ابجد بروزن رفتار بمعنی
گاه بار و گاهنبار است که پیش ازین گفته شد و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان
گویند که آن شش گاه باشد و هر گاهی نامی و مدتی دارد و مدت و نام هر یک را در لغت گاهنبار بتفصیل مذکور ساختیم کهبارها
بروزن رفتارها بمعنی کهبار است و آن شش روزی است که خدای تعالی در آن عالم را آفرید کهر بروزن بهر مخفف گوهر
است که مروارید و اصل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و سر نهانی و عقل و فرهنگ و عوض و بدل باشد و بعضی گویند کهر
جمع گوهر است کهر خانهٔ اصلی کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است کهر عقد فلک بکسر ثالث کنایه
از ستارهای آسمانی است کهر گستر بمعنی جوانمرد باشد و ناصح و واعظ را نیز گویند کهزن بروزن آهرمن یکی از آلات
کفش دوزی است کهله بفتح اول بروزن بهله کاورسهای طلا و نقره باشد و انگاره زر و طلا و نقره را نیز گویند
که هنوز آنرا پهن نکرده و سکه نزده باشند کهن بضم اول و سکون ثانی و نون کرمی را گویند که چوب را خورد و خورده
آن مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن آرد را بعربی نشاره خوانند کهنبار بفتح اول و بای ابجد بروزن سمن زار بمعنی کهبار است
و آن شش روزی باشد که خدای تعالی عالم را بیافرید کهنبارها بروزن سمن زارها بمعنی کهنبار است و آن
شش روزی است که در آن عالم را خدای تعالی آفرید کهوارهٔ فنا کنایه از عالم و دنیاست کهولی بروزن قبولی عوض و بدل
کردن چیزی باشد بچیزی دیگر

بیان نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت

کی بفتح اول و سکون ثانی پرنده ایست که پر آن ابلق میباشد و بر تیر نصب کنند و بکسر اول لفظی است که بمعنی حاصل مصدر
دهد و بمعنی بودن باشد وقتی که در آخر کلمه درآید همچو خوانندگی و بخشندگی کیا بکسر اول مخفف گیاه است که علف باشد
و محوطه ده را نیز گویند کیاخن بفتح اول بروزن فلاخن بمعنی نرمی و آهستگی و کاری کردن بنرمی و آهستگی و استواری باشد
کیاشیر بکسر اول شیره گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باشد کیاغ بروزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد
گیاه آبگینه گیاهی است که آبگینه را بدان جلا دهند سرفه کهنه را نافع باشد و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند گیاه قیصر
بکسر ها و فتح قاف داروی است که اکلیل الملک خوانند اورام مفاصل و احشا را نافع است گیاه غمناک بکسر ها و فتح نون
بر وزن سیاه غمناک سبزه ایست که آنرا خرفه و پرپهن میگویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند کیبر بفتح اول و ضم بای ابجد
و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از پیکان تیر باشد گیتی بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی و تحتانی دنیا و روزگار

وجهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و گلی است بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند و با ثای مثلثه هم بنظر آمده است در مؤید الفضلا
گیتی بان بمعنی نگاه دارنده دنیا و روزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگاه دارنده و محافظت
کننده را گویند گیتی پژوه بضم با و رای فارسی بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه گیتی بمعنی دنیا و پژوه طالب و خواهان
و جویان باشد و کنایه از پادشاه است گیتی نورد بمعنی جهان گرد باشد چه گیتی بمعنی جهان و نوردیدن بمعنی گردیدن است
و کنایه از آفتاب عالمتاب هست و کنایه از اسکندر هم هست و اسب را نیز گویند گیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان
و پراکنده خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را
نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم بنظر آمده است و خودستای و صاحب عجب و تکبر را هم گفته اند گیجه
بکسر اول و فتح جیم بمعنی گیج است که پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته و حیران باشد گیجیده بر وزن پیچیده
بمعنی دماغ پریشان شده و سراسیمه گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد گید بکسر اول و سکون ثانی و دال
ابجد مرغ گوشت ربا را گویند که غلیواج است و او شش ماه نر و شش ماه ماده می باشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده است
چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی پرسید که راست است که غلیواج شش ماه نر و شش ماه ماده می باشد جواب داد که از کسی باید پرسید
که یکسال غلیواج بوده و بنا بر آن است که کسی را که رجولیت و غیرت و حمیت نباشد بگید نسبت کنند و گیدی گویند گیر
بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی ارغ است و آن تیزی و تلخی باشد که در مغز بادام و پسته و گردکان و امثال آن بهم میرسد
گیرا با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی سرفه باشد و آن بیشتر بسبب هوا زدگی بهم میرسد گیرخ
بکسر اول و فتح رای بی نقطه و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیزی است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای
آن گذارند و خوانند گیرنگ بر وزن بیرنگ نام قصبه باشد از اعمال باورد و آن بلده ایست از خراسان گیرودار
بمعنی فرماندهی و حکمرانی باشد گیروی بر وزن پی موی نام پهلوانی است ایرانی گیره بر وزن خیره سبد
کوچک را گویند و آن ظرفی است که از چوب و نی و گیاه و امثال آن بافند گیریان با یای حطی بر وزن شیان و آن بمعنی فدا
شد نیز بدل که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهانند و بمعنی گریان هم هست که گریه کنان باشد گیس بکسر اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه مخفف گیسو باشد که موی سر زنان است گیسودار با دال ابجد بر وزن نیکوکار معروف است
و کنایه از بید و مو [illegible] و پیرزاده هم هست گیل با ثانی مجهول بر وزن [illegible] و آن ولایتی باشد معروف

[illegible]

ازتبرستان و بزبان گیلانی رعیت و روستایی و مردم عامی را گویند کیل دارو بکسر اول چوبی باشد سیاه رنگ
و آنرا بساحل دریای خزر یابند و آنرا نر و ماده میباشد و کدو دانه را نافع است که کرم شکم باشد و معرب آن جیل دارو است
گیلک با ثانی مجهول بر وزن میلک بزبان گیلان مردم عامی و روستایی و رعیت را گویند گیله بر وزن حیله
نام جایی و مقامی است گیلی بر وزن خیلی منسوب بگیل را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند گیلی طایفه باشند
از گلیم پوشان کیمیا بر وزن سیمیا بمعنی ریمیاز است که نوعی از جامه و پارچه نفیس لطیف باشد گین بر وزن سین بمعنی
صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین و شرمگین و بمعنی صفت هم هست [illegible]
با صفت مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل خالی باشد چه گین در اصل آگین بوده و معنی آن پر از غم و پر
از شرم باشد گینه بر وزن سینه مخفف آبگینه است که آینه باشد گیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو نام پسر گودرز
است که کیخسرو را بعد از هفت سال دید و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بر وزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن گوینده است و زبان آور را
نیز گویند که بعربی لسان خوانند و بمعنی ظاهر است و غالبا بمعنی استعمال میشود گیور بر وزن زبور در لغت بمعنی نقل کننده و سخن [illegible]
و قصه خوان و افسانه گوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترک است و آن اول قوتی است مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع
صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک
گیوکان با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن میهمان نام پهلوانی است ایرانی که پسر او گرازه نام داشته کیومرث
بفتح اول و ثانی بثالث کشیده و میم مفتوح براء و ثای قرشت زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت
زنده گویا است چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در میان متاخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و چنانچه
اگر این رسم فارسی [illegible] است و در کلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است الله اعلم گیوه بثانی معروف بر وزن میوه
نام پادشاه زمین خاوران است و وقتی که با مردان شاه کیخسرو [illegible] بوده و بثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است
که روی آنرا از ریسمان دوزند و ته آنرا از لته سازند و آنرا [illegible] گویند گیه [illegible] بر وزن سیه مخفف گیاه باشد
که علف است گیها بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند گیهان
بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد

گفتار بیست و سیم از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مشتمل بر بیست و دو بیان

و محتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایت

بیان اول در لام با الف مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت

لا بمعنی لاف و گزاف و هرزه گویی و پرگویی باشد و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله الا الله لاب بروزن باب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان لابرلا با لام بروزن پابرجا بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد و نام نوعی از حلوا هم هست لابه بروزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص با نیاز تمام را گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میگویند و چیزی را نیز گویند که از سر تا بپای چیزی به پیچند لابیدن بروزن و معنی لافیدن است که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پرگویی و هرزه گویی هم هست لاتو با تحتانی بواو کشیده نردبان و زینه پایه را گویند و بمعنی کرونا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی و میخی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و تله را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است لاج بروزن باج مرادف رشوت است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سگ ماده را نیز گویند لاچ با جیم فارسی بمعنی بازی و فریب و لاغ باشد که بمعنی سخره و ظرافت است لاجورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند و تفریح و تقویت کند و بدخشی آن بهتر از دزماری باشد لاجوردخم بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است و آنرا خم لاجورد هم میگویند. لاجوردی سقف بمعنی لاجوردی خم است که کنایه از آسمان باشد لاجوردینه خم بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد لاچی بروزن کاچی قافله باشد و آنرا قاقل و هیل نیز گویند و داخل ادویه حاره در طعام کنند لاخ بوزن شاخ بمعنی جای و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رودخانه و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است و باین معنی هم تنها گفته نمی شود و بغیر ازین سه محل در جای دیگر استعمال نشده است لاخشته بکسر ثالث بروزن آغشته نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تماج است لاخشه بروزن فاحشه بمعنی لاخشته است که نوعی از آش آرد باشد گویند آش تماج است

لاخه بفتح ثالث بمعنی پینه و پاره باشد و لاخه دوز پینه دوز را گویند لاخیز بر وزن فالیز بمعنی سیلاب باشد لاد
بر وزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم
میگویند و در مقام سبب و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه سرکاه گویند لاد و بدین مراد این باشد که بنابرین و بدین سبب و ازین جهت
و هر چینه ورده را نیز گویند از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و بمعنی دیبای نازک و تنک و لطیف و خوش قماش باشد و در
عربی نیز همین معنی دارد و خاک را هم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی
بوی کردنیها و نام شهر لار بوده است در قدیم و درین زمان دال را بتبدیل یافته است و هیرکل و شکوفه را نیز گویند و بمعنی آبادانی
هم آمده است که در مقابل خرابی است و قلعه را نیز گویند لادن بر وزن دادن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی و آن
مانند دوشاب سیاه می باشد و آنرا عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل میشود باین طریق
که گیاهی که از آن زمین روید بلادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست میدارد و هنگام چرایش و موی بدن بز بدان آلوده
میشود بعد از آن جدا جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی ران و اعضای دیگر گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه
مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از مشیمه بیرون آید لادنه بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن
ریسمان سازند لاده بر وزن ساده بمعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و سگ ماده را نیز گویند لارجان بجیم بر وزن
خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه ایست که بر تشنه که از آن بچکد نمک میگردد لاز بسکون رای
فارسی نام دهی است از مضافات جام که از ولایات خراسان است لاژورد بزای فارسی بر وزن و معنی لاجورد است
و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی حمایل کند بچه او ساقط نشود و چون لاجورد را با روغن زیت آمیخته
بخورد کسی دهند و بچه بسلامت متولد شود و آید لاس بر وزن طاس ابریشم فرومایه باشد و تخمینی ... سده نیز
و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموماً و سگ ماده را گویند خصوصاً لاسکوک بفتح سین
بی نقطه و کاف و واو بمجهول رسیده نام جانوریست کوچک و خوش آواز لاش بر وزن فاش بزبان ... بمعنی
معنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغزار نام جایی و مقامی است و بمعنی ضایع و زبون و فرومایه و بی اعتبار نیز گفته اند و بمعنی
هیچ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند لاشکن با کاف بر وزن بادزن نام کوهی است نزدیک بملک روس
و باین معنی بحذف شین نقطه دار هم آمده است لاشه بر وزن ماشه اندام اسب و خر لاغر و پیر و زبون را گویند و مرده

جمیع حیوانات را نیز گفته اند **لاغ** بروزن باغ هزل وظرافت وخوش طبعی باشد وبمعنی فریب وبازی وفریب وبازی دادن وبازی کردن ومسخرگی نمودن هم هست وبمعنی بددل وبد ولی ودل بدکردن هم آمده است **لاغوس** باغین نقطه دار بروزن ناقوس بزبان رومی در عوید الفضلا خرگوش را گویند وبعربی ارنب وبختایی توشقان خوانند گویند پای وی تا بازن باشد آبستن نشود اگر پنیرمایه اورا بامسکه وعسل حل کنند وبسر زنی که بجوزه دیگر آبستن نشود واگر بجوزد گیرد آبستن گردد **لاغون** بروزن هامون بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است **لاغینه** بروزن آدینه درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید وجمع شود وباین معنی بحذف نون هم بنظر آمده است که لاغیه باشد وبجای نون ثای مثلثه هم دیده شده است که لاغثیه باشد الله اعلم **لاغیه** بروزن بادیه نباتی است وآنرا کلی باشد مانند گل شبت ودر تنور عسل گل آنرا خورد وچون برگی یا شاخی از آن جدا کنند شیر بسیاری از وی برآید گرم وخشک است ودر سیم اگر از چوب آن بر آبی که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند ودر عربی سخن باطل وزن بیهوده گوی را گویند **لاف** بروزن کاف کلام فضول وعبارت کشاده وخویشتن ستایی ونمودنمایی باشد وبی حیا وبی حیای را نیز گویند **لافیس** بافای بتحتانی کشیده وسین بی نقطه زده نام دیوی است که مردم را در نماز وسوسه کند وباین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است **لاک** بروزن خاک بمعنی طغار وکاسه وکاسه چوبین باشد ولاک پشت وکاسه پشت را نیز گویند ونام رنگی است مشهور که در هندوستان بهم میرسد وبدان چیزها رنگ کنند وآن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت کنار ودرختهای دیگر نشیند ومنجمد گردد وآنرا بگیرند وبکوبند وبپزند از آن رنگ سرخی حاصل گردد که مصوران ونقاشان هم کار کنند وغازه زنانرا نیز از آن سازند ونخاله آن مانند صمغ باشد وبدان کارد وشمشیر وخنجر وامثال آنرا در دسته محکم کنند وبکارهای دیگر نیز می آید وهر چیز ضایع وزبون را نیز میگویند ودر عربی بمعنی خاییدن وجاویدن باشد **لاکچه** بروزن باغچه بمعنی تمتاج باشد وآن آشی است معروف **لاکن** بفتح ثالث بروزن لادن بمعنی لاکن است وآن کویی باشد نزدیک بملک روس **لال** بروزن مال معروف است که گنگ وزبان گرفته باشد ورنگ سرخ را نیز گفته اند وبمعنی لعل هم آمده است وآن گوهریست گرانمایه که معدن آن در بدخشان است وبعربی لعل گویند وبعضی گویند لعل معرب لال است **لالا** بروزن کالا بمعنی غلام وبنده وخدمتکار باشد وپرگویی وبسر زده چانگی را نیز گویند وکیاهی هم هست که آنرا زجاجیه گویند وبجوزان وبیخ علت بواسیر نشد وبمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند لولوی لالا یعنی مروارید درخشنده ودرازی سینه مانند گنجد وبعضی گویند بدین معنی ومعنی مکرر در لغت عربی است **لالاسرا** بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی

غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند **لاس** بفتح لام و سکون سین بی نقطه نوعی از بافته ابریشمی خوش قماش نازک لطیف
و سرخ باشد و بزبان اهل هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند **لالک** بروزن کالک
کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم گفته اند و عربان اکلیل خوانند **لالکا** بفتح ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالک
است که کفش و پای افزار و تاج خروس باشد **لالنک** بروزن پاسنگ بمعنی زله باشد و آن طعامی است که مردم
فرومایه از مهمانیها بردارند و نان پارهای گدایی را نیز گویند **لاله** بروزن ناله بسر گلی را گویند که خودرو باشد عموماً و لاله
داغدار که آنرا لاله نعمان خوانند خصوصاً و آن بر چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرایی و لاله شقایق و لاله دل سوخته و لاله نسوز
و لاله ختایی و لاله خودروی و بعضی بدینگونه آورده اند لاله سرخ و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دوروی و لاله نعمان و کنایه
از لب معشوق هم هست **لاله دختری** بضم دال بی نقطه نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش
سیاه و آنرا آذرگون خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند **لاله سار** با سین بی نقطه بروزن لاله زار نام مرغی است خوش آواز
لاله سرا بروزن و معنی خواجه سرا است و او غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند **لام** بروزن جام حرفی است
از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است و ژنده و خرقه درویشان را نیز گویند و آنچه از عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد
که بجهت چشم زخم بر چهره و پیشانی اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی
کمربند و میان بند هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد **لامان** بروزن سامان بزبان زند و پازند نان را گویند و بعربی
خبز خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده است **لامانی** بروزن خاقانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و چاپلوس و لابه
کننده را نیز گویند و بمعنی زره پوشی هم آمده است **لامچه** بروزن باغچه بمعنی سوم لام است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم
از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند **لامخ** بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار نام پدر نوح علیه السلام
است که پسر لمک باشد و او پیش از لمک وفات یافت و نوح را لمک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت
لامشگر با کاف فارسی بروزن دانشور درخت پشه غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند **لامک** بفتح ثالث و
سکون کاف چارگزی را گویند که بربالای دستار بندند و آن در هند بیشتر متعارف است و نام پدر نوح علیه السلام
است باعتقاد بعضی **لامه** بروزن نامه بمعنی ذیل لامک است و آن چهار گزی باشد که بربالای دستار و اطراف بندند
و هر چیز را نیز گویند که سرها و پای چیزی به پیچند و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقهای آهن و بعربی درع

لان بروزن جان بمعنی پی حقیقتی وبی وفایی باشد وامر بر جنبانیدن وافشانیدن هم هست یعنی بجنبان وبیفشان وبمعنی ساهم آمده است که جا ومقام ومحل انبوهی وبسیاری چیزها باشد مانند نمکسار وشاخسار چه نمکسار را نمکلان هم میگویند وبمعنی مغاک وگودال هم آمده است **لاند** بفتح ثالث وسکون دال ابجد یعنی جنباند وافشاند وبسکون ثالث ماضی لاندن است یعنی تکان داد وافشانید وجنبانید **لاندن** بروزن ماندن بمعنی افشانیدن وجنبانیدن باشد **لانه** بفتح نون بمعنی آشیانه وخانهٔ زنبور وجانوران پرنده وچرنده ودرنده باشد عموما وخانهٔ زنبور ومرغ خاکی را گویند خصوصا وبمعنی صدا وندا وخوانندگی ونغمه سرایی هم آمده است ومردم کاهل وبیکاره وبی غیرت را نیز گویند وبمعنی دریده شده وپاره گردیده وراننده ودور کرده شده هم هست **لانی** بروزن مانی یعنی بجنبانی وبیفشانی **لانیدن** بروزن مالیدن بمعنی جنبانیدن وافشانیدن باشد **لاو** بروزن کاو خاک سفیدیرا گویند که آنرا کلابه سازند وخانه را بدان سفید کنند وچوبی باشد هر دو سر تیز بمقدار یک قبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند وچوبی بر سر آن زنند تا بر هوا جهد ودر وقت فرود آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور رود وآنرا بعربی قله وچوب دیگر راکه بر آن زنند مقلاة خوانند وبمعنی لابه وچاپلوسی هم آمده است **لاوزن** بروزن باداوورای قرشت بروزن عالمگیر صمغ درختی است که در دواها بکار برند وعربان جاوشیر گویند **لاوشیر** بروزن ومعنی جاوشیر است وآن صمغی باشد دوایی **لاوک** بروزن ناوک تغاری باشد کناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند وبمعنی لواش هم هست که نان تنک باشد **لاوه** بروزن ساوه بمعنی لابه وچرب زبانی وتملق وسخن باشد وبمعنی فریب وبازی دادن هم آمده است وبازی چالیک را نیز گویند وآن دو پاره چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه وجب ودیگری بمقدار یک قبضه وهر دو سر چوب کوتاه تیز میباشد **لاه** بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ است **لاهور** با نون بروزن کاوزور بمعنی لاهور است وآن شهری باشد معروف **لاهوره** بروزن ماسوره تراشه وپوست خربزه وهندوانه است وآنرا بترکی قاش میگویند **لای** بسکون یای حطی بمعنی گفتن است همچو بیهوده لای یعنی بیهوده گوی ومی لاید یعنی میگوید وبمعنی ناله کننده وبیهوده گوینده نیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنی ناله کن وبگوی ونوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که از چین آورند ودر گجرات نیز بافند وآن ساده والوان هر دو میباشد وگل تیره وسیاه را نیز گویند که در ته حوضها وجویها نشیند ودردی شراب وامثال آنرا نیز گفته اند وتای کاغذ وجامه وریسمان را هم میگویند همچو یک تای کاغذ ویک لای جامه ویک لای ریسمان وبعربی طاق گویند وبمعنی دره کوه هم آمده است که حاصل آن

گوید

دوکوه باشد لاید بروزن شاید یعنی ناله کند و هرزه گوید لاینده بروزن آینده ناله کننده و هرزه گوینده
را گویند لایی بروزن قاسمی جامه کوتاهی را گویند که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمی را گفته اند خواه درویشان
پوشند و خواه غیر ایشان لایید بروزن ناهید یعنی ناله کرد و هرزه گفت لاییدن بروزن خاییدن یعنی نالیدن و هرزه گویی
کردن باشد بیان دویم در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

لب بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی شفت گویند و معنی سبیل و کرونی باشد و کنار و اطراف هر چیز را نیز
گویند لبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که با راول از گوسفند نوزاییده دوشند و گویند عربیست
لب آتش فشان کنایه از لب معشوق است و کنایه از لب سخنی است که از دهان او آه سوزناک و نفرین برآید و طعنه زننده را
نیز گویند لباچه بروزن سراچه معنی بالاپوش و فرجی باشد لباد بفتح اول بروزن سواد جامه بارانی را گویند یعنی چیزی
که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو عرابه و گاو کرودن و گاو زراعت گذارند و با ثانی مشدد بروزن شداد
استاد نمدمال را گویند لباده بفتح اول بروزن کباده بمعنی لباد است که جامه بارانی باشد و بضم اول چوبی که بر گردن گاو
قلبه و کرودن گذارند لباس راهب کنایه از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه میباشد لباس عنبرسا
معنی لباس رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد لباشن بفتح اول و شین نقطه دار بروزن فلاخن معنی لواشه است
و آن حلقه ریسمانی باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسبان و خران بدنعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز
شوند و حرکات ناهموار نکنند لباشه بروزن و معنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدنعل گذارند و پیچند
لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد لبالب معنی پر و لبریز و مالامال باشد و معنی لب بر لب
نهادن هم هست بسیچ دوشادوش که دوش بر دوش رفتن باشد لبان بروزن شبان صمغی است که آن را کندر میگویند
و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و گل و میوه و بر و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس لب پرچرا
بفتح اول و ضم فارسی بروزن مهتر انگور و کشمش و نقل و اقسام میوه های خشک را گویند که مردم وقت صحبت در میان نهند
و کم کم خورند و صحبت دارند و معنی خوردنی هم آمده است مطلقا و علف چهاروا را نیز گویند لب خضرا بکسر ثانی و ضم حای
نقطه دار کرانه آسمان را گویند که کنایه از افق باشد لب را چشمه خضر ساختن کنایه از شراب خوردن همیشه است
بی فاصله شبی یا روزی لبسان یعنی لب مانند چه سان معنی مانند باشد و رستنی را گویند که آن را بترکی قجی خوانند و بتازی

خورند و بعضی گویند لبسان خردل صحرایی است لب سفید کردن کنایه از تبسم باشد یعنی نیم خنده شدن لب شکاه بفتح
کاف گذرگاه رود خانه را گویند و بعربی معبر خوانند لبلاب بفتح اول و لام بر وزن مهتاب عزایم خوان و افسونگر را گویند
و بکسر اول عشقه را و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و عربان آنرا حبل المساکین و بقلة بارده و شجرة
بارده خوانند لبلبو بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند که با کشک و سیر بخورند لبنان با نون بر وزن عثمان نام
کوهی است نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیاء الله و اقطاب است لبنک بر وزن پلنگ کرمی باشد که آنرا دیوک خوانند
و بعربی ارضه گویند لبنه بفتح اول و ثالث بمعنی شیشه باشد و آن کرمی است که غله را ضایع و تباه کند و بضم اول نام آلتی است
از اسطرلاب لبنی بر وزن مدنی صمغ درختی است که از روم می آورند و آنرا میعه میگویند آنچه از آن روان و آبکی باشد میعه سائله
خوانند و عسل لبنی هم میگویند گرم و خشک است در اول و دویم و هر چیز را نیز گویند که از شیر و ماست سازند لبید بفتح اول بر وزن
پلید بمعنی سخن و گفتگوی لاف و گزاف باشد و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گزار هم هست چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن
گزاری باشد لبیدن بر وزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن و هرزه گویی کردن باشد لبیذیون بفتح اول
و کسر ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی شیتره گویند و بعربی عصاب خوانند
و معرب آن شیطرج است و بتجربه اشتهار دارد و درد و مدار النجاسات نافع است لبیش بر وزن کشیش بمعنی لواشه است
که بر لب اسبان و خران بد نعل گذارند و پیچند و نعل کنند لبیشن بر وزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لواشه است و آن حلقه
باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بد نعل نهند و پیچند لبیشه بر وزن همیشه بمعنی لبیش است که لواشه باشد لبیاب
با یای حطی بر وزن گرداب رود خانه و نهر عظیم را گویند لبینا بر وزن امینا نام نوایی است از موسیقی

بیان سیم در لام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت

لپ بفتح اول و سکون ثانی لقمه کلان و تکه بزرگ را گویند لپاچه بر وزن سراچه بمعنی فرجی و بالاپوش باشد و بمعنی
دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است لپان بضم اول بر وزن فشان بمعنی درخشنده [illegible] باشد و باین معنی بجای
حرف ثانی یای حطی هم آمده است لپ لپ بفتح دو لام و سکون دو بای فارسی صدا و آواز [illegible] آب خوردن سگ را گویند

بیان چهارم در لام با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت

لت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و سیلاق باشد و بمعنی [illegible] و کتاب [illegible] میگویند
و آن

وآن قماشی باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توپ
درست پارچهٔ ابریشمی و غیره را نیز گویند همچو یک لت مخمل یعنی یک توپ مخمل و دو لت زربفت یعنی دو توپ زربفت و سه لت
دستار یعنی سه توپ دستار و نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود شهرت دارد و شکم را نیز گفته اند که عربان بطن
خوانند و بتشدید ثانی به همه این معانی عربی است کذا فی مؤید الفضلا **لت انبان** با همزه و نون و بای ابجد بر وزن فرزندان
بمعنی حریص و پرخور و شکم پرست باشد و عربان جوعی خوانند و گاه این لفظ را بطریق قبح و دشنام هم استعمال کنند **لتر**
بر وزن خطر مقداری است معین و آن بوزن نیم من تبریز باشد که سیصد مثقال است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره
کنند **لتره** بفتح اول بر وزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده باشد و مردم فربه و مرطوبی و پرگوشت و بی کار و کاهل و کمینه
یعنی اراذل را گویند و بضم اول زبان قرار داده باشد میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که بند
زبان نداشته باشد یعنی هرچه بشنود همه جا نقل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است **لتک** بر وزن لچک نام نوعی
از بازی باشد که کنند **لت لت** بفتح دو لام و سکون دو تای قرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره باشد **لتبار** با نون و
بای ابجد بر وزن قلمکار مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را نیز گویند **لتبان** بر وزن قلمدان
بمعنی لتبار است که مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان باشد **لتبر** با بای ابجد بر وزن قلندر بمعنی لتبان است که مردم شکم پرست و
پرخور و هیچ کاره و نادان و کمینه باشد **لته** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی کهنه و پارهٔ جامه باشد **لتین** بر وزن یقین زبان نگار
گویند

بیان پنجم در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت

لج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لگد باشد که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت و شق نقیض هم هست **لجاج** بر وزن
و بمعنی لیلاج است که پیر و مرشد قماربازان باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است و بعضی دیگر گویند لجاج نام واضع
شطرنج است و مردم مترددخاطر را هم گویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و
زیبق پاک و صاف باشد و بدین معنی هم لجاج خوانندش نه لجاج الله اعلم **لجم** بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاه هم
گویند که در ته حوضها و گولابها و جویهای آب می باشد و بلغت بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است **لجن**
بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب [illegible]
و بکسر ثانی هم گویند و بعضی هر چیز را که بگل آغشته شده باشد [illegible]

بیان ششم در لام با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

لچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان باشد لچک بروزن کچک پارچه باشد مربع که زنان هر دو گوشه آنرا بر بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند از شبه دوزی و کلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند و بر بالای سر آنرا کج بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن در زیر حنک و چانه ایشان بسته شود و مضبوط گردد

بیان هفتم در لام با خای نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی رخ است و آن علفی باشد که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و آنرا داخل آهک رسیده کنند و در حوضها بکار برند و از آن علف حصیر بافند و در خراسان با آن خربزه آونگ کنند و در هندوستان بخورد فیل دهند لخا بفتح اول بروزن سخا کفش و پای افزار و سر موزه را گویند لخت بروزن سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند و کلاه خود آهنین را نیز گفته اند و بمعنی بال و کوپال هم آمده است و کفش و پای افزار و موزه و سر موزه را نیز گویند و بمعنی لنگ و شلاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پارهٔ از کوه و پارچهٔ از جگر و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست و کارد استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی خرمگس هم آمده است که مگس بزرگ باشد و ترجمهٔ بعض هم هست لختان بروزن بخدان جمع لخت است یعنی اجزا و پارها لخت دوز بمعنی لخه دوز است که پلینه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پلینه بدوزد لخته بروزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لختیها بروزن سختیها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است لخچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و اشخار باشد و آنرا قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند لخچه بروزن کفچه شعله و اخگر آتش را گویند لخشک باشین نقطه دار بروزن کشکک نوعی از آتش آرد باشد و نام حلوایی هم هست و بمعنی تر ترک هم آمده است و آن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و همه جا لغزیده بپائین آیند و یخی را نیز گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد و طفلان و جوانان بنوعی پای بر آن زنند که همه جا لغزیده روند لخشه باشین نقطه دار بروزن و معنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و سر آتش را نیز گفته اند و آن قطرهایی است که از یک سر چوب تر بر آتش بریزد و نوعی از آتش آرد هم هست که آنرا لخشک خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش بدر رفته هم آمده است لخشیدن بروزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از پیش

بدر رفتن

بلرزه افتن و افتادن باشد **لخلخ** بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف و لاغر باشد **لخلخه** با خای نقطه‌دار بر وزن دغدغه ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند **لخلخهای عنبری** بمعنی دوم لخلخه باشد که گویی است از عنبر و مشک و غیره ترتیب داده شده و کنایه از ساعات شب هم هست

بیان هشتم در لام بارای قرشت مشتمل بر پنج لغت

لر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوئی باشد اعم از آنکه آنرا سیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی بغل و بیخ بغل هم گفته‌اند و ضعیف و لاغر نیز گویند و بضم اول طایفه باشد از صحرانشینان و مردم قهستان و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده است و بره و بچه گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آنرا لور خوانند **لرد** بفتح اول بر وزن خرد میدان اسب دوانی را گویند و نام میدانی هم هست در بر موز که بلر دامیر استهار دارد **لرلر** بفتح دو لام و سکون دو را یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله

بیان نهم در لام بازای نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت

لزوم بضم اول بر وزن هجوم کباده را گویند و آن کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد **لزیر** بر وزن وزیر بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و پرهیزکار باشد

بیان دهم در لام بازای فارسی مشتمل بر دو لغت

لژم بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و بن تالابها بهم رسد و آنرا لجن هم میگویند
لژن بر وزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای بن تالابها باشد

بیان یازدهم در لام با شین قرشت مشتمل بر شش لغت

لش بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و بن حوضها بهم رسد **لشتن** بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی تماشا و تفرج باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن **لشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد که لشاک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و باین معنی بکسر اول هم آمده است **لشکر شکوف** بکسر شین دوم بمعنی لشکرشکاف باشد یعنی شخص شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و لشکر او درهم شکند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است و آن شخص را لشکرشکن هم گویند **لشکه** بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشک است که

باشد و سنگ لشگ یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است **لشن** بفتح اول بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت
را گویند و بمعنی بی نقش و ساده و هموار نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است

بیان دوازدهم در لام با عین بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

لعاب عنکبوت معروف است که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از طراحی و نقاشی هم هست **لعاب گاو** با کاف
فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی و سفیده صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که
روی زمین را سفید کند **لعاب گوزن** بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب گاو است
که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برق برادر رعد هم هست و نوعی از تریاک سفید
فام نیز هست که بر کوه و کاه و مانند آن نشیند **لعاب لعل سان** کنایه از شراب انگوری باشد **لعاب مگس** بمعنی عسل
باشد چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست **لعبتان** جمع لعبت است و آن آن است که دختران
و دوشیزه گان از لته و جامه بصورت آدمی سازند **لعبتان دیده** کنایه از مردمان دیده است **لعبت بربری**
نام دوایی است که آنرا بزبان اندلس سورنجان و بلغت مصر حکنه خوانند و آنرا لعبت بربریه هم میگویند **لعبت زرنیخ** بفتح
زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون بتحتانی کشیده و بجای نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالمتاب است **لعبت مطلقه**
بضم میم و فتح طای حطی و لام مشدد و قاف کنایه از مردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی یبروح الصنم گویند و لعبت
مطلقه هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین بی نقطه باشد **لعل آبدار** معروف است و کنایه از لب معشوق هم هست
لعل از سنگ زادن با زای نقطه دار بمعنی لعل از سنگ زادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیزی است در نهایت صعوبت
و سختی **لعل پیکانی** لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند **لعل خوشاب** با واو معدوله بمعنی لعل
سیراب است و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل روان** بفتح رای بی نقطه و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب
لعلی انگوری باشد **لعل سفته** بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعل شکربار** بفتح شین نقطه دار بمعنی
لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد **لعل طراز** بفتح طای حطی یعنی آفریننده لعل و نگارنده لعل را نیز گویند چه
طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست **لعل فلک** بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالم تاب است
لعل قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروف است که بار جامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند

ننا.

و کنایه از جگر باشد و شراب لعلی انگوری را نیز گویند چنانکه نبات را سبز قبا **لعل قبایی** کنایه از مستی و سکر باشد **لعل کهربا**
بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوق است **لعل مذاب** بضم میم و ذال نقطه دار بالف
کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و بفتح میم هم آمده است **لعل ناسفته**
بمعنی لعل سوراخ نکرده و کنایه از سرود و خوانندگی تازه و تصنیفات بکر باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند

بیان سیزدهم در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت

لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بی موی باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و گنده را هم گفته اند
لغام بروزن و معنی لگام است که لجام و دهنهٔ اسب باشد و لجام معرب لگام است **لغز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
بمعنی خزیدن باشد از جای خود یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و ازین جهت است که چیستان را لغز میگویند
که پیچیدگی دارد **لغزیدن** بروزن لرزیدن بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ما وراء النهر بمعنی دوشیدن
و آشامیدن باشد **لغمر** بروزن افسر شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بی موی و صاف آمده است **لغونه**
بفتح اول بروزن مونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد

بیان چهاردهم در لام با فا مشتمل بر شش لغت

لفت بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت شلغم را گویند و گویند عربی است **لفتره** بروزن شب پره مردم سفله و فرومایه
و کمینه و ارذل را گویند **لفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را
فرو گذارند گویند لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست
لفجان بروزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد **لفچن** بفتح اول و ثالث بروزن
بهمن بمعنی لفج است که لب کنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کنده و سطبر داشته باشد و با این معنی
بکسر ثالث هم درست است **لفچه** بروزن لفجه بمعنی لفچن است که لب کنده و گوشت بی استخوان وغیره باشد و کلهٔ بریان کرده را نیز گویند

بیان پانزدهم در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت

لق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده
هم آمده است و با این معنی بضم اول نیز درست است **لقمهٔ آهن شیدن**

واشتن هم هست **لقمهٔ خلیفه** نام نوعی از حلوا باشد **لقوماش** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس بوده **لقومه** بفتح اول و میم بمعنی لقوماش است که پدر ارسطاطالیس باشد **لقوه** بفتح اول بروزن قهوه علتی است که دست و پای آدمی از کار باز می ماند و روی کج می شود گویند حکما آیینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتر پیرا گویند که زود آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بضم گویند عربی است

بیان شانزدهم در لام با کاف تازی مشتمل بر پانزده لغت

لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسید آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه و لتهٔ کهنه پاره پاره شده و رختی و لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکهٔ جامه و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفهٔ باشد از کردان صحرانشین و بی موی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و ناتراشیده باشد و گلوله و برآمدگی و گره که در اعضای هم رسد و رنگی است مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنان است که آن شبنمی است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد و آن را گرفته بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با تفل و نخالهٔ آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر هم می آید و بمعنی شتالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که بمروشباهتی دارد و سرخ ملیا شد و ریشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوری است پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا خرچال میگویند **لکا** بفتح اول بروزن صفا کفش و پای افزار باشد و تیماج و سختیان را هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که آنرا دباغت نکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و روند و آنرا چاروق گویند و پوستی را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بروزن جدا بمعنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد سرخ که در هندوستان سازند و بمعنی زمین و ولایت و بوم و الکا هم هست و بلغت زند و پازند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم بنظر آمده است **لکات** بروزن نبات هر چیز ضایع و زبون را گویند **لکام** بضم اول بروزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم و بی حیا باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر شیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا بصیون و منتهی میشود بانطاکیه و بعضی گویند کوهی است در ولایت شام **لکامه** بفتح اول و میم رودهٔ گوسفند را گویند که آنرا با گوشت و نخود و مصالح پر کرده پخته باشند و آنرا بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است **لکانه** بروزن شبانه بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آگنده و پخته باشند و آلت

سال

تناسل را نیز گویند **لکایی** بر وزن هوایی بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه لک سرخ را لکا میگویند **لکلک** بکسر اول
و فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند **لکل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند و بعضی
کمثری خوانند **لکلک** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف تحتانی هرزه و یاوه را گویند و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر
دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید سر آن چوب حرکت کند و بدول خورد و دول را بجنباند و دانه بتندی
در گلوی آسیا ریزد **لکلکه** بفتح هر دو لام بر وزن وسوسه سخنان هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که یک
سر آنرا بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدایی از آن ظاهر گردد و دول بسبب
آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد **لکن** بر وزن چمن طشت پی آفتابه باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود سوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و منقل آتش را هم میگویند و جامه فانوس را نیز گفته اند
و معرب آن لقن باشد **لکت و پکت** بفتح اول و بای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع
است و تعبیر عبارتی که در عربی بضاعت مزجات گویند و بمعنی اسباب ضروریات خانه از فروش و گستردنی و پوشیدنی و غیره
که فی الجمله کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی پی اسپ هم آمده است که در مقابل نیز مند است و تکاپوی و آمد و شد بتعجیل را
نیز گویند و بضم اول و بای فارسی هر چیز کننده ناتراشیده را گویند **لکهن** بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی
و فاقه باشد که بت پرستان در دین و آیین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم بنظر آمده است که چیزی بسیار خوردن
و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند **لکین** بضم اول بر وزن سرین بمعنی نمد باشد و آنرا از پشم گوسفند مالند

بیان نهم در لام با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت

لگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رنج و محنت و الم و کتک و شلاق و چوب و زندان باشد **لگام** بضم اول بر وزن
و معنی لجام است که بر دهن اسپ کنند و لجام معرب آن است **لگام خاییدن** بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن
باشد **لگام دادن** کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد **لگام ریزه** بمعنی جوریزه باشد که کنایه از شتاب کردن و
بسرعت تمام رفتن باشد **لگلگ** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و معرب آن
لقلق باشد **لگلم** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لگدکوب باشد و آن [illegible] است که به پای بزنند نه با دست **لگن**
بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت پی آفتابه را گویند و آن طبق دیواره داری است که از مس و برنج سازند و دست در آن شویند

و بهم خمیر نان در آن کنند و بکار دیگر نیز آید لکوله بر وزن صبور جمعی از صحرا نشینان اند که در حوالی هرات می باشند

بیان هشدهم در لام با میم مشتمل بر نه لغت

لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی نه است که لا باشد لما
بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوایی است که آن را عنب الثعلب گویند خوردن آن دفع احتلام کند لمالم بفتح اول و لام بر وزن
ومادم بمعنی لبالب و مالامال باشد لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی نقطه ساکن بمعنی فربه و پرگوشت و قوی
هیکل و گنده و ناهموار باشد و مردم کابل [illegible] پی رگ را هم میگویند لمزدن بمعنی واکشیدن و خوابیدن بفراغت باشد
لمس بر وزن شمس هر چیز که نرم و سست باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن آمده است لمشک بکسر اول و
ثانی بر وزن سرشک جغرات و ماستی را گویند که شیر و نمک در آن ریزند و خورند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است
لمغان با غین نقطه دار بر وزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بغزنین
لمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام است و او را ملکان هم میگویند

بیان نوزدهم در لام با نون مشتمل بر نوزده لغت

لنبان بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند که از قحبگی و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کنیزها و دختر
ها را بهم رساند و بقحبگی اندازد و بضم اول نام دهی است از دهای اصفهان لنبر بفتح اول بر وزن سنجر مردم قوی هیکل و
فربه و گنده و ناهموار باشد و بمعنی کفل و سرین هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته اند لنبک بفتح اول بر وزن
اندک نام سقایی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را مهمانی کرد و بهرام تمام مال و اسباب براهام یهودی را
با و داد و بضم اول مردم فربه و پرگوشت و ناهموار باشد لنبوس بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و سین
بی نقطه زده اندرون دهان را گویند یعنی گرد بگرد رخساره از جانب درون لنبه بفتح اول و ثالث بر وزن انبه هر چیز
گرده و مدور باشد مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که بعضی
کوه یک ست و بهندی بمعنی دراز باشد که در برابر کوتاه است لنبه سر با سین بی نقطه بر وزن رخنه گر نام کوهی است
در ولایت مازندران نزدیک بکوه [illegible] لنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی
ناز و غمزه و بمعنی بیرون شدن [illegible] و بمعنی برکشیدن و آویختن هم هست و با تای

بکسر اول نیز درست است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون برو بیا و نیز و بضم اول لب را گویند و بعربی شفت خوانند و بمعنی
لنده زدن و غضب و غیره باشد که کرد و برگرد او دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون روی است یعنی بر دو بینی و پاره از روی و لکام
چانه و زنخ و مردم شل را نیز گویند یعنی شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد **لنجان** بکسر اول بر وزن فنجان نام ولایتی است
در صفاهان که در انجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پشه بسیار دارد **لنجه** بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که
رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامیدن و بزراه تبختر و بکسر اول رعنایی و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی از جایی بجایی و بضم اول
لب را گویند و کرد و برگرد دهان را **لنجیدن** بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **لند** بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم آلت تناسل باشد و بضم اول
سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی رنجیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد
و امر بدین معنی نیز هست یعنی بلند **لندهور** بفتح اول یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور آفتاب را گویند و نام پادشاهی بوده
عظیم الشان در هندوستان و باعتقاد هندیان آن است که چون نیر اعظم مجاور او نظر کرد و او حامله شد فارسیان بدین سبب
او را لندهور خوانند **لندیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه **لنطی**
بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی به تحتانی کشیده نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست **لنگ** بفتح
اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است و بعربی اعرج و معیوب الرجل خوانند و ماندن قافله را نیز گویند یک روز و
دو روز در راهی و آلت تناسل را هم گویند و بضم اول فوطه و لنگی باشد و بکسر اول از بیخ ران باشد تا سر انگشتان پای و
بعضی کعب پا را نیز لنگ گفته اند **لنگاک** بر وزن غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند **لنگر** بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن چنبر آهنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتن نگاه میدارند و جایی را نیز گویند که هر روز در آنجا بمردم
طعام دهند و لهذا خانقاه را هم لنگر میگویند و مجمر را نیز گویند و سنگ یا از چوب یا خشت و گل که بر دور مزار بزرگان کشند
و بعربی ضریح خوانند و معنی تمکین و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند که در سر و حیله و خبرگی درجه اعلی داشته باشد و بهر جا
رود سنگینی کند یعنی ناگوار و دل چسپ و پر زور باشد بر خلاف دهان که در وصف سبکروح و دل چسپ را گویند **لنگک** بفتح اول
و ثالث بر وزن بهمن معنی گرسنگی و فاقه ... باشد ... **لنگ** ... بضم
اول و سکون ثانی و کاف فارسی ... رسیده ... باشد ...

تیر بهمین معنی دارد

بیان بیستم در لام با واو مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت

لو بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی پشته و بلندی هم آمده است و زرد آب را نیز گویند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفت گویند چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابد و نام قصبه ایست از مازندران **لواره** بفتح اول بر وزن شراره نام قصبه ایست در هندوستان **لواش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار روه نان تنک نرم را گویند **لواشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد حلقه باشد از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسبان بد نعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسندیده نکنند **لوالو** بفتح اول و لام بر وزن دوادو شخصی را گویند که بسیار سبک و بی تمکین باشد **لوبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت میش دشتی را گویند و در بعضی از نسخ گاومیش دشتی نوشته اند الله اعلم **لوبشه** بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را گویند که هنوز از کاه جدا نشده باشد **لوبیا** بر وزن توتیا نام غله ایست که آن سهل تر از ماش بهضم شود و نفخ از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آن را لوبیا هم میگویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و لوبا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **لوبیه** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف **لوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنک پیچیده باشد و لقمه بزرگ را نیز گویند و پسر امرد ناهموار درشت را هم گفته اند **لوتر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است **لوترا** بازیادتی الف در آخر بهمان معنی لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف های هوز هم آمده است که لوتره باشد **لوت و پوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و طعامها و ماکولات و مشروبات **لوج** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد **لوجیا** بر وزن لوبیا بلغت یونانی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند **لوح پا** بفتح اول و کسر حای بی نقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است و آن دو تخته کوچک باشد که بافندگان و جولاهگان چون پای راست بر یکی افشارند لختی از رشتها پائین رود و چون پای چپ را بر دیگری افشارند لختی دیگر **لوح خاموشی** بمعنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده اند **لوح دو رنگ** کنایه

از دنیا

از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **لوح ناخوانده** کنایه از عالم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامانست **لوخ** با
اول بثانی کشیده و بخای نقطه‌دار زده گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه آونگ کنند و در هندوستان
نفیل دهند و بمعنی کوز هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد **لوخن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند
لوده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی کواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گرفته بجاها برند
و دوتای آنرا بر چاروا بار کنند **لور** با ثانی مجهول بر وزن مور زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است
و نوعی از پنیر باشد و آنرا از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی بی شرم و بی حیا هم آمده است و کمان
حلاجی را نیز گفته اند و نام شهری و مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشد **لورا** با ثانی مجهول بوزن نورا پنیر تر را گویند و آنرا
دلمه پنیر خوانند **لورانک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف دبه روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی
که روغن و غیره در آن کنند **لورادر** با ثانی مجهول بر وزن زورآور بمعنی لورانک است که دبهٔ روغن و ظرف برنجی باشد که
روغن و امثال آن در آن کنند **لورک** با ثانی مجهول بر وزن خوبک بمعنی کمان حلاجی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم هست
لورکند با ثانی مجهول بر وزن هوشمند پشته و زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است و در
فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده است **لوره** با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکند است که زمین سیلاب کنده
باشد و باین معنی بازای نقطه‌دار هم بنظر آمده است **لوری** بر وزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو
میریزد و آنرا خوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی بی حیا و بی شرم باشد و نام طایفه هم هست که ایشان را کاولی
میگویند و سرودگوی و گدای کوچها را هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است **لوزتان** با فوقانی بر وزن [illegible]
بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره‌ایست که در بن حلقوم آدمی آویخته است گویند عربی است لیکن در فرهنگ جهانگیری گوشته
بوده **لوزه** بر وزن روزنه هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه سخنان خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی
و فریب هم هست **لوزینه** هر چیز را گویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز
بعربی بادام را میگویند **لوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی و چرب‌زبانی و دو رویه بازبان خوش
فریفتن و بازی دادن باشد و عشقه را نیز گویند که داخل کافور کنند و آنرا معشوق‌اش سازند و بزبان ترکی دهقان اینرا گفته
ولجن و خلابی که پای از آن بدشواری توان برآورد و با ثانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد ... بر وزن ...

بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد **لوسیدن** بروزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و
چاپلوسی باشد **لوش** بضم اول بروزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهنش کج
باشد و شخصی را که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده است و بی خبر و بی هوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است
رومی و او را لوشا هم میگویند و بفتح اول خربزهٔ پوله و مضمحل شده و از کار رفته باشد **لوشا** با ثانی مجهول و شین بالف کشیده
نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سردفتر
ایشان بوده او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انکلیون می خوانند کتاب او را انکلوشا می
نامند و تنکلوش هم میگویند **لوشابه** با ثانی مجهول بروزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و غیره
و سخن و کلام شنیدنی در جای بای ابجد نون هم آمده است بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی
سین نقطه دار و بی نقطه بهم تبدیل می یابند **لوشاره** با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زنبیلی را گویند که آنرا سیلاب
کنده باشد **لوشن** با ثانی مجهول بوزن سوزن بمعنی لجن است و آن گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و ته جویها بهم
میرسد **لوشناک** با نون بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و گل آلود را گویند **لوطوس** با اول و طای حطی
بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اندوه قوقو باشد بلغت یونانی و آن دوایی است که آنرا حندقوقی خوانند بهترین آن صحرایی
است و آنرا لوطوس اغریوس خوانند بیونانی چه اغریوس صحرا را گویند کلف و بهق را نافع است **لوغ** بروزن دوغ
بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام
لوغیدن با غین نقطه دار بروزن و معنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن هم آمده است **لوف**
بروزن صوف دوایی است که آنرا بفارسی پیلگوش و بعربی خبز القرود گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة
التنین خوانند و آن رستنی باشد که بیخ آن بهق و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند **لوفا** بضم اول و فای بالف
کشیده دارویی است که آنرا قنطوریون خوانند خوردن آن زنان بچه مرده از شکم بر آرد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است
لوفردیس بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و بسین سعفص زده بلغت یونانی حجر
قبطی باشد و آن سنگی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود گویند که زنان مصر کتان را بدان شویند دملها و لیسها
را نافع است **لوقا** بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گفته اند

قسطا کتابی است که لوقا تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی و آنرا قسطای لوقا خوانند **لوقابین** بضم اول و بای ابجد
بتحتانی کشیده و نون ساکن بلغت سریانی سپندانرا گویند و آن خردل فارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند و اسفندرا سفید
همان است گویند سفوف آن برص را نافع است **لوقس** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی سفیدرا
میگویند که در مقابل سیاه است **لوقیون** با یای حطی بروزن موموین بلغت سریانی بمعنی فیل زهرج است که درخت حضض
باشد و ثمر آن مانند فلفل است و حضض عصاره آن بود درد سپرز و یرقانرا نافع است **لوک** با ثانی مجهول و سکون کاف
نوعی از شتر کم موی بارکش باشد و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر
درخت پیچد و کسی را نیز گویند که با هر دو زانو و کفهای دست براه رود و دوغی را نیز گویند که کردان بجوشانند تا قروت شود
لوکر بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهریست از هندوستان **لوکشور** با کاف و شین نقطه دار
و واو و رای بی نقطه باعتقاد شاکمونی و تناسخیه وجودی باشد که هرگز فانی نشود و ارواح کامله را از قید صور ناقصه حیوانیه برآ
خلاصی دهد و بمرتبه انسانی رساند **لوکه** بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد و خواه غیر گندم و آرد
نیز گویند که گندم و نخود و آنچه از آن آرد کرده باشند بریان کرده باشند و پنبه که پنبه دانه از و جدا کرده باشند و هنوز حلاجی نشده
باشد و بمعنی آواز گربه و ناله سگ هم آمده است که بتازی یکی را هر و دیگری را کلب خوانند **لوکیدن** با کاف بروزن کوشیدن
درست و ناهموار براه رفتن باشد و بازانو و کف دست و نشسته براه رفتن اطفال را نیز گویند **لول** با ثانی مجهول بروزن
غول بی شرم و بی حیا را گویند و لولی که فحبه و فاحشه باشد منسوب بآن است **لولانج** بضم اول و لام بالف کشیده بنون و جیم
فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا لا برلا میگویند **لولانک** بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لورانک است
که دبه روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد که روغن و امثال آن در آن کنند **لولاور** بروزن زور آور بمعنی لولانک است
که دبه روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد **لولو** بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لوالو است که مردم سبک و بی تمکین
باشد و بضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند **لوله** بضم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا
ماشوره هم میگویند و با ثانی مجهول بمعنی لوکه است که آرد نخود و گندم و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بعضی گویند یک
مشت آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند **لولی** بروزن و معنی لوری است که سرود گوی کوچه و
گدای در خانها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و در هندوستان قحبه و فاحشه میگویند **لون** بفتح اول

وسکون ثانی ونون نوعی از خرما باشد و بعربی بمعنی مطلق رنک است خواه رنک زرد وخواه سرخ وغیرآن باشد **لوند**
بروزن کمند مردم کاهل تنبل و بیهیچ کاره راکویند و شخصی که زن خودرا دوست دارد و عشرت کننده را نیزکویند و بمعنی زن فاحشه
وسپر بدکاره هم هست و پیشکار را نیزکویند که شاکرد و مزدور و خدمتکار باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هم آمده است و مهمان
طفیلی خرابا تیان را نیز میکویند ودر عرف لوند سرهنک بی باکی راکویند که اورا نه ترس خدا ونه شرم خلق باشد و مال مردمرا
در حق خود مباح پندارد **لونه** بفتح اول وثالث وسکون ثانی غازه وکلکونه وسرخی زنان باشد که بر روی مالند **لوویا**
باواو بروزن ومعنی لوبیا است وآن غله باشد معروف که آنرا دردواها نیز بکار برند ولویا هم میکویند که بکسر ثانی وحذف
واو باشد وعربان دجر خوانند **لوه** بفتح اول وثانی بمعنی زغن است که غلیواج باشد و بلغت هندی پرنده باشد
شبیه به تیهو که آنرا شکار کنند **لوهاور** بفتح اول وواو بروزن سوداکر نام شهر لاهور است وبضم اول وثانی مجهول هم
کفته اند **لوهر** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وراء قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور باشد **لوئین**
باثانی مجهول ونون بروزن خوشه چین آلتی راکویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوهور** بفتح اول بروزن فغفور بمعنی لوهر
است که نام شهر لاهور باشد وباین معنی لوهاور ولوهور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از واو الف ودر لغت دویم
بعد از واو واو باشد **لوید** بفتح اول وثانی به تحتانی کشیده وبدال ابجد زده دیک و پاتیل بزرک سرکشاده مسین راکویند
وباین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است وبکسر اول نیز کفته اند **لویزه** بفتح اول بروزن عزیزه نام دختر
باشد که با هابیل لازنک شکم آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل **لویش** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول وشین نقطه دار
حلقه باشد از ریسمان که برسر چوبی نصب کنند ولب اسبان وخران بدلغل را در آن حلقه کنند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند
لویشن بروزن دویدن بمعنی لویش است که برلب اسبان نهند **لویشه** بروزن همیشه بمعنی لویش است که لواشه لب اسبان وخران
باشد

بیان بیست ویکم در لام با ها مشتمل بر شانزده لغت

له بفتح اول وظهور ثانی بمعنی شراب انکوری باشد ومطلق بوی را نیزکویند خواه بوی خوش باشد وخواه بوی بد ونام
شهری است از ترکستان و بفتح اول وخفای ثانی درخت ناجو را کویند وبعربی صنوبر خوانند وبضم اول نام پرنده ایست
صاحب مخلب ودر کوههای بلند آشیان کند وبعربی عقاب کویندش وبکسر اول از هم پاشیده ومهرا شده ومضمحل
کردیده باشد ونام شهری است از فرنکستان که در حدود روم واقع است **لهار** بضم اول بروزن خمار نام شهری ومدینه ایست

نامعلوم

نامعلوم لهاشه بفتح اول وضم شین بروزن فرشته بروزن ملاطه هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون و بد را گویند لهات
بفتح اول وتشدید ثانی بروزن ولاک نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بدست گستهم در تعاقب نموده بقتل آورد
و بضم اول علت و ماده چیز را گویند لهانور بفتح اول وضم نون بروزن بلاذور نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند
لهاور بفتح اول و واو بروزن سراسر بمعنی لهانور است که نام شهر لاهور باشد لهبله بفتح اول و بای ابجد بروزن مسئله
بمعنی نادان و ابله و احمق لهر بفتح اول و ثانی بروزن خطر میخانه و شرابخانه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند و بزبان
هندی موج آب باشد لهراسب بضم اول بروزن گشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که
کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرده در بلخ بآتش پرستی
مشغول گشت لهفت بضم اول و فتح فا بروزن ومعنی لعبت است و آن صورتی باشد که دختران از پارچه سازند و با آن بازی
کنند و بکسر اول وضم ثانی هم بنظر آمده است لهفتان بروزن ومعنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت
بازیچه دختران که از جامه سازند و بجای حرف تای قرشت حای حطی هم بنظر آمده است که لهحتان باشد لهلهان بفتح اول
و لام و های بالف کشیده بروزن رهروان تحتی است دوایی که آنرا فرنجمشک خوانند لهنج بفتح اول و ثانی و سکون
نون و جیم سنگ گازری باشد یعنی سنگی که گازران جامه بر آن زنند و شویند و بمعنی سنگ گاز هم گفته اند که فسان باشد و بمعنی
سازکار و سازگاری هم بنظر آمده است و در یکی دیگر سازه کار و سازه گازری نوشته بودند و این معنی اول مناسبتی دارد و ظاهرا
که میان این دو کس غلط شده باشد چه یکی سازه کار و دیگری سازگازری نوشته است والله اعلم لهنه بروزن شنجه ابله و احمق
و نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند لهنه جانگزا بفتح اول سنگی است در موج گاه دریای اعظم و
آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم بآن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ را به بیند چندان بخندد که بمیرد و آنرا لهنه
جانگزای هم گویند به بعد از الف یای حطی باشد و بعربی حجر الضحاک خوانند لهی بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی حشمت
و ابهت باشد

بیان سی و دوم در لام با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت

لیان بفتح اول بروزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم هست و روشنایی و فروغ را نیز
گویند که زبانه و شعله آتش باشد و جمع آن هم آمده است لیتاک با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن نیرنگ بمعنی
مفلس و بینوا [illegible]

لیتکان بروزن زیرکان جمع لیتک است که غلام بچگان و پسرکان و کنیزکان باشد لیثرغس با اول ثانی رسیده
و فتح ثای مثلثه و سکون رای قرشت و ضم غین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد
لیچار با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن دیدار بمعنی ریچار است که مطلق مربا باشد عموماً و مربائی که از دوشاب سازند
خصوصاً و آنچه از شیر و دوغ و ماست بپزند بهر نحو که باشد لیچال با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن قیفال
بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست و دوغ پزند لیذیون بکسر اول و ذال نقطه دار و تحتانی
بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی رستنی باشد دوائی که آنرا شیتره گویند و شیطرج معرب آن است لیر بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و رای قرشت آب غلیظی باشد که از دهان و گوشهای لب فروریزد و بیرون آید لیرت با ثانی
مجهول بوزن سیرت خود آهنی را گویند که در روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه گویندش و عربان مغفر خوانند و بمعنی غزاره هم هست
و آن نوعی از سلاح باشد و بروزن ریخت هم بنظر آمده است که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشند لیرد بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و ثالث و دال ابجد بمعنی غزاره باشد و آن نوعی از سلاح جنگ است لیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمین لغزنده
و نرم باشد و بمعنی آمیخته و دست افزار کشیدن بر چیزی هم هست و هر چیز که با او لغزندگی و نرمی باشد لیزم بروزن هیزم گیاه
را گویند و آن گیاهی باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کشیدن کنند لیزه بروزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه لیزیدن بمعنی آمیختن
آمده است و دست افزار بر چیزی کشیدن را نیز گویند لیزیدن بروزن پیچیدن بمعنی آمیختن باشد و بمعنی لغزیدن هم گفته اند
لیسنه بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه و نون بمعنی توله و ماشوره باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی بازیادتی بای
فارسی مکسور مابین سین و نون آورده اند و سین را ساکن ساخته اند باین صورت لیسپنه لیف بکسر اول بروزن قیف چیزی
باشد که از پوست خرما سازند بجهت کفش و موزه ساغری و چیزهای دیگر پاک کردن و آنرا از موی دم اسب نیز سازند لیقه دوات
دوات مرکب خوش نویسان را گویند و دوات شنجرف و صدف شنجرف را نیز گفته اند لیک بکسر اول و سکون
ثانی و کاف خرچال را گویند و آن پرنده ایست که بچرغ و شاهین شکار کنند و خورند و پیمانه را نیز گویند که بدان غله و خرما و غیر آن
پیمایند و مختصر لیکن هم هست لیکک با کاف بروزن زیرک بمعنی لیک است که خرچال باشد و او پرنده ایست که در رنگ
بسرخی مایل لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیل گویند و آن عصارهٔ نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلنج
بروزن بیرنج بمعنی نیلج است که بیان یافته با آن چیزها رنگ کنند لیلنگ با کاف فارسی بروزن و معنی لیلنج است

که نیل باشد **لیلو** بکسر اول بروزن نیلو تالاب و استخر و آب گیر را گویند **لیلوپر** با بای فارسی بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم میباشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است **لیلوپل** بالام در آخر بروزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد **لیلیا** بالام بروزن اشیا بلغت زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند **لیمو** با اول بثانی رسیده و میم بواو کشیده معروف است گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است **لیمودارو** با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت بواو رسیده نباتی است کوهی که در بهار از میان درزهای سنگ بر می آید و بوی لیمو میکند و آنرا بعربی دشیج گویند **لیمونیون** بکسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت سریانی دوایی است که بیخ آنرا بشیرازی حسیلم خوانند ضماد کردن آن در مفاصل و نقرس نافع است **لینج** با نون بروزن ایرج نوعی از اقلیمیا است که آنرا در جزیره قبرس در معدن مس یابند **لیلوفر** بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که بیشتر در میان آب روید و در عمهای گرم را نافع است و خوردن آن منع احتلام کند **لیو** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد **لیوک** بروزن زیرک لیسراه و ضخیم لک و مکث را گویند **لیولنگ** با ثانی مجهول و فتح لام بروزن دیورنگ برف را گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند و باین معنی بفتح اول بروزن تومند هم گفته اند و بمعنی برف که فرا فروت باشد هم آمده است ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم **لیوه** بروزن میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم مزاح دوست باشد **لیسیدن** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن دویدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد

گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی
مبتنی بر بیست و هشت بیان و محتوی بر یکهزار و بیست لغت و کنایت

بیان اول در میم با الف مشتمل بر دو صد و چهارده لغت و کنایت

ماپروین با بای فارسی مخفف ماه پروین است و آن تخمی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بعربی جدوار خوانند **مابون** با بای ابجد بروزن صابون نام علتی است و حیز و مخنث و پشت پایی را هم میگویند و در عرف نیز بهمان معنی در رحبه مفعول ابنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص **ماترنگ** بکسر تا و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی تیغه گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند در ساعت ...

ماتورنگ با فوقانی بواو رسیده و رای بی نقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد
که شبیه بیابان خورند و عربان ضب خوانند بموش خرما شباهتی دارد و لیکن ازو بزرگتر است پیه آنرا زنان بجهت فربه شدن خورند
ماج بسکون جیم بمعنی ماه باشد چه در فارسی جیم و ها بهم تبدیل می یابند و عربان شتم خوانند و بمعنی رائی و روایت کننده هم هست
و نام راوی رودکی شاعر نیز بوده است ماچ بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند ماچوچه بفتح جیم
فارسی بروزن ماسوچه ظرفی باشد لوله دار که با آن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند ماج و موج با میم بروزن تاج
و فوج بمعنی لوس و لوس باشد یعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه گربه کند بچه خود را ماخ بسکون خای نقطه دار زر قلب ناسره را گویند
و مردم سفله و دون همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز گفته اند و بمعنی مردم پیر و حقیر هم آمده است ماخاریون با ثالث بالف
کشیده و کسر رای بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرایی است که برگهای دراز دارد و بتن
سبب آنرا عربان سیف الغراب خوانند و بیخ آنرا فوخ گویند در بغداد بسیار می باشد علاج بواسیر کند ماخان بروزن ماهان
نام قریه ایست از مضافات مرو شاهجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند ماخچی بسکون ثالث
و جیم فارسی بتحتانی کشیده اسبی را گویند که از یک جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا دو تخمه هم میگویند و بعربی مجنس
خوانند و بعضی گویند اسب عراقی است و آنرا عرب برذون خوانند و اسب راهوار ترکی را هم گفته اند و اسب خوش جولان را نیز گویند
ماخور بروزن ماهور خرابات را گویند که شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد ماخولیا بکسر لام بمعنی مالیخولیا است که خلل
و کوفت دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است و بعضی گویند عبری است الله اعلم ماد بسکون دال مخفف مادر است
که بعربان والده و ام گویند مادر آب و آتش بکسر رای قرشت کنایه از گریه کننده بسوز است یعنی شخصی که از روی سوز
گریه کند مادر باغ بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافه باعتبار اشجار
و اثمار یعنی درختها و میوه ها مادر خشت بضم دال ابجد و سکون خای نقطه دار و تای قرشت لودریرا گویند و آن تخمی باشد سبزه و آنرا در
تعف مان مقدونیه خوانند خوردن آن قوت باه دهد مادرد بکسر ثالث و فتح رای نام ولایتی است در مغرب زمین مادندر
با نون و دال ابجد بروزن نادیده مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد مار بسکون رای قرشت معروف است که بعربی
حیه گویند و مخفف مادر هم هست که ... باشد و مخفف ... هم هست که نهی و منع از آمدن باشد و بمعنی ... معکوس
را گویند ... هم گفته اند و ... گویند ... بکار باشد خوانند و بمعنی

وحساب ومحاسبه هم آمده است وحساب کننده ومحاسب را نیز مار گویند بهندی امر بزدن باشد یعنی بزن **ماراب** بروزن
فاراب بمعنی تازه بختی باشد یعنی بخت ودولت تازه ونو **مار اسپند** با همزه وبای فارسی بروزن دانشمند نام پدر آذر
باد است که یکی از موبدان آتش پرستان ودانشمند ایشان بوده ونام روز بیست ونهم است از هر ماه شمسی نیک است در این
روز نکاح کردن وبا دوستان نشستن ونام ملکی باشد که موکل است بر کره آب وتدبیر ومصالحی که روز مار اسپند باو تعلق دارد **مار اسپندان**
با همزه بروزن دانشمندان بمعنی مار اسپند است که روز بیست ونهم باشد از هر ماه شمسی ونام ملکی که موکل آب است وامور ومصالح
این روز باو تعلق دارد **مار اسفند** با فا بروزن ومعنی مار اسپند است که نام روز بیست ونهم ماههای شمسی ونام فرشته موکل
بر آب ونام پدر آذرباد باشد **مار اسفندان** بروزن ومعنی مار اسپندان است که گفته شد **مار افسا** با همزه وفا وسین
بی نقطه بالف کشیده افسونگر مار ومار آموزنده است که مارگیر باشد وبعضی گویند مار افسا آن است که زهر مار را با افسون از بدن انسان
فرود آرد وعلاج مار گزیده کند **مار افسار** با زیادتی رای قرشت بمعنی مار افسا است که افسونگر مار ومارگیر ومطیع سازنده
مار وبرآورنده زهر مار باشد از بدن انسان وحیوان ودیگر بزور افسون **مار افسان** با همزه بروزن آتشدان بمعنی مار
افسا است که مارگیر وافسونگر زهر مار باشد **مار افسای** با یای حطی بروزن پابرجای بمعنی مار افسان است که گفته شد
مار بدست دیگری گرفتن کنایه از کار دشوار فرمودن باشد دیگری را **مار بدست گرفتن** کنایه از کار دشوار
کردن باشد **مار پلاس** بکسر ثالث وفتح بای فارسی ولام الف وسین بی نقطه چلپاسه وروزغه وحربا را گویند وبفتح
ثالث هم گفته اند **ماربین** با بای ابجد بروزن پاک دین نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه وهشت پاره ده از مضافات اصفهان
گویند تمام آن ناحیه بمنزله یک باغ است بسبب پیوستگی باغستانها بهم **مارثون** با ثای مثلثه بروزن خالدون بلغت یونانی
وبعضی گویند بسریانی رازیانه بستانی باشد وآنرا بادیان هم میگویند **مارچوبه** با جیم فارسی بواو رسیده وفتح
بای ابجد مارگیاه است وآنرا بعربی هلیون خوانند دفع سموم جانوران گزنده ومار وعقرب کند **مار خوار** با خای نقطه دار
وواو معدوله بروزن کارزار کاوکوهی باشد که آنرا گوزن خوانند گویند مار را میگیرد ومیخورد وبعضی گویند نوعی از گوسفند کوهی است
چون سوراخ مار را ببیند بینی ودهن خود بر آن نهند ودم در دمد مار بمجرد شنیدن بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ برآید وآن
گوسفند او را بخورد اگر پوست این گوسفند را بر در سوراخ مار بسوزانند همین که بوی دود بمار برسد شوریده شده از سوراخ برآید
گویند کف دهن این گوسفند پازهر است **مار خوردن** کنایه از رنج وسختی بردن وغم واندوه خوردن باشد **مار در پیراهن**

کنایه از دشمن نزدیک باشد **مار دوزبان** کنایه از مردم منافق و دوروی باشد **مارَدی** بکسر ثالث و رابع بر وزن
خارجی رنگ سرخ و گلگون را گویند مطلقاً و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است که بر وزن کاردی باشد
مارسار با سین بی نقطه بر وزن کارزار ضحاک ماران را گویند **مارسان** بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان
بمعنی مارستان است که بیمارستان و دار الشفا باشد **مارستان** بر وزن خارستان بمعنی مارسان است که
بیمارستان و دار الشفا باشد **مارش** بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان
بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جملهٔ هفت بتخانه است که بنام سبعهٔ سیاره کرده بودند و گشتاسب بتهای آن بتخانه را
برطرف کرد و آتشکده ساخت و هر یک را باضافهٔ نوبهار میخوانند همچو نوبهار تیر و نوبهار ماه و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار
آتشکده را میگویند **مار شکم سوراخ** کنایه از نای هفت بند است که استادان نایی نوازند **مار ضحاکی** کنایه
از زنجیر است که بر پای مجرمان نهند **مارفش** با فا بر وزن بارکش کنایه از ضحاک ماران است **مار قشیشا**
بفتح قاف و شین به تحتانی رسیده و شین دیگر بالف کشیده بمعنی مرقشیشا است و آن جوهریست که در دواهای چشم بکار
برند و آن اقسام می باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون
آن زر افشان باشد **مارگیا** بمعنی مارگیاه است که مارچوبه باشد و بعربی هلیون خوانند **مار مصری** بکسر ثالث
کنایه از نیزه و سنان مصری باشد **مار مهره** مهره ایست که با مار می باشد و آنرا از قفای سر او بر می آورند و آن
سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم میشود و پازهر را نیز گویند **مار ندر** با نون و دال ابجد بر وزن غارتگر مخفف
مادر اندر است که زن پدر باشد **مارنه** بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند **مارنه سر**
بکسر ثالث و ضم نون کنایه از نه فلک است **مارو** بر وزن خارو بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامیست
از موسیقی **مارون** بر وزن قارون سنگی است که آنرا با سرمه در چشم کشند سفیدی را ببرد و نام دوایی هم هست که آنرا مرو
خوش گویند بخار آن درد سر را نافع است **ماره** بر وزن چاره بمعنی حساب و محاسبهٔ دفتر باشد و بمعنی سکه و مهر انگشتر
هم آمده است **ماری** بر وزن لاری هلاک شده و کشته گردیده را گویند **ماریره** بفتح رای قرشت و ها در آخر بر وزن
نادیده بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد و بمعنی مادر خوانده هم بنظر آمده است **مار یعقوب** بسکون ثالث نام شخصی است
که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده **مازه** بسکون زای نقطه دار مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و تراک دیوار را

سرگشته

نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و تراکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم هست و آن چیزی باشد که پوست را
بدان دباغت کنند و یک جزو از اجزای سیاهی باشد **ماژ** بسکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد
مازار بروزن بازار عطار و گیاه فروش را گویند و مخفف میازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده **ماژدر**
بسکون زای فارسی و فتح دال بروزن چارسر مخفف مار اژدر است که مار بزرگ باشد و عربان ثعبان گویند **مازدستان**
بسکون زای نقطه دار و دال بی نقطه بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دوری
از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد **مازریون** بایای حطی بروزن آذرگون دوایی است مجرب از برای دفع استسقا و آن
دو نوع میباشد سفید و سیاه سفید آنرا شخیص و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر است و از برگ
مورد بزرگتر و بسبزی مایل و بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و بعربی زیتون الارض خوانندش
گرم و خشک است در چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا بعربی حب الخضرا گویند و بعضی گفته اند چوب درخت
بلوط است چه ماء المازریون خاکستر چوب بلوط باشد **مازل** بکسر ثالث و سکون لام نام کوهی است در هندوستان
مازن بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را گویند و آنرا بتازی صلب خوانند و بعضی گویند جویی و ناوی است که در میان
پشت از فربهی بهم میرسد **مازندر** با دال ابجد بروزن غارتگر مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد **مازنین**
بروزن پاک دین نام مردی است که عمارت سکوپه را در هندوستان بهمراهی زنی مازینه نام ساخت **مازو** بروزن سازو
بار درختی است و بدان پوست را دباغت کنند و یک جزو از اجزای مرکب هم هست و بمعنی مازن هم آمده است و استخوان میان
پشت باشد که عربان صلب خوانند و ماله برزیگران را نیز گفته اند و آن تخته باشد که بر روی زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن
بشکند و زمین هموار شود **ماژ و موژ** با دو زای فارسی و میم بروزن ساز و سوز این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشد
که موش در وقتی که گربه را ببیند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کند **مازون** بروزن مامون مازو را گویند و آن چیزی باشد
که پوست را بدان دباغت کنند و زنان هم گاهی بجهت تنگی موضع مخصوص بکار برند **مازه** بروزن غازه استخوان میان پشت را
گویند که عربان صلب خوانند و بعضی ناوی را که در میان پشت افتد گویند **مازه درد** درد پشت را گویند چه مازه استخوان پشت است
و باین معنی در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته شده بود که مازه در باشد والله اعلم **مازیاره** بروزن انگاره نوعی از خوردنی و
طعام باشد و معرب آن مازیارج است **مازینه** بروزن آدینه نام زنی است که باتفاق مردی مازنین نام عمارت سکوپه هندوستان

را ساخت **ماس** بر وزن طاس مخفف آماس است که ورم باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند و الماس را
نیز گفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی گفته اند بمعنی الماس عربی است **ماسای** مخفف میاسای است که منع از آسوده
بودن باشد یعنی آسوده مباش **ماست** بر وزن راست معروف است که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را و بعضی
دیگر مایه که بر شیر زنند ماست گویند و علک رومی را نیز ماست میگویند که مصطکی باشد و آن صمغی است که خایند **ماسوچه** بر وزن
آلوچه پرنده ایست مانند فاخته و قمری و او بیشتر در کنارهای طاقچها و میان کاسها و طبق تخم نهد و بچه آرد **ماسور** بر وزن
ناسور چیزی درهم آمیخته را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **ماسی**
بر وزن عاصی بی پروا و بی باک را گویند **ماسیدن** با سین بی نقطه بر وزن واچیدن بمعنی شیر را ماست کردن و بمعنی لیسیدن
و منجمد شدن هر چیز باشد **ماشاد** با شین نقطه دار بر وزن آزاد جامه پشمینه را گویند **ماش دارو** حشیشی است که گل
بنفش رنگ دارد و بار خسر تخم کرده و آنرا بیونانی خامائخس گویند یعنی صنوبر الارض و بلفظ دیگر یوصف خوانند و کمافیطوس
همان است خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع است **ماشرا** با رای بی نقطه بر وزن ناسزا بلغت سریانی ورم دموی
را گویند یعنی ورمی که ماده آن از خون باشد **ماشز** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار انبر را گویند و آن دست
افزاری است زرگران و آهنگران و مسگران را و بعربی کلبتان و کلبتین گویند **ماش عطار** غله ایست که آنرا منک
خوانند و آن سیاه رنگ و کوچکتر از ماش می باشد **ماشو** با ثالث بواو کشیده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند
و ریشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیر و امثال آن در آن صاف کنند و نوعی از بافته پشمین هم هست که فقیران
و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را هم گفته اند **ماشوب** بر وزن آشوب بمعنی اول ماشو است که غربال و آرد بیز باشد
و مخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده مشو و شوره و غوغا مکن **ماشور** بر وزن عاشور چیزهای درهم آمیخته را گویند **ماشوره**
با واو مجهول بر وزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولاهکان ریسمان بر آن پیچند از برای بافتن و ریسمان خامی را نیز گویند
که بر دوک پیچیده شود و نی که یکسر آنرا در دهان و سر دیگر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله را هم میگویند و نوعی از بازی هم هست
و هر چیز که بهم در پیچیده باشد **ماشوره حاج** کنایه از گردن معشوق باشد **ماشوره** با ها بر وزن و معنی ماشوب است که
غربال و پرویزن و ترشی پالا باشد **ماشه** بفتح ثالث بمعنی انبر باشد و آن افزاری است زرگران و مسگران و آهنگران را
و بعربی کلبتان [illegible] و [illegible] ریسمانی باشد که فتیله تفنگ را در آن محکم کنند و آتش در آن نهند و یک حصه از دوازده حصه

تولچه را نیز گویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بقدر ماش باشد **ماش هندی** غله‌ایست عودی رنگ مانند
گندم کوچکی و آنرا بعربی حب القلت خوانند بکسر قاف **ماشیا** بروزن باقیا حشیش ارغاموفی است و آن رستنی باشد مانند
خشخاش و بشیرازی ماسیثای سرخ گویندش **ماشیوه** بالتحتانی مجهول و فتح واو بروزن نادیده بمعنی ماشوه باشد که پرویزن
ورشتی پالا باشد **ماص** بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماه است که بعربی قمر میگویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجا است
ماطونیون با طای حطی بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام درختی است که بار و صمغ
آن درخت است و آن صمغ را بعربی قنه گویند **ماغ** بروزن زاغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه میباشد و بعربی ماء میگون
و بترکی قشقلداق میگویند و از گوشت او بوی لجن می آید و بمعنی مست و نرم هم گفته اند و آن بخاری باشد بسیار تیره و ملاصق بروی زمین
و آنرا بعربی زباب خوانند و نوعی از کبوتر هم هست که بر دو بال و گردن و سینه او سرخ میباشد و سبز هم میشود و سبز آنرا سبز ماغ و سرخ
آنرا سرخ ماغ میگویند **مافه** بروزن شافه چوبی را گویند که در پس درخانه نهند تا درگشوده نگردد **ماقوت** بروزن
یاقوت نام صوابی باشد و آنرا ماقوق هم میگویند **ماکان** بروزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی نام داشته است
و نام ولایتی هم هست که بیشتر سلاح مردم آنجا زوبین است که نیزهٔ کوتاه باشد **ماکانی** بروزن خاقانی مردمی را گویند که منسوب بماکان
باشد و حربه که منسوب باهل ماکان است و آن زوبین باشد که نیزهٔ کوچک است **ماکر** بکسر ثالث بروزن ذاکر بمعنی پس
فردا باشد که برادر کوچک فردا است **ماکو** بروزن ماشو دست افزار جولاهگان باشد که بدان جامه بافند **ماکول**
بروزن شاکول هر چیز که بر کلو بندند بچو رسن و طناب و بمعنی مکم تواره و پرخو هم آمده است و غلامی را نیز گویند که مرتبه بزرگی رسیده
باشد و باین معنی بجای کاف لام هم هست **ماکیان** بروزن مادیان مرغ خانگی را گویند که مادینهٔ خروس باشد
ماکیان بر در کردن کنایه از غایت بخل و نهایت خست باشد **ماکیان زاغ رنگ** کنایه از شب است که بعربی
لیل خوانند **مالانک** بالام الف و فتح نون و سکون کاف شفترنگ را گویند و آن میوه ایست شبیه بشفتالو **مالای**
بسکون یای حطی مخفف میلای است که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن **مال بخش** بروزن تاج بخش نام روز بیست و سیم
از ماههای ملکی و معنی دیگر خود معلوم است **مالس** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی عسل است -
[illegible] **مالکانه** بالف بروزن شاخشانه نام حلوایی است که در برنج پزند و آن در گیلان متعارف است و بعضی گویند
حلوایی است خشک و آنرا از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردکان و زردالو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد

و خرمای قضیب را نیز گویند و با کاف فارسی بمعنی قضیب نیز گویند که آلت تناسل باشد **مالک دینار** بکسر کاف و دال
ابجد نام شخصی بوده از اولیاء الله **مالکا** با میم و کاف بروزن بابرجا بمعنی اوّل مالکانه است و آن حلوایی باشد که در گیلان از
برنج پزند **مال ناطق** بکسر ثالث و طای حطی کنایه از اسپ و شتر و گاو و امثال آن باشد و کنایه از زر و سیم سکه دار هم هست
مالوالی با واو بروزن پامالی نوعی از چلپاسه است که از سام ابرص میگویند **مالول** با واو مجهول بروزن شاقول
کلوبند را گویند و آن غلامی باشد که بمرتبه بزرگی رسیده باشد چه کلو بمعنی بزرگ است و شکم پرست و جو عیار نیز گفته اند **ماله**
بروزن خاله تخته را گویند که برزیگران بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن را نرم کنند و زمین را هموار سازند و افزاری
که گلکاران و بنایان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاری که جولاهگان از خس مانند جاروب و لیف سازند و با آن آهار تانه را
مالند و بمعنی مالامال هم آمده است که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالندگی هم هست **مالی** بروزن خالی بمعنی بسیار و فراوان
باشد و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در ملک دکن باغبان را مالی میگویند **مالیا** بروزن بالیا درختی است باردار
که از چوب آن دسته تیشه و تیر سازند و بلغت یونانی بمعنی سیاه باشد که در برابر سفید است **مالیخ** با ثالث بتحتانی
کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی مالیخولیاست که کوفت و خلل دماغی و سودا و خیال خام باشد **مالیخولیا** بمعنی مالیخ است
که کوفت و خلل دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است **مالیطرنا** بفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون
بالف کشیده بلغت یونانی زن سیاه باشد و آن را زنج نگران هم میگویند و بحذف الف هم آمده است که ملیطرنا باشد
مام بروزن کام مادر را گویند و بعربی والده و ام خوانند **ماماک** بروزن ناوک مشعر ماهی است که در دریا باشد یعنی مادرک
و مادر را هم میگویند **مامون** بروزن تاتون نوعی از پودنه کوهی باشد و آن را بعربی صعتر الحمار خوانند و صعتر الکرمه با سین بی
نقطه است لیکن در کتب حسی بصاد نوشته اند تا بشعیر مشتبه نشود و خوردن آن در تمام ضعف چشم را نافع باشد و قوت باصره را نگاه
دارد **مامهستان** بفتح ثالث و کسره بروزن نادرستان دوایی است که آن را ساقی بندق گویند و آن برگی است مانند
برگ بادنجان و در روی آب پیدا میشود بخوردن آن بچه را از شکم بیندازد **مامیثا** بالف کشیده تحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده
بلغت [illegible] نام رستنی باشد [illegible] و در آب [illegible] بلغت [illegible] و [illegible] سبز و [illegible]
مامیران [illegible] بروزن خاکجان نوعی از عروق زرد است [illegible] [illegible]
میشود [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible]

پرستوک در آشیان ما بینا شود ماده وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه نهد چشم بچه اش بینا گردد **مان** بر وزن خان
بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی ما را هم هست
که در مقابل شما را باشد و امر بر گذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و شبه و مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی
و ابد و جاویدان هم گفته اند و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد **مانا** بر وزن دانا بزبان زند و پازند نام
خدای عز و جل است و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گویی و پنداری نیز گفته اند **ماناف** بر وزن
آلاف ماماچه را گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گوی باشد در شکم **مانستن** بر وزن
دانستن بمعنی تیزی شدن باشد یعنی شبه و مانند و نظیر شدن **مانطس** با نون و طای حطی و سین سعفص و حرکت نامعلوم
حجری است هندی یعنی سنگی است که در هندوستان میباشد گویند باطل السحر است هر که با خود دارد سحر بروی کار نکند و از
تب مرض محفوظ باشد **مانک** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده است
و بمعنی فال صحیح است **مانمن** بسکون ثالث و کسر میم دوم و نون ساکن در آخر بلغت زند و پازند جامی باشد که در آن شراب
و آب و امثال آن خورند **ماند آباد** اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت **مانورک** بثانی بالف کشیده
بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است و آن پرنده باشد که بعربی ابو الملیح خوانندش بعضی گویند پرنده ایست
آبی که آنرا سرخاب میگویند و نام داروئی هم هست و بمعنی اول بحذف رای قرشت هم آمده است **مانوسار** با سین
بی نقطه بر وزن آموزگار نام یکی از سرهنگان و قائدان دارای بن داراب است که او را فریب داد و قصد حیات او کرد **مانوش**
بر وزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آن کوه متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند **مانوک** با ثالث بواو کشیده
و بکاف زده مرغی است که آنرا بفارسی چکاوک میگویند و بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند مرغی است آبی که سرخاب گویند
مانه بر وزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل باشد و مهمانخانه هم هست **مانی** بر وزن وانی بمعنی نادره باشد
که در هنرها هست کسی که بی مثل و بی مانند و شبیه باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام
شاه بوده و بعد از عیسی علیه السلام بهم رسید و دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد **مانید**
بمعنی [illegible] و نهاده و رها کرده و چون کسی را کاری که باید کرد نکند و سخنی که باید گفت نگوید گویند مانید یعنی وانهاده
و متروکه و گذاشته هم آمده است چنانکه کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نکند و نگوید گویند مانید او را باشد یعنی گناه از وست و گناه کار

دوست **مانیدن** بروزن بالیدن بصفت چیزی شدن باشد یعنی مثل و مانند و شبیه چیزی شدن و بمعنی گذاشتن و رها
کردن هم هست **ماستار** با سین بی نقطه و تای قرشت بروزن آمیزکار نفس کل را گویند که بعد از عقل کل است **ماو**
بفتح واو بروزن باو در مخفف میاور است که منع از آوردن باشد **ماه** بروزن شاه بمعنی نیر اصغر است که عربان قمر خوانند
و ترجمهٔ شهر هم هست و آن از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیگر است که یک حصه از دوازده حصهٔ سال باشد و آن گاهی سی روز و
گاهی بیست و نه روز پیدا شده و بودن آفتاب را نیز گویند در یک برج و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشته هم هست
که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم بود از ماه شمسی باو تعلق دارد و بزبان پهلوی
شهر و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند گویند حذیفه بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند کوچک بود و گنجایش سپاه او
نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینور و هر چه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و چون ماه بزبان پهلوی شهر
و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لهذا عربان هم این دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق
هم هست **ماه آب** و مه آب بکسر ها بمعنی آبانماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب
و درین ماه بادهای پر منفعت بسیار وزد **ماهار** بروزن ناهار بمعنی مهار شتر است و آن بمنزلهٔ عنان باشد مر شتر را **ماه آفرید**
نام کنیزک ایرج بوده بعد از کشته شدن ایرج معلوم گردید که حامله بوده بعد از آن دختری آورد و تور نام کردند و منوچهر از آن دختر
بهم رسید **ماهاما** با ها و میم هر دو بالف کشیده مادر شالموکی است و شالموکی باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است
ماهان بروزن شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس **ماهانی** بروزن شاهانی
نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید میشود و در خراسان هم میرسد گویند دفع مرض سکته میکند و زماوش بواسیر را نافع است
ماه پار با بای فارسی بروزن تاجدار مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد **ماه برکوما**
و مه لحجی باشد از مصنفات باربد و آن لحن سی ام است از سی لحن باربد **ماه پیکر درفش** کنایه از شب است و علم
نیل خوانند **ماهتاب** بروزن ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و چیزی که از آتش بازی سازند از شوره و گوگرد و غیره
سازند **ماه چو سارخ گون** کنایه از ماه یکشبه است که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد **ماهچه**
بروزن غنچه ... گویند که بصورت ماه ساخته باشند چیزی گرد و مدور ... زده از طلا و نقره و غیره و سوزنیه انبر گویند
[illegible] گلوله باشد از طلا و نقره [illegible] که در آن [illegible]

حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گفته اند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است **ماه خرگهی** ماهی را گویند که در هاله
باشد چه هاله را نیز خرگاه گویند و کنایه از شاهد مهوش هم هست **ماهسر** بروزن طاهر بلغت زند و پازند بمعنی فردا
باشد که بعربی غد میگویند و در عربی بمعنی اوستاد باشد **ماه رمه** بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و میم بر ماه را گویند
و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بزبان عربی مثقب خوانند **ماهروزه** بسکون ثالث بروزن
چارروزه بمعنی سال مه باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز است **ماه سیام** بکسر
ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بمیم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده تا مدت چهار ماه هر شب از
چاهی که پایین کوه سیام بود برمی آورد و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ روشنایی میداد و گویند جسد و اعظم آن سیماب
بوده **ماه سی روزه** بمعنی ماه بسیار باریک و هلال یکشبه و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم هست **ماه سی شبه**
بمعنی ناچیز شده و محو گردیده و برطرف گشته باشد **ماه قصب پوش** کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامه
کتان باریک را میگویند **ماه قصب دوخته** بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهد کتان پوش باشد
ماه کاشغر بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است که کنایه از خوبان و ماه وشان ترک هم هست **ماه کش** بکسر ثالث
و فتح کاف و سکون شین نقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش شهریست مشهور بشهر سبز و کوه سیام
در نواحی آن شهر است **ماهلو** بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام دوایی است که آنرا بعربی حمامه گویند گرم و خشک است
در دویم و سیم و خواص آن بسیار است بهترین آن زرد بسرخی مایل است و برگ آن سبز و کوچک است و گل آن زرد و خرد
ماه مزور بفتح واو مشدد بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا بسحر و تزویر ساخته بود **ماه مقنع** همان ماه مزور است
که حکیم بن عطا بزور سحر و شعبده ساخته بود **ماه منجوق چتر** بکسر قاف قبه زرینه را گویند که بر سر چتر نصب کنند
ماه نخشب بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه دار و بای ابجد بمعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده
ساخته بود و نخشب نام شهری است در ترکستان که آنرا قرشی میگویند بفتح قاف **ماه نو** بکسر ثالث و فتح نون و سکون
واو هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی **ماهو** بروزن کاهو بمعنی زیب و زینت باشد و نام حاکم سیستان هم
بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهویه هم میگفته اند و چوب دست شتربانان را نیز گویند که شتر بدان
برانند **ماهوار** بروزن راهوار بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه ایست که آنرا ماه بماه بنوکران دهند **ماهوجه**

بضم ها و سکون واو و بای ابجد دانه است که آنرا بعربی حب الملوک و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است ماهودانه
با دال ابجد بروزن طاوسانه بمعنی ماهوب دانه است که حب الملوک باشد و آن میوهٔ درخت شاباب است و بعربی معشوق
میگویند ماهیور بروزن لاهور نام شعبه ایست از موسیقی ماهویه بفتح یای حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد
حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود بعد از آن که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان
ساخت و کسان خود را فرستاد و تا یزدجرد را بقتل رسانیدند ماهیه بفتح ها بمعنی برماه است و آن افزاری باشد که
درودگران بدان چوب و تخته و جاهائی که خواهند سوراخ کنند و آنرا بعربی مثقب خوانند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز
گویند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است که نود و شش حبه باشد ماهیابه با تحتانی بالف کشیده و فتح بای ابجد
خوردنی باشد که در لار و شیراز از ماهی اشنه سازند و آنرا بعربی صحنات گویند گرم و خشک است در دوم ماهی اشنه بفتح
همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هرموز آورند و ماهیابه را از آن سازند و معنی ترکیبی آن ماهی
نارس باشد چه اشنه بمعنی نارس آمده است ماهیان بروزن ماکیان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه هم هست
برخلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است ماهیانه بروزن رازیانه آنچه ماه بماه در وجه مواجب و مقرری بکسی
دهند همچو سالیانه که سال بسال می دهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است و آن نان خورشی باشد که از ماهی سازند ماهیچه
بروزن باریچه آنچه از خمیر بباریکی ریسمان مالند و پزند و آش ماهیچه مشهور است ماهی دان بروزن جاویدان حوت
را گویند ماهی دانه بروزن جاویدانه بمعنی ماهودانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شاباب است ماهی ریان
بفتح رای قرشت و سکون بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده ملخ دریائی را گویند که بزبان عربی جراد البحر خوانند
ماهی زرین نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده
گز بدود و آن در نواحی بغداد و ملک سند بهم میرسد و آنرا بعربی سقنقور نامند و بعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است
ماهی زهره پوست بیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آنرا بعربی سم السمک و شیکران الحوت خوانند
اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و همه بروی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد
ماهی سپهر بکسر سین و بای فارسی اشاره به برج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانهٔ فلکی ماهی شوم
بسین عصا دار بود او رسیده و برای پی نقطه زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند است گویند او از کسی نزیشید

دبیره

و هرگز نمیرد زن و فرزند دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و تابعان او رقص و سماع بسیار کنند

ماه یمانی بفتح رابع اشاره به رخسار منور سرور کاینات صلوات الله علیه و آله است **ماهی و چشمهٔ خضر** کنایه از زبان و دهان معشوق است **ماهی** بروزن نای مخفف میای باشد که منع از آمدن است و جانوران خزنده را نیز گویند مطلقاً همچو مار و رزه و انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از رایان و بزرگان هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده همچو بابل و در بعضی لغات اینها را مادر را گویند که والده باشد **مائدهٔ خرکهی** بفتح خای نقطه دار کنایه از نعیم آسمانی است **مایده سالار** سفرچی را گویند و در هندوستان چاشنی گیر خوانند **مایده نه** بکسر نون و ظهور ها بمعنی مایده سالار است که سفرچی باشد **مایندر** بفتح ثالث بروزن آهنکر بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد **مایون** بروزن قارون ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد و او را برمایون هم میگویند **مایه** بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده شتر جوانی را گویند عموماً و ماده شتر را خصوصاً و بمعنی مایون هم هست که گاوی بوده و فریدون را شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز گویند **مایه دار** با دال ابجد بروزن لاله زار هر چیز را گویند که با او کندگی و ضخامتی باشد و بزبان گیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر می ایستند و آنها را نیز گی چنداول خوانند **مایهٔ شب** کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد **مایه صدق** بکسر صاد بی نقطه و سکون دال و قاف کنایه از ابجر بن ابی قحافه است

بیان دویم در میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مبار بفتح اول بروزن بهار روده گوسفند باشد که آنرا از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند و بعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده است **مبشر بنام** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم را بشارت داد بآمدن خاتم پیغمبران ع **مبشل** بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از دراز کشیدن و آویختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی مخسپ و میاویز و مپیچ و مخواب **مبشول** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بواو کشیده و بلام زده منع از برهم زدگی و پریشانی باشد یعنی برهم زده مشو و کسی را نیز برهم زده و پریشان مکن و منع از رنجیدن و رنجانیدن و کارگذاری کردن هم هست **مبشره** بروزن و معنی مبشره است که دختر افراسیاب باشد اگرچه این لغت بنون شهرت دارد لیکن در موید الفضلا هم با بای ابجد بود والله اعلم

بیان سیم در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت

متاره بروزن ستاره بمعنی آفتابه است و ماده ظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند و بعربی مطهره خوانند **متال**

بروزن مخمر بلغت زند و پازند باران را گویند و بعربی مطر خوانند **متراک** با رای قرشت بروزن افلاک نام منزلی است
از منازل قمر و آنرا بعربی عوا گویند **مترس** بفتح اول و ثانی و سکون را و سین بی نقطه چوب کنده را گویند که در پس در
اندازند تا در گشوده نگردد و بر سر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند
که مزارعان در کشت زار و زراعت سازند بجهت دفع جانوران زیانکار **متک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج
را گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند **متواری** بروزن پرواری بمعنی پنهان شده باشد که مقابل آشکار است
و در عربی هم باین معنی و هم بمعنی سرگشته و حیران باشد **متولی چهره زبان** کنایه از کوکب عطارد است **مته** بفتح اول
و ثانی مشدد پرماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست است
و کرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد و کرمی که کتب را خراب و نابود کند و بعربی سوس گویند **متیت** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی شانه کرپاس را گویند یعنی شانه جولاهگان **متیل** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی مجهول و لام بمعنی پیه سوز باشد که برادر شمعدان است

بیان چهارم در میم با ثای مثلثه مشتمل بر هشت لغت و کنایت

مثک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سریانی دوایی است که آنرا سوس گویند و اصل السوس بیخ آن است
و بفارسی مهک خوانند **مثلث** با تشدید ثانی معروف است و آب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه
دو حصه بماند عربی است **مثلثه آتشی** مثلثه ناری باشد که کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جمله
بروج دوازده گانه فلکی **مثلثه بادی** مثلثه هوایی باشد که کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است **مثلثه خاکی**
اشاره ببرج ثور و برج سنبله و برج جدی است **مثلثه مایی** مثلثه آبی باشد که کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است
از جمله دوازده برج فلکی **مثل عطارد بودن** کنایه از دبیر و منشی و وزیر و مدبر بودن است **مثنان** با نون
بالف کشیده بروزن دربان بلغت سریانی درخت گرمدانه را گویند و آن نوعی از مازریون است

بیان پنجم در میم با جیم ابجد مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

مج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماج است که [illegible] و [illegible] باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر هم بوده و ماه را نیز
گفته اند که بعربی قمر خوانند و از ابیات [illegible] عنبر [illegible] باشد [illegible] مج و مهمل کج نیز [illegible] **مجاجنک**

بفتح

بفتح جیم دویم بروزن شباهنگ چرم مینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را
بدان فرونشانند و با جیم فارسی هم آمده است **مجاوران فلک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند که باقی ستارهای آسمانی باشد **مجاهز ارواح** بکسر زای نقطه‌دار
اشاره بذات پاک حق سبحانه و تعالی است و کنایه از سرور کاینات صلوات الله علیه و آله هم هست **مجاهز کان** بکسر زای
نقطه‌دار کنایه از خورشید عالم‌آرا باشد **مجرک** بفتح اول و ثانی بروزن تگرگ بمعنی بیکار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بی
اجرت و مزدوری کار فرمودن **مجری** بکسر اول و رای بی نقطه بتحتانی کشیده ظرفی باشد عطار و دارو فروش را
که دران دارو نگاه دارند **مجس** بفتح اول و ثانی بروزن مگس جایی که طبیبان چیزها ببسایند **مجسط** بکسر اول و فتح
ثانی و سکون سین و طای بی نقطه نام موبدی بوده فارسی نژاد که کتاب مجسطی منسوب باوست **مجسطی** بکسر اول و فتح ثانی نام
کتابی است معابر یعنی آتش پرستان در احکام آتش پرستی از مجسط موبد و نام کتابی نیز هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی
مجسطی کشای شخصی را گویند که حل مسایل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی نوشته‌اند بکند **مجلس افروز** کنایه از شراب انگور
باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از موسیقی **مجمر آتش** معروف است که آتشدان باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب
هم هست **مجمرهٔ نقره‌پوش** کنایه از دنیا و عالم است **مجوس** بفتح اول بروزن عروس تابعان زردشت را گویند **مجه**
بضم اول و فتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و آنرا در آش کنند و بر غست همانست و با جیم فارسی هم
آمده است

بیان ششم در میم با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت

مچاچنگ با جیم دویم فارسی بروزن شباهنگ چرم مینه را گویند و آن چیزی باشد که از چرم وغیره بمانند آلت تناسل
سازند و زنان حریص شهوت بکار برند **مچرک** بفتح اول و ثانی بروزن تگرگ بمعنی بیکار و کار فرمودن بزور و ستم
و بی اجرت باشد **مچخس** منع از چخیدن باشد که بمعنی چسپیدن است یعنی مچسب **مچک** بروزن کچک بمعنی عدس
باشد و آن غله‌ایست که در آشها کنند و گاهی سر لیه نیز پزند و بعضی گویند بادام کوهی است و آن تلخ میباشد و آنرا بریان
کرده در آتش بیمار بجای روغن بکار برند **مچه** بضم اول و فتح ثانی مشدد برغست را گویند و آن گیاهی است بهاری مانند
اسفناج که در آشها کنند **مچه وا** بضم اول و واو بالف کشیده آشی باشد که از مچه پزند چه وا بمعنی آش است و مچه گیاهی باشد
خودرو ... شبیه باسفناج که بعربی قنابری خوانند **مچیدن** بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خرامیدن

و رفتاری باشد از روی ناز و زیبایی و بمعنی دیدن هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند

بیان هفتم در میم با حای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت

محاجم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور بمیم زده بلغت اندلس دوایی باشد که آنرا مخلّصه خوانند و وجه تسمیه آن به مخلّصه آنست که شخصی در اول بهار سه روز بهر روز یک مثقال ازین دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال چند مرتبه اورا زهر دادند اثر نکرد و چون تفحص کردند ازین دارو خورده بود بدین سبب مخلّصه نام نهادند **محجوبه** با جیم بر وزن منصوبه چیزی گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی پلی در را گفته اند و عربان زنی را گویند که صاحب حجاب و ستر مکمن باشد **محجوبه احمد** اشاره بهمزه احمد است که حرف اول احمد باشد **محراب جمشید** کنایه از آفتاب باشد و آتش را نیز میگویند و بمعنی جام جهان نما هم هست **محراب شکر بوره** کنایه از بوسه قندی است **محرران فلک** کنایه از سبعه سیاره است که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد **محروث** با ثای مثلثه بر وزن محسوس بیخ درخت انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که حلتیت صمغ آن درخت است و با تای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن فرتوت باشد **محک زرایمان** کنایه از حجر الاسود است و آنرا حجر الاسعد هم میگویند **محک زرین** کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند و کنایه از حجر الاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه و یک رکن از ارکان کعبه است **محلب** بکسر اول و فتح لام بر وزن مشرب نام درختی است خوشبوی مانند صندل شبیه بدرخت بید و گل سفیدی دارد و مردم نهاوند از چوب آن دسته تازیانه کنند تا دست را خوشبوی گرداند و تخم آنرا حب المحلب خوانند و در عربی ظرفی باشد که در آن دوشند **محموده** بر وزن فرسوده نام دوایی است که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند گزندگی عقرب را نافع باشد

بیان هشتم در میم با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت

مخ بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی زنبور هم آمده است و آن جانوری باشد پرنده و گزنده و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی جسبنده و خزنده نیز گفته اند و مغ این معنی هم هست یعنی محجوب و گم شده و نابود گشته و برطرف گردیده را نیز گویند و بمعنی لجام سنگینی باشد که بر سر اسب و استر سرکش زنند و بضم اول هم باشد و نام جانوریست که ... موش خوانند و در تنکابن خرمار نیز گویند و در عربی بمعنی مغز ...

دو ماغ و خالص هر چیز باشد **مخاطه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی دوایی است که آنرا بفارسی سپستان گویند
عربی است **مخالف مال** بکسر فا کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بکسر فا کنایه از قهر کننده بر اعدا و دشمن
شکن باشد **مخت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند **مختار حق**
بکسر رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **مختصران** کنایه از کم همان و فرومایگان باشد
مخران با رای قرشت بر وزن یخدان نام دیری و کلیسایی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام
داشته و بنام او شهرت یافته **مخستان** بروزن گلستان نخلستان و خرماستان را گویند **مخنوس**
بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون بروزن پرفوس نام حکیمی بوده یونانی لبناب عاقل و دانشمند **محلا** بالام مشدد
بروزن مصلا طعامی است و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را بچه با یک من گوشت بریان کرده فربه
با ساطور نرم سازند و چند لیمو را بریده در آن بفشارند و در نانهای یوخه آب زده بپیچند و بخورند **مخلج** بالام بروزن
اعوج نام گیاهی است که چون چارپا خورد مست شود **مخلف** بضم اول بروزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از پسران
نوش صورت خردسال هم هست **مخنده** بفتح اول بروزن رونده جنبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض
باشد و بضم اول و کسر ثانی فرزندی که سخن پدر و مادر نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی چسپنده هم آمده است اعم از ذی
حیات و غیر ذی حیات **مخید** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال ماضی مخیدن است یعنی جنبید و حرکت کرد
و خزید و برفتار درآمد و هر چیز جنبنده و خزنده را گویند عموما و جنبندهٔ که بپیراهن و جامه افتد خصوصا همچو کیک و شپش
و مانند آن و بمعنی چسپید هم هست که از چسپیدن باشد اعم از آنکه با دست محکم بگیرد یا چیزی بچیزی بچسپد همچو نان در تنور و امثال
آن و فرزند را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمانبرداری پدر و مادر نکند **مخیدن** بروزن رسیدن بمعنی خزیدن
و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن باشد **مخیز** با ثالث مجهول بروزن
مویز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود
مخیطا با تای حطی بروزن مسیحا نام دارویی است که بفارسی سپستان گویند

بیان نهم در میم با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

مد بفتح اول و سکون ثانی نام روز [illegible] **مدار** بفتح اول بروزن قرار کنایه از مرکز زمین [illegible] است

یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است **مدارس** بضم اول وکسر رابع وسکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم رسول او را با انگشت کند **مداین** بروزن دفاین هفت شهر بود آبادان در زمان انوشیروان در حوالی بابل و همدان واکنون همه خراب و بیابان است و در عربی جمع شهر است که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهر است **مدبران فلک** کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مدر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدار است که مرکز زمین باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و منع و نهی از دویدن هم هست **مدمونتن** با دو میم و نون و تای قرشت بروزن لبلبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رمیدن باشد و مدمونم یعنی ترسیدم و رمیدم و مدمونید یعنی بترسید و برمید و واهمه کنید **مدن** بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش و نشاط مرو که منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دن بمعنی عیش و نشاط است **مدنک** بروزن پلنک کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان گشایند و دندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل را نیز گویند و بمعنی چوب در پس در انداختن هم هست و با ذال نقطه دار نیز درست است **مدونه** بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت زند و پازند مینو را گویند که بهشت باشد و بعربی جنت خوانند **مده** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و ناخوش باشد **مدهوش** با ها بروزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد **مدهون** با ها بروزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد **مدی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی مده است که منع از زدن باشد **مدین** بفتح اول و ثالث بروزن ارزن نام شهری است بر کنار دریای مغرب **مدینا** بروزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند

بیان دهم در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

مذ بضم اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد و مرکب می آید همچو اسفندارمذ **مذاب** بضم اول بروزن ذباب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول هم آمده است **مذکر سماعی** کنایه از شوهریست که مضبوط زن خود است یعنی مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد **مذنک** بروزن و معنی مدنک است که کلید چوبین و دندانهٔ کلید و پرهٔ قفل و چوب کنده باشد که پس در اندازند تا در گشوده نگردد

بیان یازدهم در میم با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و سی و هفت لغت و کنایت

مر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی باشد از اعداد و مثلاً شخصی ده هزار میشمارد و در هر صدی یکی عدد
چیزی میدارد چون همه شمرده شود آن چیزها را که بازای هر صدی داشته است مر گویند اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر
شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و از جمله کلمات زایده هم هست
که از برای حسن کلام آورند چنانکه مر او را گفتیم و مر او را دیدیم یعنی با و گفتیم و او را دیدیم و گاهی افاده معنی حصر هم میکنند
چنانکه گفته‌اند مر او را رسد کبریا و منی یعنی دیگری را نمیرسد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جایی باشد
و بمعنی شمار هم هست **مراحل نشین** کنایه از هر یک از کواکب سبعهٔ سیاره باشد که قمر است و عطارد و زهره
و شمس و مریخ و مشتری و زحل و مسافران تیز گویند و مراحل نشینان مجموع هفت کوکب و مسافران **مراد** بکسر اول بروزن
قباد نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در وظاهر میگردد یعنی هر ساعت برنگی مینماید و آنرا بلغت
سریانی سر و طالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و باد آنرا از جهتی بجهتی افکند گویند مادام که آن
فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد **مرار**
بفتح اول بروزن هزار نوعی از باد آورد و سکاعی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آن هم بوته خاری است سفید که در خاصیت
کار باد آورد میکند **مراش** بکسر اول بروزن خراش بمعنی قی باشد و آنرا شکوفه و استفراغ هم میگویند و باین معنی بحذف
الف نیز آمده است که مرش باشد **مراغه** بفتح اول و غین نقطه دار نام شهری است از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن
باشد عموماً و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصاً و در عربی هم بمعنی غلطیدن است **مران** بفتح اول بروزن کران بمعنی
آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جملهٔ الفاظ زایده است ملحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی
باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند **مرانیه** بروزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت
یاسمین و آنرا عربان هوم المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از
آن در دست گیرند سنگ مثانه را بریزاند و بول را براند **مربع خانه نور** کنایه از خانه کعبه است **مربویا** بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده و یای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه شیرین باشد و در نسخه دیگر
خربزه میان دریا نوشته شده بود و بر هیچ یک شاهد نبود و بودند والله اعلم **مرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است **مرتک** بفتح اول و تای فوقانی و سکون ثانی و کاف چیزی است که آنرا

مرداسنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است و در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند **مرخو** بالکاف بر وزن لیلیو گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **مرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در درون آن چیزی بکار برند و نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند و باین معنی بضم اول نیز آمده است و در عربی بمعنی از هم گشودن و سر دادن دواب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی خطی صحرا نیز گویند و بمعنی جنبیدن انگشتر باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباه کردیدن و آشفته گشتن هم هست **مرجان** بر وزن ارزان بمعنی جان هست که با لفظ مر که آن از الفاظ زایده است ملحق شده و در عربی بسد سرخ گویند از دریا میروید و مروارید ریزه را نیز گویند **مرجان پرورده** کنایه از لب معشوق و محبوب است و کنایه از شراب انگوری هم هست **مرجاده** بفتح اول و دال ابجد آلتی باشد که آنرا مانند جوال بزرگی از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار میشوند و از آب میگذرند و بجای دال واو هم بنظر آمده است **مرجمک** بر وزن مردمک غله ایست که بعربی عدس خوانندش **مرخشه** با خا و شین نقطه دار بر وزن افشه در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است و در جایی دیگر بر وزن طپنچه بمعنی نحس و نامبارک و شوم نوشته اند و این اصح است چه گفته اند که آمد نوروز و برومید شنفته بر تو خجسته بخصم باد مرخشه **مرداب** با دال ابجد بر وزن چرخاب تالاب و آبگیر عمیق پر عرض و طول را گویند **مرداد** بضم اول بر وزن خرداد نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع میشود بدو تعلق دارد و نام پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و فارسیان بنا بر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی **مردار خانه** خانه را گویند در بازی نرد که مهره در آن خانه در ششدر یا هفدر افتد و نتواند بیرون آمد **مرداسفرم** بفتح اول و کسر سین و فا نوعی از مورد است و آن آس صحرایی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آنرا مرداسپرم هم میگویند بیای فارسی **مرداسنگ** بضم اول بمعنی مردارسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است **مردان علوی** بضم عین بی نقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعه سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند و هفت دانا و پیر گفته اند و ایشان بزرگان

عالم غیب اند **مردقوش** با قاف بر وزن پرده پوش بلغت یونانی دوایی است که آنرا مرزنگوش و مرزنجوش
گویند و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است **مردگیر** با کاف فارسی بر وزن
سرو سیر سلاحی باشد کج مانند چوگان **مردگیران** نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر سفندارمذ
ماه کنند و درین پنج روز زنان بر مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزویی که دارند بعمل آرند و لهذا مردگیران گویند و در روز اول این پنج روز
از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعهٔ کژدم نویسند و شرح و نسبت آن در رقعهٔ کژدم نوشته شده است
مردم یک شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمهٔ انسان است و مردمان جمع آنست و مردمک تصغیر آن **مردم آهنگ**
بمعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاح کجی را نیز گویند مانند چوگان و آنرا مردگیر هم خوانند و معرب آن مردم آهنج است
مردم نژاد بمعنی آدمی نژاده باشد چه مردم آدمی را گویند **مردمک** بضم ثالث بر وزن مرحمک تصغیر مردم است که
شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان ننه خوانند **مردم گیا** گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین
چین روید و آن سر از یر و نگونسار می باشد چنانکه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پاها در
یکدیگر محکم ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک روزی بمیرد و طریق کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی
کنند چنانکه باندک زوری کنده شود و ریسمانی بر آن ببندند و سر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش
آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و سگ را باین اعتبار سگ کش گویند و سگ بعد
از چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و نر و ماده آنرا از هم تفرقه توان کرد و اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد
زنی بدهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده **مردمه**
بمعنی مردمک است که عربان انسان العین خوانند **مردوس** بر وزن افسوس کندنای شامی را گویند **مرده ری**
با رای بی نقطه بر وزن عشرتی مال و اسباب را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و بعربی میراث خوانند
مرده ریگ با زیادتی کاف بمعنی مرده ری باشد که مال و میراثی است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرو
مایه کاره و بیکاره و هیچکاره باشد و از او کاری نیاید **مرده سنگ** بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مرداسنگ است و آن
جوهری باشد که از سرب سازند زخمها را علاج کند **مرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمین را گویند و زمینی را نیز گفته
اند که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب و حاکم و

ونگهدارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان هم هست و بوزه را نیز گویند و آن شرابی است که از گندم و گاورس و جو سازند و مقعد
و نشستگاه و مخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت و مجامعت هم هست و در عربی
چیزی را بچنگال گرفتن باهستگی و چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی مخرج سفلی هم آمده است و موش را نیز
گویند که عربان فاره خوانند **مرژ** بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته
اند **مرزبان** با زای نقطه دار بر وزن دشتبان حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد
و نگهدارنده و نگاهبان را نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان مهتر و بزرگ آتش پرستان را
میگویند و جمع آن مرازبه است **مرزغان** با غین نقطه دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی
آتشدان و منقل آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند **مرزغن** با غین نقطه دار بر وزن گرگدن بمعنی
مرزغان است که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد **مرزکون** با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده آلت
تناسل را گویند **مرزمان** با میم در مرتبه چهارم بر وزن اصفهان نام کوکب اند از ثوابت و عربان مرزمین خوانند
مرزن بر وزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان فاره گویند **مرزنگوش** یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش
باشد و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبویی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و ازین
جهت مرزنگوش گویندش و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و آذان الفار خوانند **مرزو** بر وزن بدبو بمعنی دویم مرز است
و آن زمینی باشد بجهت زراعت کردن آماده و مهیا کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند **مرزوان** بر وزن و معنی
مرزبان است که حاکم و میر سرحد و زمیندار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد **مرزوی** بر وزن بدبوی بمعنی مرزواست
که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن **مرزه** بر وزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و باین معنی بتقدیم
زای نقطه دار بر رای بی نقطه هم گفته اند و ماله بنایان و گلکاران را نیز گویند و آن آلتی است که بدان کاهگل و گچ بر دیوار
مالند و نوعی از سعتر هم هست و آن بوستانی باشد و ورق آن دراز بود و آنرا با طعام خورند بغایت تند و تیز مسبا شد و آنرا
بعربی شطریه میگویند و بمعنی موش هم آمده است که عربان فاره خوانند **مرزه گوش** با کاف فارسی بر وزن پرده پوش
بمعنی گوش موش است چه مرزه بمعنی موش هم آمده است و بکاف هم هست که آنرا مرزنگوش خوانند **مرس** بفتح اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه هم هست ترش و میخوش هم میباشد و در عربی بدست

مالیدن چیزی و خاییدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما را در آب و در شیر و امثال آن و پاک کردن و سست باشد
بمندیل و بفتح اول و ثانی هم در عربی بمعنی طناب و ریسمان و کاهل‌تر کردن مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم
در عربی طبیب و کحال و مردی که درمان چیزها کند **مرست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی معاند باشد
یعنی بماند و معدوم شود **مرسل پیوند** کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند **مرطیس** با طای حطی بر وزن تلبیس
سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند بوی خمیر کند بقدر سه نخود از وی در دل را نافع باشد **مرغ** بفتح اول و سکون ثانی
و غین نقطه دار بمعنی فربز است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورند و آن زیاده از نیم شبر از
زمین بلند نشود و بغایت سبز و خرم و در هم روییده باشد و نام شهری و مدینه هم هست و عربان غلطیدن ستور را گویند در علف
زار و تمام گیاه و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف
است که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجه زنجبیل را نیز گفته اند یعنی پارچه از زنجبیل که
چند شاخ داشته باشد **مرغاب** بضم اول بر وزن سرخاب نام رودخانه ایست که از پهلوی مرو شاهجان میگذرد و
و آنرا مرورود هم میگویند یعنی رودخانهٔ مرو **مرغ آذرافروز** کنایه از ققنس باشد و آن مرغیست که هزار سال عمر کند
و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند **مرغ آفتاب علم** کنایه از آتش باشد که بعربی نار
گویند **مرغ الهی** کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند **مرغان سدره** کنایه از ملایکه و فرشتگان باشد
مرغان عرشی بفتح عین بی نقطه بمعنی مرغان سدره است که ملایکه و فرشتگان باشد **مرغ باغ** کنایه از بلبل
هزاردستان است که عربان عندلیب خوانند **مرغ بام** بسکون میم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و قمری را نیز گفته اند
مرغ چمن کنایه از بلبل است که عندلیب باشد **مرغ خوشخوان** بمعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد **مرغ دل**
بسکون ثالث کنایه از بیدل و ترسنده و واهمه ناک باشد و بکسر ثالث بمعنی دل است و عقل را نیز گویند **مرغ رنگین تاج**
کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر فرق دارد و دراج را نیز گویند **مرغ روز** کنایه از آفتاب عالمتاب
است **مرغز** بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جایی و مقامی است و بضم ثالث هم آمده است **مرغزار** بازای
نقطه دار بر وزن بختیار بمعنی سبزه زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد **مرغزار عقبی** کنایه از بهشت
عنبر سرشت است **مرغ زبانک** بار درختی است شبیه بزبان گنجشک و آنرا بزبان عربی لسان العصفور خوانند

مرغ زند بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است و صراحی طلا را نیز گویند خصوصاً که
بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند مرغزن بروزن گرگدن بمعنی مرزغن باشد که گورستان و قبرستان است
مرغ زیرک سار مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آنرا اصاروتیز گویند مرغ سحر بلبل را گویند که عندلیب باشد
و خروس را هم گفته اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست مرغ سحرخوان
کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد مرغ سلیمان مرغیست کاکل دار که او را شانه سر و پوپو گویند و بعربی هدهد
خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را نزد مورچگان و موران دود کنند همه بگریزند مرغ شب آویز مرغیست که شبها
خود را از یک پای آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خون از گلوی او بچکد مرغ شب خوان کنایه از بلبل است و
خروس را نیز گویند مرغ شب و روز کنایه از ماه و آفتاب است مرغ صبح خوان بمعنی مرغ شب خوان
باشد که بلبل و خروس است مرغ طرب کنایه از بلبل است و مغنی و سازنده و خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه بر
هم آمده است و بدو معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن مطرب است مرغ عیسی
شپره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و می زاید از دهان یا ثقبهٔ دیگر و بالش از پوست
بود گویند حضرت عیسی علیه السلام بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد و بفرمان الهی حیات بهم
رسانید و بپرید چندان که از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه و تعالی شبیه آنرا خلق گردانید مرغ فلک
کنایه از فرشته و ملک است مرغ دانا طوطی سخن گوی را گویند و آن مرغیست معروف و مشهور مرغ گوشت ربا
طیطوج را گویند که زغن است مرغ لب بکسر ثالث و فتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد
و خواه نثر مرغ نامه بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد نامه بر بال او بندند و از شهری بشهری دیگر فرستند مرغ نامه آور
کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند مرغوا بضم اول و ثالث
و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است مرغول بروزن مقبول
بمعنی پیچ و تاب باشد در زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند و تحریر و پیچش نغمه
و آواز را هم گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم
آمده است مرغوله بروزن مذخوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و نغمه پیچان و غلطان
و عیش

وعیش ونشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است **مرغ یاقوت پر** کنایه از آتش است که بعربی نار
خوانند **مرقد** با قاف بر وزن سرمد نام دارویی است که آنرا بهندی داتوره گویند و بتاتوله شهرت دارد و دافیون و
تریاک را نیز بدین نام خوانند و بعربی جایی را گویند که میت را در آن دفن سازند **مرقشیشا** بمعنی مارقشیشا است و آن
جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن
ذهبی است و آنرا بعربی حجر النور خوانند **مرقع دار ابلیسی** یعنی طایفه شیطانی و خلیفه ابلیس و کنایه از اعمال ناشایست
کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و بطریق خطاب هم آید یعنی ایشها تویی تو میکنی و باین معنی بلفظ مرقع دار امانی هم بنظر
آمده است **مرقون** بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او اصل را سه میداند نور و ظلمت و معدل
جامع که سبب امتزاج و اختلال است **مرک** بضم اول وسکون ثانی و کاف فارسی آب بینی را گویند که سطبر و غلیظ شده
باشد و بفتح اول معروف است که مردن باشد **مرکامرک** بفتح هر دو میم وسکون هر دو را و کافها هر دو فارسی
باشد از الفاظ متلازمه است یعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی طاعون گویند **مرکب جم** بجهر بای ابجد و فتح جیم کنایه از
باد است که از جمله عناصر باشد **مرکزراین** با کاف و زای نقطه دار و رای بی نقطه و تحتانی بر وزن اندر دامن بلغت زند و پازند
مقداری از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید **مرکز خورشید** کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم
هست **مرکز مثلث** و آن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوایی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی **مرک موش**
چیزی است مانند زاج زرد و بعربی ریح الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند **مرکو** بضم اول و کاف فارسی وسکون ثانی
و واو گنجشک را گویند که عربان عصفور خوانند **مرم** بفتح اول و ثانی وسکون میم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند
مرنج بفتح اول وسکون نون و جیم نام قلعه ایست در هندوستان **مرنک** با کاف فارسی بر وزن و معنی مرنج است
که نام قلعه باشد از هندوستان **مرنکو** با کاف فارسی بر وزن سمن بو خار پشت بزرگ تیر انداز را گویند و باین معنی با رای
نقطه دار هم آمده است **مرو** بفتح اول وسکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند و عربان ریحان
الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهجان **مروا**
بضم اول بر وزن خرما فال نیک و دعای خیر باشد **مروارید لیسیدن** کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقی در
حوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست **مروای نیک** بمعنی فال نیک باشد

و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد **مروخوش** بمعنی اوّل مرو است و آن گیاهی باشد خوشبوی **مرود** بضم اوّل بروزن سرود مخفف امرود است و آن میوهٔ باشد معروف که عربان کمثری گویند **مرورشک** بکسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و کاف تخم مرورا گویند و بعربی بزر المرو خوانند **مرورود** رودخانهٔ مرغاب است و شهر مرو در کنار آن واقع شده است و نام جایی هم هست **مروریه** بروزن ارمنیه نوعی از کاسنی صحرایی باشد و بعضی گویند نوعی از کاهوی تلخ است **مروس اقطی** بفتح اوّل و کسر سین بی نقطه و همزه و سکون قاف و طا و یای حطی لغتی است یونانی بمعنی مرزنگوش و آن دوایی است که عربان آذان الفار خوانند **مروسیدن** با واو مجهول و سین بی نقطه بروزن خموشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن بکاری در وقت مفلسی و بی چیزی **مروش** بروزن خموش منع اندوش کردن است یعنی روشن مکن **مروشهجان** بمعنی مرو شاهجان است که شهر مرو باشد و آن شهریست از خراسان **مروه** بضم اوّل و فتح ثالث مشدد و ظهور ها بمعنی مروح است که سخت خوشبوی و معطر کننده باشد و این در اصل مروح بوده فارسیان بجهت استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند هم چنانکه در قفص صاد بی نقطه بسین بی نقطه بدل شده است **مری** بکسر اوّل و تحتانی مجهول بروزن سری بمعنی کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی در قدر و مرتبه و بزرگی و بمعنی خصومت کردن و یکدله بودن در بدکرداری هم گفته اند و بمعنی مرغ کاکی نیز آمده است و در عربی با تشدید ثانی رگی را گویند که گذرگاه آب و نان است و بضم اوّل آنکه نوبت خود را در شراب خوردن بدیگری ایثار کند و در عربی با تشدید ثانی آبکامه را گویند و آن خورشی است مشهور خصوصا در صفاهان **مریافلن** بضم اوّل و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر فا و لام مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی ذوالف ورقه باشد و آن بیخ گیاهیست که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا حسن بل نیز گویند گزندگی مار و عقرب را نافع است **مریخ** بکسر اوّل نام کوکبی است از جملهٔ سبعهٔ سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه از اخگر و زغال افروخته است و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران باشند آهن و فولاد **مریخ آفتاب علم** کنایه از آتش شعله ناک است **مریخ ذنب فعل** کنایه از حلقهٔ زنجیر است که بر پای ستوران گذارند و آنرا مریخ ذنب فعل زحل سیاه هم میگویند **مریخ زحل خوار** کنایه از آتش اخگر و زغال است یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم **مریخ سلب** بفتح سین بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند **مریخ و کیوان دیدن** کنایه از اخگر و

زغال

زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد **مری زبانک** بضم اول و ثانی به تحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار و بای ابجد
بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده نام دوایی است که تخم آنرا بارتنگ خوانند و چوب کلان همان است **مریشم** بفتح
اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده خسته بندرا گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند
مریم عور با عین بی نقطه و واو و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ ریزان

بیان دوازدهم در میم با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

مز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول و سکون ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش و شیرین
باشد که آنرا میخوش میگویند **مزاج گوهران** کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و با زای فارسی
هم بنظر آمده است **مزاج گوئی** کنایه از خوشامدگوئی باشد **مزاد** بفتح اول بر وزن سواد نوعی از بازی باشد و آن چنان است
که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر ریسمانی بر دست گیرند و یکسر دیگر آن ریسمان را شخصی بر دست گیرد
و بر دور و پیش ایشان میگردد و نمی گذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند
خربنده گویند چون آن شخص پای خود را بر سر یک از حریفان بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن
یک کس میکند تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصی از حریفان بر آنها سوار شود فرود نمی آید تا دیگری
بدام نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را اعرابان تدمیج با دال بی نقطه بر وزن تفتیح خوانند و هم در
عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل اگر قیمت آن چیز به ده دینار رسیده باشد دیگری بدوازده دینار برساند و همچنین
مزد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت **مزدبر** بضم اول و سکون ثانی و دال
بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مزدبره و مزده بر نیز گویند **مزدوندان** بضم اول بمعنی
دندان مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان
شده باشد بعد از خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده **مزدقان** با قاف بر وزن پهلوان
نام شهریست در قهستان و با زای فارسی هم هست و اصح آن است **مزدور** بر وزن پرزور بمعنی شاگرد باشد
و مزدبر را نیز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد **مزدور دیو** و مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لایعنی کند که
در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت بجهت او باشد و همچنین شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوان را

هم گفته اند **هرزه بر** با های ابجد بر وزن مهره کر بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند **هرز** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
بوزه را گویند و آن چیزیست مست کننده که از گندم و کاورس و جو سازند و بعربی نبیذ خوانند **هرزه خاک** کنایه از زمین است
و کالبد و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد **هرزه دانه سوز**
کنایه از دنیا و عالم است **هرزه** بر وزن اکره بمعنی چراغدان باشد و باین معنی بتقدیم رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه
باشد **هزگت** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درختی باشد بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد **هزگیت**
بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانه خدا و بعربی بیت الله خوانند **هزگو**
بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدد و غیر مشدد بواو کشیده نوعی از طعام است **هزکه** بکسر اول و فتح کاف فارسی
هوای تیره را گویند **هزمل** بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام لوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست
بپیچند آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارهای سرپوشیده نصب
کنند و بالتشدید ثانی و ثالث در عربی بمعنی در جامه پیچیده باشد **هزنا** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت
زند بمعنی ترازو باشد و بعربی میزان گویند **هزنده** بر وزن رونده کوزه آبخوری را گویند و بمعنی مکیدنی هم آمده است و مکنده را
نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن است **هزنگو** با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارپشت را گویند و
آن جانوریست مشهور **هزید** بر وزن و معنی مکید باشد که ماضی مکیدن است و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد **هزیدن**
بر وزن و معنی مکیدن باشد **هزیده** بر وزن مزیده بازی باشد که آنرا مزاو و خربنده گویند و آن بتفصیل در لغت مزاو گفته شده است
و بازی خیز بگیر را نیز گویند و اینهم در لغت خیز بگیر مذکور گردیده است و باین معنی بازای فارسی هم آمده است

بیان سیزدهم در میم بازای فارسی مشتمل بر یازده لغت

هژ بفتح اول و سکون ثانی مهمل کژ و اتباع و مرادف اوست همچو کژ و مژ یعنی کج و مج که نقیض راست باشد و بضم اول مژگان
را گویند و بمعنی میغ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین و هر چیزی که هوا را تاریک سازد **هژدقان**
با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در قهستان **هژدک** بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بوده نیشاپوری
که در زمان پدر انوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب او آن است که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است
و فعل ظلمت به بخت و اتفاق و کیش آتش پرستی را برقرار گذاشت و نکاح از زن برطرف ساخت و گفت زن عمر بر زید و

زن زید بر عمرو حلال است و تصرف از مال دور کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد و خواه در زن و هر کس که زنان متعدد داشت اگر غریبی آمدی و خواستی میتوانست با او بگوید که بده هم زن او را اگرفتی و بردی و تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت مفلس میتوانست بگوید که ندارم با من بده هم مال از او گرفتی جوانان و سفیهان را مذهب او خوش آمده متابع او شدند و چون قباد را بزنان رغبت تمامی بود او را نیز این مذهب خوش آمده متابع او شد و بدو گروید و این مذهب را رواج داد و چون انوشیروان شاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در مؤید الفضلا بضم اول و سکون زای هوز آمده است **مژدگانی** با کاف فارسی بر وزن تخته‌دانی بمعنی نوید و بشارت و مژده باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند که بآورندهٔ مژده دهند **مژده** بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **مژگان** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژه‌ها و مفرد هم استعمال میکنند و بضم اول هم آمده است **مژمژ** بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بدبوی و گندیده سازد و کرم در آن افتد و خرمگس را نیز مژمژ میگویند که مگس بزرگ باشد **مژنگ** بر وزن پلنگ بمعنی ناخوشی و زشتی باشد و حیز و مخنث را نیز گویند **مژو** بکسر اول و ثانی بواو کشیده علفی را گویند که حمامیان سوزند و عربان شرس خوانند و مرجمک را نیز گفته‌اند که عدس باشد **مژه** بکسر اول و فتح ثانی معروف است که موی پلک چشم باشد و آنرا مژگان هم میگویند بضم اول **مژیده** بر وزن نژیده نوعی از بازی است که آنرا خیز بگیر خوانند و بعضی گویند بازی مزاواست که در بیان میم با زای نقطه‌دار مذکور شد

بیان چهاردهم در میم با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

مس بفتح اول و سکون ثانی پای بند را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد و بعضی گویند بندی باشد که بر پای مجرمان و گناهکاران نهند و بمعنی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن باشد بر چیزی و بمعنی دیوا ملی هم بنظر آمده است و بضم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع بجایی نتواند رفتن و این بمعنی اول نزدیک است و بکسر اول معروف است و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طبق و غیره از آن سازند و ارباب صنعت که کیمیاگران باشند آنرا طلا کنند **مسافران والا** بکسر نون اشاره به اولیاء الله و سالکان و طالبان دین حق است **مس بند** بفتح اول بر وزن پس بند شخصی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد بواسطهٔ آنکس یا آن چیز بجایی نتواند رفت و بضم

اول هم باین معنی آمده است **مست** بضم اول وسکون ثانی وفوقانی گله وشکوه وشکایت باشد وبیخ گیاهی هم هست
خوشبوی که بعربی سعد گویند وتخم آنرا توری خوانند وبمعنی غم واندوه نیز آمده است وازین است که غمگین واندوهناک را
مستمند میگویند **مستار** بروزن دستار نام گیاهی است دوایی وبوی خوشی دارد ودر غایت تلخی هم هست و
آنرا مرو نیز گویند وباشین نقطه دار هم هست ودرست است چه در فارسی سین وشین هم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گفته شد
مستبند بروزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت وریج وغم باشد وبمعنی مس بند هم بنظر آمده است وآن کسی باشد که پای بند
چیزی شده باشد ونتواند بجایی رفت **مسترو** با رای قرشت بروزن لبلبو بمعنی خامالا است که نوعی از خادزیون باشد
دبر برص وبهق طلا کنند نافع باشد وباعسل بر ریشهای خشک مالند سودمند بود **مستمند** بضم اول وفتح میم بمعنی صاحب
غم وریج ومحنت واندوه باشد چه مست بمعنی غم واندوه ومند بمعنی صاحب وخداوند باشد واو را غمگین واندوهناک هم میگویند
ومحتاج ونیازمند وگله مند وشکوه ناک را نیز گفته اند **مستو** بفتح اول وثالث بواو رسیده مرادف ومهمل مستوا است
که جانور جهنده ومردم معتبر ومعروف باشد **مستمه** بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی بمعنی جور وستم وغم واندوه
باشد ونام دارویی است که آنرا بعربی سعد گویند وطعمه جانوران شکاری را مثل باز وشاهین وچرغ وشکره نیز گفته اند وبعضی
گویند باین معنی عربی است وبفتح اول وکسر ثانی وضم فوقانی وطهور را منع از ستیزه کردن ولجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن
ولجوج مباش **مستیمند** بضم اول وسکون ثانی وفوقانی به تحتانی کشیده ومیم مفتوح بنون ودال ابجد زده نام موضعی است
درهندوستان که نمک سفید از آنجا آورند **مسحقونیا** بفتح اول وسکون ثانی وفتح حای بی نقطه وقاف بواو رسیده
وکسر نون وتحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کف آبگینه را گویند وآن آبی باشد که مانند کف برروی آبگینه پیدا گردد
وآنرا بعربی زبد القواریر وماء الزجاج خوانند سفیدی چشم را زایل کند **مسدس عالم** کنایه از شش جهت است که
بالا وپایین وپس وپیش وچپ وراست عالم باشد وبعربی جهات سته خوانند **مسر** بفتح اول وثانی وسکون رای
قرشت یخ را گویند وآن آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شود ومانند بلور نماید **مسرود** بروزن مقصود وحادافرزا
گویند **مسره چرخ** بفتح اول وکسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند **مسطنجی** با طای حطی ونون و
جیم به تحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند وآن صمغی است که بفارسی کندر رومی وبسریانی کیا خوانند **مسقاطون** بفتح
اول وسکون ثانی وقاف بالف کشیده وطای حطی بواو رسیده وبنون زده بلغت رومی عود هندی را گویند

مسکل بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازیرا گویند که بعضی مردم از دهن بهوا می دمند بطریق موسیقار نوازند **مسماجنگ** بفتح اول و جیم بر وزن رنگارنگ چسپ مینه را گویند و آن چیزی باشد مانند الک مروی از چرم و امثال آن سازند و خوانین نیز مشهوت بکار برند و بکسر اول نیز درست است و با جیم فارسی نیز آمده است **مسمقار** با میم و قاف بر وزن سرزه کار بلغت اهل اندلس دوایی است که آنرا زراوند طویل گویند و آنرا مسمقران و مسمقوره نیز خوانند **مسن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد **مسند آسودگان** بمعنی قبرست و آن جایی باشد که آدمی را در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست **مسند جم** بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد **مسهای زر اندود** کنایه از دوستی و آشنایی بنفاق باشد و دروغهای راست مانند را نیز گویند **میسیون** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر نون و یای حطی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند که مصوران و نقاشان بکار برند

بیان پانزدهم در میم با شین نقطه‌دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت

مشاش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه‌دار زده انگبینه را گویند و آن عسلی باشد قوام داده که بر طبق ریزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن دندان گیر باشد و منع از شاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانهای نرمی که توان خوردن **مشبک قلعه** کنایه از مجمره عود سوز است و کنایه از آسمان هم هست **مشت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز و سطبر و گنده و غلیظ باشد و نام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکانه که آنهم از قرای غزنین است و بضم اول معروف است که گره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت بهم رساند و مردم کم و قلیل و گروه اندک را نیز گویند و بمعنی مالید هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا تودری خوانند و بعربی سعد گویند **مشت آتشی** بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم میگویند **مشتاسنگ** بر وزن مردا سنگ سنگ فلاخن را گویند و فلاخن چیزی باشد بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی را نیز گویند که در میان آن جایی دست ساخته باشند و آنرا مشت گرفته بردارند **مشت افشار** بضم اول طلای دست افشار باشد و آن در خزینه خسرو پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از انگور پیش رس رسانیده باشند و آنرا باصطلاح شراب خواران شراب جهودی گویند

و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است **مشت خاک** کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند **مشت رند** با رای بی نقطه بر وزن خشک بند رنده درود گران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند **مشت رنده** باضافه ها در آخر بمعنی مشت رند است که رنده درود گران باشد **مشترو** بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از ماذریون باشد و آن دوایی است که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و آنرا مشترو سپید نیز گویند که چون مشتی از آن بر روی کسی زنند روی آن کس سیاه گردد **مشت فشار** بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب جهودی یعنی شراب پیش رس را نیز گویند **مشتن** بضم اول بر وزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیز دیگر **مشتنگ** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و معنی آن دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد **مشتو** بضم اول بر وزن پرتو نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** بضم اول بر وزن پشتواره رنده درود گران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یک مشت از هر چیز را نیز گفته اند و بعضی گویند یک دسته از شالی و گندم و جو درو کرده است که با چیزی بسته و در دست گرفته باشند همچو پشتواره که بندند و در پشت گیرند **مشته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیز را گویند عموماً همچو دسته کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و افزاری که ندافان و حلاجان بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود خصوصاً و آنرا بعربی مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان کوبند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را روکش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفروشند **مشتی** بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر نازک باشد و کنایه از معدودی چند و گروهی اندک هم هست **مشتی آتشی** بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است **مشتی خاک** کنایه از دنیا است و کنایه از گروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست **مشتی زیاد** بکسر زای نقطه دار کنایه از گروه مخالف و مردود و حقیر و اندک باشد **مشتی شرار** بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهای آسمان است و هفت کوکب را نیز گویند که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل **مشتی غبار** بضم غین نقطه دار کنایه از گروه مردمان باشد و کره زمین را هم گفته اند **مشخ** با خای نقطه دار بر وزن و معنی مشق است اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر **مشخش** بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار منع از لخشیدن باشد یعنی مَلَخش چه تخشیدن بمعنی لغزیدن و لخشیدن آمده است

مشخنه

مشخنه بضم اوّل وفتح ثانی وسکون خای نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیگر
بفتح اوّل وبجای نون تای قرشت بر وزن مشخته آمده است یعنی حلوایی که آنرا نوبرتو گویند مشرق گشاده زال زر یعنی
صبح دمیده وآفتاب برآمده وبجای زال زر بال زر هم بنظر آمده است مشرونیدن با نون وحای قرشت بر وزن پهلو شکن
ملعبت بزند و پازند بمعنی چسپیدن باشد ومشرونی یعنی می چسپم ومشرونید یعنی بچسپید مشعبدان چرخ سبز
کنایه از ماه وآفتاب عالمتاب است وبعضی کواکب سبعه را گفته اند مشعل خاوری کنایه
از خورشید جهان آراست مشعل روز بمعنی مشعل خاوریست که آفتاب عالمتاب باشد مشعله صبح بمعنی مشعله
روز است که کنایه از خورشید باشد مشعله گیتی فروز بمعنی مشعله صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره
بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله نیز هست مشقولیه با قاف ولام بر وزن گروه دیه نام مادر وامق باشد و وامق عاشق
عذرا بود وقصه وامق وعذرا مشهور است مشک بکسر اوّل وسکون ثانی وکاف فارسی معروف است گویند ناف
آهوی ختایی است وعربان مسک خوانند با سین بی نقطه وبفتح اوّل پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت
شده باشد وخواه نشده باشد ودر آن ماست وآب کنند مشک بید بضم اوّل بمعنی بید مشک است وبمعنی عود هم بنظر آمده است
مشک دانه بضم اوّل دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند وبرشته کشند ونام لحن بیست و دویم است از سی لحن باربد
وبکسر اوّل هم آمده است مشکدر بفتح اوّل ودال ابجد وسکون ثانی وثالث ورای قرشت جانوریست که مشک وخیک آبرا
پاره وسوراخ کند مشکدم بضم اوّل وفتح دال ابجد وسکون میم حشره جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش
آوازی مشکر بفتح اوّل وکسر ثانی منع از شکار کردن است یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است مشک زمین
گیاهی باشد بغایت خوشبوی وآنرا بعربی سعد گویند ومشکک زمینی هم میگویند مشک فروشان معروف است وکنایه
از مردمان خلیق ومهربان وخوشخوی باشد مشک فشان از قفا کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش
از دهانش برآید مشکک بضم اوّل تصغیر مشک است ونام گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد خوانند
مشکل بفتح اوّل وسکون ثانی وضم کاف فارسی ولام ساکن دزد وراهزن را گویند وبا این معنی بجای حرف ثانی نون هم
آمده است والله اعلم مشکمالی با میم بالف کشیده بر وزن خشک سالی نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد مشکن
بفتح اوّل وکاف نهی ومنع از شکستن است وبمعنی تندی مکن وآشفته مشو هم آمده است یعنی منع از تندی کردن وآشفته شدن باشد

مشک نافه بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن بماند مشک خوشبوی میباشد و بکسر کاف مشک خالص و بی
غش را گویند مشکنک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف ساکن پرنده ایست کوچک شبیه بکبک و او پیوسته
در کنارهای آب نشیند و کوی عمیق را نیز گویند که در زمین افتد مشکو و مشکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده
در لغت اول و به تحتانی زده در لغت دویم بمعنی بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم هست و خلوتخانه شیرین
و خسرو را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و با خیمه
را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکیچه باشد مشکوفه بفتح اول و فا آخر که فا باشد
نوعی از حلوای مغز بادام و شکر است و آنرا مسکوفی هم میگویند که بعد از فا یای حطی باشد مشکول بروزن کشکول بمعنی
مشک و خیک کوچک باشد و آنرا خیکچه و مشکیچه نیز خوانند و مهمل کشکول هم هست و در عربی یکدست و یک پای سفید را گویند
از دواب مشکوله بروزن مدخوله بمعنی اول مشکول است که مشک و خیک کوچک باشد مشکوه بروزن
ستوه منع از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس و بیم آمده است مشکویه
بفتح اول و تحتانی آخر بمعنی مشکوی است که بتخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نوایی است از موسیقی مشکویی
بروزن بدخویی بمعنی آخر مشکویه است که نام نوایی و لحنی از موسیقی باشد مشکیزه بازای نقطه دار بروزن تخفیفه بمعنی مشکیچه
است که خیک و مشک کوچک باشد مشکین بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند مشکین چاه
و مشکین چه بلغت اول با جیم فارسی بالف کشیده و ظهور ها و لغت دویم بفتح جیم و ظهور ها کنایه از خال خوبان است و در جای
دیگر خال را مشکین جو گفته اند بفتح جیم و سکون واو مشکین ختام بضم اول و کسر خای نقطه دار کنایه از شرابی است که
در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند مشکین سنان بضم اول و کسر سین
بی نقطه کنایه از مژگان معشوق است مشکینک بضم اول و فتح نون و سکون کاف در آخر نوعی از حلوا باشد
و آنرا از عسل و گاهی از شکر هم پزند مشکین کلاه و مشکین کله بلغت اول بضم اول و کاف و لام الف و ظهور ها
و لغت دویم بحذف الف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست و کاکل
و زلف را نیز گفته اند مشکین مهره بضم میم و سکون ها و فتح را کنایه از کره زمین است مشکین وفادار
بکسر نون گل نسرین را گویند و آن گلی باشد سفید و کوچک و صد برگ و خوشبوی و وفادار از آن جهتش گویند که از اول بهار

تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع تا آخر پاییز در درخت بماند و مسکین باعتبار بوی است نه رنگ **مشمشا** بفتح اول
و میم و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زردآلو و قیسی باشد **مشنج** بضم اول و فتح ثانی و سکون
نون و جیم نوعی از غله باشد که آنرا بهندی کلاو با کاف و لام الف و واو و گراو با کاف و رای قرشت و الف و واو گویند
و بکسر اول مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد **مشنک** بضم اول بر وزن تفنگ
بمعنی اول مشنج باشد که نوعی از غله است و بفتح اول بر وزن خدنگ هم باین معنی و بمعنی دزد و راهزن باشد **مشنگک**
بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنک است که غله غیر معلوم باشد و
دزد و راهزن بود بفتح اول **مشو** بضم اول و ثانی بواو کشیده غله ایست مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز
همچو قوت و منفعت عدس باشد و آنرا ببقه نیز گویند **مشیا** بفتح اول بر وزن اشیا بلغت زند و پازند روغن گوسفند را
گویند **مشیب** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بهای ابجد زده منع از درهم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی
آشفته مگرد و درهم مشو و ملرز چه شیبانیدن بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن باشد **مشیمه دنیا**
کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و آنرا مشیمه عالم نیز گویند

بیان شانزدهم در میم با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مصر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بلغت عربی بمعنی شهر است عموما و شهری که معروف و مشهور است خصوصا و بمعنی
شمشیر هم آمده است **مصر زلیخا پناه** کنایه از قالب و جسد آدمی باشد که پناه و ملجای روح است **مصروع خاوری**
کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن و فرو رفتن **مصری** منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان
چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم میگویند **مصری عار** کنایه از نیزه و سنان مصری است

بیان هفدهم در میم با عین بی نقطه مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

معاشران باشین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن و معنی مصاحبان باشد چه لفظ معاشر عربی است و الف و نون در آخر
جمع فارسی است **معجر زرنیخ** کنایه از برگهای خزان دیده باشد و گلهای زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز
گفته اند **معجر غالیه گون** کنایه از شب است که عربان لیل خوانند **معجزه مسیح** بازای نقطه دار کنایه از مایده باشد که از
آسمان بجهت عیسی و مریم نازل شد و مرده زنده کردن عیسی را نیز گویند **معد** بفتح اول بر وزن سعد خصیة الثعلب را گویند

معد انبار بفتح اول و همزه کنایه از مردم بسیار خوار و شکم پرست باشد معده تنگ کردن بفتح تای قرشت کنایه
از بسیاری چیزی خوردن و شکم پر کردن باشد معشوق تنگدل کنایه از دنیا و عالم است و باین معنی بجای لفظ تنگدل
سنگ دل هم بنظر آمده است و سنگ دل را بمعنی سخت دل گفته اند معقار با قاف بر وزن دلدار صمغ درخت انگور را گویند
معلق زن کنایه از بازیگر و رقاص و مردم لوند باشد و حیز و مخنث را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که نماز را بسرعت تمام گذارد
معلومی حرف آخر درین کلمه فارسی است بمعنی آگاهی و دریافت باشد معموره عمرو لیث کنایه از شهر شیراز
است چه گویند شیراز را عمرو لیث بنا کرده است معن زایده شخصی بوده از عرب در نهایت همت و کرم و سخاوت

بیان هشتم در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت

مغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ژرف است که بعربی عمق خوانند و بمعنی رود خانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند
و بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین مغاث با ثای مثلثه بر وزن پلاس بیخ درختی است
صحرایی است که بعربی رمان البری خوانند و نوعی از آن بغدادی و نوعی هندی است و آن سفید بزردی مایل میباشد کوفتگی
و شکستگی اعضا را نافع است مغاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی گودال است خواه در زمین و خواه غیر زمین باشد
مغاک ظلمت کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آنرا مغاک ظلمت خاک میگویند مغاک غار
بکسر ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از گور و قبر باشد مغان بضم اول جمع مغ است یعنی آتش
پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن ولایت است مغانه بضم اول بر وزن دوگانه طرز و
روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند مغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شیر را نیز گویند
و بعربی لفاح البری خوانند و زعرور همان است و بعضی گویند مغد بادنجان است و بعضی دیگر گویند نوعی از گیاه کوچک باشد
مغرود با رای قرشت بر وزن محمود ملعبت بربری نوعی از گیاه کوچک باشد مغز بردن بضم بای ابجد کنایه از بسیار
گفتن و درد سر دادن باشد مغز تر کردن بفتح تای قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد مغز در سر کردن
کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد مغزین بر وزن قزوین نام نوعی از حلوا باشد مغزینه بر وزن
گنجینه بمعنی دماغ باشد مغکده با کاف و دال ابجد بر وزن مغبچه میخانه و شراب خانه را گویند و خانه آتش
پرستان را نیز گفته اند مغل بفتح اول بر وزن عقل بمعنی خواب و [illegible] مغلاج بفتح اول بر وزن

بجواج

بکواج کوی را گویند که بجهت گردکان بازی کنند و وجه تسمیهٔ این گودال بازی است چه مغ بمعنی گودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند **مغلاغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی مغلاج است که گودال جوز بازی باشد **مغلگاه** بفتح اول بر وزن نخلگاه جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای و مقام هم آمده است **مغلی قندز** بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون نون و زای هوز اشاره بمغل چهارپای بی مهر و بی باک و خونریز و خونخوار باشد **مغمومه** با میم بر وزن منظومه بلغت اهل بربر قلیهٔ بادنجان را گویند **مغناطیس** بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هرگاه قدری مغناطیس در گردن آویزند ذهن او زیاده شود و هیچ چیز فراموشش نکند و درد پشت را نافع است و همچنین درد پای و نقرس را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در حد دریاست اگر آنرا با آب سیر یا آب دهن روزه دار بمالند خاصیتش زایل گردد و بحذف الف هم بنظر آمده است که مغنطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست است **مغند** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلقا و گرهی را نیز گویند که در میان گوشت پیدا شود و آنرا غده میگویند و هر چیز مدوّر و مدور هم آنچه را نیز گفته اند **مغنده** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد گرهی و گندهٔ را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند گردکان بر می آید و بعضی گره و گندهای کوچک را گفته اند که در میان گوشت و گاهی در زیر پوست پیدا شود و بعربی غده میگویند و بعضی هر گره و گندهٔ را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ خواه درد کند و خواه درد نکند بلکه بعضی گفته اند گره و گندهٔ دنبلی باشد که بسیار درد کند **مغنیسا** با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن مرسیما گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن برقیشا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان و بسیار سست و نرم که شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سلیمانی گویند و بپنج رنگ شهرت دارد **مغیاز** بکسر اول و یای حطی و زای هوز بر وزن مقراض بمعنی شاگردانه است و آن دو سه پولی است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح اول هم آمده است **مغیلان** با لام بر وزن سلیمان نام درختی است خاردار و بعربی آنرا امغیلان خوانند **مغیلان بستان** کنایه از دنیا و روزگار است **مغیلان گاه** با کاف فارسی بر وزن میهمان جاه بمعنی مغیلان بستان است که کنایه از دنیا باشد

بیان نوزدهم در میم با فا مشتمل بر چهار لغت و کنایت

مفرح کران فلک کنایه از فرشتگان و [illegible] باشد و ستاره و کواکب را نیز گویند **مفرس** با را و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم نوعی از زیب و زینت باشد که زنان [illegible] کنند **مفلاک** بر وزن افلاک

مردم تهی دست و پریشان و درویش و مفلس و فلاکتی را گویند **مفلحان** با حای حطی بر وزن مفلسان نام رودخانه ایست در سرحد ولایت غزان و بمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع فارسی است

بیان بیستم در میم با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

مقامات رضوان کنایه از هشت بهشت است **مقام مصلا** جایی را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گزارده بود **مقدونس** بفتح اول و سکون دویم و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی تخم کرفس کوهی است و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالیون هم گویند **مقدونیه** بر وزن کردونیه نام شهریست که دارا الملک فیلقوس پدر اسکندر بوده **مقر** بر وزن صبر علفی است که صبر از آن بهم میرسد و صبر دوا معروف گویند عربی است و بمعنی تلخ باشد **مقراضه** بکسر اول و فتح ثانی و نقطه دار نوعی از پیکان تیر باشد و آنرا دو شاخ سازند و نوعی از حلوا هم هست **مقرنس** بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین بی نقطه در موید الفضلا بنای بلند مدور باشد که با نردبان برآن روند و نقل از زفان گویا که لغتی است بمعنی بنای مدور آهوی و نردبان پایه و پست و بلند با نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده است و در کنز اللغة عربی عمارتی را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند **مقصود کن فکان** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **مقل** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی لرزه باشد که بعربی عمود خواسته و نام درختی است و بعضی گویند صمغی است و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و مقل عربی و مقل سقلی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند بواسیر را نافع است و بعضی تخم بزوری را نیز گویند که بجهت عاشقان پزند بجهت دفع عشق ایشان **مقلونیا** بر وزن افلونیا بسریانی خیار دراز را گویند **مقلیاثا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه بردو بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندان است که تخم تره تیزک باشد و بعربی حب الرشاد خوانند **مقیل** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بلام زده هفت دانه باشد که در ایام عاشورا پزند و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند **مقیلبا** با بای بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت کوفته و روده گوسفند ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندنا و زردک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است و در عاشورا پزند که آش عاشورا باشد **مقیم منزل تا فتم** کنایه از زحل است

در فلک هفتم می‌باشد **بیان بیست و یکم در میم با کاف تازی مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت**

مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی زوبین است و آن نیزهٔ باشد کوچک که عربان مطرد خوانند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **مکاب** بر وزن مجواب منع از کاوش و کاویدن باشد یعنی جستجو و کاوکاو مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند **مکاس** بضم اول بر وزن قطاس بنهایت تأکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و آنرا بعربی استقصا خوانند و زری و چیزی را نیز گفته‌اند که برسم دستوری و باج و راهداری از تاجران بگیرند و فاعل این عمل را نیز گفته‌اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد **مکافت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی رنج و آفت و آزار باشد **مکدیطس** با دال ابجد و یا و طای حطی و سین بی نقطه نام پدر وامق است که عاشق عذرا باشد و قصه وامق و عذرا مشهور است **مکران** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و نون زده نام شهری است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد و پلی بر آن از ماهی لخت سنگ ساخته‌اند هر که از آن پل میگذرد البته او را قی می‌آید و غثیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده‌اند و دهن و بینی خود را بسته از آن پل گذشته‌اند و در ساعت قی کرده‌اند و این بالخاصیت است و بفتح اول هم گفته‌اند **مکرنه** بفتح اول و ثالث بر وزن درجنه گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند **مکرونتن** با تای قرشت بر وزن مهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد **مکس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری و راهداری و امثال آن باشد و آنرا مکسیم گویند **مکست** بضم اول بر وزن و معنی شکست باشد و اتباع و مرادف و مهمل ملت هم هست **مکل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان می‌مکد **مکو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده افزاریست جولاهگان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بافند **مکوک** بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی مکوست که دست افزار جولاهگان باشد [illegible] **[illegible]** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده پیرامرد را گویند و حیز و مخنث و پشت پائی را نیز گفته‌اند **مکیب** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده ببای ابجد زده منع از کبیدن است که بمعنی تحاشی نمودن و بسو رفتن و ریاضت کشیدن باشد یعنی از جای مشو و بیسو مرو و در جای دیگر نوشته‌اند که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی طلبیدن هم گفته‌اند یعنی مردم را از راستی بکجی راهنمائی مکن **مکیث کردن**

بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد **ملیدن** بروزن و معنی مزیدن است و آنرا جوشیدن هم میگویند
باجیم فارسی **ملیس** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن
در کاری و معامله و طلبی باشد که پیش کسی است

بیان بیست و دویم در میم با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مگ بفتح اول و سکون ثانی جماعتی اندکه ایشان در سواحل بعضی از بحور میباشند و بلغت زند و پازند درخت و نخل خرما را
گویند **مگر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بترجمه الا است و از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان استعمال
می کنند نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و تمنی هم می آید **مگس پرانیدن** کنایه از کسادی بازار باشد
مگس گیر بروزن نفس گیر عنکبوت را گویند **مگل** بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی وزن و غوک
باشد و بکسر ثانی زلو را گویند و آن کرمی است سیاه رنگ که خون فاسد را از بدن و اعضای مردم بمکد

بیان بیست و سیم در میم با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت

مل بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند و نوعی از امرود بزرگ بی مزه
هم هست که آنرا احمر مل گویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوایی است که آنرا پر سیاوشان گویند و بکسر
اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی
سیر شده و از کسی کلی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است
ملاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر زیر باد و اکنون بملاخه اشتهار دارد و نام
دوایی هم هست مانند اشنان **ملازه** بضم اول و فتح زای نقطه دار گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام
او تخته است و بفتح اول هم درست است و بازای فارسی نیز آمده است **ملان** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد
منع از افشانیدن و جنبانیدن باشد و یعنی میفشان و مجنبان چه لان بمعنی جنبان و افشان است **ملای** بفتح اول و
سکون آخر که تحتانی باشد منع از لائیدن است که بمعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ننال و خود را آلوده
مساز یعنی میالای **ملائک پی** کنایه از مبارک پی و خوش قدم و مبارک قدم ... ...
شراب باشد یعنی کسی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ ... ... بگویند

ملجامی نوح کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح علیه السلام در انجا فرود آمد **ملچخ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی
و خای نقطه دار ساکن سنگی را گویند که در فلاخن گذارند و اندازند **ملچکا** با جیم فارسی بر وزن کربلا بمعنی قصد و اراده باشد
ملحم با حای بی نقطه بر وزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند **ملخ آبی** نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی
اربیان گویند **ملخ پیاده** ملخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پردار است و بعضی گویند ملخی است که هنوز پر برنیاورده است
و آنرا بعربی دبی خوانند **ملخچ** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان خورند مست گردند
ملعقه با عین بی نقطه و قاف بر وزن دغدغه کفچه آهنی را گویند و در خراسان ملاقه خوانند **ملعم** با عین بی نقطه بر وزن
و معنی مرهم باشد و بعضی گویند ملعم کهنه و پنبه ایست که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در
هندوستان مردن خوانند بفتح میم و دال و با غین نقطه دار هم بنظر آمده است **ملک** بضم اول و سکون ثانی و کاف
دانه باشد بزرگتر از ماش و آنرا پزند و خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سفیدی را گویند که در بن ناخنها پدید آید و بعضی گویند
نقطهای سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن املاک باشد و راه راست را نیز گویند **ملکا** بفتح
اول بر وزن ترسا نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان و او را ملوکا هم میگویند و بلغت
زند و پازند پادشاه را گویند **ملک ارشی** بفتح همزه و رای قرشت بر وزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین باشد
ملکان بر وزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام باشد و او از احفاد سام بن نوح است و الیاس از اعمام اوست **ملک آوازه**
بفتح اول و ثانی بمعنی بلندآوازه باشد که مرد مشهور و معروف است **ملکشاه** نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه
خراسان بوده **ملک فربه کردن** کنایه از زیاد کردن و قوت دادن باشد **ملک نیم روز** کنایه از آدم
علیه السلام است باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست
باین نسبت که تا نیم روز بهشتی را به بهشت و دوزخی را بدوزخ میفرستد و نیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین پادشاه سیستان
بود که بآنحضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان بود و حاکم سیستان را نیز گویند چه
سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا بر آب دید دیوان را فرمود خاک بر آن
در نیم روز بر آن خاک کردند و وجوهات دیگر هم دارد **ملکوتا** با کاف و تای قرشت بر وزن محمودا بلغت زند و پازند
بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان [illegible] خود بزرگتر است **ملماز** [illegible]

شبهنا زردی و کوشه باشد که رنگ زران بدان جامه زرد کنند و آنرا ملمع بروزن معصفر نیز گویند **ملمع کار** معروفست
و آن شخصی است که تنگه نقره و طلا بر روی مس و آهن می چسپاند و کنایه از مردم منافق و زراق و عذار و مکار هم هست
ملمع کار شیطانی کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهد **ملنجیدن** بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم
بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن باشد و بمعنی آویختن هم بنظر آمده است **ملنک** بروزن پلنگ
مردم مجرد سر و پا برهنه و بیهوش و مست الهی را گویند و منع از لنکیدن هم هست **ملوخیا** بضم اول و ثانی بواو رسیده و کسر
خای نقطه دار و تحتانی بالف کشیده لغت گیلان نوعی از گل خبازی باشد و آنرا بشیرازی خطمی کوچک میلو گویند که میلوکیه مشهور است
ملوکا بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن صبورا بمعنی ملکا است که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد
ملونیا بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند **ملهم** با های هوز بروزن و معنی مرهم است
ملیبار با بای ابجد بروزن بیدار نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه دیوث اند چه زنان ایشان
هر یک ده شوهر زیاده کنند و فرزندی که بهم میرسد بعد از یکسال همه یکجا جمع می شوند و هر یک چیزی بر دست می گیرند و
آن طفل را می طلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شد از آن شخص است و او تربیت میکند **ملیطرنا** بفتح اول و نون بالف کشیده
بیونانی بمعنی مالیطریا است که زاج سیاه و زاج کفشگران باشد **ملیوس** با یای حطی بروزن افسوس نام جزیره ایست از جزایر یونان که طلین
مختوم از آن جزیره آورند والله اعلم

بیان بیست و چهارم در میم با میم مشتمل بر شش لغت

ممّاس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی گودال و مغاک باشد و پستی را نیز گویند که در مقابل بلندی
است و بفتح اول در عربی بمعنی مالیده شدن و سائیدن دو چیز باشد با هم **ممل** بضم اول و ثانی و سکون لام عیسی و علتی
را گویند که مخصوص چشم است **مملان** بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر بستودان است
و وی پادشاه تمام آذربایجان بوده و او را امیره مملان می گفته اند **مملخت** بفتح اول بروزن بدبخت کفش و پای
افزار باشد و باین معنی بمملخت نیز آمده است که بجای میم اول با باشد **ممن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان
[illegible] چه باشد چنانکه بسرکار گویند ممن میگویی اراده آن باشد که چه میگویی **ممول** بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و بلام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و تاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است

بیان بیست و پنجم در میم با نون مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و کنایت

من

من بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی باشد معین در هر جایی و آنچه درین زمان متعارف است چهل استار است
و هر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز و هر مثقالی شش دانگ و هر دانگی هشت جو و حبه بوزن
حبه و باین معنی عربان حرف ثانی را مشدد کنند و بمعنی جو هم هست که بعربی اما گویند و دل را نیز گفته اند و بعربی قلب خوانند و سوراخ
وسط شاهین ترازو را هم گفته اند که زبانه ترازو را از آن بگذرانند و هر چیزی که بر درخت بندد مانند گزانگبین و ترنگبین و بید انگبین
و شیرخشت و مانند آن و توده هر چیز را نیز گویند **مناش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی گشاده و فراخ باشد
و آنرا شایگان هم میگویند **مناخ** بفتح اول بر وزن و معنی فراخ است که گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این
از اضداد است **منادی اسلام** کنایه از قمری و موذن باشد **منازل شناسان** کنایه از عارفان
و موحدان باشد و ایشان را منزل شناسان هم میگویند **مناور** بفتح اول و واو بر وزن سراسر شهری است نزدیک
بحلب تا این غایت نفهمیده دارو و بعضی چنین گفته اند بکسر جیم فارسی الله اعلم و نام بتخانه هم هست **منبر آلودگان** کنایه از ارباب
وعظ فاسقان و منافقان باشد **منبر نه پایه** کنایه از عرش است که فلک نهم باشد **منبک** بکسر اول بر وزن زرنگ
گیاهی باشد که از آن جاروب سازند **منبل** بفتح اول بر وزن تنبل بمعنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد
هم هست چنانکه گویند که فلانی را منبلم یعنی بی اعتقادم و اعتقادی باو ندارم و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده و از راه
و روش دور باشد **منبل دارو** بفتح اول و ثالث رستنی باشد که اگر از جهت نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال
کنند و بلغت اهل مغرب بیمه خوانند **منبلی** با بای ابجد بر وزن صندلی بمعنی کاهلی و بی کاری و بی اعتقادی و
انکار باشد **منتجوسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده و سین بی نقطه مفتوح بلغت رومی
ناردین باشد و آنرا سنبل رومی گویند و آن بیخی است خوشبوی بسفیدی مایل **منتو** با تای قرشت بر وزن بدرو گیپای
کوچک را گویند و آن پارهای پوست شکنبه گوسفند باشد که دوزند و با برنج و مصالح پر سازند و پزند **منج** بفتح اول و سکون
ثانی و جیم نام دارویی است که آنرا ریوند گویند و بضم اول هر زنبور را گویند عموما و زنبور عسل را خصوصا و مگس سبز و خرمگس را نیز گفته اند
و بمعنی لاشه خر ضعیف و ناتوان هم آمده است و نام دهی هست از بوانات و بزبان هندی بمعنی کنف باشد و آن گیاهی است
که از آن ریسمان سازند و معرب منات هم هست که درخت بزرانج باشد و بضم اول درخت بادرم تیج است و بکسر اول
بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم گل و خواه تخم خربزه و غیر آن **منجخ** بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه دار زده

سنگی باشد که بر فلاخن گذارند و اندازند و باین معنی بجای نون لام هم بنظر آمده است **منج زراوستان** بضم اول و کسر زای
نقطه دار و واو و رای بی نقطه و شین نقطه دار هر دو بالف کشیده و نون در آخر تخم گلی است که آنرا خیری میگویند **منجک**
بفتح اول بر وزن اندک بمعنی بر جستن باشد و یکی از جمله شعبده هایی است که شعبده بازان کنند و آن چنان است که پاره های آهن و سنگ
ریزه را در کاسه آب ریزند و یک یک را از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را از دوات و بمعنی گهواره هم هست که بعربی مهد گویند
و بضم اول مصغر منج است که زنبور عسل باشد و بمعنی قسمی نقل هم آمده است **منجل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام
بمعنی کشگیر است و آن چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کمان کشیدن حاصل شود **منجلاب** بفتح اول و ثالث گودی را
گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکن و مستعمل بدانجا رود و آب بدبو و گندیده را نیز گویند **منجنیک** با کاف
بر وزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک باشد و آن فلاخن مانندی است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ
و خاک و آتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند **منجوق** بر وزن صندوق ماهچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن
چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند **مند** بر وزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد
و بیشتر در آخر کلمات آید همچو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت و حاجتمند و دردمند
هم ازین قبیل است بمعنی صاحب درد و غمناک و نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین و گران می باشد **منداور**
بفتح اول و واو بر وزن کنجاور نام ولایتی است غیر معلوم **مندبور** با بای ابجد بر وزن لندهور بمعنی سیاه بخت و مفلوک
و بی دولت و صاحب ادبار و غمگین باشد **مندغوره** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و عین بی نقطه بواو کشیده و رای
بی نقطه مفتوح بلغت رومی بیخ لفاح بری است و لفاح میوه مردم گیاه است اگر در شراب بخورد کسی دهند بی هوش گردد
مندک بفتح اول بر وزن اندک بمعنی کسادی و ناروایی اسباب و کالا باشد **مندل** بر وزن صندل عود
خام است و بعضی گویند مندل شهریست در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند و بعضی دیگر
میگویند که عود نه در زمین مندل میروید بلکه در جزیره میروید در راسته خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و دایره را نیز
گفته اند که عزایم خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل باشد
مندله بفتح اول و ثالث و لام بمعنی مندل است که عود خام و دایره عزایم خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از قماش باشد
که از آن خیمه و سایبان سازند **مندو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهری است در هندوستان

مندوور با واو بر وزن و معنی مندبور است که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بی دولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و
بی بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده است و با یک واو هم نویسند چو طاوس و داود و امثال آن اما می باید
درست نباشد چه در اینجا واو اول بجای بای ابجد واقع شده است بنا بر قاعدهٔ کلی که بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند **منده**
بفتح اول بر وزن خنده بمعنی مندک است که کسادی و ناروایی بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی بی دسته و گردن
شکسته را هم میگویند و چینی و فایی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند **مندش** مخفف مندیش است یعنی اندیشه
مکن و غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان **منزل بی منزل** آن است که بعربی لاخلا و لاملا میگویند **منزل جان**
بمعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست **منزل حزن** بضم حای بی نقطه کنایه از دنیا است **منزل حزین**
بمعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا و روزگار باشد **منزل شناسان بی کم کرده** یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم
دیده نمی شود و آن کنایه از عارفان و مجردان فانی باشد **منزل نبهره فریب** بفتح نون و بای ابجد کنایه از
دنیا و روزگار است **منسم** بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم رستنی است که ثمر آنرا حب المنسم خوانند و در
عطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است **منسو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و
بواو کشیده نواخته و برگزیدگان حق را گویند **منسوبه** بر وزن و معنی منصوبه است که درست و خوب نشستن نقش قمار
باشد و بازی شطرنج و بازی نرد را نیز گویند **منش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی و طبیعت
باشد چه منشی بمعنی طبیعی است و طبع بلند و طینت بزرگ را نیز گویند و بمعنی همت و سخا و کرم هم بنظر آمده است و بلغت زند و
پازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند **منش کردا** بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده بر همزدگی طبیعت و
غثیان را گویند که قی و شکوفه باشد **منش کشته** حزنی و طبیعت کشته و مریض و معلول را گویند **منشن** بضم اول
و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد **منشور نویسان باغ** کنایه از کاتبان
باغ است که بلبل و قمری و امثال آن باشند **منشی** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد
و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند **منشبا** بر وزن اشتبا بلغت زند و پازند خدمتکار آتشکده را
گویند **منشی فلک** کنایه از عطارد است و عطارد دبیر فلک هم میگویند **منظر چشم** کنایه از مردم دیده است
منظر نیم خایه کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند **منغر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و…

بی نقطه ساکن نوعی از پول ریزهٔ خرد و کوچک باشد و بضم اول قدح و طاس بزرگی را گویند که در آن شراب خورند **منغرک**
بفتح اول بر وزن مرجمک بمعنی منغر است که پول ریزهٔ خرد و کوچک و بضم اول قدح بزرگ شرابخوری باشد **منقار قار** کنایه
از زبانهٔ قلم نویسندگی است چه برکان سیاه را قار میگویند و فارسیان نیز هر چیز سیاه را بقار و قیر نسبت میدهند **منقار کلک**
بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است که بعربی لسان گویند **منقله** بر وزن سنبله بمعنی انگشت دان و زغال دان باشد **منگ**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ روش و قاعده و قانون را گویند ۲ بمعنی قمار و قمارباز و قماربازی و قمار
خانه باشد ۳ لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گویی کردن باشد ۴ اشکیل و دغابازی دادن ۵ دزد و راهزن ۶ ریوند را گویند
۷ خمیازه و دهان دره ۸ شکستن اندام یعنی نوعی خود را در هم پیچند که صدا از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر برآید ۹ درخت
بزرالبنج است چه بزرالبنج را تخم منگ خوانند ۱۰ گیاه و رویدنی و رستنی را گویند و بضم اول غله باشد کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بود
و بعضی گویند نوعی از حبوب است و آن سرخ رنگ میباشد و مشابهتی بنان خواه دارد اما بزرگتر از نانخواه است و خوردن
آن عقل را مختل گرداند و آدمی را مست کند و گاهی در معاجین بکار برند و مگس عسل را نیز گویند و معرب آن منج است و بکسر اول
کنگ را گویند و آن لوله باشد بزرگ که کوزه گران بجهت ممر آب از گل سازند و بپزند **منگک** بفتح اول و کاف فارسی
بر وزن اندک بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند و لاف و گزاف را نیز گویند **منگل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام
دزد و راهزن را گویند **منگلوس** بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بر وزن سندروس نام شهری است که در آنجا
فیل قوی هیکل و عظیم جثه جنگی و دلاور می شود و فیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد **منگله** بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی
بمعنی منگلوس است و آن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث بر وزن زنگله نام سبزی و تره ایست صحرایی و علاقهٔ
ابریشمی و غیره را نیز گویند **منگور** بر وزن انگور نام کوهی است در بلاد کیماک که دشت قپچاق باشد و در آن چشمه ایست
که اندک آبی دارد اما هر چند بردارند کم نمیشود **منگوه** بکسر ثانی و با کاف تازی منع از نکوهیدن است یعنی بد
مگوی و عیب مکن **منگیا** بکسر کاف فارسی بر وزن اغنیا بمعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم
درست است **منگیاگر** با کاف اول مکسور و کاف دویم مفتوح هر دو فارسی بر وزن زن برادر بمعنی قمارباز باشد
منگید بر وزن لنگید ماضی منگیدن باشد یعنی از بینی سخن گفت و در زیر لب حرف زد **منگیدن** بفتح اول بر وزن لنجیدن
بمعنی لندیدن است که آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و از بینی حرف زدن را نیز گفته اند و باین

معنی بضم اول هم آمده است **منکت** بر وزن پلنگ گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و بجای نون دویم یای حطی هم بنظر
آمده است **منو** بفتح اول و ثانی و سکون واو منع از حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و زاری
کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینوست که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است و
باین معنی بفتح اول هم گفته اند **منوچهر** بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف مینواست که بهشت باشد و چهر بمعنی
روی و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است
از جانب دختر الله اعلم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک ساختند یکی از مستورات
حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند و بمرور
ایام و تغییر السنه منوچهر شد و بعضی گویند که مادر او را نام مکو تا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود او را مینو چهر خواندند
یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را بهشت نسبت کنند و بتغییر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش **منوشان**
بر وزن خموشان نام حاکم فارس است که از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع از نوشانیدن هم هست **منه**
بفتح اول و ثانی و ظهور ها فلک اسفل را گویند که چارم مرتبه پایین دهان باشد و بکسر اول و ضم آخر در عربی بمعنی از او باشد
منهیان ربع مسکون کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **منهیان طباق سبع**
بمعنی منهیان ربع مسکون است که سبعه سیاره باشد **میژه** بالتحتانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی منیجه است که نام دختر افراسیاب
باشد و بیژن پسر گیو با او عاشق بود **منیوش** منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه نیوشیدن شنیدن و گوش کردن را
گویند

بیان بیست و ششم در میم با واو مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت

مو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گربه باشد و عربان گربه را سنور خوانند و بلغت یونانی نام بیخ دوایی است که هم بیونانی
میون خوانند و آن برنگ و وزن غاریقون باشد لیکن اندکی بزردی مایل است بول و حیض براند گویند گزر و زردک صحرایی است
و بضم اول معروف است و بعربی شعر میگویند **موالید سه گانه** برسته و بررسته و جنبنده را گویند یعنی جماد و نبات و حیوان
و آنرا موالید ثلاثه هم میگویند **موبد** بضم اول و کسر بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا
و حاکم و صاحب دین آتش پرستان باشد و بفتح اول و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام موبد
ولیه است که رامین برادر او عاشق او بود **موجان** با جیم بر وزن خوبان چشم خوب پر کرشمه خواب آلود را گویند **مود**

بضم اول بروزن دوده بمعنی عقاب باشد وآن پرنده ایست بزرگ وسیاه که پر او را بر تیر چسپانند **مور** با اول ثانی رسیده
و برای بی نقطه زده معروف است که از جملهٔ حشرات الارض باشد و موریه مصغر آنست و زنگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و
بصیقل کردن برطرف نشود و کنایه از حقیر وضعیف هم هست **مورامون** بامیم بروزن گوناگون گزر و زردک صحرائی را گویند
مورچال باجیم فارسی بروزن گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند **مورجان** باجیم ابجد
بروزن دودمان کوهی است در اراضی فارس و در آن غاریست که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب برمی آید یعنی اگر یک
کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشد فراخور صد کس آب بهم میرسد **مورچانه** باجیم فارسی بروزن و معنی موریانه
است و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد **مورچه** مصغر مور است همچنانکه باغچه مصغر باغ و موریانه را نیز
گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آئینه و فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد
مورچه پی زدن کنایه از چیدن ریش باشد از بیخ **مورچهٔ عنبرین** کنایه از خط خوبان و نوخطانست **مورد** بضم
اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختی است که آنرا آس میگویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد
و در دواها بکار برند و بسبب نهایت سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است **مورد اسپرم**
نام نوعی از ریحان است که برگ آن ببرگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرایی است و بعضی دیگر گویند مورد رومی است بو کردن و
خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد **مورد دانه** بروزن گورخانه تخم نوعی از مازریون است و آنرا کرم دانه هم میگویند
مورش بروزن شورش مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان
خرز گویند **موری** بروزن غوری بمعنی راه گذر آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت
راه گذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ریسمانی باشد و بمعنی مورش هم هست که مهرهای ریزه
باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان **موریانه** بکسر ثالث بروزن روزیانه زنگاری باشد
که آهن و فولاد را ضایع کند **موز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار میوه ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیار
میباشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر بار ندهد و هر سال از بیخ می برند و باز بلند
میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیله بروزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است و او با نام ماه پنجشنبه است و موز
مکی بزبان مکی بادنجان مشود و در بعضی نسخها بمعنی ترکش که تیردان و نرکس که گل معروف باشد بنظر آمده است و می تواند بود

که هردو غلط باشد و برگش باشد یعنی برگ درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند والله اعلم **موژ** با زای
فارسی بر وزن سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد **موژان** با زای فارسی و
ثانی مجهول بر وزن طوفان چشم پر کرشمه شهلا را گویند و چشم خواب آلود را هم گفته اند و نرگس نیم شکفته را نیز میگویند و بمعنی شخص
خواب آلوده هم آمده است و باین معانی با زای هوز هم درست است **موزدونتن** با زای هوز و دال ابجد و نون و تای قرشت
بر وزن عزضکوفگن بلغت زند و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است **موزه** بضم اول بر وزن بوزه معروف است
و آنرا بترکی چیزمه میگویند و نام حلوایی هم هست و بعضی باین معنی بفتح اول گفته اند **موژه** با زای فارسی و ثانی معروف
بر وزن روزه غم و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول استخر و آبگیر و تالاب را گویند **موزه در گل ماندن** کنایه از
درمانده شدن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن باشد **موزه نهادن** کنایه از ترک سفر کردن است که اقامت
نمودن باشد **موسخ** با سین بی نقطه بر وزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن رشته ایست که کفار بر گردن اندازند و بر میان هم
بندند **موسه** بضم اول بر وزن بوسه بمعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست گزنده و بفتح اول هم آمده است **موسیچه**
با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه به تحتانی کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه
و کنار طاقچه خانه بیضه میکند و بچه می آورد و بعضی صعوه را موسیچه میگویند و بعضی ابابیل را **موسیقار** با قاف بر وزن
بوتیمار سازی است معروف که آنرا از نیهای بزرگ و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست
که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازیست که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیاری
هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است **موش** با ثانی معروف جانوریست که بعربی
فاره میگویند و با ثانی مجهول گریه و نوحه باشد **موش خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن هوشیار زغن را گویند که
غلیواج باشد **موش دربندی** بمعنی پوش دربندی است و آن گیاهی باشد که میگویند و از آن شافها میسازند و از جانب
ارمینیه می آورند نقرس و ورمهای گرم را نافع است **موشکا** با کاف بر وزن روستا نام یکی از علمای یهود است
موشک پران بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوریست سفید و شبیه بموش و از سر تا دمش خطی
سیاه کشیده و دمش موی بسیار دارد و در بالای درخت میباشد و از درختی بدرختی میجهد هر چند فاصله بسیار باشد
و از آنجهت است که موشک پران گویندش **موشکر** با ثانی مجهول و کاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه گر را

و آن زنی است که هرگاه شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یک یک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا
شنیده بگریه و مویه درآیند **موش کور** بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و برای بی نقطه زده شپره را گویند که مرغ عیسی است
و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهند که او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخش نهند بیرون
آید و بشیرازی انگشت برکت خوانند گوشتش زهر قاتل است **موش گیر** با کاف فارسی به تحتانی کشیده و برای بی نقطه
زده غلیواج را گویند که زغن است **موغ** بروزن دروغ مغ را گویند که آتش پرست باشد **موغان** بروزن سوهان
جمع موغ است که آتش پرستان باشند و نام شهریست در آذربایجان گویند دشتی و صحرایی دارد در نهایت صفا و نزهت
و خرمی و با این معنی بجای غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است **موفیون** با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده نوعی از زهر باشد و زور آن مانند زور بیش است و علاج آنرا نیز مانند علاج بیش باید کرد **موک** بضم اول
بروزن خوک مطلق نیش را گویند خواه نیش عقرب باشد و خواه نیش چیزهای دیگر **موکب** بفتح اول بروزن مرکب بمعنی لشکر
و سپاه باشد **موکبیان سحر** بکسر نون کنایه از فرشته چند است که در شب معراج همراه پیغمبر صلوات علیه و آله بوده اند
موکده بروزن موصده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد **مول** بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق
زن را گویند و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معانی هم هست یعنی باش و بجا
مرو و صول مول یعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و بمعنی حرام زاده
هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را گویند و بفتح اول هم در عربی مال و اسباب و سامان را
گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه و سرمایه را **مولامول** مانند لغت پیشتر بزیادتی الف و مول دیگر بمعنی تاخیر
از پی تاخیر و درنگ از پی درنگ باشد **مولش** بروزن کوشش درنگ و تاخیر و تانی کردن در کارها باشد **مولنجه**
بفتح ثالث و جیم بروزن سوزنده شپشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند **مولو** بضم اول و لام
و سکون ثانی و واو شاخ آهویی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان در کلیسا
نوازند و بعضی دیگر گویند مولو نکی و حلقه چندی است از آهن که زاهدان ترسا در درون دیر نوازند و حلقهای آهن را بهم بسته باشند
و ناقوس را نیز گفته اند **مولی** با اول بثانی رسیده و ثالث به تحتانی کشیده بلغت یونانی دوایی باشد سفید که آنرا
حرمل عربی گویند و بفارسی صندل دانه نوانت بول و حبض رامراند و بهندی برتب را گویند و با طعام خورند و زن معشوقه دار را نیز گفته اند

و درنگ

و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کننده را هم میگویند **مولیدن** بروزن شوریدن بمعنی خشیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد **مومول** بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم پیدا میشود **مومیایی** با میم بروزن روستایی نامی است یونانی مرکبی را که مانند زفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی است نزدیک غاری که مومیایی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند بمعنی ترکیبی آن موم آیین است بسکون میم یعنی موم روش و موم طرز یعنی همچو موم و بعضی میگویند موم آیین است که بجای یای اول بای ابجد باشد بدو معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک بغار مومیایی است آیین نام دارد و دویم در آن غار آب هم هست و آنجا که مومیایی حاصل میشود رطوبتی دارد مجملا و آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهوبره را بتیر زد چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهوبره لنگان لنگان بشکاف کوهی درآمد و از آنجا آب خورد و زخم او در حال نیک شد و مردم آمدند و بر حال آهوبره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دیدن و خوب شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را بازنمودند و فریدون حکما را طلبید و از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند خروسی باید آورد و پای او را شکست و بست و از آن آب خورانید تا معلوم گردد چنان کردند پای خروس درست شد فرمود تا آنرا ضبط کردند و اما عملی در میان فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت کنند تا سی ساله شود و آنگاه ظرفی از سنگ سازند آنچنان که او در آن بگنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سر آنرا استوار سازند و گذارند تا یکصد و بیست سال بر آن بگذرد همه او مومیایی شود [illegible] و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند **مونه** بضم واو و فتح نون خاصیت طبیعی را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال [illegible] **موئی** [illegible] میگویند [illegible] چرده سرد [illegible] **موی از کف برآمدن** کنایه از محال بودن امری است یعنی امر محال **مویان** بروزن گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس **موی بر بستن** کنایه از [illegible] شدن و مهیا گردیدن باشد **موی توتن** با تای قرشت و نون دو نون و فوقانی بروزن پرپرو فلفل [illegible] بمعنی [illegible] و چیزی دیگر باشد **موید** بروزن گوید یعنی گریه و نوحه کند **مویزک** بروزن میزک حبی باشد سیاه و بهترین آن معروف بود و آن بالخاصه شپش را بکشد و آن را مویزج جبلی گویند و بعربی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی **مویزه** بروزن عریضه نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد **موی گیا**

بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه و درهم پیچیده و بغایت خوشبوی می باشد و در
عطریات و دواها بکار برند و بسبب آن که شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاهی است
موی هندی با ثانی مجهول بر وزن خنیدی بمعنی هنرمندی و صنعت گری باشد **موی خمیر** کنایه از آسانی و آسودگی
و موافقت باشد **مویه** بضم اوّل و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند و ناله و زاری را نیز گفته اند **مویه زال** با زای نقطه
دار بالف کشیده و بلام زده نام نوایی و لحنی باشد که مطربان خوانند و نوازند **مویه گر** بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند
موییدن بر وزن روییدن بمعنی گریه و نوحه کردن و گریستن باشد **موینه** بفتح نون پوستین را گویند مطلقاً خواه سنجاب
و خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد چه موینه دوز پوستین دوز را میگویند

بیان بیست و هفتم در میم با ها مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت

مه بفتح اوّل و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بعربی لا گویند و افادهٔ
معدوم شدن و نابود کردیدن هم میکند مثل این ماند و مه آن یعنی نه این ماند و نه آن و در نفرین و دعا هم روا استعمال میشود چه
بیناد و بمعنی قلم و کلک هم بنظر آمده است و تل ریگ را نیز گویند و بکسر اوّل و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر
خوانند و بمعنی میغ و نزم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین **مها** بفتح اوّل بر وزن بها سنگی است مانند
بلور و بعضی گویند بلور است و بکسر اوّل بمعنی بزرگ باشد **مه آباد** با بای بالف کشیده و بدال ابجد زده نام اولین پیغمبر
که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد که آنرا دساتیر خوانند **مهار** بفتح اوّل بر وزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمانی
بر آن بندند **مهان** بضم اوّل بر وزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اوّل بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه
گویند **مهانل** بفتح اوّل و ضم نون بر وزن تغافل افیون و تریاک خالص را گویند **مهانول** با نون بواو رسیده و بلام زده
بمعنی مهانل است که تریاک و افیون باشد **مه پرستان** کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد **مهتاب پیمودن**
کنایه از کارهای بیهوده و بیسود کردن باشد **مهتوک** با تای قرشت بر وزن مفلوک بمعنی مرده است که در مقابل
زنده باشد و در عربی بمعنی پرده دریده بود **مهچه** بفتح اوّل و جیم فارسی کوچه خیمه را گویند و آن تختهٔ باشد سوراخ دار که بر سر
چوب خیمه بند کنند و سر چوب را نیز گفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب نمایند
مهد بر وزن شهد بلغت ژند و پازند نام شخصی است که ترنج فارسی چوبک اشنان خوانند و عرب راحة الاسد گویند و در عربی

معنی گهوار

بمعنی گهواره باشد **مهدهم** بضم ثالث بروزن انجم پرنده ایست صاحب مخلب و دم او ابلق میباشد و آنرا پر تیر سازند و کبوتری
را نیز گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد **مهد مینا** کنایه از آسمان است **مهد نقش موسی** کنایه از صندوقی است
که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میان گذاشته در دجله انداختند **مهدیه** بروزن مرسیه نام شهریست در
حدود مغرب زمین **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته ایست موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در
ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب
بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست همچنین نام ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است در برج
میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلی که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه
و روز موافق آید آن روز را عید کنند این روز را ازین ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و مهرگان
موسوم دارند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و
مرد را هم میگویند که در مقابل زنست است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیا و بعربی یبروج الصنم خوانند و سنگ
سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و قبهٔ زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مردی
که برزنی ماه نام عاشق بوده و قصهٔ ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است و آن نقد و جنسی باشد که در وقت
عقد و نکاح مقرر کنند **مهرا** بضم اول و فتح ثانی و رای مشدد بالف کشیده نیک پخته شده و مضمحل گردیده را گویند
و بکسر اول و رای بی تشدید نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت **مهراب** بروزن محراب بمعنی مهرا است
که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند **مهراج**
بروزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان است و هندوان او را مهاراج خوانند **مهراس** بکسر اول بروزن مقیاس
بمعنی هاون باشد مطلقاً خواه هاون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در عربی سنگی را گویند که درون آنرا خالی
و کاواک نموده باشند و چیزها در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پرزور و سخت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام
هم هست **مهراسفند** بکسر اول و سفند نام ملکی و فرشته ایست موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهراسفند که
روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است [illegible] روز بیست و نهم از ماههای شمسی هم هست نیک است
درین روز عقد و نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن **مهران** بکسر اول بروزن طهران نام رود خانه ایست

عظیم و نام مردیست صاحب فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است **مهربانی** بمعنی مهر و محبت نمودن و کرمی کردن باشد.
و نوعی از جامهٔ لطیف و نازک بغایت خوش قماش باشد و نام لحنی هم هست و باین معنی بجای بای ابجد کاف فارسی و میم هم آمده است
مهرجان با جیم بر وزن مهربان معرب مهرکان است و [illegible] نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی
مهرخاوران اشاره بحکیم انوری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است
از خراسان **مهرخم** بضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و باین معنی بجای حرف رابع جیم مفتوح
هم گفته اند و بجای جیم فا هم بنظر آمده است و اصح این است **مهرخوان** بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه
در هندوستان متعارف است مانند آصف خان و اسلام خان و لشکرخان و امثال آن **مهردهان** بفتح دال ابجد
بمعنی مهرخم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عربان صوم خوانند **مهردهانان** کنایه از روزه
داران است **مهردهان روزه داران** کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود **مهرشریعت**
اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **مهرکان** با کاف فارسی بر وزن و معنی مهرجان است
که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن
بودن آفتاب عالمتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز
اول آمدن آفتاب است ببرج حمل ازین بزرگتر جشنی نمی باشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه می باشد مهرکان را نیز عامه و خاصه
هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرکان عامه خوانند و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرکان
خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز
ملایکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته بکوه
دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام مهر و محبت بر رعایا هم
رسید و چون مهرکان بمعنی محبت پیوستن است بنابرین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود
مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب آن روز را مهرکان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه
ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش
کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از او پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن

بان که آن درختی است و میوه آنرا حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که درین روز نزدیک پادشاهان
عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار
با خود آوردندی چه عقیده فارسیان آنست که درین روز هر که از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب
بپاشاند و بر خود و دوستان خود بپاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین ایام نام بر فرزندان نهادن
و کودک از شیر باز کردن **مهرگان بزرگ** نام مقامی است از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند **مهرگان خاصه**
نام روز بیست و یکم مهرماه باشد و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان **مهرگان خردک** نام مقامی است
از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **مهرگان عامه** روز شانزدهم مهرماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند
و عید کنند بنا بر آنکه فریدون درین روز ضحاک را در بابل گرفت و بدماوند فرستاد تا در بند کشیدند **مهرگان کوچک**
بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی باشد
که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست **مهرگیا** و مهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان
یبروج الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای
آن در برابر آفتاب می ایستند **مهرمانی** با میم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی لحن باربد
مهرماه نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان **مهره** بضم اول و فتح
ثالث چند معنی دارد یکی از آن چکش و تپک آهنگری و مسگری است و باقی معلوم است که مهرهٔ دیوار و مهرهٔ پشت و مهرهٔ گردن
و مهرهٔ کاغذ و مهره گلوبند و دست بند و غیره باشد و بترکی حلقی است مر شتر را **مهرهای سیمابی** کنایه از کواکب و
ستارهای آسمانی است و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند **مهرهای فلک** بمعنی مهرهای سیمابیست
که کنایه از ستارگان باشد **مهرهٔ جاندارو** بمعنی مارمهره است که پازهر باشد و عربان حجر التیس خوانند **مهرهٔ خاک**
کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی زاد هم هست **مهره در جام افکندن** و مهره در جام انداختن
گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بسته اند و چون پادشاه سوار می شده مهره نیز از
هفت جوش در میان آن جام می انداخته اند و از آن صدای عظیمی بر می آمده و مردم خبردار شده سوار می شده اند **مهره در ششدر بودن**
کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد **مهره در طاس افکندن** و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام

افکندن است و در بن زمان کنایه از گوزیدن باشد **مهره در گردن جمع شدن** کنایه از شکستن گردن باشد **مهرهٔ زر**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **مهرهٔ سیم** کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد **مهرهٔ سیماپی** کنایه از ماه است
که مهر پی قمر خوانند **مهرهٔ گلین** یعنی مهرهٔ خاک است که کنایه از کرهٔ زمین و بدن و جسد آدمی باشد **مهرهٔ لاجورد**
کنایه از آسمان است باعتبار کبودی **مهره مسکین** با شین نقطه دار کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند
مهره و حقه کنایه از زمین و آسمان است **مهری** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنگ
باشد و آن سازی است که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز چنگ است و بزبان هندی رنبا گویند
مهست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد **مهشید** با شین نقطه دار بر وزن
فهمید بمعنی مهتاب است چه شید روشنی و پرتو را گویند **مهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوسن است
و بیخ آنرا بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند **مهلند** با لام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند **مهماز**
بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دار زده مهمیز را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر
پهلوی اسب فرو برند تا بجست و خیز درآید **مهمان سرای** کنایه از دنیا و روزگار است و جائیرا نیز گویند که پیوسته
بفقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند **مهمرد** بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد
بزرگ چه مه بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست **مهمیز** بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهماز است و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند بجهت جست و خیز در آوردن
اسب و گویند مهماز عربی است و بر الفی را که عربان اماله کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است **مهنانه**
با نون بر وزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد **مهندس فلک** کنایه از ستارهٔ زحل است و منجم را نیز گویند **مهواره**
بر وزن گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه در ماه باشد که بنوکران دهند و عربان مشاهره گویند **مهور** بر وزن شهپر نام گیاهی است
و آن در زمین عرب میباشد بوقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند تا منفعت بخشد و آنرا عربان لباق القمر و بصاق القمر و بزاق القمر
با زای نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشد
سائیده بجورد مصروع دهند نافع بود **مهوند** بر وزن فرزند موضعی است در هند که نمک آن بغایت سفید میباشد **مهی**
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده [illegible] است و بعضی گویند سنگی است سفید و یکرنگ و زنان چون در رفتن [illegible]
آویزند

آویزند زاشیدن بر ایشان آسمان گرده و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است **مهیاوه** بفتح اول و واو بر وزن سروده
مخفف ماهیاوه باشد و آن نان خورشی است که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه و گوشت و ادویه ترتیب دهند و خورند **مهیر**
بر وزن حقیر یکی از نامهای ماه است که قربانند **مهین** بکسر اول بر وزن [illegible] یعنی بزرگ‌ترین باشد **مهینه**
بکسر اول بر وزن سکینه بمعنی مهین است که بزرگ‌تر و بزرگ‌ترین باشد **مهیوه** بفتح اول و ثالث و واو و سکون
ثانی مخفف ماهیاوه است که نان خورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند

بیان بیست و هشتم در میم با یای حطی مشتمل بر هشتاد و ... لغت و کنایت

می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است [illegible] و بطریق کنایه گفته‌اند همچنانکه میگویند
پیاله می خورند یعنی شراب میخورند **میاستو** با تای قرشت بر وزن [illegible] نام معدنی است [illegible] و با طای حطی هم آمده است
که میاسط باشد **میاماره** با میم بر وزن [illegible] بمعنی از حساب کردن و شمردن [illegible] یعنی مسمار و حساب مکن زیرا که امار و اماره
حساب و ستاره را گویند **میان** بفتح اول معروف است که در مقابل کنار باشد و عرفا وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و
غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته‌اند و بمعنی همیان هم آمده است [illegible] طولانی که زر در آن ریزند و به
کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد [illegible] مقابل کوچک است **میان سرخی** نوعی از انگور باشد و در خراسان
بسیار است **میانه** بکسر اول و فتح [illegible] بمعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار است و دُر را نیز گویند که در میان
عقد مروارید کشند و آنرا بعربی واسطة العقد [illegible] نام شهری است [illegible] میان عراق و آذربایجان **می پخته** بفتح اول بمعنی
دوشاب است و دوشاب را نیز گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible] که آنرا با داروی چند
بجوشانند و صاف کنند [illegible] و بعربی شفید العنب [illegible] **می پرست** کنایه از مدام الخمر است
یعنی شخصی که پیوسته شراب [illegible] کلنگ و میل آهنی باشد
که سنگ [illegible] آمده است
یعنی آهنی که در آن [illegible] کنده باشند [illegible] هم آمده است که بول باشد
میختن [illegible] بول [illegible] باشد **میخ درده** بکسر ثالث و دال بی نقطه سکه را
گویند و آن آهنی باشد که [illegible] **میخ فرنادش** [illegible] رم است که تنگه باشد **میخ قدم**

بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را گویند که یا شکسته بیکجا نشسته باشد و بجایی نرود **میچک** باثانی مجهول
قرنفل را گویند و آن از ادویهٔ حاره است گویند تا آنرا نجوشانند اهل جزیرهٔ قرنفل نگذارند که بجایی برند **میچکده** بفتح کاف و دال
شرابخانه و دار الضرب را گویند **میچوش** بمعنی ترش و شیرین است **میچی** با اول و ثالث مکسور هر دو به تحتانی کشیده
جبه و خرقهٔ درویشان را گویند و آنرا بسزا میچی هم میگویند **میدان** بفتح اول ظرف و اوانی شراب را گویند و بمعنی
مشهور که عرصهٔ اسب دوانی و چوگان بازی باشد عربی است و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان و عربان گویند اعلم **میدان عجز**
بکسر نون کنایه از زمین است **میدان بسر آمدن** کنایه از عمر باخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قایم شدن هم هست
میدان خاک کنایه از کرهٔ خاک و زمین است و قالب وجود آدمی و حیوانات دیگر را نیز گویند و آنرا میدان خاکی و
میدان خاک فراخ هم میگویند **میدان عاج** با عین بی نقطه کنایه از ورق کاغذ سفید است **میدان گشاده یافتن**
کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد **میدن** بکسر اول بر وزن دیدن بمعنی مجدد و نو بودن است که در
مقابل کهنه و کهنگی باشد **میده** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دوباره بیخته را گویند و نام حلوایی است که از شیر
گوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوایی است که چند میوه را در شکر بپزند و بعضی دیگر گویند که آب انگور است که نشاسته
و آرد گندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعد از آن مانند شمع بر رشته که در آن مغز گردکان و بادام
کشیده باشند بریزند و آنرا بترکی باسدق گویند بضم دال ابجد **میده سالار** شخصی را گویند که نان می پزد
میده نه بکسر نون و سکون ها کنایه از سفرچی باشد و آنرا در هندوستان چاشنی‌گیر میگویند **میرآش** بکسر رای قرشت
شخصی را گویند که بانگ آش بزند یعنی کسی که مردم را بآش خوردن طلبد **میردینی** با دال ابجد بر وزن پیش بینی نوعی از حریر
منقش باشد و آن گلی است معروف و بافتهٔ حریری را نیز گویند که بیشتر زنان آنرا پیراهن کنند و پوشند **میروک**
با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مور است و از حشرات الارض باشد
میره بر وزن خیره بمعنی خواجه باشد که کدخدا و رئیس و صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه عربی است
میر بهشت کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد **میر حبشیین** کنایه از کوکب زحل است
چه او در فلک هفتم میباشد **میرزن** بکسر اول و فتح رای قرشت نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن
دهلوی هم هست **میز** با ثانی مجهول و سکون زای نقطه‌دار بمعنی مهمان است یعنی شخصی که بضیافت کسی برود و اسباب

مهمانی را هم گفته اند و کرسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف میز هم هست و پیشاب و شاش را نیز گویند و بعربی بول خوانند
و امر باین معنی هم هست یعنی بشاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده است **میزبان** با بای ابجد بر وزن میهمان ضیافت
کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد **میزد**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای هوز نیز باین معنی آمده است
که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بشاشد و بول کند چه میز بمعنی شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن باشد **میزده**
بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بدحال و بی مزه باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند
خوردن و میل بهیچ چیز نداشته باشد **میزر** بفتح اول بر وزن قیصر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند **میزک**
با ثانی مجهول بر وزن تیزک بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم هست **میزه** بر وزن ریزه میان زین اسب را گویند
که خانه زین باشد **میزیدن** با ثانی مجهول بر وزن پیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد **میس** بفتح اول و سکون ثانی
و سین بی نقطه بلغت سریانی نام درختی است بزرگ که ثمر و میوه آنرا بیونانی لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت
است **میستی** با ثانی مجهول بر وزن نیستی بمعنی پیسی باشد و آن علتی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند پیسی بمعنی جرب است
یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد **می سوسن** بکسر ثانی شربت سوسن را گویند **میشا** با اول بثانی مجهول رسیده
و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آنرا حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز می باشد اگر با پیه کهنه قدری
از آن بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و آنرا میشایی نیز گویند که بر وزن زیبایی باشد **میش بهار** نام گلی است که آنرا
گل گاوچشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است
و آنرا حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم هست که عربان سحاب گویند **میشته** بکسر اول و فتح ثانی قرشت معلم جهود را گویند
می سغری فش کنایه از شراب انگوری لعلی باشد **میش مرغ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرنده ایست
آبی و کبود رنگ که آنرا خرچال گویند **میغ** با ثانی مجهول بر وزن تیغ بخار را گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابر هم آمده است
که عربان سحاب خوانند **میک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را گویند که بعربی جراد خوانند **میگزد**
با اول بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح بزای نقطه دار و دال بی نقطه زده بمعنی میزد است که مجلس و بزم شراب و عیش
و عشرتگاه و مهمانی باشد و مهمانخانه اکابر و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند **میگسار** یعنی شرابخوار

مے گساردن بمعنی خوردن شراب باشد لاغیر **میلک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی مملکت
باشد که ملک است و تصغیر ملک هم هست یعنی ملک **میل** بکسر اول بروزن فیل مقدار یک مد بصر باشد از روی زمین و آنچه
بآن توتیا و سرمه در چشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آن از آهن بدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته‌اند و نشانی که در راهها
بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد
[illegible] گویند همه معانی عربی است **میلاد** بروزن [illegible] است که کید پادشاه قنوج که یکی از رایان هند بود
[illegible] کیکاوس بمازندران رفت ایرانرا باو سپرد
[illegible] **میلامیل** [illegible] بمعنی پی در پی و تواتر و همه و جمیع و ممزوج و در
[illegible] و داستان واو بوارا حق میداند چنانکه دیگران
[illegible] **میلاو** [illegible] مقابل اسناد باشد **میلاوه** بکسر اول و فتح
[illegible] و بمعنی بشارت دلوید و مژدگانی هم آمده است
میل کشیدن بمعنی کور کردن [illegible] **میله** بروزن حیله نام جنگ گاه
سلطان محمود غزنوی است [illegible] **میلی** [illegible] گربه را گویند که عربان سنور خوانند **میم**
بفتح اول و سکون [illegible] حروف تهجی و عددش چهل است و بمعنی شراب
[illegible] هم بنظر آمده است **میم کاست** بکسر [illegible] **میم مطوق** بمعنی الف کوفیان است
که کنایه از الف مروی باشد **میمند** بفتح اول بروزن فرزند نام قصبه‌ایست از مضافات غزنین و ولایتی است از فارس
میمون بفتح اول جانوریست معروف و آن بوزنه است میان انسان و [illegible] غیر ناطق و گیاهی [illegible] گویند که مانند عشقه بر درخت
پیچد و بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته باشد **میمیز** بکسر هر دو میم و
سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد **مینا** بروزن بینا آبگینه را گویند و آبگینهٔ الوان را
هم گفته‌اند که در [illegible] بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیاگران مینا کرهم میگویند و نام قلعه‌ایست مابین لار و [illegible] موسوم
میناسم یعنی سیاه سر [illegible] **مینک** بروزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند **مینو** بروزن بیکو
بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند و [illegible] بمعنی [illegible] هم آمده است که آبگینه سفید و الوان باشد و زمرد و زبرجد را
نیز گویند

نیز گویند **مینوباد** با بای ابجد بر وزن نیکونهاد نام شهری و مدینه بوده در زمان ضحاک **مینوس** بکسر اول و سکون آخر
که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی است که بدرویشی افتاد و بسیار پریشان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید **مینوی حانت**
با خای نقطه دار کنایه از گور و قبر و مدفن باشد **میو** با ثانی مجهول بر وزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از ملا و ما
انگور را گویند یعنی درخت انگور **میواد** بر وزن و معنی میعاد است که محقق می‌باید باشد **میوه دل** بکسر های بعد از
دوال تحتیه و سکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر و سخن را نیز گویند **میهن** با های هوز بر وزن دیدن بمعنی جای
وارام و بنگاه و خانمان و زاد و بوم و وطن و فرزند و قوم و قبیله و خویشاوندی و مسکن و کره و شیر گوسفند باشد

گفتار بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر نهصد و شش لغت و کنایت

بیان اول [illegible] بالف مشتمل بر دو صد و شانزده لغت و کنایت

نا [illegible] بمعنی نای و نی هم آمده [illegible] بترجمه اند و بمعنی محل و مکان هم [illegible] و نفی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و درازی و بینی **نا ابیان** بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده [illegible]
[illegible] گویند و آن [illegible] مشهور و معروف که نای انبان هم خوانندش **نا اندیش** با دال ابجد
[illegible] بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر [illegible] که [illegible] فکر ندارد و چانه گویند [illegible] و [illegible] است و [illegible]
[illegible] بر وزن ناقوس معبد [illegible] باشد [illegible] شکده [illegible] [illegible] آمده است [illegible]
[illegible] و لباب و خالص و بی آمیزش [illegible] باشد و ناو را گویند [illegible]
[illegible] و اسپ [illegible] خصوصا و در عربی [illegible] و چهار دندان بزرگ [illegible]
[illegible] را گویند **نابای** [illegible] بمعنی محال باشد [illegible]
[illegible] **نابا** [illegible] بی فراغت و بی طاقت [illegible]
و بی السعادت [illegible] و بیم و [illegible] و میل و بی داشتن باشد **نابسود** بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده
و دال ابجد زده [illegible] نشده باشد **نابسی** بفتح ثالث و سین بی نقطه

بتحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است   **نابنوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده بر چیزی گویند که ضایع
شده باشد و بکاری نیاید   **نابود** بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم باشد و مفلس و پریشان شده را نیز گویند
نابودمند بر وزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر و بی برگ و نوا باشد   **نابهره**
بفتح ثالث و سکون ها و رای بی نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی نهسره نیز هست
که زر قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است   **نابیوسان** بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده
و سین بی نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده است   **ناتراشیده**
کنایه از مردم درشت ناهموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد   **ناچار** باجیم فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده
تفسیر لابد است یعنی چیزی که واجب و لازم بود و بی آن میسر نشود   **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبرزین را
گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسپ بندند و بعضی گویند سنانی است که سر آن دو شاخ باشد
و نیزه کوچک را نیز گویند   **ناجرمک** بضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی در تبکده و بتخانه نشستن باشد
و بعضی گویند نام زاهدی ست ترسا و نام معبد ترسایان هم هست   **ناجرانجام** بضم جیم و سکون زای نقطه دار و فتح
همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده و بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند   **ناجو** باجیم بواو کشیده
درخت کاج است و بعربی صنوبر خوانند   **ناجود** بر وزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب خوری را گویند   **ناخ** بر وزن
شاخ بمعنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد   **ناخاست** بر وزن ناراست کسی را گویند که از جای خود نتواند برخاست
یعنی زمین گیر   **ناخدا** مخفف ناوخدا است یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است   **ناخن آفتاب**
کنایه از آتش است و کنایه از ناخن مطلوب و شاهد هم هست   **ناخن پال** باپای فارسی بالف کشیده و بلام زده ورمی
باشد سبز رنگی مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار کند و آنرا بعربی داحس گویند   **ناخن بدندان** بمعنی
انگشت بدندان است که کنایه از حیرت و افسوس و متاسف و حیران باشد   **ناخن برا** بضم بای ابجد و رای قرشت
بالف کشیده بمعنی مقراض و قیچی باشد   **ناخن بر دل زدن** کنایه از تصرف در مزاج کردن باشد   **ناخن پریان**
بفتح بای فارسی و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار
خوشبوی می باشد و عربان اظفار الطیب خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنی که حیض او

بند شده باشد و دو کس دست در آن کرده ناخن پیرای بکسر یای فارسی افزاری باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن
بدان گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند چنانکه باغبان را بستان پیرای خوانند ناخن خامه بکسر نون کنایه از نوک قلم است
ناخن خاره بمعنی ناخن بال است و آن ورمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و بعربی داحس گویند
ناخن خوش بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریان است و آن نوعی
از صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند ناخن دیو بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی ناخن خوش است
که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی ناخن روز با رای بی نقطه و واو و زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است
ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی
باشد که در گوشه چشم بهم میرسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن بستاره سهیل آن گوشت برطرف میشود
و آنچه در چشم آدمی بهم میرسد اگر علاج نکنند زیاده گردد و آنچه در چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نه برند هلاک سازد
ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است که هلال باشد ناخواست با واو معدوله بر وزن ناراست بمعنی بی طلب
باشد و هر چیز که بر پای کوفته شده باشد عموما و زمین بپای کوفته شده را گویند خصوصا ناخوست بضم خا و سکون واو و سین
بی نقطه و تای قرشت بمعنی دویم ناخواست باشد یعنی هر چیز که آنرا بپا کوفته باشند ناخوستن مصدر ناخوست باشد یعنی چیزرا
بپای کوفتن ناداشت با دال بالف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و
گدایان را نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند گوشت اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان
و بینوا هم هست و مردم بی اعتقاد را هم میگویند ناداشتی بر وزن ناراستی کنایه از بی شرمی و بی حیایی و بی اعتقادی
و پریشانی و افلاس باشد ناوان ده مرده گوی کنایه از مردم نادان بسیارگوی و پرگوی و پریشان گوی و بیفایده
و هرزه و لایعنی گوی باشد نار مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی آتش را گویند نار افشاندن
کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و اشک گلگون ریختن باشد نارای با ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی بی تدبیر
و بی عقل و منکر و بی اعتقاد باشد ناربا با بای بالف کشیده آش انار را گویند چه با بمعنی آش است نارپستان
بسکون ثالث دختری یا زنی را گویند که هنوز پستانهای او سخت باشد یعنی آویزان و افتاده نباشد ناربن بضم بای ابجد
و سکون نون درخت انار را گویند نارخو با خای نقطه دار بواو مجهول کشیده بمعنی گل انار باشد و آنرا گلنار هم میگویند

و مردم تند و تیز و آتش مزاج را نیز گفته‌اند **نارخوک** بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را گویند **نارد** بفتح رای
قرشت و سکون دال ابجد مخفف نیارد باشد و معنی نتواند هم هست و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسپد و خون مکد و همیشه
پشه و پشش و کنه را هم گفته‌اند و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان باشد **ناردان** معروف است
که دانه انار ترش باشد و منقل آتش و آتشدان را نیز گویند **ناردان افشاندن** بمعنی نار افشاندن است که کنایه از اشک
گلگون ریختن باشد **نار دانه دشتی** حب القلقل است بکسر هر دو قاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحرائی را گویند
نارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و کنه را نیز گفته‌اند و آن جانوری است که بر حیوانات چسپد
و خون مکد **ناردین** با دال ابجد بر وزن آستین سنبل رومی را گویند و آن زرد رنگ می‌باشد اگر در سرمه داخل کنند موی مژه
را برویاند **نار رباب** بکسر ثالث و ضم رای بی‌نقطه و [illegible] بالف کشیده و بیای دیگر زده نوعی از انار ترش باشد
شیرین و خامس هم بنظر آمده است **نارست** [illegible] مخفف نیارست باشد یعنی نتوانست **نارسیده**
[illegible] نابالغ و بی بهره و باکره باشد **نار شیرین** معروف است که انار شیرین بود و نام نوایی است
از موسیقی **نارفارسی** با فا بمعنی انار پارسی است و نوعی [illegible] باشد مرکب از چیزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است
نارکفیده بفتح کاف یعنی نار ترکیده چه کفیده بمعنی [illegible] و ترکیده باشد **نارکند** بر وزن خاربند انارستان
را گویند [illegible] که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان [illegible] درخت نار بسیار داشته باشد **نارکوک** بر وزن
و معنی نارخوک است که تریاک و افیون باشد **نارگیوا** با کاف فارسی به تحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزه خشخاش سیاه
را گویند و بحذف الف آخر غوزه خشخاش سفید را و بعربی رمان السعال خوانند **نارمشک** بضم میم و سکون شین نقطه
دار و کاف نار هندی را گویند و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و آنرا بعربی رمان مصری خوانند
و خاصیت آن نزدیک بسنبل است و کوره آهنگر را نیز گویند باعتبار آتش و انگشت **نارنگ** با کاف فارسی
بر وزن و معنی نارنج است و آن میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هر که پیوسته دانه آنرا بخورد گزیدن عقرب
و امثال آن او را آزار نرسد **نارنگی** با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنجی است که رنگ مشهور و معروف باشد و میوه
هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین‌تر و بمعنی نیرنگی هم هست که عدم رنگ باشد **نارو** بر وزن جارو پرنده ایست خوش آواز
مانند جبل و جل و رشته را نیز گویند که از اعضای مردم بر می‌آید و آنرا بعربی عرق مدنی خوانند **ناروان** بر وزن کاروان نارونرا
گویند

گویند و آن درختی است معروف بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار و گلنار فارسی را هم میگویند نارور بفتح رابع بروزن
داوگر زنی را گویند که پستان او مانند انار شده باشد نارون بفتح رابع بروزن بادزن بمعنی ناروان است که درخت معروف
و گلنار پارسی باشد و نام بیشه هم هست در دوار الگز نزدیک به بیشه نهیشه مشهور به بیشه نارون و درخت انار را هم گفته اند
و باین معنی بضم رابع هم آمده است نارونذ بروزن خاربند بمعنی اول نارون است که درخت خوش اندام باشد ناروه
بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی نارواست و آن پرنده باشد خوش آواز مانند چل و بلبل و زبانه ترازو را نیز گویند و باین معنی بفتح واو
هم بنظر آمده است نارو بروزن چاره زبانه ترازو و زبانه قپان باشد و باین معنی بازای فارسی هم آمده است و سنگی
را نیز گفته اند که از قپان می آویزند بجهت وزن کردن اجناس و ریسمان کشنده را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است
نارهندی میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی ایران و آنرا بل گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب شود و آنرا
نارونسنی هم میگویند ناری بروزن بهاری جامه لوسنیدنی باشد و بلغت هندی زنرا گویند که در مقابل مرد است ناز
بسکون زای نقطه دار بمعنی نوخیز و نورسته باشد [illegible] بمعنی باشد بر برانگیزانیدن شوق و در
که عربان صنوبر خوانند و باین معنی بازای فارسی هم آمده است ناژ بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است
و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر و آنهمه پیوسته سبز باشد نازپری بازای تازی و بای فارسی بروزن کاشغری
نام دختر پادشاه خوارزم است که در حباله بهرام گور بود نازک بضم ثالث و سکون کاف معروف است و آنرا تنک
هم میگویند و کنایه از منقوش و مصلوب و ساده باشد نازک بدن بفتح با و دال ابجد و سکون نون نوعی از رستنی باشد
شبیه به بستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ می باشد و بعضی گویند سرخ مرد همان است نازنورزور بکسر ثالث
و فتح نون و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم بواو و زای نقطه دار زده نام نوائی است از موسیقی نازو بروزن مازو نوعی
از صنوبر باشد و بعضی گویند قمری است و کرم را نیز گفته اند که بعربی سفون خوانند ناژو بزای فارسی بواو کشیده
بمعنی ناجو است که درخت صنوبر باشد ناژه بزای فارسی بروزن [illegible] را گویند نازین بزای فارسی
بروزن آچین درخت [illegible] نازی [illegible] زدی مخالف و بی اصول کردن
[illegible] پوست باشد
[illegible] بکسر ثالث و سکون کاف نام [illegible]

از صاحب شریعتان کسی سهبند است و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویند و خشک میشوند ولذا هم میریزند و بحشر و نشر قائلی نیستند نه روحانی و نه جسمانی و جماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نیستند **ناسگالیده** بکسر ثالث بمعنی بی فکر و اندیشه و بی تامل باشد چه سگالش بمعنی فکر و اندیشه است **ناسوری** بر وزن لاهوری گلو و حلقوم را گویند **ناشتا** بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است **ناشتاب** بر وزن ماهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از صباح باز چیزی نخورده باشد **ناشتا شکستن** بمعنی ناهار کردن و اندک چیزی خوردن باشد **ناشکت** بکسر ثالث و سکون کاف قرض دار و دوام دار را گویند **ناصیه داران پاک** کنایه از ملایکه باشد و کنایه از سالکان و عابدان و زاهدان هم هست **ناطوری** با طای حطی و واو و رای قرشت و تحتانی کشت بان را گویند که زراعت نگاه دارنده باشد **ناظر درسرای** نویسنده را گویند که بر در سرای سلاطین و حکام بنشیند تا هرکدام از نوکران که بچاکری بیایند بنویسد و او را در هندوستان ناغذ نویس میگویند **ناغوش** بر وزن آغوش چیزی را با آب فرو بردن باشد و سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند **ناغول** بر وزن شاغول نردبان و زینه پایه سقف دار را گویند و بعضی پوشش سر نردبان را گفته اند که بر بام خانه سازند تا برف و باران بپائین نیاید **ناغیست** با غین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نارمشک است که تخمی باشد سرخ رنگ معده و جگر سرد را نافع بود **ناف** بر وزن کاف معروف است که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان همه چیز را نیز گویند **ناف ارض** کنایه از مکه معظمه است **ناف بر خوشی زدن** آنست که اگر ماماچه در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوش حال باشد و بخوشحالی ببرد آن طفل پیوسته خوشوقت بوده بخوشحالی بگذراند گویند ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشند **ناف بر غم زدن** آن است که ماماچه اگر بوقت بریدن ناف طفل غمگین و بیدماغ باشد آن کودک همیشه غمگین خواهد بود گویند ناف او را بغم زده اند و یا در ساعت بد بریده باشند **ناف خاک** بمعنی ناف ارض است که کنایه از مکه معظمه باشد **ناف سوخته** بمعنی با فای مفتوح مردم بی ادب و زشت روی باشد چه سوخته بمعنی ادب داشته شده است و بمعنی بی ادبی و زشت رو هم بنظر آمده است **ناف زدن** بر وزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد **ناف زمین** بمعنی ناف خاک است که کنایه از کعبه معظمه باشد **ناف شب** کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است **ناف عالم** بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکه معظمه باشد **نافوخ** با فای بواو کشیده و بخای نقطه دار زده ملعب

اهل بغداد بیخ سوسن صحرایی است و زنان بجهت فربهی بکار برند **نافهٔ آهو** بمعنی نافهٔ آهوی مشک است چه آهو بمعنی آهوی مشک باشد **نافهٔ آهو** معروف است و کنایه از موی خوشبوی باشد که زلف و کاکل معشوق است **نافه بوی** با بای ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده کنایه از گنده دهان است یعنی شخصی که دهان او بوی کند و سخن چین و نمام را هم میگویند **ناف هفته** کنایه از روز سه شنبه است که در وسط هفته واقع است **نافهٔ مشک یافتن** کنایه از بلند آوازگی و نیکنامی و شهرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن باشد **ناقور** با قاف بر وزن شاپور بمعنی نام بردار است یعنی آنچه از آن در جاها باز گویند و نای بزرگ را هم گفته اند که کرنای باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند **ناقوسی** بر وزن طاوسی نام نوایی است از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد **ناک** بر وزن خاک لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک و غمناک و مانند آن چنانکه در فواید مذکور شد و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر مغشوشی یعنی هر چیز که در آن غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموماً و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً و نوعی از امرود هم هست که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذتر نمی باشد و کام و علاوه را نیز گویند و فک اعلی و فک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فک اعلا را ناک بالا و فک اسفل را ناک پائین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری هم هست آبی شبیه به نهنگ **ناکاج** با جیم بر وزن و معنی ناگاه است و بیکبار هم گویندش و در فواید گفته شد که در فارسی جیم و ها بهم تبدیل می یابند و معنی لغوی آن بیوقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است **ناکام** با کاف تازی بر وزن بادام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و بعربی لاعلاج میگویند **ناگرفت** بکسر کاف فارسی و رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه و ناگهان و بیکبار ناگاه باشد **ناگزر** بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگزران** با زیادتی الف و نون همان بمعنی ناگزر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگوار** بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده و برای بی نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه از مردم بدرزق و ناول چپ هم هست **ناگوارد** بضم کاف فارسی و سکون دال بی نقطه در آخر همان بمعنی ناگوار است که طعام ناپخته در معده و امتلا و تخمه و مردم دل ناچسب باشد **ناگور** بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوار است که امتلا و طعام ناپخته در معده باشد

ناگورد با کاف فارسی و بحذف الف مخفف ناگوارد است که طعام ناپخته در معده باشد ناگوهر بفتح کاف فارسی
و ها و سکون واو و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است نال بروزن مال نای میان خالی را گویند و عربان
مزمار خوانند و قلم نویسندگی و رگها و ریشهای باریکی که از میان قلم بر می‌آید و نی میان پر را هم گویند که از آن تیر سازند و بمعنی نی شکر
هم بنظر آمده است و رود خانه کوچک و جوی بزرگ را نیز گویند و نام مرغی است کوچک و نیبار جوش را گویند و بمعنی ناله هم آمده است
و امر بنالیدن هم هست یعنی بنال و ناله کن و ناله کننده را نیز گویند نالان بروزن پالان ناله کننده را گویند و نام کوهی است
میان شیراز و کازرون نالکس بکسر کاف و سکون سین بی نقطه بمعنی سرو بوار باشد ناله بروزن لاله معروف است
و آن آواز و صدایی باشد که از روی درد و زاری از آدمی بر می‌آید و رود خانه کوچک را هم میگویند و بهندی نیز رود خانه کوچک را
ناله گویند نام از شکم افتادن کنایه از معدوم شدن باشد نام آور بفتح واو بروزن بالاتر خداوند نام و آوازه را گویند
چه در نیکی و چه در بدی نام بردار بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی
مشهور و معروف است و بضم بای ابجد هم گفته‌اند نامبد بضم با و فتح دال ابجد بمعنی نامدار است نام بستردن
کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد نامجوی بروزن کامجوی نام روز دهم است از ماههای ملکی و مرد پهلوان
و شجاع را نیز گویند نامزد بسکون ثالث و فتح زای هوز کسی را گویند که بجهت مهمی و کاری معین کرده باشند و دختری
که بعد از چندگاه دیگر بخواهند نامور با واو بروزن داور مخفف نام آور است که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف
باشد ناموس بروزن فانوس بمعنی امانت و آوازه و صاحب سر و خانه و منزل باشد و بمعنی شریعت هم هست
و جنگ و جدال را هم گفته‌اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کمین گاه صیاد هم آمده است ناموس اکبر
کنایه از جبرئیل امین است ناموس گاه کنایه از جنگ گاه باشد چه ناموس بمعنی جنگ آمده است نامویه
بفتح تحتانی بروزن داکویه زنی را گویند که بغیر از یک شوهر نکرده و بمرد بلکه پرستیده باشد و میان او و شوهرش نهایت الفت
و محبت واقع بود نامه معروف است نامه که نبشته خوانند و بمعنی کتاب هم هست همچو شاهنامه و فرس نامه و بازنامه
نامه مثنی بمعنی توریت است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین را بآن خط می‌نویسند
نامه چهارم کنایه از قرآن باشد چه بعد از زبور و توریت و انجیل نازل شده است نامی بروزن
جامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام برآوردن باشد و نامه و قصه را هم میگویند و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده باشد

نا

نان تابش رومی کنایه از آفتاب عالمتاب است نان تلخ کنایه از نان سرد شده و شب مانده و کهنه باشد
نان جوی بر وزن کاجوی بمعنی گدا و گدایی کننده است و طالب دنیا را هم گویند نان حادثه خام بودن کنایه
از حادثه مغلوب است و نامرد بودن را نیز گویند نان حلال قوتی را گویند که بکاسبی و زراعت کردن بهم رسانند و
کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست نان خرچنگ کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانه
اوست نانخواه و آنرا نانخه نیز گویند بحذف واو معدوله و الف و در عربی طالب الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبوی
که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و گدا و گدایی کننده را نیز گویند نان خورش خانه سرکه انگور را
گویند و بعربی ادم البیت و ادام البیت خوانند نان در انبان نهادن کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد نان دهقان
کنایه از نان پادشاه باشد نان زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است نان سفید فلک کنایه از ماه است
نان سیمین بمعنی نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد نان شیرین بودن کنایه از نایافت بودن و بهم نرسیدن نان
باشد نان فیروزخانی نانی بوده است بوزن یکمن نان گرم چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب است نانکشک
بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار ساکن بن را گویند و آن دانه باشد مغز دار که خورند و آنرا بن هم گویند بفتح بای ابجد
و بعربی حبة الخضرا خوانند نان کشکین نانی را گویند که از آرد باقلا و آرد جو و آرد گندم پخته باشند نان کلاج بکسر ثالث
و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج است و آن حلوایی باشد که عربان قطایف گویند و نانی را نیز گفته‌اند بسیار نازک که از نشاسته
و تخم مرغ پزند و در شیره قند و نبات اندازند و خورند نان کلاغ بفتح کاف رستنی باشد که در زمینهای نمناک
روید و بعضی گویند اقحوان است و آنرا بعربی خبز الغراب خوانند نانکور کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل و ممسک
و دون همت را هم نان کور خوانند نان مش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار چیزی نادیده را گویند و بمعنی برآی
کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است نان مشوش نانی را گویند بسیار نازک و دقیق که بیشتر
در عیدها پزند و دوشاب و سفیده تخم مرغ را بقوام آورند و بر روی آن افشانند و خورند نان مشیدن بر وزن جالمیدن
بمعنی از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل نکردن باشد نانو بر وزن بانو خوانندگی و ذکری را گویند که زنان در وقت
گهواره جنبانیدن [illegible] کنند تا بخواب [illegible] نانویه بفتح تحتانی نقطه دار و
تحتانی بمعنی نانخواه است که زنیان باشد اگر بر گزندگی عقرب بندند درد را ساکن کند گرم و خشک است در دوم و سیم

نان و نمکدان شکستن کنایه از حرام خواری کردن باشد **نایوشان** بکسر ثالث با یای حطی بروزن وافروشان
بمعنی ناگهان و بی خبر و ناشنیده باشد و بفتح ثالث هم درست است **ناو** بروزن گاو جوی آب را گویند و هر چیز دراز
میان خالی را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از
دول بگلوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و بگردش آرد و چوبکی که در
میان پشت آدمی و کفل و سرین اسپ فربه و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما می باشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتاری
از روی ناز باشد **ناوانیدن** با نون بروزن آرامیدن بمعنی خم کردن و خم دادن و مانده گردانیدن باشد **ناور**
بروزن خاور بمعنی ممکن باشد که در برابر واجب است **ناوران** بروزن خاوران ممکنات را گویند که جمع ناور باشد
که بمعنی ممکن است **ناورد** بفتح ثالث و سکون را و دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است
ناوردگاه بمعنی جنگگاه است چه ناورد بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد **ناورفرتاش** بمعنی ممکن الوجود است
چه ناور بمعنی ممکن و فرتاش وجود را گویند **ناوسند** بروزن و معنی ناپسند است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند
و بمعنی ضعیف ترکیب و لاغر هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است **ناوک** بفتح واو و سکون کاف
مصغر ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان
آن گذاشته می اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی در آن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند و آلتی که از
آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد و چوبک میان پشت آدمی را نیز گویند **ناوک صحری** کنایه از دعای بد و نفرین
باشد که در آخرهای شب کنند **ناوک قلبی** کنایه از آه ته دلی باشد و بجور تیر گویند که در مقابل [illegible] است
ناوناوان با نون و واو دیگر بروزن پادشاهان بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد **ناووس**
بروزن ناموس آتشکده و عبادتخانهٔ مجوس را گویند و در این زمان با یک واو نویسند مانند طاوس و کاوس
ناوه بروزن ساوه چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گلکاران بدان گل کشند و تغاری چوبینی که در آن خمیر کنند
و آلتی که بدان گندم و جو از دول بآسیا ریزد و چوب باریک میان خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اندازند و چوبک
میان پشت آدمی و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما را نیز گویند و نام جایی و مقامی هم هست و چادر کهنه را هم گفته اند و بدن ملکشی را نیز
گویند که قالب روح باشد **ناویدن** بروزن جاویدن معنی پینکی باشد که مقدمهٔ خواب است و بمعنی نالیدن و ناله

کردن

کردن هم هست و بمعنی خرامیدن در رفتاری بناز هم آمده است و خم شدن دامن گردیدن را نیز گفته اند **ناویژه** بفتح زای فارسی
بروزن آویزه بمعنی کثیف و ناپاک و عیب ناک و آمیخته و مغشوش باشد **ناه** بروزن ماه بوی نم را گویند یعنی بویی که از زیر زمینها
و سردابها بر دماغ خورد **ناهار** بروزن ناچار بمعنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن
ناآهار است یعنی ناخورده چه آهار بمعنی خورش باشد **ناهاری** بروزن بازاری چیزی اندک را گویند که کسی در صباح بخورد
ناهد بروزن زاهد دختر نارپستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد **ناهده** بروزن ساجده بمعنی اول
ناهد است که دختر نارپستان باشد **ناهی** بروزن ماهی مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد و در عربی نهی و منع کننده است
ناهید بسکون دال ستارهٔ زهره را گویند و مکان او فلک سیوم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر
رسیده باشد و نام مادر اسکندر ذوالقرنین هم هست **ناهیده** بفتح دال بمعنی ناهید است که ستارهٔ زهره و دختر رسیده
باشد **نای** بسکون تحتانی نی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ نوازند
و آنرا نای رویین خوانند که نفیر برادر کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلمان در آن قلعه
محبوس بوده و بمعنی فخر و مباهات هم بنظر آمده است **نای انبان** نی انبان است و آن انبانی باشد که بر یک سر آن
پنجه وصل کرده اند و آن پنجه سوراخی چند دارد و آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند
نایب تنگری یعنی قایم مقام خدا چه نایب در عربی قایم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه
نای ترکی بضم تای قرشت سورنای را گویند و آن سازی است معروف و بعضی گویند نایی است که در هنگام رزم و جنگ
نوازند و آن با نفیر باشد یا کرنای **نایچ** بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نایی باشد که مطربان نوازند **نای رویین**
نایی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا است **نایژه** بکسر ثالث و فتح زای فارسی
بمعنی گلوگاه باشد و لولهٔ ابریق و لولهٔ هر چیزی دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و ماسوره که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند برای
بافتن و هر چوبی و نی میان خالی را هم گفته اند که برگ بر آن رسته و گرهها داشته باشد و همچنین چوب خوشهٔ گندم را نیز و بعربی قصب
خوانند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایژه میگیرد مراد آن باشد که آب می چکد **نایلوس** بالام
بروزن پابوس موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و منفصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی
و این اصح است و با شین نقطه دار بروزن بازپوش هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند

نای مشتک بسکون ثالث و فتح میم و شین بکاف بهرو و ساکن بمعنی نای انبان است و آن سازی باشد مشهور و معروف و آنرا
نای مشکک هم میگویند با دو کاف نابیدن بروزن رانیدن بمعنی مخفی کردن و مباهات نمودن باشد

بیان دویم در نون با بای ابجد مشتمل بر شانزده لغت

نباج بروزن رواج بمعنی نباغ است و آن دو زن باشد که در نکاح یک مرد است نبارش بفتح رای بی نقطه
بروزن بخارش چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد نهند و بر دیواری که مشرف بر افتادن باشد نصب سازند
نباغ با غین نقطه دار بروزن طلاق بمعنی نباج است و آن دو زن باشند که در نکاح یک مرد اند نبرد بفتح اول و ثانی و سکون
رای و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد چه نبردگاه جنگگاه را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم
گفته اند نبرده بروزن بکرده بمعنی دویم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد نبس بفتح اول و ثانی بروزن
هوس دخترزاده را گویند و باین معنی باشین ثانی هم گفته اند نبسه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دخترزاده باشد
و بعضی گویند پسر و دختر پسر است که نبیره خوانند و بعضی دیگر دختر دختر را گویند نه پسر دختر را و باشین ثانی هم گفته اند نبشلد
بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن یعنی نه چسپد چه نبشلیدن بمعنی چسپیدن باشد نبک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف زهاب را گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رودخانه نبناد بروزن فرهاد
بمعنی طلق النفس است و آن آزاده بودن و حذر کردن باشد از موضع تهمت و در کتاب فواحش نبهره بفتح اول
و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسره باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و بمعنی دون و فرومایه
هم آمده است و بمعنی اول نابهره باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده و پنهان هم گفته اند نبی بضم اول و ثانی
به تحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است
و بکسر اول نیز گفته اند نبید بضم اول و تحتانی مجهول بروزن و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول
در عربی شراب خرما را گویند نبیر بروزن صغیر فرزندزاده را گویند عموماً نبیره بروزن صغیره بمعنی فرزندزاده باشد
عموماً و پسرزاده را گویند خصوصاً و بعضی دخترزاده را هم گفته اند و بعضی دیگر پسر پسر و پسر دختر را میگویند و بمعنی حصه و پنهان هم بنظر
آمده است نبیسه بروزن هریسه فرزندزاده را گویند که زاده پسر باشد

بیان سیم در نون با بای فارسی مشتمل بر سه لغت

نپراشش با رای قرشت بروزن فراشش بمعنی دکان باشد و آن صنعت استخراج نتایج است بالسانی نپور بروزن صبور بمعنی نفیر است که برادر کوچک کرنا باشد نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است

بیان چهارم در نون با تای قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت

نتاس بکسر اول بروزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی تشویش و با فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم یعنی این باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم نتاسیدن بکسر اول مصدر نتاس باشد یعنی فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذرانیدن نتیجه سنگ کنایه از آتش باشد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند

بیان پنجم در نون با جیم مشتمل بر نه لغت

نج بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول هم آمده است نجار بفتح اول بروزن شرار گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند نجب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد پوست هر چیز را گویند عموماً از نباتات و پوست سلیخه را گویند خصوصاً نجک بروزن کجک نوعی از تبرزین باشد و با جیم فارسی هم آمده است و ترکان نجق گویند نجم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بید گیاه است که گز مازج باشد و آن ثمر درخت گز است که عرب ثمرة الطرفاء خوانند و بعربی ستاره را گویند و بمعنی اول بجیم هم بنظر آمده است که بعد از میم ها باشد نجند بفتح اول و ثانی بروزن سمند بمعنی تند است که اندوهگین و غمناک باشد نجوان بفتح اول و واو بالف کشیده بروزن ارزان بمعنی زعفران باشد نجیر بروزن وزیر بمعنی اول نجم است که گز مازج باشد جراحتهای تازه را نافع است نجیل بروزن اصیل بمعنی نجیر است که گز مازج باشد و بعربی ثمرة الطرفاء خوانند

بیان ششم در نون با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت

نخ بفتح اول و سکون ثانی یک تار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان و بمعنی جرگه و صف لشکر و مردم هم آمده است و پلاس و گلیم رومی باشد و آن فرشی است بسیار لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچک را هم گویند و نام دیوی است از جمله شیاطین و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هرگاه گویند نخ نخ یعنی کم کم و اندک اندک و آهنی باشد که برزیگران بدان زمین شیار کنند و بضم اول قدم بر قدم رفتن باشد از دنبال کسی نخاره بروزن نظاره بمعنی ناهار است و آن چیزی نخوردن باشد تا مدتی از روز نخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب که زمین را بدان بروبند نخجد بروزن ابجد ریم آهن را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است و بضم

فارسی و ذال نقطه دار نیز گفته‌اند **پنجخل** بفتح اول و ضم جیم فارسی بر وزن قنقل گرفتن اندام باشد با دو سر ناخن یا دو سر
انگشت دست چنانکه بدرد آید و بفتح میم هم آمده است **پنجند** با جیم فارسی بر وزن فرزند بمعنی تجدد است که ریم آهن باشد
پنجوان با جیم فارسی و واو بر وزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد **پنجیر** با جیم فارسی بر وزن تصویر بمعنی شکار و شکاری
و شکار کننده و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرایی را نیز گویند وقتی که بگیرند عموماً و بزکوهی را خصوصاً
خواه بگیرند و خواه نگیرند **پنجیرگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحن آخر است از جمله سی لحن باربد
و آنرا پنجیرکانی هم خوانند و نام نوایی هم هست از موسیقی **پنجیرگاو** با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده نام نوایی
است از موسیقی **پنجیروال** با واو بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری و شکار انداز را گویند **پنجیز** بازای هوز بر وزن
دهلیز پیچیده و در هم گشته را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته‌اند که مصدر باشد **پنجیل** بر وزن تحویل بمعنی پنجل است که گرفتن
اندام باشد با دو سر ناخن دست یا دو انگشت چنانکه بدرد آید **پخراز** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف
کشیده و بزای نقطه دار زده بزیر را گویند که پیشرو گله و رمهٔ گوسفند باشد و عربان کراز خوانند **پخری** بفتح اول و کسر ثانی
و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را گویند **پخز** بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی پخت باشد
که اول و ابتدا است و پخزین بمعنی پختین **پخت** بضم اول و ثانی بر وزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و پختین بمعنی اولین
و بفتح اول و ثانی یعنی ریش و جراحت نکرده چه پختن بمعنی ریش کردن و جراحت نمودن باشد **پخشب** بفتح
اول و شین نقطه دار بر وزن عقرب نام شهریست از ترکستان که آنرا بترکی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم بن عطا که بمقنع
اشتهار دارد و مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنست بسحر و شعبده ماهی بر می‌آورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنایی میداد
پخشه بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی حجت و برهان باشد **پخکله** بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی گردکانیرا
گویند که سخت باشد و زود نشکند و مغزش بدشواری برآید **پخلبند** بر وزن نقشبند شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه را
از موم سازد و باغبان را نیز گویند **پخلهٔ محمود** بفتح اول و ثانی اشاره بدرختان چند است از خرما در مکهٔ معظمه و
مقامی و خرماستانی هم هست **پخوش** با واو مجهول سیاه دارو را گویند که تاک دشتی باشد و بعربی کرمة البیضا
خوانند و پخوشت بجهت آن گویندش که میوهٔ آن [illegible] نشانت شود و حب الکجیه میوهٔ آنست **پخم** بفتح اول و ضم
ثانی مخفف پخواهم و می‌خواهم باشد **پخیر** بر وزن زبر مردم فرومایه و کمینه را گویند و بمعنی کمین هم آمده است

چه نخیزگاه بمعنی کمین گاه باشد و نخمدان را نیز گویند و آن زمینی باشد که شاخچهٔ درخت را در آن فرو برند و تخم و گل را در آن پاشند
تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند **نخیری** بر وزن وزیری بمعنی نخجیری باشد که فرزند اولین است **نخیز**
با تحتانی مجهول و زای نقطه دار بر وزن مویز بمعنی نخیر است که مردم فرومایه و کمینه و کمین و زمین نخمدان باشد **نخیزگاه** بمعنی کمینگاه
است

بیان هفتم در نون با دال ابجد مشتمل بر سه لغت

ند بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی
آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی کشته گویند و نیز در عربی بمعنی رفتن و رمیدن باشد و وقتی که دال را مشدد کنند و بکسر
اول هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد **ندا** بکسر اول بر وزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و یک حصه از شش حصه فرسنگ
را نیز گویند چه فرسنگی سه میل است و هر میلی دو ندا و بفتح اول در عربی کسی را خواندن و آواز کردن **ندب** بفتح اول
و ثانی بر وزن ادب داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد و آن را بعربی عذرا خوانند و چون از هفت بگذرد و به یازده
رسد آنرا تمامی ندب و داو فره گویند و بعربی وامق خوانند و چون بر هفده رسد آنرا دست خون گویند و اگر از دست
خون بگذرد حکم اول پیدا میکند چه داو بر هشت ده نمی باشد و در عربی سه معنی دارد اول شرط و گرو قمار دویم نشان و جای
زخم و جراحت سیم تهلکه و اضطراب

بیان هشتم در نون با رای بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

نر بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض ماده باشد و درشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نر گدا یعنی گدای ناهموار
و درشت و نام پدر سام است و او را نریم و نریمان هم میگویند و آلت رجولیت را نیز گفته اند و کوهه و موجه آب و شاخ میان
درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن بر می آید و بمعنی خنثی هم هست و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو داشته
باشد **نرا** بر وزن سرا دیوار کوچکی را گویند که در برابر چیزها کشند تا نماید **نراکت** بفتح اول بر وزن هلاکت
بمعنی همیشه و دایم و بر دوام باشد **نرجل** بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامه ابریشمین باشد
که در حبشه بافند **نرخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی قیمت و بهای اجناس باشد و بمعنی رواج و رونق
هم آمده است **نرد** بر وزن فرد بازیی است معروف از مخترعات بوزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند
نرد قدیم است اما و کعبتین داشته دوی دیگر را بوزرجمهر اضافه کرده است و تنه و ساقه درخت را نیز گویند و ترکیبی هم هست

مرکب از صندل و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و سفیداب و مرداسنگ که بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد **نردبان**
ترجمهٔ درجه است و بمعنی زینه باشد اعم از چوب و غیر چوب **نردک** بفتح اول بروزن زردک مصغر نرد است و لغز و چیستان
و افسانه را نیز گویند **نرزد** بروزن لرزد مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد **نرسک** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و کاف نام غله ایست که بعربی عدس گویند **نرسی** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی واصل
بحق باشد و نام پسر گودرز است و او از اشکانیان بوده و بضم اول هم بنظر آمده است **نرک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی جرگه و حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار تا از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون
کاف تازی مهره باشد کوچک و مخروطی و در آن کلها و رگها بسیار بود و برنگ پلنگ باشد چه آنرا در پنج دم پلنگ یابند
و نرک پلنگ گویند و بعربی حجر النمر خوانند هر جراحتی که ناسور شده باشد آنرا با آب بسایند و بمالند نیک گردد و هر زنی که
قدری از آن بسایه و بخورد هرگز آبستن نشود و هر مردی که با خود دارد هیچ زن از او بار نگیرد و امتحان آن چنان است که چون
در شیر گوسفند مدار نزد شیر بریده شود و نزدیک تنوری که نان چسپانیده باشند بیاویزند تمام نانها در تنور ریزد **نرکان** بفتح
اول و تشدید ثانی گدایان ناهموار و درشت را گویند **نرگدا** گدایان بی شرم و حراف و زبردست را گویند
نرگس بکسر کاف فارسی گلی است معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست **نرگس نیم خواب** کنایه
از چشم معشوق و محبوب است **نرگس و گل** کنایه از چشم و گوش مطلوب است **نرگسه** بفتح رابع کلی باشد
که از عاج یا استخوان دیگر بصورت نرگس تراشند و بر سقف خانها نصب کنند و نرگس دان را نیز گویند و کنایه از ستارهای
آسمانی است و پروین را نیز گفته اند و نرگسه سقف چرخ کنایه از پروین باشد **نرگسی** بروزن مجلسی جنسی از جامه باشد
که پوشند و نوعی از طعام که خورند **نرگه** بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرک است که جرگه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم
و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این لغت بدین معنی نرگی است **نرم آهن** کنایه از زبون و سست باشد
نرم بر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام افزاری است درودگران را و آهن گران را و کنایه از مردم چاپلوس و
حیله ور هم هست **نرم بیز** بکسر بای ابجد و سکون تحتانی و زای هوز غربال سوراخ کوچک را گویند **نرم چشم**
کنایه از سخت رویی باشد **نرم دست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت نوعی از پارچه و جامه
نازک و ملایم است که [illegible] گویند **نرمسار** بروزن شرمسار بمعنی بردبار و صاحب حلم و حلیم باشد

نرم شانه با شین نقطه‌دار و نون کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع باشد **نرگردن** بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمان‌بردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمان‌برداری کردن باشد **نرم لگام** کنایه از اسب خوش‌عنان و سبک‌لگام باشد یعنی سرکش نباشد و کنایه از مطیع و فرمان‌بردار هم هست **نرموره** با میم بر وزن مسوره هر چیز گنده و کلفت و مکپت و ناهموار باشد و گردکان و فندق بزرگ را هم میگویند و ریسمانی را نیز گفته‌اند که هر دو سر آنرا بر جایی بندند و شخصی در وسط آن نشیند و دیگری دستی بر وزند تا او متحرک شود و آید و رود و بعضی گویند ریسمانی است که در ایام جشن و عید از جایی آویزند و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بعربی ارجوحه خوانند **نروک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بیخی باشد سفید همچو لعبت بربری و پلنگ آنرا بسیار دوست میدارد و بعربی دواء النمر خوانند گویند پلنگ را زاییدن دشوار می‌باشد چون یکبار زایید میداند که اگر آن بیخ را بخورد دیگر آبستن نمی‌شود آنرا پیدا میکند و میخورد دیگر آبستن نمی‌شود و خواص آن بسیار است **نره** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی نر است که در مقابل ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نره دیو و آلت تناسل را هم گفته‌اند و بمعنی موجه و کوهه آب هم آمده است و ساق درخت را هم میگویند و دندانه کلید را نیز گویند و بمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو دارد و گدا و گدایی کننده را نیز گفته‌اند **نره آب** کنایه از موج آب و کوهه آب باشد **نری** بر وزن خری آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد **نریم** بر وزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد **نریمان** بر وزن کریمان بمعنی نریم است که جد رستم زال باشد

بیان نهم در نون با زای نقطه‌دار مشتمل بر شش لغت

نزار بکسر اول بر وزن نگار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چربی نباشد **نزج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهری است که بارمینه مشهور است **نزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک است **نزم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان وغیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و با را فارسی هم آمده است و بعربی ضباب میگویند و بفتح اول نیز درست است **نزه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جامی درآمدن باد و تراوش کردن آب را نیز گفته‌اند **نزیدن** بر وزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد

بیان دهم در نون با زای فارسی مشتمل بر نه لغت

نژ بفتح اول وسکون ثانی بیرون کشنده چیزها را گویند و دندانهٔ کلید را هم گفته اند **نژاد** بکسر اول بروزن نشاط اصل ونسب را
گویند و بمعنی اصیل ونجیب وخداوند اصل ونسب هم آمده است **نژاده** بکسر اول بروزن قتاده بمعنی نژاد است که اصل ونسب
واصیل ونجیب باشد وبفتح اول هم آمده است وبمعنی گوهری که اصیل باشد ونژاده بتغییر اصیل است **نژغار** با غین نقطه دار
بروزن رفتار بانگ وفریاد ونعره را گویند **نژم** بکسر اول وسکون ثانی ومیم بمعنی میغ است وآن بخاری باشد تاریک و
ملاصق زمین وبضم اول هم بنظر آمده است که عربان ضباب خوانند **نژند** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال ابجد
بمعنی اندوهگین وغمناک وفرو مانده وافسرده وسرفرو افکنده وپژمرده باشد وبمعنی سرگشته وخشمگین وقهرآلوده هم هست
وپست وحضیض را نیز گویند که در مقابل بلند واوج باشد وبفتح اول هم آمده است **نژنگ** بفتح اول ونون بروزن
نهنگ دام وتله را گویند که حیوانات را بدان گیرند **نژه** بفتح اول وثانی وظهور ها شاخ درختی را گویند که بسیار نازک ولطیف
برآمده باشد وورق طلا ونقره را نیز گویند که بهیأت برگ گل بریده باشد وبر سر پادشاهان ونو دامادان نثار
کنند ونام ستاره هم هست از ثوابت وچوبی که سقف خانه را بدان پوشند **نژیدن** بروزن ومعنی کشیدن باشد

بیان یازدهم در نون با سین بی نقطه مشتمل بر سی وهشت لغت وکنایت

نس بضم اول وسکون ثانی بمعنی پوز باشد که گرداگرد لب ودهان است از جانب درون وبیرون وبمعنی هوش وشعور
وعقل هم آمده است وبتشدید ثانی در عربی بمعنی خشک شدن وشتر راندن باشد **نسا** بفتح اول وثانی بالف کشیده
موضعی را گویند از کوه وغیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر برسد وبمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشد وبکسر اول
نام شهریست در خراسان وبلغت زند وپازند گوشت واستخوان مرده را گویند از آدمی وسایر حیوانات دیگر ودر عربی بمعنی
زن باشد که در مقابل مرد است **نسار** بفتح اول بروزن بهار بمعنی اول نسا است وآن موضعی باشد که آفتاب
کمتر بر آن تابد وسایبانی را نیز گویند که از چوب وخاشاک سازند وبمعنی سایه هم آمده است **نسپار** با بای فارسی
بالف کشیده وبرای قرشت زده جایی را گویند که انگور در آن افشرند **نسبوت** با بای ابجد بروزن فرتوت بمعنی
عقل است وآن قوتی باشد که تمیز میان نیک وبد وخیر وشر باو حاصل میشود **نسپه** بکسر اول وسکون ثانی وضم بای
فارسی وسکون ها بمعنی چینه دیوار رده ومرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالای هم گذارند وبفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند
این چینه نسپه است یعنی چند چینه است وبعربی عرق گویند **نستاک** با تای قرشت بروزن مسواک پیچاک

سگلم و سگلم پیچ را گویند **نستر** بر وزن کفتر مخفف نسترن است و آن گلی باشد سفید و بغایت خوشبوی **نستردن** بفتح
اول و دال ابجد بر وزن پروردن بمعنی نستر است که گل نسترن باشد **نسترن** بر وزن کرگدن بمعنی نستردن است که گل سفید
خوشبوی باشد و بمعنی گلزار هم بنظر آمده است **نسترون** با واو بر وزن و معنی نستردن است که گل نسرین باشد و بر وزن
برطون هم آمده است **نسکات** بکسر اول بر وزن خشکات مخلوج باریک پیچیده را گویند **نستوه** بر وزن
اندوه مردم جنگی و ستیزنده و جنگ آور و ستیهنده و بدفعل و درشت را گویند و کسی که از جنگ و بحث و مخاصمت ستوه نشود و
عاجز نشود و به تنگ نیاید و روی بگرداند و نام پهلوانی هم بوده ایرانی **نستیهن** با ها بر وزن نسترن نام برادر پیران ویسه است و در جنگ
که در کوه گنابد بر دست بیژن کشته شد **نستیهن** با ها بر وزن رقصیدن همان نستیهن برادر پیران ویسه است که در
دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد **نسر** بفتح اول و ثانی بر وزن سفر بمعنی نسار باشد و آن جایی است از کوهستان
و غیره که آفتاب کمتر در آن تابد و سایبانی که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموماً و سایه کوه خصوصاً
و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد
و آن پرنده ایست مردارخوار گویند اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود در یکروز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند
و بلند شود در همان روز بمشرق آید و این بسیار عجیب است الله اعلم و نام دو ستاره ایست در فلک موسوم بنسر طایر و نسر
واقع **نسرد** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد شکاری و شکار کننده را گویند و بفتح اول و ضم
ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند **نسرهم** بر وزن همدم نام بتی است بصورت زنی در بتخانه بامیان نزدیک بسرخ بت
و خنگ بت و آن را نسرو هم میگویند با سین بی نقطه و رای قرشت **نسرین** بر وزن فرزین نام گلی است معروف
و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند و دیگری را گل نسرین و بعربی ورد الصینی
خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن جزیره می آورند **نسرین نوش** با نون بر وزن رنگین
نوش نام دختر پادشاه سقلاب روم است که در حباله نکاح بهرام گور بود **نسطور** با طای حطی بر وزن فغفور نام
صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان است و در مؤید الفضلا نسطو نوشته شده است بحذف رای قرشت **نسطوری**
بر وزن مستوری بمعنی ترسایی باشد **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله ایست که بعربی عدس میگویند
و غار خشک را هم گفته اند و آن غاری است سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اول و ثانی

باشد از نیست و یک قسم کتاب زند که زردشت آنرا منقسم کرده است و هر نسکی را یعنی هر قسمی را نامی نهاده و در عربی بمعنی عبادت
و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند **نسکا** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند **نسکبا** بفتح اول آتش عدس را گویند چه نسک بمعنی عدس
و با بمعنی آتش باشد **نسل آدم هم** کنایه از شرابی است که از انگور سیاه ساخته باشند **نسناس** با نون بر وزن
کرباس دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و بر یک پای بر می جهند و بزبان عربی حرف میزنند **نسو** بفتح
اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و هموار و لخشان و لغزنده و بی درشتی و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است
و با شین نقطه دار نیز هست **نسوبار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی ناهار
و ناشتا باشد **نسود** بر وزن حسود بمعنی نسو است که چیزی نرم و ساده و لخشان و لغزنده و بی خشونت باشد
نسودی بر وزن حسودی برزیگر و زراعت کننده را گویند و این قسم سیم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار
داده است و شرح و بسط آن در لغت کاتوزی مذکور شد **نسهانتن** با ها و نون و تای قرشت بر وزن صفرا
شکن بزبان زند و پازند بمعنی پختن باشد که نقیض خام بودن است و نسهانمی یعنی میپزم و نسهانیند بمعنی بپزید است که امر
بر پختن باشد **نسیان** بکسر اول بر وزن احسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی بمعنی فراموشی
و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است **نسیچ** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جامهٔ حریر
زربافته باشد و با جیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد **نسیدن** بر وزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد **نسرم**
بفتح اول و رای قرشت و سکون میم بمعنی نسر است و آن جایی باشد که آفتاب بر آن کمتر تابد و تابدان را هم گفته اند و آن
روزنه ایست از خانه که یک جانب آنرا پارچه چسپانند و نقاشی کنند و بعضی گویند نسرم جایی است که پیوسته آفتاب بر آن
نتابد الله اعلم **نسیله** بفتح اول بر وزن وسیله کلاه دم اسپ و استر و خر باشد و بضم اول هم آمده است
نسیمن بفتح میم بر وزن رسیدن بلغت زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند

بیان دوازدهم در نون با شین نقطه دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

نشب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه و سایه گاه [illegible] و بمعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده است
نشا بفتح اول و ثانی بالف کشیده لفظی است که آنرا بعربی نشا گویند بکسر میم و نشاسته را هم گفته اند که از آن پالوده

پزند

بروزن نشاپور بکسر اول نام شهریست مشهور در خراسان و اصل آن نیسابور است یعنی شهر شاپور چه نی بفارسی قدیم شهر را
گویند و نام شعبهٔ هم هست از مقام نوا که به نیشاپورک مشهور است نشاخت بروزن شناخت ماضی نشاختن باشد
که بمعنی نشاندن است یعنی نشاند و نشانید و بمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن و آنکار را ساختن و خاص گردانیدن باشد
نشاختن بروزن و معنی نشاندن باشد و بمعنی تعیین کردن هم آمده است نشاخته بروزن شناسته بمعنی نشانیده
و تعیین کرده شده باشد نشاخیدن بروزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد نشاره بکسر اول
بروزن استاره چوب پوسیده را گویند که مانند آرد شده باشد نشاستن با سین بی نقطه بروزن و معنی نشاندن باشد
نشاک بفتح اول بروزن بلاک طلعت رند و پارند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا و چیزهای دیگر پزند نشان
بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست یعنی بنشان و نشاننده را
نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد و باین معنی بجز ترکیب در آخر کلمات مستفاد نمی شود همچو شاه نشان و سکنجبین صفرا نشان
و شیرهٔ کاسنی حرارت نشان و بمعنی هدف و نشانهٔ تیر و تفنگ هم آمده است نشاندن معروف است و بمعنی نهان
هم هست نشانستن با سین بی نقطه بروزن و معنی نشانیدن باشد نشبل بفتح اول و بای ابجد بروزن مشعل
بمعنی دست بر چیزی زدن و در او آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بهم دوختن و بهم چسپانیدن هم هست نشپیل بکسر اول
و سکون ثانی و بای ابجد به تحتانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب را گویند عموماً و قلاب و شست ماهی گیری را خصوصاً و
بفتح اول هم باین معنی و هم آلتی باشد مانند قلاب که با آن خرما از درخت فرود می آورند نشت بفتح اول و سکون
ثانی و واو و نون بمعنی خراب و ضایع و سست و پژمرده و زبون باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک نشتر بروزن مهتر
محفف نیشتر است که آلت فصد کردن حجام باشد نشتن بروزن رشتن محفف نشستن باشد نشتن چون خاک
کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و همواری باشد و کنایه از خوار و زار و سر افکنده نشستن هم هست نشته
بفتح اول بروزن بکره نام مردی بوده است نشتی بکسر اول بروزن زشتی بمعنی خوشی و نیکی باشد چه نشت
بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکی بمعنی چونی و چه حال داری هم هست نشخار بضم اول و خای نقطه دار
بالف کشیده بروزن بسیار آنچه شتر و گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند و باز از معده بدهن آورند و بخایند و فرو
برند و آنرا بعربی جره گویند و بقیه کاه و علف را نیز گویند که از [illegible] و آن را بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم درست آمده

نشخوار با واو معدوله بمعنی نشخار است که نیم خورده علف ستوران و اکلو برآورده و خاییده شتران و امثال آن باشد
نشخور با واو معدوله بروزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی مکرر خاییدن و چانه بر هم زدن شتران و گوسفندان را نیز گفته‌اند
فرو برده خود را **نشرهٔ طفلان** آنچه با زعفران و غیره بر روی تختهٔ اطفال نویسند **نشک** بفتح اول بروزن
اشک درخت صنوبر و کاج را گویند **نشکر دگازران** بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد و آن چیزی است مانند
نمد کرم خورده و آنرا بعربی بیرشفه و رغوة البحر هم گویند **نشکرده** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی
و رای قرشت و فتح دال ابجد افزاری است صحافان و کفش‌دوزان و سراجان را که بدان پوست را ببرند و بتراشند
و آنرا اشفره نیز گویند و بعربی ازمیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است **نشکنج** بکسر اول و ضم کاف
و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا باشد با دو سر انگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید و آنرا بعربی قرص و بترکی
چمدک خوانند **نشکنجیدن** بکسر اول و ضم کاف بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضا است با دو سر انگشت چنانکه
بدرد آید **نشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی دو چیز را بر هم دوختن و چسپانیدن و دوختن دو چیز را
باهم کوفتن و گرفتن و آویختن و امر باین معانی باشد یعنی دو چیز را باهم بدوز و بچسپان و بکوب و بگیر و بیاویز و بمعنی چنگ دزدیدن
و چسپیدن و در آویختن بچیزی هم هست که عربان تشبث گویند **نشمن** بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت زند
و پازند خویش و تبار را گویند **نشو** بضم اول و ثانی بواو کشیده بمعنی هموار و صاف و ساده و نرم و لغزنده بی خشونت
و درشتی باشد **نشوه** بفتح اول و واو بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیاری است **نشوی** بفتح اول و واو به
تحتانی کشیده نام شهر نخجوان است **نشیب** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است
یعنی پست و فرود خزیده را نیز گویند **نشید** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود و خوانندگی
و شعر باشد **نشیدن** بکسر اول و ثانی مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد **نشیم** بکسر اول و تحتانی مجهول
بروزن کلیم بمعنی نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلقاً و آشیانهٔ مرغ را نیز گویند **نشیمن دیو** کنایه از دنیا و عالم است
نشیمه بفتح اول بروزن جرمیه پوست و ناسمهٔ خام پیراسته را گویند که از آن بند کارد و امثال آن سازند **نشین**
بروزن نگین قطب را گویند و آن نقطه ایست از فلک و پوست درون مقعد را هم گفته‌اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین

بیان سیزدهم در نون با عین بی‌نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت

نعل افکندن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد و کنایه از زور ماندن و در مانده شدن هم هست نعل بها بسکون لام مالی وجهی باشد که بتصدق و فدای ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند نعل در آتش کنایه از اضطراب و بیقراری باشد چه ساحران هرگاه خواهند که شخصی را بجوی رام کنند نام او را بر نعل اسپی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسون چند که مناسب آنست بخوانند و آن شخص مضطرب گردد و رام شود نعل زده بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه بمعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسپی است که جمیع اسباب و ضروریات او را ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر نعل شام کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست نعلک بر وزن تحرک نوعی از زر کاب است و آنرا نعلکی هم گویند نعل وارگون کنایه از کاری است که مردم پی بدان نبرند و خبردار مکر و بند نعمت جذر اصم کنایه از نعمت بهشت است نعمتکده کنایه از بهشت است نعنا نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا میگویند نعیم پاک با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته است که طاعت و عبادت باشد

بیان چهاردهم در نون با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت

نغاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان باشد و حرامزاده را نیز گویند و بعربی ولد الحرام خوانند نغام بفتح اول بر وزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد و تیره رنگ و سیه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است نغروچ بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی مدملک خوانند نغز بر وزن مغز بمعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و چست و چالاک را هم میگویند نغزک مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام میوهٔ هم هست مخصوص هندوستان که آنرا عنب و انبه گویند نغل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی که در صحرا و دامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی بد اصل و بد نسب را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصا و تباه و ضایع شدن هر چیز باشد عموما و کینه در شدن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند نغم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند نغمه عشاق نام نوایی است از موسیقی نغن بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناخواه و زنبان را

نیز گفته اند و آن تختی است که گاهی بر روی خمیر نان پاشند **نغنخلان** با خای نقطه دار و لام بر وزن سمن بران بمعنی نغنخواد است
که زنیان و نانخواه باشد پیچ شکم را سود دارد و اشتها آورد **نغنخواد** با واو معدوله بر وزن کم سواد بمعنی نغنخلان است که زنیان
و نانخواه باشد **نغنخوالان** با واو معدوله و لام بر وزن بسر زده کاران بمعنی نغنخواد است که زنیان و نانخواه باشد و
بر وزن سمن ساقان هم گفته اند **نغنخواین** با واو معدوله و یای حطی بر وزن حسرت آگین بمعنی نغنخوالان است که نانخوا
باشد و بر وزن فلک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد **نغنغ** بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه
و قفیز را گویند که بدان غله پیمایند و هر قفیزی چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است **نغنودن** با واو بر وزن
سر کشیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل نشدن و نیارمیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن
و آسودن است **نغوسه** بفتح اول و سین بی نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد است بمعنی
تسکین دل شکسته دادن و بمعنی دل کسی را از راه بهم شکستن و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **نغوشا** بکسر اول
و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را گویند و نام جهودی هم بوده است و کیش
و مذهب گبران را نیز گفته اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابئین جمع آنست یعنی
از دینی بدینی دیگر نقل کنندگان و گرایندگان و گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کرده اند و ملایکه می پرستند و زبور
میخوانند و رو بجنوب نماز میگذارند و بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم
گردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی اند از مجوس و یهود
و ذبح کرده ایشان خورده نمیشود یعنی گوشت گوسفند و مرغی را که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست
و جمع دیگر گویند این طایفه ملایکه و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند خدا تعالی عالم را
[illegible] تدبیر [illegible] فرموده از ملایکه و کواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند
و احوال [illegible] دست و صحت و مرض همه بایشان تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است
نغوشاک بفتح اول و سکون [illegible] کاف [illegible] بمعنی نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز
گویند که [illegible] بکسر اول نیز گفته اند **نغوشاکیدن** از دینی بدین دیگر شدن
[illegible] گویند **نغوشه** بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار بمعنی نغوسه است که دل شکسته را
تسکین [illegible]

وتسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرا دادن بسخن دو کس باشد که با هم آهسته حرف می‌زنند **نغوک** بکسر اول
وسکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش‌پرست باشد **نغول** با واو مجهول بر وزن قبول زیر زمینی را گویند
که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان بسازند و بضم اول ژرف و عمق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی
تمام و نهایت نیز گفته‌اند همچنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است
و بکسر اول نردبان و زینه پایه سقف‌دار را گویند و بعضی گویند پوشش سر نردبانست که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید
نغوله با واو مجهول و لام بر وزن توزه زلف و ابرو را گویند

بیان پانزدهم در نون با فا مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

نفاغ بکسر اول بر وزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند **نفام** بفتح اول بر وزن عوام بمعنی سیاه
فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را نیز گویند **نفایه** بفتح اول بر وزن طلایه بمعنی نفام است که تیره رنگ
و سیاه فام باشد و در عربی سیم قلب ناسره را گویند **نفت** بر وزن هفت روغنی باشد که در ولایت شیروان
پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سیاه را سوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است
که چون آنرا بکاوند و بکنند نفت بمانند چشمه آب روان شود و معرب آن نفط است **نفج** بفتح اول و سکون ثانی
و جیم کاغذی را گویند که بر آن چیزی نویسند و در عربی بلند برداشتن پستان زن نوچه باشد پیراهن را یعنی بلندی که در
پیراهن بسبب بر آمدگی پستان بهم رسد و شخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب و خیو از دهنش برآید **نفخ روح**
کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود **نفروج** بفتح اول بر وزن
محلوج چوبی را گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند و بضم اول هم آمده است و بعربی مدملک خوانند **نفری** بر وزن
نصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نفرید** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ماضی نفرین
کردن باشد یعنی دعای بد کرد **نفریدن** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد **نفس آباد** بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که پیوسته دل را باد کند و نفس آباد
بزبان عربی عسبا گویندش و سینه را نیز گفته‌اند که عربان صدر خوانند **نفس تنگ** کنایه از ارزمانی است که در یک
دم بر هم زدنی بکند **نفس دراز** کنایه از دراز نفس و پرگوی باشد **نفیر** بر وزن حقیر برادر کوچک را

گویند و بمعنی فریاد هم هست و عوان گریز را گویند که از لشکر گریخته است **نفیر نامه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر نویسند

بیان شانزدهم در نون با قاف مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

نقاب خضرا کنایه از آسمان است **نقاب نیلی** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **نقد جان** کنایه از جان است که روح باشد و زر و سیم سرهٔ رایج را نیز گفته اند **نقد روان** بمعنی نقد جان است که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه روان بهر دو معنی آمده است **نقد شش روزه** کنایه از دنیا و ما فیها است **نقد گیران** کنایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را نیز گویند **نقره** بضم اول معروف است که بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول زیرهٔ رومی باشد و آنرا کرویا و کراویه و نانخواه میگویند **نقره با آهن رسیدن** کنایه از نیکی به بدی و فراغت بریاضت و خوشی بغم رسیدن باشد **نقره خام** کنایه از نرمی و صافی و صفا و پاکیزگی باشد **نقرهٔ خنگ زرتشتی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقش آباد** کنایه از شراب آتشی است **نقش بحرام** کنایه از کسی است که قدی و قامتی و ترکیبی دارد ولیکن بغایت کاهل و هیچ کاره بود و او را عوام کو بحرام میگویند **نقش بر آب زدن** کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد و کنایه از چیزهای بی ثبات هم هست **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کارهای عبث و بی ماحصل کردن باشد **نقش پرکار کن** کنایه از جمیع مخلوقات است **نقش پر مور** بفتح بای فارسی بمعنی نشان عمل و خانهٔ زنبور است **نقش بستن** کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش نبستن برعکس **نقشبند حوادث** مراد خدای تعالی است جل جلاله **نقش بی غبار** کنایه از دعای مظلومان است ظالم را **نقش حرام** بمعنی نقش بحرام است که کنایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب و بی غیرت و هیچ کاره کوده حرام باشد **نقش خاک گوهری** کنایه از صورت مردم اصیل و نجیب و صالح باشد **نقش زیاده** کنایه از اسم بلامسما و آنچه قابل دیدن نباشد **نقش قندهار** کنایه از صورت خوب و [illegible] باشد **نقش کل** کنایه از نوشت [illegible] اعظم باشد **نقش نیک** کنایه از زمان خوب و زمان نیات است که [illegible] **نقطهٔ دایره** کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **نقطهٔ روشن پرگار** کنایه از قطب فلک است و کنایه از مرکز عالم هم هست و اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه و آله باشد **نقطهٔ زرین**

کنایه

کنایه از آفتاب عالمتاب است. **نقطهٔ گل** بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کره زمین هم هست.
نقطهٔ دایره کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی هم هست **نقل** بضم اول و ثانی و سکون
لام زیر زمین را گویند که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن گوسفندان سازند و بمعنی عمق و قعر و ژرف هم آمده است و غور در چیز
کنید **نقل خواجه** دانه باشد سیاه رنگ مدور از نخود کوچکتر پوست آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید
می باشد گرم و تر است تن را فربه کند و قوت باه دهد و بعربی حب السمنه و حب الخمخم خوانند با حای بی نقطه **نقیبان بار** کنایه از
فرشتگان باشد

بیان هفدهم در نون با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت و کنایت

نک بفتح اول و سکون ثانی زاج و زمه را گویند و آن چیزیست شبیه بنمک و بضم اول منقار مرغان باشد **نکاب** بفتح اول
بر وزن صواب بمعنی نک است که زاج باشد و بعضی آب زاج را گفته اند و بعضی گویند مخفف نمک آب است و بکسر اول بهله را گویند
و آن پوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران بر دست کنند بجهت برداشتن باز و شاهین و امثال آن و باین معنی
با بای فارسی هم آمده است و بضم اول در عربی ورم و آماس بناگوش شتر را گویند **نکاس** بفتح اول بر وزن هراس
بلغت زند و پازند بمعنی نگاه باشد که از دیدن و رؤیت است **نکاف** بکسر اول بر وزن شکاف بمعنی دویم نکاب است
که بهله میرشکاران باشد و بضم اول در عربی ورم و آماس بناگوش شتر را نیز گویند **نکته** با تای قرشت بر وزن و معنی
نقطه است و نشانی را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب در زمین بهم رسد و در عربی بمعنی وجه و دلیل باشد و نکات
جمع آن است **نکته بادی** با بای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و سخنان لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند
نکتهٔ پرکار بضم بای فارسی کنایه از سخن دقیق و دل پذیر باشد **نکژده** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی
و دال بی نقطه مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **نکل** بکسر اول و ثانی و
سکون لام سپر امرد نوخاسته را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی هم بنظر آمده است
نکونش بفتح اول و نون مکسور بر وزن عدوکش بلغت زند و پازند بمعنی کشتن باشد **نکوه** بفتح اول و ثانی و واو
و ها زده فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده و بدگوینده [illegible] و امر باین معنی هم هست یعنی عیب جویی و بدگویی کن
نکوهد بفتح اول و رابع که ها باشد و سکون دال [illegible] بمعنی سرزنش کند و عیب مردم گوید **نکوهش** بفتح اول و ثانی
و کسر رابع و سکون شین نقطه دار در آخر بمعنی سرزنش [illegible] و مذمت باشد [illegible]

نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد نکوهنده بروزن فروزنده عیب جوینده و سرزنش کننده را گویند

نکوهید بفتح اول بروزن صبوحید ماضی نکوهیدن است یعنی سرزنش کرد و عیب گفت و مذمت نمود و بکسر اول هم گفته اند

نکوهیدن بفتح اول بروزن صبوحیدن بمعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند

نکوهیده بفتح اول بروزن صبوحیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده باشد و قابل سرزنش و ملامت [illegible]

بیان هشتم در نون با کاف فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت

نگت بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهن است نگار بروزن سگار بمعنی بت باشد که بعربی صنم گویند و بمعنی نقش و مرادف نقش هم هست همچو نقش و نگار و نقشی که از حنا بر دست و پای محبوب کنند و نگارنده و نقش کننده و مانی را نیز گویند باین معنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه از محبوب و معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند نگارخانه خانه را گویند که نقش و نگار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند نگاشت بسکون شین و تای قرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت نگاشتن بکسر اول بروزن فراشتن بمعنی نوشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن باشد نگاشته بمعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد نگران بکسر اول بروزن پیران بمعنی منتظر و بیننده و تأمل کننده باشد نگرستن بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگرش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی نگرستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگریدن بروزن دریدن بمعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن است نگریستن بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد نگژده بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند نگزرد بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای نقطه دار و رای بی نقطه مفتوح بدال بی نقطه زده مخفف نگزیرد است یعنی چاره نباشد و علاجی نیست نگزیرد یعنی چاره نباشد و علاج نبود نگل بفتح اول و سکون ثانی دسته گل که هنوز تمام ندمیده باشد یعنی سپرغم که مزلف شده باشد نگندن بکسر اول بروزن فکندن بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن موزه باشد نگنده بروزن فکنده بخیه و آجیده جامه و موزه را گویند و بمعنی دفینه هم گفته اند یعنی بخیه [illegible] و چیزهای پنهان کنند و در نسخه دیگر دفینه نوشته بودند و آن افزایی است چون نابکار نگوسار بانیار [illegible] وزن نگونسار مخفف نگونسار است یعنی هر چیزی که سر آن بزیر آویخته باشند و کنایه از شخصی هم هست که از

خجالت سر بزیر افکنده باشد **نگون** بکسر اول بر وزن فنون بمعنی خم شده و کوز و سر در زیر افکنده باشد **نگون حشمت**
بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است **نگه‌داره** مخفف نگاه دارنده و نگه‌دارنده باشد **نگیسا**
بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز بوده و او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته و سرود خسروانی
از وست

بیان نوزدهم در نون با لام مشتمل بر پنج لغت

نلچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت دنبل و زخم را گویند **نلشک** بکسر اول بر وزن سرشک مردم
وام دار و قرض دار را گویند و نلسک با سین بی نقطه نیز هست و بجای لام بای ابجد هم بنظر آمده است **نلک** بفتح
اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کوهی را گویند و آنرا بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند نام درخت زعرور است و بکسر اول هم
باین معنی و هم بمعنی آلوی خشک شده باشد و دانه شنبلیت را نیز گویند و بمعنی فهم و ادراک هم بنظر آمده است **نلکس**
بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین بی نقطه زده بمعنی نالکس است که سر دیوار باشد و این لغت با لغت بالکس با بای ابجد
ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **نلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی خوب و زیبا باشد

بیان بیستم در نون با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

نم بفتح اول و سکون ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است **نماد** بر وزن سواد
بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد
و نمایان گردانید هم هست **نمار** بر وزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات بواسطه آنکه جمع نمار است
نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده بمعنی بندگی و اطاعت و سجود و پرستش و خدمتکاری و فرمان
برداری باشد **نماک** بفتح اول بر وزن هلاک رواج و رونق و زیبایی را گویند **نماما** بر وزن قواما بلغت
یونانی بمعنی سوسنبر باشد و آن نوعی از نعناع است و بعربی نمام الملک خوانند **نمایش آب**
بمعنی سراب است و آن زمینی باشد سفید و شوره‌زار که در صحرا و بیابان از دور بآب میماند **نمتک**
بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه‌ای باشد صحرایی که آنرا بعربی زعرور و مثلث العجم گویند
باین اعتبار که دانه او سه پهلو است و در خراسان علف شیران خوانند و بفتح اول و ثانی
هم گفته اند اما بمعنی آلوبالو و آن میوه ایست شبیه بگیلاس و بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان

و باین معنی بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است نمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی نم و نمنمست که رطوبت اندک باشد نمد در آب داشتن کنایه از مکر کردن و در فکر حیله و دغا بودن باشد نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند و درین زمان تکلتو گویند نمس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه را سو را گویند و آن جانوریست مشهور بموش خرما و عربان ابن عرس خوانند نمش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت مکر و حیله و دغا بازی را گویند و بفتح اول و میم در عربی خطها و شکلها و نقطهای سیاه و سفید باشد و آن علتی است که در آدمی پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی گاو و گوپی را گویند که برو نقطهای سیاه و سفید باشد نمشته بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد نمشک بر وزن سرشک شیر را گویند که از پستان گوسفند و گاو بر دوغ و ماست بدوشند و بمعنی قیماق شیر خام و مسکه هم آمده است نمشیدن بر وزن فهمیدن بمعنی کام یافتن و بمراد رسیدن باشد نمک انگیزیدن کنایه از گریه کردن باشد نمک بر جگر داشتن کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد نمکدان کنایه از دهان معشوق و محبوب است نمکدان شکستن کنایه از حق ناشناسی کردن و بیوفایی ورزیدن باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد نمکری بفتح اول و ثانی و سکون کاف و رای نقطه دار به تحتانی کشیده حلوایی است که آنرا از آرد و شکر با عسل و دوشاب پزند و مغز گردکان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی گویند میوه های خشک شده داخل کنند نمکسود هر چیز را گویند که بر آن نمک پاشیده باشند عموما و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا نمکینه بفتح اول و ثانی و کاف به تحتانی کشیده و نون مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن نمک و زیره و گشنیز کوفته ریخته باشند و عربان طحیه خوانند نمنک بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیزیست سرخ و شبیه مرجان نمودار بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی باشد و شبه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند نموسک بر وزن عروسک پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند و کوچکتر است از کبک نموشک بر وزن خموشک بمعنی نموسک است که تیهو باشد و در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند و بضم اول هم بنظر آمده است نوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد [illegible] نمونه بفتح اول و [illegible] و بجای نون یا [illegible] و بکسر [illegible] هم بنظر آمده

نمید بفتح اول بروزن دمید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید
و نومید باشد نمیدن بفتح اول بروزن دمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و ناامید شدن را
گویند نمیده بفتح اول بروزن دمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و نم کشیده باشد و بضم اول نومید شده و ناامید
گردیده را گویند نمیدی بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد نمیرا بفتح اول بمعنی لغت
پذیرا بمعنی شرح باشد که آشکار کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک را بمعانی بسیار بیان کنند

بیان بیست و یکم در نون با نون مشتمل بر چهار لغت

ننگ بفتح اول بروزن سنگ بمعنی زشت و عیب و عار باشد و بلغت زند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی است
و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است ننگسار بروزن سنگسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورتی
بصورت دیگر که بدتر و قبیح‌تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آن است که روح انسانی بعد از فراغ بدن
بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه‌گر شود ننگ نامه بروزن و معنی جنگ نامه است چه ننگ بمعنی جنگ و جدال
هم آمده است و نظم و نثر را نیز گویند که بطریق هجو و بدگویی و عیب جویی نوشته شده باشد ننگین بروزن سنگین بمعنی عیب دار
و معیوب و زشت شده باشد

بیان بیست و دویم در نون با واو مشتمل بر یکصد و چهل و نه لغت و کنایت

نو بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد و باین معنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان را نیز گفته اند
و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن
و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان نوا بروزن هوا چند معنی دارد ۱ نغمه و آهنگ
و آواز و ناله را گویند عموماً خواه از انسان باشد و خواه از مرغان ۲ نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی
۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکویی حال و رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام
و ساختن کارها باشد ۵ روزی و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان
باشد و بعربی رهن خوانند ۸ گرفتار و پابند شده باشد ۹ بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره باشد ۱۰ پیشکشی را گویند
که نزد سلاطین فرستند تا از ماحصل و قدرت ایمن باشند ۱۱ نامی است از نامهای مغولان و نام سازی است که نوازند
و نام آتش پرستی هم هست ۱۲ توسنه و آذوقه راه را گویند ۱۳ بزرگ‌ترین و بهترین هر چیز باشد ۱۴ شالنگ

و برجستن و فروجستن شاطران باشد و در عربی خسته و دانه خرما را گویند و بمعنی جدائی و آگاهی هم هست نواجسته بفتح اوّل
و جیم و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی باغی را گویند که درختان آنرا نو نشانده باشند و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار
هم آمده است نواخانه با خای نقطه دار بروزن سلامانه بمعنی زندان و بندی خانه باشد نواختن بفتح اوّل
بروزن نباختن بمعنی سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد نواخته
بفتح اوّل بروزن نباخته بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات باشد نواخته بروزن و معنی نواخسته است
که باغ نو نشانده باشد نواد بروزن سواد سوراخی را گویند مانند مخزنی بجهت پنهان کردن چیزها و بمعنی زیان هم هست که
بعربی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند و ظاهراً این دو معنی تصحیف خوانی
شده باشد الله اعلم نواده بروزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموماً و پسرزاده را گویند خصوصاً و فرزند
عزیز و گرامی را نیز گفته اند نوار بفتح اوّل بروزن هزار چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و بر خیمه دوزند
و گاهی بار را بدان بر پشت چاروا محکم بندند و بضم اوّل هم آمده است نوارس بضم اوّل و کسر رای قرشت
و سکون سین بی نقطه خیار دراز را گویند نوارقان بفتح اوّل و رای قرشت و قاف بروزن جفاکشان چیزی که بشعرا
و اهل نغمه و کسی که خبر خوش آورده باشد بدهند و تحفه دار معان و مژدگانی را نیز گویند نواریدن با رای قرشت بروزن
تراویدن ناجاویده فرو بردن باشد و عربان بلع گویند نواز بروزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر بنواختن
هم هست یعنی بنواز و بمعنی دلجوئی هم آمده است نوازاده بروزن کدازاده پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی
فرزند هم آمده است نوازان بفتح اوّل و رابع بالف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوا
زننده که خواننده باشد هم آمده است و امر باین معنی نیز هست یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن نوازیدن بروزن ستیدن
بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن و نوازش کردن و خواندن باشد نوانسته بضم اوّل و سکون سین بی نقطه بروزن
لاخسته دیواری را گویند که از خشت و آجر برآورده باشند نواسه بفتح اوّل و سین بی نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است
نبیره و دخترزاده را گویند خصوصاً نوانشته بضم اوّل بروزن نگاشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت
و آجر سازند و بمعنی تمر و تمبر هم بنظر آمده است نواکر بفتح کاف فارسی بروزن سراسر خواننده و
سراینده را گویند نواله بر بفتح اوّل و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت کارد را گویند و بعربی سکین خوانند

و بفتح بای ابجد نواله برنده و امر بنواله بردن باشد **نوالیدن** بفتح اول و کسر لام بر وزن دوانیدن بمعنی نالیدن و زاری
کردن و جنبیدن باشد **نوان** بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بعضی این حرکت حرکتی را گفته اند
که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند و مردم را هنگام ادعیه خواندن یا در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود
و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان هم هست و اصل معنیش تر این است چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون
در اینجا الف و نون صفتی است و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند و کوز و خم شده و خمیده و دوتاه گردیده
را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هشیاری
هم هست و اسپی را نیز گفته اند که رنگش میان زرد و بور باشد **نوانیدن** بر وزن دوانیدن مصدر نوان است که بمعنی فریاد
و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاهانیدن و بناله درآوردن و جنبانیدن هم هست **نوای جان**
بمعنی ناله جان و گروکان جان باشد چه نوا بمعنی رهن و گروکان هم آمده است **نوای چکاوک** بفتح جیم فارسی نام
نغمه و لحنی است از موسیقی **نوای خارکن** با خای نقطه دار نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا نوای خارکند هم میگویند
با دال بی نقطه در آخر **نوای خسروانی** نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد
بوده بنای لحون و اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده بود یعنی نظم نمی نواخت و آن مسجع بود مشتمل بر مدح و آفرین
خسرو و این قسم اغانی و لحون را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت و نوای خسروان
هم گفته اند بحذف آخر **نواییدن** بر وزن سراییدن بمعنی ناله و فریاد کردن و بانگ برآوردن باشد **نو آیین**
بر وزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نوپدید آمده و نوباوه باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند
که آیین تازه و رسم نوی احداث کند **نوپان** با بای فارسی بر وزن چوپان سبدی را گویند که از بید بافته باشند
و با بای ابجد پادشاه زاده را گویند **نوباوه** بفتح اول و واو بر وزن همسایه هر چیز نو آمده را گویند عموماً و میوه
نورسیده و پیش رس را خصوصاً و عربان باکوره خوانند و بعضی هر چیز را نیز گفته اند که و بدان چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد
و آنرا بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است **نوبت** بر وزن شوکت نقاره را گویند و در اوقات [illegible]
[illegible] زنند و آن در زمان سکندر سه نوبت بود بعد از آن پنج کردند و در زمان سلطان سنجر نه نوبت [illegible] اند
[illegible] سلطان [illegible] جمعی [illegible]

بخواست دریافتند و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زدن و آوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست چنانچه
کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارک دانسته پنج نوبت
می نواختند و خیمه بزرگی را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجال و فرصت را نیز گویند
و در عربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و باصطلاح و اعتقاد برهمنان هر سیصد و شصت هزار سال یک نوبت است
نوبتی بروزن بختی نقاره چی را گویند و خیمه بزرگی که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن بنوبت
می بوده باشند و اسب جنیبت و اسب کوتل را نیز گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده است **نوبر** بروزن کوثر معروفست
که میوه نورس و هر چیز از نباتات که پیش رس و نو برآمده باشد و دختر را نیز گویند که پستانهای او نو برآمده و نمایان
شده باشد **نوبه** بضم اول و فتح بای ابجد نام ولایتی است از زنگبار **نوبهار** بروزن توبه کار معروف است
و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکده بلخ است و آنرا برمک که نخستین برامکه بود ساخت و سقف و دیوار آنرا
بدیبای الوان آراسته گردانید و نام ماه دویم است از سال ملکی و نام بتخانه هم هست و بعضی گویند همان خانه بزرگ که در
بلخ ساخته بودند و در آن عبادت آتش میکردند **نوبهاری** با تحتانی در آخر نام نوایی است از موسیقی و نام لحن بیست
هفتم است از سی لحن باربد **نوبیخ** با بای ابجد بروزن زرنیخ عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد **نوتاش**
با تای قرشت بروزن اوباش بمعنی سرمد باشد یعنی همیشه و دایم **نوج** بروزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد
و با جیم فارسی هم آمده است که بروزن لوچ باشد و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر **نوخبه** بفتح اول و ثالث
و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است **نوجوان** پسر امردی را گویند که سبزه
خطش ندمیده باشد **نوح** بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نام پیغمبری است معروف و نام گیاهی هم هست
که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند **نوخطی عالم** کنایه از سبزه نودمیده ایام بهار
باشد **نود** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد عددی است که آنرا بعربی تسعین گویند و بمعنی بلرزد و لرزد هم هست
چه نود بمعنی لرزه هم آمده است و موضع اسفل را نیز گفته اند که عربان دبر خوانند و فارسیان کون **نوداران**
بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند و آن دو سه پولی باشد
که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح آخر هم درست است که نودارانه باشد **نودارانی** بروزن نقارخانی

زریرا گویند که بشعر او شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را نیز گویند **نوذر** بروزن کوثر هر چیز نو
که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد اما حادث بذات نه حدوث بزمان و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده است
و نام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب گرفتار شد و با بیشتر سران لشکر کشته گردید **نوذره** بارای قرشت بروزن
حوصله فرزند عزیز و گرامی را گویند **نوساد** بضم اول و سین بی نقطه بروزن اوستاد کسب کار از وجه لایق و
میل بکار پسندیده کردن باشد **نوه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است و بمعنی فرزند
عزیز هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی کره هوا را گویند که از جمله چهار عنصر است **نوراسپهبد** بضم اول و بای ابجد
در هشتم نفس ناطقه را گویند که روح باشد **نوراسپهود** با واو در هشتم بمعنی نوراسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی باشد
نوراسفهبد با فا در ششم بمعنی نوراسپهبد است که نفس ناطقه انسانی باشد **نوراسفهود** بر
وزن و معنی نوراسپهود است که نفس ناطقه باشد **نورآور** با واو بروزن سوداگر ظرفی باشد
از برنج که آنرا مانند دیه روغن سازند **نوراهان** بفتح اول بروزن همراهان چیزی را گویند که کسی
از جایی برسم تحفه و هدایا و پیشکش و ارمغان بیاورد و مژدگانی و خبر خوش را هم گفته اند
نورپسین بکسر رای قرشت و فتح بای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نورد**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچشی که در چیزی افتد و نام افزاری است جولاهگان را
و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استوانی که هر قدر که از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچند و شبه و مانند و هم قد و هم
پهنا و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده باشد و جنگ و نبرد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی پسندیده
و درخور و لایق و پسند کرده شده هم آمده است و نورد پیراهن را نیز گفته اند یعنی دامن پیراهن که آنرا واشکنند و بدوزند
و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است همچو ره نورد و امر باین معنی هم هست یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول
و ثالث و رابع نام اصلی شهر کازرون است **نوردن** بفتح اول بروزن قلمزن مخفف نوردیدن است
که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نوورد را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه بافته میشود بر آن پیچند **نورده**
بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیراهن باشد که عربان قمیص گویند و بعضی تنه پیراهن را گفته اند و جباله و سجل را هم میگویند و
بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده است **نوردیدن** بفتح اول و ثانی مصدر نورد است بمعنی پیچیدن و طی کردن

و بی نام و نشان ساختن را نیز گفته اند و بمعنی نه کردن و گذاشتن هم آمده است **نوره ساده** بکسر ثالث و سین بی نقطه
بالف کشیده بمعنی نور بی کدورت و نور مجرد باشد یعنی نور محض و نور بحت که نور الهی است **نور عذرا** کنایه از نور عیسی
و مریم است علیه السلام **نور گستراییدن** کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و ملک
کشتن باشد **نور مبین** بضم میم اشاره بسرور کائنات صلوات الله علیه و آله است **نوربجه** بفتح اول و ثالث
بر وزن سرپنجه تالاب و استخر را گویند **نور نخستین** بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور مبین است که اشاره بحضرت
رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نورند** بضم اول بر وزن موبند بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی
گفته شود **نوروز** بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین
ماه است که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است گویند خدای تعالی درین روز عالم را آفرید
و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود و درین روز حکم شد که بسیر و دور درآیند و آدم علیه السلام را
نیز درین روز خلق کرد پس بنابرین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او را اول جم نام داشت و عربان او را
منوشلخ میگویند سیر عالم میکرد و چون باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند
و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی
در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را
شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز
خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز هم جمشید بر تخت نشست
و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن بشوئید
و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمائید و این روز را بنابرین نوروز خاصه
خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را برآوردندی
و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است
نوروز بزرگ نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدایی است از موسیقی **نوروز خارا**
نام شعبه ایست از مقام نوا که آن نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز خاصه** ششم فروردین ماه است و شرح و بسط آن

در لغت

در لغت نوروز خوانده شد **نوروز خردک** نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز عامه** اول فروردین ماه است.
که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد **نوژه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان
پوشند و بضم اول معروف است و آنرا اعرابان علاق الشعر گویند با حای بی نقطه **نورهان** بفتح اول و های بالف
کشیده بر وزن همسر بان بمعنی نوراهان است و آن چیزی باشد که شخص برسم تحفه و ارمغان از جایی بیاورد و شعرا را
نیز گویند که شعرا برسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مژدگانی و خبر خوش را هم میگویند و صله و جایزهٔ
شعر را هم گفته اند **نورهانی** بر وزن لن ترانی بمعنی نورهان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش
و صلهٔ شعر باشد **نوریته** بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن پوشیده یعنی در رسیده و تصور کرده و بخاطر آورده
نوز بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند **نوژ** بضم اول و
سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دویم نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است مانند صنوبر که
پیوسته سبز و خرم است **نوزاد** بازای نقطه دار بر وزن اوتاد نام دهی است در خراسان از اراضی طوس و هوای آنجا
بزرگی آسوده است **نوزادگان چمن** بمعنی نورستگان چمن است که نهالها و شاخهای نودمیده و
گلها و شکوفهای نوشکفتهٔ چمن باشد **نوژان** بازای فارسی بر وزن سوزان نام رودخانه ایست با نهیب و شور
بسیار و فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند **نوژن** بازای فارسی بر وزن سوزن درخت صنوبر و کاج را
گویند **نوژنده** بفتح اول بر وزن ارزنده بمعنی موثر و اثر کننده باشد **نوژه** بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن
روزه گریبان جامه را گویند **نوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی
شخصی کردن و مزاح نیز گفته اند **نوسته** بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلو
پیچد **نوسه** با ثانی مجهول بوزن بوسه قوس قزح را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **نوسیره**
بفتح اول و رای قرشت بر وزن لوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد **نوش** بضم اول بر وزن گوش مخفف نیوش است
که از شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده است و امر باین دو معنی هم هست
یعنی گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی
گوارا باد و نوش جان باد هم گفته اند و تریاک و پادزهر و شهد و عسل را هم میگویند و کنایه از آب حیات و حیات که بمعنی زندگی

باشد هم هست **نوشابه** بضم اول بر وزن رودابه نام زنی است که پادشاه ملک بردع بوده و آب حیات را نیز گویند
نوشاد بفتح اول بر وزن بغداد نام شهری است حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوبان شده است **نوشادر**
بفتح اول و ضم خامس که دال باشد و سکون رای قرشت داروئی است کانی که بیشتر سفیدگران کار فرمایند و معدن آن
کوهی است در نواحی سمرقند و نیز کوهی است در نزدیکی وسنداران که از توابع کرمان است و در آن کوه غاری هست و از آن
غار بخاری بر می آید و منجمد میشود و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از دود آتش خشت پزی و گلخن حمام حاصل میشود
و آنرا ارباب صنعت عقاب و نسر طایر و مشاطه گویند و عربان ملح بوتیه خوانند سفیدی چشم را نافع است **نوش آذر**
با ذال نقطه دار بمعنی آذر نوش است که نام آتشکده دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان و نام پهلوانی هم بوده است
و در مؤید الفضلا بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت آمده است **نوش باد** با بای ابجد بر وزن اوستاد
نام پرده ایست از نواهای چکاوک و آنهم نغمه و لحنی است از موسیقی **نوش باده** بفتح دال بمعنی نوش باد است که پرده
از نواهای چکاوک باشد **نوشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن است یعنی فرو پیچید
و در نوردید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث
و رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و تا هر دو بهم تبدیل می یابند **نوشتن** بکسر اول و
ثانی معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی در نوردیدن
و طی کردن و پیچیدن باشد و بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد **نوشته** بکسر اول و ثانی بمعنی
کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نوردیده باشد **نوش خور** بر وزن موش خور
نام روز پنجم است از نامهای ملکی **نوشدارو** تریاق پازهر را گویند و یکی از نامهای شراب است
و بعضی گویند نوش دارو کنایه از شراب است و نام معجونی هم هست **نوشروان** مخفف نوشیروان است
بمعنی رب انسان و رب انسان بمعنی جبرئیل است و بمعنی عادل هم هست و نام پادشاهی هم بود که پیغمبر ما صلوات الله
علیه و آله در زمان او بظهور آمد و مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از تابعان او بجهنم فرستاد
و کوشکی که او را ایوان کسری گویند بنا کرده اوست و عربان انوشیروان خوانندش با بای ابجد **نوش گیا** بکسر کاف
فارسی و تحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند و آنرا تریاق کوهی خوانند هر کس که یک شربت از وی بیاشامد تا یکسال

از گزندگی مار و عقرب و جمیع گزندگان ایمن باشد. **نوش لینا** بفتح لام و بای ابجد به تحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوایی است از موسیقی **نوشنجه** باجیم بر وزن نوشنده بمعنی گوارا و گوارنده باشد **نوشو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی حادث باشد که در برابر قدیم است **نوشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوان را گویند و نوداماد را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خای ها مخفف انوشه است که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بمعنی عمر خوردن و تیمار داشتن هم هست و قوس قزح را نیز گویند **نوشیروان** مخفف نوشین روان است یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور کرد **نوشین** بر وزن ژوبین بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف نیوشین هم هست که گوش کردن و شنیدن باشد **نوشین باده** بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحن بیست و هشتم است از سی لحن باربد و نام نوایی است از موسیقی **نوشین روان** بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان و نوشین بمعنی شیرین باشد **نوشینه** بر وزن روزینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوایی باشد از موسیقی **نوعروسان چمن** بمعنی نوزادگان چمن است که نهالها و شاخهای نودمیده و گلها و شگوفهای نوشگفته باشد **نوعروسان روز** کنایه از درختان شگوفه کرده باشد و آنرا نوعروسان نوروز و نوعروسان بهار هم میگویند **نوغ** بر وزن دروغ نام موضعی است نزدیک بدشت قپچاق **نوف** بضم اول بر وزن صوف صدایی که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه وغیره باز گردد و شور و غوغا را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سگ را هم گفته اند چه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ می نوفد و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر است و دراز را نیز گویند که در مقابل کوتاه باشد **نوفاغ** بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام شهری و مدینه السیت **نوفتم** مخفف نیوفتم بمعنی نیفتم باشد که از افتادن است **نوفتی** مخفف نیوفتی بمعنی نیفتی باشد که از افتادن است **نوفه** بر وزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند **نوفیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی غریدن باشد و بر هم خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد عموما و صدایی که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهم رسد خصوصا و بعضی بزانو خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار

و آهنی که بچوبی موزه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بمعنی سرهای انگشتان و منقار مرغان نیز گفته اند و بمعنی منقار مرغان بضم اول
هم آمده است **نوکر** بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را نیز گویند
نوگفاره بفتح اول و ضم کاف فارسی بر وزن کم شماره هرزه گوئی و پرگوی را گویند **نوگشد** با ثانی مجهول و کاف
فارسی بر وزن موبند نورسته و نوخاسته را گویند **نوگواره** با واو بر وزن و معنی نوگفاره است که هرزه گوی و پرگوی باشد
نوگیوش بضم اول و کسر کاف فارسی بر وزن بوفروش نام پادشاه جزیره طرطانیوش است و آن جزیره بوده که عذرا
در آن جزیره افتاد و نجات یافت **نول** بر وزن غول منقار مرغان را گویند و گرداگرد دهان را نیز گفته اند و لوله و نایژه
صراحی و مشربه را هم میگویند و گردن صراحی را نیز گفته اند **نوله** بر وزن لوله بمعنی کلام است مطلقاً اعم از آنکه کلام خالق باشد
یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است **نون** حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است
و ننه درخت را نیز گویند و بمعنی اکنون و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان را نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر
و کرانه شمشیر و مرکب و سیاهی و دوات مرکب و سیاهی و ماهی باشد و نام شهری و مدینه هم هست و باصطلاح ارباب معما ابرو را
گویند که عربان حاجب خوانند **نوند** بر وزن سمند اسب را گویند مطلقاً و بعربی فرس خوانند و بمعنی هر تیز رونده و تیز رو
باشد عموماً و اسپ و استر تیز رو را گویند خصوصاً و پیک و شاطر خبرآورنده و مردم تیزفهم را هم میگویند و نام مکانی است
که آتشکده برزین در آنجا بوده و نام کوهی هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی که پسر او فرهاد نام داشته و سپند را نیز گویند و
آن تخمی است که بجهت دفع چشم زخم بسوزند و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است **نوندول** با لام در آخر بر وزن
صندوق بمعنی نبیره فرزند باشد که فرزند فرزندزاده است عموماً و پسر پسرزاده را گویند خصوصاً **نونده** بر وزن
رونده بمعنی اسب جلد و تند و تیز و هر چیز تیز رونده و مردم تیزفهم و تخم سپند باشد و بمعنی حرکت کننده و فریاد زننده و لرزنده
هم آمده است **نونیاز** با تحتانی بالف کشیده بر وزن سرو ناز شخصی را گویند که تازه بعرصه در آمده باشد و سالک
مبتدی را نیز گفته اند و تفسیر مبتدی هم هست **نوؤ** با همزه در بالای واو بر وزن سبو خرمای تر و تازه را گویند **نوه**
بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزندزاده باشد و بهندی هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است
و بضم اول بر وزن کوه بمعنی نه باشد که بعربی تسعه گویند **نوی** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده کلام خدا
و مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز باین معنی آمده است و بفتح اول بمعنی تجدید تازگی باشد و بمعنی زاری کنی

و لرزیدن و لرزان شوی و بجنبی و متحرک شوی هم هست **نویان** بروزن کویان پادشاهزاده را گویند و حکام و
ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند و سبدی یا طبقی را نیز گویند که از چوب بید بافته باشند **نویج** بفتح اول و ثانی تحتانی
مجهول کشیده و بجیم فارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویند **نوید** بضم اول و ثانی
مجهول بروزن گوید یعنی بلرزد و بنالد و نوحه کند و بثانی مجهول بروزن امید مژده و مژدگانی و خبر خوش و هر چیزی که سبب
خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای
بزرگ با نفع و فایده و بمعنی متحرک و لرزان شد و لرزید هم آمده است **نویدن** بروزن دویدن بمعنی زاری کردن
و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **نویده** بروزن جمنیده بمعنی لرزیده و جنبیده
و نالیده و زاری کرده باشد **نویم** بفتح اول بروزن قدیم لفظی است که آنرا در عربی محض میگویند همچنانکه گویند بنویم دیدن
شناخت یعنی بمحض دیدن شناخت **نویه** بروزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد سنج خوانند
نوین بثانی مجهول بروزن مومین بمعنی اول نویان است که پادشاهزاده باشد و ملوک و سلاطین را که خویش و قوم و قرابت
باشد نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند

بیان بیست و سیم در نون با ها مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت

نه بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی شهر است که عربان مدینه و بلد خوانند همچو نشاپور که نه شاپور است یعنی شهر شاپور و نهاوند یعنی
شهر آوند چه در آنجا ظروف و اوانی بسیار میساخته اند و امر بنهادن هم هست یعنی بنه و بگذار و بضم اول و ظهور ها عددی است
که آنرا بعربی تسعه میگویند و اشاره بر نه فلک و نه سوراخ قالب آدمی باشد که آن دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دهان
و دو سوراخ پیش و پس است و بفتح اول و خفای ثانی افاده معنی لیاقت میکند همچو شاهانه و بزرگانه و درویشانه و تعبیر
لای نفی عربی هم هست **نهاد** بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طینت
و باطن را نیز گویند و بفتح اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد **نهادگی** بروزن قبادگی جامه و لباسی را گویند
که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از این روزها در جایی بسته نگاه دارند
نهار بفتح اول بروزن بهار مخفف ناهار است که چیزی نخوردن از بامداد باشد تا مدتی از روز و در عربی از وقت
طلوع صبح صادق است تا وقت برآمدن آفتاب و بچه خرچال و نکات جوارگشت را نیز گویند و بکسر اول بمعنی [illegible]

و گدازنده تن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند **نهاره** بفتح اول بروزن هزاره بمعنی ناهاری است و آن طعامی اندک
باشد که بدان ناشتا کنند **نهاری** بروزن هزاری بمعنی نهاره باشد که طعام اندکی است و بدان ناشتا کنند
نهاریدن بفتح اول مصدر نهار است که چیزی خوردن اندک باشد و بکسر اول بمعنی گداختن و کاستن بدن و ترسیدن
و واهمه کردن و باین معنی بفتح اول هم آمده است **نهاز** بضم اول بروزن گداز بزی و گوسفندی را گویند که پیش پیش
گله گوسفندان براه رود و بعربی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سروران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح
اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست **نهازید** یعنی بترسید
و واهمه کرد **نهازیدن** بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد **نهازیده** ترسیده و واهمه کرده را گویند
نهال بکسر اول بروزن وصال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک هم آمده است
و بمعنی شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه هم میگویند **نهالگاه** بروزن و معنی شکارگاه باشد و کمینگاه صیاد را
نیز گویند **نهالگه** بروزن و معنی شکارگه باشد که مخفف شکارگاه و کمینگاه باشد **نهاله** بکسر اول بروزن پیاله
درخت موزون نورسته باشد و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بر یک
جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد
هم آمده است **نهالهگاه** بکسر اول بمعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهاله بمعنی شکار هم آمده است **نهالهگه**
بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالهگاه است که شکارگاه باشد **نهامین** بفتح اول و کسر میم بروزن سلاطین
بمعنی آهنگر باشد که عربان حداد میگویند و باین معنی بحذف نون آخر هم بنظر آمده است که نهامی بروزن تمامی باشد
نهان پیکران بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملایکه باشد و جن و پری و امثال ایشان را نیز گویند
نهان خانه بروزن میان خانه گنجینه و مخزنی را گویند که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و خانه را نیز گویند
که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هواهای گرم و بعربی حفره خوانند **نهان دره** بفتح دال و رای بی نقطه بمعنی نهانخانه
است که گنجینه و مخزن و خانه زیرزمینی باشد **نهاوند** بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر آوند چه نه بمعنی
شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار میساخته‌اند و بمعنی شهرستان هم آمده است و بفتح اول هم
که بروزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آنرا نوحاوند میگفته‌اند یعنی نوح تخت

و نوح مسند چه پای تخت نوح علیه السلام بوده و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکثرت استعمال نهاوند شده و نام
شعبه هم هست از موسیقی **نهاوندی** بکسر اول بر وزن کرامندی منسوب بنهاوند را گویند و نام پرده هم هست از
موسیقی و این غیر از نهاوند مذکور است که شعبه موسیقی باشد **نه بام** با بای ابجد بالف کشیده و میم زده کنایه از نه آسمان است
نه پایه با بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از نه آسمان است و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بر بالای آن روند
و خطبه خوانند **نه پدر** بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کوکب را با دو عقده
راس و ذنب نیز گفته اند **نه پرده** بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد **نهنجیر** با جیم
بر وزن مهمیز بمعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد **نه حجره** کنایه از نه آسمان است و نه حجره که حرمهای حضرت رسالتپناه
صلوات الله علیه و آله می بودند **نه حصار مینا** بمعنی نه حجره است که نه آسمان باشد **نه خراس** با خای
نقطه دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد **نه خوشش** بفتح اول و خای نقطه دار و با واو معدوله
سکون شین قرشت تاک دشتی را گویند و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و نه خوشش جهت آن گویندش که میوهٔ آن در زمستان
خشک نمی شود و بیاره اش بر درخت پیچد و خوشهٔ آن زیاده بر ده دانه نمی شود و در اول سبز و در آخر سرخ میشود و گل آن
لاجوردی می باشد علت جرب و هر علتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد نافع است **نهر ایلاق** بکسر رای قرشت و فتح
همزه رودخانه ایست در ایلاق که دار الملک خطا و ایغور است گویند هر که در آن رودخانه غسل کند چون بخواب رود
البته محتلم گردد **نه رواق** بضم اول کنایه از نه آسمان است **نهرواله** بفتح اول و واو بر وزن هفت ساله نام
اصلی گجرات است و آن ولایتی است در هندوستان **نهروان** بر وزن رهروان نام شهری و مدینه ایست
نهره بر وزن بهره چیزی است که با آن روغن را از دوغ جدا کنند **نه سپهر** کنایه از نه آسمان است
چه آسمان را سپهر هم میگویند **نهستن** با سین بی نقطه بر وزن گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی با شین نقطه دار
هم آمده است چه سین و شین در فارسی هم تبدیل می یابند **نهشل** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن جدول
زردک صحرایی است که شقاقل باشد **نه شهر بالا** کنایه از نه آسمان است **نه صحیفهٔ گردون** بمعنی نه شهر بالاست
که نه آسمان باشد **نه طارم** بمعنی نه صحیفهٔ گردون است که کنایه از نه فلک باشد **نه طبق** بمعنی نه طارم است
که کنایه از نه آسمان باشد **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشیده و پنهان

هم هست و بمعنی مصدر بیرآمده است که پنهان کردن باشد و خوتخانه ملوک وسلاطین را نیز گویند و جایی و موضعی را هم گفته اند که در میان
دیوار بجهت ذخیره گذاشتن مسازند و نام شیشه هم هست از خوشبوی **نهق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند
که پیوسته در آب می باشد و بعربی کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند **نه چنبر** بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد
نه کاخ بمعنی نه چرخ است که کنایه از نه آسمان باشد **نهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان تورانی
باشد **نهمار** بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بیاروپی نهایت و دوانستر و بیکران و همه
یکبارگی باشد و بمعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد
بر آمده است و بهمین معانی بازای نقطه دار هم هست که بروزن شهناز باشد **نهم چرخ** بفتح جیم فارسی کنایه از
فلک اعظم است که عرش باشد **نه مقرنس** کنایه از نه آسمان است **نهنبان** در فرهنگ جهانگیری
بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بروزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی سرپوش و بیک و طبق تنور و امثال آن باشد **نهنبن** بضم اول و فتح ثانی بروزن شخفتن و در جای دیگر
بفتح اول و ضم ثانی و در موید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش و بیک و طبق و سرپوش
تنور باشد **نهنبیده** بکسر اول و بای ابجد بروزن ستمدیده سخن پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را
گویند **نهنج** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفی است که از موی و پشم بافند و آرد و گندم
و امثال آن در آن کنند **نهندره** بکسر اول بروزن سکندره بمعنی نهان دره است که نهانخانه و مخزن و گنجینه
باشد **نهنگ** بروزن پلنگ صاحب موید الفضلا میگوید شیر آبی است و بعضی دیگر میگویند جانوری است
آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز می باشد و اگر او را آفتی نرسد تا شصت گز میشود و پشت وی مانند پشت
کشف باشد و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند بیضه در کرانه آب و در زیر ریگ
نهد آنچه از آن بیضه را که آب بآن رسد بچه نهنگ شود و آنچه را آب نرسد سقنقور گردد اگر پوست آنرا بر دور قریه بگردانند
پس بیاورند و در جایی آویزند تگرگ در آن قریه نبارد اگر فتیله را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها
فریاد نکنند و اگر قدری از پیه او بر پیشانی قوچ جنگی مالند هر قوچی که در برابر او آرند بگریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد و عربان
تمساح خوانند **نهنگان نیام** کنایه از شمشیرهای در غلاف است **نهنگ زیر خفتان** کنایه از شمشیر

اعلاست

آبدار است نهنگ سبز بفتح سین سعفص و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندی است نهنگ سیاه بمعنی نهنگ زیر خفتان است که تیغ و شمشیر آبدار باشد نهنگ فلک کنایه از برج حوت است و برج سرطان را هم گفته اند نهوده بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی زیور و آرایش زنان است که آن سر آویز و گوشواره و سلسله حلقه بینی و گلوبند و بازو بند و دست برنجن و انگشتر و خلخال باشد و هر بهفت را نیز گویند و آن سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و خال و زرق و حنا باشد نهور بضم اول و واو مجهول بر وزن چغور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است که بعربی رویت و عین گویند نهیب بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم باشد نهید بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت و نوعی از حلوا نیز هست که از مغز حنظل و آرد ترکیب کنند نهی در نواد یعنی در سوراخ گذاری و بزبان آوری چه نواد بمعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از این است که معدوم سازی و بی نشان گردانی نهیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است نهیو با واو در آخر بر وزن و معنی نهیب است که ترس و بیم باشد بیان بیست و چهارم در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت

نی بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که مزمار و حلقوم باشد و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده لای نفی میکند نیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که خالو باشد و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر و عظمت هر چیز هم هست نیابه بفتح اول و بای ابجد بمعنی نوبت باشد و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده و گفته شد نیارست بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی نتوانست و از دستش نیامد نیاز بکسر اول بر وزن مجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه درویشانه را نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلذت خوردن طعام هم هست و بمعنی دوست در برابر دشمن و در جای دیگر دوست در برابر شکسته و در نسخه دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک شاهد نداشتند نیازارم بفتح اول و رای قرشت بر وزن نیاسایم معروف است یعنی آزار ندهم بمعنی آزرده نشوم هم آمده است نیازومند بضم رابع و سکون واو بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد نیازی بر وزن حجازی نام طایفه است از افغان و معشوق و محبوب و دوستدار را نیز گویند نیازیان

بروزن نگاریان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان هم هست **نیازیدن** بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد
و آهنگ کردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی تیغ زدن و تیر انداختن و ناله کردن و نالیدن هم آمده است
نیاگان با کاف فارسی بروزن بیابان بمعنی اجداد پدری و مادری باشد **نیام** بکسر اول بروزن حسام
بمعنی غلاف شمشیر است و میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چیز باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است و چوب بن خیش را
نیز گفته اند و آن چوبی است که بر زبر آن در وقت شیار کردن بدان چسپند و زور کنند تا گاو آهن بیشتر بزمین فرو رود و زمین را
بیشتر بشکافد و خیش چوبی است که بر گردن گاو زراعت گذارند **نیایش** بروزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و
دعایی باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است **نیپال** بفتح اول و بای فارسی بروزن
اقبال نام محلی و جایی است که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک است
نیدلان بفتح اول و لام بالف کشیده بروزن مردمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبد الجنة
و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است و آن علتی باشد معروف **نیرا** بکسر اول بروزن کیرا بلغت زند و
پازند آتش را گویند و بعربی نار خوانند **نیرم** بفتح اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام
جد رستم باشد **نیرنج** بکسر اول بروزن بیرنج بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادویی باشد و بعضی گویند نیرنج
معرب نیرنگ است **نیرنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی نیرنج است که سحر و ساحری و افسون
و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و فنون باشد و هیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان با انگشت و زغال
نقش و طرح کنند و بکشند و بفتح اول هم آمده است **نیرنود** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشیده
و بدال زده بمعنی فکر و نظر است و اندیشه و نگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها بفکر و خیال **نیرو** بکسر اول
بروزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانایی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر سر نیرو یعنی بر سر تقدیر
نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد **نیریز** بکسر اول و سکون آخر که زای
نقطه دار باشد نام شهری است مشهور که در آن آهنگران بسیار میباشند و نام شعبه هم هست از موسیقی **نیز**
بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد از این هم بنظر آمده است **نیژ** با اول
بثانی کشیده و بزای فارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **نیزه** با ثانی مجهول و فتح زای

نقطه دار

نقطه دار معروف است و بعربی سنان گویند و علم را نیز گفته اند **نیزهٔ آتشین** کنایه از شعاع آفتاب است در وقت
طلوع و غروب **نیزه بکف** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نیزهٔ خطّی** نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند
نیزهٔ راست باشد مانند خطّ مستقیم **نیساری** با سین بی نقطه بوزن بیداری سپاهی و لشکری را گویند و این
قسم دویم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود **نیسان** بفتح اوّل بر وزن سیلان
نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدّت ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماه دویم
باشد از سه ماه بهار و بمعنی نی مانند هم هست چه سان بمعنی شبه و مانند بود و بکسر اوّل بمعنی خلاف و مخالفت باشد
نیسبه بکسر اوّل و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد مرتبه و رسته و چینهٔ دیوار گلین را گویند که بر روی هم گذارند **نیسته**
بکسر اوّل و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی منیت باشد که عربان نامنش گویند **نیسو** بر وزن گیسو نشتر فصاد
و حجام باشد و آنرا نیسوا هم میگویند با تحتانی بالف کشیده در آخر **نیسوق** بفتح اوّل بر وزن سرطوق بلغت
یونانی میوه ایست که آنرا آلوچه گویند **نیش** با ثانی مجهول بر وزن ریش تیزی سر هر چیز را گویند همچو نیش کارد
و خنجر و نیش مار و عقرب و نیش دندان و امثال آن و بمعنی نشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند
و نوعی از خرما هم هست که آنرا خرمای ابوجهل میگویند **نیشابور** با بای ابجد بر وزن بیجاپور نام شهریست در خراسان
که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه هم هست مشهور به نیشاپورک **نیشان** بر وزن بیجان بمعنی نشان است
نیشک با ثانی مجهول بر وزن گیلک وام دار و قرض دار را گویند **نیشکر خط** بکسر رای قرشت کنایه از خط
سبز است و آنرا نیشکر خد هم گفته اند که بجای یای حطّی دال ابجد باشد **نیشمن** بکسر اوّل و میم و سکون ثانی و ثالث
و نون بلغت زند و پازند زن را گویند که در مقابل مرد است **نیشو** بر وزن نیکو نوعی از اقسام آلو باشد و آنرا آلوی
طبری هم میگویند و بمعنی نشتر حجام هم آمده است و عربان مبضع خوانند **نیشه** بر وزن ریشه بمعنی اوّل نیشو است که آلوی
طبری باشد **نیفه** با ثانی مجهول بوزن چیفه بند ازار و شلوار و موضع گذرانیدن بند ازار و شلوار باشد و تیچه را
نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که رخت پوشیدنی و غیره را در آن بندند و پوست شکم جانوری هم هست و پوستین را
نیز گفته اند چه نیفه روباه بمعنی پوستین روباه باشد و بمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین گفته اند
و از آن روباه خواسته اند الله اعلم **نیل** بر وزن فیل حشیشی باشد که عصاره آنرا یعنی فشرده آنرا نیله گویند.

وبدان جامه و امثال آن رنگ کنند و سپند سوخته را نیز گفته اند که بجهت چشم زخم بر بنا گوش و پیشانی اطفال کشند **نیپلپر**
بفتح بای فارسی بر وزن بی هنر بمعنی نیلوفر است و آن گلی است معروف و بعضی گل کبود را گویند که بیاره آن بر درخت
پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی قاتل النخل گویند بسکون حای بی نقطه **نیلج** بر وزن ایرج معرب نیله است
که به نیل مشهور است و بدان چیزها رنگ کنند **نیل خم آسمان** کنایه از نحوست آسمانی است **نیلفر** با فا
بر وزن و معنی نیلپر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گلی است معروف و مشهور **نیل فلک** بمعنی نیل خم آسمان است
که کنایه از نحوست فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند **نیلک** بر وزن کبلک مصغر نیل است و گرفتن اعضا و
اندام را نیز گویند بسبب فشردن ناخن انگشت دست چنانکه بدرد آید **نیلگری کردن** کنایه از سبزه رویانیدن باشد **نیلگون حجاها**
کنایه از آسمانها است **نیلگون خیام** با خای نقطه دار بمعنی نیلگون پرده ها است که کنایه از آسمانها باشد
نیلگون وطا بکسر واو بمعنی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد **نیلوپر** با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر
است و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر بیرون می آورد و باز با آفتاب فرو میرود و گویند مرغی
بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر از آب بر می آید و دهان میگشاید آن مرغ می پرد
و میرود و شب از آب هیچ زحمت نمیکشد **نیلوپرک** بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف
نیلوپل بالام بر وزن و معنی نیلوپر است **نیلوفل** با فا بر وزن و معنی نیلوپل است که گلی باشد معروف
نیله بر وزن حیله عصاره و فشارده نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف
و بیشتر بر اسب و استر اطلاق کرده اند **نیلی بحر** کنایه از آسمان است **نیلی پرده** بمعنی نیلی بحر است که کنایه
از آسمان باشد **نیلی حقه** بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد **نیلی دوایر** بفتح دال ابجد کنایه از
آسمانها باشد **نیم** بر وزن میم معروف است که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن زخم
[illegible] است **نیماو** بر وزن بید و بمعنی تمیز است و آن قوتی باشد که فرق میان حق و باطل باو ظاهر شود **نیم ا**[illegible]
[illegible] و معنی [illegible] دار و [illegible] کاف و نون به تحقیق کشیده نام حلوایی است که به نیم شکری شهرت دارد
نیم ترک بفتح [illegible] و سکون [illegible] کلاه خود را گویند و آن کلاهی باشد [illegible]
[illegible] **نیم تن** [illegible] نیم تنه وار خالق [illegible] **نیم چرخ** بفتح جیم فارسی
و سکون

وسکون رای بی نقطه و خای نقطه دار کمان بخش را گویند و آن نوعی از کمان است **نیم جو سنگ** سنگی را گویند که بوزن
نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد **نیمچه** بفتح جیم فارسی جامه و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه
را هم میگویند **نیم خانه مینا** کنایه از آسمان است **نیم خایه** با خای نقطه دار بر وزن پیل پایه گنبد و
گنبدی را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد **نیم دست** بفتح دال ابجد بر وزن نیم بست مسند
کوچک را میگویند چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد **نیم دینار** و نیمه دینار کنایه از لب معشوق است **نیم راست**
بارای بی نقطه بالف کشیده و بسین سعفص و تای قرشت زده نام پرده ایست از موسیقی **نیم روخاکی** بکسر میم در اصطلاح
یکطرف روی را بر زمین گذاشتن باشد **نیم روز** معروف است یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بدایره
نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوان را فرمود
تا خاک بریزند در نیم روز پر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین تا نیم روز آنجا را لشکرگاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز دارد
و نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن هفتم است از سی لحن باربد **نیم سفته** معروف است که نیم سوراخ کرده
شده باشد و کنایه از سخن ناتمام و سربسته هم هست و تراوش اندک را نیز گویند **نیم شکری** نام حلوایی است
مشهور بنمک شکری **نیمق** و نیمقا با قاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف **نیم کاره**
با کاف بر وزن شیرخواره بمعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند **نیم لنگ** بکسر لام
و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند و آن جایی باشد که کمان را در آن گذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش و
تیردان را نیز گفته اند و بمعنی کمان هم بنظر آمده است و یک عدل بار را نیز گویند که نیمه خروار باشد و بمعنی خوب و خوش و
زیبا هم هست **نیموله** بر وزن طیفور آلت تناسل را گویند **نیمه** بر وزن بیمه نصف هر چیزی را گویند و برقع را نیز
گفته اند و آن جنیبت که بر روی پوشند **نیم هلال** بکسر ها کنایه از لب معشوق است **نیناد** با اول
بثانی رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده بمعنی صبر باشد و آن مقاومت نفس است با هوا **نینوی** بضم نون
دویم بر وزن بی موی بعربی قدیم نام قصبه موصل باشد و نام شهری که یونس علیه السلام به آنجا بجهت دعوت کردن مردم
آن شهر رفته بود و [illegible] ماهی در آنجا [illegible] و بمعنی کرد و مسد هم هست که بعربی [illegible] خوانند و بحذف تحتانی هم بنظر آمده است
که بر وزن [illegible] باشد **نی** [illegible] نام [illegible] است که عربان [illegible] الزریره خوانند و آن نی [illegible] است [illegible]

از قلم وآن تیره رنگ و تلخ میباشد معده و جگر را نافع است **نینیا** بکسر هر دو نون بروزن کیمیا بلغت سریانی تنگاه
را گویند وآن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و اجوائن همان است **نیو** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو
بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و بمعنی ناودان هم آمده است و بکسر اول و ضم ثانی بمعنی راست
باشد که نقیض کج است **نیواد** بروزن میعاد بمعنی شجاعت باشد وآن حالتی است که مردم بسبب آن قوی دل
شوند **نیوار** بروزن دیوار ما بین زمین و آسمان را گویند و بعربی جو خوانند **نیواره** با ثانی مجهول بروزن بیچاره
چوبها باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند **نیوباریدن** بفتح اول و ثانی بمعنی نه انباشتن و پر نکردن و فرو نبردن و
نیفکندن باشد چه اوباریدن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افکندن است و مذکور شد که هرگاه نون مفتوحه
بر سر کلمه که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزله لای نفی است وآن همزه بیای حطی تبدیل می یابد **نیوتَرش**
بکسر اول و فتح تای قرشت بروزن پیشکش جماع و مجامعت را گویند **نیوتور** با تای قرشت بروزن فیل زور بمعنی کبر
و غرور باشد وآن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را خورد شمردن **نیور** بروزن زیور بمعنی کائنات باشد
و کائنات در لغت بمعنی حاصلات باشد یعنی آنچه در عالم حاصل شود **نیوراد** با رای قرشت بروزن دیوزاد
بمعنی انتظام باشد وآن حالتی است مر نفس را که تقدیر و ترتیب امور میکند **نیورنیوار** بکسر رای بی نقطه در چهارم بمعنی
کائنات جو است یعنی چیزهایی که در میان زمین و آسمان بهم میرسند همچو قوس قزح و شهب و نیازک و ذوات الاذناب
و برف و باران و مانند آن چه نیور بمعنی کائنات و نیوار بمعنی جو باشد **نیوساد** بکسر اول و سین بی نقطه بالف
کشیده و بواو زده بمعنی پاینده و بی زوال است و در عربی بقاء بالله خوانند **نیوسوم** با سین بی نقطه بروزن تیک توم (?) شره و
حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن **نیوش** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین قرشت امر بشنیدن باشد
یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است **نیوشان** بکسر اول و شین بالف کشیده بمعنی شنوا
باشد که شنونده است و فهم کننده و یادگیرنده را نیز گویند **نیوشد** بروزن فرزند و بلغت زند و پازند بمعنی آموزد
و یاد گیرد باشد که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی یعنی گوش کند و بشنود **نیوشنده** بکسر اول بروزن فرزنده
گوش کننده و شنونده را گویند **نیوشه** بکسر اول و فتح [illegible] ساختن باشد بجدیدی وآن کسی را گویند
که چون دو شخص با هم آهسته حرف زنند او جهت شنیدن [illegible] پرده و امثال آن

گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود و بجا بیاورد که نباید گفت بگوید و این معنی را بعربی استراق سمع خوانند   **نیوشیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است   **نیوند** بکسر اول بر وزن پیوند بمعنی فهم باشد و آن حصول معانی است مر نفس انسانی را و دوایی هم هست که آنرا حرمل عامی گویند و آن نوعی از سداب کوهی است   **نیوندمریم** نوعی از حرمل است که هزاراسفند باشد و بعربی حب الحلب خوانند بکسر میم و سکون حای بی نقطه   **نیوه** با ثانی مجهول بر وزن لیوه بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد   **نیوه چمینه** بفتح جیم فارسی بر وزن میوه شبینه بمعنی خلع باشد و آن حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هرگاه خواهد ازین بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد بتن پیوندد

گفتار بیست و ششم از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و سی و سه لغت و کنایت

بیان اول در واو با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

وا بمعنی آش است همچو ماست وا یعنی آش ماست و بعربی باج میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند واگوئی یعنی باز نگوئی و واگفت یعنی باز گفت و گاهی بجای با گفته میشود چنانکه گویند وا تو میگوئیم یعنی با تو میگوئیم و مخفف وای هم هست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند و گاهی در محل تاسف خوردن کفهای دست خود بر هم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند در را واکن یعنی در را بگشا و بمعنی صحبت هم هست چه هرگاه گویند واده مراد آن باشد که سپرده و بمعنی دو هم بنظر آمده است که نقیض نزدیک باشد   **واپا** بر وزن بابا قوت فهم را گویند   **وابردن** بفتح بای ابجد بر وزن واکردن پهن کردن خمیر نان باشد بجهت پختن   **وات** با اول بتائی کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست   **واتر** بفتح فوقانی بر وزن مادر بمعنی دورتر باشد چنانکه گویند پای واتر نهاد یعنی پا دورتر گذاشت   **واتگر** با تای قرشت بر وزن دادگر بمعنی سخنگو و شاعر و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رودخانه هم هست   **واج** بر وزن عاج امر بگفتن باشد یعنی بگوی و بعربی قل میگویند   **واچار** بر وزن و بمعنی بازار است

که عربان سوق میگویند **واجد** بروزن ماجد بلغت اهل یمن لبلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی پاینده و باقی را
گویند **واچیدن** باجیم فارسی بروزن پاشیدن بمعنی چیدن از روی دور کردن و برچیدن بساط شطرنج
و دانه بمنقار چیدن مرغ و بدست برچیدن چیزها را **واخ** باخای نقطه دار بروزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر
گمان باشد و کلمه ایست که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید و یا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند
و در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین مکرر کنند و گویند و بمعنی راست و درست هم بنظر آمده است **واخیدن**
باخای نقطه دار بروزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدایی نمودن باشد **واخیده** باخای نخذ بوزن
نادیده پشم و پنبه حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست **واد** بروزن و معنی باد است که بعربی
ریح گویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد **وادارنگ**
باثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست
آنرا مربا سازند **واده** بروزن ساده بمعنی اصل و بنا و ماده هر چیز باشد و خروشیدن بخود ستایی را نیز گویند
وادیاب بکسر ثالث بروزن فاریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد **وادیان** بروزن و معنی
بادیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند **وادی ایمن** وادی مقدس را گویند
و آن بیابانی و صحرایی است که در آنجا ندای حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام رسید **وادیج** بروزن و معنی
بادیج است و آن آستینی باشد که از پارچه سفید و آبی و غیره قلمی آجیده کنند و شاطران و پیاده روان مانند ساق
چاقشور بر پای کشند و جفت و چوب بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جایی را نیز گویند از تاک
که انگور از آن نروید و جاییکه انگور از آن نه آویزند و بعضی خمی را گفته اند که انگور در آن ریزند بجهت سرکه شدن
وادی عروس نام وادی است یعنی بیابانیست در راه کعبه **وار** بسکون رای قرشت بمعنی شبه و مانند
و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گفته اند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند
یکوار و دووار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وارها گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و بار
شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شترواری جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یک جامه وار و یک
کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق

گوش

کوشش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو
وارث داود کنایه از سلیمان علیه السلام است **وارخد** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی نقطه
مردم کاهل و تنبل را گویند **وارون** بفتح دال ابجد بر وزن خارکن چوبی است که دو سر آن باریک و میان
آن کنده پیدا باشد و خمیر نان را بدان تنک سازند و عربان ثوبینا با ثای مثلثه و نون بر وزن هویدا میگویند **وارغ**
بکسر ثالث بر وزن فارغ بمعنی برغ است و آن بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و لحیم را نیز گویند و آن چیزی
باشد که طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم آمده است و چوب بندی و جفت انگور را بندند
نیز گفته اند **وارن** بفتح ثالث بر وزن قارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند
و بکسر ثالث هم باین معنی است و بضم ثالث مخفف وارون است که بازگونه باشد و بعربی عکس گویند **وارنج**
بر وزن و معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق گویند **وارون** بر وزن قارون
معروف است که بازگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارک
هم گفته اند **وارونه** بفتح نون در آخر بمعنی برگشته و بازگونه و معکوس و مقلوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را
نیز گویند **واره** بر وزن پاره بمعنی وار است که شبه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار
و مقدار و خداوند و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز آمده است **واری** بر وزن کاری بمعنی همچو باشد چنانکه
گویند گل واری یعنی همچو گل و نبات واری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب لغت نمیشود و گاهی وارینه هم میگویند
بر وزن پارینه و بهمین معنی دارد **واژ** بسکون زای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه زبردست از
پادشاه زیردست میگیرد **واژغ** بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه دار آنچه از درخت خرما ببرند و بضم اول نیز
درست است و باین معنی بازای هوز هم گفته اند و آنچه بدان تاک انگور را ببندند و باین معنی بازای قرشت هم آمده است
واژگون بازای فارسی بر وزن و معنی بازگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد **واژگونه**
بر وزن و معنی بازگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **واژنیچ** بازای هوز و نون بر وزن مارپیچ
ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عیدها از جایی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **واژون** بازای فارسی بر وزن
و معنی وارون است که برگردیده و عکس و قلب باشد **واژونه** بازای فارسی مخفف واژگونه است که بمعنی

برگشته و منکوس و مقلوب و نامبارک باشد **واژه** بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است
و آن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود **واژیان** بازای فارسی و یای حطی بروزن آسمان بمعنی خاصان و بزرگان
و خاصگان باشد **واس** بروزن داس خوشهٔ گندم را گویند **واسطهٔ عقد نجوم** بکسر عین بی نقطه کنایه
از آفتاب عالمتاب است **واشامه** با اوّل و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی روپاک و معجری باشد
که زنان بر سر اندازند **واشکرده** بسکون شین نقطه دار بروزن کارکرده بمعنی چست و چابک و ساخته و
پرداخته باشند **واشنگ** بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک زن را گویند که پاسبان
و مهتر پاسبانان باشد **واشه** بروزن و معنی باشه است و آن پرنده باشد مانند باز لیکن از باز کوچکتر است
واف بروزن قاف بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خواننده هم آمده است **واق** بروزن طاق
درختی است که صباح بهار و شام خزان کند و بعضی بیشه و جنگلی را گفته اند که آن درخت در آنجا می باشد و گویند ثمر و بار
آن درخت بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کند و گویند در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینگان
در آنجا بسیار باشند و آنرا واق واق و واق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وزق و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند
صدای وزق است **واک** بسکون کاف پرنده ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و
معرب آن وعق است **وال** بروزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد و نام رود
خانهٔ هم هست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد **والا** بروزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی و
قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند **والاد** بسکون دال بروزن
آباد بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و قالب و کالبد طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت رنگین نقاشی کرده را
هم میگویند و بعضی دیوار را گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هر مرتبه و چینهٔ دیوار گلین را گویند که بر بالای هم
گذارند و گل را نیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی پی و بنیاد دیوار هم بنظر آمده است **والادگر** بفتح
کاف فارسی و سکون رای قرشت بنّا و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز و دیوار گر را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار
گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد و او را بعربی رباص خوانند بکسر رای بی نقطه و بای مشدد و بالف کشیده و صاد بی نقطه
والان بروزن نالان بادبان را گویند که راز بانه باشد **والانه** بروزن کاشانه ریش و جراحت را گویند

والغونه با غین نقطه دار بروزن وافگونه سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب را گفته اند **والوچاپیدن** با جیم فارسی بروزن واسوراسیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص ادا کردن **واله** بفتح ثالث و خفای ها بروزن لاله بمعنی دویم والا است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشینه سفید را نیز گویند و آن پارچه ایست سفید و خود رنگ که آنرا سفید نکرده باشند و همچنان سفید بافته شده باشد و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحراها از دور بآب میماند و بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهور ها در عربی حیران و بیخود و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند **والیس** با ثالث بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است که انیس و جلیس اسکندر بود **والی سپهر پنجم** کنایه از کوکب مریخ است و او در آسمان پنجم میباشد **وام** بروزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را نیز گویند و معنی دویم را که رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدان ترکیب استعمال نکرده اند **وامران** بکسر ثالث بروزن حاضران گیاهیست که از ملک چین آورند و مامیران هم گویندش سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند **وام زمین** کنایه از ذره خاکی است که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزله قرضی است آدمی را از زمین **وامق** بروزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن داوی باشد که بریازده کشند **وامی** بروزن جامی قرض دار و درمانده و عاجز را گویند **وان** بروزن کان نام شهری است از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز میگویند و بمعنی نگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست چو گله وان و دشت وان و فیل وان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود **وانج** بسکون نون و جیم غله ایست که آنرا بعربی عدس میگویند **وانگونتن** با کاف و نون دیگر و تای قرشت بروزن آرزو شکن بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن باشد **وای** بروزن لای چاهی را گویند که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا بآسانی بته رفته آب بردارند و بمعنی گمراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل آزاری و دردی والمی بر زبان آید و بمعنی اول والی بروزن نالی هم دیده شده است **وایا** با تحتانی بالف کشیده بمعنی مراد و مقصد و حاجت و ضروری باشد و بمعنی گشاده هم آمده است **وایاوای** با واو بالف کشیده و بتحتانی زده شور و غوغای واقعه زدگان را گویند **وایج** بروزن خارج چوب بندی و جفتی را گویند که بجهت تاک انگور سازند **والست** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقا

بمعنی دایا باشد که حاجت و مراد و مقصود و ضروری است   **وایه**   بروزن سایه بمعنی وایست باشد که ضروری
و حاجت و مراد و مطلوب است   **وایچ**   بروزن باریچ بمعنی وایج است که حفت و چوب بندی تاک انگور باشد

بیان دوم در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت

وباسک   با سین بی نقطه بروزن اتابک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی ثوباء خوانند   **وبر**   بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت جانوری است شبیه بگربه کبود لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی
پشم باشد مطلقا اعم پشم گوسفند و شتر و غیره و نام رستنی هم هست   **وبردک**   با راء و دال بی نقطه و کاف بمعنی چیتان است که بعربی لغز
گویند حرکت این لغت معلوم نبود

بیان سیم در واو با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت

وت   بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد   **وتک**   بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغی است
از تیهو کوچکتر و گوشش خط و خال میباشد و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند   **وتکر**   بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه زده پوستین دوز را گویند چه وت بمعنی پوستین باشد
وتکژ   بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای فارسی دانه و تخم انگور را میگویند

بیان چهارم در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

وجارش   بکسر اول بروزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی گدازش و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد
وجر   بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی آنرا در کنز اللغت دستور حاکم شرع
در مسئله شرعی نوشته بودند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است   **وجرگر**   بفتح کاف فارسی و سکون رای
قرشت مفتی و فتوی دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است   **وجنک**   بروزن تغرک منقار مرغانرا گویند
وجود ساز معادن   کنایه از آفتاب عالمتاب است

بیان پنجم در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

وچر   بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسایل شرعی
وچرگر   بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن قلندر بمعنی مفتی و فتوی دهنده باشد چه وچر بمعنی فتوی آمده است و پیغمبر و
رسول را نیز گویند

بیان ششم در واو با خای نقطه دار مشتمل بر ده لغت

وخر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد وخش بفتح اول وثانی وسکون شین قرشت
مرضی و علتی است که در دست و پای اسب و خر بهم میرسد و بدان سبب لنگ میشوند و آنرا اوفه هم میگویند و بفتح اول وسکون
ثانی نام شهری است از ولایت بدخشان وختلان و بمعنی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است وخشت بفتح اول وثالث
وسکون ثانی و فوقانی نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم وخشور بفتح اول بروزن دستور پیغمبر و رسول را گویند
و بضم اول هم آمده است وخشوربند بفتح اول و بای فارسی بروزن رنجورمند بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که
پیغمبران قرار دهند و با بای ابجد هم درست است وخشورنهاد بکسر نون و های بالف کشیده و بدال زده بمعنی وخشور
بند است که شریعت پیغمبران باشد وخشی بروزن وحشی نام جامه ایست خوش قماش و لطیف وخشیرک
بفتح اول وسکون ثانی وثالث به تحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده درمنهٔ خراسانی باشد مشهور بدرمنهٔ ترکی
و معرب آن وخشیرق است وخشینه بروزن پشمینه نام مرغی است سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها می باشد
و هر چیز سفید را نیز گویند و سفیدهٔ صبح را هم گفته اند و بمعنی اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است وخ وخ بفتح هر دو
واو و سکون هر دو خا کلمه ایست از توابع و آنرا در محل انتعاش طبیعت و در وقت دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند

بیان هفتم در واو با دال ابجد مشتمل بر چهار لغت

ود بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رد است که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی کرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است
وداغ بفتح اول وثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده آتش را گویند که بعربی نار خوانند ودخین با خای نقطه دار
بروزن پروین جانوریست آبی و دندان دارد و گردنی دارد باریک و دراز و پیوسته در آبهای شور و ناصاف و تیره می
باشد گویند نابیناست و چشم ندارد و بهندی بوبو میگویندش ودع بفتح اول وثانی وسکون عین بی نقطه سفید مهره را
گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی میگویند و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید و از دریا برمی آید و آنرا بغازی
کهکت میخوانند و توتیای اکبر همان است آنرا بسوزند و در داروهای چشم بکار برند گویند عربی است

بیان هشتم در واو با رای بی نقطه مشتمل بر هشتاد و شش لغت و کنایت

ور بفتح اول و سکون ثانی سبق و تختهٔ اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه فلانی فلانه چیز ور می دهد
یعنی سبق میدهد و درس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف وگر هم هست چنانکه ور تو باشی مرا نباشد غم

یعنی واگر تو باشی و با جمیع معانی مرادف است با بر چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابد و افاده معنی صاحب و خداوند
و دارنده هم میکند وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و نیج ور و بارور و امثال آن و بلغت زند و پازند سینه را گویند
که عربان صدر خوانند **ورا** بروزن سرا مخفف اورا باشد چنانکه گویند ورا این که با ماچها میکند یعنی اورا به این
و ورا بده یعنی اورا بده **ورارود** با رای بی نقطه و واو مجهول بروزن غم آلود ترجمهٔ ما وراء النهر است و آن ملکی است مشهور
وراز بضم اول بروزن و معنی گراز است که خوک نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم باین معنی گفته اند **ورازود** بفتح اول و همزه و
بروزن نمک سود بمعنی ورارود است که ما وراء النهر باشد **وراغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار
زده بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد **ورام** بروزن سلام چیزهای سهل و سبک و کم وزن
را گویند و نام شهری باشد از ملک ری که بورامین اشتهار دارد **وراسبر** بفتح اول و همزه و بای ابجد
بروزن سمندر بمعنی الطرف و انجانب و آن سو باشد **ورای پست و بلند** یعنی برتر و بالاتر از زمین و بیرون
زمین و آسمان را نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد **ورپوشنه** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده
و بشین نقطه دار زده و نون مفتوح چادر و روپاک و مقنعهٔ زنان باشد **ورپوشه** با شین نقطه دار بروزن سرکوچه بمعنی ورپوشنه
که روپاک و چادر و مقنعه باشد **ورت** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی برهنه و عریان باشد و بضم اول هم بنظر
آمده است **ورتا** با تای قرشت بروزن غرّا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی ورد خوانند **ورتاج**
بروزن کجواج آتش پرست و آفتاب پرست باشد و بعضی گویند گلی است سرخ رنگ چون آفتاب بسمت الراس رسد
بشکفد و آنرا حب ازی و نان کلاغ و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد و بهر طرف که آفتاب
گردد برگهای آنهم میگردد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و گلی هم هست که آنرا گل آفتاب پرست میگویند **وریج** بروزن
تدریج پرنده ایست شبیه به تیهو ولیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا بعربی سلوی و سمانی و بفارسی کرک و بترکی بلدرچین
گویند و بمعنی آستان در خانه هم بنظر آمده است **ورج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و برز
و شان و شوکت باشد و بمعنی کندن و برکندن و بمعنی سخت هم هست که در برابر سست است و بکسر اول هم آمده است
و بکسر اول و فتح ثانی نام گیاهی است که آنرا اگر ترکی خوانند **ورخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم زشت
و زبون و پلید و کریه منظر را گویند و با جیم فارسی هم آمده است **ورخچی** بروزن پلشتی بمعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد

ورد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شاگرد و مرید باشد و در عربی کار هر روزی و دایمی و بسوی آب آیندگان و تشنگان
و نوبت آب دادن شتر را گویند **وردان** بکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانهای سخت را گویند که از اعضای آدمی
بر می آید و بعربی ثولول میگویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید
است **وردک** بفتح اول بر وزن زرک جهاز عروس را گویند یعنی اسبابی که با او بخانهٔ شوهر برند **وردنه**
بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد بر دو سر باریک و میان کنده که خمیر نان را بدان پهن سازند و چوبی را نیز گویند که
چرخ بر آن گردد و بعربی محور خوانند **وردوک** بر وزن مفلوک خانه را گویند که با چوب و علف پوشیده باشند
و جهاز عروس را نیز گفته اند **وردوکه** بفتح اول و کاف آخر بمعنی اول وردوک است که خانهٔ علفی باشد **ورده**
بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند عموماً و برج کبوتر را خصوصاً **وردیچ** با جیم ابجد بر وزن سرپیچ بمعنی وردیج است که
پرنده کوچک تر از تیهو باشد که عربان سلوی و ترکان بلدرچین میگویند **ورز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
بمعنی حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت و حرفت و کار باشد عموماً و صنعت و باغت را
گویند خصوصاً و نام رود خانهٔ ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را نیز گویند و بمعنی بیابی کاری کردن هم آمده است
و بعربی اومان خوانند و مرز را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و
فاعل ورزیدن باشد همچو آب ورز که شنا کننده است و امر باین معنی هم هست **ورزاو** بر وزن چرخاو گاو را
گویند که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت **ورزرود** با رای قرشت و دال بر وزن کرمسود رود خانهٔ
ماوراء النهر را گویند و ماوراء النهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد **ورزش** بر وزن لرزش بمعنی ملکه کردن و
ورزیدن باشد **ورزکار** با کاف بر وزن شرمسار برزگر و زراعت کننده را گویند **ورزگاو** گاوی را گویند
که بدان زمین زراعت را شیار کنند **ورزگن** با کاف فارسی بر وزن گردن کوزهٔ پر آب را گویند **ورزم** بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند **ورزه** بر وزن هرزه بمعنی حاصل کردن و
زراعت نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند **ورزی** بر وزن درزی زارع و زراعت
کننده را گویند **ورزیده** بر وزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیاری بکار داشته باشد و چیزی را
نیز گویند که بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست و امثال آن **ورس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گیاهی

مهار باشد و آن ریسمانی و چوبی است که بر بینی شتر کنند و بند ریسمانی و رشته ریسمانی را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست
و به عربی گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال
باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و آنرا بعربی حص خوانند بضم
و سکون صاد بی نقطه و رنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی ثمر و میوه و بار سرو کوهی باشد و بعربی ابهل خوانند
ورساخیدن با خای نقطه دار بر وزن ترسانیدن بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن **ورسانز**
بازای نقطه دار بر وزن شهنانز نام جایی و مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و مقطع و آراسته را نیز گویند و صاحب
و خداوند ساز را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **ورستاد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بالف کشیده و بدال زده اوقات گذری باشد که بجهت مردم نامراد و طالب علم مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند
ورستان بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن لمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بکسر ثانی بر وزن
بمکلان هم هست و باین معنی با شین نقطه دار و نون هم آمده است **ورسن** بفتح اول و ثالث بر وزن مخزن بند
ریسمانی و ریسمان و رسن را گویند **ورسنگ** بفتح اول و ثالث بر وزن خرچنگ بمعنی عجیب و معتبر و اعتبار باشد
یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نماید و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد و پا سنگ ترازو را هم میگویند
ورسیج بر وزن تدریج بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده اند نیز
دلالت باین معنی میکند **ورشان** بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بر وزن سرطان پرنده ایست که آنرا بفارسی
مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرایی است و عربی است **ورشتاد** با شین و تای قرشت و دال بر وزن و معنی
ورستاد است که وظیفه و روزمره باشد **ورشتن** با تای قرشت بر وزن قلمزن بمعنی نشستن و شستن و شو دادن
باشد **ورشک** بر وزن چشمک پارچه و جامه و کیسه را گویند که در آن دارو بندند و کنند **ورشنان** با نون
بر وزن لمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد **ورشیم** بر وزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد
چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول **ورطوری** با طای حطی بر وزن معموری گیاهیست که در کوهستانها
و ریگستانها روید و جمیع مرضهای سوداوی را نافع است و بعضی گویند نوعی از گندنای کوهی است **ورغ** بفتح اول
و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رود خانها بندند و فروغ و روشنی را
نیز گفته اند

رگفته‌اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و کدورت باشد **ورغست** با غین نقطه‌دار بر وزن بدمست
یاهی باشد مانند اسفناخ و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند و خورند **ورفان** بفتح اول و ثانی
شده و فای بالف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده باشد یعنی درخواست کنندهٔ جرم و گناه **ورقا**
بفتح اول و قاف بر وزن برپا کبوتر خاک‌رنگ را گویند و گویند عربی است **ورق آفتاب** کنایه از رخساره محبوب
و معشوق باشد **ورق باد** بکسر قاف و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان خوانند
ورق گردانیدن کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد بقهر و کین و یا برعکس و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب
هم هست **ورقه** بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گلشاه است و در عربی بمعنی کریم و خسیس هر دو آمده است
ورک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک نام خاریست که آنرا سوزند و آتش آن بسیار تند و تیز می‌باشد خصوص برای نان
پختن و بریان در تنور گذاشتن و در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بر سرین باشد
ورکار بفتح اول بر وزن پرکار هر میوه که درخت ندارد و بوته و بیاز دارد همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و
بادنجان و مانند آن **ورکاک** با کاف بر وزن افلاک مرغی است درنده و آنرا شیرگنجشک خوانند و بعضی گویند
مرغ مردارخوار است **ورکتا** با کاف و تای قرشت بر وزن کربلا بلغت زند و پازند استخوان را گویند
ورکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده نام شهری است که آن بر بالای کوه واقع شده است و از
چهار طرف آن چشمه‌های آب روانست و با کاف فارسی بمعنی بگو باشد که امر بر گفتن است یعنی بگو **ورگوشی** بر وزن
سرگوشی گوشوارهٔ دراز را گویند که تا بدوش برسد **ورکوه** با کاف بر وزن انبوه بمعنی ورکو است و آن
شهری باشد از عراق عجم مشهور بابرقوه **ورل** بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه
میان اینها بآن است که سر سقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس می‌باشد
و از نزدیک رود نیل آورند و سر ورل پهن و رنگش زرد بسبزی مایل و پوستش درشت و خشن می‌باشد و در همه صحراها
و بیابانها هست **ورل ماهی** با میم بر وزن سحرگاهی جانوریست شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی می‌باشد و آنرا
برومی سقنقور خوانند **ورمال زدن** بفتح زای نقطه‌دار کنایه از گریختن باشد از ترس جان **ورمال کردن**
بفتح کاف بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن از ترس جان است **ورمالیدن** بر وزن ترسانیدن بمعنی دامن

برمیان زدن و پارچهٔ ازار و آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه از گریختن هم هست **ورماندگی** بروزن درماندگی
درد شکم و اوجاع روده و احشا را گویند **ورمن** بفتح اول بروزن ارزن بلغت زند و پازند بمعنی او باشد که ضمیر غایبست
و بعربی هو میگویند **ورنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است و بمعنی
خوب و نیک هم آمده است و بضم اول نیز درست است **ورنامه** بفتح اول و آخر بروزن و معنی سرنامه است
یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که بشرف مطالعه فلان برسد و بعربی عنوان گویند **ورنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
خداوند حرص و شره را گویند **ورنجن** با جیم بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست
و پای کنند آنچه بر دست کنند دست ورنجن و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند **ورنجه** بفتح اول و جیم بروزن زننده
نام مردی بوده الاقی از مبارزان لشکر روس و الآن شهری است در ترکستان **ورنجین** با جیم بروزن نمد
رزین بمعنی ورنجن است که دستینهٔ زنان باشد و بعربی آنرا که بر دست کنند سوار و آنرا که بر پای کنند خلخال خوانند
ورنم نهادن آن است که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای آن گل و ریاحین برویانند و کنایه از
نظر غایب شدن هم هست **ورواره** با واو در ثالث بروزن انگاره بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای حجره
دیگر سازند و غرفه و چارطاق را نیز گفته اند **وروغ** بضم اول و ثالث مجهول بروزن دروغ بمعنی تیرگی و کدورت
باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن بادی باشد پرصدا و بدبوی که از راه گلو برمی آید **ورهمین** بفتح اول و های
هوز بروزن سرزمین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پزند و بعربی علیث با عین بی نقطه و لام بروزن حدیث گویند
وریب بضم اول بروزن و معنی اریب است که کج و منحرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم لغت است و بروزن
فریب باشد **وریتا** بکسر اول بروزن سیتر صمغ درخت انب است و بعضی گویند اقاقیا است و آن عصارهٔ خاری باشد

بیان نهم در واو با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت

وزان بروزن خزان بمعنی جهنده باشد عموماً و تموج هوا را گویند خصوصاً **وزرانتن** با رای قرشت و نون بروزن
صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است **وزرک** بضم اول و ثانی بروزن و معنی بزرگ است
چه در کلام فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند و بعربی عظیم گویند **وزغه** بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی
از چلپاسه است که عقرب را فرو میبرد و گوشت وی زهر قاتل است اگر در میان شراب افتد بمیرد و آن شراب هم زهر شود

قاتل کرده **وزق** بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است و اورا غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند **وزک**
بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پده را گویند و آن درختی است که هرگز بار ندهد و بعربی غرب خوانند گویند اگر سختی رازلو
بگلو رفته باشد اب برگ آنرا گرفته بر حلق او ریزند بر آید **وزمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند
چه وزمه باد بادی باشد که در آخر زمستان وزد **وزیر** با ثالث مجهول بر وزن زریر زرد چوبه را گویند و با ثالث معروف
در عربی بمعنی دستور باشد **وزیری** بر وزن امیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه ایست معروف

بیان دهم در واو با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت

وژن بفتح اول و ثانی بر وزن چمن کثافت و نجاست را گویند **وژنگ** بضم اول بر وزن تفنگ توزی باشد
جگری رنگ که بر پائین تیر یعنی جایی که پیکان را محکم میکنند بپیچند و سنجاف جامه و زینت و آرایش پوستین که از
پوست سمور و غیر آن بر دور دامن و گریبان و سر های آستین کنند و پیوند و پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و آنرا
بعربی رقعه خوانند و بمعنی دویم بفتح اول هم آمده است **وژول** بضم اول بر وزن اصول طعم و مزه شور و شوربا را
گویند و بجول و استخوان شتالنگ را هم گفته اند که عربان کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست **وژولنده**
بضم اول بر وزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ را گویند و بترکی شر باشارن خوانند
وژولیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی شور کردن باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را بجنگ هم
هست **وژوه** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بهاء زده چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن
وژه بفتح اول و ثانی وجب را گویند و آن مقداری باشد از دست ما بین انگشت بزرگ و انگشت کوچک و بعربی شبر خوانند

بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت

وس بفتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو هم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند
وستا بفتح اول بر وزن و معنی استا است که تفسیر زند باشد و آن کتابی است تصنیف زردشت در احکام
آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست **وستی** بر وزن مستی بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر
گویند وستی تجرید یعنی شرح تجرید و وستی مصحف یعنی ترجمهٔ مصحف **وسد** بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون
دال ابجد بمعنی بسد است که مرجان باشد و در کتب طبی حجر شجری نویسند چه آن از دریا مانند درخت میروید و آن بر زخ است

میان نبات وجماد چنانکه نخل خرما میان نبات وحیوان وبوزینه میان حیوان وانسان **وسکرده** بفتح اول
وکاف بروزن پرورده شخصی را گویند که کارها زود وجلد وچست کند وبکسر اول هم باین معنی وهم شخصی جلد وچابک وتوانا
وصاحب قوت باشد **وسمه** بفتح اول ومیم وسکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا در آب جوشانند وابرو را بدان
رنگ کنند وبعضی گفته اند برگ نیل است چه بعربی ورق النیل میگویند وبعضی دیگر گویند نوعی از حنا است وآنرا حنای سیاه
میگویند وجمعی گفته اند سنگی است که آنرا با آب می سایند وبر ابرو می مالند سیاه می کند وبکسر اول در عربی بمعنی داغ و
نشان وداغ کردن باشد **وسن** بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی آلوده وآلایش وآلودگی باشد ودر عربی خواب
سبک ومقدمهٔ خواب را گویند وبمعنی اول باشین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل می یابند
وسناد با نون بالف کشیده بروزن بغداد بمعنی بسیار وانبوه وفراوان بودن هر چیز باشد وباین معنی باشین نقطه دار
هم آمده است **وسنگ** بفتح اول وثانی وسکون نون وکاف فارسی لیمودارو باشد وآن گیاهی است خوشبوی
که از درزهای سنگ روید وگل آن بوی لیمو میکند ومعرب آن وسنج است وطبیعت آن گرم وخشک **وسنی**
بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی کشیده دو زن که یک شوهر داشته باشند وهر یک مر دیگری را **وسنی** باشند
وبضم اول هم آمده است **وسر** بفتح اول وثانی چوب وسنی را گویند وبمعنی قدرت وقوت هم آمده است

بیان دوازدهم در واو باشین نقطه دار مشتمل بر سی وسه لغت وکنایت

وش بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خوب وخوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی وبمعنی سره وانتخاب
کرده شده هم هست وشبه ومانند را نیز گفته اند همچو شاه وش وماه وش وبمعنی قش هم آمده است که شملهٔ دستار وعلاقهٔ
مندیل وامثال آن باشد ونام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند وجامهٔ بافته هم هست از ابریشمی
که آنرا اطلس وشی ودیبای وشی میگویند **وشادن** بکسر اول بروزن فتادن بلغت زند وپازند بمعنی گشادن
باشد که در مقابل بستن است **وشاق** بکسر اول بروزن عراق غلام مقبول وپسر ساده باشد وخدمتکاران ودزدان ایشانرا
نیز گویند وبمعنی کنیزک هم بنظر آمده است **وشاقان چمن** کنایه از درختان گل ونهالان نورسته باشد **وشانی**
بفتح اول بروزن روانی زرده بیضه را گویند وآن زری بوده رایج که در قدیم در ملک خراسان سکه میکرده اند **وشت**
بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی خوب وخوش ونیکو باشد ورقص و[illegible] را نیز گویند **وشتمونتن** بمیم ونون وتای

بروزن

بروزن لبلبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد **وشتن** بفتح اول بروزن کشتن بمعنی رقصیدن و رعنایی
کردن باشد **وشج** بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشگ است که صمغ نبات بدران باشد و بدران گیاهی است
مانند ترب **وشرکت** با رای قرشت جامه و پارچه و کیسه را گویند که دزد و در آن بندند و کنند و باین معنی وشکت هم بنظر
آمده است که حرف سیم بر دویم مقدم باشد **وشغنک** بفتح اول و غا بروزن فرسنگ رستنی و گیاهی باشد که آنرا خرفه
میگویند و بعربی فرفخ نامند **وشق** بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوریست در ترکستان شبیه بروباه پوست
او را پوستین سازند گویند هر که پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد **وشک** بضم اول بروزن خشک
صمغ نباتی است مانند ترب که آنرا بشیرازی بدران گویند و معرب آن اشج است و بعربی اشق خوانند **وشکدانه**
بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون دانه را گویند که چلاقوچ باشد و آنرا بعربی حبة الخضرا خوانند
وشکرده بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت اندیشی
شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چپان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است
لیکن بمعنی شخصی با جد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی شکرده شیحان میگویند بروزن ریحان **وشکردیدن**
با دال ابجد بروزن سبز نرمیدن بمعنی کار را چپست و چابک و جلد کردن و زود ساختن باشد **وشکریدن** بروزن
پروریدن بمعنی وشکردیدن باشد یعنی کارها را چپست و چابک و جلد کردن و زود ساختن **وشکل** بکسر اول بروزن
پشکل قوچ را گویند که گوسفند نر است **وشگله** بفتح اول و کسر کاف بروزن امثله دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده
باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است **وشگلیدن** بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی
جلدی و جلد دستی در کارها کردن باشد **وشگنه** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون بروزن معقوچ
آلت تناسل را گویند **وشکول** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد جلد و چابک و چیره
و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است **وشکولیدن**
مصدر وشکول است بمعنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها **وشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بخاره باشد
عموماً همچو بخاری که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و نزم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تیره و تاریک
و ملاصق زمین و بضم اول پرنده باشد شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا عربان سمانی و سلوی و ترکان بلدرچین

کوینید **وشمکت** بفتح اول بر وزن چیلک کفش و پای افزار چرمین را گویند **وشموتن** با دو میم از پی هم و نون و تای
قرشت بر وزن لبلبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد **وشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون
بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از گبرها نام پیغمبریست و اتباع او همه صاحب ریاضت می باشند
وشناد بر وزن فرهاد هر چیز بسیار و انبوه را گویند **وشنک** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ
مبل آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه برمی آورند و توده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند **وشنگه**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی وشکنه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی هم
بوزن النگه هم آمده است **وشنی** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن لشنی رنگ سرخ و گلگون را گویند **وشی**
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده منسوب بوش را گویند و آن شهریست از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در همان شهر
می بافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است **وشینه** بر وزن دفینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند

بیان سیزدهم در واو با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

وغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بادنجان را گویند و از آن قلیه پزند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد **وغنت**
بفتح اول و ثانی بر وزن الفت بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغنستن** مصدر وغنت باشد بمعنی ظاهر کردن و
آشکارا نمودن **وغوغ** بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز وزغ را گویند **وغیش** بفتح اول و ثانی
به تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد و استعمال آنرا بغیر ذیحیات و جاندار کنند
مانند مال و عمر و باغ و خانه و ملک و املاک و غیر اینها

بیان چهاردهم در واو با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت

وقت زور بکسر تای قرشت کنایه از وقت کارزار و هنگام جنگ و جدال باشد **وقل** بضم اول و سکون
ثانی و لام بر وزن و معنی مقل است و آن دوایی باشد مشهور مقل ازرق بخور آن بواسیر را نافع است **وقواق** با واو
در ثالث بر وزن چخماق نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و در آن کوه معدن طلاست و مردم آنجا
جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلاده سگان از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن
و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر
نیز

نیز می باشد و از آن صورتها صدای عجیب و غریب بر می آید و سخن میکنند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز دواق میگویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ بر آرد و بهار کند و شام خزان کردد

بیان پانزدهم در واو با کاف مشتمل بر شش لغت

وک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن وق باشد **وکانا** بروزن زمانه پارهٔ از خوشه انگور و خرما را گویند **وکته** بضم اول و فتح تای قرشت بروزن و معنی نقطه باشد و آن معروف است **وکده** بفتح اول و ثانی و دال ابجد بلغت زند و پازند بمعنی ماده باشد که در مقابل نر است **وکوک** بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدا و غوغای سگ را گویند **وکیل در** وکیل دربار و نایب مناب را گویند

بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

ول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفه انگور را گویند خصوصاً و بعربی فقاع الکرم خوانند **ولاده** بکسر اول بروزن فتاده چرم یا چوب مدوری را گویند که در گلوی دوک کنند تا ریسمان که رشته شود از دوک بیرون نرود و آنرا بعربی فلکه خوانند و در عربی بمعنی زائیدن باشد **ولانه** بفتح اول بروزن زمانه بمعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بروزن فسانه هم آمده است **ولائی** بروزن فلانی شراب نورسیده را گویند **ولاو** بروزن پلاو مغز و از هم پاشیده را گویند **ولایتستان** کنایه از اولیاء الله است **ولایت قالوا بلی** کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مؤمنان با خدا تعالی بدان میثاق و عهد کردند و پیمان بستند **ولج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است **ولغونه** بضم اول و غین نقطه دار بروزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد **ولوالی** با واو بروزن چنگالی بلغت اهل سمرقند روده گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده و پخته باشند **ولوله** بفتح اول و واو بروزن مشغله بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن را گویند **وله** بفتح اول و ثانی و خفای ها قهر و خشم و ناز را گویند و با تشدید ثانی هم باین معنی آمده است و دعا زار را نیز گفته اند و بظهور ها در عربی بیخودی و حیرانی از عشق را گویند **وله زده** با ظهار های اول بروزن فلک زده عاشق دیوانه خشم دیده و قهر کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهر آلود را **ولین** بکسر اول بروزن نگین نام جوششی است که از نیغر

بیان بیست و ششم در واو با نون مشتمل بر شانزده لغت

ون بفتح اول و سکون ثانی شبه و نظیر و مانند را گویند و بمعنی صاف و بیغش هم آمده است و میوه ایست معروف که بترکی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند و بمعنی بل و بلکه هم هست که کلمهٔ ترقی باشد و بلغت ختایی ده هزار سال را ون میگویند و بمعنی بیشه و جنگل پر درخت را او باثانی مشدد و بزبان عربی ضعف و ناتوانی در امور باشد و سنجی که باانگشتان نوازند و نام شهریست که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است **ونانه** بروزن بهانه نان کرده را گویند **ونج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم ناخوش و زشت و مبرم را گویند و بسکون ثانی گنجشک را که بزبان عربی عصفور خوانند **ونجنک** بفتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف خامس ریحان و شاه اسپرم را گویند و بعربی ضیمران خوانند **وند** بروزن قند ظرفی را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست وقتی که در آخر کلمه در آورند چون دولتمند که او را دولت وند هم میگویند **وندا** بروزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی خواهش و خواسته باشد **وندانه** بروزن دندانه ون را گویند که چتلاغوچ باشد و بعربی حبة الخضرا گویند **وندسار** بروزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطهٔ وسط حقیقی دایره است **ونده** بروزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بزبان عربی جرجیر خوانند **ونیداد** با دال در آخر بروزن تسلیمات نام نسکی است از نسکهای کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام آن کتاب **ونژد** بازای فارسی بروزن ابجد صمغ درخت ون باشد که درخت چتلاقوچ است چه ژد بمعنی صمغ است بازای هوز هم آمده است **ونک** بفتح اول و ثانی بروزن ملک جانوریست پی دم شبیه بگربه و کبود رنگ میباشد و بعربی وبر میگویند و بسکون ثانی و کاف فارسی بروزن رنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم آمده است و زشت و کریه را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است **ونکول** با کاف بروزن مقبول درکار و ضرور و مایحتاج را گویند **ونکه** بروزن و معنی بلکه است که کلمهٔ ترقی باشد و بعربی بل گویند **ونک** بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ ریسمان و طنابی را گویند که هر دو سر آنرا بر دو دیوار یا دو ستون به بندند و خوشهای انگور از آن بیاویزند و چوب خوشهٔ انگور را نیز گفته اند که دانها در آن آویخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخها رسته باشد **ونیژد** با دال ابجد در آخر بروزن عنیمت بمعنی ونژد است که صمغ درخت ون باشد و باین معنی بازای هوز هم آمده است

بیان بیست و هفتم در واو با ها مشتمل بر هفت لغت

وه بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست که در محل استعاش طبیعت بطریق تحسین گویند وهر بروزن شهر نام ولایتی است
وهره بروزن بهره بمعنی وهر است که نام ولایتی باشد غیر معلوم وهشت بروزن وخشت نام روز چهارم است از
خمسهٔ مسترقهٔ قدیم وهل بضم اول وسکون ثانی ولام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد وبعضی گویند وهل درخت سرو کوهی است
وآنرا بعربی عرعر وثمر آنرا حب العرعر گویند وهمنش با میم بروزن سرزنش بلغت زند و پازند شخصی را گویند که
کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد وهنگ بکسر اول بروزن درنگ حلقهٔ چوبینی را گویند که در باربند و شرطه
میباشد و گاهی بجای رکاب آهنی آویزند

بیان نوزدهم در واو با یای حطی مشتمل بر سی و دو لغت

وی بفتح اول وسکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند وی را میگویم یعنی او را میگویم و مخفف وای هم هست وآن لفظی است
که در محل درد و الم و آزاری بر زبان می آید و بمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شده باشد
گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سوداگری متاعی را که بدو برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند دو وی
کرده است یعنی ده بیست و بضم اول کلمه ایست که در محل تعجب و حیرت گویند ویثر بفتح اول و ثای مثلثه بروزن قیصر گل سفید را
گویند مطلقا خواه پنج برگ باشد و خواه صد برگ و بکسر ثالث هم گفته اند وید بکسر اول وسکون ثانی و دال بمعنی کم باشد
که در مقابل بسیار است و بمعنی کم در برابر پیدا هم هست و هر چیز عفص را نیز گویند مانند مازو و پوست انار و امثال آن و بمعنی
چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه ویدکنم یعنی چه چاره کنم و باین معانی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول
نام کتابی است آسمانی باعتقاد کفرهٔ هند ویدا بکسر اول بروزن بیجا بمعنی وید است که کم و ناپیدا و ناپدید گشته و گم
و ناقص و دور انداخته باشد و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و درد و الم و آزار را نیز گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند
و اصح این است ویدانک با اول بثانی مجهول رسیده و دال بالف کشیده و فتح نون وسکون کاف بمعنی کاری
و چیزی بهم ناپیوسته باشد و آنرا بعربی طفره و در هندوستان ناغه گویند ویدستر با تای قرشت بروزن پی شکر
نام حیوانی است بحری و در خشکی هم میباشد و خصیه او را آش بچگان گویند ویدن بروزن دیدن چاره جستن و علاج کردن
باشد و بفتح اول هم آمده است ویده بفتح اول بروزن میده بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم
آمده است ویدیدن بفتح اول بروزن گرویدن بمعنی کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن
باشد ویر بکسر اول بروزن میر بمعنی از بر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک

همیست وناله وفسریاد ورا نیز گویند ونام دیهی است از مضافات اردبیل وباثانی مجهول بی عقل واحمق را گویند **ویرا** بروزن
گیرا یادگیرنده وآموزنده را گویند **ویراف** بروزن لیلاف نام پدر ارداویراف پیغمبر است **ویرج** بروزن ایرج
نام دارویی است که آنرا اگر ترکی خوانند وبهندی بچ گویند **ویره** بفتح اول ورای قرشت درختی را گویند که ساق نداشته
باشد وبزمین پهن شود مانند بیاره خربزه وهندوانه ویا چوب ودرخت بالا رود همچو کدو وعشقه وامثال آن
ویژ بکسر اول وسکون ثانی مجهول وزای فارسی بمعنی خصوص وخاصه وخالص وخلاصه باشد **ویژش** باثالث فارسی
بروزن ریزش بمعنی تقدیس وتقدس باشد **ویژکان** بفتح ثالث وکاف فارسی بالف کشیده بروزن دیدبان
خاصان وخلاصگان را گویند **ویژه** باثانی مجهول وزای فارسی بروزن بیشه بمعنی ویژ است که خاص وخاصه و
خالص وخلاصه باشد وپاک وبی عیب وبی آمیزش را نیز گویند **ویس** بکسر اول وسکون ثانی مجهول و
سین بی نقطه نام معشوق رامین است وبا بلقیس قافیه کرده اند واورا ویسه هم میگویند چنانچه رامی را رام هم خوانند وقصه
ویس ورامین مشهور است **ویسه** باثانی مجهول بروزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقهٔ رامین باشد ونام پدر پیران
سرلشکر افراسیاب هم بوده است **ویشه** بروزن ومعنی بیشه است که جای سبع وبهایم باشد **ویشیده**
باشین نقطه دار بروزن ومعنی پیچیده است وبمعنی گسترده وافراخته هم آمده است **ویک** بکسر اول وسکون
ثانی معروف وکاف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت نمایند گویند وباثانی مجهول بمعنی ویحک استعمال کنند وآن لفظی است
عربی وکلمهٔ ترحم است یعنی ای نیک بخت وای نیک وای خوب وبعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تاسف وکف
دست برهم سودن گویند وبمعنی ویلک هم استعمال کنند وآن لفظی است عربی وکلمهٔ عذاب است یعنی ای بدبخت وای زشت
ای زبون وای بد **ویل** بکسر اول وسکون ثانی ولام بمعنی فتح وظفر ونصرت دروقت یافتن کاری مراد خویش باشد وباین معانی
بفتح اول هم آمده است وبفتح اول در عربی بمعنی وای باشد واین کلمهٔ تقبیح وافسوس است وشور وفغان در مصیبت را نیز گویند ونام
جایی است در دوزخ وبمعنی هلاک وهلاکت هم گفته اند **ویلان** باثانی مجهول بروزن کیلان کاری بهم ناپیوسته را
گویند یعنی اول وآخر آن کار را بکنند ومیانش را بگذارند واین معنی را در عربی طفره وبهندی ناغه میگویند **ویلانج**
بالام الف ونون وجیم وحرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند **ویله** بروزن حیله بمعنی صدا وآواز باشد وفریاد عظیم وشور
وواویلا کردن را نیز گویند **ویم** بروزن جیم سیم گل را گویند وآن گلابه ایست که بر دیوار مالند وبر بالای آن کاهگل کنند

وین

وین بروزن سین بمعنی رنگ و لون باشد عموماً و انگور سیاه را گویند خصوصاً وینند بکسر اول بروزن و معنی بینند باشد
که از دیدن است ویندانک بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بروزن پی زبانک نافه
مشک را گویند و بفتح اول و ثانی در موید الفضلا نافه نوشته اند که بعربی طفره گویند والله اعلم
ویو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است

گفتار بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مبنی بر هفده بیان و محتوی بر پانصد و هفتاد لغت و کنایت

بیان اول در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت

ها حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک باشد که مصغر این است و اشاره بقریب و نزدیک
هم هست و طپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند و در عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر و سفیدی روی مرغ را هم میگویند هابیغ
با بای ابجد و غین نقطه دار بسر دو تحتانی رسیده بروزن تاریخی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است هادخت
بضم دال و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام سنگی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی نام قسمی است
چه نسک بمعنی قسم آمده است هادرویش بروزن یادرویش نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه در
آن دشت بادی در نهایت تندی می آید چنانکه اسب و شتر را می غلطانند و وجه تسمیه اش بهادرویش آن است که جمعی
از درویشان در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی هم میرسد و هر یک از درویشان را بجایی می اندازد و همدیگر را
گم میکنند و ها درویش ها درویش فریاد میکنند تا وقتی که هلاک میشوند هادوری بضم ثالث بروزن لاهوری نوعی
از گدایان باشند در نهایت سماجت هادوریان بروزن لاهوریان جمع هادوری است که گدایان
مبرم باشند و نیز جماعت مردم پی سر و پا را گویند که چوب داران و یساولان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند هادی
بروزن شادی نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را با خود دارد سگ با و فریاد نکند و بعربی هدایت کننده و
راه نماینده و آرام گیرنده و پیکان تیر را گویند هادی مهدی غلام اشاره بسرور کاینات محمد مصطفی صلوات الله
علیه و آله است هار بروزن ماهر چیزی را گویند عموماً که از پی هم توالی یعنی پی در پی در آمده باشد یا بر رو بالا و پهلوی هم در آمده

و مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آنرا گویند که در یک رشته کشیده شده باشد خصوصاً و گردن و مهره‌هایی که در گردن حیوانات را نیز
گفته‌اند و فضله و افکندگی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند و بمعنی متحیّر و درمانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است و لو[ت] سگ
گندیده و بدبو را نیز گویند و بمعنی مهار شتر هم هست **هارپا** بروزن چارپا نوعی از ماهی است کوچک و پای بسیار دارد
و بر پشت او خار هم هست و باین معنی هاریا هم بنظر آمده است که بجای رای بی نقطه زای نقطه دار و بجای بای فارسی یای
حطّی باشد **هارش** بروزن خارش بمعنی نازش است که از نازیدن و فخر کردن و خودنمایی باشد **هارو**
بروزن جارو نام زن اندروس است و هارو جزیره داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس عاشق [او] از
آتش نشان آمدی و پیش هارو رفتی یک شب بادی تند شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم شد و بمرد
هاروت بروزن ماروت نام یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتارند
اگر کسی بسر آن چاه بطلب جادویی رود او را تعلیم دهند گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی نیست **هاروت فن**
بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده است **هارون** بروزن قارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام است
و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و فرو ماندگی و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجمی است امّا فارسی نیست
هارون آستانه گردون کنایه از ماه است که قمر باشد **هارونیدن** بمعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد
چه هارون بمعنی فرو ماندگی و حیرت هم آمده است **هاری** بروزن کاری کناس و سرگین کش را گویند و در هندوستان
حلال خور خوانند **هاژ** بسکون زای فارسی هر چیز زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت بر یک
جای فرو مانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقّر هم آمده است **هاژو** با زای فارسی بروزن
بازو بمعنی هاژ است که هر چیز زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و درمانده و محقّر باشد **هاژوییدن** با زای
فارسی بروزن پابوسیدن بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد **هاژه** بفتح زای فارسی بمعنی هاژوست که مردم واله
و حیران و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت و محقّر باشد **هاژیدن** با زای فارسی بروزن پاشیدن بمعنی گریستن
و گریه کردن و بکنار نشستن و نگاه کردن باشد **هاس** بسکون سین بی نقطه بمعنی دیگر و تیز باشد که بعربی حِدّة گویند و مخفّف
هراس هم هست که ترس و بیم باشد **هاک** بسکون کاف بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند **هاکره** بسکون
کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی الکن خوانند **هاکله** با لام بروزن زنگوله

و معنی

ومعنی هاکره است که مردم زبان گرفته والکن باشد **هاکول** بروزن شاغول از جملهٔ سمیّات است و آنرا مرگ موش گویند
وبعربی تراب الهالک وسم الفار خوانند واهل عمل آنرا زرنیخ سفید نامند **هال** بروزن مال هیل را گویند از ادویه حارّه است
وبعربی قاقله صغار خوانند وبمعنی قرار وآرام نیز آمده است وآن میلها را نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان از
سنگ وگچ سازند **هاله** بروزن لاله خرمن ماه را گویند وآن حلقهٔ ودایره ایست که شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد
چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد ومردم معتمد ومعتقد وبدذات را نیز گویند ومطلق رنگ ولون را هم گفته اند وبمعنی قرار گرفته
وآرام یافته هم بنظر آمده است ونوعی از هیزم کوهی است بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها می سوزند **هامال**
بروزن پامال بمعنی همال است که قرین ونظیر وشبه ومانند وهمتا وانباز وشریک باشد **هامان** بروزن دامان
نام برادر ابراهیم علیه السلام بود ودر وقت سوزانیدن اصنام وبتها سوخته شد ونام وزیر فرعون هم بود واین لغت
نیز عجمی است **هاماور** بروزن نام آور ولایت شام است وملک یمن را نیز گویند **هاماوران** بروزن نام
آوران بلاد یمن را گویند وبعضی ولایت شام را گفته اند وبعضی گویند نام ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه
آن ولایت بود اما نگفته اند که کدام ولایت بود **هامراه** بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق راه باشد **هامرز**
بفتح ثالث وسکون رای بی نقطه وزای نقطه دار بزبان پهلوی امر به برخاستن است یعنی برخیز **هامن** بضم میم وسکون
نون مخفف هامون است که زمین هموار ودشت سخت باشد که قبول باران نکند **هاموار** بواو بروزن نامدار
بمعنی برابر وبیک طریق وهموار باشد یعنی پستی وبلندی نداشته باشد وبمعنی پیوسته وهمواره وهمیشگی هم آمده است
هامواره بروزن گاهواره بمعنی هاموار است که هموار وبیک طریق وبرابر وهمیشگی وپیوسته باشد **هامون** بروزن
قارون بمعنی دشت وصحرا وزمین هموار خالی از بلندی وپستی باشد وبعربی قاع خوانند **هامی** بروزن جامی سرگشته
وحیران مانده را گویند **هامیان** بروزن آسمان همیان را گویند وآن کیسه درازی باشد که زر در آن کنند وبر کمر
بندند **هان** بروزن کان کلمهٔ تنبیه است یعنی در محل آگاه نمودن وتاکید در کاری وامری بکار برند خواه بطریق امر باشد
وخواه بعنوان نهی وخواه بجوشش طبعی وظرافت وخواه بتصدیق وجد وامر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب وجلد
باش **هانی** بروزن کانی بزبان پهلوی امر به نشستن باشد یعنی بنشین **هاوش** بضم واو وسکون شین نقطه دار
امت را گویند مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد وترجمهٔ متعلق هم هست **هاوشت** بضم واو وسکون شین نقطه دار

بمعنی هاوش باشد که امت پیغمبر است و ترجمهٔ متعلق هم هست بلغت زند و پازند **هاون** بفتح واو وسکون نون معروف است
و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام گاه اول است از جملهٔ پنج گاه یعنی پنج
وقت عبادتی که زردشت قرار داده بوده و تابعان او میکردند **هاون کوب** شخصی را گویند که بجهت عطاران و طبیبان
دارو و اجزای معاجین بکوبد و مرکب و سیاهی ساز را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست **های** بروزن و معنی وای است
و آن لفظی است که در وقت دردی و المی و آزاری و مصیبتی بر زبان رانند **هایاهای** با تحتانی و های بالف کشیده و بیای
حطی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد **هایاهوی** با های بواو کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای
ارباب طرب و میزبانی و عروسی باشد بر خلاف هایاهای که شور و غوغای ماتم زدگان است **هاینه** و هائینه بروزن
آینه و آئینه مخفف هر آینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بی شک و بی دغدغه باشد **های های** بتکرار های
بمعنی زود زود و جلد جلد و شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایاهای هم هست که شور و گریهٔ مصیبت زدگان است **های هوی**
با های هوز بروزن کاهجوی بمعنی هایاهوی است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده است که تاکید در شتاب
باشد

بیان دویم در های هوز با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت

هب بکسر اول بلغت زند و پازند امر بر گذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب
بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مضروب **هباک** بفتح اول بروزن مغاک فرق سر و تارک سر را
گویند **هبد** بروزن لگد ماله باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تختهٔ بزرگی بود و باین
معنی با بای فارسی هم آمده است **هبر** بفتح اول و ثانی بروزن خبر حرکت و ریم زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است
هبک بروزن نمک بمعنی کف دست باشد **هبید** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال
زده تخم حنظل را گویند که خربزهٔ روباه باشد **هبیون** بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد

بیان سیم در های هوز با بای فارسی مشتمل بر سه لغت

هپاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است
هپر بفتح اول و ثانی بروزن شرر بمعنی حرکت و ریم باشد **هپیون** بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد و باین
معنی با بای ابجد هم آمده است

بیان چهارم در های هوز با جیم ابجد مشتمل بر شش لغت

هج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی راست بازکردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و با جیم فارسی هم آمده است هجاور بفتح اول و واو بروزن سراسر نام شهری است از ملک خطا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی مشهورند و جمع و گروه مردم را نیز گویند هجند بروزن سمند برغست را گویند و آن سبزی است مانند اسفناج که در آشها کنند هجنم بفتح اول و نون بروزن مرهم بزبان زند و پازند بمعنی مهید هم باشد که از دادن است هجید بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن کشید بلغت زند و پازند بمعنی بید باشد که امر بدادن است

هجیر بروزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب وقتی که بایران میرفت در پای قلعه سفید در سبزوار در جنگ زنده گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد

بیان پنجم در های هوز با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت

هدبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی جانوری است پردست و پا و آنرا عوام خر خدا میگویند خوردن آن با شراب یرقان را نافع است هدمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده بمعنی انبار است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف کردن باشد هدنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد هدنک بروزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسب خنگ باشد هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و بیهوده را گویند و بمعنی فاسد هم بنظر آمده است که نقیض نقصان است هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی دمه باشد و آن زاجی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی شتری را گویند که بجهت قربانی بمکه معظمه فرستند اعم از شتر و گوسفند هدینه بروزن مدینه بمعنی بینه یا پیه باشد که نذر و ارمغان است هدیهٔ دندان کنایه از نذری است که بعد از آنکه جمعی از فقرا و مساکین ضیافت کرده باشند برسم هدیه بآلیشان دهند

بیان ششم در های هوز با رای بی نقطه مشتمل بر شصت و هفت لغت و کنایت

هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم دهد چنانچه هرجا و هرکس و مانند آن و دانهٔ هم هست که در میان گندم میروید و چون آن در گندم باشد آنرا بنابرین از گندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کند باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست و در عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوب ندانستن باشد و بضم اول بمعنی از جای درآمدن و ترسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را بسوی خود خوانند و در عربی نام زنی بوده است و گربه را نیز گویند که دشمن موش است

هرا بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده بلیله را گویند و آن دوایی است معروف و بهترین آن کابلی باشد و کلولهای طلا که نقش و
را نیز گویند که در زین و یراق اسب بکار برند اعم از لجام و سینه بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و درخشیدن را نیز گویند
و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش و باین معنی بفتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و آواز
و صدای فرو ریختن باشد و بحذف تشدید نام شهریست در خراسان مشهور بهرات هرات بر وزن صفات بخت نیک را
گویند یعنی نیک بخت و نام شهریست در مملکت خراسان هراس بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختی است خار
دار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی بترس و باین معنی بفتح اول هم آمده است
هراسندگان تائبان و صالحان و متقیان و ترسندگان و پشیمان شدگان باشد هراسه بکسر اول و فتح
سین بی نقطه آنچه مردم را بدان بترسانند و چوبی را نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند و صورتها و چیزها بر آن نصب
سازند تا جانوران زیانکار بجانب زراعت نیایند و آنرا بعربی محذار گویند و بفتح اول هم درست است هراسیدن
بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد هراش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه دار است بمعنی قی و استفراغ و شکوفه
باشد و بتازی برهم انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول بزیادتی را هم بنظر آمده است در ما قبل حرف آخر
باین صورت هرارش هرآیند بر وزن رسایند بمعنی حقیقت و چگونگی باشد هرآینه و هرآیینه بکسر یای حطی بمعنی ناچار
و لاعلاج و لابد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است
و ترجمهٔ واجب هم هست هرباسب با بای ابجد بر وزن طهماسب هر یک از سیارات را گویند که آن زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد هرپاسبان با بای فارسی بر وزن هفت آسمان جمع هرپاسب است
که سیارات باشند هربد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطهٔ ساکن خادم آتشکده باشد
و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتشکده را هم گفته اند هرننگ بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی هر دو ساکن گیاهی است که در ایام بهار در میان زراعت گندم هم میرسد
و غوزه دارد کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده می باشد خوردن آن مردم را بی شعور
گرداند و اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد هرتوز بفتح اول و ضم تای قرشت بر وزن مرموز بمعنی صدق است و آن زر خرج
دادن در چیزی باشد چنانکه حق اوست هرجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است

و بعربی

و بعربی روغن آنرا زیت الکهربان گویند و درد پشت را نافع است و قوت باه دهد **هرج و مرج** این لغت از توابع است در محلی
گویند که جمعی ناموافق و بی اتفاق برخلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه از دست آید کنند **هرد** بفتح اول و ثانی و
سکون دال ابجد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند **هرزوزه** با رای بی نقطه بر وزن افکوزه بمعنی پیوسته باشد
و بمعنی ورد و اوراد هم هست و آن سوره یا دعایی یا اسمی باشد که هر روزه بخوانند **هرز** بفتح اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جایی را نیز گویند که آبهای بی فایده در آن جمع شود **هرزه درای**
کنایه از پوچ گوئی و هرزه گوی و یاوه گوی باشد **هرزه دزد** دزدی را گویند که چیزهای سهل بدزدد که نه بکار او و نه بکار
دیگری بیاید **هرزه ملای** بفتح میم یعنی بیهوده مگوی و پوچ مگوی و هرزه گویی مکن **هرزید** بر وزن لرزید
بمعنی امداد و مدد باشد **هرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب پوشش خانه را گویند **هرسه دختر**
آن سه ستاره را گویند که متصل است بیک پایه بنات النعش **هرسه نوع** بفتح نون و سکون واو و عین موالید ثلثه را
گویند که جماد و نبات و حیوان باشد **هرشه** بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت
پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند **هرطمان** بفتح اول و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن پهلوان دانه ایست که در میان
گندم و جو میروید و آنرا قرطمان هم میگویند بضم قاف قابض و محلل و گرم و خشک است **هرفولیون** بفتح اول و فای
بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع است که آنرا سیسنبر میگویند و نمام الملک همان است
گویند بوی آن ششپش را میکشد **هرقل** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است در قدیم و
نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانکه سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند و این
لغت رومی است و بفتح اول هم آمده است **هرقلوس** با قاف و لام بر وزن سندروس بلغت یونانی نوعی
از کاسنی صحرایی باشد استسقا را نافع است و آنرا هرقلوه نیز گویند که بجای سین های هوز باشد **هرک** بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی احمق و بی عقل و مبهوت را گویند **هرکاره** با کاف بر وزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ
ساخته باشند و در آن آتش و طعام پزند و بعضی دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلواپزان را
و بعضی دیگر گفته اند بیشتر حلواپزی است و جمعی دیگر میگویند هر چیز که در آن آتش پزند هرکاره توان گفت و شخصی را نیز گفته اند
که هر کاری برسد **هرگز** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه

ولایزال هم آمده است   هرگزی بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی ولایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه ولایزال هم هست   هرم
بفتح اول و ثانی و میم پیر را گویند که مقابل جوانی است گویند عربی است   هرماس بضم اول وسکون ثانی و میم
بالف کشیده و بسین بی نقطه زده اهرمن را گویند که راه نماینده بدی است و شیطان را هم میگویند   هرمان بفتح اول
وضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه ایست در حدود مصر و نام پادشاهی بوده در یونان   هرمز بضم اول و میم
وسکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن
و نشاید وام دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز باو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار
و نام پسر انوشیروان هم بوده است و بمعنی رب الارباب هم هست   هرمزد بضم اول وسکون آخر که دال بی نقطه
باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستارهٔ مشتری وغیره باشد و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار اینکه آن روز
بمشتری تعلق دارد   هرمس بضم اول و ثالث وسکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام اول هر ماه
شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند نام حکیمی بوده در خدمت اسکندر
و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانید و بعضی گویند سه حکیم اند که هر سه هرمس نام دارند یکی ادریس که
او پیغمبری و پادشاهی و حکمت را باهم جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و هیات باشد او آورد و دیگری هرمس
بابلی است و او جامع اعداد و حکمت بوده و شاگرد فیثاغورس است و سیم شاگرد اسقلیوس اول است که صاحب طب و
کیمیا او بوده است   هرمست با تای قرشت در آخر بمعنی هرمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری
وغیره باشد   هرموز بضم اول بر وزن پیروز نام شهری است مشهور   هرمهی بفتح اول بر وزن کهکهی بمعنی هرشبی
باشد   هرند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان که
از آن جز بشناوری و کشتی نتوان گذشت   هرنوت بر وزن فرتوت بمعنی مکر و حیله باشد و خبث و خباثت
و بدگویی بود و بد مردم در دل نگاهداشتن را نیز گویند   هرنوه با نون و واو و های هوز و حرکت مجهول میوه درخت
عود است و آن کوچکتر از فلفل میباشد و بزردی مایل است و بوی عود می کند طبیخ وی بول را براند و سنگ مثانه را
بریزاند   هیربدساو بفتح اول وسکون ثانی و نون به تحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو
زده بمعنی پیمان فرهنگ است و آن کتابی باشد در اداب جهانداری از تصنیفات مه آباد که عجمان او را اولین پیغمبر میدانند

از پیغمبران

از پیغمبران عجم **هربنیز** بروزن مهمیز بمعنی تعین و چیزی بکسی سپردن باشد چه هربنیز مند صاحب تعین را گویند بلغت زند و پازند
و بمعنی تعین و قرار دادن هم هست چنانکه گویند موجب فلان را هربنیز کردیم یعنی تعین کردیم و قرار دادیم **هرو** بفتح اول
و سکون ثانی و واو مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **هرونکه** بظهور های هوز در آخر بروزن افشنه
که بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا خوانند **هروانه** بروزن پروانه بمعنی هرونکه است که بیمارستان و دار
الشفا باشد و بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام کوهی هم هست **هروتوم** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و فوقانی بواو مجهول
دیگر کشیده و بمیم زده تخم اسپغول است که بزر قطونا باشد **هروک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رابع باشد
نام خسرو پرویز است **هرول** بکسر اول و سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن دانه ایست مانند ماش و آنرا ملک خوانند
هروم بفتح اول بروزن سموم نام پهلوانی و دلاوری است و نام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهری است که
در این زمان بروع میگویندش **هروهل** با ها و لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند و آن تخاله و ثفل کنجدی است که روغن
آنرا گرفته باشند **هروی** بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده منسوب بهرات را گویند و زبانی هم بوده است
از جمله هفت زبان فارسی **هره** بضم اول و فتح ثانی مشدد سوراخ کون را گویند و مقعد و نشستگاه را نیز گفته اند و گیاهی
است که در میان گندم و جو روید و غوزه دارد و کنگره دار مانند غوزه خشخاش و در اندرون آن چند دانه می باشد خوردن
آن بیهوشی و دیوانگی آورد **هرهفت** بروزن زر لفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنان را نیز
گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که زر ورق است و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبویی باشد
و بعضی خال عارضی را گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جاهای دیگر از رخساره گذارند **هری** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده
نام شهری است از ولایت خراسان که بهرات مشهور است **هریار** بفتح اول بروزن اغیار دندان زیاد تیز را
گویند **هریر** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن وزیر بمعنی گسسته باشد که فاعل گردن است و با ثالث معروف در
عربی بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند **هرین** بضم اول و کسر ثانی غیر مشدد
بروزن سرین آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و وحوش و بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته اند **هریو** بکسر اول و ثانی
بروزن غریو شهر هرات را گویند **هریوه** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات را گویند و زر خالص و رایج را نیز گفته اند بوزن فاخشه
را هم میگویند

بیان هفتم در های هوز با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

هزار بفتح اول ده صد را گویند که بعربی الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد هم هست که ده
هزار باشد و درین زمانه داو هزار میگویند **هزار اسب** بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی
نام قلعه ایست از مضافات خراسان **هزار اسپند** و هزار اسفند در لغت اول با بای فارسی و در دویم با فا
نوعی از سداب کوهی است و آنرا بیونانی مولی میگویند و بعربی حرمل عامی خوانند گرم و خشک است در سیم و چهارم
بر مفاصل طلا کنند نافع باشد **هزار آستین** کنایه از دریا است چه هر شعبهٔ از آن بمنزلهٔ آستینی است **هزار افشان**
بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده درخت تاک صحرایی باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچد
و آنرا هزار جشان هم میگویند یعنی هزار گز **هزاران** بر وزن بهاران جمع هزار است برخلاف قیاس و عدد هزار را
نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز گفته اند و بازی چهارم نرد را هم میگویند که داو هزار باشد **هزار آوا** با واو بالف
کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد و او را هزار آواز هم میگویند با زای نقطه دار در آخر **هزار بز** بضم بای ابجد و
سکون زای هوز نام قلعه ایست در ولایت خراسان **هزار سپر** بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت
نام گیاهی است دوایی **هزار تابه** با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب
هزار توی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزیست که با سکنبهٔ گوسفند و غیره می باشد و آنرا هزار خانه هم
میگویند و بعربی رمانه خوانند **هزار جشان** بفتح جیم بر وزن قطار کشان بمعنی هزار افشان است که تاک
صحرایی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزار گز است چه جشان بمعنی گز باشد و خوشهٔ آن زیاده
بر ده دانه می شود و بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار برند و بعربی فاشرا گویند **هزار چشمه** بفتح جیم فارسی و
سکون شین نقطه دار و میم مفتوح علتی و ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد و آنرا بعربی سرطان خوانند **هزار خانه**
با خای نقطه دار بر وزن انار دانه چیزی است که با سکنبهٔ گوسفند می باشد و سکنبه را نیز گویند **هزار داستان** با دال بی نقطه
بالف کشیده بلبل را گویند که بعربی عندلیب خوانند **هزار دستان** بحذف الف بعد از دال بی نقطه بمعنی هزار داستان
است که بلبل باشد **هزار رخشان** با رای بی نقطه و خای نقطه دار و شین قرشت بر وزن هزار دستان بمعنی هزار افشان است
و آن گیاهی باشد که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور است و دباغان بکار برند **هزار میخ** بر وزن چهار میخ خرقهٔ درویشان باشد
که بخیهٔ بسیار بر آن زده باشند و آنرا هزار میخی هم میگویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم هست **هزارک** بضم اول و ثانی بالف

کشیده و بکاف زده بمعنی زشت و زبون باشد و ابله و نادان را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح
اول هم آمده است **هزاهز** بچهار هاء در رابع و سکون زای نقطه دار در حشر و در مؤید الفضلا و در منتخب لغات فارسی نوشته
شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغة بمعنی فتنه‌ها نوشته اند که جمع فتنه باشد **هزد**
بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد حیوانی است آبی و آن در خشکی نیز می باشد و خصیه او را آتش بچها و جند بیدستر میگویند و
بترکی قندز میخوانند **هزدگند** بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد جند بیدستر را گویند که آتش بچها باشد و بترکی
قندز قوری خوانند . **هزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هرزمان باشد که افادهٔ هردم
و هرساعت میکند **هزو** بفتح اول بروزن وضو مردم دلیر و شجاع را گویند **هزوان** بفتح اول بروزن مرجان
بمعنی زبانست که عربان لسان گویند **هزینه** بروزن و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد
و بمعنی نفقهٔ عیال یعنی روزمره که بجهت زن و فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی هرروزه و پیوسته هم آمده است

بیان هشتم در های هوز با زای فارسی مشتمل بر دو لغت

هژار با های هوز بروزن افشار نوعی از علتهای اسبان است و آن دندان زیادتی باشد مر اسب را که تا آنرا
نشکنند یا نکنند اسپ علف بفراغت نمیتواند خورد و فربه نمیشود **هژیر** بفتح اول بروزن فقیر بمعنی ستوده و
پسندیده و خوب و نیک و خاصگی باشد و بمعنی جلدی و چابکی و هوشیاری هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند

بیان نهم در های هوز با سین بی نقطه مشتمل بر هشت لغت

هستره بفتح اول و تای قرشت بروزن مسخره جوال مانندی را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان
خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند **هستو** با تای قرشت بروزن مدخو دانه و استخوان میوه‌ها را گویند مانند دانه
زردآلو و شفتالو و غیره و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم بنظر آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی
کند **هستودان** بفتح اول و دال بالف کشیده بروزن محبوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیره مملان
که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده **هسته** بفتح اول بروزن و معنی خسته است
که استخوان و دانهٔ میوه‌ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم باشد **هستی** بروزن مستی خودبینی و خود
پسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بذات بحت است که وجود مطلق عبارت از وست و آن وجودی است عین

وجودات که بی وجود او هیچ ذره را وجودی نیست و بوجود او موجود است لاغیر تعالی شانه **هسر** بفتح اول وثانی وسکون
رای قرشت یخ را گویند وآن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد **هسک** بفتح اول وثانی وسکون کاف
غله برافشان را گویند وآن آلتی باشد که بآن غله را بباد دهند تا از کاه جدا شود ونیز طبقی باشد پهن که از نی بافند
وبدان غله پاک کنند وبسکون ثانی هم بنظر آمده است **هسیر** بروزن عصیر بمعنی هسر است که یخ باشد

بیان دهم در های هوز با شین نقطه دار مشتمل بر بیست ویک لغت وکنایت

هش بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است وبمعنی کل ولامی هم آمده است وبضم اول مخفف
هوش است که زیرکی وذهن وعقل وشعور وجان وروح باشد وفوت وموت را نیز گفته اند که در برابر حیات وزندگی است
هشپلک بضم اول وبای فارسی بروزن بلبلک صدایی است که کبوتر بازان بوقت کبوتر پرانیدن با دو سر
انگشت دست از دهان بیرون کنند **هشت باغ** کنایه از هشت بهشت است **هشت بستان** بمعنی
هشت باغ است که کنایه از هشت بهشت باشد **هشت دهان** با دال ابجد وهای هوز بروزن سخت کمان نام
گیاهی است وبعضی عود هندی را گویند وبعضی دیگر گل خیری را که حجازی باشد نقرس را نافع است **هشت گنج** عبارت از
کنوز ثمانیه خسرو پرویز است که گنج عروس وگنج بادآورد ودیبه خسروی وگنج افراسیاب وگنج سوخته وگنج خضرا وگنج شادآورد وگنج
بار باشد وهر یک در جای خود آمده است **هشت ماوی** کنایه از هشت بهشت است **هشت مرعی** بمعنی هشت
ماوی بود که کنایه از هشت بهشت باشد **هشت منظر** بمعنی هشت مرعی باشد که هشت بهشت است وهشت فلک را نیز
گویند که فلک البروج وفلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک آفتاب وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد
هشتن بکسر اول وسکون ثانی وفتح فوقانی ونون ساکن بمعنی گذاشتن وفروگذاشتن ورها کردن وآویختن باشد
هشت ومشت بضم اول ومیم این لغت از اتباع است بمعنی جنگ کردن با مشت ولگد وسیلی وامثال آن باشد
هشتویش بفتح اول وسکون ثانی وکسر فوقانی وواو به تحتانی مجهول کشیده وبشین نقطه دار زده نام روز پنجم است
از خمسهٔ مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد **هشته** بکسر اول بروزن رشته بمعنی گذاشته وفروگذاشته
ورها کرده وآویخته باشد **هشت هیکل رضوان** کنایه از هشت بهشت است **هشغیفل** بفتح اول وسکون ثانی
وفای به تحتانی رسیده وفای دیگر مضموم ولام ساکن زردک صحرایی را گویند که شقاقل باشد قوت باه دهد وشیر زنان را هم
زیاد کند

زیاده کند هشناک بفتح اول بر وزن پلنگ مردم بی سر و پا و مفلس را گویند هشو بضم اول و ثانی و سکون واو
بمعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته اند هشوار با واو بر وزن و معنی هشیار است که نقیض بیهوش
باشد هشومند بضم اول و فتح میم بر وزن گلوبند بمعنی هوشمند است که خداوند عقل و هوش و زیرکی باشد و بفتح
اول هم گفته اند هشیدن بکسر اول و فتح دال بر وزن نشستن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد
هشیوار بفتح اول و واو بر وزن خریدار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول هم درست است

بیان یازدهم در های هوز با فا مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت

هف بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانهٔ جولاهی را گفته اند هفت بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی عددی است معروف و بضم اول هر دمی باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند
و بترکی قرت گویند و بکسر اول اندک خشکی را گویند که بعد از تری بهم رسد هفت آبا کنایه از هفت آسمان است
هفت اختران بضم همزه کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد
هفتاد کشتی بضم کاف کنایه از هفتاد علت است گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است
هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت است هفت اژدها
کنایه از هفت کوکب است هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک
آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت اصل کنایه از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را
نیز هفت اصل گویند هفت الوان کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان
بجهت عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بوده که سبزی خوردنی باشد
هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پای باشد و نام رگی هم هست که چون آنرا
بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن رگ را بعربی نهر البدن خوانند هفت اورنگ کنایه از هفت
ستاره است که آنرا بعربی بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و بعربی دب میگویند و از جمله چهل و هشت صورت
فلک البروج باشد و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را میگویند و کنایه از هفت آسمان
هم هست و بحذف همزه هم آمده است که هفترنگ باشد هفت آینه و هفت آینه کنایه از هفت کوکب ... شد که سبعه

سیاره است **هفت ایوان** کنایه از هفت آسمان است **هفت بام** با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بانو** با نون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد **هفت پدر** بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانواست که کنایه از هفت سیاره باشد و هفت آسمانرا نیز گفته اند چه آنها را آبای علوی میخوانند **هفت برادران** بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات النعش باشد **هفت پرثریا** کنایه از کوچک ترین ستاره است که در پروین است **هفت پرده** اشاره به پرده های چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند **هفت پردهٔ ازرق** بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت برگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام دارویی است که آنرا مازریون میگویند و دفع مرض استقا میکند **هفت پرکار** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان است **هفت بنا** بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرکار است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بنیان** بمعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پوست** با بای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پیر** با بای فارسی بتحتانی کشیده و برای قرشت زده اشاره به هفت استاد قرائت قرآن است که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابوعمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسایی کوفی باشد **هفت پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور **هفت تنان** بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینیا و مشلینیا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطوس که راعی باشد و هفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد گویند اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبه بالاتر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است **هفت چتر آبگون** کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است **هفت چشم چرخ** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت چشم خراس** بمعنی هفت چشم چرخ است که سبع سیاره باشد **هفت جوش** هفت جسد است که باهم بگدازند و چیزها سازند و آن آهن و جست که روح توتیا باشد و سرب و طلا و قلعی و مس و نقره است **هفت حال** بمعنی همیشه و دایم و علی الدوام و همه حال باشد **هفت حجلهٔ نور** کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلابیه و مشیمه

و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت حرف آبی** جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و
طای نقطه دار باشد **هفت حرف آتشی** الف و هاء هوز و طای حطی و میم و فای سعفص و شین قرشت و ذال نقطه دار
هفت حرف استعلا خای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد نقطه دار و غین نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار
هفت حرف خاکی دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و خای نقطه دار و غین نقطه دار
هفت حرف هوایی بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار **هفت حکایت**
کنایه از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را چه خاصیت است و چه کار می آید و هفت حکایتی که دختران بصحبت بهرام گور میگفتند
و آن حکایتها را شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه بنظم آورده است **هفت خاتون** کنایه از هفت کوکب است که سبعه
سیاره باشد **هفت خراس** کنایه از هفت آسمان است که سموات سبع باشد **هفت خروار کوس** بمعنی
هفت خراس است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت خزینه** کنایه از هفت عضو باطن آدمیزاد است که آن
معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست **هفت خضرا** بمعنی دویم هفت
خزینه است که هفت آسمان باشد **هفت خط** بمعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق
و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت خلیفه** کنایه از خلفای روح است
که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه
و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دویم قلب و
سیم شغاف و چهارم و پنجم حبة القلوب و ششم و هفتم مهجة القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه
اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو زانو و هر دو سر انگشتان شست
پا باشد و سبعه منحوسه را هم گفته اند که عطیط و عریم و سر موش و کلاب و ذوذؤابه و لحیان و کید باشد **هفت خوان**
دو عقبه بوده است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه
چند جادوان و جادوان را کشت و به هفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آنرا هفت خوان عجم میگویند بسبب
آنکه هر منزلی که میگذشت بشکرانه آن ضیافتی و مهمانی میکرد و دویم عقبه راه روئینه دز بود چون ارجاسب پادشاه توران
زمین خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه دز در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت

از راه عقبهٔ هفت خوان زحمت بلاهایی که در راه پیش می‌آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت
و بخدع و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه یکی است و
آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه بغیر رستم و اسفندیار کسی نرفته است **هفت دادران** یعنی
هفت برادران چه داد در لغت ماوراءالنهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد **هفت دانه**
آش عاشورا را گویند چه آنرا از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعهٔ سیاره است
که هفت کوکب باشد **هفت دد** بضم دال ابجد یعنی هفت دختر خضرا است که کنایه از هفت کوکب باشد و آنرا هفت
دد هم میگویند **هفت در هفت** یعنی هر هفت و آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب
و زرک و غالیه باشد و در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و هر دو جانب روی که بعربی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیداب
مالند و هم زرک پاشند و بدن است بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست
در هفت فلک و هفت کوکب که حامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند در هفت زمین و هفت شهر در هفت دریا
و عدد چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل و نه میشود **هفت دکان** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت دور**
کنایه از هفت دوری است که هر دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعهٔ سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود
دور ستاره دیگر گردد و از زحل گرفته به ترتیب و حالا دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و
نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قایم گردد **هفت ده** بفتح دال ابجد و سکون های هوز بمعنی آراسته
و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست **هفت راه**
برای فرشت بر وزن تختگاه کنایه از هفت پردهٔ چشم است که صلبیه مشیمیه شبکیه عنکبوتیه عنبیه قرنیه ملتحمه باشد
هفت رخشان کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت رصد** بفتح را و صاد و سکون دال هر
پی نقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت رقعهٔ ادکن** کنایه از هفت طبقهٔ زمین است **هفت رنگ** اول آن
سیاه است و بزحل تعلق دارد و غبرایی که رنگ خاک است بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود
بعطارد و زنگاری بقمر و نام گلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت و
آرایش زنان را هم گفته اند **هفت زرده** بفتح زای نقطه دار بر وزن سبز چرده نرگس صدبرگ را گویند و بعربی عبهر

مضاعف

مضاعف خوانند **هفت زمین** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت سقف** کنایه از هفت آسمان است
هفت سلام سلامٌ قولاً من ربٍّ الرّحیم سلامٌ علی ابراهیم سلامٌ علی نوح فی العالمین سلامٌ علی موسی و هارون سلامٌ علی الیاسین
سلامٌ علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلامٌ هی حتی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد
و سلطان خراسان علیه السّلام و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی
و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند **هفت شادروان ادکن** بمعنی هفت رقعه ادکن است
که کنایه از هفت طبقه زمین باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه دار بمعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد
هفت شهر طلسم نمرود طلسم آب طلسم حوض طبل آینه بت منادی بر مناره بر روی آب رفتن درخت سایه گستر
هفت طارم کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد
هفت طفل جان شکر بمعنی هفت شمع است که کنایه از سبعه سیاره باشد **هفت علفخانه** کنایه از هفت اقلیم
و هفت کشور باشد **هفت فرش** بمعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشته ایام هفته**
اوریائیل حمدیائیل شمائیل رفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل **هفت فعل قلوب** حسبت ظننت خلت علمت رأیت
وجدت زعمت **هفت قلعه خیبر** کتیبه ناعم شق قموص نطاة وطیح سلالم **هفت قلعه مینا** کنایه از هفت آسمان است
هفت قلم ثلث است و محقق است و توقیع ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق **هفتک** بفتح اول و ثالث بر وزن چشمک
فارسیان یک ربع کلام الله را خوانند **هفت کار** بر وزن بختیار چیزی را گویند که در آن هفت رنگ بافته شده باشد
هفت کاه بر وزن تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد **هفت کحلی** بضم کاف و سکون حای بی نقطه
بمعنی اول هفت کاه است که هفت آسمان باشد **هفت کره** بضم کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر
کاف فارسی و رای قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را گفته اند **هفت گنبد** بمعنی اول هفت
کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم میگویند و هفت منظر شهرت دارد **هفت گنجینه** کنایه از طلا
و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد **هفت گیسودار** کنایه از هفت بنده است و هفت ستاره را نیز گویند
که سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند **هفت مجمره** کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب فلک**
کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت محیط** کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند

که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر نیطس و بحر طبریه و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم
و سکون را و دال هر دو بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینیا و مشلینیا و مرنوش و برنوش و شاذنوش و مرطونس
باشد که شبان است و اخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشند **هفت مردان** بمعنی هفت
مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشند و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش اند در شش مرتبه سیصد از ایشان در یک
مرتبه می باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه
و بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم بوجود اینها است **هفت مشعله** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد
هفتم کشور کنایه از هندوستان است **هفت مندل** با دال ابجد بر وزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است
هفت منزل بفتح میم و کسر زای نقطه دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد **هفت مهره زرین**
بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از کشمش و طایفی و انجیر خشک و قیسی
خشک و شفتالوی خشک و خرمای خشک و آلو بخارا باشد **هفت نژاد فلک** بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از
سبعه سیاره است یعنی هفت کوکب **هفت نطع** بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت
اقلیم باشد **هفت نقطه** بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و زیور
و آرایش را نیز گویند **هفت نوبتی چرخ** بمعنی اول هفت نقطه است که کنایه از سبعه سیاره باشد **هفت نیم خانه**
کنایه از هفت آسمان است **هفت والای خضرا** بمعنی هفت نیم خایه است که کنایه از هفت آسمان باشد
هفت واد با واو بالف کشیده و بدال زده علم شخصی بوده که هفت پسر داشته چه واد بمعنی پسر هم هست
هفت وجوه صرف صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف **هفتورنگ**
مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است
از جمله چهل و هشت صورت فلکی **هفت و شش** کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و
مریخ و مشتری و زحل و از شش جهت که تحت و فوق است و یمین و یسار و پس و پیش **هفت و نه** بمعنی هفت [illegible]
که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و نه زینت که سرآویزه و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلوبند
و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است **هفت و هشت** بفتح ها و سکون شین و تای قرشت کنایه از

گفتار

گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز و فریاد و سگ را نیز گویند **هفت هیکل** کنایه از هفت آسمان و هفت زمین
باشد و تعویذ ها و بازوبند ها را نیز گویند **هغوشش** بفتح اول و واو بر وزن مهوشش نوعی از طعام و خوردنی باشد و
آن چنان است که برنج نم کرده را میکوبند و بر پارچه میبندند و در ظرفی که ته آن سوراخ داشته باشد می آویزند و سر آن
ظرف را محکم میسازند و بر بالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند و فاصلهٔ ظرف و دیگ را محکم میسازند و آتش در زیر دیگ
روشن میکنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود **هغرفه** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و فا بمعنی هر هفت باشد و بمعنی
زیب و زینت هم آمده است **هفهف** بفتح دو ها و سکون دو فا بر وزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند

بیان دوازدهم در های هوز با کاف مشتمل بر هفت لغت

هکچه بضم اول بر وزن بچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند **هکری** بضم اول بر وزن معتری دیمه را گویند و آن زراعتی
که به آب باران حاصل میشود **هکک** بضم اول بر وزن تفک بمعنی هکچه است که جستن گلو باشد و بعربی فواق خوانند
و بکسر اول هم بمعنی فواق و هم چیزی را گویند مانند کجاوه **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سماروغ را گویند و آن
رستنی باشد که از جاهای نمناک و زیر خمهای آب و شراب و سرکه و مانند آن روید گویند هر که آنرا در محل جنابت و ناپاکی خورد
نسل وی منقطع گردد یعنی اورا فرزند نشود و آنرا بعربی بنات الرعد خوانند بکسر بای ابجد **هکوی** بفتح اول و سکون ثانی
و واو به تحتانی کشیده سرگشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی تردد هم آمده است
هکه بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی هکک است که جستن گلو و فواق باشد **هکهک** بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف صدای
گریه را گویند که در گلو افتد

بیان سیزدهم در های هوز با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت

هل بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول امر بر گذاشتن است یعنی بگذار و فرو گذار و بهل و بهیل را نیز
گویند که بعربی قاقله خوانند **هلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر
کنند **هلاشم** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن دمادم هر چیز زبون و زشت و بد را گویند **هلال معنبر** بکسر اول کنایه
از ابروی محبوب و معشوق باشد **هلال منظران** کنایه از خوش صورتان و صاحب حسنان باشد **هلاوش**
بفتح اول بر وزن قباپوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد **هلاهل** بفتح اول و کسر ها بر وزن حمایل زهری را گویند
که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد **هلا هلا** با ها و لام بر وزن طبا طبا بمعنی سهل و آسان باشد

هلتاکت بفتح اول و تای قرشت بروزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان ریزد و باین معنی بجای فوقانی نون هم آمده است **هلد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذارد و فرو گذارد و بهلد **هلش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد مردارخوار **هلیفیا** بفتح اول و سکون ثانی و فای بتحتانی رسیده و فای دیگر بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آنرا بفارسی تلخی گویند استسقا را نافع است **هلک** بفتح اول بروزن فلک بمعنی هلاک است که جستن گلو باشد و عربان فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول چیزی باشد که آنرا مانند لقهٔ ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند **هلل** بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی حضض است و آن دوایی باشد بجهت جمیع دردها و ببستن خون و آن مکی و هندی هر دو میباشد بهترین آن مکی است و آن را از عصارهٔ مغیلان میسازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصارهٔ برگ سنگ انگور میسازند و شیرازیان آن را هلل مشکک خوانند و هندی را از عصارهٔ فیل زهره بعمل می آورند و باین معنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است **هلموت** بفتح اول و ثانی بروزن الموت بیخ نوعی از چغندر صحرایی است و آنرا حلیمو هم میگویند بفتح حای بی نقطه **هلناک** بفتح اول بروزن غمناک بمعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی ترف را گفته اند بفتح تای قرشت که قراقروت باشد والله اعلم **هلندوز** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بواو کشیده و برای نقطه دار زده گیاهیست که آنرا در دواها بکار برند و با رای بی نقطه در آخر هم بنظر آمده است که بروزن سقنقور باشد **هلند** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال ابجد مردم بیکاره و هیچکاره را گویند **هلو** بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالو باشد و آنرا شفتالوی آردی میگویند بغایت پر آب و شیرین و پر جرم میباشد و ریسمانی را نیز گفته اند که طفلان از جایی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **هلوچین** بضم اول و جیم فارسی مکسور بروزن بلورین بمعنی آخر هلو است و آن ریسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از جایی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند **هلوزدن** بفتح اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده نقاشیها و اسلیمی خطائیهایی باشد که بر اطراف کتابه خانه و غیره نقش کنند **هلهال** بفتح اول و های هوز بروزن خلخال آردبیز را گویند که پرویزن است و بعربی غربال خوانند **هلهل** بفتح اول و ثانی و کسر ها و سکون لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد **هلهلون** با یای حطی بروزن حسرت کون میوه ایست صحرایی که آنرا زعرور میگویند و در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند

هلیانه با یای حطی بروزن پروانه نام دارویی است که آنرا شاه تره گویند عارش وجرب را نافع است هلیجو با جیم بروزن پر پرو ملعبت رندو پارند آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف هلیدن بکسر اول و فتح دال بروزن کشیدن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن باشد هلیش بفتح اول بروزن کشش نام مرغی باشد مردار خوار هلیک با تحتانی مجهول بروزن شریک ملعبت رندو پارند زرد آلو و میسی را گویند هلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو سیدرا گویند که از چوب و نی بافند و چیزها در آن کنند و سکون ثانی بروزن بدرو و بکسر اول بروزن عنبر و بهم بنظر آمده است هلیون بروزن افیون گیاهی است که آنرا مارچوبه و مارگیا خوانند برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آنرا بخورد سنگ بریزد سنگ را بکشد گویند عربی است هلیوی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو مکسور به تحتانی زده چار معنی بازی و گرد کان بازی را گویند و بعضی گردون بازی گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و غلاشه سازند و بر آب روان گذارند تا آب آنرا بچرخ آورد و ایشان تماشا کنند

بیان چهاردهم در های هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت

هم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی و یکدیگر و یکجا و یکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم هست که بعربی ایضا گویند و با تشدید ثانی در عربی مرادف غم است و آن دلگیری و آزردگی بود که بسببی داشته باشد همآد بفتح اول بروزن جماد بمعنی همه و جمیع و کل باشد همادی بفتح اول بروزن جمادی کلی را گویند که همگی و تمامی باشد همادیان بروزن شرابیان بمعنی کلیات باشد که در برابر جزئیات است همار بفتح اول بروزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که شمردن چیزی باشد همارا بروزن نصاری بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هندی بمعنی ما را است یعنی از ما است و تعلق بما دارد همارہ بروزن شماره بمعنی همار است که اندازه و شمار و حساب باشد و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دایم همآس بضم اول بروزن قطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بروزن عباس در عربی شیر درنده را گویند همال بفتح اول بروزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبه و مانند باشد و بضم اول هم آمده است همانا بفتح اول و ثانی و نون هر دو بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا هم هست چه همانا به تحقیق نزدیکتر از مانا است و بعضی گویند نا بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است همانند بفتح اول و نون بروزن دماوند مخفف هم مانند است که بمعنی شبیه و نظیر

و مانند یکدیگر باشد **هم آواز** یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست **هماور**
بفتح اول بروزن سراسر ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش نیز هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس یا بیشتر
یک صاحب و خداوند داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **هماوران** بروزن شناگران مخفف هاما
وران است که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است **هماورد** بفتح اول بروزن
قبا زرد چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک مرد دیگر را هماورد باشد یعنی همتا و هم کوشش **هماون** بروزن فلاخن
نام کوهی است در ایران **هماویز** بروزن بلاخیز بمعنی هماورد است که هم کوشش و همتا باشد و عربان کفو میگویند
همای بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده نام مرغیست مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران
اسفندیار است که ارجاسب او را اسیر کرده در قلعهٔ روئین دز نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حبالهٔ نکاح پدر خود بود
و نام پادشاهزادهٔ که بهمایون عاشق بود و قصهٔ همای و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست و زن بهرام
گور بوده و علم نشانی را نیز گویند که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون بازی اطفال را گویند
یعنی چرخی سازند از چوب و غلاشه و در کنار آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده آنرا بگردش در آورد
همای آزاد با زای نقطه دار بالف کشیده بروزن تراب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بوده بشریعت زردشت و
داراب از او تولد یافته و او سی سال پادشاهی کرده بعد از آن پسر خود را ولی عهد گردانید **همای بیضهٔ دین** کنایه از سرور
کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است **همایون** نام معشوقهٔ همای است و قصهٔ همای و همایون را نظم آورده اند
و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون هم هست **همایون گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهای زده بمعنی
دار الملک است که پای تخت پادشاهان باشد **همباز** با بای ابجد بروزن انباز بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز
باشد **همبر** بروزن قنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است **همبوی**
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و به تحتانی زده بمعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام رئیسی
هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد **همتا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده
همزاد و هم جنس و هم سر و شریک و نظیر و مانند را هم میگویند **همتازیانه** دو کس را گویند که در اسپ تاختن و تاخت
و تاراج نمودن شریک و قدر باشند **همترازو** کنایه از هم وزن و برابر و قدر باشد **همتک** بفتح اول و تای قرشت

و سکون

وسکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن **همجا** با جیم بر وزن مخفا بمعنی ملامت و ایذا باشد
همچی بفتح اول بر وزن کنجی جانوریست کوچک مانند ملخ که پیوسته بر روی علفها میگردد **هم خانهٔ مسیح** کنایه از آفتاب
عالمتاب است چه با عیسی علیه السلام در یک آسمان اند **همخوند** بفتح اول و خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن همچند مخفف
هم خداوند است و آنرا خواجه تاش هم میگویند یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند و بمعنی نقطهٔ مقابل
و نقیض و ضد هم بنظر آمده است **همداستان** دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت
دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم
بنظر آمده است **همداستانی** با تای قرشت بر وزن خوش ایستانی زری را گویند که از رعایا در وجه خراج و مال
وجهات میگیرند و بعربی مال الرضا خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و قبل از آن وقت لایموق بر رعایا میدادند و آنچه
بهم رسانیده بودند از ایشان میگرفتند **همدست** بفتح اول و دال ابجد بر وزن کم بست بمعنی شریک و رفیق و متفق باشد
و بمعنی همنشین و همسر و هم زور در قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هم هست **همدستان** بر وزن سرمستان
جمع همدست است بمعنی همنشینان و همکاران و شریکان و رفیقان و همسران و بمعنی همداستان هم هست و بمعنی دست بدست
نیز آمده است **همدم** بر وزن مرهم پیالهٔ شرابخوری را گویند و دو غواص را نیز گفته اند که دم و نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتیکه
دم نگاهدارند هر دو برابر نگاه توانند داشت تا چون دم شخصی که در بیرون دریا است تمام شود آنرا که درون دریا است
فی الحال برآورند تا هلاک نشود **همراد** با رای قرشت بر وزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت
و شجاعت و جوانمردی و کرم همچو هم باشند چه راد بمعنی سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی هم هست **همراز** بر وزن
پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از و هیچ چیز پنهان نکنند **همرافته** با فا بر وزن نوخاسته بمعنی مفهوم است
یعنی آنچه بفهم در آید **همرس** بر وزن کرکس بمعنی درم و دینار باشد **همرفشده** بفتح اول و رای قرشت و سکون
ثانی و فای سعفص اسپی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندانهایش برآمده باشد و بجای فا واو هم گفته اند که همرو
شده باشد و بزبان عربی قارح خوانند **همزاد** با زای نقطه دار بر وزن فرهاد بمعنی همسن و همسال باشد و رفیقی را
نیز گویند که در زاد و راحله و توشه و ماکول و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی هم با او بوجود
می آید و با آن شخص همیشه همراه میباشد آن جن را نیز همزاد میگویند **همزهٔ مسمار** کنایه از منج کجواج است [illegible]

چه الف مسمار بمعنی میخ راست است همسایهٔ مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در آسمان چهارم می باشند
همسفران جاهل کنایه از نفس و قالب آدمی است که بروح وجد باشند همسنگ بفتح اول بروزن فرسنگ بمعنی هم
وزن و هم قدر و مقدار باشد همسیراز بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه به تحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف
کشیده و برای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند همشکم توامان را گویند
یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند همعنان بکسر عین بی نقطه بروزن همکنان بمعنی همراه و برابر و هم سیر باشند
همقدم بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و همسفر و هم طلب باشد همکان با کاف
فارسی بروزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد همکر بروزن لشکر جولاهه و بافنده را گویند و ترجمه سنبت هم هست
همکنان بکسر کاف فارسی بروزن همعنان گروه و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همجنسان و همچشمان و همکاران
و همه و مجموع هم بنظر آمده است هم گوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح
بمعنی هم جنس و همسایه باشند هم لخت بفتح اول و لام بروزن بدبخت نوعی از پای افزار چرمی باشد و چرم زیر کفش و
موزه را نیز گویند هم نبرد بفتح نون و بای ابجد بمعنی هم کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است
هم نفس صبح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت است در درازی هم نشین معروف است
که با هم یکجا نشسته و مصاحب باشد و کنایه از جمع آیندگان مخلوقات و موجودات هم هست هموار با واو بالف
کشیده و برای قرشت زده معروف است که بمعنی برابر و بیک طریق و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دایم هم هست همواره
با واو بروزن انگاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد همیان با یای حطی بروزن انبان کیسه باشد طولانی که بر کمر
بندند و بعربی صره خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است همیدون با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف
هم ایدون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این
زمان و این دم و اینجا و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیک ناگاه هم بنظر آمده است همیر با ثالث مجهول و زای
نقطه دار بروزن عبیر به لغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد و بعربی تموز میگویند و بجای زای نقطه دار نون هم بنظر
آمده است که همین بروزن زمین باشد والله اعلم همیشک جوان بفتح شین قرشت و سکون کاف و جیم مفتوح
و واو بالف کشیده و بنون زده بوته گیاهیست که برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه میباشد و آن را حی العالم میگویند

و در دواها بکار برند و نام یک جزو از اجزای اکسیر هم هست

بیان پانزدهم در هاء هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

هن بفتح اول و سکون ثانی غیر مشدد بمعنی منت باشد که از ممنون شدن است و با ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر ناقه و کریه کردن آدمی را گویند و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر پی اندام است هناهین با های هوز بر وزن سلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد وقتی که لشکری و جماعتی بسیار سوار شده می رفته باشند هنایش بکسر اول بر وزن ستایش بمعنی تاثیر و اثر داده شده باشد هنباز بر وزن و معنی انباز است که شریک و نظیر باشد هنبان بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست از گوسفند برآورده باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل درویشان را نیز گفته اند که سفره گرد چرمین باشد هنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز گویند که بحسب کیفیت یک قدر داشته باشد همچو آوازی که با سازی کوک شده باشد و دو شخص که بر یک قصد و یک عزم و یک اراده باشند و امثال اینها هنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن محاذی ره راست باشد که براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را باین معنی گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بر بیراهه براه روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است هنجام بفتح اول بر وزن اندام مردم بیکار و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را گویند هنجد بر وزن ابجد یعنی بیرون کشد چه هنج بمعنی کشیدن است هنجمک بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن غبیرا را گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که در آشهای آرد کنند و بعربی غملول خوانند هنجیدن بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد هنند بفتح اول بر وزن چپند یعنی هستند و موجودند و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی دیگر بسند دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده است

هنام بضم اول بر وزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر پی اندام است هندبا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهی است تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند و بیخ آنرا عربان اصل الهندبا خوانند هندبید بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد

بتحتانی مجهول کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است هندسان با سین بی نقطه بر وزن هندوان
مخفف هندوستان است و هندستان مخفف هندوستان هندسه بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه بمعنی اندازه و شکل
باشد و ارقامی را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسند همچو ابجد هوز حطی هندوان بفتح اول و ثالث و واو بر وزن همزبان
نام قلعه بلخ است هندوبار بکسر اول و بای بالف کشیده بر وزن گیسوار بمعنی هندوستان باشد و کنایه از دوات سیاهی هم هست
هندوی اژدها کنایه از شمشیر و تیغ هندی است هندوی باریک بین کنایه از کوکب زحل است هندوی پیر
بمعنی هندوی باریک بین است که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی چرخ بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد
هندوی دریانشین کنایه از نویسندگی باشد هندوی سپهر بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل
باشد هندوی گنبدگردان بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستاره زحل باشد هندی معروف است که هندی
باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست هنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ سنگینی و تمکین
و وقار باشد ۲ قصد و اراده و آهنگ طرفی و جایی ۳ غار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار هر چیز ۵ زور و قوت و قدرت
را گویند ۶ بمعنی بسیار و وافر و فراوان باشد ۷ نگاهداشتن و غمخواری کردن ۸ زیرک و عاقل و دانایی و هشیاری باشد
۹ قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ۱۰ ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد ۱۱ دم آبی که خورند و بمعنی زکام و هوازدگی هم
بنظر آمده است و بکسر اول زحیر و پیچش شکم باشد و بهندی صمغ درخت اشترغار است که بزبان عربی حلتیت میگویند
هنگاره بفتح اول بر وزن زنگاره بمعنی تندی و تیزی باشد هنگارو بسکون را و دال بی نقطه بمعنی هنگار است که تندی
و تیزی باشد و بفتح رای یعنی تندی و تیزی کند هنگام بر وزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل
هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد هنگامه بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم
و معرکه بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد هنگامه طفلان کنایه از دنیا و عالم است
هنگامه گیر معرکه گیر و بازیگر را گویند هنگامی بر وزن بدنامی ترجمه خلق الساعه است یعنی جانوری که در ساعت
موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن هنگفت بفتح اول و فای ساکن بر وزن انگشت بمعنی گنده و ستبر و ضخیم باشد و این
معنی را بر جامه و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست و صاحب موید الفضلا
بجای نون تای قرشت آورده است که هتگفت باشد و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته اند الله اعلم هنگله بفتح

اوّل

اوّل وکاف فارسی وسکون ثانی مخفف هنگامه است که مجمع ومعرکه باشد همند بفتح اوّل ومیم وسکون ثانی ودال
سبزی را گویند که بر روی آب بهم رسد هموتاس بفتح اوّل وثانی بواو رسیده وتای قرشت بالف کشیده وسین
بی نقطه زده نزدیکان ومقربان درگاه احدیت را گویند هنوز بروزن تموز بمعنی تاکنون وتاحال باشد هنوند
بروزن فرزند بمعنی حیا وشرم باشد وآن انحصار نفس است از ترس آنکه مبادا امری قبیح ازو صادر شود هنیز
با تحتانی مجهول بروزن متیز بمعنی هنوز است که تاحال واکنون باشد

بیان شانزدهم در هاى هوز با واو مشتمل بر شصت وچهار لغت وکنایت

هو بفتح اوّل وسکون ثانی زردآب وریمی را گویند که از زخم وجراحت برمی آید وآب دزدیدن زخم وجراحت را نیز گفته اند
وبضم اوّل بمعنی آه ونفس باشد وکلمه ایست که از برای آگاهانیدن وخبردار کردن گویند ودر عربی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است
هوا بفتح اوّل وثانی بالف کشیده معروف است ونام قریه ایست از قرای دامغان ودر آن جا چشمه ایست که اگر چیزی
مردار در آن چشمه افتد باد وطوفان عظیمی شود بمرتبه که اسب وآدم را بیندازد ودر عربی آرزوی نفس را گویند هواجوی بروزن
جفاجوی طالب وعاشق را گویند هواخواه با خای نقطه دار وواو معدوله بروزن چراگاه یار ودوست ومحب را
گویند هواری بروزن هزاری خیمه بزرگ وبارگاه سلاطین را گویند هوازی با زای نقطه دار بروزن نمازی بمعنی
بیکبار وبیک ناگاه باشد وبکسر اوّل هم آمده است وبمعنی بارگاه هم گفته اند هواسیده بفتح اوّل وسین بی نقطه بروزن
هراسیده لبی را گویند که خون در آن کم شده وخشک گردیده وگندم گون شده باشد هوای خفتان پوش کنایه از هوای
ابر است هوای سنجابی بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد هوائی بروزن نوایی سخنان
هرزه ولغو را گویند وتیر آتشبازی را هم گفته اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود وحاصل ودرآمدی را نیز گویند که از جای غیر معین بهم رسد
وکنایه از مردمی است که در پی هوا وهوس نفس باشند هوبر بضم اوّل وسکون ثانی مجهول وفتح بای ابجد ورای بی نقطه
ساکن دوش وبغل وکنار باشد وبمعنی پشتی وحمایت هم آمده است هوبره بضم اوّل وثانی مجهول وفتح بای ابجد
ورای قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی حباری وبترکی توغدری گویند وبفتح اوّل بمعنی سرگشته وحیران باشد هوبسیا
بضم اوّل وثانی مجهول وفتح بای ابجد وسکون سین بی نقطه وتحتانی بالف کشیده بزبان زند وپازند دندان را
گویند وبعربی سن خوانند هوپمن با بای فارسی ومیم بروزن سوختن بلغت زند وپازند روی را گویند وبعربی وجه خوانند

هوبه بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد دوش وکتف را گویند وبمعنی پشتی وحمایت هم هست وباین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **هوجبره** بضم اول وفتح جیم ورای قرشت گیاهی است که آنرا مهرگیاه گویند وبعربی عصی الراعی خوانند وبعضی گویند گیاهی است وآن بیشتر در تبریز بهم رسد وبیخ آنرا در مرهمها داخل سازند وسیاه پلا ورا بدان رنگ کنند وبعضی گویند کاو زبان تلخ است **هوخ** بضم اول وثانی مجهول وخای نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است وقبله قدیم بوده است والحال قبله نصاری است **هوخت** باثانی مجهول بروزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد **هوختن** باثانی مجهول بروزن سوختن بمعنی برکشیدن وبیرون کشیدن وآمدن و پیدا شدن باشد

هوخست بضم اول وثانی مجهول وخای نقطه دار وسین بی نقطه وفوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد **هوخیدن** بروزن کوشیدن بمعنی برکشیدن وبیرون کشیدن وپیدا شدن وآمدن باشد **هود** بضم اول وسکون ثانی مجهول ودال ابجد رکو ولته سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند وچخماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد وجامه را نیز گفته اند که نزدیک بسوختن رسیده وزرد شده باشد وبا ثانی معروف نام پیغمبریست مشهور وبفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن ورجوع بازگشتن باشد وازین برگشتن وجهود شدن را نیز گویند وبفتح اول وثانی هم در عربی کوهان شتر را میگویند وآن جمع هوده باشد **هودر** بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح دال ورای بی نقطه ساکن هر چیز زشت وزبون را گویند ومردم بدروی وبد قیافه را نیز گویند وبفتح اول هم بنظر آمده است **هودل** بکسر ثالث بروزن موصل بمعنی رصد باشد چه هودلبند رصد بند را گویند ورصدگاه جایی است که حرکات افلاک وکواکب را در آنجا ضبط میکنند **هوده** باثانی مجهول بروزن سوده بمعنی حق وراست ودرست باشد چنانچه بیهوده ناحق وباطل وبیهوده را گویند وبمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد **هور** بضم اول وسکون ثانی مجهول ورای قرشت نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب وبخت وطالع را نیز گویند ونام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند وبهندی بمعنی دیگر باشد **هورخش** بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح رای قرشت وخا وشین نقطه دار هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد **هورمز** بضم اول وسکون ثانی مجهول ورای بی نقطه ومیم مضموم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست ونام روز اول است از هر ماه شمسی ونام کوکب مشتری ونام دخترزاده اسفندیار باشد **هورمزد** باثانی مجهول بروزن روز ورد بمعنی هورمز است که نام فرشته وروز اول است از هر ماه شمسی ونام کوکب مشتری ودخترزاده اسفندیار

اسفندیار باشد هوز بضم اوّل وسکون ثانی وزای نقطه دار آواز تند و تیز را گویند مانند صدایی که از طاس برنجی وامثال آن برآید ونام مقامی وجایی نیز هست هوزان بروزن سوزان نرگس شکفته را گویند هوزمشیر بضم اوّل وسکون دوّیم وفتح میم وشین نقطه دار به تحتانی کشیده وبرای بی نقطه زده نام اهواز است وآن الکایست مشتمل بر چند محل و وآنرا خوزستان هم میگویند هوژه بفتح زای فارسی بروزن موزه پرنده ایست کوچک وآنرا بیرپی صوه میگویند و با ژای هوز صفاهانیان چکاوک را گویند وعربان ابوالملیح خوانند هوس با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد هوسرب بضم اوّل وسکون ثانی مجهول وسین بی نقطه وزای قرشت مضموم به بای ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی نیک نامی ونام نیک باشد هوش با ثانی مجهول بروزن گوش زیرکی وآگاهی وشعور وعقل وفهم وفراست را گویند وبمعنی روح وجان ودل هم آمده است وبلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاکت باشد وزهر قاتل را نیز گویند وبفتح اوّل بمعنی کر و فر و خودنمایی باشد هوشاز بضم اوّل وثانی مجهول وثالث بالف کشیده وبزای نقطه دار زده تشنگی اسب و شتر و مانند آنرا گویند که بغایت رسیده باشد هوشازه بفتح زای نقطه دار بمعنی هوشاز است که تشنگی اسبان وشتران باشد هوشازیدن با زای نقطه دار بروزن جوشانیدن بغایت تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات باشد هوشمند با میم بروزن گوسفند بمعنی صاحب هوش باشد چه مند بمعنی صاحب وخداوند هم آمده است وعاقل و بخرد را نیز گویند هوشنگ با ثانی مجهول وفتح ثالث وسکون نون وکاف فارسی بمعنی امر اوّل باشد وهوش وآگاهی وعقل وخرد را نیز گویند ونام چهارم فرزند آدم علیه السلام است که یکی از سلاطین پیشدادی بوده پدرش سیامک وجدش کیومرث نام داشته گویند آتش وآهن در زمان او بهم رسید وآلات زراعت کردن ساخت وجوی ها روان کرد وشهر وعمارت بنا نهاد وشیاطین را از مخالطت آدمیان دور گردانید وبعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد وبعد از و تا سیصد سال پادشاه در عالم بوده مردمان با انصاف سلوک میکردند ومتعرض یکدیگر نمیشدند وبعضی گویند از فرزند بن سام او است و پیغمبر است وکتاب جاویدان خرد که بجاوید نام اشتهار دارد از و یادگار مانده است ووجه تسمیه او به پیشداد آن است که پیوسته از عدل وانصاف واحسان سخن کفتی وخلق را بداد ودهش ترغیب فرمودی واورا اثیار بخش نیز میگفته اند ونام پادشاهی هم بوده از باستانیان یعنی از پیشینگان هوش وازن با واو والف وزای فارسی ونون بمعنی صحو است که هشیار شدن باشد وباصطلاح صوفیه صحو حالتی است میان خواب

و بیداری که سالک را در آن فیضی از عوالم عالیه فایض شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده کند و این معنی تا باختیار
او نیست و موقوف است بغیبت و آمدن فیض و این را کشف و مشاهده گویند **هوشیدن** بر وزن جوشیدن بمعنی تعقل
کردن باشد چه هوش بمعنی عقل هم آمده است **هوفاریقون** بلغت رومی نام دوایی است که آنرا دازی رومی گویند و آن تخمی
باشد سرخ برنگ سماق بغدادی و بعربی رمان الانهار خوانند عرق النسا را نافع است و بول و حیض براند و آنرا هیوفاریقون
هم میگویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد **هوفسطیداس** بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی به تحتانی
رسیده و دال ابجد بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی نام عصارهٔ لحیة التیس است که بفارسی شنگ و بعربی اذناب
الخیل خوانند **هوفقیداس** بفتح فا و قاف به تحتانی رسیده و دال بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی
رستنی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند داخل قابضات است خون را ببندد **هوفیلوس** بافا
به تحتانی رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بفارسی شنگار و بعربی حمیرا خوانند برگ آن سیاه بسرخی
مایل است با سرکه برهق طلا کنند نافع باشد آنرا حس الحمار هم میگویند **هوکویک** بضم اول و کاف فارسی و یای
حطی مفتوح بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوی است **هوکیک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف
فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خربزهٔ نارسیده باشد **هول** بضم اول و ثانی
مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد
هولس بالام و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم جانرا گویند و بعربی روح خوانند **هولشک** بضم اول و کسر ثالث و
سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و بدبختی را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث گرداند **هولک** بضم
اول با ثانی مجهول بر وزن کوچک جوزبازی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردون بازی را گفته اند و آن چرخی باشد که اطفال
از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده بگردش در آید و بفتح اول آبلهٔ دست و پا را
گویند و بمعنی هلاکت هم بنظر آمده است و مویز را نیز گفته اند که انگور خشک شده باشد **هولی** بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث به تحتانی کشیده کره اسپی را گویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند و بهندی آهسته و هموار باشد و بضم اول
هم در هندی نام عیدی و جشنی است **هوم** بر وزن موم نام مردی است از آل فریدون و او پیوسته در دنیا
بسر بردی روزی افراسیاب را در یکی از کوههای آذربایجان گرفت و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه بدرخت گز

و در حوالی فارس بسیار خوب است و ساق آن کوه بسیاری دارد و برگ آن به برگ درخت یاسمین میماند مجوس درخت
زمزمه از آن چوب در دست گیرند و بزبان هندی بمعنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و روغنها در آتش
ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مدعیات خود کنند **هوماخس** با ثالث بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سین بی نقطه
ساکن نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد **هومان** با میم بروزن چوپان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ
کنابد بر دست بیژن کشته شد **هون** بفتح اول و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده کلوخ زار را گویند و زراعتی را نیز گویند
که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در عربی بمعنی
خواری و بی غیرتی و خوار شدن باشد و زر نیست رایج در ملک دکن **هوو** بضم اول و سکون ثانی و واو آخر وسنی را گویند
و آن دو زن است که در نکاح یک مرد میباشند و هر یک مر دیگری را هوو خوانند **هوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی
ترس و بیم باشد **هوید** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال جهاز شتر را گویند و آن بمنزله پالان اوست و بعضی گویند این لغت
بفتح اول و کسر ثانی است و آن گلیمی باشد پشم آگنده یعنی پر پشم که آنرا بر دور کوهان شتر در آورند **هویدا** بضم اول
بروزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و بین باشد یعنی در نهایت ظهور **هویدک** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی نقطه
مفتوح بکاف زده یکی از پیشوایان ملحدانست **هویه** بضم اول بروزن بویه دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است

بیان هفدهم در های هوز با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت

هی بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن
و خبر دار گردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند **هیاسه** بفتح اول بروزن
لواسه دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسپ را بر پشت اسپ و تنگ بالای بار را بر پشت چاروا بکشند **هیاطله** با طای
حطی بروزن مقابله نام شهری و مدینه بوده است **هیب** با ثانی مجهول و بای ابجد به لغت زند و پازند عاقبت کار را
گویند **هیتال** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشند و ولایت
ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیاطله میگفته اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است همچو افغان که جمع
آن افاغنه است **هیتان** بفتح اول و فوقانی بروزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است
هیچ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی برطرف شده و معدوم گردیده و لاشی را گویند و کنایه از اندک و قلیل

وکم هم هست هبید بفتح اول بروزن سپید چیزی را گویند که برزیگران بدان خرمن کوفته را باد دهند هبیخ بفتح اول
بروزن برخ اسب تند و تیز و جهنده را گویند و بعربی طمر خوانند و بجای خای نقطه دار جیم هم بنظر آمده است هیر با ثانی
مجهول و رای قرشت آتش را میگویند و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان علمی اهل هند طلا را گویند
هیراد بکسر اول بروزن بیداد خود را بمردم تازه روی و خوشحال وانمودن باشد و بعربی بشیر خوانند هیربد با ثانی مجهول
و ضم بای ابجد و سکون دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته اند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده
را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد هیرسا با ثانی مجهول و
سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده است. هیرک بروزن
زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچه گوسفند را بره میخوانند بچه شتر را هیرک میگویند هیرمند
با میم بروزن ریشخند یکی از القاب گشتاسب است و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام رود خانه هم هست در ولایت
نیمروز هیرون بکسر اول و ضم ثالث بروزن بیرون نوعی از نی است و آنرا بعربی قصب خوانند و آن محکم و میان پر
می باشد گویند اگر بهار و گل آن بگوش رود گوش را کر کند و گل آن به پنبه تر زده میماند هیری بکسر اول بروزن و معنی خیری است
و آن گلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند هیز بکسر اول بروزن و معنی حیز است که مخنث و پشت پایی باشد و در
فارسی های هوز با حای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی دلو گرمابه بان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شست و شو
دهند و درین زمان بدولچه مشهور است هیزارعا بکسر اول و ثالث بالف کشیده و برای بی نقطه زده و میم و الف
بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا بعربی نعناع گویند اگر زن پیش از جماع قدری از آن بخود برگیرد آبستن نشود بعضی گویند این
لغت رومی است هیش با شین قرشت بروزن و معنی هیچ است که لاشی و معدوم باشد و بافته را نیز گویند
از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و آهن جفت را نیز گویند و آن آهنی باشد که زمین را بآن شیار کنند هیشر
بفتح اول و شین نقطه دار بروزن قیصر کنگر صحرایی است و درازی آن زیاده بر یک گز میشود و شکوفه آن پهن بود مانند
بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی است اگر در گوش مردم رود کر گرداند هیکر با کاف فارسی بروزن
قیصر اسپ کمیت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی مایل بود و یال و دم او سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است
هیکل با کاف بروزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنائی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر حیوان را
نیز گویند

بیتر گویند که کننده و ضخیم و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و حمایل و بازوبند مشهور است هیکل نبشتن کنایه از مردن و وفات
یافتن باشد هیکل خاکی غبار کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد هیکل رضوان کنایه از عمارات بهشت است
هیل با ثانی مجهول معروفست و بعربی قاقلهٔ صغار میگویند هیلا بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشه را گویند
و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز هیلاج بفتح اول بروزن قیقاج این لغت یونانی است و معنی آن چشمهٔ زندگانی
باشد و آن را منجمان فارس کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت
و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است هیلوی بفتح اول بروزن بدخوی
چار مغز بازی و گردکان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی بازی لاعلی التعیین هیله بروزن و معنی
حیله باشد و کلمهٔ نیکت را نیز گویند هیلیدن بکسر اول بروزن پیچیدن بمعنی فروگذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن
باشد هیم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هستم باشد یعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم هیمه بکسر اول
و ثانی مجهول بروزن نیمه گوشتابه را گویند و هیزم سوختن را هم گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بوزن خیمه باشد
هیمه تر فروختن کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد هین بروزن شین بمعنی این و اینک باشد و بعربی هذا گویند
و بمعنی گفتن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب
هم آمده است و بعضی گویند باین معنی عربی است هیناهین با های هوز بروزن نیکت آیین بمعنی شتاب زدگی
و تعجیل باشد هیند بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند است که هندوستان باشد هیون بفتح اول
بروزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور
بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند هیوند بکسر اول بروزن ریوند بمعنی عفت و پرهیزکاری باشد
هیی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند

گفتار بیست و هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت

بیان اول در یای حطی با الف مشتمل بر شصت و پنج لغت و کنایت

یاب بسکون بای ابجد بمعنی نابود و بیهوده و بی ماحصل و بمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و یابنده

را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن یابر بکسر ثالث بروزن عاجزه یی وزمینی را گویند که سلاطین وجه
معیشت ارباب استحقاق وغیره دهند وبترکی سیورغال خوانند یاختن بروزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا و
برآوردن تیغ از غلاف بود وبمعنی زدن وانداختن وآشکارا کردن وپرسیدن وسؤال نمودن هم هست یاخته بروزن ساخته
بمعنی بیرون کشیده باشد اعم ازانکه شمشیر وتیغ را از غلاف بیرون کشیده باشند یا چیزی دیگر را ازجای دیگر وبمعنی حجره که
آن خانه هست وحجره که خم کوچک باشد هم هست وشبه ونظیر ومانند را نیز گویند یاختی بروزن ساختی ماضی یاختن باشد
یعنی تیغ را بیرون کشید وقصد کرد واراده نمود وانداخت وزد وآشکارا نمود وبمعنی بیرون می کشید ومی انداخت وقصد میکرد
هم هست وبمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی وتو قصد کردی وتو انداختی یاد بروزن شاد معروف است
که در خاطر نگاه داشتن باشد وبمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است ونقش ونگار را نیز گویند یادر بروزن
مادر نام روز دوازدهم تیر ماه است ودر آن روز جشن سازند یادکار بسکون ثالث وکاف فارسی بروزن تاجدار
آنچه یار ودوست بهم بطریق تحفه فرستند یادندان بفتح ثالث ودال دیگر بروزن بادنجان بمعنی پادشاهان جهان
وخداوندان دوران باشد یاده بروزن ساده قوت حافظه را گویند یار بسکون رای قرشت بمعنی دوست
ومحب واعانت کننده باشد وبمعنی آشنا هم گفته اند ودستیاوان را نیز گفته اند یارا بروزن خارا قوت وقدرت و
توانایی وزهره ودلیری را گویند ومجال وفرصت را نیز گفته اند یاراسپند ویاراسفند هر دو بمعنی اسپندیار است
که پسر گشتاسب باشد وانوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم آورده است یارد بفتح ثالث وسکون دال ابجد بمعنی
می تواند وقدرت ویارای این دارد واز دستش می آید یارس بارای قرشت بروزن پارس بمعنی مددکار و
یاری دهنده باشد یارستن بفتح رای بی نقطه بروزن وارستن بمعنی توانستن باشد وبمعنی دست درازی کردن هم هست
یارفروشی کنایه از تعریف کردن وتحسین نمودن باشد یارک بفتح ثالث وسکون کاف بچه دانرا گویند عموما
وبعربی مشیمه خوانند وپوستی نازک که بر سر وروی بچه شتر پیچیده است وآنرا بعربی سلامی گویند خصوصا وتصغیر یار هم هست و
نوعی از خوانندگی باشد که چلیهای بدخشان یعنی رندان واوباشان انجا کنند یارکی باکاف بتحتانی کشیده بمعنی توانایی
وقدرت وزهره وقوت ومجال وفرصت باشد یارمند بامیم بروزن بارمند بمعنی دوست واعانت کننده
ویاری دهنده باشد یارنامه بروزن کارنامه بمعنی کار نیک ونیکنامی باشد یاره بروزن چاره دست

برنجن را

برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آن است و بعربی سوار گویند
و بمعنی طوق گردن هم آمده است و نیز مرکبی باشد از ادویهٔ ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و معرب آن یارج است
و مشهور با یا ارج بود و بمعنی یارا هم آمده است که توانایی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست **یاری**
بروزن لاری بمعنی وسنی باشد یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را یاری باشند و بعربی
ضره گویند و بعضی دو زن را گفته اند که در خانه دو برادر باشند **یاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی نموکننده و بالنده باشد
چه درختی که ببالد گویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد
از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی پیماینده و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده هم آمده است
و امر باین معنی هم هست یعنی ببال و دراز کن و به پیمای و اراده نمای **یازان** بروزن غازان بمعنی قصد کنان و اراده
کنان و پیمانه کنان باشد **یازد** بروزن سازد یعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد **یازدن** بکسر ثالث
و فتح دال مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد **یازش**
بروزن سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده و نمو و بالیدگی و درازی باشد **یازند** بروزن پازند بمعنی شکل
و هیات باشد **یازنده** بروزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد **یازه** بروزن غازه بمعنی
لرزه باشد که از لرزیدن است **یازیدن** بروزن و معنی بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده
و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست **یاس** بروزن طاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف و در
عربی بمعنی دانستن و نا امیدی باشد **یاسا** بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و بترکی ماتم را گویند
یاساق بروزن ناچاق شریعت مغلان را گویند **یاسان** بروزن آسان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبری
هم هست از پیغمبران عجم **یاسج** بکسر ثالث بروزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان
نام خود را بر آن نویسند و بضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است **یاسم** بروزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلی است
مشهور **یاسمن** بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است
و مقوی دماغ **یاسمون** بضم میم و سکون واو و نون بمعنی یاسمن است و مذکور شد **یاسمین** بکسر میم و سکون وا
و تحتانی و نون بمعنی یاسمون است که گل یاسمن باشد **یاسه** بروزن کاسه بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد

و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعربی تمنی گویند **یاشق** بضم شین نقطه‌دار بر وزن قاشق نام درختی است **یافه**
بر وزن بافه قبض الوصول و حجت واصل خط را گویند **یافر** بفتح ثالث بر وزن ساغر باز بگیر و لقاص را گویند و بکسر ثالث هم
آمده است **یافه** بفتح ثالث بر وزن نافه گم شده و ناپدید گشته را میگویند و سخنان هرزه و بیهوده و سردرگم و
پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد **یاقوت** با قاف بر وزن هاروت نام جوهریست مشهور و آن سرخ
و کبود و زرد و سپید میباشد گرم و خشک است در چهارم و قایم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت
طاعون کند **یاقوت خام** با خای نقطه‌دار بالف کشیده و بمیم زده کنایه از لب معشوق است **یاقوت روان**
کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد **یاقوت سربسته** کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد
یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونی باشد و کنایه از خون هم هست و بعربی دم خوانند **یاقوت ناردان**
یاقوت رمانی را گویند و آن نوعی است از یاقوت **یاکند** بفتح کاف بر وزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری باشد
معروف **یال** بر وزن بال بمعنی گردن باشد مطلقاً اعم از گردن انسان و حیوان و دیگر و بعربی عنق گویند و بیخ گردن را
نیز گفته اند و بمعنی بازو هم آمده است که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست
و مستی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است و بمعنی روی و رخساره هم بنظر آمده است
یالمند با میم بر وزن پای بند بمعنی عیالمند است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است **یاله** بر وزن لاله شاخ
گاو را گویند **یام** بر وزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بر آن سوار شود تا منزل
دیگر **یان** بر وزن جان بمعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوط است که بیماران حراب گویند و صوفیه آنچه در عالم
غیب مشاهده میشود یان میگویند و یانات جمع آنست و عربان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر بیوختن
هم هست **یانه** بفتح نون بمعنی هاون باشد مطلقاً و آن ظرفی است که چیزها در آن کوبند و بمعنی بزرگ هم هست و آن تخمیست
که روغن از آن گیرند و بعربی کتان خوانند **یاود** بفتح واو بر وزن آمد بمعنی یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی
بای ابجد بواو تبدیل می یابد و همچنین برعکس **یاور** بر وزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مددکار باشد و دسته گاو را
نیز گویند و نام روز دهم است از هر ماه **یاوگی** بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گم شدگی و ناپدید گشتگی
و هرزه گویی و بی ماحصلی باشد **یاوند** بر وزن و معنی یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو

برعکس تبدیل می یابد و یا بنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند یاوه بروزن ساده معنی یاوه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سرد گم و هرزه و هذیان و فحش و دشنام باشد یای بروزن نامی بیابد ناخوش و ناچاق را گویند

بیان دویم دریای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت

بیب بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند بیابت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده معنی خراب است که در مقابل آباد باشد بیروج با رای قرشت بروزن مخلوج در موید الفضلا معنی مردم گیا باشد و بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوهٔ یبروج است و در جای دیگر بهمین معنی بجای جیم جای پی نقطه و بجای حرف اول بای ابجد و داخل لغات موحده نوشته بودند و اصح این است بیبست بفتح اول و ثانی و سکون سین پی نقطه و فوقانی گیاهی باشد صحرایی شبیه باسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی عمول خوانند

بیان سیم دریای حطی با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت

یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده معنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است یتاقی بفتح اول بروزن مذاقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است یتوع بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیری از وی برآید گویند اگر شیر بعضی از آن را در آفتاب بر سر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است مازریون و قرم و عشر و لاعیه و عطسها و ملدانه و ماهوانه و گویند عربی است و حرف اول آن تای قرشت است و این اصح است یتیم دریا بکسر میم کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته باشد

بیان چهارم دریای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

یخچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند یخ در بهشت نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نوعی از حلوای برنج است یخنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده معنی پخته باشد که در مقابل خام است و معنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات وغیرهم که آنرا نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده و گرم و سرد را نیز گویند یخ یخ بفتح دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند

بیان پنجم دریای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

ید بیضا مشهور است و آن از جملهٔ معجزات حضرت موسی علیه السلام بود گویند هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد نوری از دست او تا باسمان شق میکشید و عالم روشن میشد و چون به بغل میبرد برطرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آفتاب میدرخشید و بجانب هرکه میداشت بیهوش میشد و چون دست را به بغل می برد آن شخص بهوش می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود والله اعلم
یدره بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لبلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتی است که بر درخت می پیچد یدقه بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند زرالو و آن را بیونانی خاماافطی گویند و میوه آنرا بل خوانند بکسر بای ابجد و سکون لام و در مسهلات بکار برند و باین معنی با دال نقطه دار هم بنظر آمده است یدمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند یده بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد

بیان ششم دریای حطی بارای قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

یرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنج را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم رسد یراع بفتح اول و سکون عین بی نقطه در آخر در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم باشد یراغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر او سوار شده از جایی بجایی ایلغار کنند یعنی بزودی بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است یرامیع بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه در عربی نام دوایی است که آنرا هلیون و مارچوبه و مارگیاه گویند یرخج بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مفتوح بفا و جیم زده بمعنی برخج است با بای ابجد در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس میگویند یرغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده و آزموده باشد یرقانی با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و خزان شده باشد یرمر بفتح اول بروزن مرمر بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد یرمغان بروزن و معنی ارمغان است و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جایی بجایی آیند بطریق سوغات بجهت بزرگان و دوستان آورند یرمق بفتح اول و میم بروزن ابلق بمعنی درم و دینار باشد یرنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود

شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند   یرنداق بفتح اوّل و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده یعنی برود کانی باشد که جمع رووده است و شتر و دوالی را نیز گویند که نرم و سفید و جسیم باشند   یرمیان بفتح اوّل بروزن همیان نام شهر سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر

بیان هفتم دریای حطّی بازای هوز مشتمل بر هشت لغت

یز بفتح اوّل و سکون ثانی گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتواند آمد   یزبهانتن بابای ابجد و نون و تای قرشت بروزن اژدها فکن ملعبت زنند و پازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن و یزبهانی یعنی زمزمه میکنم من از برای طعام و یزبهانند یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام   یزدادی بروزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن ریزند و بعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشند و آنرا برد این هم میگویند که بعد از یای حطّی در آخر نون باشد   یزدان بفتح اوّل و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیر است و هرگز از و شر نیاید و طائفه ثنویه آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل را و شعرا خدای حق را گویند   یزدان بخش نام وزیر هرمز بن انوشیروان بوده است   یزدجرد بکسر جیم معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد الاثیم میگفتند بغایت ظالم بود روزی در کنار چشمه گلست که از اعمال طوس است اسبی او را لگد زد و کشت و نام پسرزاده انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو یا در شهر نیشاپور بدست ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد   یزک بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر براه روند و بترکی قراول خوانند و پاس و پاسبان را نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده   یزنه بروزن وزنه شوهر خواهر را گویند

بیان ششم دریای حطّی با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت

یسار بروزن قطار شخصی را گویند که او میمنت ندارد و همچنین دیدن روی او نامبارک است و در عربی چپ را گویند که در برابر راست است   یسال بفتح اوّل بروزن جمال تاجی را گویند که از گل و ریاحین سازند و روزهای عید و جشن و عشرت بر سر نهند

بیان نهم دریای حطّی با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت

یشپ بفتح اوّل و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت مند   یشت

بروزن بهشت نام سنگی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم است **یشتن** بفتح اول
بروزن کشتن ملت زند و پازند یعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادتی است مغان را در وقت طعام خوردن
یشف با فا بروزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود دارنده آن از صاعقه ایمن باشد **یشک**
بروزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بی غش هم آمده است و چهار دندان
بزرگ پیش سباع و بهایم را گویند که بدان ضرب کنند و بعربی ناب خوانند **یشم** بفتح اول و سکون
ثانی و میم معروف است و آن سنگی باشد که با خود نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برق خوب است **یشمه** بروزن
چشمه چرم و پوست خامی را گویند که بزور دست مالش رسانیده باشند نه باتش و دباغت

بیان دهم در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت

یغام بروزن عوام غول بیابانی را گویند **یغنج** بفتح اول و تای قرشت بروزن اعوج نوعی از مار باشد زرد رنگ چون
خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه زارها می باشد و از گزیدنش آزاری نمیرسد و بعضی گویند که آن مار کسی را نمی گزد و زهر هم
ندارد **یغتشیج** بروزن شطرنج بمعنی یغنج است که مار سبزه زار باشد و گزند و آسیب نرساند و باین معنی بجای حرف ثانی
فا هم آمده است **یغلا** بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد دسته دار آهنین که در آن دنبه گوسفند بریان کنند
و بر روی آتش ماست و سرکه و دوشاب ریزند و بفتح اول هم آمده است **یغلاوی** با واو بروزن مهتابی بمعنی یغلاست
که ظرف آهنین دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان لغلاو گویند بفتح لام **یغلغ** بفتح
اول و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه دار زده بمعنی تیر پیکان دار باشد **یغلو** بفتح اول بروزن بدرو بمعنی یغلاوست که
ظرف آهنین روغن داغ کن باشد **یغلوی** بفتح اول و ثالث بروزن پهلوی بمعنی یغلوست که ظرف آهنین دسته دار باشد
بجهت روغن بریان کردن **یغما** بروزن سرما نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی
تاخت و تاراج و غارت هم آمده است **یغماناز** با نون بالف کشیده بروزن دریاباز نام دختر خاقان چین است که در
حباله نکاح بهرام گور بود **یغمای اول** نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان **یغمیصا** بفتح اول و سکون
ثانی و میم بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خودروی خصوصا در کوهستان و آنرا ریواس میگویند
اگر عصاره آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند **یغناغ** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین

نقطه دار زده کلاه زر دوز را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند در یک جا و جائی را نیز گویند که لشکر و مردم
در آنجا جمع شوند

بیان یازدهم در یای حطی با فا مشتمل بر دو لغت

یفتنج با تای قرشت در سیم بر وزن شطرنج بمعنی یفتنج است و آن ماری باشد زرد رنگ و چپ آزار که پیوسته در دامنه غارها
و سبزه زارها میباشد **یفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید

بیان دوازدهم در یای حطی با قاف مشتمل بر سه لغت

یقطان بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن هر جا که باشد
خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بر آن رسد ساکن گردد گویند علت یرقان و استرخای اعضا را برطرف کند و هر که با خود
دارد هیچ چیز را فراموش نکند **یقطین** با طای حطی بر وزن پروین بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصا و هر گیاهی که ساق
آن افراشته نباشد عموما همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن **یقه** بفتح اول و ثانی
مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست

بیان سیزدهم در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر چهل لغت و کنایت

یک اسبه شخصی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را نیز میگویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **یک انداز**
بر وزن سرانداز تیرزن را گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد
و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان دو شاخی دارد و جایی از کوه و کنار رودخانه و امثال آن را نیز گفته
اند که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و پایین نتوانند آمد و بمعنی یکسان و برابر
هم آمده است **یکایک** بفتح اول و یای حطی در چهارم بر وزن اتابک بمعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یک یک
و یکان یکان هم آمده است **یک بدو** کلمه ایست که افادهٔ معنی بیک ناگاه و ناگهان و فاعل می کند
یک لبسی بفتح اول و بای ابجد بر وزن اطلسی بمعنی یکبارگی باشد **یک پهن کشتی** بفتح اول و بای فارسی
کنایه از دین اسلام است چنانکه هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو ملت است و دین اسلام را پهن کشتی بجهت آن گفته اند که هر که
در آید جا یابد **یک بیک** بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان باشد و بمعنی شبه و یقین هم بنظر آمده است
یکتا با تای قرشت بر وزن فردا بمعنی یک عدد و یک لای باشد و نام جامه و پوششی است یک تهی و کنایه از

باری تعالی هم هست جل جلاله   یکتنه   بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه باشد   یک تیغ کردن
کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد   یک چشم   معروف است و بعربی واحد العین خوانند
و کنایه از مردم ظاهربین هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم نوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند
یکدانه   با دال ابجد بر وزن افسانه نوعی از هار باشد و آن چنان است که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج
شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر بگذرانند که سوراخ آن گشاده باشد و باز رشته‌ها را از هم
متفرق سازند و بر هر یک چند دانه مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین همه را جمع کرده جوهری که سوراخ آن گشاده باشد
بر همه بگذرانند و بهمین دستور تا آن مقدار که خواهند و گوهر را نیز گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن
بند را هم گفته‌اند   یکدست   معروف است که نقیض دو دست باشد و کنایه از چند چیز است که بیک و تیره و یک
جنس و یک طریق و بیک نوع و مثل هم باشند و یک چیز را نیز گویند که تمام آن بیک نسبت باشد   یکدش   بکسر ثالث
بر وزن ورزش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و اسبی را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد
و باعتقاد محققین نفس ناطقه انسانی است که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته‌اند   یکدک
بفتح اول بر وزن لک لک آب و شیر و هر چیز را گویند که نیم گرم باشد   یکدله   بر وزن امثله بمعنی موافق و بی ریا و بی نفاق باشد
یکران   بر وزن نگران اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسب را و هر اسبی
که باین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی بر رنگ اشقر گفته‌اند بشرطی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند
و اسبی را نیز گفته‌اند که بهنگام رفتن یک پای پس را تنگ‌تر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه‌تر گذارد   یک رشته
کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست   یک رکابی   کنایه از اسب جنیبت است که اسب کتل باشد و کنایه از
مستعد کاری شدن هم هست   یک رنگ   بفتح اول بر وزن فرهنگ کنایه از مردم صادق العقیده است که یار بی
نفاق و دوست بی ریا باشد   یک رنگی   با کاف فارسی بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی
و دوستی باشد که در آن شائبه از نفاق و ساختگی و ریا نباشد   یکرو کردن   کنایه از ترک آشنایی و دوستی کردن
باشد   یکرویه   بفتح اول و ضم ثالث و تحتانی مفتوح کنایه از متفق و بی خلاف باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و
هر چیز که آن دو رویه نباشد   یکرویی   بر وزن بدگویی بمعنی بی ریایی و بی ساختگی و یکجهتی و بی خلافی باشد   یک ره

بفتح اول و ثالث و ظهور ها بمعنی بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی یک بار و یک طریق هم آمده است   **یک زخم**   بفتح زای
نقطه دار و سکون خای نقطه دار و میم لقب سام نریمان است بسبب آنکه اژدهایی را بیک زخم کشته بود   **یکسان**   با سین بی نقطه
بروزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد   **یکسر**   بروزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از یک سر چیزی تا سر دیگرش
بیک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است   **یکسره**   بروزن مجمره بمعنی یکباره و یکبارگی باشد
یک سوآره   بمعنی یک اسبه است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد   **یکسون**   بروزن افسون بمعنی یکسان است
که برابر و همیشه و بر دوام باشد   **یکسونه**   بروزن حمدونه بمعنی یکسون است که برابر و همیشه و بر دوام باشد   **یک ششت**
بکسر شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی همنشین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم هست   **یک کره**
بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از موافق و مثل و مانند هم و متفق باشد   **یک نشست**   بکسر نون
و فتح شین قرشت بمعنی یک ششت است که همنشین و رفیق و مصاحب باشد   **یک نورد**   بفتح نون و واو و سکون رای
دال هر دو بی نقطه بمعنی بیک طریق و بیک نسبت و بیک نهج باشد   **یکون**   بفتح اول بروزن زبون نوعی از جامه باشد
اکثر از حریر الوان بافته اند و در عربی بمعنی میشود باشد   **یکونه**   بفتح اول بروزن مونه مخفف یک گونه است که بمعنی
یکسان و برابر و موافق باشد   **یک و نیم ساز**   بمعنی صفتی باشد از صفات سازهای ذوی الاوتار و نوعی از
فنون سازندگی هم هست   **یکیتا**   با تای قرشت بروزن مسیحا بمعنی استاد و معلم باشد

بیان چهاردهم در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت

یگان   بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند
و بمعنی بی مثل و مانند هم هست   **یگانه**   بروزن زمانه بمعنی بی مثل و مانند و بیهمتا و موافق باشد   **یگانه گوی**   با کاف فارسی
بروزن بهانه جوی مردم موحد را گویند

بیان پانزدهم در یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت

یل   بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و بسر خود خود گردیده و مطلق العنان را
نیز گفته اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزی است که از چیزی برآمده باشد و دلی از غم و اندیشه
فارغ را نیز گفته اند   **یلابستان**   بکسر اول و بای ابجد بروزن نگارستان نام دهی است مابین اسفراین و جرجان
یلاق   بفتح اول بروزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه بسگ و گربه دهند و بکسر اول نام جا و [illegible]

یلان بروزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بدست بیژن مبارز ایرانی کشته شد و او را یلان‌ستان هم گفته اند یلا یلا بفتح دو یای حطی و دو لام الف بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است و بعربی تعال تعال میگویند یلدا بروزن فردا شب اول زمستان و شب آخر پائیز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبها است در تمام سال و در آن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب به برج تحویل میکند و گویند آن شب بغایت نحس و نامبارک می باشد و بعضی گفته اند شب یلدا یازدهم جدی است و نام یکی از علماء زمان عیسی علیه السلام هم بوده است یلک بروزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جبه و گوش یلکن بروزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است یلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامهٔ پوشیدنی را گویند و معرب آن یلمق است یلنجوج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو کشیده و بجیم دیگر زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود مندلی است و آن خوشبوی تر از عودهای دیگر است یله بفتح اول و ثانی بمعنی رها و نجات و خلاص و رها کرده باشد چنانکه گویند اسب را یله کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست باشد و بوزن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و بمعنی تنها و مفرد و دوان که از دویدن و تازان که از تاختن باشد هم آمده است یله‌لیشم بفتح اول و ثانی و یای حطی و سکون شین نقطه دار و میم نام کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا هویدا آیند همه سنگ شده و متحجر گشته یلی‌زن بروزن پریزن خواننده و سازنده را گویند و به تشدید ثانی هم گفته اند

بیان شانزدهم در یای حطی با میم مشتمل بر هشت لغت

یماک بفتح اول بروزن هلاک نام پادشاهی بوده است یمام بروزن تمام مرغی است که آنرا بوتیمار میگویند یم‌رده با رای قرشت در سیم بروزن غمزده مردم گیاه را گویند و بعربی یبروح الصنم خوانند یمرود بروزن نمرود نام جایی و مقامی است و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که نو جسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند یمسو بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده باروت تفنگ را گویند یمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است حسن خیز و نام پادشاهان ایغور هم بوده است هر که باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند یمکان بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده

نام قصبه ایست از بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در انجا است و بعضی گویند
در سه روزهٔ انجاست میسنه بر وزن کمینه معده را گویند که محل طبخ طعام است در شکم

بیان هفدهم در یای حطی با نون مشتمل بر شش لغت

ینپلو بفتح اول و ثانی و سکون بای فارسی و لام بواو کشیده جا و مقامی را گویند که از هر شهر که اسباب و امتعه و غله
و انچه از اطراف آورند در انجا فروشند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده است و اسباب و امتعه را نیز گویند ینبوت
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و تای قرشت زده رستنی باشد که آنرا خرنوب نبطی گویند میوهٔ آن سرخ
بسیاهی مایل است و مشابهت تامی بگرده گوسفند دارد و بفارسی آن میوه را کورر خوانند و درخت کوکنار را هم ینبوت
میگویند ینتون با تای قرشت بر وزن مجنون جمع سلب کوهی را گویند و بعضی جمع سداب صحرایی را گفته اند ینفق
بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس پنیر مایه را گویند و آن شیردان بره است و بعربی انفحه خوانند ینگ بفتح
اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوری است زرد رنگ و پیوسته در میان علف و گیاه میباشد و بمعنی شکل و مانند
و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آئین هم آمده است و بمعنی ملکین دوقار هم هست و بکسر اول در ترکی آستین را
گویند ینمه بفتح اول و میم و سکون ثانی بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که بجهت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند

بیان هژدهم در یای حطی با واو مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت

یو بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعربی واحد خوانند یوب بر وزن خوب فرش و بساط گرانمایه را
گویند که بدان خانه را بیارایند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای
ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است یوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
مرگ عام ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا گویند یوج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوریست از چرندگان
یعنی آن جانورانی که بسینه راه میروند و بعضی چرندگان را هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند و هیچکدام شاهد ندارند والله اعلم
یوجه بضم اول بر وزن جوجه بمعنی قطره باشد مطلقاً اعم از قطرهٔ آب و خون و امثال آن یوخه بضم اول و ثانی مجهول
و فتح خای نقطه دار رسیدن بنهایت لذت جماع باشد و بترکی نان تنک را گویند یوز بضم اول و سکون ثانی و زای
نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست شکاری کوچکتر از پلنگ و سگ توله

شکار را نیز گویند که کبک و تیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شامه بو ببرد و از سوراخ و ترک سنگ و بوته خار بر می آورد و بمعنی
جست و خیز هم بنظر آمده است یوزک بفتح رای بی نقطه دار بر وزن چوبک مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه بپلنگ
و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست و سگ توله شکاری را نیز گویند یوزه بر وزن موزه بمعنی یوزک است که سگ
توله شکاری و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام گدایی بوده است در نهایت ابرام و سماجت و تنه درخت را نیز گویند
یوسف روز کنایه از آفتاب عالمتاب است یوسف زرین رسن بمعنی یوسف روز است که کنایه از
آفتاب عالمتاب باشد یوسف زریق نقاب کنایه از آفتاب زیر ابر است یوسف گرگ مست کنایه
از شاهد و محبوب و مطلوب باشد یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن باشد یوسه با ثانی مجهول بر وزن بوسه
اره درودگری را گویند یوشش با ثانی مجهول بر وزن موشش تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن باشد یوغ بضم اول
و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون گذارند یوک بضم اول و سکون
ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند که بر بالای تنور نهند و بر پاره‌ای ازان سیخ آویزند و بمعنی رفیده هم آمده است و آن چیزی باشد
مانند گرد بالشی از لته دوخته که خمیر نان را تنک کرده بر روی آن بگسترند و بر تنور چسپانند یوکان با کاف فارسی
بالف کشیده بر وزن یونان بچه دان و مشیمه آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرده گوسفند را نیز گویند یولاخ
بالام بر وزن سوراخ مکان سراب و بی آب و دور از آبادانی را گویند یون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی فلس و فلوس
باشد و بمعنی زین را نیز گویند و نام رودخانه هم هست و رنگ و لون را هم گفته اند همچو آذریون که بمعنی آذرگون است یعنی آتش رنگ
یونان با نون بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر آب در آن انداخت
و خراب کرد و نام پدر لطفی هم هست که یونان منسوب باوست یونس در دهان ماهی شدن کنایه از رفتن روز و آمدن
شب باشد

بیان نوزدهم در یای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت

یهان بفتح اول بر وزن دهان بلغت زند و پازند بمعنی یزدان است که یکی از نامهای خدا تعالی باشد جل جلاله
یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دیگر
یهودانه بفتح اول بر وزن سبوخانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان
باشد

گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت

اذاراقی بفتح اوّل و ذال نقطه دار و رای بی نقطه هر دو بالف کشیده و قاف تحتانی رسیده بعضی گویند این لغت یونانی است
و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دوایی باشد که بفارسی کچله گویند و از جمله سموم است خصوص گرگ و سگ را در حال می کشد
و در عربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند بعرفان بدر بردن کنایه از دانسته تحمل کردن و گذرانیدن حرف پهلو
دار باشد از ابنای جنس پف بضم بای فارسی و سکون فا باد دیرا گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن
کردن از دهن بر آرند بقم بفتح بای ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اوّل و قاف
اهل یمن درخت داقوره را گویند که عوام تاتوله خوانند خوردن قدری از آن مستی آورد بم بفتح اوّل و سکون میم معروف است
که نقیض مخالف زیر باشد و دست از روی قهر و غضب بر سر و دستار کسی زدن و نام تار کنده ایست از جمله تارهای ساز عود
و شد عود و آن تار پنجم است و نام قلعه هم هست از توابع کرمان تحرمز بفتح تای قرشت و حای حطی و سکون رای
بی نقطه و ضم میم و زای نقطه دار ساکن بمعنی حرامزادگی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند و از
حرامزاده مشتق است تعویذ آسمان کنایه از جوزاست و آن برج سیم است از جمله دوازده برج فلک چچ
بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب بافند و بدان غله بر باد دهند چجا بفتح اوّل که جیم باشد و جیم
دیگر بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه که پر آنرا به تیر نصب کنند و بعربی عقاب خوانند ججی بضم جیم و حای بی نقطه
تحتانی کشیده نام یکی از اکابر است که خود را دانسته بدیوانگی و جنون و مسخرگی افکنده بود گویند روزی در محفلی خوش
طبعی خوشی کرد و لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون بخانه رفت چرخه مادر خود را شکست چرک
بکسر جیم فارسی و سکون را و کاف هر دو فارسی چاره پشت را گویند حثرما بفتح حای بی نقطه و ثای مثلثه و سکون رای بی نقطه
و میم بالف کشیده نوعی از پودنه است و آنرا بعربی نعناع میگویند حشفیفل بفتح حای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای
تحتانی کشیده و فای دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن زردک صحرایی است اگر زن آبستن بخورد بر گیرد بچه بیفکند از و
و آنرا هشفیفل هم میگویند که بجای حرف اوّل های هوز باشد خچکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی کشکول است
که گدا و گدایی کننده باشد چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و برای قرشت
زده رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد با یکدیگر بیک ناگاه ررا بفتح رای قرشت و رای بی نقطه بالف
کشیده بلغت زند و پازند گوش را گویند و بعربی اذن خوانند رضوان کده کنایه از بهشت عنبر سرشت است

رعنای صاحب بربط کنایه از ستاره زهره باشد زپ بفتح زای نقطه دار و سکون بای فارسی بمعنی راست
و درست باشد زچه بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی زن نوزائیده را گویند تا چهل روز زرزرونه تربا بفتح زای
نقطه دار و سکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی نقطه ساکن و بای ابجد بالف کشیده
بلغت زند و پازند صمغ خاکی را گویند زژه بفتح زای هوز و زای فارسی بر وزن و معنی ربه است و آن ریسمانی باشد
که در خانها بندند و لنگی و قطیفه و رخت در وقت بر آن اندازند زقوم بفتح زای نقطه دار و قاف بواو کشیده و
بمیم زده درختی است که سقمونیا صمغ آن درخت است ژکال با زا و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی زغال
است که انگشت باشد سچک بفتح سین بی نقطه و ضم جیم فارسی و سکون کاف برچیدن کلوا باشد و آنرا بعربی
فواق میگویند و نان خورشی را نیز گفته اند که از شیر و ماست و شلیت سازند و آنرا دوراغ نیز گویند شچک با شین نقطه
دار و جیم فارسی بر وزن و معنی سچک است که چیدن کلوا باشد که فواق است و نان خورشی هم هست شرو
بضم شین و رای هر دو نقطه دار و سکون واو بلغت زند و پازند گناهکار و مجرم را گویند صطخر بکسر صاد و فتح
طای حطی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف اصطخر باشد که نام قلعه ایست در فارس گویند تختگاه دارای
بن داراب بوده صقلاب با صاد بی نقطه و قاف و لام بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بعضی گویند
ولایتی است از ترکستان طلیدن بفتح طای حطی بر وزن و معنی بلیدن باشد که حرکت کردن و برجستن است مر بعضی اعضای
آدمی و حیوانات دیگر را بهنگام کشتن طثرج بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده مورچه
زرد کوچک را گویند طخشیقون با طای بی نقطه و خا و شین هر دو نقطه دار و قاف بر وزن افتیمون بلغت یونانی
و دوایی است که گاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهرآلود کنند و بعضی گویند لغت ارمنی است و بجای خای نقطه
دار فا هم بنظر آمده است که طفشیقون باشد طقطق بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموماً
و صدای دندان برهم خوردن را گویند خصوصاً عتّاب بضم عین بی نقطه و فوقانی مشدد بالف کشیده و ببای ابجد
زده نام شخصی است که مخترع خارا بوده و آن پارچه ایست موج دار که از ابریشم می بافند عظلم بکسر عین بی نقطه و سکون
ظای نقطه دار و فتح لام و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصاره آن است و وسمه که زنان بر ابرو می نهند برگ
آن است غپک بفتح غین نقطه دار و بای فارسی و سکون کاف گیاهی است که از آن حصیر و بوریا می بافند

غث وثمین بفتح غین نقطه دار و ضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش
و هر دو چیز نیست که نقیض هم باشد سوای لاغر و فربه که با آن معنی عربی است غجک بکسر غین نقطه دار و فتح
جیم فارسی و سکون کاف سازی است معروف که نوازند و اکثر درین زمان کمانچه میگویند و بعضی طنبور را غجک گفته اند
غجموک بفتح غین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن مفلوک وزغ و غوک را گویند فچفچه بضم فا و
سکون جیم فارسی و فای مضموم و جیم فارسی مفتوح سخنی را گویند که بر زبانها و میان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان
سرگوشی و خفیه هم گویند فحل آفاق و فحلی آفاق بفتح فا و سکون حای بی نقطه و لام کنایه از دنیا و عالم سفلی است
فعولیون بضم فا و عین بی نقطه بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بزبان رومی حنا را گویند
و آن چیزیست که بجهت خضاب بر ریش و دست و پای بندند فغ بضم فا و سکون فا دیگر آواز و صدای
دمیدن دم کری و حدادی وغیره را گویند فم بفتح فا و سکون میم چادری باشد که تتار چینان بر سر چوب بندند
و بدان از هوا نشار ربایند و بعربی دهان را گویند قشمش بکسر قاف بر وزن و معنی کشمش است و آن از مویز
لطیف تر میباشد قضم بضم قاف و سکون ضاد نقطه دار و میم پنبه را گویند و عربان قطن خوانند قعبل
بفتح قاف و سکون عین بی نقطه و بای ابجد مفتوح بلام زده گیاهی است دوایی که برگ آن به برگ سوسن
و بیخ آن ببصل الفار میماند و آن نوعی از گیاه است کثاه بضم کاف و ثای مثلثه بالف کشیده و بهای هوز زده
ملعب یونانی تخم تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم خردل صحرایی است کذر بفتح کاف و ذال نقطه دار
و سکون رای بی نقطه مردم احمق و بی عقل را گویند کصیثون بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون مفتوح
به تحتانی زده و ثای مثلثه مضموم و واو و نون هر دو ساکن بیونانی بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک
میباشد و برتبهٔ صاحب رطوبت که بر دست می پیچد و میوهٔ آن گرد و خاردار میشود کغاله بفتح کاف
و غین نقطه دار بر وزن چغاله بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها رنگ کنند
گفت بضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی گفتن است که از سخن کردن باشد و مخفف شگفت هم هست که هر چیز
سطبر و گنده باشد عموماً و پارچهٔ گنده و سفت را گویند خصوصاً لحبتان بضم لام و سکون حای بی نقطه بر وزن
و معنی لعبتان است که صورت بازیچهٔ دختران باشد که از پارچه سازند لدروه بفتح لام و سکون دال بی نقطه

وضم رای قرشت دواو مفتوح نام قلعه ایست در هندوستان **لست** بفتح لام بروزن مست بمعنی چوب و چکو
باشد و هر چیز تو پرا نیز گویند **لصف** بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فا رستنی باشد که آنرا کبر میگویند و آچار آن بغایت
خوب میشود **میپریش** بفتح میم و سکون بای فارسی و رای بی نقطه به تحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی
است از پراکنده و پریشان کردن یعنی پراکنده و پریشان مکن **نچک** بفتح نون و جیم فارسی و سکون کاف
نوعی از سلاح است و بعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند **نحام** بضم اول و حای بی نقطه بالف کشیده و بمیم
زده نوعی از مرغابی باشد گویند عربی است **نصفی** بکسر نون و سکون صاد بی نقطه و فای به تحتانی کشیده نوعی
از پیاله شراب باشد و اصطرلاب نصفی را هم میگویند و آن اصطرلابی باشد که خطوط و دوایر آنرا در دو درجه کشیده اند
و عشره ده پنجی را هم گفته اند و آن لعشره باشد تا سره و قلب و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند
ساز چنگ است **نضاره** بفتح نون و ضاد نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح درخت گز را
گویند که در کوهستان روید و اصل درخت گزی باشد که در صحرا روید گویند عربی است **نطاف** بکسر نون
و طای بی نقطه بالف کشیده و بفا زده بهله را گویند و آن پوستی است که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران
و چرغ و بازداران بر دست کنند **نظارگی** بفتح نون و ظای نقطه دار مشدد بالف کشیده و رای بی نقطه
مفتوح و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی بیننده باشد که فاعل دیدن است و گاه هست که لفظ گی که از کاف فارسی
و یای حطی باشد بهر لفظی که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که بمعنی زنده و گرسنه و تشنه
بودن است پس نظارگی بمعنی دیدن باشد **وپرش** بفتح واو و سکون بای فارسی و کسر رای قرشت و شین
نقطه دار ساکن بمعنی رنگ و لون باشد **وثاق پیرزن** بکسر واو و ثای مثلثه بالف کشیده و بقاف زده خانه
و حجره است که پیرزن در درون دولتخانه و بارگاه نوشیروان داشت و هر چند انوشیروان خواست که از و بقیمت
اعلی بخرد او نفروخت **وفنوک** بفتح واو و سکون فا و نون بواو کشیده و بکاف زده غاشیه پلپک را گویند
و آن پرده باشد که بر روی مسند اندازند **وکال** بضم واو و کاف فارسی بروزن و معنی زغال است که
انگشت باشد **هتشه** بفتح های هوز و سکون فوقانی و شین نقطه دار مفتوح یخ که یند و آن آبی است که در
سرما و زمستان منجمد میشود **هج** بفتح های هوز و سکون جیم فارسی تیره را گویند که [illegible] کنند و بر پای زنند

درست نمودن را نیز گفته اند و هیکل و چیزی را بر زمین عکسی و آن چیز راست باشد گونید هیچ کرده است و بضم اول هم آمده است
یهه بفتح های اول و سکون های دوم صدایی است که در وقتی که خواهند دهن شخص را بوی کنند از آن شخص بر
گوش میخورد یعقوب بفتح یای حطی و سکون عین بی نقطه و قاف بواو کشیده و بای ابجد زده
نام پیغمبریست مشهور و نام مردی بوده صاحب مذهب و مجتهد نصاری و کبک نر را نیز گفته اند که جفت
کبک ماده باشد والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذی نزل الکتب علی عباده لتکون برهانا قاطعا الی طریق معرفته و علم انبیاء المرسلین
اسماء و لغاتا کلها لربوبیته و نور قلوبنا الی فصح اللغات بنور حکمته و افاض علینا قواعد مسالک
المحاورات بافاضته و اخرجنا من ظلمات القباحت و مهملات الفاسده الی نور
الفصاحت و صیانته و جعل لنا کلها وسیلة لنیل السعادة و مرحمته اشهد شهادة الوجدانیته
الکبرها بنیه القاطعه و هو خالق کل شیء و جاعله باتم قدرته و اشهد ان جمیع المرسلین ارسلهم
بالهدایت و جعلهم آیاتا و منارة لرحمته و الصلوة و السلام علیهم و آل اصحابهم ما دامت
الارض و سماواته

به پیشگاه ضمایر عوارف ذخایر عواطف نظایر عاکفان فصاحت و لغات و معتکفان بلاغت و اصطلاحات و نکته
شناسان افواه و السنات و ممیزان متمسکان برهان قاطع در احسن محاورات معروض و مفروض میدارد که تنبیه بر ملاحظه
تحریر و تسطیر این کلمات خاتمة الکتاب این است از آنجائیکه این خاکسار دو جهانی و لیست ترین خلق خالق سبحانی
و محتاج ترین بعفو رب غنی کمترین خدام ارباب فضل و هنروری بتقریب معاد ذالک بتقدیر العزیز العلیم از موطن اصلی
صوری خود دار المرز مازندران از شهرهای معظمه معموره ممالک ایران بادیه فرسای مسافرت هندوستان مشهود الاقرب
مع الابعد وارد دار الامن و امان بندر مصونه ممبئی گشته نظر باستفاده فوائد سنیه و فیوضات سرمدیه که همیشه مجامع
و محافل ثایره علیه دانشوران و صاحب کمالان حاصل بوده مقتضای سعادت فطریه مهما امکن در برواب و محکمات مشاهیه و

مصاحبت کتب لغات وغیرها از مؤلفات ومصنفات فضلاء فخام رفع الله مرتبهم اوقات مصروف ومشغوف داشته
ومیدارد وچون کتاب مستطاب برهان قاطع از کتب معتبرهٔ معروفه در تبیان افصح واطلح لغات واصطلاحات فارسیه
قدیمه وفیض رسان خاص وعام بقدر مرتبه محتاج الیه ومتفق علیه کل ملجا بوده بلکه مدار مهام شعرا وزمام شاعری وبهتری
درسخن وری ملغت پارسی بمراتب متفاوته ودر نزد جمهور فصحا موقوف بوقوف لغات واصطلاحات کتاب مسطورست
ملخص محاسن نکات وفواید متضمنه وطریقهٔ استخراج لغات محتویه بایرادات مرضیه وامثله واوزان لطیفه برای هر لغتی
در کتاب معروض بیرون از حاطهٔ تعریف ومتجاوز از رتبهٔ تحریر است زیرا که شنیدن اندکی باشد از دیدن السنبقه بنیها کنسبة
البحر والقطره چنانچه دانش میزان عوارف منش وفضلا صداقت روش اتفاق واذعان باسم بامسمای کتاب
مزبور به برهان قاطع نموده اند این معنی البته در نزد فحول هوشیار کالشمس فی رابع النهار هویدا وغیر مخفی است ومع هذا درین
ودر نسخهای کثیره معمولهٔ متداوله از کتاب برهان قاطع معروض بنظر رسیده بنهایت پریشانی که از حال عزیزان پریشان ترعی
چندان دخل وتصرفات از قبیل حشو وزواید وتوجیهات تاویلات من عندیات مالا یرضی صاحب کتاب بلکه مطلق اهل
لغت بدون غور واستعداد در کتاب مذکور عامة المنفعة نموده اند که محتاجین را بصعوبت تمیز وتشخیص مطلب بقلت حاصل
وعنقریب از حیز انتفاع معری ایمعنی باعث تاسف وتکلف خاطر فاتر گردیده براه نمونی رهنمای حقیقی وباستصواب بعضی
اجلهٔ کرام واستمداد اشخاص فضیلت فرجام بابدرقهٔ توفیق ملک علام مصمم ومتحتم گشته که احیای کتاب مسطور بنحوی نموده
که انجاح حاجت ضروری برای ناظرین وطالبین عموما وخصوصا بسهولت وخرمی حاصل ونیز عند الله مستوجب اجر جزیل گردد
پس از تمهید اسباب وتحصیل نسخهای صحیحهٔ بقلم نوشتهٔ اهل ایران ومهیا نمودن طرف مقابله ومناظره از مستعدین عظام
متوکلا علی الله سبحانه شروع باین کتاب نموده در چاپ خانه عشما بسما چار که مرغوب ترین ومعتبرترین چاپخانهای مبئی است
از حیثیت توجیه اسباب واحداث وخوبی الآلات وصاحب کمالی وهوشیاری صاحبیکه مباشر ومختار کارخانه مذکوره است
حاجت بتوصیف وبیان نیست بعون عنایت الهی کتابی در غایت خوبی وحسن صوری ومعنوی سمت انجام وصورت
اختتام پذیرفت که متصف بجمیع صفات حسنه متناً وقطعاً وتسطیراً وتحریراً بخصوص من حیث صحت الحق برهانیست قاطع خالی از
عیوب ومحجوب القلوب مبری از تحویلات مهمله ومعتری از حشو وزواید مفسده ومداخله کثیرة البهره وعموم المنفعة
رجاء واثق ویقین صادق است چون صاحب کمالان انصاف شعار انظار میامن آثار را بعوارف غریب نوازی

و عواطف مسکین پروری و خطاپوشی بحرّفی و قدردانی متوجه این کتاب فرمایند بمحل رضا و موقع قبول و طبع مقبول و عفو
جرایم و خطیئات خواهند فرمود و استظهار دیگر آنکه چون بقدر استطاعت برای تصحیح کتاب مذکور استعانت از صاحبان
استقامت و فضیلت میشد لهذا عمدة الاعیان ملا فیروز که از ائمه فضلای اهل فارس و وحید عصر در آئین خود کامل عیار
ذوی الاعتبار در غالب علوم سیما بمضمون اهل البیت ادری بما فی البیت در علم لغت و اصطلاحات پارسیه ید طولی
داشته نظر براوده فیما بین در تصحیح این کتاب نیز ممدّ و معاون گشته و از برای برخی از الفاظ و لغات بحسب اصطلاح و لغات
زند و پازند و زند بهشتیه معنی دیگر نیز بتغیر و تفاوت جزئی زیاده بر آنچه مصنف جناب شراه ایراد نموده بشهود نظر رسانیده بود
و وجه عدم تذکر و ایراد مصنف قدس سره بآنها شاید درین باب مسامحه و مهجوریه و غیر مانوسیه بآنها بوده است حاصل این فقره را
چون نهایت بذل سعی و تفحص در اتمام سرانجام این کتاب باقصی مراتب محسنات بوده اراده چنان داشت که معانی
الفاظ منظور فیها را در آخر کتاب علاوةً للباب بعنوان که خارج باشد بدو سه ورقی جمع نموده ملحق و شامل جلد سازد
لهذا نشان لفظ ف که عبارت از منظور فیه ملا فیروز باشد در اوایل جلد اول کتاب در چند مکان گذاشته شد که پس از
اتمام و انجام بهمان لمبر و نشان در معرض بیان و الحاق درآید بالاخره که خود بجهة چنین دخل و تصرفات تخطی و تشنیع
دیگران نموده منعطف و منحرف از اراده اولی گشته باختصار تصحیح و تضبیط اصل کوشید فلهذا بعد از نظر میمنت اثر بنشان لفظ
ف تصور غلط و شایبه سهو لغو نشود استدعا اینکه هر گاه نسیانی رفته باشد بقلم اصلاح اصلاح
فرمایند تا جناب مصلح الاعمال مصلح الدارین باشد   این دعا از من و از جمله ملک آمین باد
و من الله المبدء و الیه المعاد   تمت الکتاب بعون ملک وهاب بید الاحقر المذنب
العاصی میرزا حمزه ابن مرحوم مغفور میرزا حسن مازندرانی فی خامس شهر
سپتمبر سنه ۱۸۳۲ عیسوی مطابق عاشر شهر ربیع الثانی
سنه ثمانیه و اربعین مائتین بعد الالف من الهجرة
النبویه و علی هاجرها الآف تحیه

4461
51F